



2

234

دیوان

عبدالواسع حبلی

با تمام تصحیح و تعلیق

ذیح الله صفا

فصل اول  
کتابخانه  
کتابخانه



قیمت مقطوع  
۲۸۰۰ ریال

شماره ثبت کتابخانه ملی: ۱۶۴ - ۳۷/۲/۳

0164



# دیوان عبدالواسع حسینی

چاپ دوم

با اهتمام و تصحیح و تعلیق  
فریح الله صفا



مؤسسة انتشارات امیر کبیر  
تهران، ۲۵۳۶





سازمان اسناد و کتابخانه ملی

صفا، ذبیح‌الله

دیوان عبدالواسع جبلی

چاپ اول: ۱۳۳۹

چاپ دوم: ۲۵۳۶ شاهنشاهی

چاپ: چاپخانه سپهر-تهران

حق چاپ محفوظ است.

## فهرست مطالب

صفحه	عنوان
سه - هفت	سرآغاز
نه - چهل و نه	مقدمه
۱- احوال و آثار و سبك جیلی (ص یازده - بیست و سه)	
۲- مددو حان جیلی (ص بیست و پنج - چهل و نه)	
۳- ۴۵۲	قصائد
۴۵۳-۴۷۲	مرثیه‌ها
۴۷۳-۴۸۲	ترکیب بند
۴۸۳-۴۸۷	ملعها
۴۸۹-۵۹۸	غزلها
۵۹۹-۶۳۵	قطعه‌ها و قصیده‌های کوتاه
۶۳۷-۶۵۷	تسمیطها
۶۵۹-۶۸۰	ترانده‌ها
۶۸۱-۷۰۰	فوائد لغوی
۷۰۱-۷۲۸	فهرستها
۷۰۹-۷۲۸	فهرست اشعار



## سر آغاز

نام بدیع الزمان عبدالواسع بن عبدالجامع غرجستانی جبلی (متوفی ۵۵۵ هجری) را همه آنانکه با تاریخ شعر پارسی آشنایی دارند، میدانند. وی از جمله پیشروان تغییر سبک سخن در قرن ششم هجری است که بر اثر قدرت طبع و احاطه بفنون ادب و اطلاع و افراز زبان و شعر عربی، توانست کلامی آراسته و مصنوع و منتخب و مطبوع داشته و در قصیده و غزل و انواع دیگر شعر صاحب سبکی دلپذیر باشد.

درباره احوال و آثار و سبک سخن و شرح ممدوحان و معاصران شاعر در ذیل عنوان مقدمه سخن خواهد رفت و درباره فوائد لغوی اشعارش در پایان دیوان توضیحاتی که میسر باشد خواهم داد و اینک ببعضی توضیحات درباره طبع دیوان او که در دست دارید میپردازم.

این دیوان را که از راه مقابله چندین نسخه بدست آمده برهشت قسمت کرده‌ام: قسمت اول حاوی قصائد عبدالواسع و باقی شامل مرثی و ترجیعات و تسمیطات و غزلها و قطعات و رباعیاتست و در آغاز آنها احوال شاعر و توضیحاتی درباره ممدوحان او و در پایان شرح لغات ذکر خواهد شد.

نسخی که بتدریج برای مقابله و تصحیح و گرد آوردن اشعار شاعر فراهم آمده متعددست. از میان آنها نسخه‌هایی که اساس کار قرار گرفت بدین شرح باز

نموده میشود:

۱- نسخه‌یی که بشماره ۴۶۳ در کتابخانه لالا اسمعیل ترکیه مضبوط و در ۲۰۵ ورق است که بخط نسخ خوشی نگارش یافته و از جمله کاملترین نسخ دیوان عبدالواسع است که بنظر رسید و حاوی قصائد و مرثیاتی و مقطعات و مسمطات و ترجیع و غزلها و ترانه‌هاست. قصائد و غزلها و ترانه‌های آن بترتیب حروف اواخر منظم شده است. یکی از صاحبان این نسخه بر پشت آن نوشته است «عدد ابیات مجموع قصائد و قطعات و مرثیاتی این دیوان چهار هزار و چهارصد و هفتاد و هفت است - عدد ابیات غزلیات و رباعیات هزار و یکصد و چهل و نه است». در پایان نسخه چنین آمده است: «تمّ الدیوان عبدالواسع الجبلی بعون الله الملك الوالی حرره العبد الی الله الملی محمد حسین بن شرف بن علی شهر ربیع الثانی سنه ثمانین و تسعمائه...» نسخه مذکور خوشخط و خوانا ولی مقرون بتصرفات بسیارست. علامت آن در نسخه چاپی «لا» است و نگارنده این سطور نسخه عکسی آن را در اختیار دارد.

۲- نسخه کتابخانه مدرسه سپهسالار که بشماره ۵۵۳ در آن کتابخانه ضبط است. این نسخه که بخط نستعلیق نوشته شده است بیشتر قصائد و بعضی مقطعات را بدون رعایت ترتیب حروف اواخر دارد اما غزلها و رباعیات و مسمطات را فاقد است. آقای ابن یوسف شیرازی عدد ابیات این دیوان را (۴۷۰۰) تعدید کرده است.<sup>۱</sup> در سر لوح مذهب کتاب باسفیداب بر قسمت طلائی آن نوشته شده است «دیوان افصح المتکلمین عبدالواسع جبلی». نسخه سپهسالار اگر چه ناقص است ولی معلومست که از نسخه نسبتاً متقنی استنساخ شده و بانسخ خوب کم غلط هم سازست. این نسخه را بعلامت «س» نموده‌ام.

۳- نسخه کتابخانه ملی که اصلاً بشماره ۷۱ در کتابخانه مرحوم محتشم السلطنه اسفندیاری بود و از آنجا خریداری شد. این نسخه بی تاریخ است، بخط نستعلیق خوشی در عهد قاجاری نوشته شده و اشعار آن بدون رعایت حروف اواخر ثبت گردیده است و اگر چه حاوی بیشتر اشعار عبدالواسع است ولی در بعض موارد

غلط و مقرون بتصرفات بارد و اشتباهات رکیکست. علامت نسخه در چاپ این کتاب «م» است.

۴- نسخه کتابخانه بودلتن (اکسفرד) بشماره MS. Ouseley 23. این نسخه در ۱۸۹۹ ورق است و اشعار آن بترتیب حروف اواخر منظم نشده و دستنویسی است بخط نستعلیق و منظم و خوانا و حاوی بیشتر اشعار شاعر از قصائد و مرثی و غزلها و رباعیات و اگرچه تاریخ ندارد لیکن باید از حدود قرن دوازدهم مؤخر نباشد. صفحه اول نسخه مذهب و صفحه دوم که آغاز دیوانست مزین و باقی صحائف مجدول است. این نسخه را بعلامت اختصاری «ب» نموده‌ام.

۵- نسخه کتابخانه ملی ملک. این نسخه بادیوان سوزنی در یک مجلد بشماره ۵۶۱۵ بقطع وزیری و بخط نسخ است و اگرچه تاریخ تحریر ندارد باید از قرن سیزدهم باشد. نسخه مذکور که دوست فاضلم آقای احمد سهیلی بدان راهبریم کرد نسخه‌یی متفن و مورد اعتماد و نسبة کامل و دارای توضیحات و اصلاحاتی در حواشی است. این نسخه بعلامت «مل» نموده شده است.

۶- نسخه دیگری از کتابخانه ملی ملک از مجموعه‌یی بشماره ۵۳۰۷ شامل سی دیوان و از آنجمله دیوان عبدالواسع مورد مراجعه قرار گرفت لیکن استفاده از آن نسخه بسبب نقصهایی که دارد مستمر نبود. ازین روی علامتی برای آن ذکر نشد. این نسخه بخط نستعلیق است و باید در قرن یازدهم نوشته شده باشد. اطلاع ازین نسخه را نیز مرهون دوست فاضلم آقای احمد سهیلی هستم.

۷- در مجموعه‌یی از قرن نهم حاوی چند رساله منظوم و منثور که بشماره ۴۷۹۵ در کتابخانه ایاصوفیه محفوظ و در ۸۵۰ ورق است، منتخب قابل توجهی از دیوان عبدالواسع ملاحظه شد. این قسمت بخط نستعلیق نوشته شده و اساس آن نسخه معتبری بوده و از این روی در بعضی موارد در حل مشکلات مفید واقع شده است. آن نسخه را با علامت «هج» یاد کرده‌ام. مجموعه مذکور را استاد فاضل آقای مجتبی مینوی برای کتابخانه دانشگاه فیلم برداشته است و نسخه عکسی آن بشماره ۲۵۵-۲۵۹ در آن کتابخانه موجود است. این مجموعه بسال ۸۵۵ تحریر یافته است.

۸- نسخه کتابخانه موزه بریتانیا که بشماره Or . 3 320 در فهرست ریوئیت



شده و در ۱۴۷ ورق بخط نستعلیق است. تاریخ این نسخه ربیع الاول سال ۱۰۱۶ هجری و ناسخ آن صالح بن میرزا علی خااتونا بادی و نسخه‌یی نسبة کامل ولی پر غلط و نامعتبر است. این نسخه بعلامت «بر» نشان داده شده است.

۹- نسخه‌یی از کتابخانه بودلتن، غیر از نسخه مذکور در بند ۴؛ این نسخه بشماره MS. Ouseley Add. 19 در آن کتابخانه مضبوطست. ورق اول و آخر نسخه مزین بتصاویر و ورق دوم دارای سر لوحه و تزیینات مابین سطورست. در پایان نسخه لقب عبدالواسع نجم الدین آمده است. این نسخه بخط نستعلیق است و بعد از بازرسی دقیق قصائد و قطعات و غزلها، گاه مورد استفاده قرار گرفته و درین صورت بعلامت «بن» نموده شده است.

۱۰- مجموعه‌یی از دوازده دیوان فارسی از کتابخانه حکیم اوغلو ترکیه بشماره ۳۶۷ بوسیله استاد دانشمند آقای مجتبی مینوی عکس برداری شده و بشماره ۳۶۷ در کتابخانه مرکزی دانشگاه محفوظست. یکی از دیوانهای این مجموعه بزرگ و قابل توجه از عبدالواسع است. نسخه بخط نسخ نوشته شده و مسلماً باید متعلق به پیش از قرن دهم هجری باشد و نسخه‌یست نسبة کامل و از همه نسخ دیگر با اعتبار تر. صفحات آن بزرگ و حاوی چهار مصرع در یک ردیف و تقریباً ۷۰ بیت در هر صفحه است. این نسخه را بمناسبت آنکه از مجموعه دیوانها گرفته‌ام بعلامت «د» نشان داده‌ام.

\* \* \*

در مقابله قطعات مختلف اشعار که درین دیوان چاپ شده هر مقدار از نسخ که مورد استفاده قرار گرفته بعلامت (\*) در ذیل صحایف نشان داده شده است. اما هیچیک از نسخه‌های مذکور را اساس قرار نداده‌ام و بلکه کوشیده‌ام کلمات و ترکیبات مرجع را از نسخه‌های معتبر تر در متن قرار دهم و باقی را در ذیل صحایف ذکر کنم. بهر یک از قصائد و مراثی و غزلها و غیره شماره خاص داده شده و وزن عروضی همه قصائد باعتبار اولین مصرع آنها ثبت گردیده است و در پایان هر پنجاه بیت شماره ترتیب اشعار قید شده تا مجموع ابیات دیوان شاعر که گرد آمده است در آخر دیوان معلوم باشد.

\*\*\*

اینك كه سالهاست نسخ این دیوان نایاب شده و جویندگان از آن بی بهره مانده اند، بطبع مجدد آن در زمره انتشارات امیر کبیر همت گماشته می شود و همه اشعار شاعر در يك مجلد بطبع می رسد. امید است که مقبول اهل نظر افتد.

تهران، مهرماه ۲۵۳۵ شاهنشاهی

ذبیح الله صفا



مقدمه



## احوال و آثار و سبک جبلی \*

**احوال و آثار**      جبلی از شاعران بزرگ پارسی گوی و تازی گوی ایران  
در نیمه اول قرن ششم و از بنیان گذاران سبک نو شعر  
پارسی در آن قرنست و از این روی اطلاع از احوال و آثار و شیوه شاعری او بواقع

\* درباره عبدالواسع جبلی از مآخذ ذیل استفاده شود:

- ۱- دیوان شاعر طبع حاضر، موارد مختلف.
- ۲- تاریخ گزیده حمدالله مستوفی. طبع تهران، ۱۳۳۹ م ۷۴۰-۷۴۱.
- ۳- مجمع الفصحا، ج ۱ ص ۱۸۵-۱۹۲.
- ۴- تذکره صحف ابراهیم متعلق بکتابخانه دانشگاه توپینگن که نسخه‌ی عکسی از آن در اختیار راقم این سطوداست، فصل (ع).
- ۵- تذکره الشعراء دولتشاه سمرقندی چاپ هند ص ۴۴-۴۵.
- ۶- لباب الالباب عوفی، چاپ آقای سعید نفیسی، تهران ۱۳۳۵، م ۳۲۵-۳۲۰ و ص ۶۸۳-۶۸۴.
- ۷- هفت اقلیم امین احمد رازی، چاپ تهران، ج ۲ ص ۱۱۸.
- ۸- سخن و سخنوران، آقای فروزانفر، چاپ تهران، ج ۱ ص ۳۲۷-۳۳۴.
- ۹- مقاله سبک و شخصیت ادبی عبدالواسع جبلی، «بقلم یکی از فضلا» مجله ارمغان سال ۲۷ ص ۲۲۱-۲۳۲.
- ۱۰- مقاله «عبدالواسع جبلی غرjestانی» بقلم آقای علی قویم، مجله ارمغان سال ۲۶ و ۲۷.
- ۱۱- مقاله «جبلی غرjestانی» بقلم آقای سرور گویا اعتمادی در مجله کابل ج ۱ شماره ۸ ص ۱۱-۱۵ و شماره ۹ ص ۱۰-۱۲.
- ۱۲- مقاله، «این قصیده از کیست؟» از آقای محمد محیط طباطبائی در مجله آموزش و پرورش ج ۸ شماره ۱۱-۱۲ ص ۲۹-۴۰.
- ۱۳- مقاله، «چند نکته راجع به عبدالواسع جبلی» بقلم آقای عبدالحمین نوائی در



برای تحقیق در زبان پارسی و تاریخ ادبی آن سودمندست.

لقب و نام و نسب او را ابن القوطی<sup>۱</sup> بنقل از تاج الاسلام ابوسعدا السمعانی در کتاب المذیل<sup>۲</sup> «بدیع الزمان فریدالدین ابوالفضائل عبدالواسع بن عبدالجامع الجبلی الهروی الادیب» نوشته است و این درست ترین ضبط اسم و کنیه و لقب و نسب اوست. عوفی<sup>۳</sup> القاب و عناوین دیگری هم برای او میآورد که گویا از قبیل عناوین ابداعی برای ذکر مقام و مرتبت علمی و ادبی باشد و آن چنین است: «الامام الهمام بدیع الزمان تاج الافاضل عبدالواسع جبلی الادیب».

نسب او با اشاره هدایت که پدرش عبدالجامع را پسر عمر بن ربیع دانسته

→ مجله یادگار ج ۱ شماره ۸ ص ۴۴-۴۶.

۱۴- تلخیص معجم اللقب، ابن القوطی.

۱۵- تاریخ الادب فی ایران من الفردوسی الی السعدی، تألیف ادوارد برون، ترجمه آقای

دکتر ابراهیم امین الشواربی، قاهره ۱۹۵۴ میلادی، ص ۴۳۰-۴۳۲.

۱۶- تاریخ ادبیات در ایران، دکتر صفا، ج ۲ چاپ دوم، تهران ۱۳۳۹، ص ۶۵۰-۶۵۶.

\*\*\*

۱- کمال الدین ابوالفضل عبدالرزاق احمد بن محمد الصابونی المعروف بابن القوطی اصلاً از اهل مرو و از اعقاب ممن بن زائده الشیبانی بود، در بغداد بسال ۶۴۲ هجری ولادت یافت، و در حمله مغول بدان شهر باسارت آن قوم درآمد و بشفاعت خواجه نصیرالدین طوسی آزاد شد و نزد او حکمت و ادبیات را فراگرفت و مدتی مباشر کار دارالکتب رصدخانه مراغه بود و سپس ببغداد باز گشت و خازن کتب مدرسه مستنصریه بغداد شد و از آنجا بتبریز رفت و چندی در خدمت رشیدالدین فضل الله همدانی بسر برد و باز ببغداد برگشت تا در همانجا بمرد (۷۲۳ هجری). از جمله کتب او یکی مجمع الآداب فی معجم الاسماء واللقاب است که کتابی عظیم در پنجاه مجلد بود و فقط جلد چهارم آن باقیست و آنچه در اینجا نقل شد از آن مجلد است. دیگر کتاب الحوادث الجامعه است. ابن القوطی فارسی نیک میدانست و اشعاری بدین زبان دارد (رجوع شود به الاعلام خیرالدین الزرکلی جزء ۴ طبع دوم ص ۱۲۴).

۲- السمعانی، ابوسعدا عبدالکریم بن محمد بن منصور التمیمی السمعانی المروزی مورخ و محدث. ولادت و وفاتش بمرو بود و به سبب انتساب به سمان (بطنی از بنی تمیم) بسمعانی معروف شد. از آثار او کتاب الانساب - تاریخ مرو - کتاب المذیل مذکور در متن یا تذیل تاریخ بغداد خطیب تبریزی و چند کتاب دیگر بود. ولادتش بسال ۵۰۶ و وفاتش بسال ۵۶۲ اتفاق افتاد. (الاعلام، ج ۴، ص ۱۷۹).

۳- لباب الالباب ص ۳۲۰.

است<sup>۱</sup>، بدین ترتیب کامل میشود: بدیع الزمان فریدالدین ابوالفضائل عبدالواسع ابن عبدالجامع بن عمر بن ربیع الجبلی الهروی الادیب. از مراجعه بآخذ دیگر و یا اشاراتی که جسته و گریخته در کتب و مجموعه‌ها یافته میشود ازین بیشتر مطالبی بر نمی‌آید.

او خود در اشعار خویش باشتهار خود به لقب «فرید» اشاره کرده:  
پیش از ینم فرید خواندندی      خاصه و عامه از ره تقلید  
شد کنون این لقب بمن لایق      که بماندم ز خدمت تو فرید...<sup>۲</sup>  
و نیز بکرات لقب شعری «جبلی» را در سخنان خود آورده است<sup>۳</sup> و جبلی منسوبست به جبل غرجستان که چنانکه خواهیم گفت عبدالواسع از آن سامانست. وی از سادات هاشمی و از خاندان قدیم بود، و بشرف نسب خود اشاراتی کرده و آنرا وسیله مباهات و ذریعه استعانت از یاران قرار داده است:  
ز خاندان قدیم من و شما دانید      که واجبست مراعات خاندان قدیم<sup>۴</sup>

\*\*\*

عزیز کرده پروردگار جد منست      چرا بچشم شما من چو خاکره خوادم  
نکرد باید با من بقصد جباری      که من ز نسل رسول خدای جبارم  
رسول درد و جهان ز آن کسی بیازارد      که او هر آینه گردد بگرد آزارم  
انتسابش بهرات از بابت سکونت او در آن شهرست و شاعر باین معنی اشاراتی دارد:

مراد او همه آنست از این جهان که کند      بسوی حضرت عالیت از هری تحویل  
اهل هری کنون شناسند قدر من      تا رحلتی نباشد ازین جایگه مرا...  
در هری باشم چو مجهولان نشسته روز و شب      از برای آنکه هستم باقناعت هم نشین...

۱- مجمع الفصحا، ج ۱، ص ۱۸۵.

۲- همین کتاب ص ۸۴.

۳- همین کتاب صفحات ۵۷، ۶۵، ۷۱، ۷۸، ۸۶، ۹۳، ۱۳۷، ۱۸۸، ۲۱۷، ۲۵۰.

۴- ۲۵۲، ۳۲۹، ۳۸۶، ۳۹۸، ۴۲۴، ۴۲۸، ۴۳۴، ۴۶۰، ۶۰۵، ۶۰۶، ۶۰۷، ۶۰۸، ۶۱۱، ۶۱۷ و ۶۲۸ جز آن.

۴- همین کتاب ص ۲۷۸.

۵- ایضاً ص ۲۷۹-۲۸۰.

اما غرجستان که اصل و منشأ جبلی از آنجا بود ولایتی وسیع در مشرق هرات بود که از مغرب بدان شهر و از مشرق بغور و از جنوب بغزنه و از شمال بمرو رود محدود میگردید و علت تسمیه آن به غرجستان، کوهستان بودن آنست چه غر و غرج بمعنی کوهست.<sup>۱</sup> این ناحیه را جبل هرات هم میگفته و نسبت بآنرا «جبلی» مآورده اند. غرجستان را بعربی «غرجستان» و «غرج الشار»<sup>۲</sup> میگفته اند. مرکز آن بشیر بوده و این شهر تا اوایل قرن هفتم بزرگترین مرکز این ناحیه محسوب می گردیده است.<sup>۳</sup> از احوال شاعر در ابتدای حیات اطلاعی در دست نیست. امین احمد رازی<sup>۴</sup> گوید که: «چون بسن شعور رسید از وطن مأوف جهت کسب کمالات بهرات رفته مدتها در آن دیار بسر برد و پس از آن گلیم عزم بردوش و رخت سفر در آغوش کشیده پای افزار اقامت در غزنین از پای در آورده ملازمت بهرامشاه را لازم گرفت و بعد از چهار سال که سلطان (بدلیسینجر) بمعاونت بهرامشاه بغزنین رفت عبدالواسع قصیده‌یی جهت سلطان گفته در صحبت اول مزاج اشرف سلطان متوجه رعایتش گردیده او را همراه خود بمرو آورد». اگر این اشارت امین احمد، همه یا جزئی از آن، را بپذیریم طبعاً قبول اشاره حمدالله مستوفی دشوار میشود. اشاره افسانه‌مانندی که در تاریخ گزیده حمدالله مستوفی آمده و در بعضی مآخذ دیگر می بینیم بدین شرحست: «گویند در اول برزگر سلطان بود، در پنبه‌زاری او را دید که می گفت: اشتر دراز گردنا دانم چه خواهی کردنا

گردن درازی می‌کنی پنبه بخواهی خوردنا

سلطان در او بوی لطف طبع یافت، او را ملازم کرد و تربیت فرمود تا بدان مرتبه رسید که بطرز شعر او تا [این] غایت، شعر نگفته اند».

نادرستی این قول هم از قدیم مورد توجه تذکره نویسان بوده است و بعید

۱- مقایسه شود با «گر» در پهلوی بمعنی کوه.

۲- شار عنوان پادشاهان محلی غرجستان است.

۳- معجم البلدان ج ۱ ذیل کلمه «الجبل» و نیز به همان کتاب ذیل کلمه «غرجستان» مراجعه شود.

۴- تذکره هفت اقلیم چاپ تهران، ج ۲ ص ۱۱۸.

۵- تاریخ گزیده چاپ تهران ۱۳۳۹ ص ۷۴۰-۷۴۱.

۶- تذکره الشراء دولتشاه، چاپ هند ص ۴۴-۴۵.

نیست که این شعر چهار مصراعی هشت هجایی واقعاً نخستین شعر عبدالواسع در کودکی بوده و بعدها بسبب توجیه آن افسانه مذکور ساخته شده باشد؛ و بهر حال توضیحاتی که دربارهٔ ممدوحان شاعر خواهم داد معلوم میدارد که او پیش از سنجر هم شاعری میکرد و آغاز عمر خود را در خدمت سنجر نمی گذرانیده است.

آنچه در باب بدایت حال عبدالواسع باید بحدس قریب یقین گفته شود آنست که وی با حرارت سرگرم فرا گرفتن علوم ادبیه و تحصیل ادب تازی و پارسی بوده است زیرا استادی و مهارتش در نثر و نظم این هر دو زبان و کثرت اطلاعاتش از زبان فارسی و عربی و فرهنگ اسلامی تحصیلات ممتد او را در بدایت حال مسلم می دارد.

شاعر باشنایی خود ب زبان عربی و قدرت در نثر و نظم عربی بارها اشاره کرده است:

بصد هزار زبان بیشتر همی خوانند      قصایدی که ترا گفته ام بدین دوزبان

\*

اگرچه در عرب و در عجم سمر گشتست      بشعر گفتن تازی و پارسی جبلی  
نه شعر اوست بوصف شمایل تو محیط      نه طبع اوست بنظم فضایل تو ملی ...

\*

ای کمر بسته بفرمان تو گردون چو جبل      بهوای تو روان جبلی مرتنهست  
بسر تو که ز مدح تو شناسد قاصر      هر چه در تازی و در پارسی اورا سخنهست

\*

پیوسته بالفاظ دری وصف تو گویم      چون مدح خداوند بالفاظ حجازی

\*

این سخنهای مرا در تازی و در پارسی      از خداوندی بهر وقتی همی تحسین کند  
پارسی و بتازیست نظم و نثر مرا      بشرق و غرب مسیر و بیر و بحر مجال  
و این اشارات را پاره‌بی اشعار عربی و دو ملمع که در دیوان خود آورده (ص ۴۸۵ همین کتاب) و اشارهٔ سمعانی و نقل فوطی ازو تأیید می کند. کلام فوطی چنین است: «بدیع الزمان فرید الدین ابوالفضائل عبدالواسع بن عبدالجامع الجبلی الهروی الادیب، ذکره تاج الاسلام ابوسعید السمعانی فی کتاب المذیل وقال: کان من الشعراء المتقدمین فی نظم الاشعار الفارسیة، ولما حصل له الحلق فی اللغة الفارسیة اهتم

بتحصيل اللغة العربية ونظم الاشعار و تحبير الرسائل المنقحة وكان أعجوبة الزمان  
ونادرة الدوران و أنشد له:

الا اننى عللت نفسى بعدكم      بقوم فلم يسكن فؤادى اليهم  
و كنت أحب العالمين لأجلكم      فلما بعدتم فالسلام عليهم<sup>۱</sup>

<sup>۲</sup> در رساله ی بنام التحفة البهية والطرفة الشهية که آقای احمد فارس شدياق  
بسال ۱۳۰۲ هجری قمری چاپ کرده، رساله یی بنثر عربی از عبدالواسع است که  
پس از حمد و ستایش خداوند مردم هرات را نکوهش نموده و بعد از چشم پوشی از  
کردارهای ناصوابشان قصیده یی عربی درین معنی از خود نقل کرده و گفته است  
قصیده یی بفارسی در همین معنی دارد که مسلماً همان قصیده معروف (منسوخ شد  
مروت و... ص ۱۳ از همین دیوان) است که در بعضی از نسخ دیوان سنایی از شاعر  
اخیر دانسته شده است<sup>۳</sup>؛ این رساله و قصیده باز مؤیدی دیگر بر دعوی شاعر در  
داشتن نثر و نظم عربیست. مطلع قصیده مذکور اینست:

الا يا صاحبى مضى الوفاء      من الدنيا، و حال له المضاء.

از ابیات و مصراعهای عربی که ضمن اشعار پارسی خود آورده است، بذکر  
این دوبیت اکتفا میشود:

وَقَدْ أَعَدَّ لِيَوْمِ الرَّحِيلِ أَهْبَةً      كما يليقُ بأمثاله سوى الجمل  
وما يبسطُ فيما يرومه أجراً      فصار كالجمل المستكين في الوحل<sup>۴</sup>

در نثر پارسی نیز جبلی دست داشته و علی الخصوص در ترسل مشهور بوده  
و صاحب دیوانی رسائل تاج الدین ابوالفضل نصر بن خلف امیر نیمروز را (که بعداً  
از و یاد خواهیم کرد) بر عهده داشته است<sup>۵</sup>. از میان رسائل او یکی در مجموعه یی از

۱- از یادداشتهای آقای محمد تقی دانش پزوه، مستفاد از یادداشتهای مرحوم عباس اقبال.

۲- رجوع شود به مقاله آقای محمد محیط طباطبائی، مجله آموزش و پرورش سال هشتم  
شماره ۱۱-۱۲.

۳- دیوان سنایی چاپ آقای مدرس رضوی ص ۴۵.

۴- همین کتاب ص ۴۳۴.

۵- وزارت در عهد سلاجقه بزرگ، مرحوم عباس اقبال، ص ۲۹۶.

نامه‌های اخوانی و سلطانی دوره سلجوقی که در کتابخانه لنین گراد و نسخه عکسی آن در کتابخانه ملی ایران محفوظست، آمده است. آن نامه اینست<sup>۱</sup>:

«آرزومندی را بدان خدمت نهایت نیست و چون این خدمتکار حسن اجادت رأی سامی سماه الله باخلاص عبودیت خویش در هواخواهی می‌شناسد، در شرح اشتیاقی که تشبیب مکاتباتست مبالغت نمی‌کند، تا بخدمتکاری لایق‌تر و بادب نزدیک‌تر باشد؛ و اگر پیش ازین در خدمت مراسلت تقصیری کرده است بر اقامت او را [و] دعای خیر مواظبت می‌نموده است و مجالس را بذکر آن مکارم اخلاق و نشر آن محامد آثار آراسته می‌داشته و از ایزد جلت قدرته می‌خواسته تا این خدمتکار را هرچه زودتر سعادت اتصال بدان خدمت میمون و کرامت اکتحال بدان طلعت همایون میسر کند. انه قریب مجیب. والسلام.»

همین قطعه کوتاه سلامت سخن و انسجام گفتار را در نثر عبدالواسع خوب نشان می‌دهد و بر رعایت ایجاز و میانه‌روی او در ایراد صنایع دلیلی واضحست.

\*\*\*

از چگونگی زندگانی و احوال عبدالواسع اطلاع بیشتری در دست ندارم و از دیوانش نیز جز روابطی که باممدوحان خود داشته و ذکر خواهیم کرد، نمیتوان در این باب استفاده کافی نمود. در بعض اشعار او مانند قصیده شماره ۲ ص ۱۳ و قصیده شماره ۳۴ ص ۹۱ و قصیده ۹۵ ص ۲۷۷ و قصیده ۹۶ ص ۲۸۹ و قطعه ۲۸ ص ۱۸۶ اشاراتی بپاره‌یی از حوادث و کیفیت زندگانی شاعر دیده میشود و خواننده خود بدانها مراجعه خواهد کرد.

سال وفات عبدالواسع را ۵۵۵ هجری نوشته‌اند و چون او بغالب حوادث عهد سنجر (م. ۵۵۲) در قصائد خود تعریضات و اشاراتی دارد، و نیز از وقایع بعد ازین سلطان اثری چندان در دیوانش نمی‌بینیم، قبول این تاریخ با اشکالی همراه نیست.

---

۱- این نامه را آقای محیط طباطبائی در مقاله خود (مجله آموزش و پرورش) و آقای عبدالحسین نوائی در مقاله «چند نکته راجع به عبدالواسع جبلی»، مجله یادگار سال اول شماره ۸ ص ۴۴-۴۶ آورده‌اند.



تنها مطلب قابل بحث اشاره بیست که جبلی بنا بر پیش بینی منجمان بیک حادثه دشوار و وقوع اضطرابی در جهان می کند و چون این پیش بینی وقوع نیافته مدعی بطلان سخنان آن قوم میشود. این واقعه يك بار در قصیده شماره ۵۶ (از صفحه ۱۲۷ بعد دیوان) که در مدح سنجر و قطب الدین میر میرانست، مذکور افتاده و در بیت‌های ششم تا دهم آن قصیده مسطور است؛ و بار دیگر در قصیده شماره ۶۵ (از صفحه ۱۸۲ دیوان بعد) در مدح سنجر و امیر فلك الدين على باربك و تهنیت فتح غور که میگوید.

متفق بودند يك چندی همه اهل نجوم      کا اضطرابی در جهان آید بحکم اضطرار  
شد همه احکامشان باطل ز فر پادشاه      شده همه اقوالشان بهتان ز فضل کردگار  
بدیهی است که این پیش بینی را نباید منوط بوقوع سیارات در برج میزان (مربوط به سال ۵۸۲ یا ۵۸۳) بدانیم که چند تن از شاعران مانند خاقانی و ظهیر درباره آن اشاراتی دارند؛ بلکه این واقعه همچنانکه استاد فاضل آقای فروزانفر حدس زده است باید مربوط باشد بوقوع زحل در برج میزان که بسال ۴۹۲ یا ۵۲۲ بوده است<sup>۱</sup> و بنا بر این باز هم اشکالی در قبول سال ۵۵۵ برای وفات عبدالواسع باقی نمی ماند.

عبدالواسع شاعری توانا و در سخنوری استاد و بقول عوفی<sup>۲</sup> شیوه سخن جبلی «ذو البلاغین» بود و سخنش بنظر سخن سنجان قدیم در درجه‌ی قرار داشت که می‌گفتند: «کس از فضلا نقدی چنین بمعیار قریحت نسنجیده است و در خاطر هیچ فصیح مثل این نگنجیده»<sup>۳</sup> و بحق باید گفت که او از استادان مسلم و از نخستین پیشروان بزرگ تغییر سبك شعر فارسی در قرن ششم و از جمله کسانیست که در سخن او شعر بلهجه ادبای زمان که تا آن وقت آمیزش بیشتری از سابق بازبان عربی حاصل کرده بود، نزدیک شد.

نخستین امری که در سخن او و خاصه در قصائدش نظر خواننده را بخود می کشد علاقه خاص شاعر بآوردن صنایع مختلفست چنانکه میتوان گفت او ایراد

۱- سخن و سخنوران ج ۱ ص ۳۳۵.

۲- لباب الالباب ج ۲ ص ۱۰۴.

۳- ایضاً ص ۱۰۸.

صنایع را در قصائد خویش غالباً مبنی و اساس ایراد مضامین و آوردن معانی قرار می‌دهد و درین مورد بهمة صنایع بدیعی که بتوان در شعر از آنها استفاده‌یی کرد نظر دارد. ترصیع و مماثلہ و موازنہ و آوردن انواع جناسها و تضاد و ایهام و لف و نشر و تقسیم و مراعات نظیر از صنایعی است که بیش از همه مورد علاقه اوست. بر روی هم کمتر اتفاق می‌افتد که قصیده‌یی را از و شروع کنیم و در هر بیت بصنعتی، که غالباً از صنایع مذکور است، باز نخوریم. اما عجب در آنست که شاعر در عین آنکه توجه تام بصنایع دارد مغلوب آنها نیست یعنی در همال حال که از آوردن صنعت‌های گوناگون غافل نمی‌ماند معانی دقیق را در مدح و تغزل و نسیب بکار می‌برد و از عهده آنها نیز بخوبی بر می‌آید و چنانست که صنعت در نزد عبدالواسع خود وسیله‌یست برای یادآوری مضامین و معانی جدید بشاعر. علاوه برین قدرت طبع و وسعت اطلاع و زبردستی حیرت‌انگیز شاعر در تصنع وقتی که همراه با وسعت اطلاعات ادبی او می‌گردد با توانایی خاصی می‌بخشد که بی‌احساس هیچگونه خستگی صنعت‌ها را بتکرار و توالی بیاورد.

بهر حال تصنع شاعر در قصائد او مانع ایراد معانی و مضامین نشده بلکه مدآن قرار گرفته است و این خاصیت را در آثار غالب شعرای قرن ششم میتوان یافت و شاید اگر آنان را وادار بسادگی در سخن می‌کردند بخلق آن همه معانی و مضامین دقیق توفیق نمی‌یافتند. هر طبعی و قریحی شرابطی برای سخنوری می‌پسندد. طبع فرخی و فردوسی در سادگی و روانی سخن قادر بر خلق معانی و مضامین است و طبعها و قریح‌های شاعرانی چون عبدالواسع واثیر و نظایر آنان همراه تصنع؛ و وقتی که بندهای گران تکلف را بر پای آنها نهند کار نو و تازه انجام می‌دهند.

قدرت بیان عبدالواسع بمرتبه بلندی مرهون کثرت اطلاع او از دوزبان پارسی و تازیست. وی مخصوصاً برای استفاده از مفردات و ترکیبات تازی حدوقبیدی نمی‌شناسد و هر چه بتواند و بمیزانی که بخواهد واژه‌های عربی بکار می‌برد. گاه مبالغه‌وی در این

راه بجایی میرسد که خود نیز متوجه این افراط میشود<sup>۱</sup>. همین افراط و مبالغه‌بی را که شاعر در ایراد مفردات تازی دارد در مورد مرکبات آن زبان نیز بکار می‌برد. ترکیبات تازی که عبدالواسع در اشعار خود دارد فراوان و همگی مایه زیان زبان پارسی است و از غالب آنها احتراز میسر بود. برای نمونه از چند قصیده او ترکیبات عربی نادر بایسته را بیرون می‌کشم و اینجا ذکر می‌کنم.

در قصیده شماره ۱:

بینات المرسلین- معجزات الانبیا- دار السلام- شمس الضحی- فوق السموات  
العلی- مرفوع المحل- ممنوع الحمی- فوق الثریا- تحت الثری.

در قصیده شماره ۱۴:

دار النعیم- حسن المآب- نار الجحیم- سوء العقاب- بش المصیر- نعم الثواب-  
لیل الوصال- يوم الحساب.

در قصیده شماره ۳۳:

فلک المستقیم- علی العموم- دار الجزاء- سریع الفناء- دار السلام- شمس الضحی-  
ماء الحیوة.

در قصیده شماره ۱۰۲:

طلق الجبین- رحب الجنان- فوق السموات العلی- تحت الثری- بیت الحرام-  
ذات العمد- سبع الطباق- دار الجنان.

عبدالواسع خود را در آوردن اینهمه ترکیبات عربی آزاد و مختار می‌دانست و در کمتر قصیده‌یی از آنها احتراز می‌جست و چون آنها را همراه شماره مبالغه‌آمیز مفردات عربی کنیم غالب اشعار او را بصورتی در می‌آورد که گویی عربی‌زبانی پارسی می‌گوید و همراه واژه‌های زبان مادری خود تفضلاً لغتهای پارسی هم می‌آورد!

پیدا است این مبالغه و زیاده روی در استعانت بی‌دلیل از زبان عربی نتیجه مستقیم

۱- خود در قصیده شماره ۸۵ می‌گوید:

زیرا که در اندیشه این قافیه تنگ

از دست من آمد بفقان باب تفعل  
(ص ۲۴۵)

سیاست دینی عصر شاعری وجود مدارس دینی (که زبان تحصیل در آنها عربی بوده است) و مولود توجه اهل زمان با آنچه باز بسته باسلام باشد، مانند فرهنگ و زبان عربی، و جز آنهاست.

عبدالواسع از زبان عربی تنها با آوردن مفردات و ترکیبها در شعر خود اکتفا نکرد بلکه جمله‌های متعدد عربی را هم در عبارتهای فارسی گنجانده و ازین کار او هم نمونه‌های بسیار می‌توان داد. از آنجمله در صفحه‌های ۱۳ و ۱۵ و ۱۶ و ۵۲ (دوبار) و ۱۶۹ و ۱۷۰ (دوبار) و ۲۷۴ و ۳۱۲ (دوبار) و ۴۳۴ و ۶۴۲.

تکرار بعضی از ترکیبات مانند ذات‌الحبک، شمس الضحی، فلك المستقیم، تحت‌الثری، دارالبوار، ذات‌العماد، سبع‌الشداد و امثال آنها هم از اختصاصات عبدالواسع است. گویا شاعر ازینگونه ترکیبها خشنود و با آنها مأنوس بود. نظیر همین تکرار را در مضامین شاعر نیز می‌بینیم و بویژه در غالب قصائد او ملاحظه می‌کنیم و مانند آنست که شاعر بجای آنکه بخود زحمت یافتن مضمونها و معانی تازه دهد و سائیلی برای تکرار آنها می‌جوید و می‌خواهد از آنها ناممکن است استفاده کند.

در مقابل این نقص عبدالواسع محاسن عمده‌یی از حیث شاعری دارد. وی در وصف و مدح و تشبیه و بکار بردن استعارات بواقع نیرومندست. وصفهایی که از طبیعت و میدانهای جنگ و قلاع کرده سخت دل‌انگیز و همراه با مهارت و چیره‌دستی گوینده است. در قصیده‌های شماره ۷۰ و ۱۰۲ و ۱۰۴ نظیر این مهارت را در نسج کلام و ایجاد ترکیبات بدیع بکار می‌برد. ترکیبات او یعنی آنها که خود بصرافت طبع ایجاد کرده (نه آن ترکیبها که از عربی بفارسی نقل نموده) است چنان فصیح و استوارست که همیشه میتواند بکار رود و غالب آنها جنبه تشبیهی و استعاری دارد مانند «آب رنگ» و «باد زخم» و «نار فعل» برای شمشیر و «ابر سیر» و «رعد بانگ» و «برق نعل» برای اسب و «زمین آرا» و «گردون‌سا» و «دوداندام» و «آتش دل» و «شبه دیدار» و «گوهر بار» و «مینا پوش» و «دیبا تن» برای ابر، و «مصاف افروز» و «اعدا سوز» برای مهدوح و «ملك تأیید» و «دیو آیین» و «فلك تأثیر» و «کوه آلت» و «نهنگ آسیب» و «شیر آفت» و «پلنگ آشوب» و «پیل افکن» برای لشکر و صدها

نظیر این ترکیبات دقیق و مقارن با اندیشه‌های بدیع که البته خواننده میتواند در هر جای دیوان او ملاحظه کند. در حقیقت باید گفت که عبدالواسع از راه ترکیب خلق معنی می‌کند و یا در هنگام خلق معانی ذهنش متوجه ابداع ترکیبهای تشبیهی و استعاری میگردد.

نکته‌یی که نباید ناگفته گذاشت آنست که جبلی اگرچه برای استفاده از لغات و ترکیبات و حتی جمله‌های عربی در سخن خود حدوقیدی نمی‌شناسد، اما از آوردن کلام ساده و روان نیز، هر گاه بخواهد، عاجز نیست. بعضی از قصائد و غالب غزلها و رباعیها و ترکیب بند و مقطعات او اشعاری ساده و روانست و آثار تصنع و تکلف در آنها کمتر و گاه بسیار کم دیده میشود و نشان می‌دهد که او بر طبع خود حکم می‌کند و آنرا بهر راهی که بخواهد می‌برد.

نکته مهم دیگر در باره کلام عبدالواسع آنست که او در نظم بتنوع و طبع آزمایی در انواع مختلف شعری که تازمان او متداول بود مانند قصیده (مدح و رثاء) و مقطعات (در معانی مختلف) و ملمع و ترکیب و تسمیط و رباعی و غزل علاقه داشت و در همه آنها موفق بود.

اگرچه عبدالواسع را باید بواقع قصیده سرای بزرگ و استادی که مبداه تحول سبک درین نوع از شعر شده باشد شمرد، لیکن در همان حال نباید از اهمیت وافر او در غزل سرایی غافل ماند.

چنانکه میدانیم در نیمه دوم قرن ششم غزل فارسی با ظهور شاعرانی از قبیل سمایی و انوری و ظهیر و عطار و همدورگان این استادان بسیار راه تکامل پیمود و بحدی آمادگی کمال یافت که توانست در فرق هفتم وسیله بزرگ استادی و شهرت سعدی و مولوی قرار گیرد.

مقدمه این تکامل را باید در چند تن از شاعران نیمه اول قرن ششم مانند معزی و سنائی و عبدالواسع جست و جو کرد. عبدالواسع مانند سنایی با سرودن غزلهای متعدد و باوزان و قوافی و مضامین و مطالب گوناگون توانست این نوع بسیار مهم از شعر فارسی را استقلال بخشد و قسمت بزرگی از دیوان خود را بدان اختصاص دهد. غزلهای او اگرچه از سبک عمومی قصائد بی تأثیر نیست، لیکن آنها را نباید دور از

سادگی کلام و خالی از لطافت سخن و دقت معانی دانست. درین غزاهای، علاوه بر معانی و مضامین عاشقانه، گاه اثر اندیشه‌های عرفانی مشهودست و بدین ترتیب باید اوستا را از جمله قدیمترین شاعرانی پنداشت که پیوند دادن مضمونهای غنائی و فکرهای عرفانی در غزل قیام کرده‌اند.

شاید با توجه به مطالبی که گفته‌ایم بتوان باین نکته پی برد که عبدالواسع از شاعرانیست که توانسته‌اند در نیمه اول قرن ششم مقدمات تحول سبک سخن را در شعر فراهم آورند. وی درین راه در زمره استادانی از قبیل مسعود سعد و ابوالفرج رونی و سنائی قرار میگیرد و مانند همه آنها درین زمینه موفق و کامیابست.





## مدوحان جبلی

عبدالواسع شاعری مداح بود و با آنکه دردیوان او بغزلهای متعدد و ترانههای دلپذیر باز میخوریم، باز در اشعارش غلبه باشعرهای درباری و قصائد مدحی است. وی پادشاهان غوری و سلاطین سلجوقی بزرگ و سلجوقیان قاوردی و غزنویان و پادشاه نیمروز و بعضی از امرا و صدور معروف شرق را که از خوارزم تا کرمان میزیسته‌اند، مدح گفته است. از میان این مدوحان که عده آنان کم نیست، بعضی از سلاطین و امیران و وزیران و رجال علم و ادب را اینجا باختصار ذکر می‌کنیم.

۱- شمس الملوك یمین الدوله امین الملك شهاب الدین طغرل تکین قماروی بن النجی بن قچقار: پدرش النجی بن قچقار از غلامان سلاجقه بود. اسم او را اکنجی هم نوشته‌اند. ابن اثیر گوید که سلطان برکیارق او را بحکومت خوارزم برگزید و خوارزمشاه لقب کرد. وی در سال ۴۹۰ باده هزار سپاهی برای پیوستن برکیارق عزیمت خراسان نمود و در راه با سیصد سوار پیشتر از سپاهان خود راه مرو گرفت و بشرابخوارگی نشست. دوتن از امرای او بنام قودن و بسار قشاش بیاری پانصد سوار او را در همان سال بقتل رسانیدند<sup>۱</sup>. طغرل تکین قماروی بن النجی در

---

۱- کامل التواریخ ابن اثیر حوادث سال ۴۹۰. - تاریخ جهانکشا، عطا ملک جوینی طبع لیدن ج ۲ ص ۳ و حاشیه آن

سال ۴۹۰ بعد از پدر بجای او خوارزمشاهی یافت. عبدالواسع میگوید که او نزد سلطان معزز و محترم و از فرزند گرامی‌تر بود (ص ۱۷۸ دیوان) و بهمین سبب حکم او را بروایت بزرگ و شهرهای معتبر جاری ساخته بود (ص ۱۷۹) و خوارزم بسبب حکومت و حضور او بر همه شهرها برتری یافت (ص ۱۸۰) و شاعر بسبب دوری دیار مدیح و پرا نزد او می‌فرستاد. میدانیم که از سال ۴۹۱ هجری خوارزمشاهی به محمد بن انوشنگین غرچه انتقال یافت و ازین پس درخاندان او بود؛ و چون سنجر هم خود از سال ۴۹۰ حکومت خراسان داشت نه سلطنت، پس این سلطان ابوالحارث سنجر نیست بلکه سلطان برکیارقست و این اشارات باید در حدود سال ۴۹۰ صورت گرفته باشد و درین صورت تاریخ شاعری عبدالواسع بدهه آخر قرن پنجم کشانیده میشود، یعنی پیش از سلطنت سنجر و حتی آغاز حکومت او. جبلی طغرل تکین دیگری را ملقب به «اسفهسالار عزالدین» مدح گفته است. نامش در تاریخ بی‌هقی آمده و گفته شده است که شرف‌الدین ظهیرالملک ابوالحسن علی بن الحسن بی‌هقی (م ۵۳۶) بعد از عمل هرات بوزارت او ارتقاء داده شد.<sup>۱</sup> درباره شرف‌الدین ظهیرالملک بعد از سخن خواهیم گفت و ضمناً باید بدانیم که این عزالدین طغرل تکین ممدوح انوری نیز بود.<sup>۲</sup>

۲- ابوالمظفر حسام‌الدین علاءالملک شمس‌المعالی امیر اسماعیل بن محمد گیلکی رئیس باطنیه در جنوب خراسان و از ممدوحان امیر معزی شاعرست<sup>۳</sup> که مقر او طبس بوده است. البته میدانیم طبس نام دو شهر بوده بین نیشابور و اصفهان که یکی را طبس گیلکی و دیگری را طبس مسینان می‌گفتند (بمعنی طبس العناب و طبس التمر)<sup>۴</sup> و مسلم است که مقر یا منشاء امیر اسماعیل گیلکی طبس گیلکی بود

۱- تاریخ بی‌هقی چاپ تهران ۱۳۱۷ بتصحیح مرحوم مفور بهمنیار، ص ۲۲۶  
 ۲- دیوان انوری چاپ بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ج ۲ ص ۷۹ مقدمه  
 ۳- رجوع شود به دیوان امیر معزی چاپ مرحوم عباس اقبال ص ۱۲۵، ۳۸۲، ۷۵۶، ۶۶۷.  
 ۴- معجم البلدان ذیل کلمه طبان و طبس.

و چون چنانکه میدانیم قسمت جنوبی خراسان یعنی قهستان در آن ایام از مراکز مهم تجمع اسمعیلیه بوده او در دوره فترت بین ملکشاه و سنجر در آن نواحی امارت و قدرت داشت و هنگامی که سنجر بقصد قتال با امیرداد بسک حبشی در خراسان سپاه گرد می آورد او را به پنجهزار تن از باطنیان یآوری داد<sup>۱</sup>

۳- ابوالمعالی عبدالصمد وزیر : عبدالواسع چند قصیده بنام او سروده و او را با عنوانهای نایب وزیر عجم (ص ۲۷۲ دیوان) و وزیر خاتون (ص ۲۵۹) ذکر کرده است و گویا لقب ملك الوزراء که در قصائد خود باو داده از باب تعارفات مداحانه باشد.

۴- امیراجل اختیارالدین جوهر خادم که از مماليك معزز و از سرداران سنجر بوده است نسبت بشاعر محبت بسیار داشته و او را تربیت می کرده است (ص ۹۶ دیوان). جوهر المقرب الخادم بعد از آنکه سنجر ری را بخود اختصاص داد از جانب سلطان بر آن گماشته شد و او یکی از مماليك خود را بنام عباس بر آن حکومت داد. چون جوهر خادم بدست باطنیه کشته شد امیر عباس بانتقام او بسیاری از آنان را بقتل آورد و مناری از سر آنان ترتیب داد که مؤذنین بر آن اذان می گفتند<sup>۲</sup>.

۵- شهابالدین ابوالفتح محمد : جلی او را در قصیده شماره ۱۳ (ص ۴۵ دیوان) مدح گفته و نام و لقب و کنیه او را بنحوی که نوشته ایم بتعریض و تصریح آورده و او را از نائبان منتخب سلطان معرفی کرده است و ضمن آن قصیده اشاره بواقعه هائل می کند که ابوالفتح از آن سالم بیرون آمد و دور نیست که این واقعه که

---

۱- اخبار الدولة السلجوقية از صدرالدین ناصر بن علی، طبع لاهور ۱۹۳۳، ص ۸۷. و نیز درباره امیر اسمعیل گیلکی رجوع شود به وزارت در عهد سلاجقه بزرگ، ص ۲۸۰ بعد  
 ۲- اخبار الدولة السلجوقية ص ۱۱۳ و تاریخ دولة آل سلجوق عمادالدین محمد اصفهانی، اختصار البنداری، چاپ مصر ۱۳۱۸ هجری ص ۱۷۴.

«کردبسی ملک را خراب» واقعه مشهور قطوان باشد که بسال ۵۳۶ میان سنجر و گورخان بر دسر قند در محل قطوان اتفاق افتاده و بشکست سنجر و قتل و اسارت گروه بسیار بزرگی از سپاهیان و سرداران و بزرگان حضرت او منجر شده بود.

۶- عمادالدوله معزالدین و الدنیا ارسلان شاه بن کرمانشاه بن قاورد سلجوقی ششمین پادشاه از قاوردیان کرمان که بعد از ایران شاه بن تورانشاه بن قاورد او را بسال ۴۹۵ بسطنت برگزیدند و چهل و دو سال سلطنت کرد<sup>۱</sup>.

۷- یمین الدوله بهرامشاه بن مسعود که از سال ۵۱۱ تا ۵۵۲ بر غزنین حکومت کرد و بنا بر اشاره دولتشاه و امین احمد رازی چنانکه دیده ایم، عبدالواسع در بدایت کار خود نزد این پادشاه رفته و چهار سال مدح او گفته بود و چون سلطان سنجر بمدد بهرامشاه بغزنین رفت عبدالواسع او را مدح گفت و مورد عنایت سلطان قرار گرفت. لابد مراد از سفر سنجر بغزنین لشکر کشی او برای برانداختن ارسلان شاه بن مسعود و بتخت نشاندن بهرامشاه (۵۱۱ هجری) است و درین صورت بهرامشاه قبلاً پادشاه نبود تا مداحی در درگاه خود داشته باشد. چه بعد از مسعود ارسلان بتخت نشست و بهرامشاه بخراسان رفت و مدتی در درگاه خال خود سنجر بود تا او بغزنین لشکر کشید و بهرامشاه را بر تخت سلطنت غزنویان نشاند<sup>۲</sup>.

۸- قاجالدین ابوالفضل نصر بن خلف ملک فیروز که شاعر چند قصیده را باو اختصاص داده و گویا خود منشی این پادشاه بوده است<sup>۳</sup>. ضبط صحیح اسم او

۱- برای اطلاع از احوال او رجوع شود به تاریخ سلجوقیان کرمان لمحمد بن ابراهیم، چاپ بریل ۱۸۸۶، ص ۲۵-۲۸، و بدایع الازمان فی وقایع کرمان از ابوحامد احمد بن حامد کرمانی، چاپ آقای دکتر مهدی بیانی ۱۳۲۶، ص ۲۱-۲۴

۲- طبقات ناصری بتصحیح آقای عبدالحی حبیبی فندهاری ج ۱ ص ۲۸۴-۲۸۶

۳- وزارت درعهد سلاطین بزرگ سلجوقی، مرحوم عباس اقبال، تهران ۱۳۳۸، ص ۲۹۶

همانست که آورده‌ایم و مأخوذ از اشعار جبلّی است اما منهاج سراج ملک تاج الدین ابوالفتح بن طاهر آورده است و بعضی تاج الدین ابوالفضل ناصر بن طاهر نوشته و در سلجوقنامه تاج الدین امیر ابوالفضل نگاشته‌اند. وی از ملوک نیمروز سیستان و از دست سنجر حکمران آن سامان بوده است «و در مصافهای معظم و لشکر عرمرم پهلوان سپاه او بودی و او را در مصاف غزنین و جنگ پیلان مقامانست»<sup>۱</sup> و با سلطان در جنگ قطوان (۵۳۶ هجری) شرکت کرد و اسیر شد لیکن یکی از زنان گورخان با او تعلق خاطر پیدا کرد و او را از بندرهایی داد و تاج الدین یکسر سیستان رفت و همانجا بود تا در گذشت.<sup>۲</sup> ظهیر الدین نیشابوری گفته است که درین جنگ بعد از فرار سنجر «ملک نیمروز تاج [الدین] ابوالفضل در قلب بجای سلطان بایستاد و جنگهای سخت کرد. لشکر خطای ازوشگفتی و اعجاب نمود، او را پیش الخان بردند با ثرکان خاتون (زن سنجر) که هم آنجا مانده بود، ایشان را نیکو میداشت و بعد از یکسال هر دو را پیش سنجر فرستاد.<sup>۳</sup> از قصیده شماره ۱۰۴ معلوم می‌شود که او به همراه سنجر در جنگ غزنین با پادشاه غوری نیز شرکت داشت و در قصیده ۱۰۵ علاوه بر این به همراهیش با سلطان در لشکر کشی عراق نیز اشارتی می‌بینیم.

۹- شیخ الشیوخ جابر بن شیخ الاسلام عبدالله بن محمد انصاری، یعنی پسر خواجه عبدالله انصاری صوفی بزرگ را جبلّی در قصیده‌یی مرثیت گفته است (ص ۴۵۷ دیوان). وی رئیس انصاریان یعنی مریدان خواجه عبدالله انصاری بوده و مجلس وعظ و تذکیر صوفیانه داشته و گویا جبلّی باو مریدانه اعتقاد می‌ورزیده است. بعد از و پسرش عبدالله بن جابر بن عبدالله انصاری بجای پدر نشست و جبلّی مرثیه مذکور را برای او فرستاد و چون از خدمت پادشاه (ظاهر تاج الدین ملک

۱- سلجوقنامه ظهیر الدین نیشابوری چاپ تهران ۱۳۳۲، ص ۴۴.

۲- طبقات ناصری ج ۱ ص ۳۲۵.

۳- سلجوقنامه ص ۴۶.

نیمروز) اجازه غیبت نداشت بهمین مقدار اکتفا کرد.

۱۰- امیر خاص بك. نام این امیر بك جا در بیت ذیل (صفحه ۲۰۳ دیوان)

آمده است:

بخاصه خاصبك كامروز آن كردی بجای او

که خواهد بود تا محشر تبارش را بدان مفخر

درین مورد اسم و لقبی همراه نام خاصبك نیست. بك جای دیگر (ص ۲۳۵

دیوان) خاصبك را بالقب فلك الدين آورده است و درین مورد و همچنین صفحه ۲۶۷ گویا نسخ بجای باربك که لقبش فلك الدين بود کلمه خاصبك را اشتباهاً ضبط کرده اند.

اما خاصبك نام چندتن از مشاهیر امرای سلاجقه خراسان و عراق بوده است و از آنجمله نام دوتن را میبیریم که شاید مراد و ممدوح عبدالواسع بوده اند.

نخست امیری از امرای سنجری که سلطان بوی لطف و محبت بسیار داشت و مدتی در هرات فرمانروایی می کرد و بعد از چندی غیبت که گویا بر اثر سعایت حساد و گماشتگان و غلامان خود و مصادره مال او صورت گرفته بود، باز مأمور هرات شد و مجدداً مورد عنایت سلطان قرار گرفت و بتشریف سلطان مفتخر گشت (قصیده شماره ۹۲ صفحه ۲۶۷ دیوان).

دوم خاص بك دیگری که از امرای سرداران بزرگ دوره سلجوقیان بوده و بسلاجقه عراق اختصاص داشته است. این خاصبك در دربار سنجر نبوده و تنها يك بار درری بخدمت سلطان رسیده و سنجر با او گوی باخته و او را سخت معزز داشته بود. وی امیر خاصبك بك ارسلان بن بلنکری الحاجب است که پسر ترکمانی بود از نقبای غزان که بآذربایجان آمده بود و پسرش خاصبك که جوانی نوسال بود در آنجا بتفصیلی که ظهیرالدین نیشابوری در سلجوقنامه آورده است، در نزدیکی

سراب و اردبیل مورد عنایت سلطان مسعود بن محمد بن ملک‌شاه قرار گرفت و سپس امیرچاولی جاندار سپهسالار مسعود او را آزمود و بفرزندی پذیرفت. ازین پس خاصبک مراحل ترقی را پیمود و در شمار امیران بزرگ درآمد و حکمرانی اران و عراق یافت و در بسیاری از وقایع و جنگهای عراق شرکت یافت مخصوصاً در سال ۵۴۱ در جنگ میان مسعود بن محمد بن ملک‌شاه و امیربوزابه جانب مسعود را داشت و او بود که بعد از اسارت بوزابه او را باشمشیر خاص مسعود بدو نیم کرد و در سال ۵۴۳ که سنجر برای تمشیت امور عراق بری آمده بود باشارت مسعود با تحف و هدایا بخدمت سلطان رسید و در همان روز ورود او سلطان با وی گوی باخت و چون چابک سواری خاصبک مشاهده کرد «مسعود را گفت خاصبک زیاده ازین درجه و مرتبه استحقاق دارد»- شاید اشاره‌یی که عبدالواسع بلطف سلطان کرده و در بیت مذکور دیده ایم راجع بهمین امر باشد و درین صورت قاعده<sup>۱</sup> باید عبدالواسع بهمراه سلطان یا امیر نیمروز یعنی تاج‌الدین ابوالفضل در اردوی سنجر حاضر بوده باشد. بهر حال خاصبک در خدمت مسعود چنانکه در خور جلالت و شجاعت او بود مرتبه بلند یافت و در رتق و فتق امور سهم گرفتید و بعد از او در عهد ملک‌شاه بن محمود و نیز در عهد محمد بن محمود در همان قدرت باقی بود لیکن در عهد پادشاه اخیر امرا با سلطان مواضعه نمودند و خاصبک را در کوشک مسعودی همدان در محرم سال ۵۴۸ مغافصه<sup>۲</sup> دستگیر کردند و کشتند و اموال و خزانه او را که از غارت اموال خلق خدا فراهم آمده بود بغارت بردند. گویند در خزانه او آن روز سیزده هزار اطللس سرخ بغارت بردند و از شرابخانه او بیرون از آلات زرین و سیمین که معهود بود، هفت خم سیمین یافتند که از جهت شراب خاص ترتیب داده بودند...<sup>۱</sup>

۱- درباره او رجوع شود به راحة الصدور راوندی ص ۲۲۵، ۲۳۳، ۲۳۴، ۲۳۷.

۲۴۱، ۲۴۴، ۲۴۹، ۲۵۹-۲۶۲ و نیز به اخبارالدولة السلجوقیه ص ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۱۸.

۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۶، ۱۲۷ و همچنین به سلجوقنامه ظهیرالدین نیشابوری ص ۵۸-۶۸.



۹۱- عزیزالدین ابوالفتوح افضل خراسان. جلی او را ضمن تهنیت بنای خانه‌اش در قصیده شماره ۱۹ (ص ۶۳ دیوان) ستوده و در آن نامش را عزیزالدین ابوالفتوح افضل خراسان آورده و شرف خاندان خواجه‌بمین شمرده است. وی باید ابوالفتوح علی بن فضل الله طغرائی (غیر از طغرائی شاعرو غیر از طغرائی وزیر سنجر) باشد که در سال ۵۵۹ از جانب اهل هرات بحکومت برگزیده شد و باطاعت مؤید آیابه در آمد<sup>۱</sup>.

۹۲- امیر فلك الدين على بار بك الحاجب از حاجبان و امرای متنفذ دوره سلطان سنجر سلجوقیست و او را نباید با «علی بار الحاجب» که از امیران قدرتمند عهد سلطان محمد بن ملکشاه و محمود بن محمد سلجوقی بود<sup>۲</sup> اشتباه کرد چه اصلاً در مآخذ اسم این «علی بار» را با لقب فلك الدين نیاورده‌اند و آن علی حاجب (= باریک) که لقب فلك الدين دارد مردی دیگرست بنام فلك الدين علی چتری که حاجب سلطان سنجر و برکشیده آن پادشاه از مرتبه مسخرگی بمنزلت حاجبی بود و هرات را در اقطاع داشت. بنابراین باید ظاهراً مدوح عبدالواسع در چند قصیده او (صفحات ۵۵ و ۹۳ و ۹۴ و ۱۱۸ و ۱۸۲ و ۲۲۲ و ۲۶۵ و ۳۳۶ و ۳۸۲ و ۶۳۰ از این دیوان) همین فلك الدين علی چتری حاجب باشد. علی چتری در سال ۵۴۴ به همراه حسین بن حسن غوری بر سلطان سنجر خروج کرد و نزدیک هرات جنگی میان سلطان و این دو عاصی در گرفت و هر دو اسیر شدند. سنجر فرمود که علی چتری را زیر علم بدو نیم زنند، در سلجوقنامه فلك الدين علی حاجب را «خیری» بجای «چتری» ضبط کرده‌اند<sup>۳</sup>. وی بانی مسجدی در هرات بود که ذکر آن در تواریخ بتکرار

۱- درباره او رجوع شود به دیوان انوری، چاپ بشکاه ترجمه و نشر کتاب، ج ۲ ص

۷۷-۷۸ از مقدمه.

۲- راحة الصدور ص ۱۶۸ و ۱۷۶.

۳- سلجوقنامه ظهورالدین نیشابوری ص ۴۷ و ۵۲.

آمده است.<sup>۱</sup>

۱۳- نورالدوله دُبیس بن ملک العرب سیف الدولة صدقة بن منصور بن دُبیس بن علی بن مَزید الاسدی: عبد الواسع ابن امیر عرب را همراه فلك الدین امیر علی یاربك مدح کرده است درین مطلع:

بصبوحی بگه صبح نشینند بهم شاه اهل عرب و نایب سلطان عجم...  
پادشا زاده آزاده دبیس صدقه شه خورشید لقا خسرو خورشید هم  
(ص ۲۶۵ دیوان)

دبیس از امراء بنی مَزید بوده است. پدرش صدقه در ابتدای دولت سلطان محمد بن ملک شاه در بغداد بر سلطان عاصی شد و در جنگ سختی که سال ۵۰۱ بین محمد و او در گرفت بقتل رسید و او را بنشانی چند که در تن داشت از میان کشتگان باز یافتند و سلطان سر او را نزد سنجر برادر خود بخراسان فرستاد.<sup>۲</sup> پسرش نورالدوله دبیس با سلجوقیان از در مدارا درآمد و یکچند از بیم مستر شد خلیفه در پناه سنجر و سلاجقه عراق قرار گرفت و در ماه رجب سال ۵۲۷ همراه طغرل بن محمد بن ملک شاه بطبرستان رفت و باهم مهمان اسپهبد علی باوندی پادشاه طبرستان بودند و اصفهید بهردو هدایای گرانبها داد. لیکن در عهد مسعود بن محمد بفرمان این پادشاه سال ۵۲۹ نزدیک خوی بدست غلامی ارمنی بقتل رسید و بعد از او صدقه الثانی بجایش نشست و بكأبه بفرمان مسعود مأمور گرفتن حله پایتخت مزیدیان شد لیکن این کار انجام نیافت و چون مسعود سال ۵۳۱ بیغمداد رفت با صدقه از در صلح درآمد.<sup>۳</sup> درباره دبیس بن صدقه بیادداشتهای آقای گنابادی ذیل شماره (۳) از تعلیقات

۱- مطلع السعدین، لاهور، ج ۲ ص ۷۵۱-۷۵۲؛ روضة الصفا چاپ هند ج ۶ حوادث سال ۱۸۴۴ تاریخ نامه هرات سیفی هروی ص ۵۹۵.  
۲- سلجوقنامه ص ۳۹ و اخبار الدولة السلجوقية ص ۸۰-۸۱ و راحة الصدور راوندی ص ۱۵۳-۱۵۴ و ابن اثیر حوادث سال ۵۰۱.  
۳- طبقات سلاطین اسلام استانلی لین پول ترجمه مرحوم عباس اقبال ص ۱۰۷-۱۰۸ و اخبار الدولة السلجوقية ص ۱۰۶ و ۱۰۸ و کامل التواریخ ابن اثیر حوادث سال ۵۲۶ و ۵۲۹.

همین کتاب چاپ اول نیز مراجعه کنید.

۱۴- امیر امام رشیدالدین سعدالملک محمدبن محمدبن عبدالجلیل عمری کاتب بلخی معروف به «وطواط» صاحب دیوان رسائل اتسز و ایل ارسلان، نویسنده و شاعر مشهور (م. ۵۷۳ هجری) را عبدالواسع در يك قطعه شیوا ستایش کرده (ص ۶۱۳ دیوان) و در آن بعتابی از آن استاد اشاره نموده است که شایسته تحقیق است:

بعتاب اندر گفתי که ندادی ببارم  
بر من این ظن بری، آخر دل تو بار دهد؟  
در باره احوال رشیدالدین وطواط رجوع شود به تاریخ ادبیات در ایران، دکتر صفا، ج ۲ ص ۶۲۸-۶۳۳ و مآخذی که آنجا نموده شده است.

۱۵- سدیدالدین حسین بن محمد را جبلی یکبار مدح گفته است (قصیده شماره ۱۶ ص ۵۸ دیوان) و او را با عنوان صدر اجل ذکر کرده و گفته است که در ملک سنجری رأی مذهب و رایت مظفر دارد و بر مذهب شافعی است. در شمار وزرای سنجر و یا مشاهیر عهد او چنین کسی را نیافتم لیکن نامش را آورده‌ام تا مقدمه تحقیقی درباره او باشد؛ و البته او غیر از سدیدالدین دیگری است بنام ابوالمعالی محمدبن سعید که از ممدوحان جبلی بوده و نامش را خواهیم آورد.

۱۶- سعدبن زنگی : او مسلماً غیر از اتابک سعدبن زنگی سلفری (۵۹۱-۶۲۳) است و باید از امرای سلاجقه در خراسان و مشرق بوده باشد (؟)

۱۷- تاج الدین سلجوقشاه بن ارسلان شاه بن کرمانشاه بن قاورد از شاه- زادگان قاوردی است که در عهد برادرش محمدبن ارسلان شاه (۵۳۶-۵۵۱) بعلت آنکه پدر خود، ارسلان شاه را ناگهان گرفته و از سلطنت معزول و محبوس کرده و بسلطنت نشسته بود، باوی منازعات داشت و چون شکست در کار او افتاد مدتی از کرمان بیرون بود و چندی در لحسا می گذرانید و باز بکرمان آمد تا در اول عهد

طغرلشاه (۵۵۱-۵۶۳) او را مقید و مقتول ساختند<sup>۱</sup>. چنانکه از قصیده عبدالواسع در مدح او (صفحه ۱۴۸ دیوان) برمی آید سلجوقشاه به سنجر پناه برده و ازو مدد خواسته بود و عبدالواسع اظهار امیدواری کرده بود که:

از پی تعظیم تاج الدین و الدنیا نهد      تاج شاهی بر سر او پادشاه دادگر  
و مراد ازین پادشاه دادگر سنجرست.

#### ۱۸- معزالدين والدنيا ابو الحارث سنجر بن ملكشاه بن الب ارسلان سلطان

بزرگ سلجوقی است که از سال ۴۹۰ (بیست سالگی) از طرف برادر خود سلطان برکیارق حکومت خراسان داشت و از سال ۵۱۱ یعنی بعد از فوت برادرش سلطان محمد عنوان سلطنت خاص او شد چنانکه خطبه او از حد کاشغر تا اقصی بلاد یمن و مکه و طایف و مکران و عمان و آذربایجان تا حد روم خوانده می شد. وفات او در سال ۵۵۲ اتفاق افتاد و در مرو مدفون شد و چون شرح احوال او در منابع مختلف ذکر شده است آوردن آن درین مختصر کاری زائد بنظر می آید و بهترست درین باره بماندگی که در باب تاریخ سلجوقیان در ذیل صفحات پیشین آورده ایم مراجعه کنید خاصه به کتاب اخبارالدولة السلجوقية از صفحه ۸۴ تا ۲۷۹ که همه حوادث عهد سنجر و دست نشاندگان و ذکر وزیران و امیران و حاجبان و سرداران عهد او در آن صحایف ذکر شده است. عبدالواسع قصاید متعدد مشهور درباره این سلطان دارد و در آنها بوقایع عمده عهد سنجر و فتوحات و یا جنگهای او اشارات و تعریضاتی دارد.

درباره روابط شاعر با این سلطان در کتب تذکره اشاراتی دیده میشود و از آنجمله اشاره حمدالله مستوفی را در اینکه سلطان او را در میان پنبه زاری دید و پرورش و تربیت کرد، آورده ایم. این اشاره بنحوی که استاد محترم آقای بدیع الزمان فروزانفر در جلد اول سخن و سخن وران (ص ۳۲۹-۳۳۰) نوشته اند بعلت

۱- تاریخ سلجوقیان کرمان از صفحه ۳۰ بعد.

آنکه در حدود سال ۴۹۰ طغرل تکین محمد قمارو را مدح گفته است، مردود است؛ زیرا سنجر هم چنانکه قبلاً دیده‌ایم در همین سال بحکومت خراسان انتخاب گردید و تازه سرگرم تحکیم کار خود در مشرق بود و مسلماً آغاز سخن‌گویی کسی که درین سال شاعری مداح باشد پیش ازین تاریخ بوده است؛ و باز چنانکه در ذکر بهرامشاه دیده‌ایم نوشته‌اند که سنجر عبدالواسع جبلی را از دستگاه آن پادشاه با خود بخراسان برد؛ و این نکته نیز جای بسی تأمل است. تصور می‌رود که جبلی از شاعران مقیم دربار سنجر نبود بلکه از هرات یا از درگاه ملک نیمروز برای اوقصاید مدح می‌فرستاد و یا همراه امرا شاید در بعضی لشکرکشیهای سلطان شرکت می‌جست (۴). مدح و نام این سلطان در صحایف ۱۷، ۲۷، ۶۲، ۱۱۴، ۱۲۲، ۱۲۷، ۱۳۸، ۱۸۲، ۱۹۰، ۱۹۶، ۱۹۹، ۲۰۴، ۲۱۱، ۳۳۸، ۳۴۶، ۳۵۱، ۳۵۶، ۳۵۹، ۳۶۴، ۳۷۰، ۳۹۹، ۴۰۳، ۵۵۳ این دیوان ملاحظه می‌شود.

۱۹- امیر سنقر خاص: وی از غلامان سنجر و بقول شاعر «از بندگان پسندیده» او بود<sup>۱</sup>. عبدالواسع در قصیده شماره ۷۱ اشاره به جشن و سوری می‌کند که امیر سنقر برای ولادت پسر خود ترتیب داد و ظاهراً سلطان در آن سور حضور داشت. قصیده شماره ۱۲۹ (صفحه ۴۱۴ دیوان) هم بنا بر یکی از نسخ غیر معتمد که در ذیل صفحه مذکور بدان اشاره کرده‌ایم، گویا در مدح این امیر سروده شده باشد. از میان غلامان سنجر چند تن سنقر نام داشته‌اند و از آن میان یکی صفت «خاص» داشت.

امام عمادالدین محمد در تاریخ دولة آل سلجوق (چاپ مصر ص ۲۴۸-۲۴۹) شرحی درباره این «سنقر خاص» آورده است. این مملوک از جمله معاشیق سنجر بود و او پیش از دیدن، عاشق وی شد (!) و به ۱۲۰۰ دینارش خرید و به مالکش خلعت و مال فراوان بخشید و او را «سنقر خاص» و قره‌العین و ثمره قلب و ربحانه روح و نتیجه مراد خود معرفی کرد (!) و فرمان داد تا برای این «نور چشم او» (۱) سراپرده‌یی چون سراپرده سلطان بزنند و هزار مملوک بخرند تا در رکاب او حرکت کنند و در

۱- اشاره است باین بیت،

هرگز که داشت نیز که دارد ز خروان

جز تو زبندگان پسندیده صد هزار

در گاه اوبسر برند و خزانیه‌یی مانند خزانه سلطان برای او ترتیب کنند و ده هزار سوار بوی اختصاص دهند. مدتها بعد سلطان جمیع امرا و رجال خود را فرمان داد که در اتاقی گرد آیند و هنگامی که سنقر را بدرون می‌خواند بادشمنه‌ها بر او حمله کنند و پاره پاره اش سازند! امرا نیز چنان کردند «وعاد ذلك الضياء ديجورا و ذلك البهاء هباء منثورا»

اگر واقعا سنقر خاص بهمین نحو که نقل شده از میان رفته باشد، باید میان او و «امیر سنقر الغزی» (یا العزیزی) که در اخبار الدولة السلجوقیه صدرالدین ابوالحسن در جزو امرای سنجر آمده است که با او در جنگ قطوان شرکت کرده و باسارت ترکان خطای در آمده بود، فرق گذاشت.<sup>۱</sup>

چنانکه از کامل ابن اثیر (ذیل حوادث سال ۵۵۲ تحت عنوان: ذکر الحرب بین المؤید و سنقر العزیزی) برمی آید، سنقر عزیزی (یا: غزی) در حوادث بعد از اسارت سنجر بدست غزان (۵۴۸ هجری) و همچنین پس از مرگ او (۵۵۲ هجری) دخالت داشت و بنابراین معلوم میشود که بعد از اسارت بدست خطائیان آزاد شد و چون سلطان باسارت غزان رفت او چندی در شمار سپاهیان رکن الدین محمود بن محمد بغراخان خواهرزاده سنجر بود (که بعد از خال خود از جانب امرا بعنوان قائم مقام سلطان شناخته شده و در سال ۵۵۷ بدست مؤید آی ابه کور شد)<sup>۲</sup> و سپس او را رها کرد و بهرات رفت و بیاری جماعتی از ترکان در آن شهر تحصن جست و اگر چه از او خواستند که باطاعت ملک حسین پادشاه غور در آید، او نپذیرفت و ترجیح داد که مستقل باشد زیرا شاهد مخالفت امرا نسبت به سلطان محمود بن محمد بود. بعد از این واقعه بین مؤید آی ابه و سنقر عزیزی جنگی در گرفت و سنقر از میان رفت یعنی بقولی از اسب در افتاد و مرد و بقولی بدست گروهی از ترکان کشته شد.

اگر چه می‌توان بعلمت اقامت سنقر عزیزی یا غزی در هرات او را مدوح جبلی شمرد اما تنها اشکال در آنست که او عنوان «خاص» نداشت و حال آنکه در قصیده

۱- اخبار الدولة السلجوقیه ص ۹۴.

۲- جهانکشی ج ۲ ص ۱۵-۱۶.

شماره ۷۱ (ص ۲۱۲ دیوان) جبلی اشاره به «امیر سنقر خاص» می کند و میگوید:  
 «خاصه امیر سنقر خاص آن ستوده بی کورا نیافرید بهمت خدای یار»  
 و چنانکه میدانیم قصیده مذکور در مدح سلطان سنجرست و شاعر در آن اشاره به جشن ولادت طفلی از سنقر که گویا با حضور سنجر ترتیب یافته بود، می کند.  
 بنابراین همانطور که در آغاز حدس زده ام مراد از این سنقر «امیر سنقر خاص» است نه «امیر سنقر الغزی یا العزیزی» والله اعلم.

۴۰- شمس الدوله علاءالدین ابوالمعالی حسین بن صاعد بن منصور بن محمد از رجال بزرگ علوی و از رؤسا و صاحبان بیوتات بود که عبدالواسع از اجداد او ابوعلی و ابوالحسن و صاعد بن منصور و منصور بن محمد را هر یک بنوعی ستوده و بزرگ داشته و همراه متقلد امور مهم از قبیل وزارت و امارت دانسته (ص ۱۶۱-۱۶۲ و ۱۷۱ دیوان) و بنابر آنچه از ابیات ص ۱۷۴ برمیآید بخدمت و مدح او علاقه بسیار داشته است.

۴۱- شهاب الدین شرف الادبا صابر بن اسمعیل ترمذی (ادیب صابر) شاعر مشهور و استاد قرن ششم از مداحان خاص سنجر بود و بفرمان او برسالت نزد اتسز خوارزمشاه رفت و در میان سالهای ۵۳۸-۵۴۲ بحکم اتسز بقتل رسید.  
 عبدالواسع قطعه‌یی را بستایش این شاعر اختصاص داده است (ص ۶۳۱-۶۳۲ دیوان)

۴۲- تاج العرب ابوالمظفر شهاب الملك ضیاء الدین غالب بن تغلب شیبانی. عبدالواسع دو قصیده غرای خود را که بشماره‌های (۱) و (۱۰) درین دیوان چاپ شده بدین بزرگ اختصاص داده است. وی ازین مرد بعنوان صدر یاد می کند و چنانکه از سخن او برمیآید (بیت ششم از صفحه ۶) این امیر یا وزیر بدستگاه سلطان سنجر اختصاص داشته است و نیز چنانکه از صفحه ۱۱ دیوان برمیآید فرزند او حبش (یا حبیش) گرفتار بیماری شده و از مرض هایل خلاص یافته بود. در قصیده شماره ۱۰ غالب بن تغلب را «میر عرب» (ص ۳۱ دیوان) و از گوهر شیبان یاد می کند و دزهمان حال اختیار «دود مهران» می شمارد (ص ۲۳۲ دیوان) و بهمین دونکته باز در قصیده

پیشین در صفحه نهم اشاره کرده است.

راجع به خاندان مهران دوست فاضلم آقای دکتر عباس زریاب خوئی شرحی در مجله سخن شماره پنجم از دوره یازدهم (شهریور ماه ۱۳۳۹) نوشته است که اینجا نقل می‌کنم:

«خاندان مهران بقول Theophylact Simocatla مورخ بیزانسی قرن هفتم مسیحی و مؤلف تاریخ مورس امپراطور روم شرقی، و نیز بقول ابوعلی مسکویه در تجارب الامم (چاپ عکسی ج ۱ ص ۱۶۷)، از خانواده‌های مهم عصر ساسانیان بوده است. نولدکه در: *Geschichte der Perser und Araber zur Zeit der Sasaniden* صفحه ۱۳۹-۱۴۰ نام بعضی از افراد مهم این خاندان را که متصدی مقامات بسیار مهمی بوده‌اند می‌برد از آن جمله است مرنس Merenes معاصر شاپور دوم و پیرک مهران معاصر بهرام گور و رهام Raham معاصر فیروز و شاپور رازی معاصر بلاش و قباد. شپینگل در *Erânische Alterthumskunde* (ج ۳ صفحه ۶۱۸) معتقدست که این خانواده حتی در عصر هخامنشیان نیز بوده است و بیشترین فرمانده سارد و حاکم ارمنستان در عهد هخامنشی را از این خاندان می‌داند. شاید تنها از روی این دیوان باشد که ما درمی‌یابیم خاندان مهران پنج قرن پس از انقراض ساسانیان هنوز منقرض نشده بلکه گاهی افراد بزرگی نیز از آن برخاسته بودند.»

۲۳- ظهیرالملک شرف‌الدین که جبلی او را در قصیده شماره ۱۰۸ مدح می‌کند و او را عالم مشکل گشا و کافی معجز نما و سرور خلعت سپار و مهتر مدحت ستان میداند، که عادةً نعوتی برای وزراست، ممکن است شرف‌الدین ابوطاهر سعدبن علی بن عیسی قمی وزیر سنجر باشد که از محرم ۵۱۵ تا محرم ۵۱۶ این سمت را داشت<sup>۱</sup> و در ۲۵ محرم سال اخیر وفات یافت ولی ظن غالب بلکه یقین قطع بر آنست که این ظهیرالملک شرف‌الدین همان باشد که ابن فندق او را بنام «شرف‌الدین ظهیرالملک ابوالحسن علی بن الحسن البیهقی» یاد می‌کند که مدتها در خدمت ارسلان ارغون و



سپس سنجر خدمت می کرد و در واقعه فطوان بسال ۵۳۶ کشته شد. البقیه درباره وی چنین میگوید: «وشرف الدین ظهیرالملک ابتدا بنیابت پدر نادیب سیداجل- عمادالدین یحیی تیمار می داشت، پس قصیده یی گفت عمید خراسان محمد بن منصور را... عمید خراسان در باب وی اکرام و انعام فرمود. بواسطه آن اکرام مرکبی و جامه یی و غلامی بدست آورد و بخدمت ملک جلال الدین بوری برس بن البارسلان پیوست و یک چند عارض او بود. چون ملک بوری برس را برادرش ملک ارغون بر در مرو بکنار دبه دریجه هزیمت کرد، ظهیرالملک جامعه خلق در پوشید و بزینهار برادر خویش شمس الائمه شد، و اندر مدرسه وی بسر ماجان متواری همی بود تا که آن فتنه تسکین پذیرفت. اول عمل او که خطیر بود در عهد سلطان سنجر رحمه الله عمل هرات بود و از آنجا بوزارت امیر اسفهلار عزالدین طغرلنکین ترقی یافت و از آنجا باستیفاء مملکت رسید؛ و مردی جواد و بذول بود... آخر اعمال وی سفر عراق بود که اعمال عراق و بغداد بسوی تفویض کردند؛ و بغداد رفت؛ و از شهور سنه سبع عشرة و خمسمائه در عراق متصرف بود، و پسرش مجیرالدین محمد در اعمال ری متصرف بود، از آنجا انتقال نکرد تا سنه ثلاث و ثلاثین و خمسمائه. آنگاه پدر و پسر بحضرت آمدند و هر دو در مصاف الخان صینی که با سلطان سنجر رحمه الله بود شهادت یافتند در صفر سنه ست و ثلاثین و خمسمائه»<sup>۲</sup>

۲۴- مجیرالدین محمد: عبدالواسع او را در قصیده شماره ۴۸ (ص ۱۰۶- ۱۰۷ دیوان) مدح می کند و نام و لقب او را بکنایه می آورد، بدین نحو:

دین رسول تا تو مرا شدی مجیر      چون دولت خجسته نو باثبات شد...  
عالم چو از خصائص هم نام تو همه      ز آثار خاطر تو به از معجزات شد

باتوجه باین دوبیت مسلم میشود که لقب و نام ممدوح در این قصیده مجیرالدین محمد است. این مجیرالدین محمد پسر شرف الدین ظهیرالملک ابو الحسن علی بن الحسن

۱- وی بعد از ملک ارسلان ارغون بن البارسلان، از طرف سلطان برکیارق (۴۸۷-۴۹۸) بامارت خراسان برگزیده شد ولی بعد از چندی جنگ و خونریزی با برادر خود ارسلان ارغون عاقبت بدست او بقتل رسید.

۲- تاریخ بیهق، چاپ تهران، ۱۳۱۷، ص ۲۲۴-۲۲۶

بییهقی ممدوح دیگر جبلی بود که نامش را قبلاً آورده ایم. وی از سال ۵۱۷ بعد که پدرش متصرف در امور عراق شده بود، عمل ری را که سنجر آن را مختص خود ساخته بود، برعهده داشت تا در سال ۵۳۳ همراه پدرش به خدمت سنجر رسید و چنانکه دیده ایم هر دو در مصاف قطوان (۵۳۶ هجری) حاضر بودند و کشته شدند.

**۲۵- معین الدین** که نامش در صحایف ۳۹۶ و ۶۰۳ و ۶۰۴ و ۶۱۵ این دیوان آمده و معمولاً بالقب «عزیز الملوك» همراهست، روشن نشده است کیست. از او- صافی که شاعر برای او می آورد معلومست وظیفه وزارت و کفایت مهمات سلطان سنجر با او بوده است و اگر چنین باشد ممکن است به حدس او را همان معین الدین نصیرالدوله مختص الملك ابونصر احمد بن فضل بن محمود کاشی دانست که از سال ۵۱۸ تا ۵۲۱ وزارت سنجر را برعهده داشت<sup>۱</sup>؛ ولی از قصیده شماره ۱۷ برمی آید که او در خدمت قطب الدین میرمیران بسر می برده و کارهای او را کفایت می کرده و عبارت دیگر وزیر و پیشکار او بوده است؛ و بنابراین قاعده<sup>۲</sup> باید غیر از معین الدین نصیرالدوله مذکور باشد.

**۲۶- فخر الدین محمود منیعی** از خاندان منیعی نیشابورست. شاعر وی را در دو قصیده شماره ۳۲ و ۳۳ مدح گفته و او را فخر دودمان حسان (= آل حسان) و خورشید خاندان منیعی خوانده و بشغل نوی که ظاهراً از جانب سلطان سنجر بوی عطا شده اشاره کرده است. این فخر الدین محمود همچنانکه گفتیم از آل حسان یا خاندان منیعی است<sup>۳</sup>. جدشان بانی جامع منیعی نیشابور یعنی ابوعلی حسان بن سعید بن حسان از اعقاب خالد بن ولید سردار معروف عرب بوده است و بسال ۴۶۳ در شهر مروالرو در گذشت. فرزندان او در خراسان عموماً و در نیشابور خصوصاً بعلم و ریاست و ادب و شعر دوستی مشهور بودند و از جمله آنانند پسر ابوعلی

۱- وزارت در عهد سلاجقه بزرگ، مرحوم عباس اقبال آشتیانی، ص ۲۵۴-۲۶۵

۲- درباره این خاندان رجوع شود بمقاله مرحوم عباس اقبال آشتیانی بعنوان جامع منیعی نیشابور از صفحه ۱۵۸۹ به بعد سال سوم مجله مهر

حسان یعنی ابو الفتح عبدالرزاق منبعی و پسر ابو الفتح یعنی ابو احمد کمال و پسر دیگر ابوعلی حسان یعنی مسعود منبعی که در عهد حکومت جفری بیک پدر الب ارسلان میزیسته است. اینان همه از فقها و رؤسای عهد خود محسوب می گردیده اند.

فخرالدین محمود یکی از افراد این خاندانست اما درست نمی دانم که پسر کدامیک ازینان بود. در هر حال تردیدی نیست که از معاصران سنجر بوده و بنابراین در نیمه اول قرن ششم زندگی می کرده و مانند دیگر افراد خاندان خود ریاست دینی و اجتماعی داشته و بنا بر آنچه گفتم شغل و منصب حکومتی نیز یافته بود.

۲۷- فرخ شاه بن تمیراک بن اتابک اعظم. با آنکه جلی این امیر را بتکرار مدح گفته و در دیوانش چندبار نام او آمده است، متأسفانه او را نمی شناسم. شاعر او را از «آل اتابک» و «کمال دین رسول = کمال الدین» و معین اسلام خوانده است و ازینکه نمی توانست در خدمتش باشد اندوهناک بوده (صفحه ۶۷ دیوان). در قصیده شماره ۸۷ او را قطب الملوك و «شهریار اصیل» نامیده و آرزو کرده که از هرات بدرگاه او تحویل نماید (ص ۲۴۸-۲۵۱). - در قصیده شماره ۱۰۰ ویرا ناصر امیر المؤمنین، پادشاه دادگر، فرخنده و تاج دین و قطب ملوک و قبله نسل تمیراک و اتابک میخواند و در همین قصیده اشاره به تطهیر (ختنه و ختنه سوران) دو پسرش ابوبکر و عمر مینماید که در محلی باسم «کیف» انجام شده است. کیف شهری قدیم میان باد غیس و مروالرود نزدیک بغشور و جزو مرو بوده است و از اینجا معلوم میشود که این فرخشاه یا در کیف سکونت داشته است و یا از امرای خراسان بوده و «تطهیر» دو طفل خود را در آن شهر انجام داده است.

۲۸- شمس الدوله قطب الدین میرمیران منکبه سپهدار. عبدالواسع این امیر را سپهسالار را چندبار ثنا گفته است (دیوان صفحات ۲۶، ۵۹، ۶۶، ۷۴، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۵، ۱۱۰، ۲۹۱، ۲۹۵، ۳۰۴، ۳۸۰، ۴۱۹، ۴۳۶، ۴۳۷) و از مجموع آنها چنین برمیآید

که او سپهدار (سپهد) و پهلوان سلطان و خطابش «پهلوان جهان» بوده است. یکجا هم او را بابرادرش شمس الدین و سیف الدین حاجب خاص معاً ستوده (ص ۱۰۵) و در همین قصیده او و شمس الدین برادرش را که بعداً درباره او صحبت خواهیم کرد «بجای دوپسر» شاه جهان یعنی سنجر شمرده است. در قصیده شماره ۱۰۱ او را «سپهدار ایران، جمال الملك (الملوك) امیر اجل قطب الدین میر میران» خطاب کرده و گفته است که «گرامیش دارد چو فرزند سلطان». در قصیده شماره ۱۰۲ برین نشانیها «میر عادل منکبه» را افزوده است. بنابراین لقب و عنوان و اسمش همانست که آورده ایم.

گویا (چنانکه از قصیده ۱۰۲ برمی آید) قطب الدین میر میران از جانب سنجر در هرات حکومت و یا آنرا در تبول داشته و همیشه یا گاهی در آنجا مقیم بوده است (از قصیده شماره ۱۳۰ ص ۴۱۹-۴۲۰ دیوان این معنی بوضوح برمی آید) و از همانجا بود که بفرمان شاه بر غوریان تاخت و حصارهای «تولک»<sup>۱</sup> و ناحیه «کمندش» را گشود و بهرات بازگشت. در قصیده شماره ۱۱۸ ضمن ذکر واقعه غور و جنگهای میر میران در آن سرزمین بکارهای او در عراق و ترکستان نیز اشاره نموده است و معلوم می شود که او دو بار بغور لشکر کشی کرد و بار دوم به ورساد حمله برد و با پادشاه غور نبرد کرد و پادشاه غور در برابر او از اسب پیاده شد و امان خواست و پیمان جدیدی با او بست. ورساد یا ورشاد چنانکه می دانیم یکی از دو پایتخت سلاطین غوری بوده است.

در همین قصیده اخیر جبلی به اثرهایی که میر میران در مصاف قراجه و خاقان در عراق و ترکستان نموده است، اشاره می کند. موضوع جنگ میر میران با قراجه باید مربوط به لشکر کشی سنجر بسال ۵۲۶ به عراق باشد. درین لشکر کشی چنانکه می دانیم سنجر رکن الدین طغرل بن محمد بن ملک شاه را بسطنت شناخت و چون مسعود بن محمد با همراهی قراجه ساقی اتابک سلجوق شاه صاحب بلاد فارس بجنگ

۱- نام قلعه‌یی میان غور و خراسان، در باره آن رجوع شود بشرح جالب قاضی منهاج سراج، طبقات ناصری، بتصحیح آقای عبدالحی حبیبی، ج ۲ ص ۶۶۹.

آمده بودند سنجر و طغرل آنانرا منهزم ساختند و قراجه و یوسف چاوش اسیر و کشته شدند. بعد از آن سنجر به خراسان باز گشت<sup>۱</sup>.

اما موضوع جنگ با خاقان بساید واقعه لشکر کشی سنجر بسمرقند باشد. بدین معنی که بعد از فوت سلطان برکیارق خان سمرقند که از سلسله آل خاقان یا خانیه یا آل افراسیاب یا ایلک خانیه بوده عاصی شد. وی ارسلان خان محمد (یا محمد خان) بود و سنجر برای دفع اولشکر بسمرقند کشید و چهار ماه آنرا محاصره کرد و در سال ۵۲۴ فتح نمود<sup>۲</sup>.

از مجموع آنچه گذشت معلوم می شود شمس الدوله قطب الدین میر میران منکبه از سپه داران سلطان سنجر بوده و سلطان او و برادرش شمس الدین را فرزند خطاب می کرده و دوست می داشته است. برادرش امیر شمس الدین اُغلبک که دوستدار و یاور میر میران بوده، جبلی در صفحه ۴۲۰ دیوان اشاره نموده است که بهرات برای دیدار برادر خود آمده بود.

جبلی در قصیده شماره ۱۴۰ (ص ۴۳۶-۴۳۷) دیوان، صراحة قطب الدین را پسر خوانده سلطان سنجر معرفی کرده و گفته است که سلطان سنجر برای قطب الدین که در مجلس او حاضر نبوده «دوستگانی» فرستاد (یعنی شرابی که می بایست بدوستی و سلامت او خورد، و چون حاضر نبود برای او سر بمهر فرستاده بود) و میر میران آنرا بیاد سنجر نوشید.

۴۹- ملک مجد الدین محمد: جبلی قصیده شماره ۱۱ را که از امهات قصاید اوست بنام وی ساخته است و او را در آن «خسرو مازندران» خوانده و در پایان قصیده از آنکه بخدمت او نرسیده «عذری ظاهر» را بهانه قرار داده است. در میان خسروان مازندران در عصر جبلی کسی که مجد الدین محمد نام داشته باشد و ظن من بیشتر به ملوک کبود جامه می رود و این کبود جامه نام ولایت و طایفه یی بوده میان استرآباد و خوارزم که در دوره قدرت باوندیان اکثراً مطیع آنان بوده و القاب پادشاهان آن

۱- اخبار الدولة السلجوقية ص ۹۹-۱۰۰

۲- راحة الصدور ص ۱۶۹.

غالباً با کلمه «دین» ترکیب می شده است مانند نصره الدین کبود جامه که بفرمان سلطان محمد خوارزمشاه کشته شد و رکن الدین کبود جامه که در تعقیب سلطان محمد بسا مغولان همراهی کرد؛ در دوره سلطنت علاء الدین تکش بنام یکی دیگر از بن پادشاهان بنام اصفهبد نصره الدین محمد کبود جامه بازمی خوریم<sup>۱</sup> - بعید نمی دانم که «مجدالدین محمد» مدوح جبلی هم یکی از سلاطین کبود جامه بوده باشد.

۳۰- سدیدالدین ابوالمعالی محمد بن سعید وزیر؛ جبلی او را در قصائد شماره ۳۰ و ۹۴ و ۹۸ و ۱۳۶ مدح کرده و در آنها او را صدر یگانه و نایب پادشاه هفت اقلیم یعنی سنجر خوانده است و او مسلماً غیر از سدیدالملک ابوالمعالی عضدالدین مفضل بن عبدالرزاق وزیر معروف سلاجقه است و گویا یکی از صاحب دیوانان او بوده است.

۳۱- سدیدالدین حسین بن محمد وزیر؛ عبدالواسع او را صاحب عنوان صدر اجل دانسته و در ملک سنجری دارای رأی مذهب شمرده است (قصیده شماره ۱۶، ص ۵۷) وی مدتی عمل طخارستان داشته و در خدمت امیر اسفهسالار حسام الدین قزل السلطانی بوده و در دوازدهم ذی القعدة سال ۵۵۰ در گذشته است<sup>۲</sup>.

۳۲- ۱- کفی الکفاة مؤید الاسلام ضیاء الدولة والدین مجد الملک ابوالمعالی مودود بن احمد عصمی را جبلی در قصاید شماره ۴۰ و ۵۲ و ۷۴ و ۱۲۰ و ۱۲۱ و قطعه شماره ۵۶ ستوده است. وی از مستوفیان و دبیران بنام و از رؤسان و بزرگان زمان خود بوده است که در هرات سکونت داشت و علی الظاهر سمت استیفای امیر هرات و پادشاه در آنجا بر عهده وی بود. مودود نزد سنجر گرامی بود چنانکه چون يك چند بیمار و زمین گیر شد، طبیبان خاصی را برای معالجه او تعیین کرد و خواص خود را پرسش حال او گسیل داشت.

در قصیده شماره ۱۲۱ (ص ۳۹۰ بعد) اشاره بیک جنگ بسیار سخت است که در

۱- تاریخ طبرستان ابن اسفندیار ج ۲ ص ۱۵۰

۲- دیوان انوری، چاپ بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ج ۲، ص ۱۰۴ مقدمه.

ترکستان میان دوسپاه واقع شد ولی مودود از آن بلای بزرگ و مصاف عظیم و سپاه گران رهایی یافت و با آنکه زحمت و آفت آن قوم را حد و قیاس نبوده او از آن همه زحمت و آفت بجست و با او بسیاری از اعیان و بزرگان نیز رهایی یافتند. مسلماً چنین واقعه‌ای که در ترکستان میان دو سپاه عظیم و در برابر دشمن قوی پر زحمت و پر آفتی اتفاق افتاده باشد، جز واقعه جنگ کفار خطا با سلطان سنجر نیست که بسال ۵۳۶ در محل قطوان رخ داد و بسیار کس از سپاهان سنجر در آن جنگ اسیر یا کشته شدند و پیش ازین هم بدان اشاره کرده ایم. معلومست که مودود هم درین جنگ بوده و توانست خود را از معرکه بیرون برد.

منشور تفویض نیابت وزارت طغرا و همچنین ترتیب دیوان انشاء را از طرف سنجر به مودود بن احمد مؤید الدوله منتجب الدین بدیع اتابک الجوینی نوشته و در عتبه الکتابه ضبط شده است<sup>۱</sup> و ازین فرمان هم مراتب عنایت و بزرگداشت سنجر نسبت به مودود بن احمد واضحست.

جلی بینای باغ و سرایی بوسیله مودود بن احمد اشاره کرده است<sup>۲</sup> و همچنین آبادان کردن رباطی را بوسیله مودود احمد عصمی در یکی از قصاید خود مذکور داشته است<sup>۳</sup> و این رباط همانست که در حوادث سال ۵۳۹ در مجمل فصیحی بدان اشاره شده و آمده است که در سه فرسنگی هرات براه بادغیس و بلخ و سمرقند بوسیله مودود احمد عصمی بنا شده<sup>۴</sup>. در پایان اشاره باین نکته لازمست که مودود احمد عصمی از جمله ممدوحان انوری نیز بوده است.

۳۳- کمال الدین محمد بن علی الخازن الرازی: جلی اورا با عنوان «صدر اجل» یاد کرده و قصیده شماره ۲۸ را در مدح او سروده است. این صدر اجل کمال-

۱- عتبه الکتابه، چاپ تهران ۱۳۲۹ شمسی بتصحیح مرحوم قزوینی و مرحوم اقبال ص ۵۰-۴۸، دوست فاضل آقای مدرس رضوی باین منشور در مقدمه جلد دوم دیوان انوری چاپ بنگاه ترجمه و نشر کتاب درباره مودود احمد عصمی اشاره کرده است.

۲- دیوان حاضر ص ۶۳۵

۳- دیوان ص ۳۹۳.

۴- مقدمه دیوان انوری ج ۲، چاپ بنگاه ترجمه و نشر کتاب ص ۷۶

الدین محمد باید کمال الدین محمد بن علی الخازن باشد که عقیلی<sup>۱</sup> او را با اسم «کمال الدین محمد الخازن» یاد می کند و در نسائم الاسحار «کمال الدین محمد» ذکر شده<sup>۲</sup> و درین هردو مأخذ چنین آمده است که او در آغاز امر خازن سلطان سنجر بود و بعد بعمل ری گماشته شد و بعدها سلطان مسعود وزارت بدو مفوض کرد «و او مملکت را قراری داد و قاعده‌یی نهاد که هیچ وزیر را بعد از نظام‌الملک عشر آن دست نداد و صحیفه عدلی باز کرد که روزگار قابل آن نبود» لیکن بعداً چون میان او و اتابک آق سنقر حاکم اران و آذربایجان اختلاف افتاد آق سنقر بقصد محاربه سلطان تا زنجان پیش آمد و ناگزیر سلطان بقتل این وزیر رضا داد و وزارت را بنایب او مجدالدین عزالملک سپرد.

در کیفیت اعطاء مقام وزارت به محمد خازن (محمد خزانه دار) نقل آثار الوزراء و نسائم الاسحار چندان استوار نیست و راوندی که نام «الوزیر کمال الدین محمد الخازن» را در شمار وزیران سلطان مسعود بن محمد بن ملک شاه آورده، در کیفیت واگذاردن این مقام باو فقط باین اکتفا کرد که سلطان بعد از نصب امام المقتفی بالله بخلافت (سال ۵۳۱ هجری) از بغداد بایران آمد و باز بیغداد برگشت و درین سفر محمد خزانه دار را وزارت داد<sup>۳</sup> این امر باید پیش از سال ۵۳۳ باشد که کمال الدین محمد بتفتین میان مسعود و قراسنقر آغاز کرد<sup>۴</sup>.

درباره قتل محمد الخازن روایت راوندی و روایت ابو الحسن علی بن ناضر بن علی صاحب اخبار الدولة السلجوقیة، و همچنانکه دیده ایم بیان صاحبان تاریخ وزراء یکسان نیست. راوندی گوید: او مردی متهور و قوی بازو بود، با کفایت و شهامت. امرار او فرو نمی گذاشت و حرمت نمی داشت و بقدر و اندازه لشکر نانپاره می داد؛ امرای حضرت نامه باتابک قراسنقر نبشتند که این وزیر بر ما استخفاف می کند و سلطان را بر تو متغیر کرده است و اگر بوقت خویش تدبیر او کرده نیاید استیلا

۱- آثار الوزراء چاپ دانشگاه بتصحیح آقای محدث ص ۲۶۰-۲۶۱

۲- رجوع شود به نسائم الاسحار چاپ دانشگاه ص ۸۰-۸۱.

۳- راحة الصدور، ص ۲۳۰.

۴- اخبار الدولة السلجوقیة، ص ۱۱۱



زیادت یابد» و حال آنکه در اخبار الدولة السلجوقية چنین آمده است که: «فی سنة ثلث و ثلثین و خمس مائة افسد الوزير کمال الدین محمد بن علی الخازن الرازی وزیر السلطان مسعود بینہ و بین قراسنقر». این تفتین مسبب آن شد که قراسنقر از رفتن بفارس و فرو نشانیدن فتنه سلجوق شاه در آن دیار سر پیچید و گفت «من بدین پیکار نروم تا خداوند سرودست راست محمد خازن بمن فرستد و جمله امرا درین با او یار بودند... تا بحدی در آن مبالغت کرد که سلطان مضطر شد و محمد خازن را بزیر علم دست و سر جدا کرد و بقراسنقر فرستاد... وزارت سلطان بعز الملك دادند که کدخدای قراسنقر بود...»<sup>۱</sup>

### ۳۴- نظام الدین ابوالقاسم محمود کاشانی: جبلی این امیر بزرگ دربار

سنجر را چند بار ستوده است<sup>۲</sup>. او البته غیر از ابونصر احمد بن فضل بن محمود کاشانی وزیر سلطان سنجر است که از ۵۱۸ تا ۵۲۱ وزیر سنجر بود<sup>۳</sup>. از اشعار عبدالواسع برمی آید که ابوالقاسم محمود مقام بلندی در رتق و فتق امور سنجری داشته است. وی باید همان حاجب کبیر محمود القاسانی باشد که در اخبار الدولة السلجوقية ضمن ذکر سیرت سنجر در باره اش چنین آمده است: «من اخباره مع اهل العلم ان الفتنة لما وقعت بين الشافعية والحنفية حتى قتل بنيسابور من الحنفية سبعون رجلا؛ وكان السلطان معسكراً بالقرب منها؛ فاستدعى الحاجب الكبير محمود القاساني و قال اذهب الى محمد بن يحيى<sup>۴</sup> و قل له السلطان يقول لك: هذه البلدة لك اولى؟ ان كانت لي فاخرج منها وان كانت لك فتهبالي؛ وعلى كل حال دعها و اخرج فجاء محمود الى حلقة الشيخ محمد بن يحيى بجامع نيسابور وهو جالس يطالع فما اكرث ولا قطع مطالعته؛ فجلس الحاجب وقال السلام عليكم، فرفع رأسه وقال وعلى عباد الله الصالحين فجثا الحاجب بين يديه وقال السلطان يسلم عليك ويقول بلغنا ما جرى في هذه القضية وانت

۱- راحة الصدور ص ۲۳۱

۲- دیوان ص ۴۲۰، ۴۳۹، ۴۴۴

۳- وزارت در عهد سلاجقه بزرگ ص ۲۵۴-۲۶۰

۴- فقیه بزرگ خراسان که در فتنه غزان کشته شد.

الحاکم فیها. تفعل ما ترید ولا احد ینازعک ویرد حکمک فانّا انما لننا ومانلناه ببرکتک و ذخائر دعائک. ثم انصرف الی السلطان، وقد ندّم السلطان علی ارساله غایة الندم و هو ینتظر الحاجب؛ وقال السلطان ما قلت للشیخ محمد؟ فاعاد الحاجب الحال بعینها. فقال السلطان احلف برأسی أنّک قلتَ هذا! فحلف له فسرى عنه وقال نعم الرجل انت! وزاد فی منزلته و اضاف ولاية نيسابور الیه رحمه الله.<sup>۱</sup>

\*\*\*

تا اینجا بیشتر ممدوحان جبلی مذکور افتاده اند؛ نام چند تن دیگر هم در اشعار او آمده است که بسبب آنکه شهرت چندان نداشته اند فعلاً از اعاده نام آنان خودداری میشود و البته در فهرست اسامی رجال ذکر آنها خواهد آمد.



دیوان عبدالواسع حبلی



قصائد



## حرف الف

۱- مدح تاج العرب ابوالمظفر شهاب الملك

ضیاءالدین غالب بن تغلب شیبانی

بحر رمل مشن محذوف

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن

(۴) ای میان <sup>۱</sup> بحر کرده با نهنگان آشنا

بر کران کوه بوده <sup>۲</sup> با پلنگان آشنا

در شب تاریک، بر مویی کنی جولان چنانک

کرد نتواند سَمَك ز آن گونه در آب آشنا

گاه گردد همچو موم از قوّت گامت <sup>۳</sup> جَبَل

گاه گردد بر سموم از ضربت نعلت فضا <sup>۴</sup>

نه بود اجرام را در حمله با تو اتّصال

نه بود اوهام را در پویه با تو التقا

---

(۴) نسخ : لا، س، م، د، ب، ج      ۱- س : ای بآب ؛ ب : ای مبارک      ۲- م :

گشته      ۳- لا : رفتن تیزت      ۴- س : فنا ؛ م : سما



گاه چون کوشنده<sup>۱</sup> ببری گه چو جوشنده هز بر  
گاه چون پوینده<sup>۲</sup> ابری گه چو گردنده سما

گردد از تأثیر میخ نعل تو زیر زمین  
هر زمان چون خانه زنبور ماهی را قفا<sup>۳</sup>

چون بگردی آسمان کردار، در میدان شود  
همچو سرمه گر بزیر گامت آید آسیا<sup>۴</sup>

عاجزند از خفت پایت<sup>۵</sup> نجوم اندر مسیر<sup>۶</sup>  
والهند از سرعت گامت رجوم اندر مضا

در کم از یک لحظه هفت اقلیم<sup>۷</sup> را برهم زنی  
گر عنانت را کند تاج العرب روزی رها

بوالمظفر غالب بن تغلب<sup>۸</sup> آن صدری که هست  
ملك سلطان را شهاب و دین یزدان را ضیا

مهر و کین او مکان و مایه نفع و ضرر  
تیغ و کلک او مدار و مرکز خوف و رجا

رای او خورشید را شد در جلالت عاقله  
طبع او ناهید را شد در لطافت مقتدا<sup>۹</sup>

قول او خالی بود گاه سؤال از لفظ لم  
نطق او صافی بود وقت<sup>۱۰</sup> نوال از حرف لا

۱- م: جوشنده ۲- س: گرینده؛ ب: پوینده چون ۳- این بیت در نسخه «ج»

نیست ۴- این بیت در نسخه «لا» نیست ۵- ج: گامت ۶- لا:

سما ۷- م: افلاك ۸- ج: عالی طفلیك ۹- این بیت در نسخه ج نیست

۱۰- س، ج: گاه

گر دهد بد خواه او را روشنایی آفتاب  
 در هوا اجزای او منشور گردد چون هَبَا  
 حلم او را در سکینت لفظ او را در خطاب  
 خشم او را در عداوت طبع او را در وفا  
 قوت خاك رَزین و صفوت ماء مَعین  
 هیبت نارِ اَلیم و خِفَّتِ ۱ بادِ صبا  
 از غبار آن زمین و از بخارِ این سپهر  
 از شرار آن جحیم و از نسیم این هوا  
 بر در میدان او گر گور یابد مستقر  
 ۱ بر سر ایوان او گر مور سازد ملتجا  
 بچه را در پیش آن آرد بخدمت کرگدن  
 مهره را نزدیکِ این آرد برشوت ازدها  
 در یمین اوست ظاهرِ بَیِّنات المرسلین  
 بر ۲ جبین اوست با هر معجزات الانبیا  
 اُمّتی را جود آن زنده کند وقت نَوال ۳  
 عالمی را نور این ۴ روشن کند گاه لقّا  
 سال و مه دماز باشد با بَنانِ او اَمَل  
 روز و شب همراز ۵ باشد با سنان او قضا  
 این شرر بارد همی بر دشمنان گاه غضب  
 و آن گهر باشد ۶ همی بر دوستان وقت رضا

۱- م، ج، ب : رقت      ۲- ب : از      ۳- م : سؤال      ۴- لا : او  
 ۵- س، ب : همراه      ۶- از «م» است . لا، س : بارد ؛ ب : ریزد

سوی کاخ و صدر<sup>۱</sup> و رای و همتش دارند میل  
گاه و بیگه دولت و اقبال و عز و کبریا

همچو آهن سوی مغناطیس و حربا<sup>۲</sup> سوی شمس  
چون صدف سوی سحاب و گاه سوی کهربا

قصر او را در نزاهت بزم<sup>۳</sup> او را در جمال  
رای او را در کفایت قدر او را در علا

حُرمت بیت الحرام و زینت دار السَّلام  
قُوَّتِ جبل المتین و رتبت شمس الضَّحی<sup>۴</sup>

آن فزاید چون دم عیسیٰ بن مریم حیات  
وین نماید چون کف موسیٰ بن عمران سنا<sup>۵</sup>

در رسالت<sup>۶</sup> گر عصا بودست برهان کلیم<sup>۷</sup>  
در قلم داری تو آن کو داشت مدغم<sup>۸</sup> در عصا<sup>۹</sup>

در نبوت<sup>۱۰</sup> گر دعا بودست اعجاز مسیح<sup>۱۱</sup>  
در کرم داری تو آن کو داشت مضر در دعا<sup>۱۲</sup>

ای سرافرازی که آرد هر زمان کیوان سجود  
همت عالیت را فوق السموات العُلّی

۱- س، ج، د، ب : سوی صدر و کاخ ۲- م : ذره ۳- ب، س : قدر او را

در نباهت ؛ م، د : قصر او را در نباهت ۴- این بیت در «د» نیست ۵- این بیت

در نسخه س نیست. لاجبای «سنا» «ضیا» آورده است ۶- ج، د : نبوت ۷- د، ب :

در رسالت گر دعا بودست اعجاز مسیح ۸- از «م» است ؛ لا، س : مضر

۹- د، ب : در کرم داری تو آن کو داشت مضر در دعا ۱۰- ج : رسالت

۱۱- د : در نبوت گر عصا بودست برهان کلیم ۱۲- د : در قلم داری تو آن کو

داشت مدغم در عصا

از پی جود تو خیزد چار چیز از چار جای  
 زر ز کان سیم از جبل در از صدف لعل از صفا<sup>۱</sup>  
 ز انجم تابان سزد قصر بلندت را شرف  
 وز خُم گردون رسد<sup>۲</sup> زین سمندت را حنا  
 گربود<sup>۳</sup> باغدر دیو و قدرِ مه خصمت<sup>۴</sup>، شود  
 عزم و حرمت<sup>۵</sup> مهر جمشید و بنانِ مصطفی<sup>۶</sup>  
 زاید و آید<sup>۷</sup> ز فرّ بخت تو دایم همی  
 مایه دِبا ز کرم و اصل توزی از گیا  
 تا ندیمان ترا پیوسته زین<sup>۸</sup> باشد لباس  
 تا غلامان ترا همواره ز آن<sup>۹</sup> باشد قبا  
 گرچه شیبان در عرب بودست مرفوع المحل  
 ورچه مهران در عجم بودست ممنوع الحمی<sup>۱۰</sup>  
 اختیار خاندان این تویی وقت هنر  
 افتخار دودمان آن تویی گاه سخا  
 ز آرزوی کلك ورشك اسب تو<sup>۱۱</sup> مه بر فلك  
 سال و مه باشد بانواع تغیر مبتلا

۱- از س، م، ج، است؛ د، لا، ب: صفا؛ صفا نام کوهی است نزدیک مکه

۲- لا، د: سزد ۳- از «س» است؛ لا، د، م، ب، ج: شود ۴- س،

ب: دشمن ۵- ب: جزم عزم ۶- در لا، س، م: با الف ضبط شده

است. باقی نسخ: مصطفی ۷- س: آید و زاید؛ م: باید ۸- م: این

۹- م: آن ۱۰- س، م: ممنوع الحما؛ ب: ممنوع الحمی ۱۱- ؛ لا: او

روی او گردد بسان نوك آن كه كه سیاه  
 پشت او گردد بشكل نعل این هر مه دو تا<sup>۱</sup>  
 گر نهد در سایه قصر تو تبهو آشیان  
 ور کند از<sup>۲</sup> پایه تخت تو آهو مُتکا  
 آن بخارد دیده باز سپید اندر شکار  
 و این بدرد<sup>۳</sup> سینه شیر سیاه اندر وغا  
 ای جوان بختی که دست عزم و پای حزم تست  
 آخته تیغ صواب و کوفته فرق خطا  
 هر غباری را که پرد<sup>۴</sup> بر سپهر از موکبت  
 جبرئیل آید باستقبال و گوید مرحبا  
 قبه جمشید با قصر تو باشد چون جرس  
 چشمه خورشید با قدر<sup>۵</sup> تو باشد چون سها  
 صد هزاران گنج و گوهر گر يك سایل دهی  
 از گفت هل من مزید آید بسمع او ندا  
 خدمت تو کهترانت را براتست از فرح<sup>۶</sup>  
 دولت تو چاکرانت را نجاتست از بلا

---

۱- لا، ب، د، س، م :

روی او گردد بسان نوك او كه كه سیاه  
 روی او گردد بسان نوك او گردد سیاه  
 روی او كه كه بسان نوك او گردد سیاه

۲- س : با ؛ م : بر  
 ۳- س : بدوزر  
 ۴- ب، س : یابد  
 ۵- س : فر  
 ۶- م، ب : فرج

ای بسا کس کوچو شاخی بود بی برگ و نوان<sup>۱</sup>  
 شد بحمدالله ز اقبال<sup>۲</sup> تو با برگ و نوا  
 در همایون روزگار تو رعایا ایمنند<sup>۳</sup>  
 روز و شب<sup>۴</sup> از حادثات روزگار پر جفا<sup>۵</sup>  
 گرینبودی عدل و انصاف تو گشتندی همی<sup>۶</sup>  
 [۵۰] هم ز نام و نان جدا وهم ز خان و مان جلا<sup>۷</sup>  
 شکر ایزد<sup>۸</sup> را که نفس قرّة العینت حبش<sup>۹</sup>  
 یافت ز آن<sup>۱۰</sup> بیماری هایل باقبال شفا  
 شد قدوم موکب میمون تو اورا<sup>۱۱</sup> علاج  
 شد جمال طلعت<sup>۱۲</sup> مسعود تو او را<sup>۱۳</sup> دوا  
 ای سعادت کرده از فرّ تو با بختم قران  
 وی زیادت گشته از مدح تو در طبعم ذکا  
 من هوا خواه و ثنا خوان و دعا گوی توم  
 ور گوا خواهی، مرا ایزد تعالی بس گوا  
 کس ز ممدوحان باستحقاق من بی موجبی<sup>۱۴</sup>  
 پیش ازین تاریخ نفرستاد تشریفی مرا

- ۱- س، م : نوا ؛ ب : نوال      ۲- س، م، ب : باقبال      ۳- م : روز و شب  
 ۴- م : ایمنند      ۵- س : روز پر جور و جفا      ۶- م : همه      ۷- م : هم  
 ز نام و نان خلاوهم ز خان و مان جدا ؛ ب، س : هم ز خان و مان جدا وهم ز نام و نان جدا ؛  
 د : هم ز خان و مان جلا وهم ز نام و نان جدا      ۸- م : یزدانرا      ۹- در تمام نسخ  
 همچنین است مگر لا که «حسن» آورده      ۱۰- لا، س، م : از      ۱۱- م : ویرا  
 ۱۲- م، دولت      ۱۳- م : ویرا      ۱۴- ج : خدمتی

در همه عالم تو فرمودی مرا تشریف و بس  
بی وجوب<sup>۱</sup> حق و شرط خدمت و رسم ثنا

اینست بری<sup>۲</sup> بی توقف<sup>۳</sup> وینست بذلی<sup>۴</sup> بی غرض

اینست خلقی<sup>۵</sup> بی تکلف و اینست جودی<sup>۶</sup> بی ریا

لاجرم تا زندهام بی مدح تو آدم نشمرم  
ور دهد یزدان مرا چون خضر جاویدان بقا

ور کنم در مدحت تو<sup>۷</sup> صد هزاران بیت نظم

هم نباشد صدیکی را ز آنچه<sup>۸</sup> تو کردی جزا

گر تو فرمودی مرا صد خلعت از بعد<sup>۹</sup> مدیح

آن مکافات و جزا بودی نه احسان<sup>۱۰</sup> و عطا

آن بود منعم<sup>۱۱</sup> که باشد نعمت او مؤتلف

و آن بود مکرم<sup>۱۲</sup> که باشد منت او مبتدا

تا بوم<sup>۱۳</sup> در خدمت، خالی نمانم لحظه‌یی

دل ز اخلاص و زبان از مدحت و جان از هوا

وز بنان و شخص من زین پس نگردد يك نفس

خامه مدحت بری و جامه مهرت جدا

هر که باشد بر او با من چنان بی واسطه

شکر من در حق او دایم بود بی منتها<sup>۱۴</sup>

۱- ج : وجود    ۲- لا : نزلی ؛ م : لطف    ۳- م : توقع    ۴- م : بذل

۵- م : خلق    ۶- م : جود    ۷- د ؛ ب : مدح تو من    ۸- م : ز آنکه    ۹- ب :

خدمت از بهر    ۱۰- س : بود آن نه احسان    ۱۱- د ؛ س ؛ م ؛ ب : مکرم    ۱۲- د ،

س ؛ م ؛ ب ؛ منعم    ۱۳- لا : زیم ؛ ب : بود    ۱۴- م : شکر من باشد همیشه بیحد

و بی منتها ؛ د : شکر من باشد همی در حق او بی منتها

هست در تنزیل بر تصدیق این معنی دلیل

آیت ان لیسَ للانسانِ الاّ ما سعی

تساهمی از گوشوار و توتیا گردد فزون

گوش را احسن و جمال و چشم را نور و بها<sup>۱</sup>

باد نعل مرکبت گوش فلک را گوشوار

باد گرد موکبت چشم ملک را توتیا

نا صحت با تاج و گنج و حاسدت بادرد و رنج

تخت آن<sup>۲</sup> فوق الثریا بخت این<sup>۳</sup> تحت الثری

آسمان خدمت گر<sup>۴</sup> تو در رواح و در غدوّ<sup>۵</sup>

اختران<sup>۶</sup> فرمان بر تو در صباح و در مسا

## ۲- شگایت

بحر مضارع مشن اُخرِب مکفوف محذوف

مفعولُ فاعلاتُ مفاعیلُ فاعلن

(۵) منسوخ شد مروّت و معدوم شد وفا<sup>۷</sup> وز<sup>۸</sup> هردو نام ماند چوسیده مرغ و کیمیا

شد راستی خیانت و شد زیر کی سَفَه شد دوستی عداوت و شد مرد می جفا

۱- لا : ضیا ؛ د : فرو بها ۲- م ، لا ، س ، ج ، ب : این ؛ تصحیح قیاسی است

۳- لا ، س ، ب : آن ؛ ج : او ، تصحیح قیاسی است ۴- لا : مدحتگر ۵- م : غذا

۶- س : و اختران (۵) نسخ : م لا ، س ، ج ، ب ، مل ، بر ، د ۷- س ، ب ،

مل : سخا ۸- ج : وین ؛ مل : ز آن



گشتست باشگونه<sup>۱</sup> همه رسمهای خلق  
 هر عاقلی بزایویه بی مانده<sup>۲</sup> ممتحن  
 و آنکس که گوید از ره دعوی<sup>۳</sup> کنون همی  
 دیوانه را همی نشناسد ز هوشیار  
 با یکدگر کنند همی کبر هر گروه  
 هر گز بسوی کبر نتابد همی عنان<sup>۴</sup>  
 با این همه که کبر نکوهیده عادتست  
 گر من نکوشی بتواضع<sup>۵</sup> نینمی  
 با جاهلان اگر چه بصورت برابرم  
 مهرشهان ز قوت ستوران ود پدید  
 آمد نصیب من ز همه مردمان دو چیز  
 بر دشمنان همی نتوان بود مؤتمن  
 قومی ره منازعت من گرفته اند  
 من جز بشخص نیستم آن قوم را نظیر  
 بامن بود خصومت ایشان عجیب تر  
 ز ایشان همه مرا نبود باك ذره بی

زین عالم نهره و گردون بی وفا  
 هر فاضلی بداهیه بی گشته<sup>۶</sup> مبتلا  
 کاندرو<sup>۷</sup> میان خلق مُمیر چو من کجا  
 ییکانه را همی بگزیند بر آشنا<sup>۸</sup>  
 آگاه نی کز آن نتوان یافت کبریا  
 هرک آیت نخست بخواند ز هل آتی  
 آزاده را همه<sup>۹</sup> ز تواضع بود بلا  
 از هر کسی مذلت و از هر کسی<sup>۱۰</sup> عنا  
 فرقی بود هر آینه آخر<sup>۱۱</sup> میان ما  
 گر چه ز مردست بدیدار چون گیا<sup>۱۲</sup>  
 از دشمنان خصومت و از دوستان ریا  
 بر دوستان همی نتوان کرد متکا  
 بی عقل و بی کفایت و بی فضل و بی دها<sup>۱۳</sup>  
 شمشیر جز برنگ نماند بگند نا  
 ز آهنک مورچه بسوی جنگ<sup>۱۴</sup> ازدها  
 کز آبگینه ظلم نیاید بر آسیا

۱- س، ج، مل، بر : باژگونه ۲- د : گشته ۳- د : مانده ۴- لا، س

ب، مل، بر : معنی ۵- در لا : کندرو، این املاء شاذ است ۶- م، مل : نگزیند از؛

ب : بگزیند ز آشنا ۷- ج : همه عنان ؛ م : عنان خویش ۸- س : همی

۹- ب : ز تواضع ۱۰- لا : از هر کسی مذلت و از هر کسی ۱۱- ج : اندر

۱۲- فقط از «د» است. مصراع اول در اصل چنینست : مهرشهان ز قرب ستوران بود پدید.

۱۳- م، ج : ذکا ۱۴- لا : کام

گردد همه<sup>۱</sup> شکافته دلشان بکین من  
 چون گیرم از برای معانی قلم بدست  
 ناچار بشکند همه ناموس جادوان  
 ایشان بنزد خلق نیابند رتبتی  
 زیرا که بی مَطَر نبود میخ<sup>۲</sup> را محل  
 با فضل من همیشه پدیدست نقصشان  
 با عقل من نباشد مَرِیخ را توان  
 آنم که برده‌ام عِلْمِ عِلْم در جهان  
 شاهان همی کنند بفضل<sup>۳</sup> من افتخار<sup>۴</sup>  
 با خاطر مُنیرم<sup>۵</sup> و با رای<sup>۶</sup> صافیم  
 عالیت همتم بهمه وقت چون فلک  
 بر همت منست سخنهای<sup>۷</sup> من دلیل  
 هرگز ندیده و نشنیدست کس<sup>۸</sup> من  
 در پسای جاهلان پیراگنده‌ام گهر  
 وین<sup>۹</sup> فخر بس مرا که ندیدست هیچکس  
 و آنرا که او بصحبت من سر در آورد

همچون‌مه از اشارت انگشت مصطفی<sup>۱۰</sup>  
 گردد همه دعاوی آن طایفه هبا  
 در موضعی که در کف موسی بود عصا  
 تا طبعشان بود ز همه دانشی خلا  
 چونانک<sup>۱۱</sup> بی گهر نبود تیغ را بها  
 چون عجز<sup>۱۲</sup> کافران بر اعجاز انبیا  
 با طبع من نباشد خورشید را ذکا<sup>۱۳</sup>  
 بر گوشه ثریا از مرکز ثری  
 و اقران همی کنند<sup>۱۴</sup> برسم<sup>۱۵</sup> من اقتدا  
 کالبرق فی الدجیة والشمس<sup>۱۶</sup> فی الضحی  
 صافیت نسبتم بهمه نوع<sup>۱۷</sup> چون هوا  
 بر نسبت منست هنرهای من گوا  
 کردار نا ستوده و گفتار ناسزا  
 وز دست سفلگان<sup>۱۸</sup> نپذیرفته‌ام عطا  
 در نثر من مذمت و در نظم من هجا  
 جویم بدل<sup>۱۹</sup> محبت و گویم ز جان<sup>۲۰</sup> ثنا

۱- م، ج؛ همی ۲- ج، م؛ مل: مصطفی ۳- لا: ابر ۴- م: نقص  
 ۵- م: ضیا ۶- بر؛ برسم ۷- بر: اقتدار ۸- لا، بر: دهند  
 ۹- بر: بفضل ۱۰- م: منور ۱۱- د: طبع ۱۲- از ج، م  
 است؛ در باقی نسخ: کالشمس ۱۳- بر: وقت ۱۴- م: سخاهای  
 ۱۵- مل: نشیده کسی ۱۶- م، مل: مفلسان ۱۷- بر: این ۱۸- م: زدل  
 ۱۹- بر: بجان

ور زَلَّتْی<sup>۱</sup> پدید شود زو معاینه  
 اهل هری کنون نشناسند قدر<sup>۲</sup> من  
 مقدار آفتاب ندانند مردمان  
 آنگاه قدر او بشناسند بر یقین  
 اندر حضر نباشد آزاده را خطر  
 با این همه مرا گله‌یی نیست زین قبل  
 تا لفظ من بگاہ فصاحت بود روان  
 لیکن چو صد هزار جفا بینم از کسی  
 ز آنست غبن<sup>۳</sup> من که گروهی می‌کنند  
 و آنکه بکام من نفسی بر نیاورند  
 آزار من کشند بعدا بخویشتن  
 در<sup>۴</sup> فضل من کنند<sup>۵</sup> بهر موضعی حسد  
 با ناصحان من نسکالند جز نفاق  
 و اوفتد مرا بهممه عمر حاجتی

انکارمش صواب و نپندارمش خطا  
 تا زحلتی نباشد ازین جایگه مرا  
 تا نور او نگردد از آسمان جدا  
 کآید شب و پدید شود بر فلک سها  
 کاندر حجر نباشد یاقوت را بها<sup>۶</sup>  
 زین بیشتر قبول که یابد بابتدا<sup>۷</sup>  
 بازار من بنزد بزرگان بود روا  
 ناچار اندکی بنمایم ز ماجرا  
 با من بدوستی<sup>۸</sup> ز همه<sup>۹</sup> عالم انما  
 در دوستی کجا بود این قاعده روا  
 ز انسان که که کشد بیر خویش کهر با  
 در<sup>۱۰</sup> نقص من دهند ز هر جانبی رضا  
 با حاسدان من نمایند جز صفا  
 بی حجتی<sup>۱۱</sup> کنند همه صحبت‌م رها<sup>۱۲</sup>

مرد آن بود که روی نتابد ز دوستی<sup>۱۳</sup>

لو بُسَّتَ الْجِبَالُ أَوْ انشَقَّتِ السَّمَاءُ<sup>۱۴</sup>

۱- لا، س، ب، مل، بر: ذلتی ۲- ب، لا، مل، بر: حق ۳- این بیت در نسخه لاسه  
 سطر بعد آمده و ای درس، ج، م، د، مل، بر همینجاست که ثبت کرده ایم ۴- س، مل: زابتدا  
 ۵- م، ج، بر: عیب ۶- مل: زدوستی ۷- م: بهمه ۸- مل: از  
 ۹- بر: برند ۱۰- م: بر؛ مل: وز ۱۱- بر: زحمتی ۱۲- این  
 بیت در «س، مل» نیست ۱۳- س، ج، د، ب، مل: مرد آن بود که دوستی او بود بجای  
 ۱۴- د: وانشقت السماء؛ س، ج، لا، مل: اذا انشقت السما

## ۳- مدح معزالدين سلطان سنجر بن ملكشاه سلجوقي

بحر هزج مثنی سالم

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

(\*) زهی آفاق را سلطان زهی ایام را مولا<sup>۱</sup>

زهی گردون ترا چاکر زهی گیتی ترا مولا<sup>۲</sup>

پناه جمله عالم جمال گوهر آدم

عزیز خالق اعظم معزالدين و الدنيا

خداوند جهان سنجر کزین تاریخ تا محشر

نبیند کس چنو<sup>۳</sup> دیگر ز نسل آدم و حوا

گه عزمی قضا قوت گه حزمی قدر قدرت

گه رزمی فلک سیرت گه بزمی ملک سیما

بروز بار و وقت کین کنند از غایت تمکین

کله نوابت از پروین کمر حجابت از جوزا

اگر آتش فشان خنجر بر آهیخی<sup>۴</sup> بکوه اندر

شود آتش چو خاکستر ز سهمت<sup>۵</sup> دردل خارا

(\*) نسخ : س، م، لا، د، ب، مل، بر ۱- م : زهی ایام را سلطان زهی آفاق را مولا

۲- مولا : از اضدادست و درین بیت بدو معنی سرور و چاکر آمده است ۳- س، مل :

چو او ؛ بر : چوتو ۴- س، م، مل، بر : آهنجی ؛ آهیختن و آهنجیدن هر دو بمعنی

بر کشیدن تیغ است ؛ د : بدون نقطه است ۵- مل، بر : زهییت

چو طبیعت رامش افزاید، نشاط<sup>۱</sup> باده فرماید  
 ز گردون نزد تو آید<sup>۲</sup> بخدمت زُهره زهرا  
 شود مفلس ز گوهر کان چو خواهی جام درایوان  
 شود قارون هوا<sup>۳</sup> از جان چو گیری تیغ در هیجا  
 شب و روز ست در خواری<sup>۴</sup> بداند یشت ز غم خواری  
 ز محنت روز او تاری بکردار شب یلدا  
 چو درمشت<sup>۵</sup> آوری ناوک فرو ریزد همه یَک یَک<sup>۶</sup>  
 بکوه قاف در<sup>۷</sup> بی شک بر و بال از تن عَنقا  
 بیفتد چرخ را چنبر بلرزد کوه را پیکر  
 چو آبی در صف لشکر<sup>۸</sup> کشیده<sup>۹</sup> تیغ رو هینا  
 نهنگان از فزع دندان کنند اندر شکم<sup>۱۰</sup> پنهان  
 اگر بار مج خون افشان خرامی بر لب دریا  
 سپهر از هم فرو ریزد زمین از جای برخیزد  
 روان از جسم بگریزد چو آری حمله بر اعدا  
 اگر تو بر گه خاره جهانی روز<sup>۱۱</sup> کین باره  
 شود در حال ناچاره همه تر کیب او<sup>۱۲</sup> اجزا  
 بود تیغ تو جاویدان ز خون دشمنان چو نان  
 که ریزد خردۀ<sup>۱۳</sup> مرجان کسی بر تخته مینا<sup>۱۴</sup>

---

۱- بر: بساط      ۲- س، مل: پیش تخت آید؛ م: پیش او آید؛ د، ب، بر: پیش  
 تو آید      ۳- بر: شود دستم بری      ۴- بر: پنداری      ۵- ب، مل،  
 بر: شت      ۶- لا، مل، بر: یکیک      ۷- بر: او      ۸- م: هیجا  
 ۹- لا: گشاده      ۱۰- بر: شمر      ۱۱- بر: اسب      ۱۲- ب، د، مل، بر، م: آن  
 ۱۳- مل: خورده      ۱۴- مل: بروی نیلگون دریا

هر آنکو داشت باتو کین بروم و هندو ترك و چین

بزخم تیغ زهر آگین ببردی از سرش سودا

عراقت بازو<sup>۱</sup> تر کستان مسلم شد بیک فرمان

ز غزنین همچو زین و ز آن<sup>۲</sup> دلت فارغ شود<sup>۳</sup> فردا

ز سعی دولت میمون ز سعد<sup>۴</sup> گردش گردون

ز فضل ایزد بیچون ز فر همت و الا

ترا نا<sup>۵</sup> ساخته لشکر بکین نا آخته خنجر

همه مقصودها یکسر همی حاصل شود آنجا<sup>۶</sup>

چو آمد مژدهای خوش بدیدار بُت دلکش

زدست ساقی مهوش همی خورد روز و شب صبا

ایا در خورد سلطانی ایا با فر یزدانی

ایا در ملک بی ثانی ایا در عدل بی همتا

ارم با بزم تو زندان سقر با رزم تو بستان

سپهر از عزم تو حیران زمین از حزم تو شیدا

سلاطین در پناه تو ملایک از<sup>۷</sup> سپاه تو

خلایق نیکخواه<sup>۸</sup> تو هم از پیرو هم از برنا

ظفر بر شخص تو خفتان قضا در تیر تو پیکان

اجل در کین تو پنهان امل از<sup>۹</sup> مهر تو پیدا

۱- س، مل : بودو ؛ م، بر : یارو      ۲- د، س، م، مل، بر : این و آن      ۳- د، م، ب،

مل : شود فارغ دلت ؛ بر : دلت این شود      ۴- لا، بر : دور ؛ س : سعی      ۵- م،

س، بر : توانا      ۶- س، مل :

توانا ساخته لشکر بکین نا آخته خنجر      همه مقصودها یکسر همی حاصل شود اینها

۷- مل : در      ۸- مل، بر : در پناه      ۹- د، مل، بر : در

بفرّت<sup>۱</sup> اختیار دین<sup>۲</sup> مهیا کرده در يك حین  
زدل<sup>۳</sup> جشنی بهار آیین زجان بز می بهشت آسا

زهی عیش روان پرور زهی روز<sup>۴</sup> طرب گستر  
زهی مهمانی در خُور زهی می خوردن زیبا  
هوا گشته ز بوی گل چو زلف لعبت کابل  
زمین گشته ز<sup>۵</sup> رنگ مَل چو روی دلبر یغما

نشسته مطربان ده<sup>۶</sup> صف گرفته ساز هادر<sup>۷</sup> کف  
رباب و چنگ و نای و دف فکنده در<sup>۸</sup> فلك آوا  
فتاده بر<sup>۹</sup> رخ هامون شعاع باده گلگون  
گذشته از سر گردون نسیم<sup>۱۰</sup> عنبر سارا

حریفانی همه خوشدل بزرگانی همه مفضل  
امیرانی<sup>۱۱</sup> همه مقبل ندیمانی همه دانا  
همه در دوستی یکدم همه کشادان بروی هم  
همه با ظاهر خرم همه با باطن یکتا

الا تا در مه نِسان شود زنگار گون بستان  
الا تا در مه آبان شود زرنیخ گون صحرا [۱۵۰]

بفرّ دولت وافی برغم عالم جافی  
همی خور باده صافی ز دست بچه<sup>۱۲</sup> حورا

۱- لا، ب، بر : بفرّ ۲- بر : اختیار الدین ۳- م : زدن ۴- م : رود؛ بر : روزی ۵- لا : چو ۶- س، م، مل، بر : در ۷- مل : بر ۸- م : در ۹- در نسخ نسیم است؛ در حاشیه لا : شمیم ۱۰- س، مل : دلیرانی ۱۱- بر : سافی

### ۴ = هدیج نصیر الدین وزیر

بحر رمل مثنیٰ محذوف

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن

(۵) ای قلم دردست تو چون در کف موسی عصا

وی کرم در طبع تو چون در لب عیسی دعا

این فزاید دوستانرا گاه الفت<sup>۲</sup> زندگی

و آن نماید دشمنانرا گاه وحشت ازدها

در هنرمندی تویی<sup>۳</sup> فرزندگانرا عاقله

در جوانمردی تویی آزادگانرا مقتدا

صاحب ری از حشم زبید ترا وقت هنر

حاتم طی از خدم شاید<sup>۴</sup> ترا گاه سخا

ز آنک شمس اندر ازل همسایه رای تو بود

کرد دعوی از<sup>۵</sup> جوار آن بذات او ضیا

پیش حلم<sup>۶</sup> تو چو طبع<sup>۷</sup> تو سبک باشد زمین

پیش طبع<sup>۷</sup> تو چو حلم تو گران باشد هوا

(۵) نسخ : س ، م ، لا ، د ، ب ، مل ، بر ۱- بر : بر ۲- لا : رافت

۳- ب : توی ۴- لا : در متن کرم زبید و در نسخه بدل خدم زبید .

۵- س ، ب ، مل : در ؛ د ، م : کرد عضوی از ۶- ب ، بر : حکم ۷- مل : عزم



ای ثنای تو شده حرز خلاق بر زمین  
وی دعای تو شده ورد ملایک در <sup>۱</sup> سما

دین یزدان را نصیر و ملک خاقان را وزیر  
در کفایت بی نظیر و در سخاوت بی ریا <sup>۲</sup>

ملک را رای تو چون شب <sup>۳</sup> را طلوع مشتری  
خصم را عزم تو چون مه را بنان مصطفی <sup>۴</sup>

همت <sup>۵</sup> والای تو با رفعت ذات الحُبک <sup>۶</sup>  
طلعت زیبای تو با زینت شمس الضحی

هیبت تو حاسدان را چون شیاطین را شهاب  
دولت تو ناصحان را چون ریاحین را صبا

نیست جز رسم تو عقدِ مکرمت را واسطه  
نیست جز سعی تو چشم مملکت را توتیا

گرد نعل مرکبت <sup>۷</sup> را در <sup>۸</sup> سما روح الامین  
چون بگردون بر شود، گوید بر غبت مرحبا

تا همی بارد سحاب و تا همی تابد <sup>۹</sup> شهاب  
تا همی ماند <sup>۱۰</sup> تراب و تا همی روید گیا

باد جاهت بی قیاس و باد قدرت بی کران  
باد عزت بی زوال و باد عمرت بی فنا <sup>۱۱</sup>

۱- س، م، د، ب: بر ۲- این بیت در «لا» نیست؛ دو بیت اخیر در نسخه بر مفشوش است

۳- ب: شب را چون ۴- در «لا» و «س» «بر» هر سه بهمین املاء است ۵- س، ب، مل:

صحت؛ بر: سخت می آرای ۶- م: ذات الجبل؛ در حاشیه: ذات البروج ۷- م: مو کبت

۸- لا: بر ۹- م: تازد ۱۰- بر: باید ۱۱- این بیت در نسخه بر نیست

باد فرخ عید قربان بر تو و فرخ<sup>۱</sup> کناد

نفس بد خواست بشمشیر اجل دست قضا

مجلس تو کعبه و کف<sup>۲</sup> زمزم و حضرت حرم

ز ایران حجاج<sup>۳</sup> و سده صخره<sup>۴</sup> و درگاه منا

### ۵ - مدح

بحر متقارب مثنی سالم

فعولن فعولن فعولن فعولن

شعار است شعرتو شخص <sup>۵</sup> کرم را	(۵) نظامیست نظم تو عقد حکم را
سپهر معانی و بیت حکم <sup>۶</sup> را	عمادی و شمس توشمس و عمادی
سزد گر بتو فخر باشد عجم را	اگر امرؤ القیس فخر عرب <sup>۷</sup> بد <sup>۸</sup>
رسومت نجومند چرخ هم را	علومت رجومند دیو <sup>۹</sup> فتن <sup>۱۰</sup> را
که در چشم تو نیست قدری درم را	از آنست هر روز قدرت زیادت
چو گوران بیچاره شیر اجم را	ترا شاعرانند منقاد جمله
صدور جهان و ملوک ادم را	مباهات باشد بمدحت همیشه
مکانت عدیست بیت الحرم را	محلست رسیدت <sup>۱۱</sup> ذات الحبک را

---

۱- مل، بر: قربان      ۲- بر: می      ۳- بر: محتاج      ۴- س، لا، حجره؛  
 مل: سدره؛ بر: عمره      (۵) نسخ: د، لا، س، م؛ ب، مل، بر      ۵- س، مل، خصم  
 ۶- م: شمس      ۷- م: بیت حرم؛ ب: بیت الحکم      ۸- لا، م: بود؛ بر: اگرچه  
 مرا نفس فخر عرب بد<sup>۹</sup>      ۹- لا، بر: دین      ۱۰- م: لعین      ۱۱- لا: رسیدت

ایا ایزد از احترام بنانت  
ز آبکار افکار تو نو شنیدم  
مراحق این مکرمت نیست لیکن  
الا تا نباشد توان و تهور<sup>۴</sup>  
ترا بار گردون همه ساله خاضع  
میان بسا کمر<sup>۱</sup> آفریده قلم را  
مقالی که از دل صقالیست غم را<sup>۲</sup>  
تفضل طریقت<sup>۳</sup> آن محتشم را  
چوشاهین و ضرغام<sup>۵</sup> کبک و غنم را  
چو گاه عبادت شمن مر<sup>۶</sup> صنم را

### ۶۔ مدح سراج الدین محمد بن حکمی

بحر مجتث شمن محذوف مخبون

مفاعلهن فعلاتن مفاعلهن فعلن

(☆) مظفری که معینست<sup>۷</sup> کرد گار اورا  
سراج دین محمد محمد بن حکمی<sup>۸</sup>  
چو ذات فرخ او آمد از عدم بوجود  
از آن گزیده شاهان عالمست که هست  
از آن نیابد هرگز خلل بکارش راه  
مؤیدی که مطیعست<sup>۹</sup> روز گار اورا  
که در محامد اوصاف نیست یار اورا  
چودایه بخت پیرورد<sup>۱۰</sup> در<sup>۱۱</sup> کنار اورا  
نهاد خوب و نژاد بزرگوار اورا  
که جز تعهد احرار نیست کار اورا<sup>۱۲</sup>

۱- م : کرم ۲- در «م» این بیت چنین آمده است :

ز آزادگان حالت تو شنیدم مقالیست کز غم شفائی است غم را

دو بیت اخیر در نسخه بر نیست ۳- مل : بفضل این طریقت ؛ بر : بفضل طریقت

۴- م : نفقد ۵- بر : ضرغام ۶- س، مل : شمن را (☆) نسخ :

د، لا، س، م، ب، مل، بر ۷- مل : مطیع است ۸- مل : معین است

۹- م : علی ؛ بر : مجید بن حکمی ۱۰- لا، م، بر : تو پیرورد ۱۱- د، لا،

م : بر ۱۲- این بیت در نسخه بر نیست

بلند همت او گاه سرکشی بازیست  
جماعتی که مصرّند بر عداوت او <sup>۱</sup>  
اگر لطافت او در مجالست بینند  
چگونه شکر توان گفتن آنک <sup>۲</sup> داد خلاص <sup>۳</sup>  
از آن سبب ز چنان واقعه سلامت <sup>۴</sup> یافت  
اگر نبودی حلم <sup>۵</sup> گران و طبع سبک  
نداشتی چو بجنید باد فتنه نگاه  
شدا ز عنایت یزدان درین مصاف عظیم  
همیشه تا که نگردد عزیز در دو <sup>۶</sup> جهان

که نیست جز دل آزادگان شکار او را  
از آن قبل که قبولیست بی شمار او را  
هر آینه همه گردند دوستدار او را  
از آن مصاف عظیم آفریدگار او را  
که بود واقیّه <sup>۷</sup> ایزدی حصار <sup>۸</sup> او را  
چو باد صافی و چون خاک بردبار او را  
خدای ز <sup>۹</sup> آفت آن قوم خاکسار او را  
بسی لطیفه پوشیده آشکار او را  
هر آنکسی که کند ذوالجلال <sup>۱۰</sup> خوار <sup>۱۱</sup> او را

عزیز باد هر آنکس که روز و شب خواهد <sup>۱۲</sup>

گشاده طبع و تن آسان و شاد خوار او را



- 
- ۱ - د : وی      ۲ - س ، مل : اینکه      ۳ - د : در اخلاص      ۴ - لا :
- خلاصی ؛ بر : از آن سبب که ز جان دانه      ۵ - لا ، د ، س ، م ، ب : واقعه ؛ تصحیح
- قیاسی است      ۶ - بر : شکار      ۷ - بر : حکم      ۸ - س ، م ، ب ،
- مل : از      ۹ - بر : هردو      ۱۰ - د : کردگار      ۱۱ - مل : خار
- ۱۲ - م : خواند

## ۷. مدح قطب الدین میرمیران

بحر خفیف مخبون محذوف

فاعلاتن مفاعلن فعلن

(۲۰۰) باز آشوب خلق عالم را  
 باز در لعل<sup>۱</sup> خویش کردی جای  
 ای<sup>۲</sup> پری چهره‌یی<sup>۳</sup> که با لب تو  
 دل چون سنگ و چشم تنگ تو کرد  
 کردی افزون، چو خواستار آمد  
 هم حلاوت لبان شیرین را  
 هر زمان از جمال تو طریست  
 میرمیران کزوست آرایش<sup>۴</sup>  
 هست بر جمله خلایق فخر  
 همه ساله متابعد او را  
 بزم ورز مش دهند لطف و نهیب  
 با کفش ذکر نیست حانم را  
 سر بریدی دو زلف پر خم را  
 معجزات مسیح مریم را  
 نیست قدری ولایت<sup>۵</sup> جم را  
 دل و چشم مکان تف و نم را<sup>۶</sup>  
 طبع تو، باده دما دم را  
 هم طراوت رخان خرم را  
 قطب دین پهلوان عالم را  
 دولت پادشاه اعظم را  
 بمسکانش نژاد آدم را  
 امرا چون صفر محرم را  
 عاریت<sup>۷</sup> جنت و جهنم را  
 با دلش نام نیست رستم را

تا بود راه او<sup>۸</sup> سلامت خلق

بدل او مباد ره غم را

(۲۰) نسخ: د، لا، م، ب، بر ۱- بر: فعل ۲- بر: آن ۳- م: پری پیکری  
 ۴- بر: روایت ۵- م: مکان تویم را؛ بر: یم را ۶- م: آسایش؛ بر: که  
 هست از آرایش ۷- م: عادت ۸- لا، بر: دین؛ ب: تا بود راه تو

## ۸. مدح سلطان منجر

بحر رمل مثنی محذوف

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن

(۵) ای کمال آفتاب و همت کیوان ترا

دولت بی منتهی<sup>۱</sup> و ملک بی پایان ترا

نی سلیمان و نه داودی و هست از اسب و تیغ

باد در طاعت ترا پولاد در فرمان ترا<sup>۲</sup>

چون هر آن سلطان که همت اندر جهان از دست تست

عارت آید گر جهان خواند کنون<sup>۳</sup> سلطان تراهر غرض کاندیشه شاهان از آن قاصر<sup>۴</sup> شدستچون تو بندیشی<sup>۵</sup> همه حاصل شود آسان ترا

هر زمان گردون سپارد ملک دیگر گون بتو

هر زمان دولت بر آرد فتح دیگر سان ترا

بود ملک تو خراسان و عراق و روم و هند

شد کنون با آن مسلم ملک ترکستان ترا

۲- این بیت در «ب، بر» نیست

۱- بر : منتهی

(۵) نسخ : د، ب، بر

۵- بر :

۴- ب : عاجز

۳- بر : عارت آید گر کنون خواند کسی

چون بیندیشی

تو برین <sup>۱</sup> فتحی که دیدی اعتمادی داشتی  
روز اول، ز آنکِ سرّی بود با یزدان <sup>۲</sup> ترا  
دست توزین پس نشاید کز قدح خالی بود <sup>۳</sup>  
چون بدست آید <sup>۴</sup> کنون ملک همه گیهان ترا  
بر گنه کاران ببخشودی <sup>۵</sup> چو نصرت یافتی  
گویى از حلم آفریدست <sup>۶</sup> ایزد سبحان ترا  
با چنین سیرت که تو داری نباشد بس عجب  
گر دهد ایزد تعالی عمر جاویدان ترا  
ورچه عمر خضر خواهد بود بیرون از قیاس  
در سعادت زندگانی <sup>۷</sup> بار صد چندان ترا

### ۹ = مدح

بحر مضارع مثنیٰ اخرب مکفوف محنوف

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن

(۵) ای هم‌لقا و هم‌دل و هم‌نام مصطفیٰ  
وی <sup>۸</sup> یادگار آنکِ نظیرش نیاورند <sup>۹</sup>  
وی دین و دولت از فرّ تو یافته ضیا  
ایام در فتوت و اجرام در سخا  
بر سیرت لطیف تو گفتار تو دلیل  
بر نسبت شریف تو کردار <sup>۱۰</sup> تو گوا

۱- بر : بدین      ۲- بر : زانکه سیری بود تا توران      ۳- ب : شود      ۴- بر :  
آمد      ۵- بر : ببخشیدی      ۶- ب، بر : آفریدت      ۷- بر : از سعادت زندگانی  
(۵) نسخ : د، م، لا، ب، بر      ۸- م، بر : ای      ۹- م : نیافرید ؛ بر : نیاورید  
۱۰- م : گفتار

افراخته ز همت تو قدر پادشا  
 ملك عجم گرفته ز ترتیب تو نظام  
 دین عرب فزوده ز تهذیب<sup>۱</sup> تو بها  
 رای ترا ستاره برد سال و مه نماز  
 نفس ترا فرشته کند روز و شب دعا  
 در گوش دولتست جلال تو گوشوار  
 در چشم ملتست جمال تو توتیا<sup>۲</sup>  
 در بحر فضل تو نکند فکرت آشنا  
 بر اوج قدر تو نرسد هر گز آسمان  
 ناهید را لطافت و خورشید را زکا  
 ای صاحبی که نیست چو طبع و ضمیر تو<sup>۳</sup>  
 نزدیک تو<sup>۴</sup> مرا بجز از مدحت<sup>۵</sup> و ثنا  
 جز بر عنایت<sup>۶</sup> تو مرا نیست متکا  
 در حقم آنچه باشد از انعام<sup>۷</sup> توسزا<sup>۸</sup>  
 کردی ز سعیهای پسندیده پارسال

من<sup>۹</sup> شکر تو گزارد<sup>۱۰</sup> ندانم بواجبی

ور ایزدم چو خضر دهد جاودان بقا




---

۱- لا، بر : تهدید ۲- این بیت در نسخه بر نیست ۳- لا : رای و ۴- م :  
 نزدیک تر ۵- م : خدمت ۶- م : زبس ۷- لا : در پیش کردگار پس از  
 فضل شهریار ۸- بر : رعایت ۹- م، ب : امثال ۱۰- این بیت در نسخه بر  
 نیست ۱۱- بر : نی ۱۲- ب : گذارد



## حرف «ب»

۱۰- مدح تاج العرب ابوالمظفر شهاب الملك ضیاءالدین

فالب بن تغلب شیبانی

بجر رمل مشن محذوف

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن

(۵) ای بت هاروت چشم ای<sup>۱</sup> دلبر یاقوت لب

خنده تو دلفریب و غمزه تو بلعجب

پر شکر یاقوت تو آورد<sup>۲</sup> کار من بجان

دل شکر هاروت تو آورد جان من بلب

که برافروزم<sup>۳</sup> همی در صحبت تو از<sup>۴</sup> نشاط

که بفرسایم همی در فرقت تو از تعب

هست گویی صحبت<sup>۵</sup> تو آفتاب و من نبات

هست گویی فرقت تو ماهتاب و من قصب

---

(۵) نسخ : لا، د، م، س، ج، ب، مل، بر ۱- م، ج، بر، چشم و ۲- س، مل :

آورده ۳- مل : برافرازم ۴- از «م، س» است ؛ لا، بر : از صحبت تو در

۵- س، بر : طلعت

جزع دل‌بندت کند سحری بهر غمزه عیان  
 لعل پر قندت کند جانی بهر بوسه طلب  
 ای زبُسد لؤلؤ خوشاب را کرده حجاب<sup>۱</sup>  
 وی ز سنبل لاله سیراب را کرده سَلَب  
 سنبلِ کآن آفت آزادگان را شد دلیل  
 بُسَدی کآن راحت<sup>۲</sup> دلدادگان را شد سبب  
 که مرا جرّاره تو شب پدید<sup>۳</sup> آرد ز روز  
 که مرا رخساره تو روز بنماید بشب<sup>۴</sup>  
 دارم از روز و شب سر پرزخاک و جامه چاک  
 روز و شب بر درگاه میراجل<sup>۵</sup> تاج عرب<sup>۶</sup>  
 دین یزدان را ضیاء و ملک سلطان را شهاب<sup>۷</sup>  
 بوالمظفر غالب آن کافی کف<sup>۸</sup> عالی نسب  
 سرفرازی کوست گاه لطف و گاه منقبت<sup>۹</sup>  
 چون مَلک زیبا شایل چون فلک و الارتب  
 همچو از گردون قمر تابد ز رای او شرف  
 همچو از دریا گهر زاید<sup>۱۰</sup> ز طبع او ادب

---

۱- این بیت در «لا» نیست و در نسخه های د، ج، ب بجای حجاب «خضاب» آمده است؛ بر:  
 گردد حجاب؛ م: نقاب ۲- بر: زحمت ۳- بر: برون ۴- س، بر، مل:  
 زشب؛ لا: چوشب ۵- م: عجم ۶- ب، س، ج، مل، بر: تاج العرب  
 ۷- از «م، س، ج» است در نسخه لا: «دین یزدانرا شهاب و ملک سلطان را ضیاء»؛  
 واین با القاب تاج العرب سازگار نیست ۸- م: دربادل ۹- م: منصب  
 ۱۰- ب: همچو در از کهر با آید

زهره آرد پیش او شیر عربین روز مصاف  
زهره آرد نزد<sup>۱</sup> او چرخ برین روز طرب

در ازل ایزد نهاد از بهر استمتاع او  
نخل را در سینه شهد و نخل را در دل رطب

گر سران را افتخار و اشتهاست از خطاب  
ور مہان را اعتزاز و اهتزازست از لقب

اعتزاز او بجَدست اهتزاز او بحدود  
افتخار او بجَدست اشتہار او بآب

ای بنان راد تو گوهر فشان وقت رضا  
وی سنان تیز تو آذر فشان گاه غضب

[۲۵۰]

پشت هامون ازِ نعال مر کبت چون روی ماه<sup>۲</sup>  
روی گردون از غبار مو کبت چون پشت ضَبّ

گرچه شیبان در عرب بود از امیران معتبر  
وَرچه مہران در عجم بود از بزرگان منتخب

افتخار گوهر شیبان تویی گاه شرف  
اختیار دودۀ مہران تویی وقت<sup>۳</sup> حسب

دشمنانت را شود زوین بچشم اندر مژہ  
حاسدانت را شود سکین بجسم اندر عَصَب<sup>۴</sup>

۱- م، بر : پیش ۲- از «مل، بر» است؛ ساینسخ : بر روی ماه؛ س : پشت هامون

را ز نعل مر کبت بر روی ماه ۳- د، م، ج، مل، بر : گاه ۴- لا :

دشمنانت را بچشم اندر شود زوین مژہ حاسدانت را شود سکین بجسم اندر عصب

خُلِقَ تو<sup>۱</sup> بادیست چون عشرت کنی رطب النسیم<sup>۲</sup>  
 خشم تو نارِ یست چون و حشت کنی ذلّ اللب<sup>۳</sup>  
 سالومه دریشه نفسِ شیر کردن<sup>۴</sup> کش شود<sup>۵</sup>  
 از نهیب شیرشادروان تو مأخوذ<sup>۶</sup> تب  
 نیک خواهان ترا از چرخ برخ آمد<sup>۷</sup> عطا  
 بد سگالان ترا از دهر بهر آمد<sup>۸</sup> عَطَب  
 از پی جود تو از دریا همی خیزد گهر  
 وز پی بئل تو از خارا همی زاید ذَهَب  
 درِ ع و تخت و بند و دارِ ناصح و خصم ترا  
 پرورید ارکان حدید و آفرید اینزد خشب  
 پیش ایشان سجده آرند اربعالی<sup>۹</sup> در گهت  
 التجا سازند گور و پشه و مور و جُرب<sup>۱۰</sup>  
 جرّه باز اندر هوا و گَرزه مار اندر جبل  
 زنده پیل اندر فلات و شرزه شیر اندر قصب  
 ای جوان بختی<sup>۱۱</sup> که از اوصاف خوب تو بود  
 همچو ادراج جواهر دایم ادراج حطب

---

۱- از «س، مل» است؛ «ب، لا» : را ۲- بر: نسبت کنی رطب النسیم ۳- م: لب؛  
 بر: جسم را نارِ یست چون و حشت کنی ذات اللب؛ لب در لغت سرسینه و جای حمایل از  
 سینه است ۴- از نسخه س است؛ لا: گردون ۵- بر: بود ۶- بر:  
 باجور ۷- بر: آید ۸- ب: از تعالی در گهت؛ بر: ارمغانی در گهت  
 ۹- د، بر: حرب؛ جرب: پرنده صحرائی که بتازی دراج گویند ۱۰- بر:  
 جوانردی

چون هوا تاری شد از ابر سیاه تند بار<sup>۱</sup>

چون زمین خالی شد از گل‌های خوب منتخب<sup>۲</sup>

کرد باید خانه اکنون گلشن از نار حریق

کرد باید خرگه اکنون روشن از ماءِ غنب

آتشی پرّنده<sup>۳</sup> زاین<sup>۴</sup> چون زهره زرین شرر

باده‌یی رخشنده زاین چون مهره رنگین حبّ<sup>۵</sup>

در مه شوال و ذوالقعدة<sup>۶</sup> تلافی کن همه

هرچه فایت<sup>۷</sup> شد ز تو در ماه شعبان و رجب

تا کنم در خدمت تو عشرتی اکنون که نیست

در دلم تیمار عشق و در تنم درد جَرَب<sup>۸</sup>

تا بصورت نیست سیم ساده هم شبه شبه

باد جسم<sup>۹</sup> دشمنت نار حوادث را حطب

بزم تو از ساقیان مهوش کش پر نگار

جشن تواز مطربان دلکش خوش<sup>۱۰</sup> پر شغب<sup>۱۱</sup>

بخت تو خیمه زده بر اوج گردون برین

خضم تو غرقه شده در موج دریای نُوب<sup>۱۲</sup>

۱- غیر از نسخه «بر» تندباد ۲- بر: چون برگ خشب ۳- بر: سوزنده ۴- بر، مل:

زان ۵- این بیت بصورت منقول در متن از نسخه م است؛ در «لا، س، د» چنین است:

آتش پرّنده ز آن چون زهره زرین شود باده رخشنده ز آن چون مهره سیمین حبب

گویا «زاین» در هر دو مورد صحیح باشد و افاده معنی تشبیه کند؛ مل: سیمین حبب؛ بر: سیمین سلب

۶- لا: ذی القعدة؛ بر: ذی قعدة ۷- ج: فانی؛ بر: غایب ۸- د: بر تنم

درد جرب؛ ج: رنج حرب؛ م: رنج جرب ۹- از نسخه م است؛ «لا، س»: چشم

۱۰- از نسخه س است؛ «لا»: کش ۱۱- مل، بر: شعب ۱۲- بر: کرب؛ نوب: جمع نائیه

روزه و عید تو مقبول و همایون و ترا<sup>۱</sup>

حافظ از آفت خدای و حاصل از دولت ادب<sup>۲</sup>

## ۱۱ = مدح ملك مجدالدین محمد پادشاه مازندران

بحر رمل مشن مقصور

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات

(۵) چند باشم در دیار و منزل دعد و رباب

روز و شب نالنده و گرینده چون رعد و رباب<sup>۳</sup>

همچو چنگم سرنگون و زرد و نالان و دوتا

تا بمالیدست گوشم دست هجران چون رباب

تا ز حسن دلبران کش جدا ماند آن دیار

تا ز فرلمبتان خوش تُهی گشت<sup>۴</sup> آن جناب

آبِ چشم عاشقانِ نوحه گر در هجرشان

کرد چون طوفانِ نوح آنرا<sup>۵</sup> همه یکسر خراب

بود چون باغ ارم همواره از نقش خیم<sup>۶</sup>

بود چون خلد برین پیوسته از حسن قباب<sup>۷</sup>

۱- مل : یاد روز عید مقبول و ... بر : روز عمر و عید مقبول و همایون ترا ۲- ج :

حافظ از آفت خدای و حاصل دولت ادب (۵) نسخ : د، لا، م، ج، ب، مل، بر

۳- بر : رعد و سحاب ۴- ج : ماند ۵- بر : ایزد ۶- ج، م : خیم ؛ لا،

س، ب، مل : خیام ؛ بر : حیات ۷- بر : مآب

دل شدی از خوبی آن زنده چون نفس از حیات

جان شدی از خوشی آن تازه<sup>۱</sup> چون طبع از شباب

گروطن گیری کنون دروی صباینی<sup>۲</sup> جلیس

ورسخن گویی کنون دروی صدایابی<sup>۳</sup> جواب

که ز تنهایی درو دمساز کردم با طیور

که ز شیدایی درو هم راز باشم با ذئاب<sup>۴</sup>

ای بسا شبها که من تا روز در وی بوده‌ام

با حریفان در نشاط و با ظریفان در عتاب<sup>۵</sup>

گوش من سوی سماع و هوش من سوی صبح

چشم من سوی نگار و دست من سوی شراب

زار و نالانم چو بلبل دیده پر خون چون تندرو

تا نفورم کرد از آن کبک دری بانگِ غراب

دلبری کز عارض او آبِ روی گل برفت

وز فراق روی او شد دیده من پر گلاب

بی زنجندان چو سبب<sup>۶</sup> و چهره چون ماهِ او

لعل شد رویم ز خون و دل چو سبب از ماهتاب

نرگسی دارد سیاه و سوسنی دارد سپید<sup>۷</sup>

لاله بی دارد لطیف و سنبلی دارد بتاب

۱- ج : این باده ؛ بر : آن باره      ۲- مل : یابی      ۳- س ، مل : بینی

۴- لا ، ب : ذباب ؛ مل : همراز کردم با ذباب ؛ بر : همراز باشم چون ذباب      ۵- م :

عذاب      ۶- از ج ، م ، مل ، بر است ؛ س ، لا ، ب : سیم      ۷- لا ، مل ،

بر : سفید

سنبلې چنبر<sup>۱</sup> نهاد و نرگسي خنجر گزار<sup>۲</sup>

لاله يي شکر فشان و سوسني عنبر نقاب<sup>۳</sup>

اين چوموي<sup>۴</sup> من برنگ و آن چوبشت من بغم

اين چواشك من بلون و آن چوبخت من بخواب

حلقه‌اي زلف او هستند چون آهرمنان<sup>۵</sup>

بر هم افتاده ز عكس آن رخان چون شهاب

بر مثال دشمنان منهزم روز مصاف<sup>۶</sup>

از سنان مجد دين ايزد مالک رقاب

شاه فرزانه محمد کز ملوک او را خدای

چون محمد را ز جمع<sup>۷</sup> انبيا کرد انتخاب

خسرومازندران آنکس<sup>۸</sup> که رسم و رای اوست

ساعد دين را سوار و گردن حق را سخاب<sup>۹</sup>

آن شهنشاهی که شد خورشید بر گردون خجل

از فروغ رای<sup>۱۰</sup> او حتی توارت بالحجاب

همچو معنی زایده دارد سباحث در مزاج

همچو قس ساعده دارد فصاحت در خطاب

از رضای او شود زایل<sup>۱۱</sup> چو از نعمت نیاز

وز ثنای او شود حاصل چواضطاعت<sup>۱۲</sup> ثواب<sup>۱۳</sup>

۱- ج، م : عنبر ۲- س : بادام شکل ؛ د : خنجر گزار ۳- اين بيت در «ب، بر»

نیست ۴- ج، س، مل : روی ۵- م، مل، بر : اهریمنان ۶- بر : قتال

۷- م : محمد از جمع ؛ بر : محمد از جميع ۸- مل : آتش ۹- م : سحاب

۱۰- ب : روی ۱۱- بر : زاید ۱۲- مل : رحمت ۱۳- ب : عقاب



دستِ گوهر بارِ او شد مایهٔ رزقِ بشر

تیغِ گوهر دار او شد عُمدهٔ <sup>۱</sup> قوتِ کلاب

در ازل پیش از وجود آدم و حوا نبشت <sup>۲</sup>

آنکِ با او هست موجوداتِ عالم را مآب <sup>۳</sup>

بر <sup>۴</sup> نکینِ دوستان او لَهم دارُ السَّلام

بر جینِ دشمنان او لَهم سوءُ <sup>۵</sup> العذاب

گرزند بر خاکِ تیغِ آبدار باد زخم

ز آتشِ آن <sup>۶</sup> پیکرِ گاوِ نری گردد کباب

وردیر از وصفِ جنگِ او نویسد شمه‌یی

از فزعِ اشکِ قلمِ خونابه گردد بر <sup>۷</sup> کتاب

دیدهٔ مارانِ گرزهِ تیر او را <sup>۸</sup> شد هدف

سینهٔ شیرانِ شرزه تیغِ او را <sup>۹</sup> شد قِراب <sup>[۳۰۰]</sup>

نیست جز شمشیرِ او خورشیدِ گردونِ ظفر <sup>۱۱</sup>

نیست جز تدبیرِ او عنوانِ منشورِ صواب <sup>۱۲</sup>

از خیالِ رمح و عکسِ تیغِ اودر کوه و بحر <sup>۱۳</sup>

وز نهیبِ گرز و بیمِ تیر او در دشت و غاب

بترَکد <sup>۱۴</sup> چشمِ پلنگ و بفُرد خونِ نهنگ

بشکند یالِ هزبر و بکسلد بالِ عقاب

۱- در حاشیهٔ نسخهٔ م : عهدهٔ ؛ بر : عهده ۲- مل : بر : نوشت ۳- بر : مواب

۴- م : در ۵- م : دار ۶- س : مل : او ۷- م : بر : در ۸- م : وی را

۹- ج : وی را ۱۰- بر : غراب ۱۱- د : گردونِ داخل ۱۲- مل : منشور

عنوانِ صواب ۱۳- س : مل : بحر و بر ۱۴- م : بطرقه ؛ بر : بر کند

حَبْدًا آن باره گردون نوردِ او که هست  
باد پای<sup>۱</sup> آتش تحرّک آب گردش خاک تاب

زُهره طبعی مشتری فالی که زبیدگاه جنگ  
از شهاب او را عنان و از هلال او را رکاب  
بر زمین از رشك او پیوسته نالنده شمال  
بر هوا از غبن<sup>۲</sup> او همواره<sup>۳</sup> گرینده سحاب

با دَها و جرأتِ مور و ذبابست و کند  
جایگه در چشمِ مور و پویه بر<sup>۴</sup> پرّ ذباب  
که شتابد سویِ پستی چون قضای آسمان  
که گراید<sup>۵</sup> سویِ بالا چون دعای مستجاب

ای معینِ دولتِ سلطان برایِ کار<sup>۶</sup> ساز  
وی امینِ مَلّتِ یزدان بتیغ فتح یاب  
در بیابانی که تو با دشمنان سازی نبرد  
تا بنفخ الصور از آن شنکرف گون خیزد سراب<sup>۷</sup>

گر بود با دوستان تو کشف را اتصال  
ور بود با دشمنان تو صَدَف را انتساب  
نرم گردد چون فَنَک بر پشتِ آن<sup>۸</sup> بند<sup>۹</sup> گران  
تیز گردد چون خَسَک در کامِ این<sup>۱۰</sup> درّ خوشاب

---

۱- م: باذپا ۲- لا: عین ۳- بر: پیوسته ۴- بر: در ۵- لا، بر:  
بر آید ۶- لا، م، د، ب، بر: ملک ۷- د: تراب ۸- لا، م، بر: این  
۹- مل، بر: سنگ ۱۰- لا، م، بر: آن

بر سیل رشوت آرد پیش تو گاه طمان

بر طریق فدیت آرد نزد تو گاه<sup>۱</sup> ضراب

رنگ چشم و زاغ بال و کورسم و مور پوست<sup>۱</sup>

کرک شاخ و پیل شک و ببر چنگ و شیر ناب

زینت بزم ترا زابد ز آهو و صدف

عدت گنج ترا خیزد ز خارا و تراب

نافهای مشک خالص دانهای در پاک

پارهای لعل صافی تودهای زر ناب

در سنان تست مُضمر صولت<sup>۲</sup> نار الجحیم

در بنان تست مُدغم دولت حسن المآب

نه سلیمان و نه داودی و گاه صید<sup>۳</sup> و نطق<sup>۴</sup>

راکب ریح الشمالی صاحب فصل الخطاب

اندر آن وقتی کز آسیب دلبران سپاه

ساحت میدان شود چون موقفِ یوم الحساب

کوس چون رعد و فرس چون ابر و خنجر چون<sup>۵</sup> درفش<sup>۶</sup>

تیر چون باران و خون چون سیل و سرا چون حباب

هم بر آن سیرت<sup>۷</sup> که هنگام تجلی کوه طور

عالم از گام ستوران آید اندر اضطراب<sup>۸</sup>

۱- س، مل : وقت ۲- ب، مل : رنگ چشم و کورسم و زاغ بال و مار پوست ؛ بر : رنگ

چشم زاغ بال کورسم مار پوست ۳- مل : صورت ۴- م : صیت ۵- بر : لطف

۶- لا : گون ۷- م : درخش ۸- ج، م : بر آن صورت ؛ مل، س : بدان سیرت

۹- این بیت در نسخه بر نیست

درع زنگاری تن آراید بشنگرفی<sup>۱</sup> عقیق  
 تیغ مینایی رخ انداید<sup>۲</sup> بیاقوت<sup>۳</sup> مذاب  
 از شرار<sup>۴</sup> خنجر تو حرقِ اعدای ترا  
 مالک دوزخ مدد خواهد بهنگام عقاب<sup>۵</sup>  
 ای ز پیکانِ تو پیوسته هراسان مهر و ماه  
 وی ز احسان تو همواره تن آسان شیخ و شاب  
 خدمتی پرداخت مدّاحِ تو در اوصاف تو<sup>۶</sup>  
 بیهیای آن متین<sup>۷</sup> و لفظهای آن لباب  
 گرز گفت او ترا آید پسند<sup>۸</sup> این چند بیت  
 ظنّ او گردد مصیب و خصم او گردد مُصاب  
 بعد ازین تا زنده باشد هر زمان در مدح تو  
 حله‌یی بافد بدیع و تحفه‌یی سازد عجاب  
 بود عذری ظاهر<sup>۹</sup> او را از برای آن کنون  
 باز ماند از خدمت در گاهِ آن فرخنده باب<sup>۱۰</sup>  
 تا ز نار آید دخان و تا ز آب آید بخار  
 تا ز خاک آید درنگ و تا ز باد آید شتاب

---

۱- ب : بشنگرف      ۲- بر : آراید      ۳- لا : بیاقوتی      ۴- ب، بر : شراب  
 ۵- د، مل : عذاب ؛ این بیت از «ج» است ؛ در «س» چنینست : از شراب خنجر در حرق اعدای  
 ترا ... در «لا، بر» چنینست :

از شراب خنجر تو غرق اعدای ترا      مالک دوزخ مدد خواهد بهنگام عتاب

۶- ب : خدمتی پرداخت در اوصاف تو مدّاح تو      ۷- بر : لطیف      ۸- ب، بر : پسند  
 آید ترا      ۹- د : واضح      ۱۰- س، بر : فرخ مآب ؛ بر : فرخنده شاب

بدسكالان ترا يك دم زدن خالی مباد  
 سر زخاك و لب ز باد و دل ز ناز و چشم از آب  
 باد پیش خدمت تو دشمنت با<sup>۱</sup> چار وصف  
 سال و ماه از<sup>۲</sup> خواری و زاری<sup>۳</sup> و بیمار و عذاب  
 همچو خیمه چاك دامن چون ستون بسته میان  
 کوفته تارك چو میخ و تافته تن چون طناب  
 مجلس گردون و ساقی ماه و ساغر مشتری<sup>۴</sup>  
 حاشیه بروین و مطرب زهره و می آفتاب  
 نعمت تو باد پیوسته مصون از انتقال  
 دولت تو باد همواره معاف از انقلاب

## ۱۲= مدح جمال الدین شهاب الاسلام احمد بن منصور سمعانی

بحر رمل مشن مقصور

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات

(۵) ای گه دعوی چو دریا گاه معنی چون سراب  
 چند ازین گفتار آبادان و کردار خراب  
 عاشقم گویی بتحقیق و نداری آنکهی<sup>۵</sup>  
 ساعتی در رنج طاقت لحظتی با جور تاب

۱- مل: دا ۲- م: با ۳- د، ب، مل: زاری و خواری ۴- ب: مجلس گردون  
 و ساقی ماه و ساغر مشتری (۵) نسخ: لا، د، س، م، ب، مل، بر ۵- لا، بر: آنکهی

گر مجازی نیست عشق تو بشوی و باز کن<sup>۱</sup>

روی چون لاله بخون و چشم چون نرگس ز خواب

عشق با<sup>۲</sup> رنجست و دیرست اینکه بایکدیگرند

لطف و عنف و خار و ورد و نیش و نخل و نوش و ناب

ز آن قبل محبوس شد قمری که دارد طوق شوق

ورنه از<sup>۳</sup> رنج قفس بودی مسلم چون غراب

خورد باید چون نشستی در صف مردان<sup>۴</sup> عشق

بادۀ محنت ز دست قهر در جام عذاب

تا قیامت وقف باید کرد بر مستی دماغ

هر کی کو قطره‌یی خواهد چشیدن زین شراب

هر که باشد عاشق جانان نپردازد بجان

هر که باشد طالب گوهر نیندیشد ز آب

در دل غافل<sup>۵</sup> نیایی سوز عشق از بهر آنک

کس نیابد چشمه آب حیات اندر سراب

صبر باید کردنت در آتش عشق ای خلیل<sup>۶</sup>

گر همی خواهی که خوانندت خلیل<sup>۷</sup> اندر خطاب

ورچه بر<sup>۸</sup> آتش نشینی هم نباشی مردِ عشق

گر بجوشی یا بگری یا پیچی چون کباب<sup>۹</sup>

۱- د، بر : پاك كن      ۲- ب : عشق را      ۳- لا : ان      ۴- د : مستان

۵- م، بر : عاقل      ۶- د، بر : عشق خلیل      ۷- مل : جلیل      ۸- س، م، بر : در

۹- در «لا، ب» این مصراع چنین است :

گر نجوشی یا نگری یا پیچی چون کباب؛      م : تا نجوشی تا نگری تا پیچی چون کباب

چیست عشق آخر که هر ساعت کند تأثیر آن

صد هزاران چهره را افزون بخون دل خضاب

این سؤالی<sup>۱</sup> مشکست و کس نداند<sup>۲</sup> کردنش<sup>۳</sup>

در جهان جز آفتاب دوده سمان جواب

کان حرز<sup>۴</sup> و گنج نصرت احمد منصور کوست

دین تازی<sup>۵</sup> را جمال، اسلام باقی را شهاب

آن<sup>۶</sup> بنای<sup>۷</sup> حلم و علم<sup>۸</sup> و کیمیای فضل و فخر

مقتدای شرق و غرب و ملتجای شیخ و شاب

کرد معجون ایزد باری چو<sup>۹</sup> ویرا<sup>۱۰</sup> آفرید

[۳۵۰] فعل<sup>۱۱</sup> او را با صلاح و قول او را با صواب

یینی اندر منبر او رفعت ذات البروج

یابی اندر مجلس او لذت حسن المسآب

خضم او گاه نظر در پیش او باشد چنانک

گور در دست هزبر و کبک در پای عقاب

روز آدینه یسا گو مجلس او را بین

هر که خواهد تا<sup>۱۲</sup> ببیند موقف یوم الحساب

ای بقوت حجت تو چون قضای آسمان

وی بهمت<sup>۱۳</sup> رفعت تو<sup>۱۴</sup> چون دعای مستجاب

۱- س، م، ب، مل : سوال ۲- لا، بر : نخواهد ۳- بر : دادنش ۴- س،

م، مل : حمد ۵- ب، لا، مل، بر، باری ۶- از «س، ب، م، مل، بر» است؛ لا: ای

۷- م : پناه ۸- مل، بر : علم و حلم ۹- د : که ۱۰- بر : او را

۱۱- لا، بر : فضل ۱۲- م : کو ۱۳- ب : وی برفعت همت تو

در معالی<sup>۱</sup> اقتدای<sup>۲</sup> تو بآثار و سنن

در فتاوی<sup>۳</sup> اعتماد تو بر اخبار<sup>۴</sup> و کتاب<sup>۵</sup>

چار چیزت چار معنی چار گوهر را دهند<sup>۶</sup>

گر جهان را باشد از نقصان ارکان اضطراب

نار را عزمت دُکا و آب را طبعیت صفا

خاک را حلمت ثبات و باد را جودت شتاب

تا همی گرید سحاب و تا همی خندد بهار

اندر آن وقتی که بفروزد حمل در<sup>۷</sup> آفتاب

نیک خواه تو ز شادی باد خندان چون بهار

بد سگال تو ز زاری باد گریان چون سحاب

### ۱۲- مدح شهاب الدین ابوالفتح محمد

بحر مضارع مشن اُخرب مکفوف مقصور

مفعولُ فاعلاتُ مفاعیلُ فاعلان

(ب) ای ثاقب از جبین درفشان<sup>۸</sup> توشهاب<sup>۹</sup> وی عاجز از یمین<sup>۱۰</sup> درافشان<sup>۱۱</sup> توشحاب

ملک خدایگان جهان را تویی سفیر دین خدای عزّ وجل را تویی شهاب

۱- م، ب، مل : معانی ۲- ب : اقتدار ۳- بر : وزممانی ۴- م : باخبار

۵- ب، بر : اخبار کتاب ۶- ب : چار چیزت چار گوهر چار معنی را دهند

۷- مل : حمل را (نسخ) لا، د، م، ب، بر ۸- د، ب، لا : درافشان ؛ م، بر :

درخشان ۹- لا : سحاب ۱۰- لا، م : ذرافشان ؛ بر : درفشان



بوالفتح کان فتح محمد مکان حمد  
 خلق تو بوستان لطف را چو یاسمین  
 نه کوه بیستون را با حزم تو درنگ  
 تا آتش قبول تو بالا گرفت، شد  
 باجود توچه<sup>۱</sup> دبیبه<sup>۲</sup> ا کسون وچه نمد<sup>۳</sup>  
 بازایران همه بتواضع کنی نشست  
 دشمن ز هیبت تو ندارد فراغ آنک  
 هر کس که تازه طبع نخواهد چو گل ترا  
 مه جام وزهره مطرب و خورشید ساقیت  
 از لطف تو چو روضه رضوان شود سقر  
 اسرار چرخ نیست ز تو در حجاب و هست  
 خصمت شود بقدر و محل چون تو، گر شود  
 سلطان شرق و غرب و شهنشاہ دادودین  
 چون دید در کفایت اشغال جدّ تو  
 ای از ستاره تارک قدر ترا کلاه  
 ز آن حادثه که کرد بسی خلق را تباه  
 منت خدای را که برون آمدی چنانک  
 ز آن طایفه که از تو بدیشان رسیده بود

کاقبال را مداری و آمال را مآب  
 رای تو آسمان شرف را چو آفتاب  
 نه چرخ بی سکون<sup>۱</sup> را با عزم<sup>۲</sup> توشتاب<sup>۳</sup>  
 خصم ترا بر آتش حسرت جگر کباب  
 با بذل توچه لولوی مکنون وچه تراب<sup>۴</sup>  
 با سایلان همه بتلطف کنی خطاب  
 یک شب چو بخت خویشتن اندر شود<sup>۵</sup> بغواب  
 رویش کند چو لاله بخون بخت بد خضاب  
 زبید هر آنکهی که بشادی خوری شراب  
 وز خلق تو چو چشمه حیوان شود سراب  
 اخلاق تو ز معرفت خلق در حجاب  
 رو باه چون غضنفر و گنجشک<sup>۶</sup> چون عقاب  
 دارای بحر و بر<sup>۷</sup> و خداوند شیخ و شاب  
 از نایبان<sup>۸</sup> خویش ترا کرد انتخاب  
 وی از مجرّه خیمه بخت ترا طناب  
 ز آن واقعه که کرد بسی ملک را خراب  
 از آب درّ روشن و از خاک زرّ ناب  
 خیرات بی قیاس و مبرّات بی حساب

۱- ب: بیستون      ۲- د: حزم      ۳- دو بیت اخیر از «د، م، ب» است، در «لا،  
 بر» نیست      ۴- ب: چو      ۵- بر: پرند      ۶- بر: مذاب      ۷- م: رود  
 ۸- د: بنجشک      ۹- ب، بر: بروبحر      ۱۰- ب: نایباب

يك تن ترا نگفت<sup>۱</sup> دعایِ باعتقاد      کآن را نه کرد گار جهان کرد مستجاب  
 از بهر آنکِ هست ترا رای و باطنی      این با ذُکایِ آتش و آن با صفایِ آب  
 یزدان ترا بواسطهٔ این دو خصله<sup>۲</sup> داشت      معصوم از آن بلا و مسلم از آن عذاب  
 تا طالبِ ثنا و ثوابست هر کسی      کو راست عقل کامل و اندیشهٔ صواب  
 از شهریار باد بدنیا ترا ثنا  
 وز کردگار باد بقیی ترا ثواب

## ۱۴ = مدح

بحر رمل مشن مقصور

فاعلاتن فاعلاتن فاعلان فاعلات

(۱۴) ای سویی بالا چو آتش سوی پستی همچو آب<sup>۳</sup>  
 خاک و صفی در درنگ و باد شکلی<sup>۴</sup> درشتاب  
 میخ نعلت کرده پر الماس هامون را شکم  
 گردِ پابت بسته<sup>۵</sup> از آنقاس گردون را نقاب  
 چون کنی پویه نباشد ابر با تو هم عنان  
 چون بری حمله نباشد برق با تو هم رکاب

۱- لا: نکرد      ۲- ب: حصه      (۱۴) نسخ: لا، د، س، م، ج، ب، بر، مل      ۳- ج:  
 چون سراب      ۴- س، مل: فعلی      ۵- ج: کرده

چون نجیبی در قفار و چون صلیبی<sup>۱</sup> در رمال<sup>۲</sup>  
 چون نهنکی در بحار<sup>۳</sup> و چون بلنکی در<sup>۴</sup> عقاب

که کند روی فلک را ضربت گامت کبود  
 که کند پشت سمک را آتش نعلت کباب

از حیل پنهان شوی در سایهٔ پرّ بشه  
 وز<sup>۵</sup> هنر جولان کنی بر گوشهٔ چشم ذباب

که بود قصد از هوا سوی نشیبت بی دلیل  
 که بود راه از زمین سوی فرازت بی حجاب

نسبتی داری همانا با قضای آسمان  
 قربتی داری همانا با دعای مستجاب

هر زمان گردند زیر گام تو صحرا و کوه  
 چون دل و جانم ز هجر یار بی آرام و تاب

کبک تازی بلبل آوازی که تا رفت از برم  
 شد شب و روزم چو عمر کر کس و پرّ غراب

بی لبان چون مل او مغز<sup>۶</sup> من شد پر خمار  
 بی رخان چون گل او چشم من شد پر گلاب

هشت چیزم هشت چیز اندر غمش بگذاشتند  
 تا مرا بگذاشت آن نوشین لب<sup>۷</sup> شیرین عتاب

۱- مل : بلیلی      ۲- از «ج، م، مل» است؛ در «س، لا، ب» : چون نجیبی در قضا (فضا)

و چون صلیبی در زمان      ۳- مل : برجبال      ۴- د، ب، مل : بر      ۵- ب : در

۶- لا : چشم      ۷- لا، ب : شیرین لب

تن قرار و جان نشاط و دل مراد و لب سخن<sup>۱</sup>

طبع کام و دست جام و روی رنگ و چشم خواب

نر کسی دارد پراز رنگ و فسون و خواب و سحر<sup>۲</sup>

سنبله دارد پر از چین و شکنج و بند<sup>۳</sup> و تاب

نا کشیده غم بود پیوسته این با بشت گوژ

نا چشیده می بود همواره آن مست خراب<sup>۴</sup>

شخصم از مهر روی و پروین جبهت و خور عارضش<sup>۵</sup>

[۴۰۰] شد چو تیر از خور<sup>۶</sup> گل از پروین کتان از ماهتاب<sup>۷</sup>

بر مثال دیده مورست تنگ او را دهان

همچو عیش خصم دستورست تلخ او را جواب

صاحبی<sup>۸</sup> کز بزمگاه و طبع و خلق و لفظ او

سال و مه باشند بی فرو محلّ و قدر و آب

روضه خلد برین و چشمه ماء معین

نافه مشک تار و دانه در خوشاب

صد سوار ساخته<sup>۹</sup> وز<sup>۱۰</sup> حضرت او یک رسول

صد حسام آخته وز<sup>۱۱</sup> مجلس او یک خطاب

دوستان و ناصحان را در وفاق و مهر اوست

دولت دار النعم و نعمت حسن المسآب<sup>۱۱</sup>

۱- م: تن قرار و دل نشاط و جان مراد و لب سخن ۲- ج: سحر و شرم ۳- س: پیچ

۴- ب: مست و خراب ۵- لا، د: خصم آن مه روی پروین جبهت خور عارضش

۶- لا: خود ۷- این بیت در ب، مل نیست ۸- س، مل: حاجبی

۹- لا: تاخته ۱۰- مل: در ۱۱- این بیت در نسخه لا نیست؛ در «د، ب»

بجای نعمت لذت آمده است

دشمنان و حاسدان را درخلاف و کین اوست

صوت نار الجحیم و شدت سوء العقاب

با<sup>۲</sup> یبینش اخضر مَوَاج باشد چون شعر

با<sup>۲</sup> جیینش اختر و هَاج باشد چون ضَباب<sup>۳</sup>

عدل را در دولت مسعود<sup>۴</sup> او تیزست چنگ

ظلم را از سیرت محمود او گُندست ناب

مور و کَبک و پشه و روبه بعونش آورند

از برای طعمه نزد بچکان بسته رقاب

گرزه ماران را ز وادی جرّه بازان را ز دشت

زنده ییلان را ز هامون شرزه شیران را ز غاب

بد سگالانش چو بستانند در محشر کتاب

نیکخواهانش چو برخوانند در موقف حساب،

از شقاوت باشد آن را خاتمت بس المصیر

وز سعادت باشد این را فاتحت نعم الثواب<sup>۵</sup>

از برای نهمتش زابند دایم هشت چیز

نحل و آهو خارونی بحر و جبل کان و تراب

شهد خالص مشک از فرورد احمر قند صرف

دَرّ بیضا لعل روشن سیم صافی زرّ ناب

۱- ب: سوی العذاب      ۲- ب: تا      ۳- مل: حباب      ۴- ب: فیروز

۵- این و آن در همه نسخ خلاف ترتیب آمده و قیاساً تصحیح شده است      ۶- ج: نهمت؛

مل: همتش

ای جوانبختی <sup>۱</sup> که هست افعال و اقوال ترا  
 با معالی اتصال و با معانی انتساب <sup>۲</sup>  
 جز ضمیرت نیست آیات <sup>۳</sup> هنر را ترجمان  
 جز برایت نیست رایات <sup>۴</sup> ظفر را انتصاب <sup>۵</sup>  
 حاسدانت را بحلق اندر شود زوین زبان <sup>۶</sup>  
 دشمنانت را بکام اندر شود غسلین <sup>۷</sup> رُضاب <sup>۸</sup>  
 خاتم جاه ترا جرم قمر شاید نکین  
 خیمه بخت ترا قوس قزح <sup>۹</sup> باید طناب  
 نیست مالت را رقیب و نیست گنجت را امین  
 اینت آیینی <sup>۱۰</sup> بدیع و اینت قانونی <sup>۱۱</sup> عجاب  
 پس تو از ابری سخی تر <sup>۱۲</sup> کونبارد قطره‌ی  
 بی رقیبی از ملایک بی امینی از حساب <sup>۱۳</sup>  
 از نوایب حاسدت پیوسته باشد در عنا  
 وز حوادث دشمنت همواره باشد در عذاب <sup>۱۴</sup>  
 که بکوبد فرق این پای حوادث چون کفه  
 که بمالد گوش آن دست نوایب چون رباب <sup>۱۵</sup>

- 
- ۱- مل: جوانردی      ۲- ب: انتصاب      ۳- م، آثار      ۴- ب: آیات  
 ۵- لا: انتساب      ۶- م: ستان      ۷- د: غنکین      ۸- ب: رصاب؛  
 د: صباب      ۹- لا، م، ب: قوس و قزح      ۱۰- ج: آیاتی؛ مل: آئین  
 ۱۱- مل: قانون      ۱۲- س، مل: نکوتر      ۱۳- لا، ج، ب: حباب؛ م:  
 حجاب؛ د: رقیبی از حساب؛ مل: بی‌امینی از ملایک بی‌رقیبی از حجاب  
 ۱۴- لا:      ۱۵- م، ج: ذباب      عتاب

بر ستاك نخل از اقبال رطب زاید خشك<sup>۱</sup>  
در دهان نخل از انصافت ضَرَب<sup>۲</sup> گردد لعاب

زر ز جودت شد نهان حتی تمشی فی الحجر<sup>۳</sup>  
خور ز رایت شد خجل حتی توارت بالحجاب

ناصر از خلق تو باشد سال و مه با ارتباح<sup>۴</sup>  
حاسد از خشم تو باشد روز و شب با<sup>۵</sup> اضطراب

این یکی چون عاشقان از لَنَّت لیل الوصال  
و آن یکی چون عاصیان از هبیت یوم الحساب

ای ز بهر خدمت تو گوزپشت آسمان  
وی ز رشك طلعت تو زرد روی آفتاب

زنده از رست مروت چون نبوت از سنن  
تازه از رایت شریعت چون طبیعت از شباب

شمس بارای در-فشان<sup>۶</sup> تو باشد چون سها  
بحر بادست<sup>۷</sup> در افشان تو باشد چون سراب<sup>۸</sup>

دشمن تو دارد از اسباب شادی چار چیز  
گرچه باشد روز و شب رنجور چون مرد مصاب

پشت چون خمیده چنگ<sup>۹</sup> و روی چون زرّین قدح  
جسم چون نالنده زیر و اشك چون رنگین شراب

۱- م : بر ستاك نخل از اقبال خشك زاید و رطب ؛ لا : بر ستاك نخل از اقبال رطب بارد خشك

۲- ب : خرب ۳- لا : بالحجر ۴- لا : در ابتهاج ۵- لا : در

۶- لا، س، ج، ب : در افشان ؛ م، مل : درخشان ۷- لا : سحاب ۸- د :

چنگ خمیده

گر بود بر <sup>۱</sup> پایه تخت تو آهورا مقام  
 ور بود با <sup>۲</sup> سایه قصر <sup>۳</sup> توتیهو را مآب  
 چون جرس گردد زمین از هیبت آن برپلنگ <sup>۴</sup>  
 چون قفس <sup>۵</sup> گردد هوا از صولت این <sup>۶</sup> برعقاب  
 ای وفاقت دوستان را چون ریاحین را صبا <sup>۷</sup>  
 وی خلافت دشمنان را چون شیاطین را شهاب  
 ملجأ و محراب و مأوای منست از دیر باز  
 این مبارک صدر عالی حضرت فرخنده باب  
 دفتر و دیوان و طبع و خاطر من پر شدست  
 تا ز عالم کرده ام مدّاحی تو انتخاب <sup>۸</sup>  
 از ثنای بلیغ و از صفتهای بدیع  
 از غزلهای لطیف و از سخنهای لباب  
 خدمت و مدح تو کرد و گفت خواهم <sup>۹</sup> تا کند  
 شیر قیرم را طلی و عاج ساجم را خضاب <sup>۱۰</sup>  
 تا همی خیزد ز معدن لعل و درّ و سیم وزر <sup>۱۱</sup>  
 باد خصمان ترا ز اندوه و درد و رنج و تاب ،  
 روی چون زرّ عیار و موی چون سیم سپید  
 اشک چون درّ یتیم و چشم چون لعل مذاب

۱- مل : در ۲- لا : در ۳- م : قدر ۴- لا ، ب : هزبر

۵- لا : قفس ۶- م ، ب : آن ۷- س ، ج ، م ، د ، مل : شراب ؛ ب : شراب

۸- د : اکتساب ۹- م : خواهد ؛ ب : خدمت و مدح تو خواهم کرد و گفت

۱۰- این بیت در نسخه د نیست ۱۱- ب : درو لعل و سیم وزر



دیده حسّار تو تیر نواپ را هدف

سینه اعدای تو تیغ حوادث را قراب

گنج پاش و رنج کاه و شاد پاش و داد ده

بزم ساز و حزم ورزو نام جوی و کام یاب

\*\*\*

## حرف «ت»

### ۱۵- مدح اسیر فلک الدین علی باریک

بحر مضارع مشن اُخرب مکفوف محذوف

مفعولُ فاعلاتُ مفاعیلُ فاعلن

دایم ز هیبتش دل دشمن بر آذرست	(۵۰) میری که پادشاه جهان را برادرست
کورا فلک مطیع و زمانه مستخرست	هم نام مرتضی <sup>۱</sup> فلک دین مصطفی <sup>۲</sup>
چون آسمان بلند <sup>۳</sup> و چو دریای توانگرست	صدری که رای روشن و طبع کریم او
جانست سیرت وی و اسلام پیکرست	مهرست دولت وی و ایام خاتمت
چون آتش جهنم و چون آب کوترست	خشمش بوقت کینه و خلُقش بگناه مهر <sup>۴</sup>
چون روضه بهشت و چو صحرای محشرست	قصرش ز نیکوی و سرایش ز انبهی
چون حدّ ذوالفقار و چو سدّ سکندرست	عزم وی از صرامت <sup>۵</sup> و حزم <sup>۶</sup> وی از ثبات
اندر سپهر آخته همواره <sup>۷</sup> خنجرست	[۴۵۰] مریخ تا هلاک کند دشمنانش را
اندر فلک نواخته پیوسته مزهرست <sup>۸</sup>	زهره ز بهر خرمی دوستانش را

(۵۰) نسخ : د، لا، س، م، ب، مل، بر      ۱- بر : مرتضا      ۲- ب : مصطفی

۳- س، مل : منیر      ۴- مل : مهرش بگناه لطف      ۵- ب : ضرامت ؛ بر : خرامت

۶- ب : جزم      ۷- س، مل : پیوسته      ۸- لا، مل، بر : مزمرست

مقصود و نهمت و غرض و کام او همه <sup>۱</sup>  
 احقاد پادشاه و دعای رعیتست  
 ای از نشاط <sup>۲</sup> مقدم نوروز ساخته  
 در موضعی نشسته بشادی که نام آن <sup>۳</sup>  
 نوروز اگر بنان و بیانت <sup>۴</sup> نشد چرا  
 و ر او نخواستست ز اخلاق تو مدد  
 و ر او نیافتست ز آثار تو نصیب  
 گر چه بدو زمانه مهناست، تهنیت  
 آنکس کند بمقدم او تهنیت ترا  
 زیرا که این دقیقه نداند که در جهان  
 امروز حاضرند درین بزمگاه تو  
 آواز چنگ و بانگ رباب و خروش نای  
 چرخبست بزم تو که ز سیمست انجمش  
 از فخر پای بر سر گردون نهد هر آنک  
 گر بزمگاه تو نه عروسیست ساخته  
 عشری نباشد از طُرف <sup>۵</sup> ساز مجلس  
 هر آلتی که باید <sup>۶</sup> از اسباب مهتری

از هر ولایتی که بدست وی اندرست،  
 خشنودی خدا و رضای پیمبرست  
 جشنی که از بهشت بصد پایه <sup>۷</sup> خوشترست  
 با دولت جوان تودر وصف همبرست  
 روی زمین ازو همه پردزو گوهرست  
 گیتی چرا ز رایحه <sup>۸</sup> او <sup>۹</sup> معطرست  
 عالم چرا بواسطه <sup>۱۰</sup> او <sup>۱۱</sup> منورست  
 از ما ترا بآمدن او نه <sup>۱۲</sup> در خورست  
 کو با دماغ فاسد و با عقل <sup>۱۳</sup> ابرست  
 هر ساعت از وجود تو نوروز دیگرست  
 هر جوهری که ساخته چار <sup>۱۴</sup> گوهرست  
 چون ناله عدوت رسیده بمحورست  
 باغیست جشن تو که درختانش از درست <sup>۱۵</sup>  
 دردست او پیش تو <sup>۱۶</sup> امروز ساغرست  
 اطراف آن <sup>۱۷</sup> چرا همه پرز روزیورست  
 آن گنجها که در شکم خاک مضرست  
 منت خدایرا که ترا آن میسرست

۱- ب : مقصود نهمت و غرض عام او همه ؛ مل : مقصود نهمت و غرض کار او همه ؛ بر : مقصود  
 نهمت و غرض کام او همه ۲- م : بساط ۳- لا : باره ؛ بر : بار ۴- بر : او  
 ۵- س، م، لا ، ب ، بر، مل : زبان ۶- د، ب، مل : آن ۷- د، مل : آن  
 ۸- د : چه ۹- د : طبع ۱۰- بر : جان ۱۱- ب : آذرست ۱۲- لا :  
 دردست نویپشوی ۱۳- بر : او ۱۴- س : ظرف ۱۵- م : باشد

با تست فضلهای فراوان خدای را  
سلطان شرق و غرب و شهنشاہ بحر و بر<sup>۱</sup>  
هست او عزیز کرده یزدان و نزد او  
در حق تو<sup>۲</sup> عنایت او نه ز جهد تست  
ای آنک دست بخت و سر دولت ترا  
مداح خاص تو جبلی را بنام تو  
قدرش ز خدمت<sup>۳</sup> تو و طبعش ز مدح تو  
دایم ز روشنی و ز خوشی<sup>۴</sup> ضمیر و لفظ  
زیبید اگر بآب قبولش پیروی<sup>۵</sup>  
بادند اختر و فلک و طبع خاضعت

و آن از قبول شاه جهاندار سنجرست  
کورا سپهر بنده و ایام چاکرست  
دیدار تو عزیزتر از دیده در<sup>۶</sup> سرست  
بل کز قضای سابق و حکم مقدرست  
از ماه نو سوارو ز خورشید افسرست  
اشعار بی نهایت و ابیات بی مرست  
چون آسمان اعظم و دریای اخضرست  
وی را ز مهر و شکر تو چون شهید<sup>۷</sup> و شکرست  
کو بر درخت مدحت تو شاخ برورست<sup>۸</sup>  
تا چار طبع و نه فلک و هفت اخترست

خوش باش و کامران و طرب کن که مر ترا  
دولت قرین خدای معین بخت یا ورست

### ۱۶- مدح سدیدالدین حسین بن محمد وزیر

بحر مضارع مشن اُخرب مکفوف محذوف

مفعولُ فاعلاتُ مفاعیلُ فاعلن

(☆) طبعی که از کمال مروت<sup>۱</sup> مرگبت طبع سدید دین پیمبر مقرّبست

- 
- ۱- مل: بر و بحر ۲- لا، م، س، مل: بر ۳- لا: او ۴- م: همت  
۵- م: زخمی و زخوبی؛ ب: زروشنی و زخوبی؛ بر: زروشنی و خوشی ۶- م، مل:  
شیر ۷- م: بر آوری ۸- م: بر درخت مدح تو شاخ بر آورست؛ د: بر برست  
(☆) نسخ: د، لا، س، م، ب، مل، بر ۹- مل: کمال و مروت

صدر اجل حسین، محمد که ذات او  
 در درج<sup>۱</sup> روزگار گرانمایه گوهرست  
 بد خواه او<sup>۲</sup> ز غایله<sup>۳</sup> خشم<sup>۴</sup> او مقیم  
 دارد؛ بسی معانی و داند<sup>۵</sup> بسی رسوم<sup>۶</sup>  
 در ملت محمدی و ملک سنجری  
 در اقتدا بشافعی و التجا بحق  
 گاه خدم<sup>۸</sup> نواختن و حق شناختن<sup>۹</sup>  
 در چشم او ست نعمت دنیا حقیر و او  
 گاه عتاب خصم<sup>۱۰</sup> عقایست صولتش  
 ای مهتری که وقت<sup>۱۱</sup> مهمات مملکت  
 تو شیر بیشه ای گه مردی و دشمن  
 احرار عالم و فضلالی زمانه را  
 گاه از عناست<sup>۱۴</sup> خصم تو پیچیده همچو مار  
 فرزند تو گزیده سوار است در نبرد  
 فارغ نباشد از ادب آموختن دمی

ز احسان مصور و ز محامد مرگبست  
 در برج افتخار فروزنده کو کبست  
 چون کافران بآتش دوزخ معذبست  
 لیکن بدانچ داند و دارد نه معجبست  
 با رایت مظفر و رای مهذبست  
 پاکیزه اعتقاد و پسندیده مذهبست<sup>۷</sup>  
 چون فضل برمکی و یزید مهلبست  
 در هر دلی چون نعمت دنیا محببست<sup>۱۰</sup>  
 کور از زخم و صاعقه منقار و مغللبست  
 اندیشه بلند تو خورشید مرqbست<sup>۱۲</sup>  
 چون شیر سال و ماه<sup>۱۳</sup> ز بیم تو در تبست  
 از جود تو معاش و ز جاه تو مکسبست  
 گه دستهای نهاده بسر بر چو<sup>۱۵</sup> عقر بست<sup>۱۶</sup>  
 کورا ز فضل میدان و ز فخر مر کبست  
 هر چند کو بفضل الهی مؤدبست<sup>۱۷</sup>

۱- ب : بر چرخ ۲- س : را ؛ بر : روز ۳- م : چشم ۴- بر : داند  
 ۵- لا، س، ب، بر، مل : دارد ۶- د : نجوم ۷- این بیت در نسخه مل نیست  
 ۸- از نسخه م است؛ لا، س، ب، بر، مل : ادب ۹- س، مل : شناسیش ۱۰- این بیت  
 از نسخه د است؛ در نسخ دیگر نیست ۱۱- بر : بهر ۱۲- لا : خورشید و مرqbست ؛  
 م، بر : خورشید مرتبست ۱۳- م : شیر سال خورد ؛ بر : چون روبه سال و ماه  
 ۱۴- م : عنان ۱۵- م : بسر همچو ۱۶- این بیت در نسخه ب نیست  
 ۱۷- این بیت در نسخه بر نیست

فرهاد را بصحبت شیرین هر آینه  
ای آنک دین و ملک خدای و خدایگان  
گر چه بخدمت تو همی کم رسم مرا  
در مدح خویشتن سخن من بقال گیر  
چندان شمع<sup>۱</sup> نبود که وی را<sup>۲</sup> بمکتبت  
از رسم و سیرت تو عزیز و مرتبست  
مهرتودر<sup>۳</sup> ضمیر و ثنای تودر<sup>۴</sup> لبست<sup>۵</sup>  
کاندر مبارکی سخن من مجربست

روز و شب تو باد شب قدر و روز عید  
[۵۰۰] تا از مدار گردون که روز و که شبست

## ۱۷ - مدح قطب الدین میرمیران

بحر مجتث مشن مخبون محذوف

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن

(\*) فلک محلی کور املک ثناخوانست  
ز جمله امرا کیست جز خداوندی<sup>۶</sup>  
مظفری که مکان وی اندرین دولت  
مؤیدی که وجود وی اندرین عالم  
لوای او فلک فتح را چو خورشیدست  
کفش<sup>۱</sup> زبس که همی دروسیم و زر باشد<sup>۱۱</sup>  
ملک لقایی کور را فلک بفرمانست  
که پهلوان جهانست و میرمیرانست  
هم از دلایل اقبالی سلطانست  
هم از نتایج انعامهای یزدانست<sup>۷</sup>  
بقای<sup>۸</sup> او چمن<sup>۹</sup> ملک را چو بارانست  
بلای بحر و غم گنج و آفت کانست

۱- ب : شعب      ۲- س ، مل : اورا      ۳- م : بر      ۴- مل : بر  
۵- این بیت در نسخه ب نیست      (۶) نسخ : د ، لا ، م ، س ، ب ، مل ، بر      ۶- مل : آن  
خداوندی      ۷- این بیت در لا ، بر نیست      ۸- م : لقای      ۹- بر : ملک  
۱۰- د ، ب : گفت      ۱۱- م : گفت زبسکه همی زروسیم می باشد

بنان او چو سحاب و ولی چو ریحانست  
 که خلق او بلطافت چو آب حیوانست  
 کُمتِ او را چرخ اثیر میدانست  
 پیش طبع و<sup>۱</sup> دلت ز رَوَ خاک یکسانست  
 تویی که خدمت تو فرض همچو ایمانست<sup>۲</sup>  
 از آن قبل دهن او برنگ مرجانست  
 هوای تو<sup>۳</sup> طلبد هر که او مسلمانست  
 گهی که باردهی حاجب تو کیوانست  
 خدای عزّ وجلّ ز آن ترا نگهبانست  
 ستوده رای تو چون خاتم سلیمانست  
 براوج کیوان پیوسته موج طوفانست<sup>۴</sup>  
 و گر بفدرو حیل<sup>۵</sup> حاسدت چو شیطانست<sup>۶</sup>  
 تو هیچکس<sup>۷</sup> نگزیدی<sup>۸</sup> که بر تو تاوانست  
 که وقت نام نه سر دفتر خراسانست  
 که او نه عاقله عاقلان گیهانست  
 چو ابرو بحر صفت جود و پیشه احسانست<sup>۹</sup>

سنان او چو شهاب وعدو چو آهر من<sup>۱</sup>  
 اگر بخلق کند مرده زنده این نه عجب<sup>۲</sup>  
 لوای او را مهر منیر تمثالست  
 ایای بلند محلی که از سخا<sup>۳</sup> و کرم  
 تویی که مدحت تو راست همچو توحیدست  
 خورد خدنگ تو پیوسته<sup>۴</sup> خون جباران  
 چو شاگرد ز عدلت<sup>۵</sup> همه مسلمانان  
 گهی که بزم کنی ساقی تو خورشیدست  
 تویی بعدل نگهبان همه رعایا را  
 زدوده خنجر تو هست چون عصای کلیم  
 زبس که کشتی اعدا ز فضله<sup>۶</sup> خونشان  
 اگر بقدر و محل دشمنت چو فرعونست  
 ز خواجگان و امیران و بندگان وحشم  
 کدام میرست از سر کشان لشکر تو  
 کدام خواجه<sup>۷</sup> شناسی ز اهل حضرت خویش<sup>۸</sup>  
 ایای گزیده خصالی که دست و طبع<sup>۹</sup> ترا

۱- لا، م، مل، بر : اهرمنست ۲- م : نیست عجب ۳- م : سحاب ۴- لا : دست و ۵- این بیت در نسخه لا نیست ۶- مل، بر : خورد همیشه خدنگ تو ۷- م : بعدل ۸- بر : او ۹- این بیت در «لا، د، ب» نیست .  
 ۱۰- لا : قدر و محل ۱۱- این بیت در نسخه س نیست ۱۲- م : هیچکس ۱۳- س، مل : هیچ بر نگزیدی ۱۴- مل : خاچه ۱۵- لا، بر : خود؛ مل : تست ۱۶- م، لا : دست طبع ۱۷- لا، ب، بر : بارانست

معین دین بحقیقت کنون عزیز شد دست  
 بدین نواخت که کردی بجای<sup>۱</sup> او، گر چند<sup>۲</sup>  
 جهانیان را معلوم شد که خواجه عزیز<sup>۳</sup>  
 برو<sup>۴</sup> سزا است که اقبال تازه فرمودی  
 درین سه ماه که آمد بخدمت تو بکرد<sup>۵</sup>  
 هم از کفایت او<sup>۶</sup> شغل تو<sup>۷</sup> بترتیبست  
 سپاس از ایزد باری که شد ترا<sup>۸</sup> روشن  
 ز بهر خدمت تو ساخت مجلسی امروز  
 چه بوستانی<sup>۹</sup> کآنها گه نشاط و طرب<sup>۱۰</sup>  
 همیشه تا که قوام جهان علی الاطلاق

که در سرایش چون تو عزیز مهمانست  
 نواخته‌های تو در حق او فراوانست،  
 بنزد تو بعزیزی برابر جانست  
 ز بهر آنک سزای<sup>۱۱</sup> هزار چندانست  
 ز نوعهای کفایت هر آنچه<sup>۱۲</sup> بتوانست  
 هم از عنایت تو کار او بسامانست<sup>۱۳</sup>  
 که هر چه در حق او گفته‌اند بهتانست  
 که از نکویی گویی که تازه بستانست  
 بلال بلبل و یوسف هزار دستانست  
 ز هفت اختر و نه چرخ و چار ارکانست

بمان تو چندان کار کان و چرخ<sup>۱۴</sup> و اختر را<sup>۱۵</sup>

بامر ایزد تأثیر و سیر و دورانست<sup>۱۶</sup>



- 
- |                |                 |                                      |
|----------------|-----------------|--------------------------------------|
| ۱- بر : بجان   | ۲- لا : چه      | ۳- مل : خواجه عزیز ؛ بر : خواجه حسین |
| ۴- م : بدو     | ۵- بر : سزایش   | ۶- م : که خدمت تو نکرد               |
| ۷- مل : او     | ۸- مل : او      | ۹- این بیت در نسخه بر نیست           |
| ۱۰- د : براو ؛ | ۱۱- بر : بوستان | ۱۲- لا : کرم ؛ بر : سرور             |
| ۱۳- مل :       | ۱۴- ب : انجم را | ۱۵- بر : سیر دورانست                 |



## ۱۸- مدح سلطان سنجر بن ملک‌شاه

بحر مجتث مثنیٰ مخبون محذوف

مفاعِلن فَعَلاتِن مفاعِلن فَعَلن

ایا ستاره بطاعت رهین پیمانت	(☆) ایا زمانه برغبت مطیع فرمانت
بجز فلک نسزد روز رزم میدانت	بجز مَلَك نسزد گاه مدح مداحت
نیافرید بدولت عدیل یزدانت	نیاورید بهمت نظیر ایامت
خدای عزوجل دولتی <sup>۱</sup> دگر سانت	ز بهر امن خلاق همی دهد هرروز
امان ز ضربت شمشیر آتش <sup>۲</sup> افشانت	گه محاربه گردون آبگون خواهد
مخالف از فرع تیر و زخم پیکانت	بقد چو چفته <sup>۳</sup> کمان شد بتن چو تافته زه <sup>۴</sup>
حسد برد فلک المستقیم از ایوانت	هر آنکهی که در ایوان بار بنشینی
باستقامت ملک و سلامت جانت	همی برند ملایک ملوک را مژده <sup>۵</sup>
که بنده اند <sup>۶</sup> فزون از هزار سلطانت	ترا خرد نکند <sup>۶</sup> تهنیت بسلطانی
که آیت لن‌الملک هست در شانت <sup>۸</sup>	نه کرد کاری لیکن گمان خلق آنت
متابعند همه خسروان گیہانت	مسخرند همه اختران گردونت
ثناسرای ودعا گوی و آفرین خوانت	خدا یگانا تا شد <sup>۹</sup> بامر تو بنده

(☆) نسخ : د، لا، م، ب، بر ۱- م، بر: دولت ۲- م: آفت ۳- درهه  
 نسخ: حلقه ۴- م: قدی چو حلقه کمان و تنی چو تافته زه ۵- د، بر:  
 سجده ۶- م: بکند ۷- ب: بنده تو ۸- این بیت در نسخه لا نیست  
 ۹- م: باشد

قبول یافت ز اقبالهای انواعت      عزیز گشت ز تشریفهای الوانت  
 همیشه تا که بود باد و خاک و آتش و آب      مطیع بادند این<sup>۱</sup> هر چهار ارکانت  
 بدشمنان تو باد التفات دولت کم  
 ز التفات رئیس<sup>۲</sup> هری بفرمانت

### ۱۹- مدح ابوالفتح افضل خراسان

بحر مجتث مشن مخبون محذوف

مفاعِلن فعلاتن مفاعِلن فعلن

(۵۰۰) زهی سرایی کآن راسنای<sup>۳</sup> کیوانست      زهی بنایی کآن را بهای<sup>۴</sup> بستانست  
 نه حسن و بهجت آنرا<sup>۵</sup> شمار و اندازه      نه زیب و زینت آنرا<sup>۶</sup> قیاس و پایانست  
 بگاہ منقبه چون خانۀ براهیمست      بوقت مظلّمه<sup>۷</sup> چون قبة سلیمانست  
 هوای آن<sup>۸</sup> ز لطافت<sup>۹</sup> چو عین تسنیمست      زمین آن ز نظافت<sup>۱۰</sup> چو خلد رضوانست  
 مقام منتخبانست<sup>۱۱</sup> و مقصد احرار      مُخَيَّم فضلا و مکان اعیانست  
 ز خاکِ ساحت آن زندگانی افزاید      تو گویی آنرا تأثیر آب حیوانست  
 ز خوبیِ آن ذات العمد منسوخست      ز خوشیِ آن دار النعم حیرانست<sup>۱۲</sup>

[۵۰۰]

- 
- ۱- بر : مطیع باد بدین      ۲- بر : زمین      (۵۰) نسخ : د، لا، س، م، ب، مل، بر  
 ۳- لا : شنای ؛ م : سنای ایوانست ؛ بر : سرای      ۴- م : بهار      ۵- لا،  
 بر : اورا ؛ ب : زحسن و بهجت .... ززیب و زینت      ۶- س، مل، بر : اورا      ۷- د :  
 مرتبه      ۸- بر : او      ۹- س، م، مل : بلطافت      ۱۰- لا، بر : لطافت  
 ۱۱- بر : متقیانست      ۱۲- این بیت در نسخه س، مل نیست

تبارك الله ازین بقعه‌یی که پنداری  
 خلاصه خردست و دقیقه ادبست  
 مدام باد مزین بفسر محتشمی  
 عزیزدین شرف خاندان خواجه‌بمین  
 ستوده‌یی که سخا و وفا و دانش را<sup>۴</sup>  
 ضمیر او فلک عقل<sup>۶</sup> را چو خورشیدست  
 همیشه تا که نظام فلک ز اجراست<sup>۷</sup>  
 زبس تکلف کاندو عمارت<sup>۱</sup> آنست<sup>۲</sup>  
 لطیفه هنرست و نتیجه جانست  
 که باجلالت خورشید و فر کیوانست  
 ابو الفتوح که او<sup>۳</sup> افضل خراسانست  
 کفش مدارودش قطب و خاطرش کانست<sup>۵</sup>  
 بمین او چمن جود را چو بارانست  
 همیشه تا که قوام زمین ز ارکانست

بقاش باد در اقبال و در شرف<sup>۸</sup> چندان<sup>۹</sup>  
 که مرزمین و فلک را قرار و دورانست

## ۲۰- مدح تاج‌الدین

بحر رمل مثنی‌مخبون محذوف

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلى

(☆) آن خداوند که در عالم از احسان<sup>۱۱</sup> علمست  
 تاج دین عرب و شمس ملوک عجمست<sup>۱۱</sup>  
 ملک راهمت شاهیش<sup>۱۲</sup> چو ذات الحبکت<sup>۱۳</sup>  
 خلق را حضرت<sup>۱۴</sup> عالیش چو بیت الحرمست

۱- در متن نسخه مل عبارت و در حاشیه آن عمارت آمده است ۲- دو بیت اخیر در نسخه  
 م نیست ۳- لا : ابو الفتوح که از ؛ بر : ابو الفتوح که از ۴- م : دانش و رای  
 ۵- م : جانست ۶- م : عدل ۷- لا، مل : جهان ز اجراست ؛ م : جهان چو  
 اجراست ۸- بر : ز اقبال در شرف ۹- ب : چندانک (☆) نسخ : د، لا :  
 م ؛ بر ۱۰- م : عالم احسان ۱۱- لا : عربست ۱۲- بر : عالیش  
 ۱۳- م : ذات الحیلست ۱۴- لا، بر : دولت

مارد اوست هر آن کز شعرا معتبرست  
 حکم<sup>۱</sup> و خلق و همیش نافذ و خوب و والاست  
 خار پشست مُعادیش تو گویی که مدام  
 همه میران جهان را نبود صد يك از آن  
 دامن و جیب و کف سایلش از بخشش او  
 مقصد ناوڪ او مهره مار سیهست  
 بر سر دشمن او ییخته خاك اسفست  
 یافتست<sup>۲</sup> از اثر تربیت او حرمت  
 ای جوان بختی کز آرزوی آن که کند  
 جبلی همچو دگر حاشیه در خدمت تو  
 کار او را نسزد جز تو مربی زیراک<sup>۳</sup>  
 گاه چون تیر بمدح تو گشاده دهندست  
 تا که ناهید ز<sup>۴</sup> اجرام برامش مثلست  
 باش در<sup>۵</sup> دولت و اقبال و بزرگی که ترا  
 بخت مأمور و جهان بنده<sup>۶</sup> سپهر از خدمتست

۱- لا : منتخبست ؛ د : محترمست ؛ این بیت در نسخه بر چنین است :

مارد اوست هر آن کز شعرا معتبرست      چاکرا اوست هر آن کز امرای حشمت

۲- م : حلم      ۳- لا : یافته      ۴- بر : عجم      ۵- د : او      ۶- بر : زیرا

۷- م : بر      ۸- لا : بر؛ بر؛ در      ۹- بر : با      ۱۰- بر : بخت مأمور جهان بنده

## ۲۱. مدح قطب‌الدین میر میران

بحر مضارع مثنیٰ اخرب مکفوف محذوف

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن

(۲۱) ای قطب‌دین سپهر برین در پناه تست  
 ذات الحبک ز طایفه بندگان تست  
 گر کسوت ملوک کلاه و قبا بود  
 هر جا که در عراق و خراسان می‌زیست  
 خصمت کشفته رای و محبت شکفته روی  
 در گوش چرخ حلقه ز ° نعل سمند تست  
 زایزد همه بقای تو خواهند ملک و دین  
 نوشیدن شراب و نیوشیدن سماع  
 زبید که جز شراب نخواهی که وقت تست  
 گردون غلام و بخت بکام و عدو بدام  
 دولت مطیع تو و ۱ فلک نیکخواه تست  
 شمس الضحی ز حاشیه بارگاه ۲ تست  
 دولت قبا ی تو و ۳ سعادت کلاه تست  
 مشتاق خدمت تو و محتاج جاه تست  
 از رای چون ستاره و روی ۴ چوماه تست  
 در چشم بخت سرمه ز ۵ گرد سپاه تست  
 کین در حمایت تو و آن در پناه تست  
 پیوسته عادت تو و همواره ۶ راه تست  
 شاید که بی‌سماع نباشی که گاه تست  
 داری کنون اگر نخوری می‌گناه تست  
 هر روز حرمت ۸ تو فروز باد پیش آنک ۹  
 تو پهلوان اویی و او پادشاه تست

(۲۱) نسخ : د، لا، م، س، ب، مل ۱- م، مل : تست و ۲- س، لا، ب : پایگاه  
 ۳- م، مل : تست و ۴- لا : رای ۵- لا، س، مل : حلقه ۶- لا، س، ب، مل :  
 سرمه ۷- ب : هم‌راه ۸- م : خدمت ۹- لا : پیش از آنک

## ۶۶- مدح فرخ‌شاه بن تمیراک

بحر مجتث مثنی مخبون محذوف

مفاعِلن مفاعِلتن مفاعِلن فعلن

<p>کمال دین رسول و معین اسلامست          مؤیدی که نه چون حلم اوزمین رامست          از آنک یوسف دیدار و دانش آشامست<sup>۱</sup>          زمانه حضرت عالیش را ز خُدامست          بجود بر همه<sup>۲</sup> آزاد گانش<sup>۳</sup> انعامست          ز اهتمام تو پیوسته عیش پدرامست<sup>۴</sup>          برین<sup>۵</sup> حدیث گواهم خدای<sup>۶</sup> علامست          هم از نتایج ظلم صریح ایامست          شود میسر هر چ از فلک مرا کامست<sup>۷</sup>          در آسمان و زمین جایگاه و آرامست</p>	<p>(*) جمال آل اتابک که فخر ایامست          مظفری که نه چون طبع او هواپاکست          اگر شدست چو یوسف عزیز نیست عجب          ستاره همت شاهیش را ز اتباعست          بجاه<sup>۲</sup> بر همه<sup>۳</sup> فرزانش<sup>۴</sup> افضالت          ایا خجسته لقایی که راد مردان را          بخدمت تو شب و روز آرزو مندم          ولیکن<sup>۵</sup> از شرف خدمت تو حرمانم          اگر بچشم عنایت<sup>۶</sup> بسوی من نگری          همیشه تا که و بیکاه ماه و ماهی را [۶۰۰]</p>
---	---

(\*) نسخ : د، لا، س، م، ب، مل، بر ۱- همچنین است در لا؛ در سایر نسخ نیز معنی ندارد؛ بدین نحو : س، مل : دانش تام است؛ م : ذاتش آتام است؛ د : دانش تامست؛ ب : دانش آتامست؛ بر : رایش نام است ۲- م، بگاه ۳- بر : از همه ۴- د : آزاد گانش ۵- د : فرزانش ۶- لا : خوش رامست ۷- از نسخه م است؛ د، لا، س، مل : بهر؛ ب : بدین؛ بر : درین ۸- بر : خدایم گواه ۹- م : ولیک ۱۰- د : ارادت ۱۱- بر : سرانجام است

طپیده باد چو ماهی مخالفت بر خاک  
زرشك آنك بدستت ز ماه نوجامست<sup>۱</sup>

### ۲۲ - مدح

بحر مضارع مثنی‌اخر ب مکفوف محذوف

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن

و آن سروری که مفخر اولاد آدمست	(۵) آن مهتری که ملجاء احرار عالمست
در محفل کرام باطلاق اکرمست	در مجمع کفات باجماع افضلست
مستوفیی که بر همه اکفا مقدمست	مستولی که بر همه اعدا مظفرست
سحبان شود ز مدحت او <sup>۲</sup> هر که آبگست	قارون شود ز خدمت او <sup>۳</sup> هر که مفلس است
ویرا باتفاق کفایت مسلمست	از خواجگان <sup>۴</sup> مشرق و مغرب علی‌العموم
ز آن کو عزیز کرده سلطان اعظمست	نامش مخالفان نتوانند کرد خوار
همواره در سرای معادیش ماتمست	پیوسته در وثاق موالیش مجلس است
چون کافران <sup>۵</sup> قرین عذاب جهنمست	ای مقبلی که خشم تو ز آسیب خشم تو
رای تو چون نگین و سعادت چو خاتمست	رسم تو چون روان و سیادت چو قالبست
وز سیرت تو قاعده ملک محکمست	از همت تو مرتبه چرخ <sup>۶</sup> قاصرست

۱- لا : ز دست ز زر یکی جامست ؛ د ، م ، ب : بدستت ز زر یکی جامست ؛ بر : ز

زیر کی دام است (۵) نسخ : د ، لا ، س ، م ، ب ، مل ، بر ۲- م :

تو ؛ بر : بحضرت او ۳- د ، بر : خاصگان ۴- بر : کافری

۵- د : روح

ایوان<sup>۱</sup> تو چو جنت و دست<sup>۲</sup> چو کوثرست<sup>۳</sup>  
 چون سیرت تو قصر رفیع تو نادرست  
 آن نایب بنای خلیل بن آذرست<sup>۴</sup>  
 چون در حدود طوس نزول اختیار کرد  
 کردی بجای لشکر او آن سخا وجود  
 ای مفضل<sup>۵</sup> که خسته تیر زمانه را<sup>۶</sup>  
 طبعم ز مدحت تو چو دریای اخضرست  
 بیشست میل من ز همه کس بخدمت  
 از<sup>۷</sup> مهر تو پرست روانی که در تنست  
 جویم محبت تو و گویم مدیح تو  
 هرگز گل نشاط ترا خار غم مباد  
 درگاه تو چو کعبه و طبع<sup>۸</sup> چو زمزمست<sup>۹</sup>  
 چون طلعت تو خلق لطیف تو خرمست  
 وین<sup>۱۰</sup> وارث دعای مسیح بن مریمست  
 شاهی که اختیار ملوک معظمست  
 کاندر مزاج و طبع تو معجون<sup>۱۱</sup> و مدغست  
 دایم عطای دست<sup>۱۲</sup> جواد تو مرهمست  
 لفظم ز همت تو چو دیبای معلمست  
 گرچه زمن به مجلس تو در دسر کمست  
 و ز مدح تو ترست<sup>۱۳</sup> ز بانی که در فمست  
 تا در تنم تحرک و تا در دهان نمست  
 تا در زمانه گاه نشاطست و گاه غمست<sup>۱۴</sup>  
 دور فلک متابع تو باد تا مدام<sup>۱۵</sup>  
 ماه صفر متابع<sup>۱۶</sup> ماه محرمست



- 
- ۱- د : ایام      ۲- س، مل : طبع      ۳- م : طبع تو کوثرست      ۴- د :  
 دست ؛ بر : خلفت      ۵- س، م، ب، مل : دست تو زمزمست      ۶- لا، م، ب، مل،  
 بر : آذرست      ۷- لا، بر : و آن      ۸- س : مکنون ؛ م : مضمون      ۹- بر :  
 مصطفی      ۱۰- م : کرد      ۱۱- بر : عطا زدست      ۱۲- بر : کز      ۱۳- از  
 د، بر، مل است ؛ بقیه نسخ : بر      ۱۴- س، مل : گاه نشاط و گهی غمست      ۱۵- بر :  
 دوام      ۱۶- بر : معاقب



## ۲۴- مدح ادیر شجاع الدین عمر

بحر مجتث مشن مخبون محذوف

مفاعلهن فعلاتن مفاعلهن فعلن

مبارزی که بهنگام کین چو شیر نرست	امیر عالم عادل شجاع دین عمرست
محلّ و طلعت او چون سپهر و چون مهرست	سنان و خنجر او چون قضا و چون قدرست
چو رای بزم کند طبع او همه کرمست	چو قصد رزم کند نفس او همه هنرست
سعادت ازلی باولیش <sup>۱</sup> هم قرنست	شقاوت ابدی با عدوش هم نفرست
خدا یگان جهان و امیر میران را	چو روح در بدنست و چون نور در بصرست
غلط فتاد مرا کو ازین دو چیز شریف	بنزد هر دو گرامی تر و عزیز ترست
ایا ستوده امیری که تیغ برآنت	بر آسمان شجاعت ستاره ظفرست
ز مردی وز جوانمردی تو در عالم	بهر دیار و ولایت حکایت <sup>۲</sup> دگرست
ز زخم تیغ تو دیو سپید با جزعست	زنوک تیر تو شیر سیاه با <sup>۴</sup> حذرست
اگر کنند ز روی حسد بجاه تو قصد	هر آنچه زیر سپهر بلند جانورست
ز قصدشان نرسد آفتی بجاه تو ز آنک	خدای عزوجل را بکار تو نظرست
ایا گزیده خصلی که پیش همت تو	جلالت فلك المستقیم مخضرست

(۲۴) نسخ : د، لا، س، م، ب، مل، بر ۱- م : ابدی باقریش ۲- ازین بیت

بعده در نسخه لا نیست و گویا چند صفحه حذف شده است چنانکه این قصیده ابتر و قصیده

بعدی ناقص گردیده است ۳- س، ب : حکایتی ۴- س، ب، مل،

بر : بر

عزیز کردی هم نام خویش را امروز  
ایا بزرگ محلی<sup>۱</sup> که خاطر جَبَلی  
بنزد او ز نشاط حضور تو<sup>۲</sup> اکنون  
بخدمت تو اگر کم رسد همی<sup>۳</sup> ز حیا  
ز اعتقادی کو در هوای تو دارد  
همیشه تا که ز هفت اختر و چهار ارکان<sup>۴</sup>  
عزیز بادی تا بر فلک فروغ خورست  
ز مدح تو چو جبل پر بدایع گهرست  
نثار کردن جان عزیز بی خطرست  
زبان او بشنای تو سال و ماه ترست<sup>۵</sup>  
بشرق و غرب همه خاص و عام را خبرست  
در آسمان و زمین سعد و نحس و خیر و شرست

شراب نوش و طرب جوی و کام ران<sup>۶</sup> که ترا  
فلک مطیع و جهان رام و بخت راهبرست




---

۱- م : فروغی      ۲- م : او      ۳- س، ب، مل، بر : کم همی رسد      ۴- م :  
زبان او ز ثنای تو سال و ماه پرست      ۵- ب، د، مل، بر : چهار گهر      ۶- م : نام ران

## حرف «ح»

۲۵- مدح ابوالمعالی نصیرالدین عبدالصمد وزیر

بحر مجتث مشن مقصور

مفاعِلن فَعْلَاتن مفاعِلن فَعْلان

سَفرِ عفو و بشیرِ نجات و بیکِ فلاح	(۵) رسول خیر و برید ثواب و وفد <sup>۱</sup> صلاح
برحمتِ ملکِ العرش خالقِ الارواح <sup>۲</sup>	رسید و دادِ بشارت همه خلائق را
که هست کافی کَفَشِ فتوح را مفتح <sup>۳</sup>	خجسته باد قدومش بر آن مبارک صدر
که دستِ اوست گه جودِ کیمیایِ نجات	ابوالمعالی عبدالصمد عزیزِ ملوک
ز رایِ اوست جهان چون <sup>۴</sup> فروخته مصباح	ز گونِ اوست زمین چون فراخته گردون
بدستِ زُهره و مریخ بر بطست و سلاح	ز بهر رامش احباب و کشتنِ اعداش
چو آفتابِ منیرست طلعتش و ضاح	چو آسمان برینست همتش عالی <sup>۵</sup>
مخالفانش چون نار و آبی و تَفّاح	[۶۵۰] شکم شکافته و روی زرد و دل سیهند
رسید مدتِ روح و گذشت نوبتِ راح	بزرگوارا ماه بزرگوار آمد

(۵) نسخ : لا، س، م، د، بر ۱- بر : قدر ۲- بر : خالقِ ارواح ۳- بر :

ارواح ۴- لا، س، د : بر ۵- لا : همتِ عالیش

سزد کنون که تو سَل کنی بفضل خدای  
 ایا چو صاحب ری نام تو علم معلوم<sup>۱</sup>  
 نه هست درهمه گیتی مرا چو تو<sup>۲</sup> مدوح  
 اگر<sup>۳</sup> ملازم خدمت نیم بظاهرتن  
 همیشه تا بود اندر فلک طلوع و غروب  
 سزد کنون که تقرب کنی بخیر و صلاح  
 ایا<sup>۴</sup> چو حاتم طی ذکر تو سَمر بسماح  
 نه هست درهمه عالم ترا چومن<sup>۵</sup> مداح  
 چو اعتقاد شناسی فما عَلی جناح  
 همیشه تا بود اندر جهان مسا و صباح

رهین طاعت<sup>۶</sup> تو باد سابع الافلاک

معین دولت تو باد فالق الاصباح



۴- د : چومن ترا

۳- د : چو تو مرا

۲- بر : ویا

۱- م : بعلم علم

۶- بر : تابع

۵- بر : دگر

## حرف «د»

### ۲۶ - مدح سپهسالار منکبه

بحر مضارع مثنیٰ اخرب مکفوف مجنوف

مفعولُ فاعلاتُ مفاعیلُ فاعلن

<p>و آنرا مَلَّک بدولت می‌دون نشان‌دهد، در خدمت سپهبد شاه جهان دهد از لاله خاک را<sup>۱</sup> که کین طیلسان‌دهد گر آفریدگار فلک را زبان دهد ترتیبِ آن<sup>۲</sup> بخامه<sup>۳</sup> گوهر نشان‌دهد تعیین<sup>۴</sup> او بخنجر کشورستان دهد اندر جوار خویش بهشت مکان دهد از زخم خویشتن بشفاعت امان دهد چرخ از شهاب نیزه او را سنان دهد گر يك زمان مخالف او را امان دهد</p>	<p>(ب) آنرا فلک ز اختر و ارون امان‌دهد کو تن باختیار شب و روز بنده وار فرزانه منکبه که بتیغ بنفشه رنگ میری که بر شمایل او آفرین کند هر دولتی که قاعده<sup>۵</sup> او<sup>۶</sup> تبه شود هر دشمنی که سر بخصومت بر آورد رای بلند او فلک المستقیم<sup>۷</sup> را و اندر مصاف شخص<sup>۸</sup> اجل را حسام او گر خصم او چو دیو در آید بکارزار کرد از سر زمانه بر آرد نهیب او</p>
--	--

(ب) نسخ : د، لا، س، م، ب، مل، بر ۱- بر : از خاک لاله را ۲- لا، س، مل، بر :

آن ۳- س، د : او ۴- بر : زخامه ۵- س : تخفیف ؛ مل : تخویف

۶- س، مل : فلک مستقیم ۷- لا، م، د، ب، بر : جنک

ای خسروی که خار بدست موافقت  
مدح تو صدق را چو شریعت بیان کند  
با جود دست تو نفسی پای<sup>۲</sup> ناورد  
تو پهلوان ملکی و فارغ بود ز خصم<sup>۳</sup>  
عزمت ز سنگ خاره چو موسی گشاید آب  
ایمن شود ز تیر قضا<sup>۴</sup> هر که<sup>۵</sup> پشت را  
هر کس که با محبت تو دل قرین<sup>۶</sup> کند  
و آنکس که خدمت تو کند یک نفس بطبع<sup>۷</sup>  
هر کو بشیر مردی رستم مثل زند  
گر هیچ دست بُرد تو بیند بگناه جنگ  
گر روبه ضعیف تقرّب کند بتو  
هر کس که دل کنون نهد<sup>۸</sup> بر<sup>۹</sup> هوای تو  
شاهابر آن زمین که تو روزی قدم نهی  
و آنرا که این سخن سبک آید بگوش او  
زین بس بیک دوهفته چمنهای باغ را  
تازاغ نوحه گر بضرورت مکان خویش  
چون طبع تو شکفته شود ارغوان بیباغ

از دولت تو بوی گل بوستان<sup>۱</sup> دهد  
مهر تو نفس را چو طبیعت توان دهد  
دُری که بحر زاید وزری که کان دهد  
شاهی که ملک را بچو تو<sup>۴</sup> پهلوان دهد  
جودت بشخص مرده چو عیسی روان دهد  
گاه سلام پیش تو شکل کمان دهد  
اورا سپهر دولت صاحب قران دهد  
اورا خدای مملکت جاودان دهد  
وقتی که شرح قصه مازندران دهد،  
دل در خبر نبندد<sup>۱</sup> و تن<sup>۱۱</sup> در عیان دهد  
وی را ستاره هیبت پیل دمان دهد  
ناچار تن بعاقبت اندر هوان دهد  
آنرا خدای مرتبت آسمان دهد  
گرز<sup>۱۳</sup> تو گوشه مال بزخم<sup>۱۴</sup> گران دهد  
کردون چو بزمگاه<sup>۱۵</sup> تو فرّ جنان<sup>۱۶</sup> دهد  
در بوستان بفاخته شعر خوان<sup>۱۷</sup> دهد  
ساقی بدست تو چومی ارغوان<sup>۱۸</sup> دهد

۱- لا : گل ارغوان ۲- م : تاب ۳- لا : زخم ؛ س : مل : تو پهلوان خسرو و فارغ  
بود ز خلق ؛ بر : ز زخم ۴- لا : بچو ۵- بر : قفا ۶- م : آنکه ۷- لا :  
بر : قوی ۸- بر : بطوع ۹- لا : ب : نه بند ۱۰- م : دین ۱۱- ب :  
بند ۱۲- لا : بر : در ۱۳- بر : زخم ۱۴- بر : گرز ۱۵- لا :  
بزمهای ۱۶- بر : جهان ۱۷- د : مدح خوان ۱۸- د : می چون ارغوان

ای مقبلی که گر بجمادی کنی نظر  
مدّاحِ مخلصت جبلی طبع خویش را  
خواهد که 'مدحت تو نویسد که ذوالجلال  
بی مدح تو نفس نزندهر که کرد کار'<sup>۱</sup>  
بی مهر تو قدم ننهد هر که روزگار  
تا باغ و راغ را سلب سبز و لون<sup>۲</sup> زرد  
بگذار صد هزار بهار و خزان بکام  
تا هر چه کام تست ترا ایزد آن دهد

### ۲۷- مدح امیر «ضدالدواء»

بحر هزج مشن اخرب مکفوف محذوف

مفعول مفاعیل مفاعیل فاعولن

(☆) ای آنک ز حسن تو بهر جای خبر شد  
هجری که مرا از تو گمان بود یقین گشت  
تا حلقه زلفین تو شد دام دل من  
وزفتنه<sup>۳</sup> عشق تو جهان زیر و زبر شد  
وصلی که مرا از تو عیان بود خبر شد  
شخصم ز غم عشق تو چون حلقه<sup>۴</sup> در<sup>۵</sup> شد

۱- م : چو ۲- س، مل : روزگار ۳- لا : چو لطافت و ۴- این بیت

در نسخه نیست ۵- س، مل : سعادت و ؛ لا : چو سعادت و ۶- بجای دو بیت اخیر  
در نسخه بر بیت ذیل دیده میشود :

بی مهر تو قدم ننهد هر که روزگار وی را چو تو لطافت طبع روان دهد

۷- م : سبزگون و (☆) نسخ : د، لا، س، م، ب، مل ۸- لا : محنت

۹- د، ب : زر ؛ مل : حلقه بدر

گشت از دل من تافته تر زلفِ تو بر رخ  
 یکچند دل من هوس عشق تو بگذاشت  
 چندانکِ توان بود بکوشیدم و آخر  
 تا من بسر کوی تو آرام گرفتم  
 گویی مگر آرایش<sup>۱</sup> روی تو بخوبی  
 گردونِ معالی عضد دولت<sup>۲</sup> عالی [۷۰۰]  
 میری که بروی بهی و رای خجسته  
 ز اندیشه او مملکت مشرق و مغرب  
 ای بار خدایی که چو صحرای قیامت  
 تدبیر تو در ملک مؤثر چو قضا گشت  
 هر کار که آن بی توقضا کرده با گشت  
 چون دیو زیّاره شد آواره معادیت<sup>۳</sup>  
 با منزلت و رای و کف تو باضافت<sup>۴</sup>  
 در جسم شرف رای رفیع<sup>۵</sup> توروان گشت  
 تا دست فلک آتش بخت تو بر افروخت  
 ای شیر دلی کز فزع تیغ تو تنبّ  
 آمد مه آزار و بساتین<sup>۶</sup> ز ریاحین  
 سوسن چو دور خارۀ آن شهره صنم گشت

گویی ز دلم بر رخ تو شیفته تر شد  
 پنداشت که یکباره مرا از تو بسر شد  
 چون روی تو دیدم همه احوال دگر شد  
 جان و دل و دینم بسر کار تو در شد  
 چون مجلسِ بدرِ اُمم و صدر بشر شد  
 کو واسطه عقد همه اهلِ هنر شد  
 خورشید صفات آمد و جمشید سیر شد  
 معقود لوای ملک شیر شکر شد<sup>۲</sup>  
 در گاه تو از ناموران پر ز حشر شد  
 شمشیر تو در معر که غالب چو قدر شد  
 هر شغل که آن بی تو قدر کرد هدر شد  
 تا تیغ تو سیّاره گردون ظفر شد  
 خورشیدسُها<sup>۳</sup> چرخ زمین بحر شمر شد<sup>۴</sup>  
 در چشم لطف رسم بدیع تو بصر شد  
 چشم و دل بدخواه تو بردود و شرر شد<sup>۵</sup>  
 در کوه بکردار کشف زیر حجر شد  
 بر مشتری و زهره و خورشید و قمر شد  
 سنبُل چو دو جرّارۀ آن طرفه پسر شد

۱- س، م، مل : گویی که ز آرایش ؛ د، ب : گویی تو ز آرایش ۲- لا : عضد الدولة

۳- این بیت در س، مل نیست ، لا، معقود لقای ملک شیر و شکر شد ۴- س، مل : اعادیت

۵- د : اصابت ۶- ب : سا ۷- این بیت در نسخه لا نیست ۸- مل : منیر

۹- د : چشم و دل بدخواه پر از دود و شرر شد ۱۰- ب : بساطین



کام و دهن لاله و گل چون صدف و درج  
 از سبزه پیر تیهو زنگار صفت گشت  
 اکناف زمین ز آن همه پیروزه سلب گشت  
 زبید که شود ساخته با بلبله دستت<sup>۲</sup>  
 آنی که سپاه ملک عالم عادل  
 از قدرت تو حاسد تو بسته نفس گشت  
 در<sup>۳</sup> تربیت و تمشیت شکر و مدیحت  
 ز اوصاف معالیت<sup>۴</sup> ز اصناف معانی  
 تا خار بنرمی نتواند چو سمن<sup>۵</sup> گشت  
 از ژاله و باران همه پردر<sup>۶</sup> و گهر شد  
 وز لاله سم آهو شنکرف سیر شد  
 اطراف چمن زین همه بیجاده اثر شد<sup>۱</sup>  
 چون بلبل دل سوخته بر شاخ شجر شد  
 از رایت و رای تو پر از زینت و فر شد  
 وز هیبت تو دشمن تو خسته جگر شد  
 تا طبع سلیم<sup>۷</sup> جلی جفت فکر شد  
 چون برج دراری شد و چون درج درر شد  
 تا زهر بخوشی<sup>۸</sup> نتواند چو شکر شد

احباب ترا بزمگه تو چو جنان باد

کاعدای ترا رزمگه تو چو سقر شد

### ۷۸ = مدح صدر اجل محمد

بحر مضارع مشن اخرب مکفوف محذوف

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن

(\*) تادر جهان معاقبت<sup>۸</sup> روز و شب بود      گردون مطیع صدر اجل منتخب بود

- ۱- سه بیت اخیر در نسخه لا نیست و در نسخه ب نیز مفشوش است      ۲- لا: بلبله  
 دست      ۳- مل: وز      ۴- م، ب: سقیم      ۵- م: معالی و      ۶- لا:  
 ب: درر      ۷- س، مل: خوبی      (☆) نسخ: د، س، م، لا، ب، مل، بر  
 ۸- د، س، م، لا، ب: مناقبت؛ بر: منادبت؛ در متن نسخه مل مناقبت و در حاشیه آن متابعت؛  
 تصحیح قیاسی است

والا محمد آنکِ صدور ملوکِ عصر<sup>۱</sup>  
 صدری که هر بدیهه که زاید از خاطرش  
 محنت همه نتیجه کینش بود چنانک  
 گر چند کم<sup>۲</sup> ز رو به لنگست دشمنش  
 ای مهتری که هاویه هنگام انتقام  
 سهم تو با مخالف و وهم تو با عدو  
 که همت تو بر سر دولت کُله بود  
 زهره بطرف ساز تو ماند بر آسمان<sup>۳</sup>  
 ای صاحبی که تیر شب و روز هم چو تیر  
 سلطان فاضلان تویی و ما رعیت<sup>۴</sup>  
 و درد سر کشی نه عجب ز آنکه سروری  
 فضل تو ز آن نکوست که باوی تفضل است  
 گر شاعران کنند گرانی بدیع نیست  
 تخفیف چشم داشتن از من بود محال  
 بهتر فضیلتی و قویتر و سیلتی  
 در اصطناع من<sup>۵</sup> چو ترا<sup>۶</sup> این دو حاصلست<sup>۷</sup>  
 مطلوب من چو هست مهیا بدست تو

پیوسته از محامد او پر خطب بود  
 سرمایه همه فصیحای عرب بود  
 آفت همه نتیجه آب<sup>۸</sup> عنب بود  
 چون شیر سال و ماه گرفتار تب بود<sup>۹</sup>  
 از آتش سیاست تو<sup>۱۰</sup> یک لهب بود  
 چون مهر با عطار د و مه با قصب بود  
 که سیرت تو بر تن ملت سلب بود<sup>۱۱</sup>  
 و ز فخر<sup>۱۲</sup> آن همیشه دلش پر طرب بود  
 در آسمان گشاده بمدح تو لب بود  
 گر درد سر دهیم ترا زین سبب بود  
 آری همیشه خار قرین رطب بود  
 عودی که بوی دار نباشد حطب بود  
 خاصه کسی که از جبل اورا نسب<sup>۱۳</sup> بود  
 تا کیمیای ثقل مرا در لقب بود<sup>۱۴</sup>  
 در مجلس رفیع تو شعر و ادب بود  
 تقصیر کردن تو بغایت عجب بود  
 بر من روا مدار که رنج طلب بود

- 
- ۱- در اصل : صدور و ملوک ۲- ب : که آید ۳- مل : ماء ۴- م : همچو؛  
 س : هم ۵- این بیت در نسخه بر نیست ۶- م : او ۷- این بیت در نسخه لا نیست  
 ۸- بر آسمان همی ۹- لا، د، ب : سهم ؛ س، مل : بهر ؛ بر : ذوق ۱۰- بر :  
 توئی ما رعیتیم ۱۱- س، د، لا، ب، بر : لقب ۱۲- این بیت در لا، د، ب، بر نیست  
 ۱۳- لا : اصطناع تو من ۱۴- مل : چو مرا ۱۵- د : خاصیت

من واثقم بدان که تو مقصود من کنی  
لیکن بکار من نرسی چون هر آینه  
حاصل چنانک عادت اهل حسب بود  
گر کوچ تو<sup>۱</sup> اوایل ماه رجب بود  
بادت چوروز عید و شب قدر روز و شب  
تا روشنی و تیرگی از روز و شب بود<sup>۲</sup>

## ۲۹ - مدح

بهر مضارع مشن اُخرب مکفوف مقصور

مفعولُ فاعلاتُ مفاعیلُ فاعلاتُ

(\*) بر ماه روشن از شب تاری علم کشید  
زنجیره‌یی ز قیر<sup>۳</sup> و طرازی ز غالیه  
آشوب خلق را خط مشکین خدایِ عرش  
در مهرِ او روانم و در هجرِ او دلم  
تا نامهٔ جمالش توقیع زد فلک  
در عشق من فریدم و در خوبی او نظیر<sup>۴</sup>  
ناگه ز من ببرد بصد حيله و فسون<sup>۵</sup>  
چون دید کآفرین ملو کست بر<sup>۶</sup> دلم  
شد محترم<sup>۷</sup> بنزد بزرگان هر آنکسی  
وز مشک سوده بر گل سوری رقم کشید  
بر عارض چو باغ ورخ چون بقم کشید  
بر روی چون شکفته گل آن صنم کشید  
بسیار قهر دید و فراوان ستم کشید  
بر نام نیکوان زمانه قلم کشید  
عَزَّالذی وَجَلَّ که مارا بهم کشید  
آن دل که در<sup>۸</sup> هواس بسی رنج و غم کشید  
آنرا بتحفه پیش وزیر<sup>۹</sup> عجم کشید  
کورا امل بخدمت آن محتشم کشید

۱- بر : کوچ تودر ۲- س، مل، بر : تیرگی روز و شب بود (\*) نسخ : س، م،

لا، د، ب، مل، بر ۳- لا : مشک ۴- س، م، لا، ب، بر : نظیر ؛ مل : وحید ؛ و

شاید اصلاً چنین بود : در عشق من فرید و بحسن اوست بی نظیر ۵- م : فسوس

۶- س، م، ب : از ۷- م : در ۸- م : امیر ۹- لا : محتشم

از پشت ماهی وز نشیب ثری بعلم  
 ز آنسان<sup>۱</sup> که سرکشد کشف اندر میان سنگ  
 ای صاحبی که رایت اقبال و جاه تو  
 تا کرد ذوالجلال فزون آب روی تو  
 در موج گاه بحر شریعت نهنگ وار  
 هرگز هوای خط تو بیرون نهاد گام  
 شاخ درخت دولت تو سایه دار گشت  
 از هیبت بلارک خارا شکاف تو  
 تخت<sup>۵</sup> تو در کنار ستاره وطن گرفت  
 چون گور ماده عدل تو بشناخت<sup>۷</sup> بچه را  
 شد راه سایلست چوره کهکشان زبس  
 شد در پناه جاه تو آسوده هر کسی<sup>۸</sup>  
 تادر نوادر<sup>۱۰</sup> قصص آید که ابرهه<sup>۱۱</sup>  
 بر روی ماه و اوج ثریا علم کشید  
 از جود او نیاز سر اندر عدم کشید<sup>۲</sup>  
 دولت بر آسمان جلال و هم کشید  
 حاسد بسی زرشک تو بادندم کشید  
 شمشیر تو سفینه بدعت بدم کشید  
 دست اجل روان ز تن او بغم<sup>۳</sup> کشید  
 تا بیخ او ز ابر سخای<sup>۴</sup> تو نم کشید  
 دشمن چو خار پشت سر اندر شکم کشید  
 رای تو بر کنار<sup>۶</sup> مجرّه خیم کشید  
 از ایمنی بخانه شیر اجم کشید  
 کو از عطای تو سوی خانه درم کشید  
 کز گردش زمانه جافی الم<sup>۹</sup> کشید  
 در<sup>۱۲</sup> کفر لشکری سوی بیت الحرم کشید

باری چنانک غاشیه تو کشد فلك

دایم چنانک باد همی تخت جم کشید

---

۱- بر : زانرو      ۲- این بیت در نسخه لا نیست      ۳- بر : بهم      ۴- مل : هوای  
 ۵- م، ب، بر : بخت      ۶- لا : کناره      ۷- ب : عدل ترا دید      ۸- لا :  
 آنکسی      ۹- س، مل : ستم ؛ ب : علم ؛ بر : قدم      ۱۰- لا : نوادر ؛ س، د :  
 نوی ودر ؛ مل : نبی ودر      ۱۱- بر : تادر نوادر و قصص آید که ابرو باد      ۱۲- بر : از

## ۳۰- مدح ابرو المعالی محمد بن سعید

بحر خفیف مخبون مقصور

فاعلاتن مفاعلن فعلان

از تو عین الکمال بار بعید	(۵) ای بتو شاد دین <sup>۱</sup> چو خلق بعید <sup>۲</sup>
بو المعالی محمد بن سعید <sup>۳</sup>	قطب سعد اصل حمد کان علا
همه فصل بهار و موسم عید	روزگار توراد <sup>۴</sup> مردان را
مهر تو وعد و کینه تو وعید	'ناصح و خصم را بخلد و جحیم
اختران فلك ترا چو عبید	مہتران زمین ترا چو خدم
قول تو بر معانی تو شهید	فعل تو بر معالی تو دلیل
چو تو ارکان نپروید <sup>۵</sup> عید <sup>۶</sup>	چو تو یزدان نیافرید کریم
نه چولفظ <sup>۷</sup> تو خوب عقد <sup>۸</sup> فرید	نه چو طبع توراد <sup>۹</sup> بحر محیط
مادحان ترا ذکای لبید	ناصحان ترا بقای ابد
رای میمون <sup>۱۰</sup> تو رقیب عتید <sup>۱۱</sup>	ای بر اسرار گنبد گردان <sup>۱۲</sup>
از زمانه چو شاعیان ز یزید <sup>۱۳</sup>	حاسدان تو غصهها دارند
بیلای دگر کند تهدید	وین عجب تر که چرخشان هر دم

(۵) نسخ : د، لا، س، م، ب، مل، بر ۱- بر : دل ۲- س، مل : ای بتو شاد دین  
 خلق چو عید ۳- این بیت فقط در نسخه م است ۴- م : زاد ۵- مل : نیاورید  
 ۶- لا : عتید؛ بر : برید ۷- لا، بر : زاد ۸- لا : طبع ۹- س : عقل ۱۰- بر :  
 گردون ۱۱- ب، مل : گردان ۱۲- د، س، م، مل، بر : رقیب و عتید ۱۳- س،  
 م، د : شیعیان

تیره و خیره اند مهر و سپهر  
 گر خورد دشمن تو آب حیوة<sup>۲</sup>  
 رسد از سعد مشتری هر دم  
 روز کین پیش نوكِ ناكِ تو  
 دشمن از رای تو چنان ترسد<sup>۳</sup>  
 همچو خورشید در میان نجوم  
 روزگار و زمان<sup>۴</sup> تراست مطیع  
 بهره<sup>۵</sup> تست زین همه اقبال  
 بیشت و سَقَر مُعَد کردست  
 دوستان ترا ثوابِ جزیل  
 ای فلك را ز فعلهای ذمیم  
 حضرت تو مراست چون کعبه  
 مدتی بودم از ره اخلاص  
 وز تو هر لحظه دیدم آن شفقت  
 گر چه در خدمت تو تقصیرم  
 من بدان<sup>۶</sup> و انتقم که عهد مرا  
 دالتی<sup>۷</sup> نیست جز هوای قدیم

ز آن رُوای<sup>۱</sup> جمیل و رای سدید  
 شود اندر دهان او چو صدید<sup>۲</sup>  
 ز آسمان سوی حضرت تو برید  
 متساوی بود حریر و حدید<sup>۳</sup>  
 کز شهابِ منیر دیو مَرید<sup>۴</sup>  
 در میان اکابری تو و حید  
 شهریار جهان تراست مُرید<sup>۵</sup>  
 حصّة<sup>۶</sup> تست ز آن همه تأیید  
 در ازل آفریدگار مجید،  
 دشمنان ترا عذاب شدید  
 توبه داده برسمهای حمید  
 مدحت تو مراست چون توحید  
 بتو نزدیکتر ز حبلِ ورید  
 که خرد<sup>۷</sup> را بدان<sup>۸</sup> نبود مزید<sup>۹</sup>  
 شد زیادت ز غایت<sup>۱۰</sup> تعدید  
 زود باشد بخدمت تجدید  
 آلتی نیست جز ثنای جدید

- 
- ۱- رواء : چهره و زیبایی دیدار      ۲- مل، بر: حیات      ۳- صدید : زرداب ، ریم ،  
 خون بریم آمیخته ، آب گرم      ۴- بر: حدیدمدید      ۵- بر: سوزد      ۶- مَرید:  
 رانده شده      ۷- بر: روزگار زمان      ۸- بر: مدید      ۹- بر: حصه      ۱۰- بر:  
 بهره      ۱۱- م: کسی      ۱۲- مل : بران      ۱۳- بر: بدید      ۱۴- بر: عادت  
 ۱۵- م، بر آن      ۱۶- بر: ذلتی

پیش ازینم فرید خواندندی  
 شد کنون این لقب بمن<sup>۱</sup> لایق  
 خاصه و عامه از ره تقلید  
 که بماندم<sup>۲</sup> ز خدمت تو فرید  
 تا که بشر معطله نبود  
 بگه خرمی چو قصر مشید  
 پایه همت<sup>۳</sup> تو بار رفیع  
 سایه دولت تو بار مدید

### ۳۱- مدح صاحب اجل و فقی الدین ابوالحسن علی

بحر مجتث مشن اصلم

مفاعِلن فَعْلَاتِن مفاعِلن فَعْلِن

[۸۰۰] (☆) بتی که از دل من تنگ تر دهن دارد  
 رخی فروخته چون ماه بر فلک دارد  
 ز زندگانی من تلخ تر سخن دارد  
 قدی فراخته چون سرودر<sup>۴</sup> چمن دارد  
 رسن ز<sup>۵</sup> زلفِ شبه<sup>۶</sup> رنگِ پرشکن دارد  
 چهیست در<sup>۷</sup> ز نخ او<sup>۸</sup> زسیم<sup>۹</sup> و آن چه را  
 که اوزسیم چه و از شبه رسن دارد<sup>۱۰</sup>  
 چو نار دانه و گلنار و نارون دارد  
 لبان بگو<sup>۱۱</sup> و چهره بحسن و قد بصفت  
 که طمع<sup>۱۲</sup> قبله آن قبله ختن دارد  
 شود چو قبله زردشتیان دل آنکس  
 زرنج بادل سوراخ چون سمن دارد  
 مرا همیشه بدان<sup>۱۳</sup> عارض چو برگِ سمن  
 خدای داند تاروز و شب چه فن دارد  
 کلاله کش او و رخ منقش او

۱- م : مرا      ۲- بر : نماندم      ۳- بر : قدرت      (☆) نسخ : د، لا، س،  
 ۴- ب، مل، بر      ۵- د : بر      ۶- لا، بر : بر      ۷- ب : ذقن  
 ۸- م : چو      ۹- بر : شبه      ۱۰- این بیت در نسخه ب نیست      ۱۱- لا، ب : طبع  
 ۱۲- بر : مران

بجز وفا نکنم تا چنو<sup>۱</sup> صنم دارم  
 چه رغبتست که من دروفاي اودارم<sup>۲</sup>  
 بروی و تن چو گل و آب تازه و پا کست  
 گرا و حدیث نکردی بدان شکسته زبان  
 بغمزه سحر نماید گه نظر گویی  
 اجل موفق دین آنکه ذات اور و حیست<sup>۳</sup>  
 ابوالحسن علی آن خوب کنیت خوش نام  
 ستوده‌یی که سر دانش و تن هنرش<sup>۴</sup>  
 ز بیم صاعقه و عزم<sup>۵</sup> او همه ساله  
 از آن بطانۀ اسرار پادشاهانست  
 هزار مرد هنرمند را نپندارم<sup>۶</sup>  
 زحل بیایه قدر بلند او نرسد  
 اگر چه نسبت عالیش نیست از<sup>۷</sup> شیبان<sup>۸</sup>  
 گه سخاوت و حشمت، مروت و همت  
 ایا کریم خصالی که سال و مه دولت  
 ز بس سخا و کرم بر زبان نگردانی

بجز جفا نکند تا چو من شمن دارد  
 چه حسبتست<sup>۲</sup> که او در جفای من دارد  
 ز اشک دیده<sup>۳</sup> من چون<sup>۴</sup> گلاب زن دارد  
 مرا درست نگشتی که او دهن دارد  
 که قدرت قلم مهترِ زمن دارد  
 که از جبلت روح الامین بدن دارد  
 که با محلّ علی سیرت حسن دارد  
 ز دولت افسر و ز اقبال پیرهن دارد  
 فلک ز آتش افروخته مجن دارد  
 که قول معتمد و رای مؤتمن دارد  
 که اوبگاه کفایت بنیم زن دارد<sup>۱۰</sup>  
 اگر چه بر فلک هفتمین وطن دارد  
 و گر چه مولد میمون نه از یمن دارد  
 چو منغن زایده و سیف‌زی یزن<sup>۱۳</sup> دارد  
 بدر گه تو ز اقبال انجمن دارد<sup>۱۴</sup>  
 هر آن سخن که تعلق بلاولن<sup>۱۵</sup> دارد

- 
- ۱- س، مل : چواو ؛ م : چوتو      ۲- لا : بندم      ۳- لا، مل : خستست ؛ بر :  
 خستی است      ۴- بر : وزاشک و دیده ؛ مل، لا : وزاشک ...      ۵- مل : خود  
 ۶- م، لا : روحست      ۷- لا : هنرست ؛ مل : تن دانش و سر هنرش      ۸- مل، بر :  
 صاعقه عزم      ۹- لا : نبردارم      ۱۰- این بیت در س، مل نیست      ۱۱- لا : با  
 ۱۲- بر : لبنان      ۱۳- س، بر، مل، م، د : ذوالیزن      ۱۴- این بیت در نسخه  
 م نیست      ۱۵- لا : بلالمن



زمانه پشت و دل دشمن ترا شب و روز  
بصد هزار قران آفتاب نتواند  
مخالف توز آسیب<sup>۲</sup> بخت بد پیوست  
بدل هوای تو جوید هر آنک دین طلبد  
اگر حذر کند از عزم چون شهاب<sup>۳</sup> تو خصم  
ایا بلند محلی که شمع همت<sup>۴</sup> تو  
اگر بخدمت تو کم رسد همی جَبَلی  
ثنای تو که خراسان معطرست بدان  
لزوم خدمت تو<sup>۵</sup> والتجا بحضرت تو<sup>۶</sup>  
لطیفها که مراعات تو زبانش را  
ز بهر مدحت تو طبع و لفظ خرم و خوب  
همیشه تا خط خوبان و عارض ترکان<sup>۷</sup>

شکسته الم و خسته حزن<sup>۱</sup> دارد  
که خویش را<sup>۲</sup> بشرف با تو در قرن دارد  
چو بخت فرخ تو چشم بی و سن<sup>۳</sup> دارد  
بجان ثنای تو گوید هر آنک تن دارد  
عجب مدار که نسبت ز اهرمن<sup>۴</sup> دارد  
چو آفتاب ز ذات الحبک لکن دارد  
ز تکیه بی که براخلاص خویشتن دارد  
همی قرینه تسبیح ذوالمنن دارد  
که از فرایض داند<sup>۵</sup> گه از سنن دارد  
بآفرین تو پیوسته مرتهن دارد  
چو لاله طری و لؤلوی عدن دارد  
خوشی و خرّمی مشک و نسترن دارد

ز فضل ذوالمننت بار بهره وافر  
که بر همه فضلا دست تو منن<sup>۶</sup> دارد



- 
- |   |                      |                            |
|---|----------------------|----------------------------|
| ۱- د: محن                                     | ۲- لا: خویشتن        | ۳- س: لا، ب، بر، مل: اقبال |
| ۴- س: جسم بی دمن؛ مل: دهن                     | ۵- م: سحاب           | ۶- م: از اهرمن؛            |
| لا، بر: باهرمن                                | ۷- م: هیبت؛ بر: دولت | ۸- م: از و بحضرت تو        |
| ۹- د، ب، مل، بر: لزوم حضرت تو والتجا بخدمت تو | ۱۰- بر: دین          | ۱۱- ب:                     |
| خط ترکان و عارض خوبان                         | ۱۲- بر: یمن          |                            |

## ۳۶ - مدح فخرالدین محمود منیمی

بحر مجتث مشن اصلم مسبغ

مفاعلهن فعلاتن مفاعلهن فعلان

ز زلف مشک فشانت شدم چو سوزان عود  
 دلی<sup>۱</sup> چو سوخته عود و تنی<sup>۲</sup> چو ساخته عود  
 قدم دوتا و تنم لاغر و شبم ممدود  
 که در دلم ز غمت آتش‌بست ذات و قود  
 چنانک دوده<sup>۳</sup> حسان بفخر دین محمود<sup>۴</sup>  
 مسخرند و مطیع از همه وجوه و حدود  
 ز دولتست بیروزی ابد موعود  
 کند برون فلک مشتری نثار سعود  
 عطای اوست چو فضل خدای نامعدود<sup>۵</sup>  
 نهاد او همه جد و سرشت او همه جود  
 بسی مخالف ملعون و دشمن مطرود  
 بآب طوفان نوح و بباد صرصر هود  
 نکرد سجده بفرمان ایزد معبود،

(ب) ز دست چنگ نواز شدم چو نالان عود  
 بجز من از همه دلدادگان ندارد کسی  
 ز عشق تست چو زلف و میان و وعده تو  
 از آن چو آتش پیچان وزرد و نالانم<sup>۲</sup>  
 بتو کنند همه نیکوان عالم فخر  
 بزرگواری کورا زمانه و گردون  
 ز ایزدست بیروزی ازل مخصوص  
 از آنک مشتری دانشست هر ساعت  
 لقای<sup>۶</sup> اوست چو فرّ همای فرخنده  
 حدیث او همه فضل<sup>۷</sup> و خطاب او همه فصل  
 بیاد صولت<sup>۸</sup> و آب حسام کرد هلاک  
 بر آن<sup>۹</sup> مثال که کردند دشمنان راقهر  
 در آفرینش اگر خاک راز کبر آتش

(۵) نسخ : لا، د، س، م، مل، بر ۱- س، مل : دل ۲- س، مل : تن

۳- لا : نالان وزرد و پیچانم ۴- م : دیده ۵- س : ممدود ۶- بر : بقای

۷- م : نامحدود ۸- بر : لطف ۹- س : سبوت ۱۰- م : بدان

[۸۵۰] اگر اجازت یابد کنون همان آتش

ایسا هوای موالت منقطع ز هوان

تراست همت والا و سیرت زیبا

زمانه خواست ز زخم بلارك تو امان

چهار گوهر و هفت اختر و دوازده برج

نه مصطفایی لیکن گمان خلق آنست

که مصاف و نبردت بهیبت و قوت

هر اس و باس تو در قهر و قمعشان گردد

ایا بواسطه طبع تو کرم محسوس

ترا ز جان و دلم دوستدار و خدمتکار

جزین مراد ندارم که باشدم شب و روز

و گر<sup>۱۱</sup> توقع آنم بود که در خدمتنه دالتیست<sup>۱۳</sup> مرا جز صناعت<sup>۱۴</sup> کاسد

همیشه تا که رود در میان اهل قصص

تن مراد<sup>۱۸</sup> ترا باد حُلَیّی ز دوام

سر بقای ترا باد افسری ز خلود

غبار مو کب<sup>۱</sup> اورا<sup>۲</sup> کند بفخر سجودایا مراد معادیت<sup>۳</sup> متصل برود

تراست طلعت میمون و طالع مسعود

ستاره یافت ز رای مبارک تو صعود<sup>۴</sup>نیاورند چو تو<sup>۵</sup> هر گز از عدم بوجودکز آفرینش خلقتان<sup>۶</sup> تو بوده ای مقصود<sup>۷</sup>

اگر چو آهن و آتش شوند خصم و حسود

چو معجزات براهیم و صنعت داود

ایا<sup>۸</sup> ز مرتبه<sup>۹</sup> دست تو قلم محسود

بخلوت و بملا و بغیبت و بشهود

بمجلس تو حضور و بحضرت تو ورود<sup>۱۰</sup>رسم چو پیش تو آیم<sup>۱۱</sup> بغایت مجهودنه آلتیست<sup>۱۳</sup> مرا جز بضاعت<sup>۱۴</sup> مردود<sup>۱۵</sup>سر<sup>۱۶</sup> ز ناقه صالح خبر ز فعل نمود

۱- د : مرکب ۲- بر : ویرا ۳- لا : معالیت ۴- س : م ، بر ، مل : صعود

۵- لا : نیاورید چو ؛ بر : چنو ۶- د ، م : یزدان ؛ بر : عالم ۷- این بیت در

س ، مل نیست ۸- م ، بر : ویا ۹- بر : بر آینه ۱۰- م : درود

۱۱- م ، مل : دگر ؛ بر : اگر ۱۲- بر : در آیم ۱۳- بر : نه دالتیست

۱۴- لا : بضاعت ۱۵- لا : صناعت ۱۶- لا : نه دالتیست مرا جز بضاعت تو کلید

نه آلتیست مرا جز صناعت مروت ۱۷- س : ثمر ۱۸- د : نشاط

## ۳۴ = مدح فخرالدین محمد منیمی

بحر مضارع مشن اخرب مکفوف محذوف

مفعولُ فاعلاتُ مفاعیلُ فاعلن

و آنرا بخار و عکس و غبار و صفا بود  
 پایندگی عمر و ثبات و بقا بود  
 خورشید پیش همت او چون سها بود  
 پیوسته بر شمایل خویش ثنا بود  
 همواره خاک در گه او توتیا بود  
 در جنگ و صلح او همه خوف و رجا بود  
 خواهد که زین مرکب او را جفا<sup>۱</sup> بود  
 نی بحر را چو<sup>۲</sup> جود جوادش عطا بود  
 ز آنجا که شرط قاعده کار ما بود<sup>۳</sup>  
 گویم که این ز راه خرد کی روا بود  
 گر تهنیت کنم بریاست، خطا بود  
 اندیشه قبول ریاست کجا بود  
 مقصود وی فراغ دل اولیا بود

(۳۴) تا نام آب و آتش و خاک و هوا بود  
 ارجو که فخر دین نبی را ازین جهان  
 خورشید خاندان منیمی که گاه قدر  
 پیرایه محامد محمود کز فلک  
 صدی که دیده فلک المستقیم را  
 در مهر و کین او همه نفع و ضرر بود  
 که که دو تا شود مه نو، گویی او همی<sup>۱</sup>  
 فی چرخ را چو<sup>۲</sup> قدر<sup>۳</sup> رفیعش محل بود  
 خواهم که تهنیت کنم او را بشغل<sup>۴</sup> نو  
 چون باز بنگرم بمحل بلند او  
 آنرا که عالمست مهنا بکون<sup>۵</sup> او  
 و آنرا که دارد از رؤسا چاکران بسی  
 از هر عمل که او بتبرع کند قبول

(۳۴) نسخ: د، لا، م، س، ب، مل ۱- م: که که از آن دوتا ه شود ماه کوهی؛ لا: که که دوتا

شود چو کمان ماه نوهی؛ س، ب، مل: چو قدم ماه نوهی ۲- ب، لا، س، م: حنا

۳- س، مل: ز ۴- د، م، ب: ز دست ۵- م، س، د، ب، مل: ز ۶- س، مل: ز شغل

۷- لا، س، ب، مل: رسم ما بود ۸- س، مل: بعز

زیرا که در جهان نشناسم علی العموم  
 ای مقبلی که حصه بخت تو هر زمان  
 رای تو ملک را چو چمن را مَطَر بود  
 همواره قامت فلک از آرزوی آنک  
 پیوسته بارگاه رفیعت ز زایران  
 حرصت همه چو صاحب‌ری<sup>۱</sup> بر سخن بود  
 تا باشد از نشاط چو گل تازه طبع تو  
 تاروی تو چو لاله بود خرم از طرب  
 زبید که بزمگاهت وساقیت روز جشن  
 شاید که باده تو و جام تو گاه<sup>۲</sup> بزم  
 بی همت تو ملک عجم بی خطر بود  
 از بس که بد سگال تو از انتقام تو  
 فوزی<sup>۳</sup> عظیم باشد اگر جایگاه او  
 بی آنکه در ستایش ذات شریف تو  
 شعری که جز بنام تو گویم هدر بود  
 بر پاکی عقیدت من در هوای تو  
 در خدمت تو طبع و زبان مرا مُقیم  
 دور از تو همچو ناردل من کفیده باد

شغلی چنانک منصب اورا<sup>۱</sup> سزا بود  
 از آسمان سعادت بی منتها بود  
 رسم تو شرع را چو سمن را صبا بود  
 رخ بر زمین قصر تو سایده دو تا بود  
 انبوهتر ز موقف دارالجزا بود  
 سعیت همه چو حاتم طی در سغا بود  
 پیراهن حسود تو چون گل قبا بود  
 چون لاله دشمن تو سریع الفنا بود  
 دارالسلام باشد و شمس الضحی بود  
 ماء الحیوة باشد و بدرالدجی بود<sup>۴</sup>  
 بی سیرت تو دین عرب بی بها بود  
 دل در نهیب باشد و جان در عنا بود  
 در کام شیر و در دهن ازدها بود  
 شرم همه نتیجه صدق و هوا بود  
 مدحی که جز پیش تو خوانم هبابود<sup>۵</sup>  
 در ضمن هر قصیده من صد گوا بود  
 صنعت مدیح باشد و حرفت دعا بود  
 گر يك نفس ز دوستی تو جدا بود

۱- لا، ب: وی را ۲- مراد صاحب بن عباد نویسنده و ادیب بلیغ و وزیر مشهور است

۳- ب، مل: روز ۴- در نسخ لا، م این دو بیت بیکیت تقلیل یافته است بنحو ذیل:

زبید که بزمگاهت وساقیت روز جشن (بزم) ماء الحیوة باشد بدرالدبری (بدرالدجی) بود

۵- م: فوز ۶- سه بیت اخیر در لا، ب و یکیت اخیر در مل نیست

تا خیر و شر آدمیان <sup>۱</sup> از قدر بود      تا نفع و ضرر عالمیان <sup>۲</sup> از قضا بود  
 بادا قدر موافق آنچه غرض بود  
 بادا قضا متابع آنچه رضا بود

## ۲۴ - هـ ح

بحر هزج مشن اخرب مکفوف محذوف

مفعولُ مفاعیلُ مفاعیلُ فمعلن

(ب) ای فضل ازل گشته در احوال تو بیوند  
 اندازه جاه تو ز افلاك فزون شد  
 [۹۰] تا تو ز نیام آخته ای تیغ کفایت  
 ای بار خدایی که نیاورد و نپرورد  
 از سر سبکی در طلب خدمت معدوم <sup>۵</sup>  
 گاه از حد بطام نهم روی بقزوين <sup>۶</sup>  
 گاهی کنم از مرو سفر سوی بخارا  
 و ز نهبت آن باز گزینم <sup>۸</sup> بزستان <sup>۹</sup>  
 آن بود گمان همه کس در خرد من  
 در جستن چیزی که فنا همره آنست  
 وی چرخ فلک خورده باقبال تو سو گند  
 و آوازه جود تو در آفاق <sup>۳</sup> پراگند  
 يك تن نشناسم که سپر پیش تو ننگند <sup>۴</sup>  
 گردون چو تو فرزانه و گیتی چو تو فرزند  
 بیهوده سفرهای گران چند کنم چند  
 گاه از همدان رخت کشم سوی نهاوند  
 گاهی کنم از بلخ گذر <sup>۷</sup> سوی سمرقند  
 از <sup>۱۰</sup> شهر نسا بور ره کوه دماوند  
 دایم که باقسام <sup>۱۱</sup> ازل <sup>۱۲</sup> باشم خرسند  
 زین گونه ریاضت نکشد هیچ خردمند

۱- م: تا شر و خیر آدمیان؛ س، مل: تا خیر و شر عالمیان      ۲- س، مل: آدمیان

(ب) نسخ: س، لا، م، د، ب، بر، مل      ۳- ب: ز آفاق      ۴- بر: نه سپر پیش تو افگند      ۵- م، بر:

مخدوم      ۶- م، لا: قزوين؛ س، مل: غزنین؛ ب: قزنین      ۷- م: سفر      ۸- در همه نسخ:

گزیدم      ۹- ب: و ز نهبت آن باز گریزم بزستان      ۱۰- از «بر» است در باقی نسخ: بر

۱۱- م: بقسام      ۱۲- س، مل: خرد

گر بند بزرگان نپذیرفتم از اوّل  
با این همه هر چند که دیرینه شدست آن  
این کار شود عاقبة الامر گشاده  
زیرا که همه تکیه من در طلب آن  
ای آنک پسندیده سلطان جهانی  
همواره بجز با طرب و کام<sup>۲</sup> میامیز<sup>۳</sup>  
این قصه تمامست همه عمر مرا بند  
تاسعی تو باشد دل از آن بر نتوان کند  
گر چند فتادست زهر گونه بر آن بند<sup>۱</sup>  
بر فضل خداست و بر افضال خداوند  
زین بیش مرا در غم این حادثه میسند  
پیوسته بجز با قدح و باده<sup>۴</sup> میبوند

چون ابر در افشان بکف راده می بخش  
چون برق در فشان<sup>۵</sup> بدل شاده می خند

### ۳۵- «دح»

بحر مجتث مثنی اصلم مبنی

مفاعلهن مفاعلهن مفاعلهن

(ب) خدایگانا هر روز عزت افزون باد  
سمادت ازلی بر ولایت موقوفست  
خمیده قامت و رخ پر سرشک و دل پر نار  
ضمیر تست منور چو چشمه خورشید  
بچشم تست که خود خاک و زر بود یکسان  
ایا بجاه تو نازنده<sup>۶</sup> دولت سلجوق  
ز چرخ هر نفست<sup>۷</sup> دولتی<sup>۸</sup> دگر گون باد  
شقاوت ابدی با عدوت مقرون باد<sup>۹</sup>  
ز جور گردون بدخواه تو چو گردون باد  
دو چشم دشمن تو چون دو چشمه خون باد  
چو زرمخالف تو زیر خاک مدفون باد  
مکان تخت تو بر فرق بخت میمون باد<sup>۱۰</sup>

۱- بر: زهر گفته بر آن بند ۲- د: عیش ۳- س، مل: میاویز ۴- لا، ب: جام

۵- از «د» است. در باقی نسخ: درخشان

(۶) نسخ: لا، م، ب، د، بر ۷- م، بر: نفسی ۸- ب: دولت، بر: دولت

۹- این بیت در «د» نیست ۱۰- د: نازیده ۱۱- این بیت در «م» نیست

ز حکم قایل نون والقلم منازع<sup>۱</sup> تو  
عطای دست تواز حدّ و عدّ فزون آمد<sup>۲</sup>  
همیشه ز آتش و آب بلا و غم دل و چشم  
هر آنکِ طبع تو قارون نخواهد از شادی  
هر آنکِ نیست باقبال روزگار تو شاد<sup>۳</sup>  
ولیت با شرف و قدر عالم علویست  
نگینت را شرف خاتم سلیمانست  
همیشه تا نبود جز بآب و نان زنده  
چو برج و درج<sup>۴</sup> ز مدح تو خاطر جلی  
پراز ستاره رخشان و درمکنون باد

### ۳۶ - مدح امیر فلك الدين علی باریك

بحر رمل مشن مخبون اصلم مسبح

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلاتن

(۵) عمر تو ای فلك الدين بایدمقرون باد  
همچو دیدار همایون تو بر خلق جهان  
دشمنت باد فرو رفته چو قارون بزمین  
باد تفته دل بد خواه تو همچون کانون  
باد همواره چو خون روی تواز شادی سرخ<sup>۱</sup>  
وز فلك هر نفست دولت دیگر گون باد  
بر تو تشریف خداوند جهان میمون باد  
وز طرب روز تو با روز ابد مقرون<sup>۲</sup> باد  
دم او سرد تر از باد مه کانون باد  
چشم اعدای تو پیوسته مکان خون باد<sup>۳</sup>

۱- لا: مخالف ۲- م، د، بر: گوژ پشت ۳- لا: افزونست؛ بر: چو افزونست ۴- د: وهم  
وفهم ۵- م: روز تو دلشاد ۶- بر: گردون ۷- م: دولت ۸- لا: برج درج  
(۵) نسخ: لا، م، د، ب، بر ۹- ب: قارون ۱۰- م: سرخ از شادی ۱۱- دو  
بیت اخیر در د، ب بعد از چند بیت دیگر ثبت شده است.



تا چو خورشید نباشد بجلالت مه نو  
هر زمان حشمت تو چون مه نو افزون باد  
باد پیوسته بفرمان تو گردون گردان  
قد بد خواه تو خمیده تر از گردون باد  
رای والای ترادایم ازین گونه که هست  
بشرف راه<sup>۱</sup> پسندیده تو مقرون باد  
تا جهان باشد پیروزی و بهروزی را  
مدح تو قاعده و خدمت تو قانون باد  
جاودان باد چو زر کار تو پیش<sup>۲</sup> سلطان  
بدسگال تو چو زر زیر زمین مدفون باد<sup>۳</sup>  
حاسد دولت تو تا نبود نون چو الف،  
تن برهنه چو الف پشت دو تا<sup>۴</sup> چون نون باد  
تا بود فضل خدای از عدد وحد بیرون  
عز و اقبال تو از حد و عدد بیرون باد  
شفقتهای خداوند ملوک عالم  
در همه وقت بر احوال تو چون اکنون باد

### ۳۷ - مدح امیر هلی باریک

بحر مضارع مشن اُخرب مکفوف مقصور

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلان

(ب) ای از سیاست تورخ حاسد توزرد  
وی از مهابت<sup>۵</sup> تو دم دشمن تو سرد  
پشت سمک ز نعل سمنند تو پرسکوک<sup>۶</sup>  
روی فلک ز سیر سپاه تو پر ز گرد  
با خلق مصطفایی از آنی بحلم طاق  
هم نسام مرتضایی از آنی بعلم فرد  
گر چند خصم تست بفعل و صفت چو دیو  
همچون فرشته ییست بریده ز خواب و خورد  
روزی که عزم رزم کنی با مخالفان  
در پیش تو چه يك تن و چه صدهزار مرد

۱- در همه نسخ: رای. تصحیح قیاسی است. ۲- م: نزد ۳- این بیت در لا

نیت ۴- بر: قامت او

(ب) نسخ: لا، م، د، ب، بر ۵- ب: مهابت ۶- م: سکون، لا، ب: سلوک؛ بر: زشوک

چون تو نبود حاتم طایی گه سخا  
منت خدای عزوجل را که هر چه تو  
[۹۵۰] باشند دشمنان تو دور از تو سال و ماه  
چون لاله دل سیاه و چو سوسن فکنده سر  
کافور تا بطبع نباشد چو انگبین<sup>۴</sup>  
پیوسته بار بنده تو بخت شادوار<sup>۶</sup>  
چون تو نبود رستم سگزی<sup>۱</sup> گه نبرد  
بودی سزای آن همه در حق تو بکرد<sup>۲</sup>  
چون چار چیز از انده و تیمار و گرم و درد<sup>۳</sup>  
قد کوژ چون بنفشه و اندک بقا چو ورد  
شگرف تا برنگ نباشد؛ چولاژورد  
همواره بار سخره تو چرخ نیز گرد

از دست ساقیان سیه چشم سبز خط  
دایم شراب سرخ ستان در سرای زرد

### ۲۸- مدح اختیارالدین جوهر

بحر رمل مثنی محذوف

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن

(۱) هر که او در طاعت یزدان<sup>۲</sup> دین پرور بود  
و آنکه از یزدان و سلطان<sup>۳</sup> نیکویی دارد امید  
اختیار دین<sup>۴</sup> که سال و مه بحسن اختیار  
آن خداوندی که نزدیک هواخواهان او  
و آن هنرمندی که نزدیک دعاگویان او  
روز و شب در خدمت سلطان دین سنجر بود  
دوستدار و بنده میر اجل جوهر بود  
آسمان خواهد که بر درگاه او چاکر بود  
خاک پایش را ذکای بیضه<sup>۵</sup> عنبر بود  
آب دستش را صفای<sup>۶</sup> چشمه کوثر بود

۱- م، د، ب، بر: دستان ۲- این بیت در لا نیست ۳- لا، بر: سرد- ب:

درد و گرد ۴- م: زنجیل ۵- ب، م: نگرود ۶- د: بنده بخت تو شادوار.  
م: بنده تو بخت شاد خوار. د: بنده بخت تو روزگار؛ بر: بنده بخت تو روزگار

(۲) نسخ: س، م، لا، د، ب، بر، مل ۷ م: هر که اندر طاعت یزدان و ۸- لا، بر: سلطان

ویزدان. ب: زانک از یزدان و سلطان ۹- د: اختیارالدین ۱۰- مل: بهای طبله ۱۱- م: ضیای

چون که توقیع در دستش قلم خصمش مدام  
 خاکسار و باد پیمایست خصمش ز آن قبل  
 تاهمی گوهر فشاند دست او بر مادحان<sup>۱</sup>  
 بحر جود و کوه حلم و کان عقلست و مقیم<sup>۲</sup>  
 ای مرا فرموده چندان تربیت<sup>۳</sup> کز وصف آن  
 بس بعمر خویشتن مدح تو نتوانم گزارد  
 تا ز دور آسمان باشد هر آنچ اندر جهان  
 از حیات و موت و سعد و نحس و خیر و شر بود  
 باد قدر تو بدان غایت رسیده کز شرف<sup>۴</sup>  
 آسمان در پایه آن کمتر از یک ذر<sup>۵</sup> بود

### ۲۹- مدح ملک الوزراء ابوالمظفر

#### نصیر الدین عبدالصمد

بحر رمل مثنی محذوف

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن

(۵) هر که خواهد تا سعادت در گهش بالین کند  
 آن خداوندی که گر خواهد بهت<sup>۶</sup> کبک را  
 و آن جوان بختی<sup>۷</sup> که گر خواهد بقوت مورد را  
 از کمال تقویت بسا قدرت<sup>۸</sup> تنین کند  
 خدمت در گاه مولانا نصیر الدین کند  
 از طریق تربیت بسا قوت شاهین کند

۱- بر: خادمان ۲- م: مدام ۳- لا: پر ۴- ب: بحرو کان و کوه ازوبی

دروسیم و زربود ۵- غیر از «بر» و «مل»: مرتبت ۶- دوییت اخیر فقط در نسخه «د»

است. ۷- بر: فلک ۸- س، مل: زر، لا، بر: در

(۵) نسخ: م، لا، د، ب، بر ۹- از نسخه «د» است در سایر نسخ: بساعت

۱۰- م: خداوندی ۱۱- م: قوت؛ ب: از کمال تربیت باقوت

مشتري فرست<sup>۱</sup> و زهره طبع<sup>۲</sup> و مریخ انتقام  
هر که سوی او بیدخواهی کند روزی نگاه  
هر که اندر حق اوراند بیدگویی سخن  
و آنک بگشاید دهن چون لاله اندر مدح او<sup>۳</sup>  
هر زمان تا او<sup>۴</sup> بداحی مرا کرد اختیار  
چون<sup>۵</sup> سخنهای مرا در تازی و در پارسی  
آن طمع دارم که تخصیصی بود ز اقران مرا<sup>۶</sup>  
ایزد اوراز آن قبل سلطان اهل فضل کرد  
گرچه حق خدمت سابق ندارم نزد او<sup>۷</sup>  
کردم این معنی توقع زو باستظهار آن  
تا صبا از لاله و نسرین بوقت<sup>۸</sup> نوبهار

چون نشاط بار و عزم بزم و قصد کین کند  
اختر و ارون بچشم او مژه<sup>۹</sup> زو بین کند  
گردش گردون زبان در حلق او سکین<sup>۱۰</sup> کند  
کام او را مدح او چون لاله مشک آگین<sup>۱۱</sup> کند  
مدحتش روح الامین طبع مرا تلقین کند  
از خداوندی بهر وقتی همی تحسین کند  
چونک<sup>۱۲</sup> توقیع شریف او<sup>۱۳</sup> مرا تعین کند  
کوهمه کس را بقدر فضل خود<sup>۱۴</sup> تمکین کند  
کز برای آن رعایت کردم آمین کند<sup>۱۵</sup>  
کو بجای فاضلان افضال صد چندین<sup>۱۶</sup> کند  
بوستان و باغ را پر زهره و پروین کند

می خور از دست بتی کز روی و عارض هر زمان

مجلس و بزم ترا پر لاله و نسرین کند



- 
- ۱- بر : مهرست      ۲- م : لطف      ۳- لا، ب : مژه بر چشم او ؛ بر : مژه در چشم او.  
۴- بر : سنگین      ۵- لا، بر : و آنک بگشاید چو لاله در مدیح او زبان . ب : نگشاید  
۶- م، لا، ب، بر : چون لاله مشکین کند      ۷- بر : مر زبان او      ۸- لا، ب، بر : این  
۹- بر : بود نو در قرون      ۱۰- ب، لا؛ د : تو      ۱۱- د : وی      ۱۲- م، لا، ب، بر : تو  
۱۳- لا : کز برای آن رعایت رای این آمین کند؛ بر : رعایت را برین ...      ۱۴- م : افضال  
خود چندین      ۱۵- لا، بر : نسرین همی در

## ۴۰- مدح مشیرالاسلام

ضیاءالدین مجدالملک ابن المعالی سردود احمدالمصمیمی

بحر رمل، شمن محذوف

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن

(۵۵) ای کریمی کآسان بخت ترا منصور کرد  
 وی ضیاء دین و مجدملک<sup>۱</sup> و مختار ملوک  
 همت تو چون دم عیسی حیات خلق گشت  
 هر که چون ز نبور خدمت را میان<sup>۲</sup> بیشت نیست  
 آب کلکت راستاره کیمیای ررق ساخت<sup>۳</sup>  
 عمرش از کافور و مشک روز و شب فانی نگشت<sup>۴</sup>  
 ماند تا محشر بخواب اندر چو اصحاب الرقیم  
 از صهیل و از صریر<sup>۵</sup> اسب و کلکت روزگار  
 دوستان را از صریر<sup>۶</sup> این نوای چنگ ساخت  
 نامدارا گر چه عذر بی ستوری مدتی  
 چونکه مهجورم<sup>۷</sup> از اقبال مرا الختی<sup>۸</sup> فرست  
 از هوای تو دلم را بخت منشوری نیست<sup>۹</sup>

بر مراد تو مدار<sup>۱</sup> خویش از آن مقصور کرد  
 کایزدت بر بدسگالان در ازل<sup>۲</sup> منصور کرد  
 طلعت تو چون کف موسی جهان پر نور کرد  
 تیر چرخ اورا جگر چون خانه ز نبور کرد  
 خاک پایت را زمانه توتیای حور کرد  
 هر که او در خدمت تو مشک را کافور کرد  
 هر کسی کور اشرا ب کین تو مخمور کرد  
 دشمنان و دوستان را جفت سوگ و سور کرد  
 دشمنان را از صهیل آن ندای صور کرد  
 همچو مهجوران مرا از خدمت<sup>۹</sup> تو دور کرد  
 ز آنچ آدم را از فردوس برین مهجور کرد  
 سوره اخلاص را توقیع آن منشور کرد

(۵۵) نسخ : لا، م، د، ب، بر ۱- م : مراد؛ ب : بر مداد تو مدار ۲- د : ضیاء  
 الدین و مجدالملک ۳- لا، بر : ابد ۴- م : کمر ۵- ب، م، د : کرد  
 ۶- لا، بر : نشد ۷- ب، از صریر و از صهیل ۸- همه نسخ : صریر ۹- م، ب :  
 حضرت ۱۰- لا، د، ب : چون نه رنجورم ۱۱- لا : بختی ۱۲- ب، لا : نوشت

مدح تو چون کوه و دریا خاطر و طبع مرا      پر ز یاقوت نمین و لؤلؤ منشور کرد  
 تانگوید کس که پروین رتبت<sup>۱</sup> خورشید یافت      تانینند<sup>۲</sup> کس که شاهین خدمت عصفور کرد  
 روز و شب خوش باش و خرم زی که بر اعدای تو  
 روز روشن را زمانه چون شب دیجور کرد

## ۴۱ = مدح

بحر مجتث مشن مخبون مقصور

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان

(۴۱) ایاز دولت تو یافته خلایق داد  
 دعا کنند همه دولت ترا شب و روز  
 تو آن بلند محلی که افتخار کند  
 [۱۰۰] اگر چه باشد شاهی که کس چنو نبود  
 روا بود که تفاخر کند بفرزندی  
 اگر چه بود ابوبکر یار غار رسول  
 بعایشه همه ساله مفاخرت کردی  
 اگر چو عایشه دختر نداشتی بوبکر  
 همیشه تا که جهان را دهد خدای نظام  
 خدا ترا ز بزرگی هر آنچه باید داد  
 بزرگ و خرد<sup>۳</sup> و زن و مرد و بنده و آزاد  
 بخدمت تو هر آن کز نژاد آدم زاد  
 بلند رای و جوان دولت و بزرگ نژاد  
 که باشد از اثر عدل او جهان آباد  
 مکان دانش و بنیاد دین و قبله داد  
 از آنکه بود باحوال او دل وی شاد  
 نیافتی بحقیقت چو مصطفی داماد<sup>۴</sup>  
 همی بواسطه آب و خاک و آتش و باد

۱- لا، ب: زینت      ۲- لا، م، ب، بر: نگوید

(۴۱) نسخ: د، م، لا، ب، بر      ۳- م، لا، خورد      ۴- سه بیت اخیر در لانیست و بجای آن هر سه از مصراع اول بیت اول و مصراع دوم بیت آخریت نامر بوط ذیل ترتیب یافته است:  
 اگر چه بود ابوبکر یار غار رسول      نیافتی بحقیقت چو مصطفی داماد

دو بیت اخیر در «بر» نیست.

۵- لا: خاک و آب و آتش

چنانك سیرت تو هست عون مظلومان  
خدای عزوجل روز و شب معین تو باد

### ۴۶- مدح

بحر مزج مثنیٰ اُخر ب مکفوف محنوف

مفعول مفاعیل مفاعیل فاعولن

پیوسته ترا دولت بیدار قرین باد	(۵) همواره ترا ایزد جبار معین باد
در خاتم تأیید تو ناهید نگین باد	بر تارک اقبال تو خورشید کلا هست
توقیع شریف تو فرازنده <sup>۱</sup> دین باد	تدیر لطیف تو فروزنده دنیا است
با <sup>۲</sup> حاسد تو عالم غدار بکین باد	بر ناصح تو عالم اسرار <sup>۳</sup> رحیم است
هر دم که بر آرد نفس باز پسین باد	آنکس که زند جز برضای تو دمی دم
زیر قدم همت تو چرخ زمین <sup>۴</sup> باد	زیر علم دولت تو بخت روان است
گردنده زمانه برضای تو رهین باد	تا بنده ستاره بوفای تو کفیل است
تا حشر ترا یاور معبود معین باد <sup>۶</sup>	در ملک ترا دولت مسعود <sup>۵</sup> رفیق است
شادست درین <sup>۷</sup> موضع و تا باد چنین باد	المنّة لله که شهنشاه معظم
از همت او <sup>۸</sup> قدر تو چون چرخ برین باد	از طلعت او <sup>۹</sup> قصر تو چون خلد برینست

\*\*\*

---

(۵) نسخ : م، لا، د، ب، بر  
 ۱- ب : فزاینده  
 ۲- بر : ا حرار  
 ۳- لا : ب  
 ۴- ب : رهین ، بر : برین  
 ۵- لا : منصور  
 ۶- بر : قرین باد ؛ ب : زمین باد ؛  
 ۷- م : از دولت تو  
 ۸- م : بدین  
 ۹- م :  
 از همت تو

## ۴۳ = مدح

بحر هزج مدس اخرب مكفوف محذوف

مفعول<sup>۱</sup> مفاعله<sup>۲</sup> فاعله<sup>۳</sup> فاعله<sup>۴</sup>

طبع تو قرین خرمی باد	(*) ای کرده نشاط خرم آباد
بستان ز خوشی و خرمی داد	و قتیست خوش و جهانست <sup>۱</sup> خرم
در باغ همی کنند فریار	مرغان چو مخالفان جاهت
و ز ژاله هوا چو چشم فرهاد	از لاله زمین چو روی شیرین
چون آب و چو خاک و آتش و باد	ای طبع و وقار و خشم و حلمت
ز آنست جهان بگونت آباد	در ذات تو چار طبع جمعست
از عمر مبار یک نفس شاد	آنکس که بشادیت نه شادست
ایزد همه در ازل ترا داد <sup>۲</sup>	آنی که خصایص بزرگی
دریا نبود چو طبع تو را داد	لؤلؤ نبود چو لفظ تو خوب
در مجلس <sup>۳</sup> تو مرا کم افتاد	هر چند که اتفاق خدمت
من بنده ز بندگیت آزاد	یک لحظه نبودم و نباشم
غمهای جهان چو کردیم یاد	شد بردل من همه فراموش
چون چهره نیکوان نوشاد <sup>۴</sup>	تا باغ بنوبهار <sup>۴</sup> گردد
از لاله رخان قد شمشاد <sup>۵</sup>	آراسته باد مجلس تو

(\*) نسخ: م، لا، د، ب، بر ۱- همه نسخ: جهان ۲- م، د: ایزد ز ازل همه بتوداد  
 ۳- م: خدمت ۴- لا، ب، بر: ز بنوبهار ۵- بر: نوشاد ۶- این بیت در م، لا، ب: نیست



## ۴۴ - مدح شمس الدوله قطب الدین سیر میران منگبه

### سپهسالار سلطان منجر

بحر هزج مثنی‌سالم

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

بدانست افتخار او که چون تو پهلوان دارد	(ب) زهر آلت که در دوات خداوند جهان دارد
ترا اوزان همی‌دایم <sup>۱</sup> گرامی تر ز جان دارد	تو هرگز و ننداری جان در بیغ اندر همه کاری
هر آن در و زرو گوهر که بحر و کوه و کان دارد	ندارد پای با جود <sup>۲</sup> و سخا و بذل دست تو
کشف و اراژدها تن را <sup>۳</sup> بسنگ اندر نهان دارد	ز بیم ازدها پیکر سنان تو همه ساله
ز اقبال سم اسبت محلّ آسمان دارد	اگر چه آفرید ایزد زمین را پست در صورت
از آن ایزد همی بر تو فلك را مهر بان دارد	تو هستی مهر بان بر زیر دستان در همه وقتی <sup>۴</sup>
ترا ایزد بکام دل همی پیوسته ز آن دارد	تو داری اعتقاد خوب و دست را دو خوی خوش
همه خاک عراقا کنون نهاد ارغوان دارد	ز تأثیر سر شمشیر نیلوفر مثال تو
ز شمشیرت عراقا مسال صد چندان نشان دارد	اگر بار از سنان تو نشانها داشت تر کستان
بترسم کت معاذ الله ز چشم بد <sup>۵</sup> زیان دارد	اگر من شرح آن مردی که تو کردی بنظم آرام <sup>۶</sup>
از آن از مجلس <sup>۷</sup> خود را همیشه بر کران دارد	خداوند را رهی عادت ندارد درد سر دادن
همی جوید هوای تو بحسبت <sup>۸</sup> تاروان دارد <sup>۹</sup>	تناگویت را گر چه از و شایسته تر شاید

(ب) نسخ: م، لا، د، ب، بر ۱- بر، ب: ترازان او هیدانم ۲- لا: پای

جود ۳- بر: ازدها را تی ۴- لا: در وقتی ۵- د: بجای آرام

۶- بر: ز چشم بد معاذ الله ۷- در نسخ: محسب ۸- م: بحسنت ۹- این دو بیت

اخیر در لا و بر نیست

الاتا ماه تابنده بگردون برون وطن سازد<sup>۱</sup>      الا تا کوه پاینده بهامون بر مکان دارد  
 زیادت باد هر ساعت بر غم دشمنان تو  
 عنایتها که در حقّت خداوند جهان دارد

#### ۴۵ - مدح قطب الدین میر میران منکبه صیبه سالار

بحر مجتث مثنی مقصور

مفاعِلن مفاعِلن مفاعِلن مفاعِلن

اجل طبیعت آن تیغ جان ستان تو باد	(*) اَمَلِ صنِيعَتِ آن دست زَر <sup>۲</sup> فشان تو باد
ز عقل پیر تو و دولت جوان تو باد	همیشه پیر و جوان را سعادت و اقبال
نهاده سر بتفاخر بر آستان تو باد <sup>۳</sup>	چو بندگان فَلَکِ المستقیم همواره
ز حمله سبک و نیزه گران تو باد	سَر و دَل عَدُوّت را گرانی و سبکی <sup>۴</sup>
مدام مرکب دولت بزیر ران تو باد	چنانکِ خنجر نصرت بدست تست مُقیم
بوقت بار <sup>۵</sup> عطارد مدیح خوان تو باد	بگاه بزم ترا باد زهره خنیاگر <sup>۵</sup>
همیشه دولت منصور پهلوان تو باد	چنانکِ هست خطاب تو پهلوان جهان
زرنج قامت او گوژ چون کمان تو باد	هر آنکِ باتو ندارد چو تیر تو دل <sup>۶</sup> راست
ز آسمان برین <sup>۷</sup> بر تر آن مکان تو باد	اگر مکان دگر باشد اندرین عالم
عنایت ملک العرش هم عنان تو باد	بهر کجا که رکاب ترا بود حرکت <sup>۸</sup>

۱- د، ب: الا تا ماه گردنده بگردون برون وطن دارد

(\*) نسخ: لا، م، د، ب، س، بر نسخه «س» فقط چهار بیت ازین قصیده را دارد

۲- ب، بر: در ۳- این دو بیت در لا و بر نیست ۴- م: سرعدوی ترا از گرانی

و سبکی؛ لا: سزد دل ... ۵- م: زهره باد خنیاگر ۶- م: عیش ۷- لا، ب:

تیردل را ۸- لا، م: ز آسمان و زمین ۹- از این بیت تا آخریت چهارم در نسخه س

هست و ایات مقدم بر آن از نسخه ساقط است ۱۰- م: بهر کجا که بود مرکب ترا حرکت

زمانه از خدم دولت خجسته تست      ستاره از حشم بخت<sup>۱</sup> کامران تو باد  
 چو خاک و باد<sup>۲</sup> حسود تو خوار و بی آرام      ز آب تیغ تو و ز آتش سنان تو باد  
 ز سعی هفت ستاره ز طبع چار گهر      هر آن لطیفه که حاصل شود از آن تو باد  
 چو از بقای توجان خلایق آسودست<sup>۳</sup>  
 هزار جان گرامی فدای جان تو باد

### ۴۶- مدح برهان الدین

بحر هزج مدس مقصور

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل

(۴۶) بقای دولت<sup>۴</sup> برهان دین باد      محلش برتر از چرخ برین باد  
 وجود و گون او<sup>۵</sup> تار و ز محشر      جمال و زینت دنیا و دین باد  
 همیشه بر موالی و مُعادیش      جهان<sup>۶</sup> و آسمان با مهر و کین باد  
 ز رفعت خاتم اقبال او را      مه نو حلقه و زهره نکین<sup>۷</sup> باد  
 بیش دست او دریا غدیرست      بزیر پای او گردون زمین باد  
 سعادت با مُحَبَّش هم عنانست      شقاوت با حسودش همنشین باد  
 مرید خدمتش ذات البروجست      برید حضرتش روح الامین باد  
 ولی را و عدورا خُلق و خشمش<sup>۸</sup>      چو عین کوثر و عین یقین<sup>۹</sup> باد

۱- ب : تخت      ۲- د، لا، س، بر : باد و خاک      ۳- لا، م : آسوده است

(۴۶) نسخ: لا، م، س، د، ب، بر، مل      ۴- بر : دولتش      ۵- س: تو      ۶- د: زمین

۷- بر: تو حلقه و زهره کین      ۸- ب: خشم و خلقتش      ۹- بر: عین الیقین

صدف وار از عبارتهای خوش  
بر آن شخص عزیزش هر زمانی  
کف و کلک وی از اعجاز و اعجاب<sup>۲</sup>  
بنزد خاص و عام<sup>۴</sup> او را قبولست  
همه عالم بر از در ثمین باد<sup>۱</sup>  
زیردان صدهزاران<sup>۲</sup> آفرین باد  
ید بیضا و ثعبانِ مبین باد  
همیشه تا جهان باشد چنین باد

الا تا بر زمین ساکن بود کوه  
خدای آسمان او را معین باد

#### ۴۷ - مدح قطب الدین میر میران و شمس الدین و صیف الدین حاجب خاص

بحر مجتث مثنی مخبون مقصور

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان

(\*) دو پهلوان که گه جنگ چون دوشیر نرند  
ستوده میر امیران گزیده شمس الدین  
بهت و بشرف چون سپهر و چون مهرند  
ز حربها همه با کام و نام باز آیند  
ببرد باری عثم...ان و مردی علی اند  
بفرخی و سعادت همی نشاط کنند  
شود ز هیبت ایشان ضعیف کوه چو کاه  
چو آسمان شد از ایشان سرای سیف الدین  
امیر حاجب خاص آنک در هنر پیشش  
صبح کرده بدیدار روی یکدگرند  
که پادشاه جهانرا بجای دو پسرند  
بقوت و بتوان چون قضا و چون قدرند  
از آنک قاعده فتح و عمده ظفرند  
براست گویی بوبکر و سیرت عمرند<sup>۵</sup>  
بخرمی و لطافت همی شراب خوردند  
اگر بوقت سیاست بکوه در نگرند  
که آفتاب محلند و مشتری نظرند  
پیاده اند کسانی که مایه هنرند

۱- مصرع دوم این بیت در نسخه سیاه شده است ۲- د: هر زمانش ۳- س، مل :  
اعجاب و اعجاز ۴- لا: عام و خاص (\*) نسخ: لا، د: ب ۵- این بیت در لا نیست

همی کنند بجان خدمتش بزرگانی      که نزد خسرو عادل ز جان عزیزترند  
 اگر چه عادت او هست خویشتن داری      همی ملوک جهانش ز خویشتن شمرند  
 همیشه تا بزمین در ذخیرها جویند      همیشه تا بفلک بر ستارگان گنرند<sup>۱</sup>  
 رسیده بار بدان جایگاه مرتبه شان  
 که فرق فرقد زیر قدم همی سپرند<sup>۲</sup>

### ۴۸ - مدح

بحر مضارع مثنی اخرب مکفوف محذوف

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن

(ب) ای مقبلی که قدر<sup>۳</sup> تو گردون صفات شد      وی مفضلی که دست<sup>۴</sup> تو جیحون صلات شد  
 دین رسول تا تو مر آنرا شدی مجیر      چون دولت خجسته<sup>۵</sup> تو بائبات شد  
 رای تو آسمان شرف را ستاره گشت      طبع تو بوستان لطف را نبات شد  
 دارالسلام خرم و ذات العمار خوب      با بزم و مجلس<sup>۶</sup> چو جحیم وفلات شد  
 عالم چو از خصایص هم نام تو همه<sup>۷</sup>      ز آثار خاطر تربه از معجزات شد  
 از بند فقر و دام بلا خاسر و عام را      جودت خلاص گشت<sup>۸</sup> و وجودت نجات شد  
 هر کو میان نبست بامر تو چون فلک      عالم بر او ز تنگدلی<sup>۹</sup> چون قبات<sup>۱۰</sup> شد  
 طبع و کف و دل تو<sup>۱۱</sup> بجود و سخا و بذل      سوال را چو دجله و نیل و فرات شد  
 ای مهتری که مدح تو حرز کرام گشت      وی سروری که شکر تو ورد کفات شد<sup>۱۲</sup>

۱- د: ستارها کردند      ۲- لا: زیر همی سپرند

(ب) نسخ: س، م، لا، د، ب، بر، مل      ۳- د: دست      ۴- د: جود      ۵- د، ب: با بزم مجلس

۶- م: بهر س: کنون      ۷- بر: کرد؛ مل: داد      ۸- لا: تنگی دل؛ بر: بدو ز تنگدلی

۹- لا، ب: قبات      ۱۰- د، ب: دل و کف تو      ۱۱- این بیت در لا نیست

هر کت نخواست پیش نهاده دوات و کلاک  
 هرگز نگردد از اثر نوبهار باغ  
 زین شربت خجسته که خوردی باختیار  
 زیرا که چون بدست گرفتی توجام آن  
 تا هر که مرد بسته مردود راه ماند<sup>۲</sup>  
 رخ زرد و دل سیاه چو کلاک و دوات شد  
 خرم چنانک از اثر<sup>۱</sup> تو هرات شد  
 عمر تو همچو شعر تو پاینده ذات شد  
 در دست تو قرینه عین الحیات شد  
 تا هر که زاد خسته تیرمات شد

يك دم ز تو هبات فلک منقطع مباد  
 کز بخشش تو روی زمین پر هبات شد

#### ۴۹ - مدح

بحر رمل مشن مقصور

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات

[۱۱۰] (۶) ای نهاده همت تو پای بر سبع الشداد  
 معتبر گردد بدرگاه شریف تو ذلیل  
 هم بر آن سیرت که یثرب را از گون مصطفی  
 نیست جز در سایه بخت افاضل را مقام  
 همچو گردون بسیط آمد ترا قدر رفیع  
 گشته اند از جاه<sup>۴</sup> تو مشهور از باب صلاح  
 صورت عز و جلالی سورت جاه و جمال  
 باغ حکمت را نهالی چرخ همت را شهاب  
 یافته آزادگان در ظل اقبالت مراد  
 جانور گردد ز گفتار لطیف<sup>۳</sup> تو جماد  
 افتخارست از مکان توهری را بر بلاد  
 نیست جز در پایه تخت امثال را معاد  
 همچو دریای محیط آمد ترا طبع جواد  
 گشته اند از بیم<sup>۵</sup> تو مقهور اصحاب<sup>۶</sup> فساد  
 آیت حلم و وقاری رایت علم و سداد  
 دست ملت را سواری چشم دولت را سواد

۱ بر: قدم ۲- د: گشت

(۶) نسخ: د، م، ب ۳- ب: جمیل

اندر بیم ۶- م: ارباب

۴- م: گشته اندر جاه ۵- م: گشته

ای باحوال<sup>۱</sup> توشمس الدین فروده<sup>۲</sup> ادرتیاح  
 منبری نوساختی نیکو که دارد این دو وصف<sup>۳</sup>  
 حسن آنست از صفای سیرت تو مستعار  
 گرچه همواره دعا گویم ترا ازدوستی  
 شمه‌یی نتوانم از مدحت نوشتن ورکنم  
 ورچه دارم بیکران تقصیر هادر خدمت  
 تا نباشد کافران را عاقبت نعم الثواب  
 سعدباروی<sup>۴</sup> تو معجون باد تا یوم الحساب  
 وی بایام تو فخرالدین نموده اعتداد  
 رفعت ذات البروج ورتبت<sup>۵</sup> ذات العمداد  
 فر اینست از بهای طلعت تو مستفاد  
 ورچه پیوسته هواخواهم ترا از اعتقاد  
 آسمان درج<sup>۶</sup> و ستاره خامه و دریا مداد  
 بر کمال عفو تو ز آن بیش دارم اعتماد  
 تا نباشد مؤمنان را خاتمت بش المهاد  
 فخر با نام تو مقرون باد تا یوم التناد

دشمنانت غرقه آب بلا چون قوم<sup>۷</sup> نوح  
 حاسدانت کشته باد عنا چون قوم عاد

### ۵۰ - مدح اثیرالدین

اسین الملك زین الدوله ابو منصور نصر بن علی

بحر هزج مشن سالم

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

(۵) نگار من چو بر سیمین میان زرین کمر بندد

هر آن کورا ببیند کی دل اندر سیم وزر بندد

طمع باید برید از جان شیرین چون من آنکس را

که بیهوده دل اندر عشق آن شیرین پسر بندد

---

۱- ب : باقبال      ۲- م : نموده      ۳- م : دارد دو صفت      ۴- م : ذینت  
 ۵- ب : جرخ      ۶- ب : رای      ۷- م : عمر      (۵) نسخ : س ، م ، د ، ب ، مل

گهی از مشک زلف او حمایل در <sup>۱</sup> گل آویزد  
 گهی از قیر جمد او سلاسل بر قمر بندد  
 ز عشق او جهان بر من شود چون حلقه خاتم  
 چو زلف او ز عنبر حلقه اندر یکدگر بندد  
 چوتیر و چون کمان گردد <sup>۲</sup> دهن باز و خمیده قد  
 چو آن مشکین زره عمدا بر آن سیمین سپر بندد  
 شود چون شمع زرین دوی و ریزان اشک و سوزان دل  
 هر آنکو دل در آن شمع بتان کاشفر بندد  
 از آنم چون گل و نر گس سلب <sup>۳</sup> چاک و سرافکنده  
 که او بر سوسن تازه <sup>۴</sup> همی شمشاد تر بندد  
 بدان زنجیر مشکین و عقیق شکرین همچون  
 دل من صد هزاران دل بروزی بیشتر بندد  
 گهی خونم بدان زلف دو تاه پر شکن ریزد  
 گهی خوابم بدان چشم سیاه دل شکر بندد  
 شود چون شکر از آب و چو مشک از آتش آنکو دل  
 در آن زنجیر پر مشک و عقیق پر شکر بندد  
 که از سنبل حجایی بر فراز پر نیان <sup>۵</sup> پوشد  
 که از عنبر نقایی بر طراز شوستر بندد  
 ز شوق روی او آید ز گل هر ساله پیدا گل  
 چو بیند روی او از شرم او <sup>۶</sup> بار سفر بندد

---

۱- د : بر      ۲- م، مل : گردم      ۳- س، ب : نسرین      ۴- س : سوسن چینی  
 ۵- م : یاسمن      ۶- س، چو بیند روی او پر شرم گل؛ ب، مل : از شرم گل



بچشم مردمان گردد چوسیم قلب خوار آنکس  
کامید اندر وصال آن نگار سیمبر بندد

عزیز آنکس بود نزدیک خاص و عام کو خاطر  
چو من پیوسته در مدح عمید نامور بندد

اثیر دین امین ملک زین دولت<sup>۱</sup> آن صدری  
که بر درگاه او دولت میان هر روز در<sup>۲</sup> بندد

ابو منصور نصر بن علی کز رایش اریابد  
اجازت آسمان پیش وی از جوزا کمر بندد

چومه زانگشت پیغمبر حجر بشکافد از بیمش<sup>۳</sup>  
اگر دور از تو گاه خشم چشم<sup>۴</sup> اندر حجر بندد

جهانی با کمالست و، نباشد عقل آن کامل  
که همت با وجودش در جهان مختصر بندد

در ارحام از برای کثرت اتباع او دایم  
همی از نطفه<sup>۵</sup> ماء مهین<sup>۶</sup> ایزد صور بندد

سمند او چو آرد حمله فرق فرقدان سایه  
کمند او چو گردد حلقه حلق شیر نر بندد

خیال هیبتش در دست شمشیر اجل گیرد  
همای همتش<sup>۷</sup> بر پای منشور ظفر بندد

فلک امید بست اندر دوام عمر او چونان<sup>۸</sup>  
که حربا و هم در شمس و صدف دل در مطر بندد

۱- م، د : اثیر الدین امین الملك زین الدوله ۲- م، د : بر ۳- س، ب، د : و همش

۴- م : دل؛ س، د : و هم ۵- س، مل : معین ۶- مل : همتش ۷- س : چنانکه؛ ب : چونانک

شود آتش برایشان چون برابر ابراهیم<sup>۱</sup> بر ریحان

اگر گاه کرم همت در<sup>۲</sup> اصحاب سقر بندد

بدین اندر همی از علم ترتیب علی سازد

بملك اندر همی از عدل آیین عمر بندد

اگر هر مهتر از بهر هوای نفس جان و دل

در آلات ملامی و در انواع بطر بندد

خرد ویرا بر آن دارد همه کاندیشه و همت

در اسباب معالی و در ارباب هنر بندد<sup>۳</sup>

پسای عزم پیوسته همی فرق قضا کوید

بدست عزم همواره همی پسای قدر بندد

الا ای نامور صدری که توقیعات کلک تو

تفاخر را همی روح الامین بر فرق سر بندد

و گر این مرتبت ویرا شود حاصل زرشک او

نقاب شرم دست آسمان بر روی خور بندد

۱- د، مل: بابر همیم ۲- م: بر ۳- تصحیح این دو بیت قیاساً از روی دو نسخه مل، ب

صورت گرفته است. در «س» چنین است:

اگر هر مهتر از بهر هوای نفس و جان و دل

خرد ویرا بر آن دارد همی کاندیشه و همت

در «م» چنین است:

اگر هر مهتر از بهر هوای نفس و جان و دل

خرد ویرا بر آن دارد همه کاندیشه و همت

و در «د» مصرع دوم بیت اول چنین است:

در انواع ملامی و در آلات بطر بندد

در اسباب معالی و در آلات بطر بندد

در اسباب معالی و در ارباب هنر بندد

بود بر هیأت زرین عماری دار سال و مه

بطمع آنکه مرکب<sup>۱</sup> دارت اورا بر ستر<sup>۲</sup> بندد

هر آن شاعر که بکَره مدح تو گوید شود کاره<sup>۳</sup>

کز آن<sup>۴</sup> پس خاطر اندر مدح سادات بشر بندد

چو گردون بسیط آمد کرا رای زمین<sup>۵</sup> خیزد

چو دریای محیط آمد کرا دل در شمر بندد

اگر گوری ستایش را دهان<sup>۶</sup> پیش تو بگشاید

و گرموری پرستش را میان پیش تو در<sup>۷</sup> بندد

یکی از<sup>۸</sup> حشمت تو شرزه شیران را زبون گیرد

یکی در دولت تو گرزه ماران را ز فر بندد [۱۱۵۰]

نگردد از فنا معزول جاویدان حواس آن

که از بهر مدیح تو حواس اندر فکر بندد

زمانه خامه مدحت صلف<sup>۹</sup> را در بنان گیرد

ستاره نامه فتحت شرف را بر<sup>۱۰</sup> بصر بندد

بجود ارچند مشهورست حاتم، هر که جودت را

بیند، زو عجب آید که فهم اندر سمر بندد

بحلم ارچند مذکورست اخلف<sup>۱۱</sup>، هر که حلمت را<sup>۱۲</sup>

بداند، زو غریب آید که وهم اندر خبر بندد

۱- م: موکبت ۲- از مل است، باقی نسخ: شتر ۳- س، مل: بود لالا. ب: بود کلا

۴- س، ب، مل: از آن ۵- س، مل: خرد ۶- س: دهن ۷- س: بر

۸- م، ب، د: در ۹- س، مل: صلب ۱۰- م: در ۱۱- ب: آصف

۱۲- م: علمت

شود باز سپید او را بتأیید<sup>۱</sup> تو خدمتگر  
اگر تیهو مثال عالیت بر بال و پر بندد

ایا<sup>۲</sup> در نظم مدحت بسته طبع من چنان فکرت  
که عابد دایم<sup>۳</sup> اندیشه در اوقات سحر بندد

که اصناف بدایع را در الفاظ ظرف دارد<sup>۴</sup>  
که اوصاف روایع را بر<sup>۵</sup> ایات غرر بندد

کنون پرداخت مدحی چون عروسی ساخته کورا  
بکردن بر مشاطه عقدهای بر گهر بندد

بر آن منوال کاستار مقدم لامعی گوید  
ز تیره شب همی پرده بروی روز بر بندد<sup>۶</sup>

الاتا ابر بارنده ز در<sup>۷</sup> و لعل و پیروزه  
قلاید در مه آزار بر شاخ شجر بندد

محل تو چنان بادا که هر بنده که او کهتر<sup>۸</sup>  
کمر در پشت از پیروزه و لعل و درر بندد




---

۱- مل : ز تأیید      ۲- ب ، اگر      ۳- م : شام      ۴- د ، م ، ب : اسباب طرب  
بندد ؛ مل : طرف بندد      ۵- س ، مل : صنایع را در. ب : بدایع را      ۶- اشاره است  
باین قصیده از لامعی : ز تیره شب همی پرده بروی روز بر بندد      بسنبل سوسن و گل راهمی  
بریکد گر بندد (دیوان لامعی ص ۳۸)      ۷- پ ، مل : ز زر      ۸- مل : کمتر

## ۵۱ - مدح معزالدين والدنيا سلطان ابرو العارث سنجر بن ملكشاه

بحر رمل مثنی محذوف

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن

ای بسا عاشق که او دست از هوا بر سرزند	(*) چون عروس نو بهاری از زمین سر برزند
هر زمان بلبل نوا در <sup>۲</sup> پرده دیگر زند	چون برون آید گل از پرده زشادی <sup>۱</sup> پیش او
وقت آن آمد که ساقی چنگ در ساغر زند	گاه آن آمد که مطرب چنگ در زخم آورد <sup>۳</sup>
دست هر دل داده بی در دامن دلبر زند	بای هر آزاده بی در ساحت گلشن نهد
تا ز قلاشی چو حلقه توبه را <sup>۵</sup> بر درزند	آید اندر حلقه میخوارگان <sup>۴</sup> زاهد بطبع
خاک در چشم صنعتهای <sup>۶</sup> صورتگر زند	چون کند باد صبا جلوه صنعتهای <sup>۶</sup> خویش
تا در اعدای خداوند جهان سنجر زند	هر زمان از برق گردون بر فروزد آتشی <sup>۸</sup>
نسرطایر هر زمانی چنگل <sup>۱۰</sup> اندر برزند	بادشاهی کز نهیب تیر او <sup>۹</sup> در آسمان
کز شجاعت <sup>۱۱</sup> روز کین شمشیر چون حیدر زند <sup>۱۲</sup>	آن عمر انصاف عثمان بخشش بو بکر صدق
روز و شب بر در گه او مقرر عه قیصر زند	سال و مه در مو کب <sup>۱۳</sup> او غاشیه خاقان کشد
زهره اجرام خون گردد چو او <sup>۱۴</sup> خنجر زند	چهره ایام بر فروزد چو او عشرت کند

(\*) نسخ : م، د، س، ب، بر، مل ۱- م: بشادی؛ ب، بر: گل از شادی ز پرده ۲- د: از

۳- د: زخم در چنگ آورد؛ س: در پرده زند ۴- د: آزادگان ۵- ب:

چو توبه حلقه را ۶- م، س، بر: در جلوه صنعتهای؛ مل، جلوه صنعتهای ۷- م، س،

بر، مل، اندر چشم صنعتهای ۸- م، س، مل: شعله بی ۹- م: بر ۱۰- م: چنگ؛

۱۱- م: سخاوت ۱۲- این بیت در مل و بر نیست ۱۳- م: معکب ۱۴- د: اگر

چون فریدون دستِ جباران فرو بندد هر آنک<sup>۱</sup>  
 هر که سوی او بچشم دوستداری ننگرد  
 گردد از مرمر گشاده چشمه آب حیات  
 زرزیر مهر<sup>۲</sup> بگریزد چو سیماب ار کسی  
 گرچه در بوم خراسانست دارالملک او  
 بر هر آن منبر که گاه خطبه نام او برند<sup>۳</sup>  
 در جهان هر دفتری کز مدح او خالی بود  
 گردد از ترکیب هفت اختر<sup>۴</sup> نعوت منقطع  
 خنک<sup>۵</sup> باد آشوب خاک آرام او از نف نعل  
 روز و شب باشد چو کژدم<sup>۶</sup> مانده بر تارک دودست  
 جاودان از غیرت خنیا گران بزم او  
 که محل او قدم بر گوشه گردون نهد  
 ای خدا و ندی که هرک آثار تو بیند عیان  
 نیست از تأثیر اقبال عجب گر آسمان  
 تا وثاق او بیدار نشود آراسته  
 تا نبیند هیچ بیننده بهنگام<sup>۷</sup> شکار  
 می همی خور بر سماع مطربی کو پیش تو

دست در فتراکِ آن شاه فریدون فرزند  
 مردم دیده سنان ویرا بچشم اندر زند  
 گر سَمندش گاه حمله گام بر مرمر زند  
 جز بنام او معاذ الله نهفته زر زند  
 نایبش نوبت همی در حد کالنجر<sup>۸</sup> زند  
 از ساروح الامین بوسه بر آن منبر زند  
 از فلک کف الخضیب آتش در آن دفتر زند  
 گر مر کب ساز بر طرفش ز هفت اختر زند<sup>۹</sup>  
 گاه حمله بر<sup>۱۰</sup> سپهر آبگون آذر زند  
 خصم او از بس که دست غم<sup>۱۱</sup> بتارک بر زند  
 زُهره زهرا همی بر آسمان مزهر<sup>۱۲</sup> زند  
 که جلال او علم بر گوشه محور زند  
 آتش اندر دفتر اخبار اسکندر زند  
 بوسه بر خاک سم اسب اجل جوهر زند<sup>۱۳</sup>  
 خیمه شادی همی بر گنبد<sup>۱۴</sup> اخضر زند  
 روبه ماده لگد بر فرق شیر نر زند  
 بر بط خوب و رباب نغز<sup>۱۵</sup> و چنگ<sup>۱۶</sup> تر زند

- ۱- د : چنانک ؛ بر ، بکتف      ۲- د : سگه      ۳- د : چالندر ؛ بر : در جانب کاشغر  
 ۴- د : رود      ۵- م : هر دفتر      ۶- کذا ؛ بر : گرز مر کب ساز بر طرفین ...  
 ۷- س ، م ، مل : اسب ، ب : آب      ۸- د : در      ۹- ب : روز تاشب همچو کژدم ، مل :  
 زود باشد همچو کژدم      ۱۰- م ، ب : از غم      ۱۱- س ، م ، مل ، بر : مزمر  
 ۱۲- س : تو همچون خور زند      ۱۳- م : خیمه ، س : برون گنبد      ۱۴- س ، ب :  
 که هنگام      ۱۵- م ، س ، ب ، مل ، بر : بر بط نغز و رباب خوب      ۱۶- س : چوب

## ۵۲ - مدح وزیر مؤید الاسلام

مجدالملك ضياء الدين ابو المعالي مودود احمد ههمنی

بحر خفیف مخبون محذوف

فاعلاتن مفاعلن فعْلن

از عدم ناورد چو تو بوجود	(*) ای بزرگی که ذوالجلال بچود
بوالمعالی ضیای دین مودود	صدر کافی مؤید الاسلام
سایه ملت از تو شد محدود <sup>۱</sup>	پایه دولت از تو شد عالی
شرف ذات تست نا محدود	کرم طبع تست نا مقدور <sup>۲</sup>
نه فلک را چو قدر تست صعود	نه زمین را چو حلم تست سکون
جاودان چون کلیم حق زیهود	دولت از دشمن تو بیزارست
بر بقای تو وقف کرد خلود	ملك العرش گاه خلقت تو
چون مه نودو تا ز بهر سچود	پیش قدرت ز حل شود هر دم
مشری هر زمان نثار سعود	بر سر بخت <sup>۳</sup> تو کند ز فلک
دشمن ریم و حسود <sup>۴</sup> حقود	تا بکین تو کرده اند آهنگ
و آن بلعنست مرتین چو نمود	این ز طعنست <sup>۵</sup> ممتحن چو یزید
وی عطای جزیل تو گه جود	ای لقای جمیل تو گه بار
و آن چو فضل خدای نامعدود	این چو فرمای فرخنده

[۱۲۰۰]

(\*) نسخ : م، د، س، ب، مل، بر

۱- م : سایه دولت از تو شد محدود

۲- م : نامعدود، س : کرم قدر ....

۳- د، س، ب : تخت

۴- م : حسود و

۵- م : بطعنست

شد بنای هنر بتو معمور  
 فلك المستقيم بذل کند  
 ره آفات دشمنان در ملك  
 دهر بگذاشت عادت مذموم  
 ز آنك هستی تو مقبل و مقبول<sup>۴</sup>  
 ور بتلیس نیستی منسوب  
 رای تو شد بروشنی موصوف  
 چون یمین نتیجه عمران  
 ای رفیق موافق تو مراد  
 این بهروزی ازل مخصوص  
 ز اشتیاق رفیع مجلس تو  
 گه بسوزم همی چو عود زغم<sup>۵</sup>  
 نیست جز حضرتت مرا مقصد  
 گفته و کرده ام ز جان و ز دل  
 مدحت تو بخلوت و بملا  
 گر چه در خدمت تو تقصیرم  
 زودم آرند<sup>۶</sup> پیش خدمت تو

شد لوای<sup>۱</sup> خرد بتو معقود  
 در رضای تو هر زمان مجهود  
 شد برای سدید<sup>۲</sup> تو مسدود<sup>۳</sup>  
 تا ز تو دید سیرت محمود  
 دشمن تست مدبر و مردود  
 همچو ابلیس نیستی مطرود<sup>۴</sup>  
 عزم تو شد ز فرخی<sup>۵</sup> موجود  
 چون نگین سلاله داود  
 وی طریق مخالف تو مرود  
 و آن بید روزی ابد موعود  
 در دلم آتشی است<sup>۶</sup> ذات وقود  
 گه بنالم همی ز شوق چو عود  
 ز آن ترا مخلصم چو چار حدود  
 بی قیاس و کران برغم حسود  
 خدمت تو بفیبت و بشهود  
 شد کنون بیش از آنک بد معهود  
 بخت میمون و دولت مسعود

۱ - س، مل: ثنای؛ ب، بر: سرای  
 نوید؛ بر: رای و رید ۳ - س، مل: مفقود  
 ۲ - س، مل: قابل و مقبول ۴ - س، مل: غمز  
 ۵ - س، مل: ندارد ۶ - س، ب، مل: بفرخی  
 ۷ - بر: دردم آتشم چو ۸ - م: غمز  
 ۹ - د: بودم نیز؛ ب: زود آرند



تا نیننی ز خار نر می گل      تا نیابی <sup>۱</sup> زید خوشی <sup>۲</sup> عود  
خاضعت باد دولت <sup>۳</sup> عالی  
حافظت باد ایزد معبود

### ۵۲ - در مدح امیر فلک الدین علی باریک

بحر مجتث مشن اصلم

مفاعِلن فمَلاتِن مفاعِلن فَعْلَن

(۵۲) فلک هر آینه تا مرکز ضیا <sup>۲</sup> باشد  
امیر عالم عادل علی که خدمت او  
بزرگوار امیری که قبه خورشید  
همیشه طبع لطیف و کف مبارک او <sup>۷</sup>  
بر آنچ میر بزرگست فخر ننماید <sup>۸</sup>  
کجا کند بامارت مفاخرت صدری  
ز خط طاعت او سر مکش اگر خواهی  
بزرگوارا پیوسته حلم و طبع ترا  
کسی که کرد عزیزش خدای عزوجل  
اگر چه نیک و بد آفریدگان جمله  
هر آنچ بی تو سکا لد قدر هدر گردد <sup>۱۱</sup>

مسخّر فلک دین مصطفی <sup>۴</sup> باشد  
وساطه شرف <sup>۵</sup> و مایه علا باشد  
پیش همت او <sup>۶</sup> کمتر از سبا باشد  
خزانة کرم و خانه بها باشد  
چنانک از شرف ذات او سزا باشد  
که در حمایت او بیست پادشا باشد  
که پای <sup>۹</sup> همت تو بر سر سما <sup>۱۰</sup> باشد  
رزانت ز می و صفوت هوا باشد  
اگر تو سر نهدی بر خطش خطا باشد  
ز قدرت قدر و قوت قضا باشد  
هر آنچ بی تو گزارد <sup>۱۲</sup> قضا هبا باشد

۱- ۲: بر: نیننی      ۲- ب: نکث

(۵۲) نسخ: م، د، س، ب، مل، بر      ۳- م، د: صبا      ۴- م، مل: مصطفی

۵- د، س، مل، بر: ب: عرف      ۶- م: تو      ۷- م: تو      ۸- ب: هر آنچه

میر بزرگست فخر ننماید      ۹- س، ب، مل: رای      ۱۰- بر: رای همت او بر سر شما

۱۱- م، س، مل: باشد      ۱۲- س، م، ب، مل: بر: گذارد

اگرچه قاعده روزگار بد عهدیست  
تو ایمنی ز بد روزگار تا شب و روز  
ترا خدای تعالی بزرگی دادست  
هر آن کسی که موحد بود گمان نبرد  
یقین بدان که درین معنی بود<sup>۲</sup> حاصل  
ز کردگار بمقبی ترا ثواب بود  
بود بکام تو همواره گردش شب و روز  
خدایگان جهان را عنایتیست<sup>۴</sup> بتو  
نفس نرزد، نزنند بی رضای تو هرگز  
مؤانست نبود در همه جهان او را  
ایا بلند محلی که چشم نصرت را  
چو نزد تو نبود حق آن کسی ضایع  
من از عنایت تو نیز آن طمع دارم  
اگرچه هست رسیده عطای شامل تو  
بحق سابقه نعمت تو گر هرگز  
بر اعتقاد من اندر ولای دولت تو  
ز خاک در گه تو بر نداشت خواهم روی  
چو تو عزیز همی داریم اگر مردم [۱۲]  
همیشه تا که زمین مرکز ظلام بود

ترا ز غایله آن ضرر کجا باشد  
ترا دعای زن و مرد در قفا باشد  
که وصف آن نه بمقدار وهم ما باشد  
که بر خدای تعالی غلط روا باشد  
چو<sup>۳</sup> سعی تو بهمه چیز بی ریا باشد  
ز شهریار بدینا ترا ثنا باشد  
چو روز و شب ز خلاق ترا دعا باشد  
که بر<sup>۵</sup> تقادم ایام در<sup>۶</sup> نما باشد  
چنین محلّ ز صدور جهان کرا باشد  
بهیچ کس چو ز تو لحظه بی جدا باشد  
همیشه گرد سپاه تو توتیا باشد  
که با حواشی در گاهت آشنا باشد  
که حق خدمت دیرینه را جزا باشد  
بهر کسی که ستاننده<sup>۷</sup> عطا باشد  
مرا غرض ز مدیح توجز دعا<sup>۸</sup> باشد  
هر آن قصیده که گویم ترا گوا باشد  
بخاک پای تو، تا خاک را بقا باشد  
بخدمت تو نیایم گنه مرا باشد  
همیشه تا که فلك مسکن ضیا باشد

مبار ملک زمین يك زمان و، دور فلك

بجز چنانك ترا نهمت و رضا باشد

۱- د: چون ۲- بر: معنی از بود ۳- م، د، س: که ۴- م: عنایتست  
۵- س، ب، مل: در ۶- بر: در تقادم ایام را ۷- بر: شناسنده ۸- د: هوا؛  
بر: عوض ز مدیح توجز عطا

## ۵۴ - مدح وزیر مؤیدالاسلام

مجد الملك ضياء الدين ابو المعالي مودود احمد همدی

بحر مجتث مضبون محذوف

مفاعِلن فَعَلاتِن مفاعِلن فَعَلن

سغاوت وسخن وسؤدد و سناو <sup>۱</sup> سعود	(۵۶) جمال و جاه و جوان مردی و جلالت وجود
نثار <sup>۲</sup> کرد همه بر ضیاء دین مودود	خدای عزّ و جلّ در ازل چو <sup>۳</sup> قسمت کرد
مظفری که برونست <sup>۴</sup> جاه اوز حدود	مؤیدی که فزونست قدر او ز ظنون
چو آسمانِ اثیرست <sup>۵</sup> همتش ز صعود	چو آفتابِ منیرست طلعتش ز بها
ایا مقام تو در دین مصطفی <sup>۶</sup> محمود	ایا محلّ تو در ملک پادشه معمور
عقیم گشت ز آوردن چو تو مولود	چهار گوهر و نه چرخ و هفت سیاره
ستارگان همه در حضرت تو کرده سجود	فرشتگان همه بر سیرت تو گفته ثنا
نوا ی چنگ و خروش رباب و ناله عود	ز بزم تو بفلک برهمی رود شب و روز
نسیم غالیه و بوی مشک و نکبت عود	ز خلق تو بزمین برهمی وزدمه و سال <sup>۷</sup>
شود بخاصیت آنکو تراست خصم و حسد	اگر چوماه فروزان و آهن و پولاد
سیاست تو شود چون صناعت داود	کفایت تو شود چون اشارت احمد
ایا هوای تو حرزم بغیبت و بشهود	ایا تنای تو ورדם بخلوت و بملا
شدست بخت من از اصطناع تو مسعود	شدست شعر من از استماع تو مقبول
کنون چنانک بهر وقت غایت مجهود	در آفرین تو گرچه نکرده بودم بذل

(۵۶) نسخ : د، م، س، ب، مل، بر ۱- مل: سود و دوستان ؛ بر: سود دوستان

۲- د، م، س: که ۳- ب: ثنای ۴- م: فزونست ۵- س: مسیرست

۶- ب: مصطفی ۷- د، ب: همه سال ؛ م: شب و روز

ز بخشش تو بنویی لطیفه‌یی دیدم  
 لطیفه‌یی که بمن برفریضه کرد مُقیم  
 ز جود تونه عجب گر شود کم از رغبت  
 از آن قبل که ترا<sup>۱</sup> پیش از آنکه گویم مدح  
 جز از تو کس نشناسم که بی وسیت<sup>۲</sup> شعر  
 زهی مکارم طبع وزهی محاسن قدر  
 همیشه تا بنعیمند مؤمنان مخصوص  
 بدوستان تو از کردگار باد نعیم<sup>۳</sup>  
 بنای جاه ترا چون بنای کوه ثبات

که از برامکه<sup>۱</sup> نامد نظیر آن بوجود  
 ستایش تو بسان پرستش معبود  
 که از منست در انشای مدح<sup>۲</sup> تو معبود  
 همی ز جود تو حاصل شود مرا مقصود  
 بادهان رسد از وی عطای نامعدود  
 زهی لطایف برو زهی دقایق جود  
 همیشه تا بجحیمند کافران موعود  
 بدشمنان تو بر روزگار<sup>۳</sup> باد حقود  
 بقای عمر ترا چون بقای خضر خلود



- 
- ۱- س : کز آن برمکه؛ ب : ذابرامکنه نامد زطیر آن بوجود ؛ مل : کز آل برمکه .  
 ۲ - بر : وزایشان مدیح      ۳ - از بر . باقی نسخ: مرا      ۴- ب، مل : وسیله  
 ۵ - م ، مل : بر کردگار باد رحیم ، س : بر روزگار باد نعیم      ۶- س : بر کردگار؛ بر :  
 از روزگار

## حرف «ر»

۵۵ = مدح معزالدين سلطان ابوالعارث سنجر سلجوقي

بحر هزج مثنی سالم

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

(۵) زهی شاهنشاه اعظم زهی فرمانده کشور

زهی دارنده عالم زهی بخشنده افسر

زهی جمشیددادودین زهی خورشیدتخت وزین

زهی مولای انس و جان زهی دارای بحروبر

زهی شایسته مسند زهی بایسته خاتم

زهی پیرایه شاهی زهی سرمایه مفخر

زهی دستور تو دولت زهی مأمور تو گیتی

زهی مقهور تو گردون زهی مجبور تو اختر

عماد دولت قاهر جلال ملت باهر

مفیث ملت زاهر ۱ معز دین پیغمبر

تو آن شاهی که از ایام آدم تا بدین ۲ مدت

چو تو هرگز نبودیست و نخواهد بود تا محشر

بچشم اندر کشد چون سرمه گرد موکبت خاقان  
بگوش اندر کند<sup>۱</sup> چون حلقه نمل مرکبت قبصر

بود ز آسیب تیغ آبدارت سال<sup>۲</sup> و مه آتش  
نهفته روی در آهن<sup>۳</sup> گرفته جای در مرمر

اگر دارد کشف در دل وفاقت ساعتی پنهان  
و گردارد صدف در تن<sup>۴</sup> خلافت لحظاتی مضمر

بهرمی چون فنك گردد کشف را بر بدن خارا  
بتیزی چون خسك گردد صدف را در دهن گوهر<sup>۵</sup>

که جود و عطا و بذل و احسانت تهی گردد  
زمین از گنج و بحرازدرو کوه از سیم و کان از زر

که حرب و مصاف و حمله و کین تو بر گردد  
هوا از جان و چرخ از گرد و خاک از دشت<sup>۶</sup> و خون<sup>۷</sup> از سر

بود پیوسته از بیم سنان در تف هیجا  
بود همواره از ترس خدنگ در صف عسکر

نهنگ تند<sup>۸</sup> چون سیماب لرزان دریم عمان<sup>۹</sup>  
بلنگ زوش<sup>۱۰</sup> چون سیمرغ پنهان در<sup>۱۱</sup> که بر بر

ایا شاهی کر آسیب سر شمشیر تو گردون<sup>۱۲</sup>  
کشد سر هر ز مان چون خار پشت اندر خم چنبر

اگر خنجر زنی گاه و غا بر پیکر کیوان<sup>۱۳</sup>  
کنی آنرا بیک ضربت علی التحقیق دو پیکر<sup>۱۴</sup>

۱- م، مل: کشد ۲- س: ماه ۳- د: عالم ۴- م: دل ۵- دو بیت  
اخیر در نسخه ج نیست ۶- مل: خون ۷- مل: دشت ۸- م: هند  
۹- م: ته ۱۰- م: روس ۱۱- م: ایا شاهی که از آسیب شمشیر تونه گردون  
۱۲- د: گردون ۱۳- بیت اخیر در نسخه ج نیست

بر<sup>۱</sup> اطراف ممالك قلعه‌ها داری برآورده  
همه بنیاد آن از سد ذوالقرنین محکمتر

رسیده قعر خندقهای آن<sup>۲</sup> تا تارك ماهی  
گذشته سقف ایوانهای آن از گوشه‌محور

ندیمان و مشیران و سواران و غلامانت  
بانواع هنر هستند هریک بهتر از دیگر

ندیمانی همه فاضل مشیرانی همه عاقل  
سوارانی<sup>۳</sup> همه پردل غلامانی<sup>۴</sup> همه صفدر

یکی بافطنت لقمان یکی بالهجت سبحان  
یکی باقوت رستم یکی با صولت حیدر

ز ترك و دیلم اندر لشکرت هستند مردانی  
خروشان همچو پیل مست و جوشان همچو شیرنر

غضنفر جوش و آهن پوش و گردون کوش و لشکر کش<sup>۵</sup>  
مصاف افروز و فتح اندوز و اعدا سوز و جنگ آور

بود تنین و ثور<sup>۶</sup> و شیر و کرکس را همه ساله  
ز گرز و رمح<sup>۷</sup> و تبغ و تیرشان برگنبد اخضر

[۱۳۰۰] شکسته مهره اندر سرگسته گردن اندر تن

کفیده دیده اندر رخ دریده زهره اندر بر

۱- ج، مل : در      ۲- مل : این      ۳- د، م، ج : غلامانی      ۴- د، م، ج :  
سوارانی      ۵- س، مل : گردنکش      ۶- س : شور؛ د، م : یو      ۷- م، ج :  
زرمح و گرز

که دارد از سلاطین و ملوک مشرق و مغرب <sup>۱</sup>  
 چنین پرداخته دولت چنین آراسته لشکر  
 خداوندا کنون باید نشاط باده فرمودن <sup>۲</sup>  
 که شد چون جنة المأوی جهان از خرمی یکسر  
 گهی آراستن <sup>۳</sup> بر گوشه رود روان مجلس  
 گهی می خواستن <sup>۴</sup> بر ناله رود روان پرور  
 شکوفه بر سر شاخست چون رخساره جانان <sup>۵</sup>  
 بنفشه بر لب <sup>۶</sup> جویست چون جراره دلبر  
 سحاب گوهر آگین <sup>۷</sup> گشته نقاش گل ساده <sup>۸</sup>  
 شمال عنبر آیین <sup>۹</sup> گشته فراش گل احمر  
 کنون از لاله گردد باغ چون <sup>۱۰</sup> بیجاده گون مطرد  
 کنون از سبزه گردد راغ چون پیروزه گون چادر <sup>۱۱</sup>  
 گهی صلصل کند در بوستان <sup>۱۲</sup> چون عاشقان ناله  
 گهی بلبل زند <sup>۱۳</sup> در گلستان <sup>۱۴</sup> چون مطربان مزهر <sup>۱۵</sup>  
 سرشک ابر در آگین فروغ مهر نور آیین <sup>۱۶</sup>  
 رسول ماه فروردین نسیم باد صورت گر

---

۱- س : مغرب و مشرق      ۲- س ، م : افزودن      ۳- م : آراستی      ۴- م :  
 می خواستی      ۵- م : خوبان      ۶- ج : سر      ۷- م : گوهر افشان      ۸- م ، ج :  
 چیده      ۹- مل : عنبر آگین      ۱۰- ج ، پر      ۱۱- این بیت در م نیست . د :  
 پر پیروزه گون چادر      ۱۲- س ، مل : گلستان      ۱۳- مل ، کند      ۱۴- س :  
 بوستان      ۱۵- م : قرقر ؛ س ، مل : مزمر      ۱۶- س ، ج ، مل : نو آیین ؛  
 م : حور آیین



طرازد<sup>۱</sup> حله سوسن نماید<sup>۲</sup> طره سنبل

فروزد<sup>۳</sup> چهره نسرین گشاید<sup>۴</sup> دیده عبهر

سمن<sup>۵</sup> را که کند گردن<sup>۶</sup> هوا پُر رشتۀ لؤلؤ

چمن را که کند دامن صبا پر توده عبهر

درین ایام يك ساعت نباید زیست<sup>۷</sup> بی عشرت

درین هنگام<sup>۸</sup> يك لحظت نشاید بود بی ساغر

الا تا صورت مانسی بود افروخته سیما

الا تا لعبت آزر بود آراسته منظر

ز خوبان باد بزم تو چو صورت نامه<sup>۹</sup> مانسی

ز ترکان باد قصر تو چو لعبت خانه آزر

قضا را ی ترا تابع قدر حکم ترا خاضع .

مَلِكْ مَلِكْ ترا راعی فلك بخت ترا باور



۱- س : طراز حله ۲- س، مل : نشاند ؛ د : برسد . ج : بریشد ۳- س :

د، ج، مل : نماید ۴- س : نماید ۵- م : سخن ۶- م : گردون

۷- مل، م، س، ج : بود ۸- مل : ایام ۹- م : صورتخانه ۱۹- م :

۵۶ - مدح معزالدین و الدنيا  
ابوالعارث سنجر بن ملک‌شاه و میرمیران قطب‌الدین

بحر هزج مشن سالم  
مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

(☆) بفرّ دولت میمون بفضل ایزد داور<sup>۱</sup>  
بفال فرّخ اختر<sup>۲</sup> بسمی گنبد اخضر  
همه عالم ز مشرق تا بمغرب کرد مستخلص  
معزّ الدین و الدنيا خداوند جهان سنجر  
جهان‌داری که چون<sup>۳</sup> گویند گاه خطبه‌نام او  
نباید جز ملک خاطب نشاید<sup>۴</sup> جز فلك منبر  
بزخم تیغ بگرفت آن خداوند فلك قدرت  
بعون بخت بگشاد آن عدو بند ملک مخبر  
دیار و شهر و بوم و خاکِ روم و هند و ترک و چین  
بلاد و ملک و حدّ و مرز<sup>۵</sup> شرق و غرب و بحر و بر  
همی گفتند یکچندی منجم پیشگان کورا  
نماید آفتی گردون رساند نکبتی اختر

(☆) نسخ : لا، م، د، س، ب، ج، مل، بر  
۱- لا : بحر دولت میمون بفر ایزد داور  
۲- مل، د، م، ب : بفال اختر فرخ  
۳- بر : تا  
۴- بر : نباشد  
۵- م، ج :  
مرز و حد

ولیکن شد<sup>۱</sup> علی رغم بد اندیشان این دولت  
ز بمن رایت<sup>۲</sup> اعلی<sup>۳</sup> ز صنع خالق اکبر

همه احکامشان باطل همه اقوالشان بهتان  
همه تخمینشان ناقص همه تقویمشان ابتر<sup>۴</sup>

چه داند<sup>۵</sup> اختر و گردون<sup>۶</sup> ز نیکی و بدی کردن  
که مأمور است این منقاد و مخلوق است آن مضطر

بخاصه با خداوندی که گر خواهد بیک ساعت  
ز اختر بگسلد نیرو ز گردون بر کند چنبر

چگونه ملك سلطان را بود تبدیل تا باشد  
بحلّ و عقد و قبض و بسط و صلح و جنگ و خیر و شر<sup>۷</sup>

نصیرش<sup>۸</sup> ایزد باری ظهیرش دولت عالی  
بشیرش بخت فرخنده مشیرش میر دین پرور

پناه ملك و دولت پهلوان مشرق و مغرب  
که میر جمع میرانست و قطب دین پیغمبر

خداوندی که بی احوال يوم الحشر در دنیا  
خلایق را برای العین بنمود ایزد داور

ز بزمش روضه رضوان ز قصرش غرة جنت  
ز خلقتش<sup>۹</sup> سایه طوبی ز دستش چشه کوثر

۱- م: ترا شد شد ۲- م، ج: دولت ۳- ب: ز بمن رایت عالی ۴- نسخه لا

از این دوبیت مصراع اول و چهارم را بصورت يك بیت دارد ۵- مل: چه داند

۶- بر: چه داند اختر گردون ۷- لا: جنگ خسرو ۸- م، ب: نظیر

۹- م: لطفش

بود جاوید ابراز غیرت دست در افشانش  
دژم رخسار و نالان، زار و دل پرتاب<sup>۱</sup> و دیده تر

خلاف و مهر او سرمایه و بنیاد کفر و دین  
وفاق و کین او پیرایه و<sup>۲</sup> قانون نفع و ضرر<sup>۳</sup>

از او آراسته همواره<sup>۴</sup> دین احمد مرسل  
و زو افراخته پیوسته<sup>۵</sup> ملک خسرو صفدر

چو چرخ از مهر و ذرازمهر و فرق از تاج و باغ از گل  
چو جسم از روح و چشم از نور و مغز از عقل و شخص از سر<sup>۶</sup>

اگر نگرفتی از حلم و ضمیر و خلق و رای او  
رزانت خاک و صفوت آب و رت باد و نور آذر

نبودی جرم این ساکن نبودی ذات آن صافی  
نبودی نفع این<sup>۷</sup> شامل نبودی نفس<sup>۸</sup> آن انور

زتیر و نیزه او روز و شب در کوه و در بیشه<sup>۹</sup>  
خروشانست مارصل<sup>۱۰</sup> و جوشانست شیر نر

زیمش کرده این<sup>۱۱</sup> مهره بدنبال اندرون مدغم  
زسهمش کرده آن<sup>۱۲</sup> زهره بچنگال اندرون مضمر

حضور اوست در دولت مکان اوست در حضرت  
بقای اوست در عالم وجود اوست در کشور<sup>۱۳</sup>

۱- م : پر آب . س ، د : پر نار      ۲- س ، د ، ب : پیرایه      ۳- لا : پیوسته  
۴- لا : همواره      ۵- دوبیت اخیر در نسخه ج نیست      ۶- لا ، مل ، بر : آن  
۷- لا ، بر : نقش      ۸- م : زتیر و نیزه روز و شب چه در کوه و چه در صحرا      ۹- م :  
صله      ۱۰- د : آن      ۱۱- بر : این      ۱۲- م : لشکر

چو فعل شمس در<sup>۱</sup> گردون چو صنع ابر در بستان<sup>۲</sup>

چو لطف نور در دیده چو گون<sup>۳</sup> روح در پیکر

بر اوج چرخ شیر و عقرب و تنین و کر کس را

چو او گیرد بکفر مح و خدنگ و ناچرخ و خنجر

ز نوك اين بدر دل ز زخم آن بتفسد دم<sup>۴</sup>

ز عكس اين بسوزد تن<sup>۵</sup> ز بیم آن بریزد پر

ز چرخ و ابر و خاك و برج و خار کرم و بحرو کان<sup>۶</sup>

همیشه جز بسی آن جوانبخت<sup>۷</sup> بلند اختر

نتابد خور نبارد نم نختد گل<sup>۸</sup> نر خشد مه

نروید من<sup>۹</sup> نیاید قز نزاید<sup>۱۰</sup> در نخیزد زر<sup>۱۱</sup>

ایا میری که از گرز و سنان و تیغ و پیکانت

بود پیوسته اندر بیشه و دریا و کوه و در<sup>۱۲</sup>

هزبران را شکسته تن نهنگان را کفیده دل

پلنگان را گسته دم گوزنان را دریده بر

ز بهر جود و بذل و گنج و<sup>۱۳</sup> خرج تو نبود دایم

زدور چرخ و فعل دهر و اشك ابر و عكس خور

۱- لا : شمس و ؛ بر : بر ۲- م : نisan ۳- ب : لون ؛ بر : کار ۴- همة

نسخ : بیفتد دم ۵- م : دم ۶- لا : زچرخ و ابر و خاك و خار و کرم و بحرویم و کان ؛

س : زچرخ و ابر و خاك و خار و کرم و بحرو کان ؛ مل : زچرخ و ابر و خاك و کوه و خار و

کرم و بحرو کان ؛ بر : زچرخ و ابر و خار و خاك و کرم و بحرویم و کان ۷- لا :

خداوند ؛ مل، س : جوانمرد ۸- د : مه ۹- م، لا : نیاید من ؛ بر : نزاید قز

۱۰- د : نیاید ؛ لا : نباشد ؛ بر : نیامدیم نباشد ۱۱- این بیت در م نیست ۱۲- مل،

س : بر ۱۳- بر : دست و

گریبان زمین پر زر کنار سنگ پر نقره  
ضمیر بحر پر لؤلؤ دهان کوه پر گوهر

بسان باطن لاله بشکل جامه سوسن  
برنگ چهره خیری بلون دیده عبر

بد اندیش تو از رنج<sup>۱</sup> و بلا و درد و غم دارد  
سیه روز و تبه حال<sup>۲</sup> و دودیده لعل و روی اصفر<sup>۳</sup>

نگرید<sup>۴</sup> گاه مدحت جز بنامت خامه بر کاغذ  
[۱۳۵۰] نخندد گاه عشرت جز بیادت<sup>۵</sup> باده در ساغر<sup>۶</sup>

نه چون تو بود هرگز هیچ میری از بنی آدم  
نه چون تو دید<sup>۷</sup> هرگز هیچ چشمی تا که محشر

از آن هر روز سلطانت گرامی تر همی دارد  
که بروی هست دیدار تو هر<sup>۸</sup> ساعت مبارک تر<sup>۹</sup>

ز مهر و دوستی با تو چنانست او بحمدالله  
که موسی بود با هارون و احمد بود با حیدر

نه بر تو هست مشفق تر کس از وی در همه عالم  
نه ویرا هست مخلص تر کس از تو در همه لشکر<sup>۱۰</sup>

گر او پرده سرای و نوبت و کوس و علم داد  
چرا باید کز آن باشند بدخواهان تو غمخور

۱- مل : رنگو      ۲- مل، س، ب: سلب چاک و - ج : بلب خاک      ۳- ب: رخ اصفر  
۴- م : نگردد      ۵- از مل است . باقی نسخ : نخندد جز بیادت گاه عشرت ... بر : نخندد  
گاه غیرت جز بیادت ...      ۶- ب، ج : نخندد گاه عشرت جز بیادت باده در ساغر      ۷- ب:  
نه دیده چون تو      ۸- م: دیدارت      ۹- س : گرامی تر      ۱۰- مل، بر، س : کشور

مگرشان نیست آگاهی که تو امروز اگر خواهی

باقبال شهنشاهی دهی صد شاه را افسر

خداوندا از آن وقتی<sup>۱</sup> که تورای<sup>۲</sup> هری کردی

ستم را شد بریده پی کرم را شد گشاده در

ز آتار قدومت شد زمین چون جنت اعلی<sup>۳</sup>

ز اعلام سپاهت شد هوا پر لعبت آزر<sup>۴</sup>

همه اهل هری هستند خاص و عام و مرد وزن

زتو مسرور و خرم دل، ترا مأمور و خدمتگر

همی گویند همواره دعای ملک تو جمله

همی خواهند پیوسته بقای عمر<sup>۵</sup> تو بکسر

درین عزمی که کردی نیست جز نصرت ترا همراه

درین قصدی<sup>۶</sup> که داری نیست جز دولت ترا رهبر

چو عون کردگار و همت<sup>۷</sup> سلطان بود با تو

بپروزی<sup>۸</sup> شوی آنجا پیروزی<sup>۹</sup> رسی ایدر<sup>۱۰</sup>

اگر چه حصن تولک<sup>۱۱</sup> در<sup>۱۲</sup> بلندی هست از آن گونه

که شاید بُرجهای آن<sup>۱۳</sup> سرازیر برج دوپیکر

گنی بنیاد آن هامون بیک ساعت بر آن سیرت

کامیر المؤمنین<sup>۱۴</sup> حیدر بنای قلعه<sup>۱۵</sup> خیبر<sup>۱۶</sup>

۱- م : دوزی ۲- م : عزم - ب : راه ۳- م : جنت الماوی ۴- م، س : آذر؛

بر : چون لعبت آذر ۵- لا : ملک ۶- ب : دولت ۷- بر : دولت ۸- لا،

بر : به پیروزی ۹- لا : بپروزی ۱۰- مل، بر : اندر ۱۱- د : نومک -

م : خصمت ۱۲- بر : از ۱۳- م : این ۱۴- م : که میر المؤمنین

۱۵- پنج بیت اخیر از نسخه ج افتاده است

ایا گشته ز مدح و آفرینت خاطر و طبعم  
چو درج اولو لالا جو برج زهره<sup>۱</sup> ازهر<sup>۱</sup>

از آن گاهی که بر لفظ عزیزت رفت نام من  
کشیدم رخت بر کیوان نهادم پای<sup>۲</sup> بر محور

ز تحسین تو مشهورست شعر من بهر موضع  
ز تمکین تو مذکور<sup>۳</sup> ست نام من بهر محضر

که از مدحت دهان من شود چون حقه<sup>۴</sup> لؤلؤ  
که از شکرت زبان من شود چون بیضه عنبر

گراستحقاق من پوشیده ماند اندر هری<sup>۵</sup> شاید<sup>۶</sup>  
ز بهر آنک آگاهی ندارند، این<sup>۷</sup> عجب مشر

نه کان از عزت گوهر نه کرم از زینت دیا  
نه نخل از لذت خرما نه نال از قیمت شکر<sup>۸</sup>

نخواهم بود هرگز جز ترا تا زنده باشم من  
دعاگوی هوا خواه و وفاجوی<sup>۹</sup> ثنا گستر

همی خواهم هوا<sup>۱۰</sup> از دل همی گویم دعا در سر<sup>۱۱</sup>  
همی جویم وفا از جان همی خوانم<sup>۱۲</sup> ثنا از بر

ز مدح تو مرا خاطر ز مهر تو مرا باطن  
ز وصف تو مرا دیوان ز شکر تو مرا دفتر

۱- م: چو درج از لولوی لالا و برج از زهره ازهر ۲- م، ج: تخت ۳- م: محضور

۴- لا: لاله؛ بر: دهان او شود بر حقه ۵- م: ماند در هری؛ مل: پوشیده ماندی

در هری ۶- بر: پوشیده ماند اندر بر شاهی ۷- بر: ندارد ای ۸- این بیت

در نسخه ج نیست ۹- لا، مل، بر: دعاگوی و وفاجوی و هوا خواه و ۱۰- مل:

ترا ۱۱- بر: همی گیرم دعا از سر ۱۲- مل: گویم



چو گردو نیست برانجم چو بستانیست پرریحان

چو دیباییست بر صورت چو دریاییست بر گوهر<sup>۱</sup>

ز قولم خدمتی<sup>۲</sup> خواندند پشت درمه<sup>۳</sup> روزه

عبارت‌های آن زیبا اشارت‌های آن دلبر

کنون نو خدمتی<sup>۴</sup> پیش تو آوردم در ایاتش

صنایع ساخته بی حد بدایع بافته<sup>۵</sup> بی مر

گراین خدمت چنان کآمد ترا آید پسندیده

بنظم آرام ازین به صدهزاران خدمت<sup>۶</sup> دیگر

الا تا بندد<sup>۷</sup> از غرغر چمن زنگار گون کله<sup>۸</sup>

الا تا پوشد از لاله جبل شنگرف گون چادر

ز شادی باد پیوسته رخ تو سرخ چون لاله

ز دولت باد همواره سر تو سبز چون غرغر<sup>۹</sup>

## ۵۷ - مدح ملك نیمروز تاج الدین میرابو الفضل نصر بن خلف

بحر خفیف مخبون اصلم

فاعلاتن مفاعلن فعلن

(۵) باد با عمر<sup>۱۰</sup> خضر پیغمبر متصل ملك<sup>۱۱</sup> شاه نیک اختر

۱ - م : ازهر ۲ - م : مدحتی ۳ - بر : در پشت مه ۴ - م : مدحتی

۵ - م، ب، بر : یافته ۶ - مل، م : مدحت ۷ - ب : تا تابد ۸ - م : خرگه

۹ - م : ز شادی باد پیوسته رخ تو چون لاله - ز دولت باد همواره سر سبز تو چون غرغر

(۵) نسخ : لا، د، س، م، ب، مل ۱۰ - س، ب : عزم ۱۱ - م، د : عمر

ملك نيمروز تاج الدين  
 مير بوالفضل نصر بن خلف آن  
 شهرباری که در صف هیجا  
 کامکاری که در صف <sup>۲</sup> پیکار  
 صورت اوست غایت <sup>۴</sup> اقبال  
 همت او رسیده بر کیوان  
 از تف خنجر و ز خون عدو  
 موج بحر محیط گردد خشک  
 دولت اوست ناشر ارواح <sup>۶</sup>  
 حضرت اوست مقصد زوآر  
 ای شده همت بلند ترا  
 چو تو شمشیر بر کشی زنیام <sup>۷</sup>  
 چون گه خطبه نام تو گویند  
 چون نویسند شرح جنگ ترا  
 قدرت و عفو و حلم و طبع تراست  
 وین عجبت که ساخته شده اند  
 باره تست آسمان قدرت <sup>۱۱</sup>

آن فلک همت ملك منخبر  
 نصرت و فضل را مدار و مقر  
 بیند از تیغ او زمانه عبر <sup>۱</sup>  
 خواهد از تیر او ستاره نظر <sup>۲</sup>  
 سیرت اوست آیت <sup>۵</sup> مفخر  
 رایت او گذشته از محور  
 روز پیکار آن شه صفر  
 اوج چرخ بسیط گردد تر  
 چون دعای مسیح پیغمبر  
 چون بنای خلیل بن آذر  
 آسمان تخت و مشتری افسر  
 بفکند پیش تو زمانه سپر <sup>۸</sup>  
 جانور گردد از طرب منبر  
 خون شود اشک خامه بر دفتر  
 ز آذر و آب و خاک و باد اثر <sup>۹</sup>  
 باد با خاک و آب با آذر <sup>۱۰</sup>  
 نیزه تست ازدها پیکر

۱- مل : ظفر      ۲- س : گه ؛ م، د : تف ؛ ب : کف      ۳- س : خواهد از تیغ  
 او زمانه ظفر ؛ این بیت در نسخه مل نیست      ۴- لا : آیت      ۵- لا : غایت  
 ۶- لا، د، م، ب : اموات      ۷- م : میان      ۸- این بیت در «مل» و «س» نیست.  
 ۹- ب : ز آذر و خاک و باد و آب اثر؛ م : ز آتش و خاک و آب و باد اثر ؛ لا : ز آتش و باد و خاک  
 و آب اثر      ۱۰- این بیت در لا نیست      ۱۱- د : قوت

[۱۴۰۰]

آن گه حمله رهنمای قضا  
 بگسلد پیکر زمین از هم  
 وز نهیب تو چون کشف گردون  
 گر چه ز آسیب تیر تو سیمرغ  
 از فزع هر زمان<sup>۲</sup> چو مار از پوست  
 گر چه یابند خلق محشر<sup>۳</sup> آب  
 بدسکال تو ز آن شود محروم  
 شد ز شمشیر تیز<sup>۴</sup> تو مضبوط  
 زین<sup>۵</sup> سبب نیست از ملوک جهان  
 روز جنگ تو کافران گردند  
 ز آن<sup>۶</sup> سبب کآتش سقرا فروز  
 چون ز مردان کارزار شود  
 گرد چون میغ و تیر چون ژاله  
 چون بینند فر<sup>۷</sup> رایت تو  
 همه از تن بیفکنند زره  
 ملکا روز بزم تو زیبد  
 چون بنزدیک دست زر<sup>۸</sup> بارت  
 بباهات دست فرخ تو

واین گه طعنه کیمیای ظفر<sup>۱</sup>  
 روز حربت ز جنبش لشکر  
 سر کشد در میانه چنبر  
 شد نهفته بکوه قاف اندر  
 پیکر او شود برهنه ز پر  
 در قیامت ز چشمه کوثر  
 چون ز آب حیات اسکندر  
 ملك سلطان داد و دین سنجر  
 نزد سلطان ز تو گرامی تر<sup>۹</sup>  
 همه آسوده از عذاب سقر  
 شود از هیبت تو خاکستر  
 صحن میدان چو عرصه محشر  
 تیغ چون برق و کوس<sup>۱۰</sup> چون تندر  
 دشمنان در میانه عسکر<sup>۱۱</sup>  
 وز فزع سر کشند در چادر  
 ماه ساقی و زهره خنیاگر  
 ابر بارنده را نبود خطر  
 مدتی کرد بخشش بی مر

۱- س، مل : قدر ۲- م : هر زمان از فزع ۳- لا : بیشتر ۴- م :  
 شمشیر و تیر ۵- س، مل : ز آن ۶- م : يك تن از تو بر او گرامی تر  
 ۷- لا : زین ۸- لا : کوز ۹- مل : فرو ۱۰- مل : لشکر  
 ۱۱- م : در

گاه، بر سنك بیهختی<sup>۱</sup> کافور  
 گاه در گِل<sup>۲</sup> همی نشاند بلور  
 عاقبت چون نگشت گاه عطا  
 خواست از غیرت کف کافیت  
 و آمد اندر هوا محارب و لر  
 وز خروش و فروغ<sup>۳</sup> رعد و درخش  
 تا دیار فرود کرد خراب  
 کرد ویران همه زمینِ فرود  
 که بهنگام جود هفت اقلیم  
 و او چو<sup>۴</sup> طوفان کند معازا لله  
 سعی میمون تو بیک لحظه  
 دولت و ملک تو مغلّد باد  
 حشمت و جاه تو مؤبّد باد  
 ای غبار سمند تو گشته  
 جیلی خدمت ترا دارد  
 گاه گوید فضایل تو بنظم  
 از مدیح تو منتشر کردست<sup>۵</sup>

گاه بر خاك ریختی گوهر  
 گاه بر گِل همی فشاند دُر  
 با کف زر<sup>۲</sup> فشان تو همبر<sup>۱</sup>  
 مدد از بحرهای بی معبر  
 بر نشسته بیساره صرصر  
 ساخته کوس و آخته خنجر  
 بهجوم<sup>۶</sup> و دوام سیل و مطر  
 گویی او را از آن نبود خبر  
 کم نماید بهچشت از يك ذر<sup>۷</sup>  
 این جهان را خراب سرتاسر  
 در وجود آورد جهان دگر  
 چه بود گر نماید آب و مدر  
 چه بود گر برفت چوب و حجر<sup>۸</sup>  
 سرمه چشم گنبد اخضر<sup>۹</sup>  
 چون جبل بر میان همیشه<sup>۱۰</sup> کمر  
 گاه خواند مدایح تو ز بر  
 در خراسان قصیده‌های چو زر

- 
- ۱- م : ریختی      ۲- س، مل : دل      ۳- س، مل : فروغ و خروش      ۴- س، مل : جود  
 ۵- س، مل : منتشر کردست      ۶- م : زهجوم      ۷- لا،      ۸- لا : ورچه ؛ م، ب : ورچو  
 ۹- بجای دو بیت مذکور در      ۱۰- این بیت در «لا» نیست      ۱۱- د : بیسته  
 ۱۲- لا : گشتست

تا نیابد <sup>۱</sup> خلاص هیچ کسی      از قضا و قدر بحزم و حذر  
 بنده خدمت تو باد قضا  
 بسته طاعت تو باد قدر

### ۵۸- مدح ممرالدین والدنیا سلطان ابوالحارث سنجر بن ملک‌شاه

بحر هزج مشن سالم  
 مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

(۵) رخ و زلفین آن ماه لب و دندان آن دلبر  
 یکی لاله است در عنبر یکی لؤلؤست در شکر

چه لاله لاله نعمان چه عنبر عنبر سارا  
 چه لؤلؤ لؤلؤ دریا چه شکر شکر عسکر  
 بسان چشمه و روضه مثال حلقه و توده<sup>۱</sup>  
 دهان و عارض و زلفین و خط آن پری پیکر

چه حلقه حلقه<sup>۲</sup> سنبل چه توده توده<sup>۳</sup> نسرین  
 چه روضه روضه جنت چه چشمه چشمه کوثر  
 قرین محنت و حسرت شدم در عشق آن بدخو  
 عدیل ناله و زاری شدم در هجر آن دلبر

چه محنت محنت فرقت چه حسرت حسرت وصلت  
 چه ناله ناله زاری چه زاری زاری بی مر

۱- مل : نباشد

(۵) نسخ : س، مل      ۲- س و مل : سبز      ۳- مل : چه سبزه سبزه

۴- مل چه حلقه حلقه

نماید ساعد و عارض بدین دلخسته عاجز

گمارد غمزه و طره بدین آشفته مضطر

چه عارض عارض رنگین چه ساعد ساعد سیمین

چه غمزه غمزه جادو چه طره طره کافر

زهی از جزع و لعل تو بغیرت نرگس و لاله<sup>۱</sup>

زهی از روی و قد تو بحسرت لعبت و عرعر

چه نرگس نرگس تازه چه لاله و لاله<sup>۲</sup> سوری

چه عرعر عرعر بستان چه لعبت لعبت بربر

ز بهر خدمت اعظم مساعد آنکه داد ایزد

یکی خوبی یکی معجز یکی طلعت یکی منظر

چه خوبی خوبی یوسف چه معجز معجز عیسی

چه منظر منظر سلطان چه طلعت طلعت انور

شهی کز جدّ او زبید بزیر قدر و جاه او

یکی کعبه یکی عالم یکی خاتم یکی افسر

چه خاتم خاتم نصرت چه افسر افسر دولت

چه کعبه کعبه اعظم چه عالم عالم اکبر

خداوندی که در ملکش ز اقبالش ندا آمد

مرو را قبله و قدرت<sup>۳</sup> هم او را منبع و مفخر

چه قبله قبله حاجت چه قدرت قدرت ایزد

چه منبع منبع احسان چه مفخر مفخر کشور

[۱۴]

گرفته ملک و حضرت ز جاهش زینت و رتبت

گرفته ملت و سنت ز قدرش قدرت و زیور

چه ملک ملک خاقان چه حضرت حضرت سلطان<sup>۱</sup>

چه ملت ملت احمد چه سنت سنت حیدر

در آن موضع که از تأثیر کَر و فرّ هوا گردد

پراز شعله پراز طعنه پراز ناوک پسر از خنجر

چه خنجر خنجر برّان چه ناوک ناوک برّان

چه طعنه طعنه نیزه چه شعله شعله آذر

گر آری حمله و ضربت نمایی مردی و هیبت

شود آن لحظه بر اعدا جهان چون موقف محشر

چه حمله حمله بیژن چه مردی مردی رستم

چه ضربت ضربت بهمن چه هیبت هیبت نوذر

بسی نعمت بسی قوّت بسی مکنت بسی رفعت

میسر گشت در ملکش بعون ایـزد داور

چه نعمت نعمت قارون چه رفعت رفعت گردون

چه قوت قوت جیحون چه مکنت مکنت اختر

زنه گردون و هفت اختر خطابش چار چیز آمد

یکی قادر یکی قاهر یکی صفدر یکی سرور

چه قادر قادر مکرم چه قاهر قاهر منعم

چه صفدر صفدر گیتی چه سرور سرور لشکر

همی تاهست<sup>۲</sup> مرجان را نشاط از طلعت و صورت

همی هست<sup>۳</sup> مردان را طرب از باده و ساغر

چه طلعت طلعت دلبر چه صورت صورت جانان  
 چه ساغر ساغر باده چه باده باده احمر  
 قرین ملک او بادا همیشه نصرت یزدان  
 سپهرش <sup>۱</sup> خادم وداعی جهانش <sup>۲</sup> بنده و چاکر  
 چه بنده بنده کمتر چه چاکر چاکر مشفق  
 چه داعی داعی لایق چه خادم خادم در خور

### ۵۹ - مدح ارسلان شاه بن کرمانشاه بن قاورد سلجوقی

بحر رمل مثنی مقصور

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات

(☆) سعد چرخ و نصرت ایام <sup>۳</sup> و فضل کردگار  
 سعی بخت و قوت اجرام و عون روزگار  
 متصل باشند همواره بملک پادشاه  
 مقترن باشند پیوسته برای شهریار  
 ارسلان شاه ابن کرمانشاه بن قاورد کوست <sup>۴</sup>  
 پادشاه نیکخواه و شهریار حق گزار <sup>۵</sup>

---

۱- مل : سپهرت      ۲- مل : جهانت      (☆) نسخ : د، لا، س، م، ب، ج، مل، بر  
 ۳- د، مل، س : اسلام      ۴- لا : ارسلان شاه بن کرمانشاه قاورد کوست . مل، س :  
 ارسلان شاه بلکه کرمانشاه بن قاورد کوست . م : ارسلان شاه بن کرمانشاه بن کاوس کوست  
 بر : ارسلان شاه دین کرمانشاه قادر که هست      ۵- مل، بر، س، م، ب، د : گذار



خسروی کز زحمت شاهان بود هر بامداد

در گه میمون او چون عرصه روز شمار

صد حسام آخته و ز مجلس او يك پیام<sup>۱</sup>

صد سپاه ساخته و ز لشکر او يك سوار

گردن خورشید را خم کنند او سیخاب<sup>۲</sup>

ساعد ناهید را نعل سمنند او سوار<sup>۳</sup>

انوران و گوهران و اختران<sup>۴</sup> و آسمان

جمله زو خواهند دستوری بحکم اضطرار

انوران گاه طلوع<sup>۵</sup> و گوهران گاه عمل

اختران گاه میرو آسمان گاه مدار<sup>۶</sup>

چار چیزند از شگفتی<sup>۷</sup> چار آلت یافته

از حسام و كلك و عدل و جود شاه کامکار

چشم نصرت<sup>۸</sup> توتیا و جسم دولت<sup>۹</sup> پیرهن

دوش ملت طیلان و گوش نعمت گوشوار

مخلوق او بادیت کآنرا نیست جز رامش نسیم<sup>۱۰</sup>

طبع او آییست کآنرا نیست جز دانش بخار<sup>۱۱</sup>

۱- م : نیام      ۲- ج : از      ۳- ج : سحاب ؛ بر : طناب . - سخاب : گردن بند

ساده بی جواهر ورشته‌یی که در آن مهره کشند و در گردن کودکان اندازند      ۴- این

بیت در «لا» نیست      ۵- بر : اختران و گوهران      ۶- س ، مل ، شماع

۷- این بیت در «لا، ب، بر» نیست      ۸- م ، اندر کف تو      ۹- م ، د ، مل : دولت

۱۰- م ، د ، مل : نصرت      ۱۱- م : دولت ؛ مل : رامش مسیر      ۱۲- لا : آتش ؛

ب ، طبع او بادیت کآنرا نیست جز دانش بخار

بر عقاب از بیم تیر او قفس<sup>۱</sup> گشت آشیان  
 بر هزبر از سهم<sup>۲</sup> تیغ او حرس شد مرغزار<sup>۳</sup>  
 قوت<sup>۴</sup> تقدیر سابق قدرت<sup>۵</sup> اقبال تام  
 نصرت گردون گردان عصمت جبار بار  
 تیغ حکمش را نیام و عقد جاهش را نظام  
 فرق بختش را کلاه و شخص ملکش را شمار  
 باحسام او نیابد<sup>۶</sup> کس در اکناف بلاد  
 باستان او نیند کس در اطراف دیار  
 ناشکسته يك سپاه و نا گرفته يك زمین  
 نا دریده يك مصاف و نا گشاده<sup>۷</sup> يك حصار  
 زهره و مریخ و خورشید<sup>۸</sup> و عطارد را بود  
 آرزوی آنک باشند از برای اشتهار<sup>۹</sup>  
 ساقی او گاه<sup>۱۰</sup> جشن و کاتب او گاه عرض  
 مطرب او نزد<sup>۱۱</sup> لهو و حاجب<sup>۱۲</sup> او وقت<sup>۱۳</sup> بار  
 رخس او صرصر نشان و رمح او آذر فشان  
 تیغ او خارا شکاف و تیر او سندان گذار

---

۱- لا، بر: جرس؛ ب، ج: قفس      ۲- م، د: زخم؛ ب: ناشکسته      ۳- پنج بیت اخیر  
 در نسخه ج نیست      ۴- ج، م: قدرت      ۵- ج، م: قوت      ۶- ب: نیارد  
 ۷- لا، بر: نا گرفته؛ مل، س: ناگشوده      ۸- مل، لا، بر: خورشید و مریخ      ۹- م:  
 آرزوی آنکه باشند اشتهار روزگار      ۱۰- م: نزد؛ ج: روز      ۱۱- م: وقت؛ بر:  
 روز      ۱۲- مل، س، ب، لا: صاحب      ۱۳- م: روز

کوه گشته زین ستوه و دیو کرده ز آن غریو  
ببر دیده زین گریز و مار جسته ز آن کنار<sup>۱</sup>

ای هلال دولت را بر سپهر احتشام  
وی نهال همت را بر زمین افتخار

سعد چرخ<sup>۲</sup> و یمن برج و بخت اوج<sup>۳</sup> و فتح نور  
حلم بیخ و علم شاخ و فخر برگ و فضل بار

نیست بادست و دل و طبعت زسیم و زر و در<sup>۴</sup>  
کوه را ثروت زمین را مایه دربارا یسار<sup>۵</sup>

پایه<sup>۶</sup> تخت امل را گاه بخشش پای مرد<sup>۷</sup>  
دسته تیغت اجل را گاه کوشش<sup>۸</sup> دستیار

انجم سیاره را هرگز نبودی احتراق  
گر نرفتی ز آتش تیغ تو بر گردون شرار

بر زبان طفل بد خواست چو لب شوید ز شیر  
از نهیت ننگدرد اول سخن جز زینهار

نخل از انصافت ضرب<sup>۹</sup> پیدا می آرد ز زهر  
نخل از اقبال رطب بیرون می آرد ز خار<sup>۱۰</sup>

چرخ گردان هست با کف خمیب<sup>۱۱</sup> از بس که ریخت  
خون خصمانت بدست خویشتن در کار زار

۱- م: خیر دیده زین هزبر و مار جسته زان کنار؛ س، لا، ب مل: جبر دیده زین هزبر و

مار جسته زو کنار؛ بر: شیر کرده زو فرار و باز جسته زو کنار ۲- ج: شرق

۳- بر: اوج تخت ۴- بر، م: زر و سیم و در ۵- م: نثار

۶- لا: مایه ۷- لا: پای مزد ۸- بر: پرشش ۹- م: عسل؛ بر: شکر

۱۰- این بیت در نسخه ج نیست ۱۱- م، ب: کف الغصبت؛ بر: کف خضاب

از نهیب نیزه و زوین و تیغ و ناوکت  
سال و مه چون نقطهٔ سیما باشد بقرار<sup>۱</sup>

دیده اندر چشم باز و گرده اندر جسم پیل  
زهره اندر ناف<sup>۲</sup> شیر و مهره اندر فرق مار  
شد وکیل ناصح تو خازن<sup>۳</sup> دارالسلام  
شد زعیم حاسد تو مالک دارالبوار

این بود آراسته از بهر آن پیوسته خلد  
و آن بود افروخته از بهر این همواره نار<sup>۴</sup>  
نار فعلی در عداوت<sup>۵</sup> آب طبعی<sup>۶</sup> در سخا  
باد وصفی در لطافت خاک نعتی<sup>۷</sup> در وقار<sup>۸</sup>

گربدین حجت کسی خواند ترا عالم رواست  
ز آنک در ذات تو موجودند ارکان هر چهار  
ز آرزوی آنک دیدار تو بیند ناگهان  
و ز امید آنک در بزم تو گردد می گسار

که بود عبهر گشاده دیده‌ها در بوستان  
[۱۵۰۰] که بود عرعر کشیده بیخها در جویبار<sup>۹</sup>

ای<sup>۱۰</sup> خداوندی که نقش<sup>۱۱</sup> شیر شادروان تو  
شیر گردون را تواند کردا گر خواهد شکار<sup>۱۲</sup>

۱- این بیت در نسخهٔ برنست ۲- م: بطن ۳- ب: وکیل خازن تو ناصح ۴- این بیت در نسخهٔ «ج» و «بر» نیست ۵- د: عذاب، م: شجاعت ۶- م: فعلی ۷- س، مل: نعتی؛ م: طبعی ۸- ج: باد فعلی در سخاوت آب شکلی در صفا باد و وصفی در لطافت خاک نعتی در وقار ۹- مه بیت اخیر از نسخهٔ ج افتاده است؛ بر: پنجه در شاخسار ۱۰- بر: آن ۱۱- بر: نفس ۱۲- این بیت در نسخهٔ «ب» نیست

آمد آن فصلی که اندر جان و دل افزون کند  
بلبلان را شوق جفت و بیدلانرا<sup>۱</sup> مهر یار

گاه جمّاشی کند با ارغوان بباد شمال

گاه نقّاشی کند در گلستان<sup>۲</sup> ابر بهار<sup>۳</sup>

شد معطر برگ نسرین و مرصع شاخ گل  
از نسیم مشک ییز و ابر مروارید بار

نرگس خوش بوی دارد زرّ ساده در دهان<sup>۴</sup>

لاله<sup>۵</sup> خود روی دارد مشک سوده در کنار

که بخندد بوستان چون دلبر نوشاد خوش  
که بگرید آسمان چون عاشق ناشاد زار

ظاهِر<sup>۶</sup> که<sup>۷</sup> شد چنان رنگین که گویی ای عجب

گشت هر لعلی که در اجزای آن بود آشکار<sup>۸</sup>

باغ چون سبع الشدادست از ریاحین پر نجوم  
کوه چون ذات العمدادست از شقایق پر نگار

گشت بلبل زاغ<sup>۹</sup> را گویی و لاله کرد و برد<sup>۱۰</sup>

بر او در دل نهان و خون او بر رخ نگار

چون گل سوری گشاد از روی در بستان نقاب

بر<sup>۱۱</sup> چمن بگرفت نرگس را ز رشک او خمار<sup>۱۲</sup>

۱- د : بددلانرا      ۲- د : بوستان      ۳- از این بیت بیعد در «س» نیست

۴- ج : دهن      ۵- مل، بر : گل      ۶- لا، ب : گشت هر لعلی که در اجزای او

بود آشکار؛ بر : گشت هر لعلی که در اجزای کان بود آشکار      ۷- ج : زاغ

۸- مل، بر : کرد پر      ۹- م، ب، در      ۱۰- این بیت در نسخه مل، بر نیست

شد پر از زنگار گون حله ز سبزه بوستان  
شد پر از شنکرف گون حقه ز لاله کوهسار

اندرین هنگام<sup>۱</sup> باید خواستن هر ساعتی  
لاله گون می از کف لاله رخی در لاله زار

ای شهنشاهی<sup>۲</sup> که رایت یمن دارد بر<sup>۳</sup> یمن  
وی جهاننداری<sup>۴</sup> که بخت یسردارد بر<sup>۵</sup> یسار<sup>۶</sup>

گر چه طبعم گاهِ و صافیست دریای محیط  
ور چه لفظم گاهِ مداحیست در شاهوار  
وصف و مدح<sup>۷</sup> توندانم گفت و<sup>۸</sup> نتوانم نبشت<sup>۹</sup>

گر همه کردم زبان و دست چون بید و چنار  
گر پسند آید ترا این خدمت با اختلال  
ور قبول آید<sup>۱۰</sup> ترا این مدحت با اختصار

در ثنا و شکر و حمد<sup>۱۱</sup> و آفرینت بعد ازین  
گردد از آثار فضل<sup>۱۲</sup> خالق لیل و نهار

طبع من آذر فروغ و نظم من عنبر نسیم  
لفظ من شکر مثال و کلام من گوهر نثار

۱- مل، بر : ایام ۲- ب، مل، بر : خداوندی ۳- د، م : در ۴- مل،

بر : خداوندی ۵- د، م : در ۶- لا : ای خداوندی که رایت یمن

دارد بر یمن وی جهاننداری که یمن یسردارد بر یسار ب : وی جهاننداری که

تخت یسردارد بر یسار ۷- ب : وصف مدح ۸- د : کرد ۹- بر،

مل : نوشت ۱۰- مل، بر : افتد ۱۱- مل : حمد و شکر ۱۲- ب :

فعل ؛ مل : آثار و فضل

تا ز نور ماه و عکس آفتاب آرد پدید

سیم و زر در کان و در کوه<sup>۱</sup> ایزد پروردگار

موی خصمانت ز محنت<sup>۲</sup> باد چون سیم سپید

کار احباب ز دولت بار چون زر عیار

راح خواه و راحت افزای و ریاحین<sup>۳</sup> پیش نه

فصل نوروژی و پیروزی و بهروزی<sup>۴</sup> گذار

### ۶۰۔ مدح سلجوقشاه بن ارسلانشاه بن گرمانشاه قاوردی

بحر رمل مثنی محذوف

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن

(۵) جاودان چون خضر ماند زنده نام آن پدر	کز پس وی چون ملک سلجوق شه ماند <sup>۵</sup> پسر
ز آسمان دین اگر ثاقب شهابی شد جدا	هست گردون ممالك <sup>۶</sup> را جلال الدین قمر
ور ز دیدار پدر محروم کرد اورا قضا	شهر یار مشرق و مغرب <sup>۷</sup> بس است اورا پدر
خسروی کور املکشاهت و سنجر جد و عم <sup>۸</sup>	در همه عالم که دارد زین بزرگی بیشتر
در <sup>۹</sup> جبین اوزمردی و جوانمردی نشان	بر نگین او ز پیروزی و بهروزی <sup>۱۰</sup> اثر
گرچه دارد سال اندک هست چون اسلاف خویش <sup>۱۱</sup>	وارث علم علی و نایب <sup>۱۲</sup> عدل عمر <sup>۱۳</sup>

۱- لا : در کوه و در کان ۲- لا : رمحت ۳- مل، بر : امانی ۴- م :

بهروزی و فیروزی (۵) نسخ : د، م، لا، ب، بر ۵- بر : آمد ۶- بر :

جلالت ۷- ب، مغرب و مشرق ۸- بر : خال ۹- م : بر ۱۰- م، ب :

بهروزی و پیروزی ۱۱- لا : خود، ب : اسلام خویش ۱۲- لا، د، ب، بر : باعث

۱۳- لا : پدر

کوه با نعل سمند او نباشد مستقر  
ملجاء آزادگانست از کریمی و سخا  
کو کب ناهید شاید گاه بزم او را قدح  
تا نه بس مدت باقبال خداوند جهان  
وز جلال و احتشام و مرتبت او را شود  
چرخ دایر بر سریر او نشاند<sup>۴</sup> مهر و ماه  
جاه خواهان را شود در گاه میمونش ملاذ<sup>۶</sup>  
گردد از رادیش نام حاتم طائی هبا  
وز پی تعظیم تاج الدین و الدنیانهد<sup>۸</sup>  
ای خداوندی عدو بندی<sup>۹</sup> هنرمندی که تو  
نور چشم آن خداوندی که او را<sup>۱۱</sup> بنده اند  
هست جسم نیکخواهی را بقای توروان  
طلعت میمون تو طفرای منشور<sup>۱۳</sup> فرح  
ناوک پرنده تو از سفیران قضا  
این چومرغی خانه اوسینه پیلان مست<sup>۱۶</sup>

چرخ بارای بلند او نماید مختصر  
مفخر شه زادگانست از بزرگی و هنر  
چشمه خورشید زبید روزرزم<sup>۱</sup> اورا سپر  
رایت او را<sup>۲</sup> رسد بر انجم سیاره سر  
آسمان ایوان و خورشید افسر و جوا کمر<sup>۳</sup>  
نسر طایر بر خدنگ او فشاند<sup>۵</sup> بال و پر  
پادشاهان را شود قصر همایونش مقرر  
گردد از مردیش ذکر<sup>۷</sup> رستم سگزی هدر  
تاج شاهی بر سر او پادشاه دادگر  
پادشاه اصلی و سلطان نیست و خسرو گهر<sup>۱۰</sup>  
خسروان شرق و غرب و والیان<sup>۱۲</sup> بحر و بر  
هست چشم پادشاهی را لقای تو بصر  
رایت منصور تو خورشید گردون<sup>۱۴</sup> ظفر  
خنجر برنده تو از مسیران<sup>۱۵</sup> قدر  
و آن چوبازی طعمه اوزهره شیران نر

- 
- ۱- م: گاه      ۲- م: ویرا      ۳- این بیت در «م» نیست      ۴- د: فشانده؛ م: ب  
فشاند؛ بر: چرخ دایر بر سر او بر نشاند مهر و ماه      ۵- د: نشانده، م: نشاند  
۶- ب: جامه خواهان را شود در گاه میمونش ملاذ؛ بر: شهریاران را شود در گاه میمونش  
ملاذ      ۷- م: گرز      ۸- لا: نهند، بر: ورنه در تعظیم تاج الدین و الدنیانهد  
۹- بر: خداوند عدو بند      ۱۰- بر، م، ب: خسرو نسبت و سلطان گهر      ۱۱- م: ۱۱  
ب، بر: ویرا      ۱۲- ب: پادشاه      ۱۳- ب: میمون      ۱۴- ب: ۱۴  
خورشید گردون را      ۱۵- م: مشیر      ۱۶- بر: سینه او خانه پیلان مست



چون شوی<sup>۱</sup> بایوز سوی صید که وقت شکار<sup>۲</sup>  
 وز نهیب باز تو همچون کشف<sup>۳</sup> بر کوه قاف  
 ای<sup>۴</sup> جوانبختی که از شکر و مدیح تو مر است  
 گرچه من هرگز نرفتم بخدمت پیش کس<sup>۵</sup>  
 خدمت تو کرد خواهم تا شود کارم بلند  
 نیست ملجایی مرا<sup>۶</sup> جز حضرت تو در جهان<sup>۷</sup>  
 تاشبه دارند خوبان در<sup>۸</sup> دوزلف پر شکن  
 [۱۵۵۰] از کدورت باد روز دشمنانت چون شبه  
 بر تو میمون و همایون همچو رای و رایت  
 بگذران در<sup>۹</sup> خرمی نوروز کز آثار او  
 بود خواهد در جهان هر روز نوروزی<sup>۱۰</sup> دگر



- 
- ۱- لا: روی      ۲- ب: سوی جنبید که وقت شکار؛ لا: روی بایوز و وقت صید که سوی شکار  
 ۳- ب: بر آسمان گوید اسد      ۴- ب: شکف      ۵- بر: آن      ۶- لا،  
 ب، بر: دری و      ۷- لا، ب: بنزد هیچکس . بر: گرچه من هرگز نرفتم خود بنزد  
 هیچکس      ۸- لا: نامور      ۹- لا، د: ملجاء مرا؛ د: ب، مل: ملجأ بنده را  
 ۱۰- بر: در حضر      ۱۱- بر: در      ۱۲- لا، بر: بر      ۱۳- لا:  
 دارند      ۱۴- م: تادرر بارند ترکان از لبان دل شکر؛ لا، د، بر، مل: چون شکر  
 ۱۵- بر: خلعت و فال ای خداوند      ۱۶- م: خداوند تو سلطان بشر      ب: سلاطین  
 و بشر      ۱۷- ب، بر: از خرمی      ۱۸- ب: روزی

## ۶۱- مدح ملك الوزراء ابوالمظفر نصير الدين عبدالصمد

بحر مضارع مثنی‌اخر ب مكفوف محذوف

مفعولُ فاعلاتُ مفاعیلُ فاعلن

(۵) ای خواب من ر بوده ییاقوت پرشکر  
 خیزد بگاہ<sup>۲</sup> غمزه ز هاروت تو بلا  
 در دهر نیست از تو دلفروز تر نگار  
 آمد روانم از هوس عشق تو بلب  
 از گرمی عتاب تو ای ماه<sup>۴</sup> قند هار  
 سردست روز و شب چو<sup>۷</sup> جوابت مرا نفس  
 تا کرده‌ام بلال<sup>۸</sup> سیراب<sup>۸</sup> تو نگاه  
 گاهی چو لاله‌ام ز وصال شکفته روی  
 دارم در<sup>۹</sup> انتظار تو ای ماه سنگ دل  
 دل گرم و باد<sup>۱۱</sup> سرد و غم افزون و صبر کم  
 که بر رخ تو از کفِ موسی بود نشان

وی تاب من فزوده بهاروت<sup>۱</sup> دل شکر  
 ریزد بگاہ خنده ز یاقوت تو شکر  
 در شهر نیست از تو جهان سوز تر پسر  
 آمد جهانم از ستم هجر تو بسر<sup>۳</sup>  
 و ز سردی جواب توای سرو<sup>۵</sup> کاشمر<sup>۶</sup>  
 گرمست سال و مه چو عتاب مرا جگر  
 تا کرده‌ام بزرگس پر خواب تو نظر  
 گاهی چونر گسم ز فراق فکنده سر  
 دارم ز اشتیاق<sup>۱۰</sup> تو ای سرو سیم بر  
 رخ زرد و اشک سزخ و لبان خشک و دیده<sup>۱۲</sup> تر  
 که در<sup>۱۳</sup> لب تو از دم عیسی<sup>۱۴</sup> بود اثر

(۵) نسخ ۱: د، لا، م، س، ب، ج. بر، مل  
 ۳- این بیت در س، مل نیست ۴- م: شاه  
 کاجفر ۷- س: ز ۸- م: سیمین  
 ج: بر اشتیاق ۱۱- بر، مل: آه  
 ۱- م: زهاروت ۲- بر، لا: بوقت  
 ۵- م: ماه ۶- ج: شمع ۷- ب:  
 ۹- بر: ز ۱۰- ب: در اشتیاق  
 ۱۲- بر: چشم ۱۳- بر، م: بز  
 ۱۴- ب: که دردم ترا ز لب عیسی

این عین زندگانی و آن اصل روشنی  
 عبدالصمد عزیز ملوک و نصیر دین  
 نور و سرور چشم و دل حمزه و علی<sup>۱</sup>  
 ایزد نیافرید و زمانه نیاورید  
 صدی<sup>۲</sup> که روز رزم<sup>۳</sup> غلامانش را سزد  
 اکیل ترک<sup>۴</sup> قوس کمان ماه نو کمند  
 حرّی<sup>۵</sup> که گاه بزم ندیمان<sup>۶</sup>ش را سزد  
 ساقی قمر مغنی زهره<sup>۷</sup> سہیل جام<sup>۸</sup>  
 گر در کشف بچشم عنایت نظر کند<sup>۹</sup>  
 ور در صدف بگاہ سیاست نگه کند<sup>۱۰</sup>  
 ای سیرت تو جسم لطف<sup>۱۱</sup> را شده روان  
 از آرزوی خدمت پهای<sup>۱۲</sup> کمیت تو  
 گر در میانہ سفر از بهر حرز تن<sup>۱۳</sup>  
 گاه عذاب بر تن ایشان ز فر<sup>۱۴</sup> تو

چون رای خوب و لفظ خوش صدر نامور  
 کز عقل هست عاقلہ نسل بوالبشر  
 آن مایہ<sup>۱۵</sup> بزرگی و پیرایہ هنر  
 ہمتای این سلالہ و مانند آن پدر<sup>۱۶</sup>  
 چون صف<sup>۱۷</sup> زنند جوق سواران بحرب در  
 جوزا کمر شہاب خدنگ آسمان سپر  
 چون می نہند جمع بزرگان<sup>۱۸</sup> بدست بر  
 مجلس فلک ندیم عطارد قنینه<sup>۱۹</sup> خور  
 بر پشت<sup>۲۰</sup> او شود چو حریر از لطف حجر<sup>۲۱</sup>  
 در کام او شود چو زریر از فرع گہر  
 وی ہمت تو چشم ظفر را شدہ بصر  
 گردد چو نعل او بصفت ہرمہی قمر<sup>۲۲</sup>  
 مدحت کنند طایفہ کافران زبر  
 چون آتش<sup>۲۳</sup> خلیل شود آتش<sup>۲۴</sup> سقر

- ۱- مل : حمزه علی ۲- بر : پایہ ۳- دو بیت اخیر در نسخہ ج نیست  
 ۴- بر : چیزی ۵- ب : بزم ۶- س، ب، مل، بر : صف چون ۷- دو نسخہ  
 ج، مل در این مورد واو عطف ندارد و در سایر نسخ واو عطف میان «ترک» و «قوس» است  
 ۸- س، مل : رادی ۹- مل : ندیمان ۱۰- س، مل : ساقیش ماه زهره مغنی  
 ۱۱- م : ساقی قمر مغنی زهره قدح سہیل؛ ب : مہ ساقی و مغنی زهره سہیل جام ۱۲- س :  
 دینہ ۱۳- لا : نگہ کند ۱۴- لا : در کام ۱۵- م : بر پشت او شود  
 حجر از لطف چون گہر ۱۶- س، مل، لا، ب : نظر کند؛ م : نگہ کنی ۱۷- لا :  
 کرم؛ م : ملک؛ مل : چشم ۱۸- ب : تو یا کمیت تو ۱۹- چہار بیت  
 اخیر در نسخہ ج نیست ۲۰- م : تو ۲۱- در دو نسخہ ج، بر : «آتش» آمدہ  
 و در سایر نسخ آیت است ۲۲- م : آیت

در رزم چون برهنه<sup>۱</sup> شود تیفت<sup>۲</sup> از نیام  
 خلقی بیفکنند چو مار از نهیب پوست  
 از بهر بخشش تو طبایع نهاده‌اند  
 در ناف کوه نقره و در کام سنگ لعل  
 بنجشک<sup>۳</sup> و مور و پشه و روباه بگسلند  
 منقار باز جرّه و خرطوم پیل مست  
 روید بجای سبزه زر از خاک نو بهار<sup>۴</sup>  
 کردند اختران همه انگشت اگر پرد<sup>۵</sup>  
 ای صورت<sup>۶</sup> خجسته تو سورت کرم  
 اکنون که سرد شد چودم<sup>۷</sup> عاشقان هوا  
 بادلبران مهوش و خنیاگران خوش  
 خاصه درین بنای همایون<sup>۸</sup> که گاه وصف  
 فرخنده بقعتی و مبارک<sup>۹</sup> عمارتی  
 در روشنی چو رای شریف تو نادره

در بزم چون شکفته شود طبع از بطر<sup>۱۰</sup>  
 قومی بر آورند چو مور از نشاط پر  
 بر مقتضای<sup>۱۱</sup> امر<sup>۱۲</sup> خداوند دادگر  
 در قعر آب گوهر و در جوف خاک زر  
 گر در حریم جاه تو یابند مستقر  
 دنبال مار گرز و چنگال شیر نر  
 گر بارد از سحاب گفت بر زمین مطر  
 بر آسمان ز صاعقه عزم<sup>۱۳</sup> تو شرر<sup>۱۴</sup>  
 وی<sup>۱۵</sup> رایت مبارک تو آیت ظفر  
 و اکنون که<sup>۱۶</sup> زرد شد چورخ بی دلان شجر  
 از دست ساقی کش<sup>۱۷</sup> دلکش شراب خور  
 اندر کمال آن<sup>۱۸</sup> شود اندیشه مختصر  
 در نیکوی بدیع و پیا کیزگی<sup>۱۹</sup> سمر  
 وز خرّمی چو طبع لطیف تو مشهر

- 
- ۱- بر: کشیده      ۲- ب: تیفش      ۳- م: در بزم چون گشاده شود بندت از کمر؛  
 س، ب: در بزم چون گشاده شود جوشنش ز بر - این بیت در «د» نیست؛ ج: دست  
 از کهر؛ مل، بر: در بزم چون گشاده شود جوشنش ز بر      ۴- این املاء در س، بر  
 دیده شده و در سایر نسخ «مقتضی»      ۵- مل، س: طبع      ۶- بر، مل: گنجشک  
 ۷- م، د، ج: در بهار      ۸- مل، س: اگر بود؛ ب: اگر برد بر: اگر رود  
 ۹- بر: خشم      ۱۰- این بیت در ج، م نیست      ۱۱- بر: سیرت  
 ۱۲- ج، ب: ای      ۱۳- ج: اکنون چو سرد شد زدم      ۱۴- ج: چو  
 ۱۵- لا: خوش      ۱۶- بر: همیون      ۱۷- بر: او      ۱۸- بر: همایون  
 ۱۹- ج، م، د، ب: ز پاکیزگی

مشهور در مداین و معروف در گور<sup>۱</sup>  
 با صحن آن<sup>۲</sup> بهشت برینست بی خطر  
 اکنافش از بدایع و اطرافش<sup>۳</sup> از صور<sup>۴</sup>  
 زین خوبتر مکان و پسندیده تر مقر  
 گر نزد حور عین رسد از حسن<sup>۵</sup> آن<sup>۶</sup> خبر  
 گویی بگرید از حسد آن همی مگر  
 شایسته تر همه<sup>۷</sup> بمعانی<sup>۸</sup> ز یکدگر  
 بیت الحرام حرمت و دارالسلام فر  
 اندر هوای تو جلی بر میان کمر  
 شد دفترش ز جمع معانیت پر فقر<sup>۹</sup>  
 جز خدمت تو نیست امیدش<sup>۱۰</sup> ازین<sup>۱۱</sup> سفر  
 در خدمت تو یاد همی نارد<sup>۱۲</sup> از حضر  
 چون برج پردراری و چون درج پردر  
 بر خدمت ملوک و سلاطین بحر و بر<sup>۱۳</sup>

در خوبی و خوشی چو سدید و خورنقت  
 با سقف آن سپهر بلندست بی محل  
 چون قصرهای قیصر و چون خانهای خان  
 چشم جهان ندید<sup>۱۴</sup> و نه گوش فلک شنید<sup>۱۵</sup>  
 فردوس بی اجازت رضوان رها کند  
 هر شب پراز سرشك شود روی آسمان  
 دادند چار جای بدان هدیه چار چیز  
 ذات العمارت<sup>۱۶</sup> و سب<sup>۱۷</sup> الشداد قدر  
 [۱۶۰۰] ای بسته چون جبل همه سا باعتقاد  
 شد خاطرش ز نظم معالیت پر نکت  
 جز حضرت تو نیست مرادش درین جهان  
 اورا سفر خوشست بدیدار<sup>۱۸</sup> تو چنانک  
 در مدحت و ثنای تو طبع و ضمیر اوست  
 ز اقبال اوست آنکه گزیدست خدمت

- ۱- این بیت فقط در حاشیه نسخه لا دیده شده و در سایر نسخ نیست ۲- س، مل: او؛  
 ب: این ۳- س، لا، ب، مل، بر: اطرافش از بدایع و اکنافش ۴- این بیت  
 در «ج» نیست ۵- ج: ندیده ۶- س، مل: چشم جهان ندیده و نشنیده  
 گوش چرخ ۷- ب: جشن ۸- ج: این؛ بر: او ۹- لا: همی  
 ۱۰- ج: شایسته تر معانی آنها ۱۱- ب: رتبت سبع الشداد؛ بر: زینت  
 ۱۲- لا: زلفظ معانیت پر فقر؛ س، م، ب، ج: زجمع معانیت پر فقر؛ د: زجمع معانیت پر  
 فکر؛ بر: زلفظ معانیت پر گهر، فقره: بهترین بیت از قصیده را گویند ۱۳- س،  
 مل، بر، ب، م: مرادش؛ ج: دراصل مرادش و در زیر آن کلمه باخط دیگر: هوایش  
 ۱۴- م، لا، ج، مل، بر: درین ۱۵- بر: زدیدار ۱۶- د، مل: نمی آرد  
 ۱۷- د و بیت اخیر در نسخه بر نیست.

زیرا که تو عزیزی و ارباب فضل را      اندر جهان کس از تو ندارد عزیز تر  
 تا عاج را نباشد با ساج او<sup>۱</sup> قران<sup>۲</sup>      تا شیر را نباشد بر قیر<sup>۳</sup> او گذر<sup>۴</sup>  
 گوید در آفرین تو هر روز مدحتی      آراسته بگونه دیبای شوشتر  
 اوصاف آن بدایع والفاظ<sup>۵</sup> آن ظرف<sup>۶</sup>      اوزان آن<sup>۷</sup> غرایب و ایات آن غرر  
 تا با قضا بود حیل عاقلان<sup>۸</sup> هبا      تا با قدر بود حکم عالمان هدر  
 پیوسته باد بنده فرمان تو قضا      همواره باد بسته پیمان<sup>۹</sup> تو قدر<sup>۱۰</sup>  
 فرخنده بر<sup>۱۱</sup> تو عید و پذیرفته از تو صوم  
 ایام تو مواسم<sup>۱۲</sup> اعیاد<sup>۱۳</sup> سر بسر

## ۶۲- مدح شمس الدوله علاء الدین ابوالمعالی

حسین بن صاهد بن منصور بن محمد وزیر

بحر رمل مثنی مقصور

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات

(☆) تا شد از باد خزان پر توده زر جویبار  
 کرد دزدیده بر<sup>۱۴</sup> از زر نرگس مشکین کنار

- 
- ۱- ب : تا ساج را ؛ بر : با شاخ او      ۲- س ، مل : قرین      ۳- تا قیر را  
 ۴- س ، مل : تا شیر را نباشد با تیر او گذر ؛ ج ، لا : تا شیر را نباشد با قیر او گذر ؛ بر : تا  
 شیر را نباشد با غیر او گذر      ۵- م ، لا ، بر : الطاف      ۶- م ، د ، ب ، ج : طرف ؛  
 بر : درر      ۷- مل ، ج : او      ۸- مل : غافلان      ۹- بر : ایوان  
 ۱۰- در لا بجای دو بیت اخیر از مصراع اول بیت اول و مصراع آخریت دوم يك بیت پدید  
 آمده است      ۱۱- بر : از      ۱۲- ب : مراسم      ۱۳- ج : مواسم و  
 اعیاد ؛ بر : مواسم عیدات      (☆) نسخ : لا ، د ، م ، س ، ب ، بر ، مل      ۱۴- د ، ب :  
 بردیده ؛ بر : ازدیده

گر بدزدی نرگس اندر بوستان شد متهم<sup>۱</sup>  
 پس چرا بی دست شد مانده دزدان چنار  
 چون خطیبان در لباس قیرگون شد زاغ و گشت<sup>۲</sup>  
 مجلس<sup>۳</sup> او طرف باغ و منبر او شاخ نار<sup>۴</sup>  
 وز برای استماع خطبه<sup>۵</sup> او ای عجب  
 سر پیش افکنده نرگس بر<sup>۶</sup> کنار جویبار  
 حمله<sup>۷</sup> دی در گرفت<sup>۸</sup> و دست آذر در نوشت  
 مطرح<sup>۹</sup> لعل از جبال و مفرش سبز از قفار  
 گشت جوشن پوش آب از هیبت او در غدیر  
 تا درخت بید شد در بوستان خنجر گذار<sup>۱۰</sup>  
 داشت گوش ارغوان حلقه ز لعل قیمتی  
 داشت دست یاسمین یاره ز درّ شاهوار  
 شد گسته<sup>۱۱</sup> حلقه آن از شمال زر فشان  
 شد شکسته<sup>۱۲</sup> یاره این از سحاب درّ نثار<sup>۱۳</sup>  
 بوستان از برگ<sup>۱۴</sup> و کوه از برف<sup>۱۵</sup> و گردون از غمام  
 گشت زرین فرش و سیمین حله<sup>۱۶</sup> و مشکین شعار<sup>۱۷</sup>

- 
- ۱- بر : گر نبودی نرگس اندر بوستان چون متهم ۲- بر : گفت ۳- م : مسجد  
 ۴- م، ب : شاخسار ؛ بر : شاخ دار ۵- م، بر : در ۶- س، مل، ب :  
 حمله دی در فکند ؛ م : حمله در فکند ۷- د، ب : مطرد ۸- د : گزار  
 ۹- س، مل : نهفته ؛ ب : شکسته ۱۰- ب : گسته ؛ بر : کشفته ۱۱- مل، س :  
 زرنکار ۱۲- ب، برف ۱۳- د : برق ۱۴- لا : کله ؛ ب : حلقه  
 ۱۵- لا : عذار ؛ بر : کنار

چون جهود اندر <sup>۱</sup> کنشت از باد جنبان شد <sup>۲</sup> درخت  
 ز آن قبل <sup>۳</sup> بر دوختند از برگه زرد اورا غیار <sup>۴</sup>

تامجزاً <sup>۵</sup> گشت بر کوه سیه برف سفید  
 شد بسان پیکر عَکّه بصورت کوهسار

هست پنداری بگرد مشک و آب زعفران  
 زاغ اندوده لباس و باغ آلوده دشار

این بلون عاشقان شیفته روز فراق  
 و آن بشکل عاصیان سوخته روز شمار

نا کشیده غم چرا شد روی آبی چون <sup>۶</sup> زریر  
 نا چشیده می چرا شد چشم نرگس پر خمار

چون شود بر <sup>۷</sup> برف چون کافور زاغ چون شب  
 گویی اندر دست <sup>۸</sup> موسی گشت نعبان آشکار

گاه آن آمد که آن گوهر برافروزم کو  
 دارد از خارا مکان و دارد از آهن حصار

صورت او چون یکی بیجاده پیکر ازدها  
 در دم تاریک او موران زرین صد هزار

چون <sup>۹</sup> زریرین بحر یاقوتین کف زرین نهنگ  
 بسدین قعر عقیقین موج انفاسین بخار <sup>۱۰</sup>

- ۱- د: جهودان در      ۲- لا: لرزان      ۳- م؛ ب: ز آن سبب      ۴- مل:  
 زان قبل بردوختند از برگه زرد اورا غیار. این بیت در نسخه «بر» نیست      ۵- م:  
 هویدا؛ بر: مجره      ۶- بر: روی چون آبی      ۷- لا، مل؛ بر: از      ۸- بر:  
 دیر      ۹- م: جوی      ۱۰- مل: همچو زرین بحر یاقوتی کف سیمین نهنگ  
 بسدین قعر عقیقین موج انفاسی بخار      بر: چون زرین بحر یاقوتین کف سیمین نهنگ  
 بسدی قعر عقیقین موج اسفانین بخار؛ لا: انفاسین



که بود پر گوهر زر آب رنگ اورا نشیب  
که بود پر لؤلؤ سیماب گون اورا کنار<sup>۱</sup>

چون یکی روضه زمرجان چون یکی دوحه<sup>۲</sup> زلزل

از نجوم<sup>۳</sup> اورا رباحین وزر جوم<sup>۴</sup> آنرا<sup>۵</sup> شمار<sup>۶</sup>

هست روزنهای حصنش<sup>۷</sup> گویی از سیمای او<sup>۸</sup>

حلقهای درع خون آلود وقت<sup>۹</sup> کار زار

جرم او چون کهربایین<sup>۱۰</sup> چرخ<sup>۱۱</sup> یا قوتین نجوم

فرق او چون سندروسین<sup>۱۲</sup> ابر شنکرفین<sup>۱۳</sup> مطار<sup>۱۴</sup>

یسکر او زر- صاف و چهره او لعل صرف

افسر او مشک ناب و قوت او عود قمار<sup>۱۵</sup>

ذات او رخشنده و پاک و بلند و رهنمای

چون مبارک رای شمس دولت و شمع تبار

شخص او پیچنده<sup>۱۶</sup> و نالنده و لرزان و زرد

چون بد اندیش علاءالدین<sup>۱۷</sup> خداوند کبار

۱- این بیت در نسخه «بر» نیست ۲- بر : درجه ۳- لا : رجوم ۴- لا :

نجوم ۵- بر : اورا ۶- س، مل : شرار . بر : شمار ۷- س، مل :

حسنش ؛ بر : چشمش ؛ ب : جشنش ۸- ب : کو ۹- م : روز ۱۰- س، د،

ب، بر : کهربا و ؛ مل، م : کهربای (= کهربایی) ؛ لا : جرم او کهربایین .

۱۱- س، ب، بر : جزع ۱۲- بر : بندرویین ؛ مل : سندروسی ۱۳- مل، بر :

س، لا، ب : شنکرفی ۱۴- س، م : غبار ؛ ب، بر : قطار ۱۵- این بیت در «د»

نست ۱۶- ب : بی خوانده ؛ مل : بی خنده ۱۷- م، لا : علاء دین ؛ ب :

صدر عالم بدر عالی بوالمعالی آنک داد

ایزد او را رایت <sup>۱</sup> پیروز و رای بختیار <sup>۲</sup>

آن <sup>۳</sup> حسین صاعد منصور کز اقبال اوست

نصرت ملک <sup>۴</sup> و سعود بخت <sup>۵</sup> و حسن روزگار <sup>۶</sup>

در بقای اوست آل مصطفی را احتشام

وز مکان اوست نسل مرتضی <sup>۷</sup> را افتخار

بی یسار فرخ <sup>۸</sup> او نیست خاتم را شرف

با یمین معطی او نیست در یارایسار

نسر طایر کمترین صیدهای او بود

گر کند روزی عقاب همتش قصد شکار

نی بگرید گاه مدحت جز بنام او قلم

نی بخندد روز عشرت جز یار او عقار <sup>۹</sup>

عدت رادی و ساز شادی او را همی

زر پدید آید زسنگ و گل برون آید زخار

ز آرزوی خدمت او نطفه نا بسته نقش

در رحم چون نقطه <sup>۱۰</sup> سیما بگردد بی قرار

آب و باد و آتش و خاک از برای آن شدند

پاک جرم و تیز گام و سرفراز و برد بار

۱- بر: دولت      ۲- این بیت در «م» نیست      ۳- بر: او      ۴- مل، بر:

بخت      ۵- مل، بر: تخت      ۶- «س» مصراع دوم بیت قبل را در اینجا تکرار

کرده است      ۷- بر: مرتضا      ۸- ب: خرم      ۹- ب: عقاب

۱۰- لا: صورت

کز ضمیر وعزم و رای وحزم او آموختند<sup>۱</sup>

آن صفا و این نفاذ و آن ذکا و این وقار<sup>۲</sup>

کرد قسم دوستان و بهره خصمان او

شانزده چیز مخالف خالق لیل و نهار

گنج ورنج و یسر و عسر و لطف و عنف گاه و چاه<sup>۳</sup>

ناز و آرزو ملک و هلك<sup>۴</sup> و بزم و رزم و نور و نار

[۱۶۵۰] وحی کرد ایزد بنحل و کرم و آهو و صدف

تا ز بهر مجلس او پرورند این هر چهار

در دهن شهد لطیف و در بدن قز دقیق

در گلودر خوشاب و در شکم مشک تتار

از نهیب مار پیکر نیزه<sup>۵</sup> او در فلات<sup>۶</sup>

وز هراس شیر شادروان او در مرغزار

که شود چون نار تفته زهره جوشنده شیر

که شود<sup>۷</sup> چون نار کفته مهره کوشنده مار

دوستانرا وقت سهو و دشمنانرا نزد<sup>۸</sup> کین

بند گانرا گاه پرو<sup>۹</sup> زایران را روز<sup>۱۰</sup> بار

۱- لا : کز ضمیر وحزم و رای وحزم آموختند ؛ س، م ، کز ضمیر عزم وحزم و رای او ...

مل : کز ضمیر وعزم وحزم و رای ... ۲- جای «آن» و «این» در دو نسخه بر، مل

عوض شده است ۳- لا : گنج ورنج عسر و یسر و لطف و عنف و جار و جاه ؛ مل، س :

رنج و گنج و عسر و یسر و لطف و عنف و جار و جاه ؛ م : گنج ورنج و عسر و یسر و لطف و عنف و

گاه و جاه ؛ ب : گنج ورنج و عسر و یسر و لطف و عنف و جار و جاه ؛ بر : گنج ورنج و یسر

و عسر و لطف و عنف و جار و جاه ۴- بر : رنگ و تنگ ۵- م، د : خامه

۶- بر : قلاب ؛ مل : قلات ۷- بر : بود ۸- ب، بر، مل : روز ۹- د، ب :

بزم ۱۰- بر، مل : گاه

قصر او بیت الحرام و بزم <sup>۱</sup> او ذات العمد

خلق او حسن المآب و خشم او دارالبوار

ای خداوندی که خشم وجود و حلم و طبع <sup>۲</sup> تست

نار فعل و آب وصف و خاک سان <sup>۳</sup> و بادوار <sup>۴</sup>

نار خشم بی مدار (؟) و آب جودت بی کدر <sup>۵</sup>

خاک حلمت بی کثافت باد طبع <sup>۶</sup> بی غبار

از کرم آن را نبات و از لطف این را نسیم <sup>۷</sup>

از امل این را سرشک و از اجل آنرا شرار

شعله بی زین صد جحیم <sup>۸</sup> و ذره بی ز آن صد جبل <sup>۹</sup>

قطره بی ز آن صد فرات و نفحه بی <sup>۱۰</sup> زین صد بهار

بود ز اسلاف تو هر يك را بنوعی انفراد

بود ز اجداد تو هر يك را بجنسی اشتهار

بوعلی بود از کفایت خسروان را ملتجا

بلحسن <sup>۱۱</sup> بود از هدایت سروران را مستجار <sup>۱۲</sup>

از کریمان صاعد منصور <sup>۱۳</sup> را همتا نبود

وز افاضل بود منصور محمد اختیار

۱- بر : رزم ۲- س ، بر ، مل : طبع و حلم ۳- بر ، مل : خاک سار

۴- بر : بردبار ۵- لا ، ب : کدر ؛ س ، مل : کران ۶- لا : لطافت ؛

ب : خاک طبع ۷- جای « این » و « آن » در مصراع اول دو نسخه « بر »

و « مل » عوض شده است ۸- بر : جهان ۹- م : قبل . بر : جحیم

۱۰- م ، لا ، بر : نفحه ۱۱- س ، م ، بر ، دب ، مل : بوالحسن ۱۲- بر :

افتخار ۱۳- بر ، ب ، مل : مسعود

این وزارت<sup>۱</sup> را مکان و آن امارت<sup>۲</sup> را مقرر

این سیاست را مآل و آن ریاست را مدار

آن معانی کاندربین هرچار کس بودست جمع<sup>۳</sup>

کرد در اخلاق تو تنها مرکب<sup>۴</sup> کردگار

خامۀ تو هست چون بدخواه تو با هشت وصف

من بگویم شرح آن پیشت یکایک گوش‌دار<sup>۵</sup>

دو زبان بر سردوان بسته میان ناله‌کنان

زرد پیکر سر بریده روی تیره اشکبار<sup>۶</sup>

که مسیر او نماید سحر<sup>۷</sup> های مستمر

که صریر او گشاید حصنهای استوار

چون بگرید زار و بارد چون<sup>۸</sup> دل لاله سرشک

چهره دولت ز شادی بشکفت چون لاله زار<sup>۹</sup>

روشن و سرخ و جوان زو چشم و روی و طبع ملک

گرچه دارد لون زرد و شخص پیر<sup>۱۰</sup> و فرق تاز<sup>۱۱</sup>

۱- بر : زرايت ۲- س ، لا ، بر : عمارت ۳- بر : چرخ ۴- ب : مرتب

۵- س، مل : بر شمار ؛ بر : آشکار ۶- لا : دو زبان بر سردوان ناله‌کنان بسته میان

سر بریده روی تیره زرد چهره اشکبار؛ این بیت در نسخه ب نیست؛ بر:

دو زبان بر سردوان ناله‌کنان بسته میان سر بریده روی تیره زرد چهره آشکار

مل: دو زبان بر سردوان ناله‌کنان و تن ضعیف زرد پیکر سر بریده روی تیره اشکبار

۷- مل : بحر ۸- ب ، مل : خون ؛ بر : زار او چون در ۹- بر : نوبهار

۱۰- ب : شخص تیره ۱۱- لا : گرچه دارد روی زرد و شخص تیر و فرق تاز؛

بر : فرق بار

گاه رقاصی کند بی پای بر<sup>۱</sup> صحرای سیم

گاه غواصی کند بی دست در<sup>۲</sup> دریای قار<sup>۳</sup>

از سرشك او<sup>۴</sup> بود همواره دین با کفر جفت

وز مسیر او<sup>۵</sup> بود پیوسته شب با روز یار

گونه<sup>۶</sup> شمس و نهاد ماه نو دارد وزوست<sup>۶</sup>

شمس دولت بی کسوف و ماه ملت بی سرار<sup>۷</sup>

هست در ترتیب و در تهذیب<sup>۸</sup> ملک و دین ترا

چون عمر را<sup>۹</sup> دره و چون مرتضی را ذوالفقار<sup>۱۰</sup>

ای جوانبختی که اندر چار موضع چار چیز

از نهیب جود<sup>۱۱</sup> تو خواهند دایم زینهار

در صدف در<sup>۱۲</sup> یتیم و در حجر لعل نمین

در جبل سیم حلال و در زمین زر<sup>۱۳</sup> عیار

تو درخت دولتی در باغ اقبال<sup>۱۴</sup> و تراست

عدل بیخ و علم شاخ و جاه برگ وجود بار

ز آن پدید آورد یزدان<sup>۱۵</sup> چوب و آهن تا کنی

دوستان را در عتقت<sup>۱۶</sup> و دشمنان را بندودار

تا بجود و حلم<sup>۱۷</sup> با<sup>۱۸</sup> بحر و جبل کردی نسب

معدن زر شد جبال و مسکن<sup>۱۹</sup> در شد بحار<sup>۲۰</sup>

۱- م، در ۲- لا، بر : بر ۳- بر : دریای مار ۴- بر : این

۵- ب : منیر او. بر : مسیر آن ۶- د، س، مل، بر، م، ب : گونه شمس و نهاد ماه دارد

روز و شب ۷- بر : بی نزار؛ باقی نسخ غیر از «د» شرار ۸- لا، د، ب : تهدید

۹- لا : محمد ۱۰- این بیت در «د، س، مل، بر» نیست ۱۱- مل : تیغ ۱۲- ب :

اخلاق ۱۳- بر : ایزد ۱۴- بر : در عتقت ۱۵- م، ب : تا بجود و علم ؛ بر :

تا وجود و حلم ۱۶- م : بر ۱۷- س، ب : معدن زر جبال و مسکن در بحار

فرق رای و گوش بخت وساعد جاه تراست <sup>۱</sup>  
 مشتری تاج و ثریا قرطه ماه نو سوار  
 ای وجودت حجت صنع خدای مستعان  
 وی بچودت <sup>۲</sup> حاجت خلق جهان مستعار <sup>۳</sup>  
 چون زطلمت ذاتِ مهر و از کدر <sup>۴</sup> جرمِ سپهر  
 نفس <sup>۵</sup> تو خالی ز عیب و رای تو صافی زعار  
 خلق را چون آتش و باد <sup>۶</sup> براهیم و مسیح  
 خاکِ پایت گلفشان <sup>۷</sup> و آب دست جان سپار  
 نیست گردون معالی را چو رای تو شهاب  
 نیست میدان معانی را چو طبع من <sup>۸</sup> سوار  
 نام من مشهور گشت از خدمت <sup>۹</sup> تو در بلاد  
 صبت من <sup>۱۰</sup> معروف گشت <sup>۱۱</sup> از مدحت <sup>۱۲</sup> تو <sup>۱۳</sup> در دبار  
 نیست در عالم مرا جز خدمت <sup>۱۴</sup> تو هیچ شغل <sup>۱۵</sup>  
 نیست در گیتی مرا جز مدحت <sup>۱۶</sup> تو هیچ کار  
 بس که من در آفرینت شعرهایی گفتم  
 باد رقت <sup>۱۷</sup> خاکِ عمر آتش صفات و آبدار <sup>۱۸</sup>

---

۱- بر : فرق راودوش بخت وساعد و جاه تراست    ۲- بر : سجودت    ۳- این بیت در  
 س، مل نیست    ۴- لا : کبد، بر : در گنر    ۵- لا : نقش    ۶- بر : فقط  
 ۷- ب : جان فشان    ۸- س، مل، د، ب : تو    ۹- بر : مدحت    ۱۰- بر : تو  
 ۱۱- ب : شد    ۱۲- بر : خدمت    ۱۳- بر : من    ۱۴- ب، بر : مدحت  
 ۱۵- م : کام    ۱۶- بر : در خدمت    ۱۷- س، مل : باد رافت    ۱۸- بر :  
 آتش طبیعت آبدار

خدمت تو کرد خواهم تا بود جان در تنم<sup>۱</sup>

در ملا و خلوت<sup>۲</sup> و روز و شب و سرّ و چهار<sup>۳</sup>

ور نمانم<sup>۴</sup> در جهان ، از نظم من در مدح تو

صد هزاران بیت ماند تا قیامت یادگار<sup>۵</sup>

تا بود همواره خاك و باد و آب و نار را<sup>۶</sup>

لون تاری ذات صافی جرم جاری طبع حار

باد کینت نثار قهر و باد مهرت آب نفع

باد نامت باد نشر<sup>۷</sup> و باد خصمت خاکسار

تا بگرید چشم ابر تیره چون چشم شمن<sup>۸</sup>

تا بخندد روی باغ تازه چون روی بهار<sup>۹</sup>

نیکخواه تو چو باغ تازه خندان باد و خوش

بد سگال تو چو ابر تیره گریان باد و زار<sup>۱۰</sup>

تو همیشه با نوای زیر و خصم تو چو زیر<sup>۱۱</sup>

زرد چهره زخم خورده زار و نالان و نزار<sup>۱۲</sup>

حاسد را دل ز اندیشه چو چشم مورچه

دشمنت را بُرخ<sup>۱۳</sup> ز خونابه چو پشت سوسمار

باد امروزت بر غم دشمنان بهتر زدی

باد امسالت بکام دوستان خوشتر<sup>۱۴</sup> ز بار

۱- مل : بدن ۲- م ، در خلا و در ملا ۳- بیت اخیر در نسخه بر نیست ۴- بر :

بمانم ۵- بر : آشکار ۶- ب : تا بود همواره خاك و آب و باد و نار را ۷- بر :

باشور ۸- بر : شمر . نسخ دیگر : شمن ۹- س ، م ، مل ، بر ، د ، ب : نگار

۱۰ ب : باد زار ۱۱- بر : ابر ۱۲- س ، م : تن نزار ۱۳- س ، د ، بر : دل .

در متن نسخه مل دل و در بالای آن رخ نوشته شده است ۱۴- مل : بهتر



# ۶۲- مدح شمس الدوله علاء الدین ابراهیم المعالی

سعید بن صاعد بن منصور بن محمد وزیر

بحر رمل مشن مقصور

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات

(۵) چیست آن مرغی که ناساید زمانی از نغیر<sup>۱</sup>

شخصش<sup>۲</sup> اندوده بزر و فرقهش<sup>۳</sup> آلوده بقیر

باتن<sup>۴</sup> باریک وز افعال<sup>۵</sup> او<sup>۶</sup> دولت سین

بارخ<sup>۷</sup> تاریک وز آثار او<sup>۸</sup> ملت<sup>۹</sup> منیر

چون بنالد<sup>۱۰</sup> جسم او جسم هنر گردد قوی

چون بگرید چشم او چشم ظفر گردد قریر

گرچه بی گوشهست، باشد در همه حالی سمیع

ورچه بی هوشهست، باشد از<sup>۱۱</sup> همه سری خیر<sup>۱۲</sup>

که معانی را خزانه که امانی را دلیل [۱۷۰۰]

که مصالح را واسطه که منایح<sup>۱۳</sup> را سفیر

صورت او بر مثال ماهی کورا بود

از شبه فرق وز زرا اندام وز سیم<sup>۱۴</sup> آبگیر

(۵) نسخ : د، لا، بر، م، س، مل، ب، ج ۱- بر، ب، ج : صغیر ۲- ب، مل : شخص

۳- ب، مل : فرق ۴- بر، مل : تنی ۵- م : از افغان ۶- بر : آن

۷- لا، ج، بر، مل : بارخی ۸- بر : آن ۹- م : ملکی ۱۰- مل : بیال

۱۱- ج : در ۱۲- مل : سری بصیر ۱۳- بر : چیزی خیر ۱۴- م : مفتاح

۱۴- بر : دم

سعی او بگشاید و تأثیر<sup>۱</sup> او بر هم زند  
 کشوری گاه تحرّک لشکری گاه صریر  
 گه بیارد<sup>۲</sup> همچو دست مهتر عالم<sup>۳</sup> گهر  
 گه بر آرد همچو خصم مجلس عالی نفیر  
 هست چون برهان عیسی با نکو خواهان شاه  
 هست چون ثعبان موسی با بد اندیشان میر  
 دین یزدان را علامک شهنشه را جمال  
 ملت حق را شهاب اسلام باقی را نصیر<sup>۴</sup>  
 آن حسین صاعد منصور کورا در<sup>۵</sup> کرم  
 ناورید اختر عدیل و نافرید ایزد نظیر  
 مهتری کاندلر رضا و خشم و مهر و کین او<sup>۶</sup>  
 کرد پنهان در ازل حکم خداوند قدیر  
 دولت حسن المآب و صولت سوء العذاب  
 لذت نعم الثواب و شدت بئس المصیر  
 دهر بی فرمان او چون ناقه<sup>۷</sup> باشد بی زمام  
 ملک بی تدبیر او چون خامه باشد بی صریر<sup>۸</sup>  
 جز ییاد او<sup>۹</sup> نخندد لاله در فصل بهار  
 جز بمدح او نگرید خامه در دست دبیر

---

۱- م : برهان      ۲- ب : نبازد      ۳- ب : عالی      ۴- دو بیت اخیر در نسخه  
 م نیست      ۵- ج : از      ۶- ب : کاندلر رضا و مهر و خشم و کین او      ۷- ب :  
 نامه ؛ بر : نافه      ۸- م ، ب : جامه باشد بی حریر . این بیت در نسخه ج نیست  
 ۹- بر : آن

'خلق او گاه لطافت چون نسیم اندر صبح  
 خشم او گاه عداوت <sup>۱</sup> چون سموم اندر هجیر  
 از تف این باغ عمر دشمنان او <sup>۲</sup> خراب  
 وز دم آن شاخ عیش <sup>۳</sup> دوستان او نصیر  
 هست پیش قدرورای <sup>۴</sup> آن خداوند بزرگ <sup>۵</sup>  
 هست پیش علم و حلم <sup>۶</sup> آن هنرمند خطیر  
 نقطه چرخ برین و جمره <sup>۷</sup> شمس مضی،  
 قطره بحر محیط و ذره کوه ثبیر <sup>۸</sup>  
 در دل حساد <sup>۹</sup> او همواره <sup>۱۰</sup> باشد صاعقه  
 در دم اعدای <sup>۱۱</sup> او پیوسته <sup>۱۲</sup> باشد زمهریر <sup>۱۳</sup>  
 از حوادث جاه او درماندگانرا شد پناه  
 وز نوایب جود او آزادگانرا <sup>۱۴</sup> شد مجیر  
 خصم او لرزان و ریزان و نزار و زرد گشت  
 همچو از باد بزان <sup>۱۵</sup> برگ رزان در ماه تیر  
 دشمن او بر مثال <sup>۱۶</sup> لاله دارد چار وصف  
 عمر کوتاه چاک دامن گه وطن تیره ضمیر

- 
- ۱- بر : سیاست      ۲- م ، این      ۳- بر : عقل      ۴- س ، مل : جای و  
 رای ؛ م : رای و قدر ؛ لا ، ب ، بر : رای و جای      ۵- بر : جهان      ۶- لا ، س ،  
 مل : حلم و علم      ۷- ب : چهره      ۸- بر : بشیر . ثبیر نام چند کوه در ظاهر  
 مکه . دو بیت اخیر در نسخه ج نیست و بیت اخیر در نسخه مل چنین است :  
 نقطه چون چرخ برین و جمره چون شمس مضی      قطره چون بحر محیط و ذره چون کوه ثبیر  
 ۹- ب : بدخواه      ۱۰- س ، مل : پیوسته ؛ ج : همیشه      ۱۱- مل : اضداد  
 ۱۲- س ، ب : همواره      ۱۳- بر : آید      ۱۴- این بیت در لا ناقص است  
 ۱۵- م : آوارگانرا      ۱۶- س ، مل ، بر : وزان ؛ ج : خزان      ۱۷- ج : در میان

از بهای اوست زرد و از نهیب اوست گوز<sup>۱</sup>  
 روی خورشید منیر و پشت گردون اثیر  
 ای ترا از هفت سیاره خدای دادگر  
 داده گاه آفرینش هفت چیز ناگزیر  
 قوت مریخ و فرّ مه کمال آفتاب  
 قدر کیوان سعد هرمز<sup>۲</sup> لطف زهره عقل تیر  
 تا ترا حساد تو دیدند چون اجداد تو<sup>۳</sup>  
 راندن شغل ولایت را نشسته بر سریر  
 شد ز حسرت شخصشان اعجاز نخل خاویه<sup>۴</sup>  
 شد ز محنت<sup>۵</sup> روزشان یوماً عبوساً قطریر  
 دشمنت پیوسته از بیم تو<sup>۶</sup> باشد در عنا  
 حاسدت همواره از ترس تو باشد در زحیر  
 که کند بیم تو این را چون جُعل را گل هلاک  
 که کند ترس تو آن را چون جمل را کِل اسیر<sup>۷</sup>  
 گر کشف گردد موافق با تو بر<sup>۸</sup> کوه حصین  
 و در صدف گردد مخالف با تو در بحر قعیر  
 از خلاف تو کهر در کام این گردد خشک<sup>۹</sup>  
 وز وفاق تو حجر بر پشت آن گردد حریر<sup>۱۰</sup>

---

۱- بر: کور      ۲- س، مل: هرمس؛ بر: برجیس      ۳- ج: تا ترا دیدند حساد  
 تو چون اجداد تو؛ بر: .... در اجزای تو      ۴- م: نخل هاویه؛ ب: حاویه      ۵- س:  
 مل: حیرت      ۶- بر: دشمنت از بیم تو پیوسته      ۷- بر: جیل را کان اسیر  
 ۸- ب، بر: در      ۹- م: از خلاف تو کهر گردد بکام او خشک؛ لا: انخلاف تو کهر در  
 کام آن گردد خشک      ۱۰- سه پیت اخیر در نسخه ج نیست

نیست با <sup>۱</sup> اسباب شادی يك نفس بدخواه تو  
 گرچه از غم بردش تنگست <sup>۲</sup> عالم چون نقیر <sup>۳</sup>  
 از برای آنك دارد قامت و رخسار و اشك  
 چون خمیده چنگ <sup>۴</sup> و زرین <sup>۵</sup> ساغر و رنگین عصیر  
 در ازل دارنده عالم نبشت <sup>۶</sup> آنکه که نیز <sup>۷</sup>  
 بود نامخلوق و ناموجود فردوس و سعیر  
 بر کتاب نیکخواهانت لهم فیها نعیم <sup>۸</sup>  
 در <sup>۹</sup> برات بد سگالانت لهم فیها زفیر  
 گر بدین اندر رسالت را بود قدر عظیم <sup>۱۰</sup>  
 و ر بملک اندر وزارت را بود شأن کثیر <sup>۱۱</sup>  
 تو ز صلب آنکسی کو هست <sup>۱۲</sup> یزدان و رسول  
 تو ز نسل آنکسی کو بود <sup>۱۳</sup> سلطان را وزیر  
 گر فتد يك زره از طبع کریمت بر زمین  
 گر <sup>۱۴</sup> وزد <sup>۱۵</sup> يك نفخه <sup>۱۶</sup> از خلق لطیف بر غدیر <sup>۱۷</sup>  
 آب این گردد يك ساعت ز طیب آن کلاب  
 خاک آن گردد يك لحظت ز لطف این عبیر

۱- بر: نیستش، غیر از لا باقی نسخ: بی

۲- بر: قد ۵- بر: فرزین ۶- س، ج: نوشت؛ ب: نسبت ۷- این مصراع

در لا ناقص است و در نسخه «بر» چنین است: در ازل دادند عالم را نصیب آنکه تیر

۸- لا، بر: دار السلام ۹- لا، س، مل، بر: بر ۱۰- بر: قدری عظیم

۱۱- مل، س، لا، وقعی؛ ب: وقعی کبیر؛ بر: اجری کبیر ۱۲- ب: بود

۱۳- م: هست ۱۴- مل: و ر ۱۵- د، ج، ب، بر، لا: رود

۱۶- لا، بر، م، ب، نفخه ۱۷- بر: قدیر

هست با طبع جواد و همت والای تو  
 مایه دریا قلیل و پایه گردون قصیر<sup>۱</sup>  
 گاه تقریر سخای<sup>۲</sup> تو زبان گردد فصیح  
 گاه تحریر عطای تو بنان گردد حسیر<sup>۳</sup>  
 از نسیم خلق تو گلشن<sup>۴</sup> شود سنگ اصم  
 وز جمال خلق تو روشن شود چشم ضریر  
 ای ز مدحت خاطر من چون نافه مشک ختن<sup>۵</sup>  
 وی ز شکرت دفتر من چون حقه<sup>۶</sup> در شیر<sup>۷</sup>  
 در<sup>۸</sup> ثنا و خدمت<sup>۹</sup> تو بخت و دولت شد مرا  
 این بیروزی کفیل و آن بیروزی<sup>۱۰</sup> بشیر  
 نام من در شرق و غربست از مدیحت مشهر  
 صیت من در بحر و برست<sup>۱۱</sup> از قبولت مستطیر  
 جز ثنای تو نگویم از شریف و از ضعیف<sup>۱۲</sup>  
 جز هوای تو نجویم از صغیر و از کبیر<sup>۱۳</sup>  
 فکرت من گرچه وهاجست چون برق ذکی  
 خاطر من گرچه مواجست چون بحر غزیر<sup>۱۴</sup>

- 
- ۱- این بیت در نسخه «بر» نیست  
 ۲- م : ثنا  
 ۳- مل : بر : خبیر  
 ۴- س : اجیر ؛ این بیت در نسخه ج نیست  
 ۵- ب : گردون  
 ۶- س : مل : تبت  
 ۷- بر : حلقه  
 ۸- لا : شیر . این بیت در نسخه ج نیست  
 ۹- مل : از  
 ۱۰- م ، بر : مدحت  
 ۱۱- س ، مل : این بیروزی کفیل و آن بیروزی  
 ۱۲- ج ، مل ، بر : بروبحرست  
 ۱۳- م ، س ، ب ، از ضعیف و از شریف . مل :  
 ۱۴- مل : از کبیر و از صغیر  
 ۱۵- س ، م ، ج : غدیر ؛  
 مل : قعیر ؛ لا : غریر ؛ ازین بیت تا آخر قصیده از نسخه «بر» افتاده است .

منزوی باشم همیشه تا نباید رفتن  
 نزد مسدوح لئیم و بش مخدوم حقیر  
 ز آنک یك زَرَه قناعت نزد ارباب خرد<sup>۱</sup>  
 مهتر از ملك<sup>۲</sup> عظیم و بهتر از مال کثیر  
 گرچه از روی اسامی مشرق و مغرب پرست<sup>۳</sup>  
 از امیران سرافراز و ملوک شهر گیر<sup>۴</sup>  
 هر که دارد توشه بی حالی توویرا دان ملك  
 هر که دارد گوشه بی حالی توویرا خوان<sup>۵</sup> امیر<sup>۶</sup>  
 گر ندارم بهره بی از خواسته در خورد خویش  
 تا ترا اندر گمان نایب<sup>۷</sup> که من هستم فقیر  
 ز آنک دادست ایزد عالم چهار آلت مرا  
 سر بسر شایسته و زیبا و خوب و دلپذیر<sup>۸</sup>

[۱۷۵۰] نظم چون در خوشاب و شر چون زر مذاب

كلک چون نجم شهاب و طبع چون ابر مطیر

از بلا چون چار پیغمبر سلامت یافتم

نار را دولت بسوی خدمت تو شد مشیر

۱- س، مل : هنر ۲- س، مل : مهتر از ملك عظیم و بهتر از ملك کبیر ؛ درلا

این مصراع ناهمس است ؛ ب : مهتر از ملك عظیم و بهتر از مال کبیر ؛ بهتر از مال عظیم

و خوشتر از مال کثیر ۳- س، مل : یکیت ۴- م : از ملوک سرفراز و از

امیر شهر گیر ؛ ج : از امیر سرفراز و از ملوک شهر گیر ؛ مل : از امیران سرفراز و از ملوک

شهر گیر ۵- از ج ، م است . باقی نسخ : دان ۶- این بیت در لا نیست

۷- د : تا ترا ناید گمان اندر ۸- مل : دلپذیر

چون نجات آدم ز غربت چون خلاص احمد ز غار  
 چون امان یونس ز ماهی چون فرج یوسف ز بیر  
 تا همیشه آسمان را بر زمین باشد مدار  
 تا همیشه آفتاب<sup>۱</sup> اندر فلک دارد مسیر  
 حاسدت را از مدار آن<sup>۲</sup> نحوست باد یار  
 ناصحت را از مسیر این<sup>۳</sup> سعادت باد تیر  
 در هوای خدمت تو<sup>۴</sup> سال و مه خرد<sup>۵</sup> و بزرگ  
 در ثنا و مدحت تو روز و شب بُرنا و پیر  
 پشت چفته<sup>۶</sup> چون کمان، چون رمح بر بسته میان  
 دل پراز گوهر چو تیغ و لب گشاده همچو تیر<sup>۷</sup>  
 جاودانه از سماع چنگ و عود و زیر و نای  
 مجلس تو پر نوا و<sup>۸</sup> لحن و داستان و صفیر<sup>۹</sup>  
 دشمنت را گوژ و سوراخ و نگون و تافته  
 قدچو چنگ و دل چو نای و سرچو عود و تن چو زیر  
 باد دایم تا بر آید آفتاب از تیغ کوه  
 کوه حزم تو متین و تیغ عزم تو طریر  
 روزه و عید تو<sup>۱۰</sup> مقبول و همایون و ترا  
 روز و شب گردون مطیع و سال و مه یزدان ظهیر

---

۱- م : تا مدام این آفتاب      ۲- ج، مل : این      ۳- ج، مل : آن      ۴- مل : در هوا  
 و خدمت تو      ۵- س، م، لا، مل : خورد      ۶- مل : خفته      ۷- م : لب پراز خنده  
 چو تیر      ۸- د، لا، بر : پر نوا      ۹- دو بیت اخیر در نسخه ب نیست  
 ۱۰- مل : روز و عید جمله



۶۴- مدح شمس المارک بعین الدوله و امین المارک

شهاب الدین ظفر انگین (قماروی بن آلنجی)

بحر رمل مشن محذوف

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن

(۵) مرکز فتحست و گنج نصرت و کان ظفر

رایت پیروز ملک افروز شاه دادگر

رایت ویرا بود هر جا که باشد لشکرش<sup>۱</sup>

فتح همراز و ظفر همراه<sup>۲</sup> و نصرت راهبر

وارث گنج و نگین میراجل ظفرلتکین<sup>۳</sup>

پهلوان ملک ایران شمس شاهان بشر

سید میران<sup>۴</sup> شهاب الدین که عکس تیغ اوست

چون شیاطین را شهاب اعداش را گاه ضرر

آن بعین دولت و دولت فزوده زو محل<sup>۵</sup>

آن امین<sup>۶</sup> ملت و ملت گرفته زو خطر

میر فرزانه قماروی بن آلنجی<sup>۷</sup> که داد

ایزد او را فضل بر شاهان عالم سر بسر

(۵) نسخ : لا، د، م، س، ب، مل، بر ۱- بر : لنگرش ۲- د، م : فتح همراه و

ظفر همراز ۳- م : ظفرلتکین میراجل ؛ ب : ظفرالتکین ۴- لا، بر : ایران

۵- د : شرف ۶- لا : امیر ۷- لا : قماروی ابن آلنجی ؛ د : قماروی بن آلنجی ؛

ب : قماروی بر از گنجی ؛ مل : قماروی ابن انکیجی ؛ س : قماروی ابن انکیجی ؛ بر :

مادی ابن آلنجی ؛ م : میر فرزانه شهاب دین و دولت آن . . .

چون سمارا بر زمین و چون ضیا را بر ظلام<sup>۱</sup>  
 چون صبارا بر سموم و چون صفا را بر کدر<sup>۲</sup>  
 روزگار از خدمت درگاه او جوید شرف  
 آسمان از ضربت<sup>۳</sup> شمشیر او خواهد حذر<sup>۴</sup>  
 بی رضای او همه<sup>۵</sup> کردارها باشد هبا  
 بی تنای او همه<sup>۵</sup> گفتارها گردد<sup>۶</sup> هدر  
 زوست نامی ملك و سامی دولت و باقی هدی<sup>۷</sup>  
 همچو جسم از جان و فرق از افسر و چشم از بصر  
 زوست<sup>۸</sup> روشن صدور و الا مسند<sup>۹</sup> و زیبا سریر  
 چون سپهر از مهر و عقد<sup>۱۰</sup> از گوهر و باغ از شجر  
 حَبَّذَا این باره دلدل تك شب‌دیز رنگ  
 کز نهیب نعل او گوید زمین آبن المفر  
 تیز گوش اندر تحرك بحر جوش اندر مضاف  
 سخت کوش اندر و غا بسیار هوش اندر سفر<sup>۱۱</sup>  
 از غبار او بود چشم فلك پیوسته کور  
 وز صهیل او بود گوش سمك<sup>۱۲</sup> همواره کر  
 نعل او عیوق<sup>۱۳</sup> سیما شخص او مریخ زور  
 صُبع او ناهید رامش<sup>۱۴</sup> روی او خورشید فر

---

۱- س، مل، بر: ظلم      ۲- این بیت در لا نیست      ۳- م: نصرت      ۴- در چهار  
 نسخه بر، م، ب، د: نظر؛ لا: ظفر؛ مل: در متن بطرو در حاشیه حذر      ۵- م: همی  
 ۶- مل، بر: باشد      ۷- بر: شرف      ۸- بر: اوست      ۹- بر: رتبه      ۱۰- بر:  
 عقل      ۱۱- این بیت در لا نیست      ۱۲- بر: فلك      ۱۳- بر: بدماء  
 ۱۴- د: نازش

ای خصال تو چو اجرام و معالی چون بروج  
وی رسوم تو چو ارواح و معانی چون صور

از درفش لشکر تو دوستان یابند خیر

وز درخش خنجر تو دشمنان بینند شر

همچو شیر و پیل شادروان و گرمابه<sup>۱</sup> شوند

پیش تیغ و نیزه تو پیل مست و شیرِ نر

باسخای دست تو يك دم<sup>۲</sup> نباشد پایدار

بحرِ لؤلؤ گنجِ گوهرِ کانِ نقره کوهِ زر<sup>۳</sup>

روز حربت چون کشف از بیم جان خویشان

گردد اندرسنگ پنهان اژدهای جان شکر<sup>۴</sup>

کی شدی واجب بر آتش سجده کردن خاک را

گر نبودى نسبت تو در ازل بابوالبشر<sup>۵</sup>

گر اجازت یابد از رای رفیعت آفتاب

پیش تو آید چو جوزا بر میان بسته کمر

خشم آرد در نشیب و جودت آرد بر فراز

از سر گردون نجوم و از بن دریا دَر<sup>۶</sup>

از نهیب خنجرت قامت بخم دارد فلک

وز غبار لشکرت بر رخ کلف دارد قمر

۱- مل، بر، لا، س : همچوپیل و شیرشادروان گرمابه ۲- لا، س، مل، بر، ب،

یکسان ۳- م : کوه نقره کان زر ۴- لا : دلشکر، م : در میان سنگ

پنهان اژدهای جان شکر . این بیت دو نسخه «بر» نیست ۵- بر : باب البشر

۶- م : گهر

پرورند آرایش بزم ترا دایم همی  
 آب در- و سنگ لعل<sup>۱</sup> و نافه مشک و نی شکر  
 مرکز انوار شد گردون ز بسیاری که رفت  
 روز جنگ از آتش شمشیر تو بروی شرر  
 اندر آن وقتی که گردد در مصاف کارزار<sup>۲</sup>  
 گرد ابر و کوس رعد و تیغ برق و خون مطر  
 زخ برافروزد ز جنگ و سر برافرازد ز کین<sup>۳</sup>  
 خنجر سیماب رنگ و نیزه زهر آب سر  
 گر تواند آسمان گردد، صلاح خویش را  
 از فرع چون ناقه صالح نهان اندر حجر  
 در<sup>۴</sup> میان گرد تیغ و بر کران تیغ خون  
 چون کواکب در سحاب و چون شقایق در خضر  
 بحر گردد چون حصار و کوه گردد چون حرس<sup>۵</sup>  
 بر<sup>۶</sup> نهنک جان ستان و بر<sup>۷</sup> پلنگ کینه ور  
 گرد بر گردون رود چندانک عزرائیل را  
 گاه جان بردن نباشد از میان آن گذر  
 کوه ثابت بر زمین لرزان چو سیماب<sup>۸</sup> از نهیب  
 نسر طایر بر فلك پنهان چو سیمرغ از حذر  
 بر حسام نیل رنگ و جوشن پیروزه گون<sup>۹</sup>  
 بیخته شنگرف ناب و ریخته مرجان تر

---

۱- س، لا : لعل سنگ  
 ۲- مل : روزگار  
 ۳- بر : رخ برافروزد ز کین  
 ۴- لا ، مل ، بر : از  
 ۵- لا ، مل ، بر : جرس  
 ۶- بر : از  
 ۷- بر : وز  
 ۸- بر : بیدل  
 ۹- ب : پیروزه رنگ

طبع قومی پر<sup>۱</sup> نشاط و بخت قومی بر<sup>۲</sup> نشیب  
 کار جمعی با<sup>۳</sup> نظام و جان بعضی در خطر  
 این بر آورده فروش و آن فرو برده<sup>۴</sup> نفس  
 این بر آهخته حُسام و آن بیفکنده سپر  
 چون پدید آید لوای رایت منصور تو<sup>۵</sup>  
 در زمان گردد سپاه دشمنان زیر و زبر  
 هر که بگریزد بر آنجا<sup>۶</sup> از تو، هم قانع بود<sup>۷</sup>  
 گر بصد منت<sup>۸</sup> گذارد مالک او را در سقر  
 ای بیفکنده ز بیم تیغ تو در مرغزار  
 وی نهان کرده ز ترس تیر تو در مستقر  
 یوز پنجه کرگ دندان کرگ<sup>۹</sup> بچه پیل شک  
 شیر زهره ببر ناخن مار مهره مرغ پر<sup>۱۰</sup>  
 وقف شد بر تو جلالت چون شجاعت بر علی  
 ختم شد بر تو سخاوت چون صلابت بر عمر<sup>۱۱</sup>  
 داردت دایم گرامی تر ز فرزند عزیز  
 پادشاه شرق و غرب و شهریار بحر و بر

[۱۸۰۰]

---

۱- د: در؛ م: با ۲- لا: در ۳- مل، بر، لا، س: بعضی در؛ م، ب: بعضی با؛  
 د: جمعی در ۴- بر: بر آورده بغیر ۵- بر: او ۶- مل، بر: از آنجا  
 ۷- م: شود؛ مل: بی شک او قانع بود ۸- بر: گرهی منزل ۹- س: باز  
 ۱۰- دوبیت اخیر در نسخه ب بصورت يك بیت در آمده است:  
 ای بیفکنده ز بیم تیغ تو در مرغزار شیر زهره ببر ناخن مار مهره مرغ پر  
 این دوبیت در نسخه بر نیست ۱۱- لا: صفر

لاجرم گشت از رضای او روان فرمان تو  
بر ولایات بزرگ و شهرهای معتبر

تا بنزدش بیشتر باشد ترا هر روز حق<sup>۱</sup>  
پایگاه تو<sup>۲</sup> بود در مجلس او بیشتر

خسروا اکنون که شد چون طبع تو خرم جهان  
مطرب خوش خوی<sup>۳</sup> خواهم باده خوشبوی خور

راغ شد آراسته چون بارگاه خسروان  
باغ شد پیراسته چون کارگاه شوستر

هر سپیده دم کنون در بوستان و گلستان  
خیزد از صلصل نفیر و آید از بلبل نفر<sup>۴</sup>

گلبنان<sup>۵</sup> چون لعبت نوشاد نازان برچمن<sup>۶</sup>  
قمریان چون عاشق ناشاد<sup>۷</sup> نالان در سحر<sup>۸</sup>

مُل چو اشک عاشقان ناشکیب آمد برنگ  
گل چو روی لعبتان دلفریب آمد<sup>۹</sup> بیر

نه بود بی گل درین هنگام<sup>۱۰</sup> مجلس را نظام<sup>۱۱</sup>  
نه شود<sup>۱۲</sup> بی مُل درین ایام مردم را بسر

۱- د : در حاشیه حق و در متن قدر . ۲- بر : او ۳- د ، م : خوش گوی

۴- لا : از بلبل نفیر و آید از صلصل نفر ۵- م ، ب : گلستان ؛ س ، مل : بلبلان

۶- بر : چون لعبتان شادی کنان اندرچمن ۷- از نسخه م است باقی نسخ : نوزاد

۸- بر : قمریان چون عاشقان نالان همی اندر سحر ۹- لا : آید

۱۰- م : ایام ۱۱- م ، بر : نشاط ۱۲- لا : بود ؛ بر : رود

ای خداوندی که رایت را صنّعت شد فلک<sup>۱</sup>

وی خردمندی که طبعت را طبیعت شد هنر

چون مدینه از حضور خاتم پیغمبران

یافت خوارزم از حضور توفضیلت بر<sup>۲</sup> کُور<sup>۳</sup>

گشت ببا دارالسلام از دولت تو هم صفات

گشت بایت الحرام<sup>۴</sup> از حرمت تو هم سیر

خاکهای این شد از فرّت عبیر اندر فلات

آبهای آن شد از خلقت گلاب اندر شمر<sup>۵</sup>

عدل را اکناف آن از سیرت تو شد مقام<sup>۶</sup>

سعد را اطراف آن از طلعت<sup>۷</sup> تو شد مقرّ

ای شده رای تو در عالم پیروزی<sup>۸</sup> عَلم

وی شده نام تو در گیتی پیروزی<sup>۹</sup> سَمَر

گر تن من دور از آن شخص گرامی نیستی

از جَرَب در تابور نیچ و از کَرَب بی خواب و خور

از برای خدمت تو زیر ران آوردَمی

بارَه جیحون گذار و چرمه<sup>۱۰</sup> هامون سَهر

چون حضور من بدر گاهت کنون ممکن نگشت<sup>۱۱</sup>

نظم کردم در مدیحت بیت چندی<sup>۱۲</sup> مختصر

۱- س، لا، مل، بر : ملك ؛ م : رَضِيعَت شد فلک ۲- س : از ۳- مل : سر بر سر؛

بر : بیشتر ۴- د، س : بیت الحرام ۵- ب : سمر ۶- ب : مقیم

۷- م : حرمت ۸- بر : پیروزی ۹- بر : پیروزی ۱۰- بر : حربَه

۱۱- لا، بر : نشد ۱۲- لا، م، بر : چند بیت

گر بود در مجلس والای تو آنرا<sup>۱</sup> قبول  
 در جهان نامم شود چون دولت تو مشتهر  
 در ضمیر و خاطر و دیوان و طبع من شوند  
 از ثنا و مدح و شکر و آفرینت بی خطر<sup>۲</sup>  
 درجهای پر جواهر بُرجهای پر نجوم  
 مَرجهای پر ریاحین درجهای<sup>۳</sup> پر غرر<sup>۴</sup>  
 بعدازین تا زنده باشم هر زمان در مدح تو  
 خدمتی سازم جدا و مدحتی گویم<sup>۵</sup> دگر  
 پر ز اوصاف<sup>۶</sup> بدایع همچو اطراف چمن<sup>۷</sup>  
 پر ز اصناف مدایح همچو اصداف گهر  
 تا بآب اندر بود همواره<sup>۸</sup> از سردی نشان  
 تا بنار اندر بود پیوسته از گرمی اثر  
 سرد باد از آب حسرت حاسدانت<sup>۹</sup> را نفس  
 گرم باد از نار محنت دشمنانت<sup>۱۰</sup> را جگر  
 بنده بزمِ بهشت و سخره رزمت فلک  
 بسته عزمت قضا و سغبه حزمت<sup>۱۱</sup> قدر  
 گردِ میمون موکب تو سرمه چشم امل  
 نعل گلگون مرکب تو حلقه گوش ظفر

---

۱- ب : اورا      ۲- ب، مل : در ثنا و آفرین و شکر مدحت بی خطر      ۳- کاغذ و طومار،  
 قصیده و نثری که بر کاغذ نویسد و جهت اظهار کمال همیشه با خود دارند      ۴- بر : در ریاض  
 پر ریاحین در جهان پر درر      ۵- لا : مدحتی سازم جدا و خدمتی گویم دگر      ۶- م : اصناف  
 ۷- بر : پر ز اطراف بدایع همچو اوصاف چمن      ۸- لا : پیوسته      ۹- بر : دشمنانت  
 ۱۰- بر : حاسدانت      ۱۱- لا : شعبه حزمت ؛ مل : سفته حزمت ؛ بر : خسته حزمت



## ۶۵- مدح معزالدين والدنيا سلطان سنجر و امير فلك الدين

### هلی بار بک و تهنیت فتح خور

بحر رمل مشن مقصور

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات

بودخواهد این از تبدیل ملکا، شهریار	(ب) تامنزه باشد از تحویل حکم کردگار
اهل دین و خلق دنیا را معین و مستجار	خسرو عادل معزالدین والدینا که هست
در مظالم گاه او باشند دایم هر چهار	آن خداوندی که خان و قیصر و فغفور و رای <sup>۱</sup>
این یکی خدمت گزار <sup>۲</sup> و آن یکی رشوت سبار	این یکی طاعت نمای و آن یکی جزیت <sup>۳</sup> پذیر
کا ضطرابی در جهان آید بحکم اضطراب <sup>۴</sup>	متفق بودند یکچندی همه اهل نجوم
شده همه اقوالشان بهتان ز فضل <sup>۵</sup> کردگار	شده همه احکامشان باطل ز فر- پادشاه
خیرو شر و نفع و ضرر و سعد و نحس و فخر و عار	گر ز دور آسمانست وز سیر اختران
اختران را سال و مه جز طاعت او نیست کار	آسمان را روز و شب جز خدمت او نیست شغل
اختران را از مسیر و آسمان را از مدار <sup>۶</sup>	ور جز این باشد هر اس و بأس او دارند باز
نعمت او همچو کوه طور باشد پایدار	دولت او تا بنفخ صور <sup>۷</sup> باشد مستقیم
تا مشیر <sup>۸</sup> او بود پیوسته میر کامکار	تا نصیر او بود همواره رب العالمین

(ب) نسخ : د، لا، س، م، ب، مل، بر ۱- لا، م، بر: فغفور چین ۲- مل : فرمان؛

بر : جرعت ۳- بر : فرمان گذار . مل، ب : خدمت گذار ۴- بر : آن دگر

۵- مل، س : کردگار ۶- بر : فیض ۷- از مصراع اول دو بیت اخیر و مصراع

دوم بیت دوم در لا یک بیت ساخته شده است ۸- س، لا، ب : نفخ الصور ۹- بر : بشیر

دین یزدان را فلک شاه جهان را بار بک  
 نایب سلطان علی کو کرد با اعدا<sup>۲</sup> بتیغ  
 اوست از میران جیوش المسلمین را پهلوان  
 دوش ملک پادشاه را همت او طیلسان  
 حلم او پاینده خاک واسب<sup>۴</sup> او پوینده باد  
 نه سحاب مهر او را جزامل باشد سرشک  
 مرکب او گریگاه حمله نعلی بفگند  
 همچو سیمرخ از نهیب تیر او در بادیه  
 در سرمازان گرز مهـره گردد ناپدید  
 ای زبـزمت دوستان همواره دردار السلام  
 صـعوه بی کز گوشه قصر تو پرد بر<sup>۶</sup> هوا [۱۸۵]  
 از سر تیغ زمرّد رنگ مار آسیب تو  
 ز آن ز سنگ خاره آمد معدن سیم سفید  
 کاین ز بیم بذل دست تو شدست آنرا پناه  
 تو مبارک خدمتی بر پادشاه نیک خواه  
 اندر آن وقتی<sup>۱۲</sup> که سوی غور بردی ازهری<sup>۱۳</sup>  
 چیره دستانی که غار از شخصشان<sup>۱۵</sup> گشتی چو کوه

عزّ او<sup>۱</sup> نامشترك اقبال او نامستعار  
 آنک با کفار هم نامش بزخم ذوالفقار  
 اوست از شاهان امیرالمؤمنین را اختیار<sup>۳</sup>  
 گوش دین مصطفی را سیرت او گوشوار  
 خلق او سازنده آب و خشم او سوزنده نار  
 نه شراب کین او را جز اجل باشد خمار  
 ز آن کند کف الخضیب خویش را گردون سوار  
 همچو سیماب ازهراس تیغ او در مرغزار  
 در تن شیران شرزه زهره گردد بی قرار  
 وی ز رزمت دشمنان پیوسته دردار البوار<sup>۵</sup>  
 نسرطایر را کند در<sup>۷</sup> گنبد گردان<sup>۸</sup> شکار  
 بتر کد<sup>۹</sup> سندان چو از عکس زمرّد چشم مار<sup>۱۰</sup>  
 ز آن ز خاک تیره آمد مسکن زرّ عیار  
 و آن ز ترس جود طبع تو شدست آنرا حصار  
 تو همایون طلعتی بر شهریار حق گزار<sup>۱۱</sup>  
 لشکری کز تیغشان عالم گرفتند اعتبار<sup>۱۴</sup>  
 باد پایانی که کوه از نعلشان کفتی<sup>۱۶</sup> چو غار

- 
- ۱- لا، بر: عزتش؛ ب: عرش او  
 ۲- مل: اعدا را  
 ۳- بر: بختیار  
 ۴- د: حزم او پاینده خاک وعزم  
 ۵- بر: دارالفرار  
 ۶- مل: در  
 ۷- مل، ب: بر  
 ۸- مل، بر: گردون  
 ۹- م، ب: طرفد  
 ۱۰- بر: تیره  
 ۱۱- مل، بر: گذار  
 ۱۲- مل: روزی  
 ۱۳- لا: غزو برری ازهره  
 ۱۴- ب: اختیار؛ بر: گرفت اعتبار  
 ۱۵- ب: دستشان  
 ۱۶- بر، د، مل، س، م: گشتی

با نهنگان آشنا کرده در<sup>۱</sup> اکناف بحار  
 بر سر کُسارها رفتند مردی<sup>۲</sup> صدهزار  
 تیغها در رزمگاه<sup>۳</sup> و نیزها در کارزار  
 گشت هر لعلی که در<sup>۴</sup> اجزای آن<sup>۵</sup> بود آشکار  
 ناچرخ سیماب چهره ابرشنگرفی قطار<sup>۶</sup>  
 تیغدار حربگه<sup>۷</sup> بر طاغیان گرینده زار  
 چون دل آن آسمان و چون رخ این کوهسار  
 قوت ناوک زهر تارک بر آورده دمار  
 بر مثال ژاله از بارنده<sup>۸</sup> میخ نوبهار<sup>۹</sup>  
 وز ثریا تا ثری انقاس گون از بس غبار  
 تیغها پیروزه گون<sup>۱۰</sup> و نیزها<sup>۱۱</sup> سیاره وار  
 جان او تفته چونار و مغزاو گفته چونار<sup>۱۲</sup>  
 حصنهای شامخ از تدبیر تو شد چون قفار  
 بی عدد برهم فگندی زان گروه خاکسار

با پلنگان آشنا بوده بر اطراف جبال  
 غوریان چون یافتند از مقدم تو<sup>۱</sup> آگهی  
 و آنکهی تابنده و برنده شد چون<sup>۲</sup> نجم و رجم  
 کوه رنگین شد چنان از خون که گفتی<sup>۳</sup> ای عجب  
 خنجر زهراب<sup>۴</sup> داده برق الماسی فروغ  
 کوهسار در معرکه<sup>۵</sup> بر یاغیان نالنده سخت  
 عمر اعدا چون بقای لاله و از گرد و خون  
 ضربت خنجر بهر خنجر فرو برده نفس  
 خون چکان چون لاله از برنده تیغ هندوی  
 از سمک تا بر سناک الماس رنگ<sup>۶</sup> از بس حسام  
 رو بهار ز چوبه رنگ و دستهای بجاده پوش<sup>۷</sup>  
 ای بسا کس<sup>۸</sup> کز نهیب دمخ و زخم کز گشت<sup>۹</sup>  
 کوههای<sup>۱۰</sup> را سخ از شمشیر تو شد چون مفاک<sup>۱۱</sup>  
 تو بدان آتش فشان<sup>۱۲</sup> باد زخم آبدار

- ۱- بر: بر ۲- مل، لا، س، ب: او ۳- لا، مل، س، ب: مردان؛ بر: مردم  
 ۴- مل، لا، س، ب، بر: برنده همچون ۵- مل، لا، س، ب: رزمها و  
 ۶- مل، س، م، ب، بر: گویی ۷- لا: بر ۸- ب: او ۹- ب:  
 الماس ۱۰- بر: مطار ۱۱- بر: حربگه ۱۲- بر: رزمگه  
 ۱۳- بر: گرینده ۱۴- لا: میخ آبدار؛ د: بجای سه بیت اخیر این بیت را دارد:  
 عمر اعدا چون بقای لاله از برنده تیغ بر مثال ژاله از بارنده میخ نوبهار  
 ۱۵- لا: گون ۱۶- م: گون ۱۷- م: پوش ۱۸- ب، مل: تیرها  
 ۱۹- بر: شخص ۲۰- بر: گز تست ۲۱- ب، بر: جان او چون تفته  
 نارومنز او چون گفته مار ۲۲- بر: گوشهای ۲۳- مل: چون شد مفاک  
 ۲۴- مل، بر، لا، ب: آتش فشان چون

تا سران آن ولایت را بکشتی سر بسر  
 بر گنه کاران ببخشودی بوقت انتقام  
 بعد از آن سوی حصار نه<sup>۲</sup> شدی بالشکری  
 لشکری هایل کز ایشان داشت هر يك گاه جنگ<sup>۳</sup>  
 بی گمان بر هم شکستی لشکری زان<sup>۴</sup> هر غلام<sup>۵</sup>  
 کو تو ال نه چودید از دور گرد لشکرت  
 شاد باش ای خاضع تو عالم گون و فساد  
 مثل آن منشور کاندلحق<sup>۶</sup> تو سلطان نبشت<sup>۱۰</sup>  
 هر زمان افزون نگشتی قدر تو در صدر او  
 ای بجاهت ملت باقی<sup>۱۲</sup> فروده اعتداد  
 حرز من مدح و ثنای تست در سر<sup>۷</sup> و علن  
 با زبان من ثنای تو بود همواره جفت  
 گشت باشعری ز تحسین<sup>۱۷</sup> تو شعرم هم محل  
 آن در ختم باغ ملکوت را که دارم ای عجب

وز سر شمشیر دادی ما بقی را زینهار  
 با جفا جویان لطف کردی بگاه اقتدار<sup>۱</sup>  
 تیفشان خار اشکاف و تیرشان سندان گذار  
 قوت رستم دل بیژن تن اسفندیار  
 در زمان<sup>۶</sup> بر هم فگندی کشوری ز آن<sup>۷</sup> هر سوار<sup>۸</sup>  
 بنده وار آمد بطاعت پیش تو بی انتظار  
 دیر زی ای حافظ تو عالم سر و چهار<sup>۹</sup>  
 کس ندید و کس نخواهد دید<sup>۱۱</sup> تا روز شمار  
 گر ترا سرّی نبودى با خدای برد بار  
 وی بکونت<sup>۱۳</sup> دولت عالی نموده افتخار  
 و رد من شکر و دعای<sup>۱۴</sup> تست در لیل و نهار  
 باروان من هوای<sup>۱۵</sup> تو بود پیوسته یار<sup>۱۶</sup>  
 گشت بانثره<sup>۱۸</sup> ز تمکین تو نثرم هم جوار<sup>۱۹</sup>  
 مهر بیخ و مدح شاخ و حمد بر گد و شکر باد

- 
- ۱- مل، بر، لا، س، ب : اعتذار      ۲- س، مل : حصار اندر      ۳- بر : راست  
 هر يك روز جنگ      ۴- لا، س، ب، بر : لشکری را      ۵- بر : بی گمان  
 ۶- بر : هر زمان      ۷- لا، س، مل، بر : کشوری را      ۸- بر : بی سوار  
 ۹- لا : کون و فساد ؛ بر : خالق لیل و نهار      ۱۰- مل، بر : نوشت      ۱۱- بر، لا :  
 کس ندید و هم نخواهد دید ؛ مل، س : کس ندید و کس نخواهد خواند      ۱۲- بر : عالی  
 ۱۳- مل، س : بعونت      ۱۴- لا : ثنای      ۱۵- بر : دعای      ۱۶- لا :  
 پیوسته کار ؛ د : همواره یار      ۱۷- بر : بتحسین      ۱۸- بر : زهره  
 ۱۹- ب : آشکار

کرده و فرموده‌ی در حضرت و غیبت<sup>۱</sup> مرا      تریبت‌ها بی قیاس و تقویت‌ها بی کنار  
 لاجرم در مجلسی کآزادگان حاضر<sup>۲</sup> شوند      این حکایت ماند خواهد<sup>۳</sup> تا قیامت یادگار  
 تا بود با بخت و دولت جفت و مقرون<sup>۴</sup> یمن و یسر      تا نباشد در<sup>۵</sup> فضیلت چون یمین هر گز یسار  
 بزم ساز و باده نوش اکنون که گشت از برک و برف<sup>۶</sup>      بوستان زرد نیخ و رنگ و آسمان کافور بار  
 بانگار مهربان در روزگار مهرگان<sup>۷</sup>      خوش بود پیوسته نوشیدن شراب خوشگوار  
 ساقیان<sup>۸</sup> کش<sup>۹</sup> گرفته جام و ساغر در بنان      مطربان خوش<sup>۱۰</sup> نهاده چنگ بر بطبر<sup>۱۱</sup> کنار

بگذران در شاد کامی روزگار از بهر آنک

بند تو بود خواهد جاودانه<sup>۱۲</sup> روزگار

### ۶۶- انزباد و مدح امام اَبولخواجه اَبوالفضل اسعد دوزیر

بحر مضارع مشن اُخرِب مکفوف مجذوف

مفعولُ فاعلاتُ مفاعیلُ فاعلن

(ت) ای مایهٔ بدایع و پیرایهٔ صور      دوار چون زمانه و سیار چون قدر<sup>۱</sup>  
 فراش نیستی و کنی باغ پر کلل<sup>۲</sup>      نقاش نیستی و کنی راغ پر صور

- 
- ۱- د، م: غیبت و حضرت      ۲- س، مل: پیدا      ۳- بر: ماند از من  
 ۴- ب: با      ۵- بر: که گشت از تکرگ      ۶- ب: بارگاه مهربان تا  
 روزگار مهرگان؛ مل: بانگار مهربان در روزگار مهربان؛ بر: بانگار مهرگان در  
 روزگار مهرگان      ۷- م، لا: خوش      ۸- م: کش      ۹- بر: در  
 ۱۰- م: تا قیامت      (ت) نسخ: د، لا، س، م، ب، ج، مل، بر      ۱۱- م، بر: قمر  
 ۱۲- س، مل: حلل؛ ب، بر: ز کل

که سبزه گردد از تو فلک وار پر نجوم  
خرم بود همیشه ز آثار تو جهان  
که بر ز حقهای عقیقین<sup>۲</sup> کنی چمن  
آرایش است از حرکات تو در بلاد<sup>۴</sup>  
که لاله از نشاط تو باشد شکفته رخ  
گویی زمانه‌یی که نفرسایی از قدم  
گاهی شود زسمی<sup>۸</sup> تو زنگار گون تراب [۱۹.  
بی جسم جای گیری<sup>۱</sup> و بی جان نفس شمار  
که بر طراذهای<sup>۱۰</sup> مورد کنی جبل<sup>۱۱</sup>  
پروانه وار نیست ترا ساعتی مقام  
گاهی بشیر میفی<sup>۱۳</sup> و گاهی مشیر<sup>۱۴</sup> سیل  
در باغ و راغ جلوه دهی<sup>۱۵</sup> وقت نوبهار  
که گیرد از هوای تو پشت بنفشه خم  
آمیزد از تو با گل و لاله زمین و کوه  
که بر زکلهای منقش<sup>۱۶</sup> کنی زمین

که لاله گردد از تو صدف وار پر در  
گر چه ز جرم تو نتوان یافتن اثر<sup>۱</sup>  
که بر ز تخته‌های<sup>۲</sup> بلورین کنی شمر  
و آسایش است از برکات تو در گور<sup>۵</sup>  
که نرگس از نهیب تو باشد فکنده سر<sup>۶</sup>  
گویی ستاره‌یی که نیاسایی از سفر<sup>۷</sup>  
گاهی شود ز فعل تو شنکرف گون حجر  
بی دست نقش بندی و بی پای ره سپر  
که بر قلاده‌های زمرد کنی شجر  
دیوانه وار نیست ترا لحظتی<sup>۱۲</sup> مقرر  
گاهی عدیل بحری و گاهی رسیل بر  
بیجاده از شقایق و پیروزه از خضر  
که گردد از فراق تو چشم شکوفه تر  
چون ابر با ستاره و چون دود با شرر  
که بر زحلهای منقش<sup>۱۷</sup> کنی کمر<sup>۱۸</sup>

- 
- ۱- م : خبر      ۲- ج ، مل : عقیقی  
۵- این بیت در نسخه ج نیست ؛ بر : گنر  
بیت در نسخه ج نیست      ۸- بر : تیغ  
طراذهای      ۱۱- لا : زمین  
۱۳- بر : موجی      ۱۴- بر : مسیر  
مفیش      ۱۷- ب ، لا ؛ س ، مل : منقش ؛ بر : مفرش . م : بلوری      ۱۸- این  
بیت در نسخه ج نیست
- ۳- ج : تحفه‌های      ۴- بر : جبال  
۶- این دو بیت در نسخه لا نیست      ۷- این  
۹- ج : خانه گیری      ۱۰- غیر از نسخه ج :  
۱۲- ب ، لا ، س ، م ، مل ؛ بر : لحظه‌یی  
۱۵- ج ، م ، د ، بر : کنی      ۱۶- لا :  
۱۷- ب ، لا ؛ س ، مل : منقش ؛ بر : مفرش . م : بلوری      ۱۸- این

گاه از تو کوهسار پراز بارهای<sup>۱</sup> لعل  
 ای گوهری که مانی در ذات و در صفات  
 وقت سپیده دم چو<sup>۲</sup> بر آبی ز<sup>۳</sup> بوستان  
 و آنکه تحیت جبلی را تو عرضه کن<sup>۴</sup>  
 بوالفضل احمد آن فلك فضل و کان حمد<sup>۵</sup>  
 صدری که یافت جسم معالی<sup>۶</sup> از و روان  
 بر<sup>۷</sup> پایگاه رتبت او نیست در علوم  
 خیزد حقایق از نفس او گه بیان  
 آزادگی ز سیرت او گشت منتخب  
 آزاده بی ندیده<sup>۸</sup> زمانه چنو<sup>۹</sup> عیان  
 ای عالمی ز خاطر صافیت<sup>۱۰</sup> بر طرف<sup>۱۱</sup>  
 شش چیزت آفریدزشش چیز آنکه او<sup>۱۲</sup>  
 از دل کرم ز طبع مروت ز نفس حلم  
 چون از زمین نبات ز کان زر<sup>۱۳</sup> ز نافه مشک

گاه از تو جویبار پر از تودهای زر<sup>۱</sup>  
 جانرا گه صفا<sup>۲</sup> و گمانرا گه مر<sup>۳</sup>  
 يك ره بسوی شهر نشابور کن گذر  
 بر خواجه و امام<sup>۴</sup> اجل صدر نامور  
 کوهست آیت کرم و رایت خطر  
 بحری که یافت چشم معانی از و بصر  
 او هام را مجال ونه<sup>۵</sup> افهام را فکر<sup>۶</sup>  
 ز انسان که دانه گهر از قطره مطر  
 فرزانه کی ز همت او گشت معتبر  
 فرزانه بی نداده<sup>۷</sup> زمانه چنو<sup>۸</sup> خبر  
 وی کشوری ز خامه جاربت<sup>۹</sup> بر قعر<sup>۱۰</sup>  
 دنیا<sup>۱۱</sup> بیافرید بشش روز سر بسر  
 از کف سخا ز خلق لطافت ز تن هنر  
 چون ز آب در<sup>۱۲</sup> ز کوه جواهر زنی شکر<sup>۱۳</sup>

- 
- ۱- بر : بادهای      ۲- لا : ذرهای زر ؛ بر : بدرهای زر      ۳- بر : صفات  
 ۴- این بیت در نسخه ج نیست      ۵- بر : که      ۶- ب ، به      ۷- ج :  
 عرضه دار      ۸- بر ، ج : خواجه امام      ۹- بر : فضل کان حمد      ۱۰- مل ،  
 بر : معانی      ۱۱- لا : در      ۱۲- غیر از نسخه بر : مجال نه      ۱۳- این بیت در  
 نسخه ج نیست      ۱۴- ج : ندید      ۱۵- ج ، مل : چو او ؛ بر : چو تو  
 ۱۶- ج : نداد      ۱۷- ب : عافیت      ۱۸- لا : ظرف ؛ د : طرب      ۱۹- ب ،  
 بر : جافیت      ۲۰- قمر : خرد و دانش . لا : مقر ؛ مل ، س : نفر ؛ ج ، م : فقر ؛  
 بر : هنر      ۲۱- بر : شش چیزت آفرینش داده جز آنکه او      ۲۲- مل : زیبا ؛  
 بر : عالم      ۲۳- بر : ز زر گل      ۲۴- این بیت در «م» نیست

همواره دوستیت بود رهنمای خیر  
 ز آن بهر دوستان تو آمد<sup>۱</sup> زده<sup>۲</sup> نفع  
 از همت رفیع تو منسوخ شد هم  
 خواهد ز طبع و رای تو هر روز آسمان  
 قومی که کرده اند بنزد تو اختلاط<sup>۳</sup>  
 در محفل صدور زمانند محترم  
 ایشان قوالبند باوصاف<sup>۴</sup> و تو روان  
 ای لفظ من ز شکر تو همواره پر نکت  
 آنکه که بهره بود مرا از لقای<sup>۵</sup> تو  
 هرگز بخاطرم نگذشت آنکه روزگار  
 با طبع روزگار کرم نیست هم صفت  
 اکنون ز غیبت توشب و روز مانده ام  
 گر چه مسافتیست کنون در میان ما  
 گآیم بسوی تو چو قلم کرده سر قدم  
 بی فرّ طلعت تو بلادِ هری کنون  
 همچون بهشت بود منیر از جمال تو  
 پیوسته دشمنیت بود کیمیای<sup>۶</sup> شر  
 ز این<sup>۷</sup> برخ دشمنان تو آمد<sup>۸</sup> ز چرخ ضرّ<sup>۹</sup>  
 با سیرت بدیع تو مذموم شد سیر  
 ناهید را معونت<sup>۱۰</sup> و خورشید را نظر  
 هر يك با اتفاق شده<sup>۱۱</sup> در ادب سمر  
 در مجلس ملوک جهانند مشتهر  
 ایشان کواکبند بآثار<sup>۱۲</sup> و تو قمر  
 وی طبع من ز وصف تو پیوسته<sup>۱۳</sup> پر غرر  
 گفتم که روزگار بماند چنان مگر  
 آن قاعده برغم دل من کند دگر  
 چون عفو با عقوبت و چون صفو با کدر  
 بسته<sup>۱۴</sup> لب و شکسته دل و سوخته جگر  
 نو مید نیستم<sup>۱۵</sup> ز خداوند دادگر  
 بسته بمر تو چو قلم بر میان کمر  
 برجیست بی ستاره و درجیست بی گهر  
 ناگه شد از فراق تو تار يك چون سقر

- 
- ۱- مل، س : رهنمای      ۲- بر : آید      ۳- مل، بر : ز آن      ۴- بر : آید  
 ۵- دویت اخیر در نسخه ج نیست      ۶- ب : معانت      ۷- ج ، م : اختلاف؛  
 بر : احتیاط      ۸- د : شدند      ۹- مل : در اوصاف      ۱۰- لا ، س ،  
 ب ، مل ، بر : انوار      ۱۱- ب ، ج : همواره      ۱۲- بر : جمال  
 ۱۳- بر : تشنه      ۱۴- ج : هم نیم . ج : همچو



تا فخر و فرّ همیشه رفیق و قرین بودند<sup>۱</sup>      با سیرت ملایکه و صورت<sup>۲</sup> بشر  
هرگز ز سیرت تو بریده مباد فخر<sup>۳</sup>  
هرگز ز صورت تو گسته<sup>۴</sup> مباد فرّ

### ۶۷- مدح معزالدين والدنيا ابوالحارث سنجر بن ملكشاه

بحر هزج مشن سالم

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

(\*) که دارد چون تو معشوقی<sup>۵</sup> نگار و چابک و دلبر  
بنفشه زلف و نرگس چشم و لاله روی<sup>۶</sup> و سرین پر  
نباشد چون جبین و زلف و رخسار و لب و لب و لب  
مه روشن شب تیره گل سوری می احمر  
ز درد و حسرت و اندیشه و تیمار تو دارم  
جگر گرم و نفس سرد و لبان خشک و درود دیده تر<sup>۷</sup>  
بکر دار دل و عیش و سرشک و شخص<sup>۸</sup> من داری  
دهان تنگ و سخن تلخ و لبان لعل و میان لاغر

---

۱- مل : بود . بر : روند      ۲- م : با سیرت ملایک و با صورت      ۳- بر : کس  
۴- لا ، بر : رمیده ؛ ب : بریده      ۵- (\*) نسخ : د ، لا ، س ، م ، ب ، ج ، مل ؛ بر  
۶- لا ، س ، م : معشوق و ؛ مل : معشوق نگارو      ۷- لا : بنفشه زلف و لاله روی و  
نرگس چشم ؛ بر : بنفشه موی و لاله روی و نرگس چشم و ...      ۸- این بیت در نسخه  
د ، ج نیست      ۸- س ، مل : جسم

نشان دارد <sup>۱</sup> مراد در عشق و جور و هجر و مهر تو <sup>۲</sup>  
 سرشك از در و چشم از لعل و موی از سیم و روی از زر  
 ندارم در غم و رنج و جفا و جور تو خالی  
 لب از باد و سراز خاك و رخ از آب و دل از آذر  
 بحسن و رنگ و بوی و طعم در عالم ترا دیدم  
 قدا از سرو و بر از عاج و خط از مشك و لب از شكر <sup>۳</sup>  
 سزد گرمی ترا دایم بطبع و طوع و جان و دل  
 كنم خدمت برم فرمان نهم گردن شوم چاكر  
 كه توداری چو بزم و رزم و لفظ و طلعت سلطان  
 دل خرم خط زیبا لب شیرین رخ انور  
 خداوندی عدو بندی شهنشاهی نكو خواهی  
 معز <sup>۴</sup> دین <sup>۵</sup> معین حق <sup>۶</sup> مغیث خلق شه سنجبر  
 جهاننداری كه بی یار <sup>۷</sup> و قرین و شبه و مثل <sup>۸</sup> آمد  
 بعلم و حلم و رزم و بزم و عزم و حزم و فخر و فر <sup>۹</sup> [۲۰۰]

جوانبختی كه دارد وقت جو و حرا و مهر و کین  
 كف حاتم تن رستم دم عیسی دل حیدر  
 شهی كو هست گاه جنگ و سنگ <sup>۱</sup> و سیرت همت  
 زمان خشم و زمین حلم و فلک قدر و ملك مخبر

---

۱- بر : داده ۲- م : در عشق و هجر و چهر و مهر تو ۳- این دوبیت در نسخه لا  
 نیست ۴- د : معزالدین ۵- بر : معزالدین و الدنيا ۶- مل : مثل  
 ۷- مل : یار ۸- ب : بعلم و حلم و عزم و حزم و بزم و رزم و فخر و فر ؛ مل ؛ بر ؛ ج ؛  
 بعلم و حلم و بزم و رزم و ... ۹- بر : وقت سیرت

بتدبیر و ثبات و عدل و توفیقست <sup>۱</sup> همواره  
مخالف سوز و دولت ساز و ملک آرای و دین پرور

درخت عزّ و تمکین و جلال و قدر او دارد  
سعادت بیخ و عصمت شاخ و رفعت برگ و حشمت <sup>۲</sup> بر

ز بخت و دولت و تأیید و یمن <sup>۳</sup> او همی خیزد  
ز خارا زر زنی شکر ز کان گوهر زیم عنبر

بیندازند پیش رمح و گرز و تیغ و تیر او  
مرا کب نعل <sup>۴</sup> و پیلان <sup>۵</sup> یشک و ماران زهر و مرغان پر <sup>۶</sup>

ز شکر و آفرین و مدح و نعت تو فروماند  
زبان عاجز خرد حیران سخن قاصر قلم مضطر <sup>۷</sup>

ایادرساعد و انگشت و گوش و گردن ملک  
ظفر یاره امل خاتم هنر حلقه <sup>۸</sup> شرف زیور

بود پیوسته عمر و رای و ملک و دولت او را  
ملک داعی جهان بنده فلک داعی قضا یاور <sup>۹</sup>

۱- م : توقیعت ؛ ب : تریعت ۲- لا : عصمت ۳- م : حکم ۴- در

حاشیه م : هز بران ناف، و در متن : مرا کب نعل ۵- بر : شیران

۶- این بیت در د، ب نیست ۷- این بیت در د، م، ب نیست ؛ دو بیت اخیر در نسخه

ج نیست ۸- ج : جامه ؛ مل : حلیه ۹- س، مل :

بود پیوسته عمر و رای و دین و دولت شاها

م : بود پیوسته عمر و رای ملک و دولت او را

بر : بود پیوسته عمر و رای و ملک و دولت شاها

این بیت در ج، د، ب نیست

ترا زبید که جنگ و مصاف و حمله در هیجا  
فرس گردون کمر جوزا سپر کیوان علم محور

حسودت را بود در چشم و اندام و بنان و دل  
عدویت را شود در کام و عرق و تارك و حنجر  
مژه رمح و عصب پیکان و ناخن تیغ و رگ ناچخ  
زبان زوین و خون سگین و<sup>۱</sup> مغز الماس و دم خنجر<sup>۲</sup>

بچین و هند و ترك و روم<sup>۳</sup> پشت بر زمین مالند  
جبین و فغفور و رخ چپال و سر<sup>۴</sup> خاقان و لب قیصر  
فری ز آن اسب<sup>۵</sup> چون کبک و همای و طوطی و عگه  
نکور فتار و فرخ فال و زیرک طبع و حیلت گر

بوقت جستن و ناورد و سبق و حمله در میدان  
بسم خارا بنعل آتش بر گ آهن بتگ صرصر  
بهنگام نبرد و دانش و آرایش و رامش  
زحل کین و عطارد فهم و زهره طبع و مه پیکر

ز قدر و حشمت و تمکین و جاه تو سزد اورا  
رکاب از ماه وزین خورشید و میدان چرخ و نعل اختر

۱- درهه نسخ : سنگین . تصحیح قیاسی است . ۲- دو بیت اخیر از مجمع الفصحاست و باستثنای بیت اول که فقط در دو نسخه «مل» و «بر» ثبت شده است در هیچیک از مآخذ دیگر دیده نشد . ۳- مل ، لا ، س ، م ، ب : بچین و روم و ترك و هند ؛ ج : بچین و هند و روم و ترك ؛ بر ، بچین و ترك و روم و هند ۴- لا : بر ؛ بر : تن ۵- س ، مل : کمیت تست ؛ بر ، کمیتش هست ؛ م : ترا اسبی است

بوقت کَرّ و گاه فرّ ز گرد و مشغله گردد<sup>۱</sup>

هوا اشك و زمین لعل و اجل کور و ستاره کر

شود خصم ترا در دیده و کام و دهان و لب

بصر ناوک زبان ناچخ سخن زوین نفس خنجر

بریزد پنجه و دندان و شاخ<sup>۲</sup> و زهره در رزمت

ز ببر زوش<sup>۳</sup> و پیل مست و کرگ تند و شیرنر

ترا شد چون سلیمان را و وحوش و طیر و انس و جان<sup>۴</sup>

قضا سغبه زمان سخره قدر بنده جهان چاکر

رسد هر کس بملک و جاه و عزّ و قدرت ار گردد

زمین گردون شبه لؤلؤ شمر دریا عرض جوهر<sup>۵</sup>

ز بس غریدن و کوشیدن و افکندن و کشتن

بجوشدیم بجنبد گه بلرزد مه بترسد خور

چو ابر و برق و رعد و ژاله<sup>۶</sup> بینی اندر آن موقف

خروشان کوس و گردان اسب و رخشان تیغ و ریزان سر

نماید چون عقیق و لاله و شنکرف<sup>۸</sup> و بیجاده

غبار از صف بخار ازیم<sup>۹</sup> سحاب از گه سراب از بر<sup>۱۰</sup>

۱- مل، م، لا، س، ب، بر : بوقت گرز و گاه حرب و گرد معرکه گردد ؛ د، ج : بوقت

گاه حرب و گرد و مشغله گردد ؛ تصحیح قیاسی است. ۲- مل : کام ۳- م :

شرزه شیر ؛ ب : بیروزوش ۴- بر : جن ۵- این بیت در ج، د، م، ب

نیست ؛ در س، مل بعد از بیت تالی آمده است. ۶- ج : کوشیدن و غریدن

۷- بر : باد ۸- بر : شنکرف ۹- لا : نم ۱۰- این بیت در

ج، د، م، ب نیست

ز آسیب و نهیب و سهم و زخمت<sup>۱</sup> گم کند دشمن  
ز کف نیزه ز بردر قه ز تن جوشن ز سرمغفر

ایا دردست و طبع و خوی و خلق تو همه ساله  
سخنات و وفا ساکن شرف مدغم لطف مضمر

مرا زبیدگی مدح و ثنا و شکر و ذکر<sup>۲</sup> تو  
زمان کاتب قضا راوی قدر خامه سما دفتر

بشرح و بسط و نظم و نثر اگر من ز ابتدا بودم<sup>۳</sup>  
عبارت پست و خاطر گند و معنی سست و لفظ ابتر

شدم ز احسان و تحسین و ز اقبال و قبول تو  
نکورای<sup>۴</sup> و روان شعرو قوی طبع<sup>۵</sup> و سخن گستر<sup>۶</sup>

بتدریج و قرار<sup>۷</sup> و انتظام و تربیت گردد  
مه نو بدر و باران در<sup>۸</sup> و خون مشک و حجر گوهر

همیشه تا بود تنگ و فراخ و خرم و فرخ  
دل عاشق غم هجران شب وصل و رخ دلبر

مبادا بسته و دور و جدا و خالیت هرگز  
لب از خنده کف از ساغر دل از شادی سراز افسر

بیداری و هشیاری و پیروزی و بهروزی  
ولایت گیر و نصرت یاب و عشرت جوی و ملک<sup>۹</sup> خور

۱- مل: رعیت؛ بر: دمحت ۲- د: ذکر و شکر ۳- د: من ابتدا بودم؛ م، س،  
مل: ابتدا کردم؛ ج، ب: ابتدا آرم ۴- م: نکو طبع؛ لا، بر: نکو حال؛ ج: قوی  
حال ۵- س، م، مل: قوی حال؛ ج: نکو طبع ۶- این بیت در د، ب نیست  
۷- بر: مرور ۸- ج: دولت

## ۶۸ - مدح سلطان معزالدین والدینا ابرالحارث سنجر

بهر هزج مثنی سالم

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

(۵) سزد گردر<sup>۱</sup> فلک خورشید بردارد کنون ساغر

سزد گر برسما<sup>۲</sup> ناهید بنوازد کنون مزمر<sup>۳</sup>

یکی آید<sup>۴</sup> تقرب را بشرط ساقیان اینجا

یکی آید<sup>۵</sup> تشرف را برسم مطربان ایدر

ز بهر آنک از ایام آدم تا بدین مدت

نبود اندر جهان روزی طرب<sup>۶</sup> رازین مبارک تر

مبارک تر از آن روزی<sup>۷</sup> چه باشد کاتفاق افتد

حضور خسرو عادل<sup>۸</sup> بیزم صاحب سرور

سلاطین را بحق وارث شه آفاق بوالحارث

معزالدین والدینا خداوند جهان سنجر

جهانداری که هست از عدل او آسایش عالم

شهنشاهی که هست از فر-او آرایش کشور

(۵) نسخ : لا، د، بر، س، مل، م، ب، ج ۱- م، بر : بر ۲- ج : هوا

۳- د، لا، ب : مزهر . ۴- ج : باید ؛ بر، آرد ۵- بر : آرد ۶- بر :

روز طرب ۷- بر : ساعت ۸- بر، لا، مل، س : عالم ؛ ب : عالی

بدان<sup>۱</sup> سیرت<sup>۲</sup> که از نور لطیف<sup>۳</sup> آسایش<sup>۴</sup> دیده

بدان گونه که از روح نظیف<sup>۵</sup> آرایش<sup>۶</sup> پیکر

زمین حلمی هوا لطفی که گاه جنگ وجود او

شود قارون هوا از جان شود مفلس زمین از زر

مسلم شد هر آن ملکی که در اندیشه بود او را

بچین و روم و هند و ترک<sup>۷</sup> و شرق و غرب و بحر و بر

و ز اقبالش<sup>۸</sup> عجب مشر که از دریا گه حاجت

صدف بی رنج او آرد بسوی گنج او گوهر

در آثار سعادتش مدان نادر<sup>۹</sup> اگر گردون

کند طرف کمرهای غلامانش ز هفت اختر

ز نار<sup>۱۰</sup> خشم او دوزخ ز آب لطف<sup>۱۱</sup> او زمزم<sup>۱۲</sup>

ز باد دست<sup>۱۳</sup> او فکرت<sup>۱۴</sup> ز خاک پای او عنبر

چوازلؤلؤ شبه ناقص چوازتارک<sup>۱۵</sup> قدم قاصر

چوازدردیا شمر عاجز چواز گردون زمین مضطر

بلند از جاه او مسند بزرگ از دست او خاتم

شریف از نام<sup>۱۶</sup> او خطبه عزیز از فرق او افسر

۱- لا: بدین ۲- ج: صورت ۳- د: شریف ۴- ج: آرایش

۵- د، بر: لطیف؛ ج، مل: شریف ۶- ج: آسایش ۷- ج: ترک و هند

۸- م: تو ز اقبالش؛ مل: در اقبالش؛ بر: از اقبالش ۹- بر: در ایام

سعادتش مکن باور ۱۰- بر، لا: تاب؛ ب: تاو ۱۱- ج: دست

۱۲- بر: مرهم ۱۳- ج: اسب ۱۴- بر: مکرم ۱۵- بر: ناوک

۱۶- بر: لفظ



بدین آراسته ملت<sup>۱</sup> بدان پیراسته دولت<sup>۲</sup>

بدین<sup>۳</sup> افروخته دنیا بدان<sup>۴</sup> افسراخته منبر

چو خواهد بزم را باده چو گیرد<sup>۵</sup> جود<sup>۶</sup> را خامه

[۲۰۵۰]

چو باز د<sup>۷</sup> لعب را بنده<sup>۸</sup> چو سازد جنگ را لشکر

شوند احرار از وقار و کشند اموال از خواری

کنند ارکان از نوحه برند اعدا ازو کیفر

بتدبیر از دل آهن بتأیید از بر<sup>۹</sup> گردون

بالهام از بن دریا باقبال از رخ مرمر

گشاید چشمه حیوان در آرد قبله<sup>۱۰</sup> دهقان

فروزد شعله<sup>۱۱</sup> آتش دماند دوحه<sup>۱۲</sup> عرعر

شد از آثار او فانی شد از اخبار<sup>۱۳</sup> او باطل

شد از اوصاف او ناقص شد از افعال او ابتر

همه آثار نوشروان همه اخبار کیخسرو

همه اوصاف افریدون همه افعال<sup>۱۴</sup> اسکندر

خداوندا همی نازد ز تشریف حضور تو<sup>۱۵</sup>

وزیر عالم عادل نصیر دین پیغمبر<sup>۱۶</sup>

۱- بر : همت ۲- ب : بدین پیراسته ملت بدان آراسته دولت ۳- بر :

بدان ۴- بر : بدین ۵- مل : خواهد ۶- ب : بذل

۷- بر : بارد ۸- لا، ب، بر : بنده ؛ ج : باده ۹- د : تن ؛ ب : دل ؛

م، سر ۱۰- ب : اقبال ۱۱- س، مل : همه افعال افریدون همه اوصاف

۱۲- ج : قبول تو ۱۳- دو بیت اخیر در نسخه ب بصورت يك بیت آمده است و در

نسخه بر نیست ؛ ج : پیغمبر

و گر ممکن بدی<sup>۱</sup> ویرا<sup>۲</sup> تصرف کردن اندر جان  
چو شمع از بهر خدمت جان نهادی پیش تو بر سر<sup>۳</sup>

### ۶۹ - مدح ابوالحارث معزالدين سنجر

بحر هزج مشن - الم

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

(\*) خداوندی که روز بار خورشیدش سزد افسر  
جهاننداری که گاه ملک جمشیدش سزد چا کر

شهنشاه سلاطین و ملوک مشرق و مغرب  
معزالدين و الدنيا خداوند جهان سنجر

جهانگیری<sup>۴</sup> که عالم را علی الاطلاق سلطانی  
چنو<sup>۵</sup> هرگز نبودست و نباشد نیز تا محشر

بروشد پادشاهی چون نبوت ختم بر احمد  
بروشد نیکخواهی چون مروت<sup>۶</sup> وقف بر حیدر

اشارتهای رای اوست در<sup>۷</sup> اطراف کفر و دین  
بشارتهای فتح اوست در اکناف بحر و بر

---

۱- ج، م: شدی؛ لا، بر: شود      ۲- م: اورا      ۳- دو بیت اخیر در  
مل، س: نیست      (\*) نسخ، لا، د، س، م، ب، ج، مل، بر      ۴- مل، بر،  
س، م، ب: جهاننداری      ۵- ج، مل: چو او؛ بر: چوتو      ۶- ج: فتوت  
۷- بر: بر

همی گوید ملک حمد<sup>۱</sup> و ثنای آن فلک قدرت

همی جوید فلک مهر و هوای آن ملک مغبر<sup>۲</sup>

زهبت زهره بندازد<sup>۳</sup> بوقت رزم او ضیفم<sup>۴</sup>

برغبت زهره بنوازد بگاه<sup>۵</sup> بزم او مزهر<sup>۶</sup>

گهی باشد صهیل<sup>۷</sup> اسب او در خاک تر کستان

گهی باشد سلیل تیغ او<sup>۸</sup> در حد کالنجر<sup>۹</sup>

غبار جیش او فففور و آب دست او خاقان

نعال اسب او چیپال و خاک پای او قیصر

کشد در چشم چون سر مه خورد در جام چون باده

کند در گوش چون حلقه نهد بر فرق چون افسر

اگر گیتی بگرداند رخ از پیمان<sup>۱۰</sup> او یک دم

و گر گردون پیچاند<sup>۱۱</sup> سراز فرمان او یک ذر<sup>۱۲</sup>

ز بیم<sup>۱۳</sup> او یک ساعت درین<sup>۱۴</sup> باطل شود<sup>۱۵</sup> ارکان

ز ترس او یک لحظت<sup>۱۶</sup> از آن زایل شود محور

۱- ج : مدح

۲- مل : همی گوید فلک حمد و ثنای آن فلک قدرت

بر : همی گوید ملک حمد و ثنای آن ملک قدرت

۳- مل ، بر : اندازد ؛ م : بگذارد

۴- ج ، س ، مل ، بر : مزمر . م : مضمر

۵- بر : صهیل

۶- مل : ضلیل

۷- از ضیفم

۸- ب : بکام

۹- این بیت در نسخه ج نیست

۱۰- مل : فرمان

۱۱- م : بگرداند

۱۲- بر : یکدر

۱۳- س ، مل : تیر

۱۴- بر : ازین

۱۵- س : کند

۱۶- مل ، بر : لحظه

بگاه قدر و وقت نام<sup>۱</sup> آن فرمان ده دنیا  
بنزد فر<sup>۲</sup> و پیش<sup>۳</sup> رای آن شاهنشاه صفدر<sup>۴</sup>

محل آسمان ناقص<sup>۵</sup> بقای روزگار اندک  
سعود مشتری باطل شعاع آفتاب ابتر

رسوم آن همایون<sup>۶</sup> فر<sup>۷</sup> وجود آن مبارک بی  
خصال آن جوان دولت بقای آن بلند اختر

جهان عدل را ارکان بهار فتح<sup>۸</sup> را باران  
سپهر سعد را انجم عروس ملک را زیور

ایا همواره حکمت را مسخر دولت میون  
و یا پیوسته رایت را متابع گنبد اخضر

گرفتند از وجود وسیرت و ترتیب و عدل<sup>۹</sup> تو  
زمین زینت زمان قیمت جهان رونق شریعت فر<sup>۱۰</sup>

چو از باد صبا گلشن چو از نور بصر دیده  
چو از آب روان سبزه چو از روح<sup>۱۱</sup> روان پیکر

نه با طبیعت بود همتا نه با عزمت<sup>۱۲</sup> بود همراه  
نه با لفظت<sup>۱۳</sup> بود همسان نه با خلقت بود همسر

بیا کی<sup>۱۴</sup> قطره باران بتیزی شعله آتش  
بخوبی رشته<sup>۱۵</sup> لؤلؤ بخوشی بیضه عنبر

۱- ج: قدرت؛ مل: گاه نام ۲- ج: پیش ۳- س، مل: سزد در پیش رای زروی آن  
شاهنشاه صفدر ۴- مل: نازل ۵- بر: هیون ۶- ج: عدل ۷- ج: ترتیب عدل  
۸- همه نسخ: روح، مگر نسخه ج که نور آورده است ۹- مل، ب، بر: عزت  
۱۰- بر، لا، س، مل: لطفت ۱۱- بر: به تندی ۱۲- لا: رسته

بیفروزد همی رای تو دولت را بهر موضع  
بیاراید همی رسم تو ملت<sup>۱</sup> را بهر محضر

چوشبراماه وزر را مهر و خط را عجم و گل را نم  
چولب را نطق و رخ را خال و جان را علم و تن را سر

اگر باس و هراس و هیبت و خشم کند یزدان  
معاذ الله در آب و خاک و در ابر و هوا مضمر<sup>۲</sup>

بخار این شود. حنظل نبات<sup>۳</sup> آن شود تنین  
سرشک این<sup>۴</sup> شود زوین نسیم آن<sup>۵</sup> شود آذر<sup>۶</sup>

بود بی سعی<sup>۷</sup> تو دولت بود بی عدل تو ملت  
بود بی فر تو مسند بود بی ملک<sup>۸</sup> تو کشور

یکی چون مرج<sup>۹</sup> بی ربحان یکی چون درج بی حکمت  
یکی چون برج بی کوکب یکی چون درج بی گوهر<sup>۱۰</sup>

زبان و چنگ و پرویشک<sup>۱۱</sup> بر بایند در ساعت  
اگر باشی تومور و گورو کبک و پشه را یاور

ز کام<sup>۱۲</sup> مار دندان زن زدست شیرهامون گن  
زبال باز مرغ افکن زروی پیل جنگ آور

اگر داد ایزدت ملکی که آنرا جمله شاهان  
طلب کردند و ز آن محروم گشتند این عجب مشر

۱- بر: زینت      ۲- دو بیت اخیر در نسخه ب نیست      ۳- د، س: بنان؛ ب، مل: بیان  
۴- ج: آن      ۵- ج: این      ۶- سه بیت اخیر در نسخه لا، بر نیست      ۷- س:  
مل: سعد      ۸- مل: رای      ۹- س: موج؛ م: برج؛ ب: رمج      ۱۰- بر:  
بر گوهر      ۱۱- بر: چشم      ۱۲- ب: زدست؛ ج: زدام

محمدیافت مقصودی که موسی خواست<sup>۱</sup> از ایزد  
چنان چون خضر خورد آبی که آنرا جست اسکندر

ایا طبع لطیف را صفای چشمه حیوان  
ایا روی<sup>۲</sup> شریف را ضیای چشمه انور

همی بینند هر ساعت بنوی<sup>۳</sup> بندگان تو  
گرامتها ز تو بی حد سعادتها ز تو بی مر<sup>۴</sup>

بخاصه خاصبك کامروز آن کردی بجای او  
که خواهد بود تا محشر تبارش را بدان<sup>۵</sup> مفخر<sup>۶</sup>

همی داری گرامی بندگان خویش را دایم  
از آنت هر زمان دارد همی یزدان<sup>۷</sup> گرامی تر

بصدق سر<sup>۸</sup> و مهر جان و آب چشم و سوز دل  
از آن خواهند پیوسته همی از ایزد داور

دوام عمر تو جمله ثبات ملك تو يك يك  
نفاذ امر تو همگین<sup>۹</sup> بقای جان تو یکسر<sup>۱۰</sup>

همیشه تا پدید آرند لعل و سیم وزر<sup>۱۱</sup> و در<sup>۱۲</sup>  
ز کوه و کان و خاک و بحر و ابرو چرخ و دهر و خور

۱- بر: جست ۲- ج، بر: رای ۳- م: پیایی؛ مل: بر: بنویی ۴- بر:

گرامتهاى تو بيجد سعادتهاى تو بيمر ۵- س، م: از آن

۶- مل: بخاصه خاصگى کامروز آن کرد او بجای تو که خواهد بود تا محشر تبارش را از آن مفخر

بر: بخاصه خاصبك امروز این کردی بجای آن که خواهد تا دم محشر تبارش را بدان مفخر

۷- بر: ایزد ۸- مل: پاك ۹- مل: همگان؛ بر: همگى ۱۰- پنج بیت

اخیر در نسخه ج نیست ۱۱- م: درو سیم وزر؛ بر: سیم و درو زر

بد اندیش ترا باد از بلا و رنج و درد و غم  
سر شک و چشم و موی و رخ چو در و لعل و سیم و زر

### ۷۰- نهیت فتح عراق و مدح سلطان سنجر

بحر رمل مثنی مقصور

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات

(۵) این اشارتها که ظاهر شد ز لطف<sup>۱</sup> کردگار

وین بشارتها که صادر شد بفتح شهریار

یافت خواهد ملت از اندازه آن دستگاه

گشت خواهد دولت از آوازه آن پایدار<sup>۲</sup>

گرچه سلطانرا فراوان فتحا<sup>۳</sup> حاصل<sup>۴</sup> شدست

کز حصول آن خلائق را فرودست اعتبار

نامه فتحت که خواهد ماند ز آن اندر جهان

[۲۱۰۰] صد هزاران قصه از شهنامه خوشتر یادگار

چون بیاطل سر بر آوردند قومی در عراق

شد فریضه دفعشان<sup>۵</sup> بر پادشاه حق گزار<sup>۶</sup>

(۵) نسخ : د، لا، س، م، ب، مل، بر ۱- بر : بلطف ؛ س، م : فضل ؛ در متن

نسخه مل نقش و در حاشیه آن فضل آمده است ۲- بر : نامدار ۳- لا :

کنجها ۴- بر : ظاهر ۵- غیر از نسخه بر باقی نسخ : دفعشان

۶- لا، مل، س، م، ب : حق گذار

وز برای قمع ایشان رایت منصور او

در زمستان از خراسان کرد تحویل اختیار<sup>۱</sup>

لشکری بودند چون عفریت و خوک و غول و خرس<sup>۲</sup>

تیره رای و خیره روی و عمرگاه و غمزگار<sup>۳</sup>

سر بسر غافل ز تقدیر خدای مستعان

يك يك غره باقبال جهان مستعار

از شجاعت<sup>۴</sup> بوده باشیر ژبان<sup>۵</sup> اندر قران

وز ضلالت بوده با دیو سفید اندر قطار

مدّت سالی<sup>۶</sup> همی کردند در عالم طواف

تا يك ره مجتمع گشتند مردی<sup>۷</sup> صد هزار

بود شور<sup>۸</sup> انگیختن پیوسته ایشانرا عمل

بود رنگ آمیختن همواره ایشانرا شعار

هر کرا دریافتندی از وضع و از شریف<sup>۹</sup>

سر بریدندی بتیغ و تن<sup>۱۰</sup> کشیدندی بدار

که غریبانرا ز بی رحمی همی کردند بند

که اسیرانرا ز نامردی<sup>۱۱</sup> همی کشتند زار

که مسلمانرا همی خواندند<sup>۱۲</sup> کافر بر ملا

که موحد را همی گفتند ملحد آشکار

۱- لا: در زمستان کرد تحویل عزیمت اختیار؛ بر: در نیستان کرد تحویل عزیمت اختیار

۲- د: عفریت و غول و شیر و خرس؛ مل، بر، س، ب: عفریت و شیر و غول و خرس

۳- بر: زشت کار؛ مل، غمزگار ۴- س، م: باشجاعت؛ بر: از شجاعت بود ۵- ب:

مل، بر: سیاه ۶- م: تا یک سالی ۷- بر: بروی ۸- لا: شیر ۹- لا:

از شریف و از وضع ۱۰- بر: بر ۱۱- م: بنامردی ۱۲- ب: خوانند



گرچه از بیداد و غارتشان بشرق و غرب بود  
در ممالك اضطراب و در ممالك اضطرار

شاه عالم ز آن قبل تا خون نباید ریختن  
کرد ایشانرا ز هر نوعی نصیحت چند بار

چون نصیحت رد شد و یزدان چنان<sup>۱</sup> تقدیر کرد  
که اعتقاد بد بر آرد عاقبت زیشان دمار

لشکر منصور ناگاهی<sup>۲</sup> بر ایشان کوفتند<sup>۳</sup>  
چون شهاب دیو سوز و چون سحاب تند بار

چون شدند آمیخته بر<sup>۴</sup> یکدیگر هر دو سپاه  
جنگ را چنگ آخته چون شیر شرزه مدرشکار<sup>۵</sup>

شد هوا از بارهای<sup>۶</sup> گرد تاری چون دخان  
شد زمین از قطرهای خون جاری چون<sup>۷</sup> شرار<sup>۸</sup>

خیل سلطان را کرامت با سلامت<sup>۹</sup> متصل  
اهل عصیانرا عزیمت بر<sup>۱۰</sup> هزیمت استوار<sup>۱۱</sup>

از هزارهز چون رخ معلول<sup>۱۲</sup> قرص آفتاب  
وز زلازل چون تن مفلوج جرم کوهسار<sup>۱۳</sup>

۱- بر : چنین ۲- م، ب : ناگاهان ؛ بر، لا : اوناگه ۳- بر : ریختند

۴- س، مل : با ۵- این بیت در نسخه لا نیست ۶- همه نسخ : بادهای

۷- لا، م، ب : پر ۸- س، مل : خون پر آتش چون شرار ؛ بر : همچو آتش

پر شرار ۹- س، مل، م : سلامت با کرامت ۱۰- مل، س، م : با

۱۱- این بیت در نسخه «ب» نیست ۱۲- بر : مشغول ۱۳- این بیت در نسخه

«ب» نیست

برزمین زرنیخ رنگ از روی بدخواهان نبات

برهوا شنکرف کون از خون گمراهان بخار<sup>۱</sup>

اسب تازان باد شکل و گرد گردان ابروصف

تیغ رخشان برق سان و کوس نالان رعدوار

گاه پیچش هر<sup>۲</sup> کمند و وقت<sup>۳</sup> کوشش هرسمند<sup>۴</sup>

اژدهای بی قرار<sup>۵</sup> و آسمان با مدار<sup>۶</sup>

لعلکون<sup>۷</sup> پشت زمین و نیلکون<sup>۸</sup> روی هوا

این ز الماسی حسام و آن ز انقاسی غبار

چون<sup>۹</sup> دل عشاق و جان<sup>۱۰</sup> مفلسان از مردو گرز<sup>۱۱</sup>

مرکز اشباح تنگ و مقصد ارواح تار

موضعی با زینت ذات البروج از تیغ و درع<sup>۱۲</sup>

موقفی<sup>۱۳</sup> با هیبت یوم الخروج<sup>۱۴</sup> از گیرودار

گاو پیچان در<sup>۱۵</sup> زمین از نعل اسب شیر زور

شیر بی جان بر سپهر<sup>۱۶</sup> از بیم گرز گاوسار

پشت مرد از درع میناگون چو روی آسمان

روی تیغ از قطره‌های خون چوبیت سوسمار

۱- بر : بر نایان بخار ۲- مل : بر ۳- مل ، بر : گاه ۴- مل : برسمند

۵- بر ، س ، م ، ب ، مل : بی مدار ۶- این بیت در نسخه لا نیست ۷- بر : نیلکون

و باقی نسخ : نیلکون ۸- بر : قیرگون ۹- ت : خوش ۱۰- د ، م :

حال ۱۱- م : سردو گرم ؛ مل ، س : گردو مرد . بر : دودو گرد ۱۲- لا :

درع و تیغ ۱۳- بر : موقفی ۱۴- بر : ذات العمود ۱۵- لا : از

۱۶- بر : در سپهر

که چو گردون از تغیر گشته هامون باشتاب<sup>۱</sup>

که چو هامون از تحیر گشته گردون<sup>۲</sup> باوقار

وز فراوان خون غداران و مکاران که رفت

در<sup>۳</sup> طرفهای جبال و در گنجهای<sup>۴</sup> بخار<sup>۵</sup>

تا ابد بیجاده رنگ و لعل گون خواهند زاد

زین یکی در یتیم وز آن یکی زر عیسار

ایستاده پیش صف سلطان و زیر ران او

بارۀ گردون تن هامون کن جیحون گذار

ماه سیری ماهی اندامی که کردی هر زمان

پشت ماهی را نعل او بمساح نو نگار<sup>۶</sup>

غار گشتی گر در رفتی، ز شخص وی، چو کوه

کوه گشتی گر برو جستی، ز نعل وی، چو غار<sup>۷</sup>

چون فلک در دورو از گردش فلک رارخ سیاه

چون سمک در آب و از گامش سمک راتن فکار<sup>۸</sup>

مر کبی چون دلدل آورده برین<sup>۹</sup> سان زیر زین<sup>۱۰</sup>

وز نیام<sup>۱۱</sup> آهخته شمشیری بسان ذوالفقار

تا بدان گاهی که زخم تیغ او تسلیم<sup>۱۲</sup> کرد

جان اعدا را بدست مالک دار البوار

۱- م : باثبات؛ بر : بی ثبات ؛ ب ، که چو گردون گشته هامون از تغیر باشتاب . ۲- م :

گشته گردون از تحیر . بر : بی وقار ۳- مل : از ۴- لا : کفنها ۵- بر : بخار

۶- لا، م، ب، بر : پشت ماهی بر نعل و روی گردون پر نگار ۷- س، لا، مل : غار

۸- این بیت در بر، لا، ب نیست ۹- ب، مل، بر : بدین ۱۰- مل، لا، بر، س، ب :

ران ۱۱- ب : میان ۱۲- بر : منسوخ

گر چه آن اشکر زغذاری و بسیاری<sup>۱</sup> بدند  
 همچو ماران بی وفا<sup>۲</sup> و همچو موران بی شمار  
 در هزیمت گر توانستی ازیشان هر یکی  
 پر بر آوردی چومور و پوست بگندی<sup>۳</sup> چومار  
 گر چه اعدا را همه انواع شوکت جمع بود  
 از ستور و از ستام و از سلاح<sup>۴</sup> و از سوار<sup>۵</sup>  
 چون قضا از چار<sup>۶</sup> جا نشان گرفت اندر میان<sup>۷</sup>  
 گاه حاجتشان نیامد سودمند آن<sup>۸</sup> هر چهار  
 و رچه سلطان داشت هر آلت که باید ساخته  
 از سپاه بی نهایت و ز مصاف<sup>۹</sup> بی کنار  
 شرّ ایشان را کفایت کرد بی هیچ آلتی  
 بر او با بندگان و سرّ او با کردگار  
 گر اجازت یافتندی زو ز بهر تهنیت  
 چون میسر کرد فتح او را خدای بردبار<sup>۱۰</sup>  
 آمدی شمس الضحی پیش وی از ذات الحَبک<sup>۱۱</sup>  
 و آمدی روح الامین نزد وی از دارالقرار

۱- م، س، ب، مل: بسیاری و غداری؛ بر: عیاری و بسیاری ۲- بر: وقار ۳- مل: افگندی ۴- ب، لا، بر: از سلاح و از ستام ۵- مل: از ستور و از ستام و از سلیح و از سوار ۶- ب: ناچار ۷- بر: زمین ۸- لا: این؛ بر: سودمندش ۹- س، مل: سوار ۱۰- م: کامکار؛ ب: کردگار ۱۱- لا: آمدی پیش وی از ذات البروج شمس الضحی؛ م، س، مل، بر: آمدی پیش از وی از ذات الحَبک شمس الضحی

ای هوای رزمگاهت چون زمین هاویه  
وی زمین بزمگاهت چون <sup>۱</sup> هوای نوبهار

خضم را زنهار دادن در جهان آیین تست <sup>۲</sup>  
زین قبل دارد ترا یزدان همی <sup>۳</sup> در زینهار

کردی از آزدن خصمان مجهول احتراز  
گر چه بود آزار تو مقصودشان از <sup>۴</sup> کارزار

گر چه که که بشه دل مشغول دارد پیل را <sup>۵</sup>  
پیل دارد گاه جنگ از انتقام بشه عار

ای بخاک پای تو شاهان عالم را یمین  
وی ز جود دست تو اعقاب آدم را یسار <sup>۶</sup>

دین و دنیا را زفره رای و فتح رایت  
یمین حاضر بر یمین و یسر حاصل بر یسار

باز با تیهوز عدلت خفته در يك آشبان  
[۲۱۵۰] شیر با آهو ز امنت رفته در يك مرغزار

بس که بگرفتی بلاد و بس که بشکستی مصاف <sup>۷</sup>  
بس که بر <sup>۸</sup> بستی عدو و بس که بگشادی حصار

این بفضل ذوالجلال و آن بحسن اعتقاد  
این بسعد <sup>۹</sup> آسمان و آن بسمی <sup>۱۰</sup> روزگار

۱- بر : بر	۲- بر : آیین بود	۳- م، ب : همی یزدان ترا ؛ بر : یزدان
همی دارد ترا	۴- بر : در	۵- بر : شیر را
نسخه بر نیست	۷- م : سپاه	۶- این بیت در
۸- م، لا، د، بر : در	۹- لا، ب : بسمی	
۱۰- ب : بسعد		

شکر کن یزدان عالم را که يك نعمت<sup>۱</sup> نماند  
کو نکرد آن گاه قسمت در ازل بر تو نثار

وز<sup>۲</sup> جهان نگذشت هرگز بر همایون خاطرت  
هیچ کامی<sup>۳</sup> کآن ترا حاصل نشد بی انتظار  
لاجرم حال کسی باشد چنین کسور بود  
سیرت محمود جفت و دولت مسعود یار

تا بترکیب و مزاج<sup>۴</sup> و جوهر<sup>۵</sup> و خلقت بود  
تند باد و رام خاک و باک آب و تیز نار  
باد اعدای ترا چون نار و آب و باد<sup>۶</sup> و خاک  
روی زرد و قدر پست و عزم سست و نفس خوار

## ۷۱. مدح سلطان معزالدین والدینا ابو العارث سنجر بن ملکشاه

بحر مضارع مشن اُخرب مکفوف مقصور

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلان

با طبع شادمانه و با بخت کامکار	(*) با دولت مساعد و بارای بختیار
سلطان روزگار چوباز آمد از شکار	دوشینه بامداد <sup>۷</sup> نشاط شراب کرد
ذات وی از لطایف <sup>۸</sup> صنع خدای بار	فرمانده ملوک جهان سنجر آنک هست

---

۱- س، مل : رحمت      ۲- ب : از      ۳- لا : کاری ؛ مل : کامی      ۴- ب :  
بترکیب مزاج      ۵- لا : سیرت و      ۶- لا، ب : نار و باد و آب و ؛ بر : نار  
و خاک و باد      (\*) نسخ : د، لا، س، م، ب، مل، بر      ۷- همه نسخ همچنین است.  
۸- م، ب : لطافت

آن شاه داد گر که بفرزندیش کند  
 دشمن شود شکسته چو عزم تو شد<sup>۱</sup> درست  
 ای بحر بر نهنگ ز تیغ شده حرس<sup>۲</sup>  
 روی فلک ز گرد سپاه تو پر دхан  
 هر کو بچشم کینه کند سوی تو نگاه<sup>۳</sup>  
 گر کوه عکس خنجر سیماب رنگ تو  
 ز آسیب تیر مار مثال ببادیه  
 همواره مار در تب سوزان بود<sup>۴</sup> چو شیر  
 چون طبع تو شکفته شود گاه خرمی  
 از هیبت تو شیر کند زهره ناپدید  
 هرگز که داشت نیز<sup>۵</sup> که دارد ز خسروان  
 هر يك چنانك گویی از نسل بوالبشر  
 خاصه<sup>۶</sup> امیر سنقر خاص آن ستوده بی<sup>۷</sup>  
 گرچه نهال حشمت<sup>۸</sup> او بود سرفراز  
 احوال او کنون بتمامی نظام یافت

اندر بهشت هر نفسی آدم افتخار  
 گردون شود پیاده چو بخت تو شد<sup>۱</sup> سوار  
 وی کوه بر پلنگ ز تیرت شده حصار  
 پشت سمک ز نعل سمند تو پر شرار  
 بر چشم او شود مژه مانند ذوالفقار  
 بیند شود بسیرت<sup>۲</sup> سیماب بی قرار  
 ز آشوب اسب<sup>۳</sup> شیر<sup>۴</sup> نهیب بمرغزار  
 پیوسته شیر باتن پیچان بود چومار<sup>۵</sup>  
 چون تیغ تو برهنه شود وقت<sup>۶</sup> کارزار  
 در مجلس تو چنگ نهد زهره بر<sup>۷</sup> کنار  
 جز تو زبندگان پسندیده صد هزار  
 ویرا خدای عزوجل<sup>۸</sup> کرد اختیار<sup>۹</sup>  
 کورا نیافرید بهمت خدای یار  
 ورچه بنای دولت او بود استوار  
 کورا بعزتو<sup>۱۰</sup> پسری<sup>۱۱</sup> داد کرد گار

۱- مل، س، د، ب : چو شد عزم تو ۲- لا : چو جزم تو شد ؛ د، ب : چو شد بخت او

۳- م، لا : جرس ؛ بر : ز طبع شده حرون ۴- لا : سوی تو کند نگاه ؛ بر :

بسویت کند نگاه ۵- س، مل : صورت ۶- مل : تیغ ۷- م :

گرز ؛ س : تیغ ۸- لا : شود ۹- دویت اخیر در نسخه «بر» مغشوش است

۱۰- م : گاه ۱۱- س، مل : در ؛ بر : در مجلس تو زهره نهد چنگ در کنار

۱۲- لا : داشت و نیز ؛ بر : نداشت نیز و ندارد ۱۳- لا : بختیار ۱۴- بر :

خاصان ۱۵- لا، بر : ستوده رای ۱۶- مل : همت ۱۷- بر : او

۱۸- بر : بشری

آراست جشن خرم و پرداخت<sup>۱</sup> بزم خوب  
 سوری که هر که بیند آنرا گمان برد  
 گر باشدی اجازت افلاک را کنون  
 تا حشر ماند خواهد<sup>۲</sup> آثار در جهان  
 تا روزگار باشد و تا آسمان بود<sup>۳</sup>  
 در خدمت تو باد شب و روز آسمان  
 زیباتر از بهشت و نو آیین تر از بهار  
 کایزد بهشت کرد بدین عالم آشکار  
 سیاره را کنند بر سور او نثار<sup>۴</sup>  
 زین سور<sup>۵</sup> با تکلف و جشن<sup>۶</sup> بزرگوار  
 مأمور بر تصرف و موقوف برمدار  
 در طاعت تو باد مه و سال روزگار

## ۷۷ = مدح

بحر رمل مثنی مقصور

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات

(☆) ای باستحقاق دین مصطفی<sup>۷</sup> را اختیار  
 وی علی الاطلاق ملک پادشا را افتخار

بر بنی آدم ترا دادست یزدان مرتبت  
 وز همه عالم ترا کردست سلطان<sup>۸</sup> اختیار  
 هست بر ترتیب تو مقصور دور<sup>۹</sup> آسمان  
 هست بر فرمان تو مصروف صرف روزگار

---

۱- بر : پیراست      ۲- س، م، ب، لا، بر : سیاره را کنند برین سور او نثار ؛ مل  
 سیاره ها کنند برین سمد نو نثار ؛ د : سیاره را کنند برین سور او سوار . تصحیح قیاسی است  
 ۳- س : خواهد ماند      ۴- بر : جشن      ۵- بر : عیش      ۶- لا، بر، مل، س :  
 تا روز باشد و شب و تا آسمان بود      (☆) نسخ : لا، د، س، م، ب      ۷- همه نسخ جز «د» :  
 مصطفی      ۸- س، مل : یزدان      ۹- لا : حکم



گور با عونت بقدرت<sup>۱</sup> بر کند چنگال شیر  
 مور با جاهت بقوت<sup>۲</sup> بگسلد دنبال مار  
 می گسار بزم تو خورشید باید<sup>۳</sup> گاه جشن  
 پرده دار قصر<sup>۴</sup> تو جمشید شاید<sup>۵</sup> روز بار  
 سیم ساده گردد از کین تو چون سنگ سیاه  
 خاک تیره گردد از مهر تو چون زر عیار  
 هر که از جز<sup>۶</sup> تو عزیزی و بزرگی دیدویافت  
 روز گارش دید<sup>۷</sup> خردو آسمانش کرد<sup>۸</sup> خوار  
 خواهد از جود تو در دریا همی در مستغاث<sup>۹</sup>  
 خواهد از دست تو در خارا همی زر زینهار  
 مهر تو آییست سازنده امل آنرا سرشک  
 کین تو نارِیست سوزنده اجل<sup>۱۰</sup> آنرا شرار  
 آهوی مـاده بعون عدل عالم پرورت  
 سرنهد بر ناف شیراز<sup>۱۱</sup> همی در مرغزار<sup>۱۲</sup>  
 شمس بارای درخشان تو باشد چون سها  
 بحر با دست در افشان<sup>۱۳</sup> تو باشد چون بخار  
 عزم تو گردد چو انگشت نبی در معجزات  
 گربد اندیشت چوماه از آسمان<sup>۱۴</sup> سازد حصار

---

۱- لا : بقوت      ۲- لا ، ب : بقدرت      ۳- م : باشد      ۴- لا : بام  
 ۵- لا ، س ، مل : باید      ۶- س ، مل : چون      ۷- مل ، ب : کرد      ۸- ب : ماند  
 ۹- س ، م : مستعار      ۱۰- ب : امل      ۱۱- م ، شیران عرین      ۱۲- این بیت در  
 نسخه نیست      ۱۳- م : زرافشان      ۱۴- لا : ماه آسمان

دور گردون را نباشد بی رضای تو اثر  
گنج قارون را نباشد با عطای تو یسار

سرفرازا گر ترا سرّی نبودی با خدای  
هر زمان در حقّ تو برّی نکردی شهریار

گر بر غبت یافتی دستوری از تو آسمان  
انجم<sup>۱</sup> سیّاره بر تشریف تو کردی نثار

گرچه سلطان خلعتی دادت که هر گز مثل آن  
کس ندیدست و نخواهد دید تا روز شمار

باشد اندر جنب استحقاق تو اندک<sup>۲</sup> هنوز  
گر ترا هر روز فرماید چنان خلعت هزار

ای خداوندی که گر خورشید را فرمان دهی  
پیش تو آید کمر بسته چو جوزا بنده وار

تا بود جان را قرار اندر تن من يك زمان  
[۲۲] جز بدرگاه همایون تو نگزینم قرار

نی مرا جز خدمت و مهر و هوای تست کام  
نی مرا جز مدحت و شکر و ثنای تست کار

تو بجاه وجود چون خورشید و دریایی نیست  
نادره گر من ز اقبال<sup>۳</sup> تو کردم نامدار

از برای آنک از خورشید و از دریا شود  
سنگ لعل آبدار و آب درّ شاهوار

۳- مل : باقبال

۲- لا : تو آن اندک

۱- مل : انجم و

تا بحکم ایزدی دارند عالم را پیای  
سعی باد و طبع خاک و صنایع آب و فعل نار

باد عزت<sup>۱</sup> بی زوال و باد عمرت بی فنا  
باد گنجت بی قیاس و باد جاهت بی کنار

### ۷۲- تمثیل فتح سمرقند و مدح امیرالامرا ناصرالدین حسن

بحر هزج مشن اخرب مکفوف مقصور

مفعولُ مفاعیلُ مفاعیلُ مفاعیلُ

بگرفت ملک شهر سمرقند و گر بار	(ج) المنة لله که بشمشیر گهر بار <sup>۱</sup>
انصاف در آفاق پراکنده <sup>۲</sup> عمر وار	میر امرا ناصر دین میرحسن کوست
دستیست گهرپاش و زبانیست دُرر بار	شاهی که بهنگام سخا و سخن او را
با نیزه او هست که طعنه <sup>۳</sup> قدر یار	باباره او هست که حمله قضا جفت
بر پشت سمک آتش و بر روی قمرقار	از نعل ستور و ز غبار سپه اوست <sup>۴</sup>
جوشان و خروشان شده در بیشه و در غار	ای ز آفت تو شیر و ز آسیب <sup>۵</sup> نوتنین
چون صحن جنان روشن و چون قمر سقر تار	در دیده و چشم <sup>۶</sup> ولی و خصم تو عالم
تینغ تو در ختیست که دارد ز ظفر بار	طبع تو سحایست که دارد ز کرم آب

۱- مل، س، م، د : عزمت (ج) نسخ : د، لا، س، م، ب ۲- م : گهر دار

۳- م : پراکنده در آفاق ۴- س، مل : حمله ۵- ب : از نعل ستوران و غبار

سپه اوست ۶- مل، س : ای : آفت تو شیر و ز شمشیر ۷- مل، س، م، لا، ب : طبع

دور از تو بود در دل خار هه ساله  
 در چشم و لب و خلق و سر خصم تو گردد  
 از طبع و وقار و لطف و خشم تو دارد  
 ای بار خدایی<sup>۳</sup> که گه مرتبه دارد<sup>۴</sup>  
 برنده حسام تو شهایست بصر سوز  
 دست فلکت حله نو بافت<sup>۶</sup> که آنرا  
 بانایب سلطان پسر خان<sup>۷</sup> چو بر آویخت<sup>۸</sup>  
 پنداشت که عصیان شود او را سبب عز  
 امسال تهوّر ز کجا در<sup>۹</sup> سرش افتاد  
 ای از فزع نیزه پیچنده چو مارت  
 در بندگی تو جبلی ماح خاصیت  
 پیوسته مدیح تو سراید چو بنوروز

نالنده چو زیر از ستم دست<sup>۱</sup> توزر زار  
 خون زهر و سخن تیرو نفس تیغ و بصر خار  
 نعت آب و نشان خاک و صفت باد و اثر نار<sup>۲</sup>  
 قدر توز همسایگی چشمه خور عار<sup>۵</sup>  
 برنده خدنگ تو عقایست جگر خوار  
 اقبال طرازست و شرف بود و هنر تار  
 بروی سر شمشیر تو آورد بسر کار  
 ز آن کرد مدار فلک او را چو مدر خوار  
 چون بود<sup>۱۰</sup> عیان دیده همه حال پدر<sup>۱۱</sup> بار  
 در کوه خزیده<sup>۱۲</sup> چو کشف زیر حجر مار  
 باشد بهمه وقت جبل وار کمر دار<sup>۱۳</sup>  
 بر طرف چمن بلبل و بر شاخ شجر سار

با<sup>۱۴</sup> دولت پیروز<sup>۵</sup> رخ افروز شب و روز

تا هست جهان دو و فلک هفت و گهر چار



- 
- ۱- لا : جود      ۲- م، لا، س، ب : قدر توز همسایگی چشمه خور عار      ۳- م :  
 ۴- ب : داری      ۵- لا، س، م، ب : نعت آب و نشان خاک و صفت باد  
 ۶- مل، س، م، ب : فلک این حله نو بافت ؛ لا : فلک آن حله ترا بافت  
 ۷- لا : خوان      ۸- مل : بر آمیخت      ۹- م : بر      ۱۰- مل، س : دید  
 ۱۱- ب : برو      ۱۲- مل : خزنده      ۱۳- لا، م : کمر بسته جبل وار ؛ ب :  
 ۱۴- مل، س، م، لا، ب : از

## ۷۴- مدح مؤید الاسلام ضیاءالدین مجدالملك

## ابوالمعالی مودود احمد مصمی

بحر مضارع مشن اخرب مکفوف مقصور

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلان

(۵) ای در هوا<sup>۱</sup> مدح تو آفتاب و تیر  
 از مهر و کینه تو ولی و دوت را  
 بدخواه تو ز هیبت تو سوخته بنانک  
 مودود احمد عصمی کآورد پدید  
 نارند دین و دولت و اسلام را چنو<sup>۲</sup>  
 با عقل پیر و بخت جوانی وزین<sup>۳</sup> قبل  
 جسم کفایتست ز اقلام<sup>۴</sup> تو سمین  
 در خیر و شر و نفع و ضرر<sup>۵</sup> عزم و حزم<sup>۶</sup> تست  
 باشد محل گردون با قدر تو محال  
 ابله شود بواسطه عقل تو حکیم

بسته میان چورمخ و گشاده دهان<sup>۷</sup> چو تیر  
 حسن المآب بهره و سوء العذاب تیر  
 از ماهتاب توزی و از آفتاب تیر  
 از سنگ خاره دولت او گل<sup>۸</sup> بماء تیر<sup>۹</sup>  
 ارکان ضیاء و دهر جمال و فلك اثیر  
 هستند دوستدار و مطیعت جوان و پیر  
 چشم سیادت است بایام تو قریر  
 ایام را مدبر<sup>۱۰</sup> و اجرام را مشیر<sup>۱۱</sup>  
 باشد یسار دریا با جود تو یسیر  
 اکمه<sup>۱۲</sup> شود بیدرقه رای تو بصیر

(۵) نسخ : د ، لا ، س ، م ، ب ، ج ، مل ، بر  
 ۱- لا ، ج ، م : هوای ۲- بر  
 لا ، ب : دهن ۳- ب : دولت از گل ۴- دوییت اخیر در نسخه « بر » نیست  
 ۵- ب ، بر : چو تو ؛ مل : چو او ۶- م ، ب : ازین ؛ بر : ازان ۷- لا ، بر :  
 اعلام ؛ م : اقبال ۸- از نسخه م است ؛ باقی : ضرو ۹- ب : جزم  
 ۱۰- بر : مداور ۱۱- لا ، بر : مسیر ۱۲- بر : اعی

شد هر کرا ز پای فتاد و زدست رفت <sup>۱</sup>  
 از چرخ برخ <sup>۲</sup> ناصح تو نیست جز نشاط  
 این از عداوت تو چو ماهیست <sup>۳</sup> در <sup>۴</sup> سرار  
 از غایت سخای تو آنکه که از عدم  
 منسوخ شد چو <sup>۵</sup> دولت فرزندگان نیاز  
 تا شاه و میر حال تو معلوم کرده اند  
 هر روز در <sup>۶</sup> تو خوبترست اعتقاد شاه  
 مستوفیان فعل و دیران معتبر  
 در کدخدایی امرا لاجرم بود  
 ای ملک را بقای تو چون روح را بدن  
 چون باغ شد برهنه و چون راغ شد تهی  
 آب زلال گشت ز سختی چو آینه  
 بفروز گوهری که ز تشویر تف آن  
 چون باطن توصافی و چون خاطر توتیز  
 ز انقباس او هوا و ز آثار او سما  
 چون چرخ <sup>۷</sup> گاه گردش و چون بحر وقت <sup>۸</sup> جوش

جود تو پای مرد <sup>۹</sup> و وجود تو دستگیر  
 وز دهر بهر حاسد تو نیست جز نفیر <sup>۱۰</sup>  
 و آن از عنایت تو چو شاهیست بر سریر  
 آورد در وجود ترا اینزد قدیر  
 معدوم شد چو نعمت آزادگان فقیر  
 کاندر کفایت و هنری فرد و بی نظیر  
 هر لحظه بر <sup>۱۱</sup> تو بیشترست اعتماد میر  
 باشند پیش صنعت تو عاجز و اسیر <sup>۱۲</sup>  
 مستولی و مکین <sup>۱۳</sup> چو تو <sup>۱۴</sup> مستوفی و دیر <sup>۱۵</sup>  
 وی خلق راهوای تو چون قوت <sup>۱۶</sup> ناگزیر  
 از حله <sup>۱۷</sup> منقش و از کله حریر  
 باد شمال گشت ز سردی چو زمهریر  
 چون آتش خلیل شود آتش سعیر  
 چون همت تو عالی و چون رای تو منیر  
 با عنبرین شعار و پراز <sup>۱۸</sup> بسدین شعیر  
 اوجش همه بدخشی و موجش همه زریر

- 
- ۱- مل، لا، س، بر : شد      ۲- بر : پایمزد      ۳- بر : بهر      ۴- لا :  
 زحیر      ۵- بر : ناربت      ۶- لا، مل : بر ؛ ب : پرشرد  
 ۷- ب : ز      ۸- ب : با ؛ بر : بر تو      ۹- لا : در      ۱۰- س، مل : فقیر  
 ۱۱- م : مستوفی ..... بر : مستوفی کمین      ۱۲- لا : چتو      ۱۳- شش بیت  
 اخیر در نسخه ج نیست      ۱۴- لا، بر : خلق، مل : تست      ۱۵- ب : حلقه  
 ۱۶- ب : شعایر از      ۱۷- مل : شاخ      ۱۸- م، بر : گاه

اندوده پشت ماهی و آلوده روی ماه  
 گه ریخته چو دیده دلدادگان عقیق  
 پیچنده<sup>۳</sup> در تنور چنان کاشنا کند  
 باد از شرار او شده پر لاله طری  
 ای خدمت ز آفت گردون مرا پناه  
 در<sup>۱</sup> خدمت تو عاج بر انگبختم زساج  
 در حق تو مراست ثناهای جان فروز  
 در چار چیز دارم دایم چهار چیز  
 شکر تو در<sup>۴</sup> زبان و ثنای تو در دهان  
 تا تیغ را بکف دلیران بود تسلیل  
 پیوسته باد امر تو چون کلک تو روان  
 از چار چیز دور مبادت چهار چیز  
 بزم زاهل حکمت و دست زجام می  
 از ساحت بقای تو پای فنا بعید  
 از عکس او<sup>۱</sup> بروین و از روی او بقیر<sup>۲</sup>  
 گه ییخته چو زلف پری زادگان عبیر  
 شنکرف کون نهنک در انقاس کون غدیر<sup>۳</sup>  
 خاک از نثار او شده پر لؤلوه شیر<sup>۴</sup>  
 وی صحبت بدولت میمون مرا بشیر  
 در صحبت تو قیر بر آمیختم<sup>۵</sup> بشیر<sup>۶</sup>  
 در مدح تو مراست سخنهای دلپذیر  
 تفصیل آن بشرح بگویم تو یاد گیر  
 مهر تو در روان و هوای تو در ضمیر<sup>۷</sup>  
 تا کلک را بدست دیران بود صریر  
 همواره باد عزم تو چون تیغ<sup>۸</sup> تو طریر  
 تا چرخ را مدار بود شمس را مسیر<sup>۹</sup>  
 چشم ز روی دلبر و گوشت ز لحن زیر  
 وز دامن هوای تو دست هوان<sup>۱۰</sup> قصیر<sup>۱۱</sup>

گردون ترا مستخر و گیتی ترا مطیع

دوات ترا متابع و یزدان ترا نصیر<sup>۱۲</sup>

۱- بر: آن. لا: این ۲- این بیت در نسخه ج نیست ۳- م: پیچیده

۴- این بیت در نسخه ج نیست ۵- لا: نمیر ۶- س، مل: از ۷- مل:

بر انگبخته ۸- ج: ز شیر؛ این بیت در بر، د، لا، ب نیست و در م بعد از بیت تالی

آمده است ۹- بر، د، ب: بر ۱۰- دو بیت اخیر در نسخه ج نیست ۱۱- مل:

س: حزم؛ ج: عز؛ تو چون طبع ۱۲- ب: تا چرخ را مدد بود و شمس را منیر

۱۳- لا، د، مل: هوا؛ م: هوا؛ ب: قضا؛ بر: وفا ۱۴- ب: بصیر

## ۷۵- مدح

بحر مضارع مشن اخرب مکفوف مقصور

مفعولُ فاعلاتُ مفاعیلُ فاعلان

(\*) ای صاحبی که نیست ترا در زمانه یار  
 خندان موافق تو چو باغ بهار<sup>۱</sup> خوش  
 طبعت نشانه<sup>۲</sup> هنرست<sup>۳</sup> وز رشک آن  
 هر چند<sup>۴</sup> سرکشست ندارد بدر گهت  
 از خلق<sup>۵</sup> تو برر گه الفت لطافت آب  
 گر مور بگذرد بدر بارگاه تو  
 پیش محلّ تو نبود آفتاب را  
 ای آنک از حکایت جود تو در جهان  
 چون آگهی که نیست پس از طاعت<sup>۶</sup> خدای  
 دارم امید آنکه حواله کنی مرا  
 آگنده طبع تو ز کرم چون زدانه نار  
 نالان مخالف تو چو زیر چفانه زار  
 بد خواه تست بادل سفته نشانه وار  
 گردون ز سر نهادن بر آستانه عار  
 وز خشم تو کند گه وحشت کرانه نار  
 از بیم او<sup>۷</sup> برون نکند سر ز خانه مار  
 الا بصد هزار شفیع و بهانه بار  
 اخبار معن زایده شد چون فسانه خوار  
 جز خدمت تو روز و شبم در زمانه کار  
 تشریف میر و خلعت خود<sup>۸</sup> با خزانه دار

تا اندرین جهان نرید جاودانه کس  
 بادا ترا خدای جهان جاودانه یار

\*\*\*

- 
- (\*) نسخ : د، لا، س، م، ب، ج، مل  
 چو باد بهار ۲- مل، س : گهرست  
 ۱- م : باغ و بهار ؛ مل، س : جود بهار؛ ب، ج :  
 ۳- ج : گر چند ۴- م : لطف  
 ۵- ج، م، ب : تو ۶- م : بجز  
 ۷- ج : شد



### ۷۱- مدح امیر فلک الدین علی باریک و تهنیت بنای نو

بحر مضارع مثنیٰ اُخرب مکفوف مقصور

مفعولُ فاعلاتُ مفاعیلُ فاعلان

<p>وین<sup>۲</sup> موضع خجسته و بنیاد نامدار          خرمتر از بهشت و نو آیین تر از بهار          از غیرت بلندی آن هست سو گوار          جامه کبود و پشت بغم<sup>۶</sup> دل پراز شرار          بیت الحرام خیره و دارالسلام خوار<sup>۸</sup>          کز شرم آن<sup>۱۱</sup> گرفت بزیر<sup>۱۲</sup> زمین قرار          کز سقف آن شود تن او هر زمان فکار          چون عهد دوستان پسندیده استوار          مذکور تر ز قبه جمشید<sup>۱۶</sup> در دیار          افروخته چو رای<sup>۱۷</sup> همایون شهریار</p>	<p>(۵) این<sup>۱</sup> جایگاه خوب و بنای بزرگوار          عالی تر از سپهر و گشاده تر از هواست<sup>۳</sup>          گویی که آسمان برین باعلو<sup>۴</sup> خویش          ورنیست، از برای<sup>۵</sup> چرا دارد ای عجب          از حرمت و زرتبت او<sup>۷</sup> سال و مه بود          گویی ارم<sup>۹</sup> ز خوبی او<sup>۱۰</sup> یافت آگهی          ز آن<sup>۱۳</sup> دارد ابریشم همیشه<sup>۱۴</sup> گریستن          چون کار زیر کان جهان دیده نادرست          مشهورتر ز چشمه خورشید در بلاد<sup>۱۵</sup>          افراخته چو رایت میمون پادشاه</p>
--	--

(۵) نسخ : د، لا، س، م، ب، ج، مل، بر  
 ۱- بر، س : ای  
 ۲- بر، م :  
 زین  
 ۳- م : از شهاب ؛ ج : از هوا ؛ بر : از هوای  
 ۴- لا، م : علوی  
 ۵- بر، لا : ورنیست سو گوار  
 ۶- م : خم  
 ۷- مل، لا، بر، س، ب : آن ؛  
 ج : این  
 ۸- مل : خار  
 ۹- بر : درم  
 ۱۰- بر، س، مل، م، ب :  
 آن ؛ ج : این  
 ۱۱- ج : این  
 ۱۲- بر : همی بر زمین  
 ۱۳- بر : زین  
 ۱۴- ج : ز آن روی دارد ابر همیشه  
 ۱۵- مل : جهان  
 ۱۶- م : چشمه خورشید  
 ۱۷- بر : روی

شاهی که نیست جز برضا و مراد او<sup>۱</sup> فرمان ده جهان که مطیع و مستخرند  
روح الامین<sup>۲</sup> زمرکز ذات الحَبِک کند هر چند کین بنای مبارک<sup>۳</sup> زیادتست  
خوشر شود<sup>۴</sup> هر آینه چون بر جمال شاه پیرایه علا علی آن کز همه جهان  
شهزادگان ز دولت او دیده احتشام از چار چیز دور مبادش<sup>۵</sup> چهار چیز  
دستش ز جام باده و طبعش ز عیش خوش گوشش ز صوت مطرب و چشمش ز روی یار

هر روز کرده نقش بنای دگر چنین

در خدمتش محمد نقاش نغز کار<sup>۶</sup>



- 
- ۱- ج، مل : براد و رضای او      ۲- ج : اورا      ۳- م : روح القدس  
۴- در حاشیه د: نگار، و در متن آن نسخه: نثار همچنین است در بر، م، مل، س، ب، در لا :  
شکار، این بیت در نسخه ج نیست      ۵- بر : تبرک      ۶- لا : بود  
۷- این بیت در نسخه ج نیست      ۸- م : مبادت      ۹- بیت اخیر در نسخه ج نیست.

## ۷۷ - مدح ابو منصور

بحر خفیف مخبون محذوف

فاعلاتن مفاعلن فاعلن

(ب) تا ابد باد مهتری مقصور  
نامداری که لفظ<sup>۳</sup> و بذله<sup>۲</sup> اوست  
حضرت اوست آسمان سعود  
خانه دشمنانش معدن سوگ  
خاک درگاه اوست سرمه<sup>۴</sup> بخت  
رای او قالب شرف را روح  
ای هوای تو رهنمای خرد  
گر چه در خدمت تو بر تقصیر  
آن طمع دارم از مکارم تو  
گر چه در حضرت تو هر ساعت  
نیست از شکر تو زبانم فرد  
تا همی مشک خیزد از آهو

بر امین الملوك<sup>۱</sup> بو<sup>۵</sup> منصور  
عقد منظوم و لؤلؤ، منشور  
طلعت اوست آفتاب صدور  
عرفه<sup>۶</sup> دوستانش مسکن سرور  
نعل رهوار اوست یاره<sup>۷</sup> حور  
خلق او دیده لطف را نور<sup>۸</sup>  
وی لقای تو کیمیای سرور  
شد همه روزگار من مقصور<sup>۹</sup>  
يعلم الله که داریم معذور  
ندهم درد سر ترا بحضور<sup>۱۰</sup>  
نیست از مهر تو روانم دور  
تا همی شهد زاید از زنبور

[۲۳۰۰]

(ب) نسخ : د، لا، س، م، ب، مل، بر  
۱- بر : امیدالملوك ۲- م : ابو ۳- بر : نو ۴- پ : سرمه ۵- در نسخه‌های د، م  
این بیت قبل از دو بیت اخیر آمده است ۶- این بیت در نسخه س، مل نیست ۷- م :  
درد سر داده‌ام بسی بحضور، این بیت در لا نیست

جاء تو باد تا بیوم الحشر  
 عزّا تو باد تا بنفخ الصّور<sup>۱</sup>  
 بر تو چون رای تو مبارک عید  
 ناصحت شاد و حاسدت رنجور  
 باد پوینده ذکر تو چون باد  
 باد پاینده نام تو چون طور<sup>۲</sup>

### ۷۸- مدح جمال الدین علی بن اسعد کاتب

بحر مجتث مثنیٰ مخبون مقصور

مفاعلهن فملاثن مفاعلهن فعلان

(۱) ایاستوده خصالی که کردگار قدیر<sup>۱</sup>  
 سر علاء<sup>۲</sup> و سعادت علی بن اسعد  
 تراست دولت<sup>۳</sup> رایق<sup>۴</sup> چو بوستان ارم  
 نسیم گردد در باغ حاسدت چو سموم  
 در آن زمان که تو<sup>۵</sup> انگشت بر نهی بقلم  
 خدای عزّ وجل تا بیافرید جهان<sup>۶</sup>  
 نیافرید ترا در فنون فضل نظیر  
 جمال دین که جهان از جمال تست<sup>۷</sup> منیر  
 تراست همت فایق چو آسمان اثیر<sup>۸</sup>  
 حدید گردد بر شخص ناصحت چو حریر  
 بخدمت تو ببندد<sup>۹</sup> میان چو جوزا تیر  
 بزرگوار تر از تو نیافرید دبیر

- 
- ۱- س، مل : عمر      ۲- م : نفخه صور      ۳- م : باد پاینده ذکر تو چون باد  
 باد تابنده نام تو چون صور      (۴) نسخ : ده، لا، م، س، ب، مل، بر      ۴- س :  
 مقیم ؛ ب، بر : قدیم . در متن مل مقیم و در حاشیه آن قدیر      ۵- لا : سرو علاء  
 ۶- م : اوست      ۷- م، بر، س، مل، لا، ب : طلعت      ۸- بر : راتق  
 ۹- بر : اسیر      ۱۰- مل، س، م، ده، ب : در آسمان چو تو      ۱۱- بر، لا، ب :  
 پرستش تو ببندد ؛ د : پرستش را بندد ؛ م : پرستش تو نبندد      ۱۲- س، مل : ترا

ایا بتقویت تو قوام دین رسول  
 در آنچه<sup>۲</sup> بر من از انواع خدمتت فرضست  
 چو اعتقاد<sup>۴</sup> پوشیده نیست، عذر مرا  
 همیشه تا که نیاساید آسمان ز مدار  
 ایا<sup>۱</sup> بتربیت تو نظام ملک امیر  
 اگر بقوت حلم<sup>۳</sup> تو کرده‌ام تقصیر  
 چنانک از کرم طبع تو سزد، پذیر  
 همیشه تا که نفرساید اختران<sup>۵</sup> زمسیر

شریف رای ترا باد روزگار مطیع  
 عزیز نفس<sup>۶</sup> ترا باد کردگار نصیر




---

۱- مل، س : ویا      ۲- ب : از آنچه      ۳- س، بر، مل : حکم      ۴- لا، بر :  
 اعتقاد تو      ۵- در متن نسخه «بر» آسمان و در حاشیه آن اختران نوشته شده است .  
 ۶- بر : نقش

## حرف «ف»

### ۷۹- ستایش یکی از شاعران<sup>۱</sup>

بحر مجتث مثنی‌مخبون محذوف

مفاعِلن مفاعِلتن مفاعِلن فعِلن

ایا ز نثر تو گیتی پر از فنون تحف	(☆) ایاز نظم تو عالم پراز عیون <sup>۲</sup> طرف
سواد نثر <sup>۳</sup> فصیحت بیاض روی شرف	بیاض نظم <sup>۴</sup> ملیحت <sup>۵</sup> سواد چشم ادب
بُدِرجهای لآلی و دَرجهای طُرف <sup>۶</sup>	موشحت جهان از نتایج قلمت
چوسیرت توسواری نیافت دست لطف <sup>۷</sup>	چوفکرت توسواری ندید اسب <sup>۸</sup> هنر <sup>۹</sup>
ز شرم پیش تو سر در شکم کشد چو کشف	گه مناظره هر فاضلی که سرورتر <sup>۱۰</sup>
شدست قصر حکم را فضایل تو شرف	شدست چرخ هم <sup>۱۱</sup> را شمایل تو نجوم

- ۱- در نسخه «م» عنوان این قصیده چنین است: «وله ایضاً فی جواب قصیده لادیب الصابر»  
لیکن در سایر نسخ این عنوان نیست بهمین جهت در حاشیه آورده شد. (☆) نسخ: د،  
لا، س، م، ب، مل، بر ۲- س: فسون. در متن نسخه مل فسون؛ و در حاشیه آن عیون  
نوشته شده است ۳- بر: نثر ۴- ب: مکبحت ۵- بر: نظم  
۶- س: ظرف ۷- م: چشم ۸- بر: ندیده است هنر ۹- بر:  
نیافته است ظفر ۱۰- مل: سرور شد؛ بر: سر برزد ۱۱- مل: هنر

مدیح تست چو آب روان شفای روان  
 بر آسمان ز برای نبشتن<sup>۲</sup> سخنت  
 ز خرمی متحرک شوند در ارحام<sup>۳</sup>  
 مخالفت ز نفیر و منازعت ز زحیر  
 دهان گشاده چو تیرست و تن نحیف چو زه<sup>۴</sup>  
 ایبا ز نظم تو منسوخ نظمهای<sup>۵</sup> قدیم  
 تو شمع نظمی و پروانه علوم و مراست  
 اگر مدار فلک بر مراد من بودی  
 و گرچه<sup>۶</sup> نیست مرا از جمال تو بهره  
 قصیده‌یی که فرستاده‌ای بر من هست  
 بقات<sup>۷</sup> باد که از خواندن و شنیدن آن<sup>۸</sup>  
 دهان خزانه گوهر شد دست و گوش صدف



- 
- ۱- لا، س، بر : آتیشیت      ۲- مل، س، م، ب، بر : نوشتن      ۳- ب : احرام  
 ۴- بر : لطف      ۵- مل : اعادیت      ۶- م : پرزده چون زه ؛ مل : تن  
 ضعیف چو زه      ۷- این بیت در «لا» بر نیست      ۸- مل : رسمهای      ۹- م، بر :  
 ویا      ۱۰- مل : شرم      ۱۱- م : اگر چه      ۱۲- س، لا : سلف ؛  
 بر : با وصال تست سلف      ۱۳- س، م، لا : تنف ؛ د : سف ؛ بر : لطف ؛ تنف  
 جمع تنف ؛ آنچه با انگشت از چیزی برچینند ؛ برچین ؛ منتخب      ۱۴- ب : برات  
 ۱۵- بر : این

# ۸۰ - مدح ملک تاج الدین میر ابو الفضل نصر بن خلف ملک نیمروز

بحر رمل مثنی محذوف

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن

(\*) آمد از اجداد ماضی ملک را نعم الخلف

میر تاج الدین ملک بو الفضل<sup>۱</sup> نصر بن خلف

رسم او معدوم کرد آثار میران قدیم

نام او منسوخ کرد اخبار<sup>۲</sup> شاهان سلف

نیست چون<sup>۳</sup> اخلاق<sup>۴</sup> او چرخ معالی را نجوم

نیست چون<sup>۳</sup> افعال او قصر<sup>۵</sup> معانی را شرف

پایه درگاه او شد نامداری را مدار

سایه ایوان او شد کامکاری را کنف

گر شدی سیمای او از گوهر<sup>۶</sup> آدم بدید

گاه سجده پیش او ابلیس نفزودی<sup>۷</sup> صلف<sup>۸</sup>

ورنه ایزد خواستی تا گردد افزونش خدم

در رحم هرگز کجا صورت پذیرفتی نطف<sup>۹</sup>

(\*) نسخ : د، بر، لا، مل، م، س، ب، ج ؛ هشت بیت اول این قصیده از لا افتاده است .

۱- ج : تاج الدین ابو الفضل بن ؛ بر : میر میران تاج الدین بو الفضل ۲- بر ، اقبال

۳- ب : جز ۴- بر : اقبال ۵- بر : درج ۶- مل، ش : طلعت ۷- ج :

بنودی ۸- بر : صدف ۹- این بیت در نسخه س، مل نیست



ای فزوده اختر دولت ز تأیید<sup>۱</sup> تو نور  
وی کشیده لشکر نصرت بدرگاه تو صف

پیش تو بر خاک مالد هر زمانی ماه<sup>۲</sup> رخ<sup>۳</sup>  
بر رخ او زین قبل باشد همه ساله کلف

[۲۳۰۰] گنج قارون شدنهان اندر زمین، گویی که او<sup>۴</sup>

یافت آگاهی که از بیم<sup>۵</sup> تو خواهد شد تلف

نیست جز درگاه تو دست امل را معتمد

نیست جز<sup>۶</sup> نزدیک تو پای خرد را منصرف

سینه پیلان بود همواره تیغت را نیام

دیده شیران بود پیوسته تیرت را هدف

گل شود در باغ<sup>۷</sup> بدخواهان تو همچون خَسک

دُر<sup>۸</sup> شود در دست بد گریان تو همچون خرف<sup>۹</sup>

گاه بزم تو بود<sup>۱۰</sup> در<sup>۱۱</sup> پنجه خورشید جام

روز جشن تو بود در<sup>۱۲</sup> قمضه ناهید دف

گر بجنبد موج دریای خلافت<sup>۱۳</sup> ناگهان

دشمنان را بر سر اندازد بکردار<sup>۱۴</sup> جیف

۱- بر، م، مل، س، ب : بتأید ۲- ب، زهره ۳- بر : روی ۴- ج :

گویی مگر ؛ بر : از بهر آن ۵- م، مل : جود . بر : در دست ۶- از

«بر، مل» است ؛ سایر نسخ : از ۷- بر : پای ۸- مل، س، م، د، ج : زر

۹- مل : خذف ؛ بر : صدف ۱۰- بر : شود ۱۱- م، ج، مل : بر

۱۲- مل : بر ۱۳- بر : جلالت ۱۴- مل : دشمنان را بر سر آتش

از سخا عمر گرامی را ببخشیدی تو هم<sup>۱</sup>  
ار نکردی حکم یزدان خلق را منع<sup>۲</sup> از سرف

گر چه از اهل زمینی<sup>۳</sup> وز نژاد آدمی  
چون فلک داری جلال و چون ملک داری لطف<sup>۴</sup>  
بد سگالت را اجل همواره گوید لا تَمَش  
نیکخواهت را امل پیوسته گوید لا تَخَف

گر بیند عکس شمشیر تو در<sup>۵</sup> کوه ازدها  
از فزع پنهان شود در سنگ خارا<sup>۶</sup> چون کشف  
تیغ تو ماریست حلق سر کشان او را سَفَط<sup>۷</sup>  
تیر تو مرغیست مغز پر دلان او را علف<sup>۸</sup>

خلق عالم را بدید آید همی<sup>۹</sup> از شش مکان  
سالومه<sup>۱۰</sup> از بخت میمون توشش چیز طُرف<sup>۱۱</sup>  
انگبین از مُنَج<sup>۱۲</sup> و مشک از نافه و شکر ز نَی  
گوهر<sup>۱۳</sup> از خارا و زر<sup>۱۴</sup> از کان و لؤلؤ از صدف

پیش ازین از قول من خواندند پشت خدمتی  
خوب چون دُرَج جواهر نفز چون دَرَج نُتَف<sup>۱۵</sup>

۱- بر : همی

۲- د ، ج : نهی

۳- ب : مبینی

۴- این بیت در نسخه بر نیست

۵- بر : بر

۶- بر : خاره

۷- لا ،

۸- م : مل : سقط ؛ بر : آنرا سقط

۹- م : هدف ؛ این بیت در «د ، ج» نیست

۱۰- ب : همی آید بدید

۱۱- ج : ماه

۱۲- د ، ب : شش چیز از طرف

۱۳- د ، بر ، م ، ج : نعل ؛ در لا با شتابه ناسخ « میخ » ضبط شده است و البته منج

درست است

۱۴- س ، مل : جوهر

۱۵- بر : در

۱۶- در نسخ : تنف ،

نیف ؛ بر : در صدف ؛ مل : برج نتف

گر شود حاصل مرا تشریف خاص تو کنون  
تا بنفخ الصور<sup>۱</sup> اعقاب مرا باشد شرف

از همه گیتی ندارم جز بجزود تو امید  
وز همه عالم ندارم جز بهر تو شرف

نام من در صف<sup>۲</sup> مداحان تو ناید پدید  
گرچه<sup>۳</sup> خالی نیست در عالم ز نامم يك طرف

از بزرگان مدحت تو گفته‌ام فیما مضی  
وز امیران خدمت تو کرده‌ام فیما سلف

تا زیم زین پس فرو ننهاد<sup>۴</sup> خواهم يك نفس  
نامه شکرت ز دست و خامه مدحت ز کف

تا بود در باد صفوت تا بود در آب نم  
تا بود در خاک قوت تا بود در نار تف

باد ملکیت بی زوال و باد مالت بی قیاس  
باد عمرت بی وفات<sup>۵</sup> و باد طبعیت بی اسف<sup>۶</sup>

\*\*\*

---

۱- مل، بر، م، س : نفخ صور      ۲- د، س : وصف      ۳- همه نسخ : ورچه ؛ متن از  
«ج» است      ۴- بر : ننهاده      ۵- بر : فوات      ۶- پنج بیت اخیر  
در نسخه «لا» نیست

## ۸۹ - مدح

بحر مضارع مثنیٰ اخرب مکفوف محذوف

مفعولُ فاعلاتُ مفاعیلُ فاعلن

(۵) ای قصر ملک را شده افعال تو شرف<sup>۱</sup>      دین رسول یافته از ذات تو شرف  
 طبع تو باد خفت و جود تو آب نفع<sup>۲</sup>      حلم تو خاک قوت و خشم تو نار تف  
 چون تو نبود رستم دستان قوی بدل      چون تو نبود حاتم طائی سخی بکف  
 تیغ تراست سینه پیل دمان نیام      تیر تراست دیده<sup>۳</sup> شیر زیان هدف  
 آنی که خاطر جبلّی هر زمان شود      پر گوهر از معانی مدح تو چون صدف  
 در خدمت تو گفت کنون نو قصیده‌یی      چون درج<sup>۴</sup> پر جواهر و چون درج<sup>۵</sup> بر تنف<sup>۶</sup>  
 همچون شمایلت همه الفاظ آن غرر<sup>۷</sup>      همچون فضایلت همه ابیات<sup>۸</sup> آن ظرف<sup>۹</sup>  
 تا گاه روشنی<sup>۱۰</sup> نبود چون قمر سها      تا گاه نیکویی نبود چون گهر<sup>۱۱</sup> خرف<sup>۱۲</sup>  
 در رزم باد تیغ تو آجال را رصد<sup>۱۳</sup>      در بزم باد کلک تو آمال را کنف

بر فرق تو همای سعادت گشاده بال

در پیش تو سپاه جلالت کشیده صف

(۵) نسخ : ج، ب، د، م، مل، بر      ۱- م : عماد ؛ مل : غرف ؛ بر : ای ملک را شد دست  
 ز افعال ...      ۲- مل : طبع      ۳- م : سینه      ۴- مل : برج      ۵- م : برج  
 ۶- مل، ب، م : تنف      ۷- ب، مل، بر : اوغرور ؛ د : اوغرر ؛ م : عزیز      ۸- بر :  
 معنی      ۹- د، ب : دو طرف . مل، بر، ج، م : آن طرف      ۱۰- م : دوستی  
 ۱۱- ب : قمر      ۱۲- مل : خذف ؛ بر : صدف      ۱۳- ج : صدف ؛ م : مقر

## حرف «ك»

### ۸۲ - مدح ظهیر الدین

بحر مجتث مشن مخبون مقصور

مفاعلهن فعلاتن مفاعلهن فعلا

ایا متابع <sup>۱</sup> رسم بدیع تو املاک	(۴) ایامسخر رای رفیع تو افلاک <sup>۱</sup>
که ناورد بکفایت نظیر تو <sup>۲</sup> افلاک	ظهیر دین عرب راز دار شاه عجم
بلند همت تو زهر دهر را تریاک	بزرگ حضرت تو ماهِ جاه را گردون
گرفته مرکب بخت ترا ابد فتراک	نشته <sup>۳</sup> نامه عز ترا ازل عنوان
بدل سیاه و بعر اندک و بدامن چاک	چولاله طبع تو تازست <sup>۴</sup> و دشمن تو چنوست <sup>۵</sup>
که آتش از سوی بالا و آب و سوی مفاک	چنان گراید دولت بسوی درگه تو
چنانک مورچه را پر بود دلیل <sup>۶</sup> هلاک	تحملست حسود ترا دلیل فنا
ز چرم ثور و ز جرم هلال نعل و شرک <sup>۷</sup>	ایا فلک قدم <sup>۸</sup> همت ترا کرده

- (۴) نسخ : د، لا، م، ب      ۱- م : ایامنابع رای تو توسن افلاک ؛ د، لا، ب : ایامسخر ...
- ۲- م : ویا موافق      ۳- غیر از «لا» : او      ۴- ب، لا، م : نوشته      ۵- م : تازهو ؛ لا :
- تازه است و ؛ ب : نارست      ۶- ب، لا : حبوب ؛ م : چوبوست      ۷- ب :
- نشان      ۸- م : ایابچشم و قدم      ۹- لا : ... هلاک و نعل شرک ؛ م : ... نعل شرک
- د : هلاک و نعل و شرک .

اگر بچشم عنایت نظر کنی سوی من  
بسا کسا که<sup>۱</sup> رسید از سعادت<sup>۲</sup> نظرت  
پیش شاه مرا تربیت کن و منگر  
تو آفتابی و تأثیر آفتاب کند  
همیشه تا نه چو ماء معین بود صلصال  
موافقان تو بادند روز و شب شادان  
مرا نباشد باک از زمانه<sup>۳</sup> نا باک  
هم از ثری بشریا هم از سمک بساک  
بدانک خامش و آهسته ام چو سنگ و چو خاک  
ز خاک زر-عیار و ز سنگ گوهر پاک  
همیشه<sup>۴</sup> تا نه چو دُرّ ثمین بود خاشاک  
مخالقان تو بادند سال و مه غمناک  
سماع کرده پیش تو مطرب دلکش  
شراب داده بدست تو ساقی چالاک

### ۸۴ - مدح فلك الدين خاصبك

بحر رمل مثنی محذوف

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن

(\*) ای پناه لشکر ایران و توران خاصبك  
از همه میران توداری حشمت نامستعار  
هست گرد مو کب تو سرمه چشم سماء  
دوستان را پیروزی<sup>۱</sup> سعادت رانده<sup>۲</sup> کلک  
ملك سلطان را مدبر دین یزدان را فلك  
وز همه شاهان توداری دولت نامشترك  
هست نعل مرکب تو حلقه گوش سماء  
دشمنان را بیدروزی نحوست داده چك<sup>۳</sup>

۱- د : بسا کسی که ؛ م : بسا کسانکه

۲- م : عنایت

۳- م : مدام

(\*) نسخ : لا، د، م، ب، بر

۴- د : زیروزی

۵- م : بفیروزی سعادت

راند ؛ ب : سعادت راند

۶- د : کرده چك ؛ ب : دادحك

[۲۳۵۰]

عالم از آثار تو روشن چو از انجم سپهر  
 در دوام دولت تو نیست خاص و عام را  
 بر<sup>۳</sup> زمین مهر و وفای تو همی جوید<sup>۴</sup> بشر  
 نیکخواهان ترا پای از شرف فوق السما<sup>۵</sup>  
 دهر با اعدای تو توسن<sup>۱</sup> چو با بچه فنک<sup>۲</sup>  
 همچنان کاندرضیای چشمه خورشیدشک  
 بر<sup>۶</sup> سما مدح و ثنای تو همی گوید ملک<sup>۷</sup>  
 بدسکالان ترا جای از اسف<sup>۸</sup> تحت الحبک<sup>۹</sup>

باد خصم و دشمن ترا تلخ عیش و شور بخت

تا نبرد<sup>۱۰</sup> تلخی از حنظل نه شوری از نمک

۱- د : تودر کین      ۲- بر ، کنک      ۳- لا، بر : در      ۴- بر : خواند

۵- د : در      ۶- د : فلک      ۷- م، ب : هست از شرف فوق السما ؛ بر : باد از

شرف قول السما      ۸- م، ب : هست از اسف      ۹- بر : نگردهد

## حرف «ل»

۸۴- مدح ملك الزراءه نصير الدين ابوالمعالي<sup>۱</sup> عبدالصمد وزير

بحر مجتث مشمن مخبون مقصور

مفاعلتن مفاعلتن مفاعلتن مفاعلتن

بآخر رمضان و باول شوال	(ب) زعید داد خبر <sup>۲</sup> خلق را طلوع هلال
بقد چوعین و بصورت چویا بشکل چودال	گرا و زعید نشانست <sup>۳</sup> طرفه نیست که هست
ز لاژورد <sup>۴</sup> بساط وز کهربا سر بال	تبارک الله از آن طرفه صورتی کوراست <sup>۵</sup>
فکنده دربر <sup>۶</sup> آن <sup>۷</sup> از زر کشیده خلال <sup>۸</sup>	گمان بری که فلک هست طشت پیروزه <sup>۹</sup>
ز ساق لعبت رقاصه نیمه خاخال <sup>۱۰</sup>	فتاده <sup>۱۱</sup> گویی بر فرش نیلگون گیه رقص

- ۱- کنیه این وزیر در سایر موارد این دیوان ابوالمظفر است و در این قصیده ابوالمعالی ضبط شده (ب) نسخ : د، لا، س، م، ب، مل، بر ۲- ب : زعید و زخبری ۳- لا : که روز عید فسانه است ؛ م : که روز عید نشانست ؛ س : روز عید نشانست ؛ ب : که روز عید فسانست ؛ مل : که او زعید نشانست ؛ بر : که روز عید فسانه است و طرفه است که هست ۴- س، مل : تبارک الله از آن صورتی که اورا هست ؛ ب : تبارک الله از آن صورتی که وراست ؛ بر : ... که دروست ۵- ب، مل، بر : لا جورد ۶- مل، س، بر، م، ب : فیروزه ۷- س : از بر ؛ م، ب : در تن ۸- بر : دربر او ۹- بر، مل : هلال ۱۰- در : فتاد ۱۱- بر : ز ساق لعبت رقاص سیمگون خلخال



چنانکِ گیری در<sup>۱</sup> زر<sup>۲</sup> پخته<sup>۳</sup> نعل ستور  
 بر آن مثال که بی مهره ناچرخ زرین  
 چو ماهی بدن<sup>۴</sup> اندوده در غدیر کبود  
 چگونه<sup>۵</sup> رونق محراب گشت از و باطل  
 نشاط و نزهت و شادی می پرستان زوست<sup>۶</sup>  
 چو جام زرین آمد پدید در وقتی  
 بر آن<sup>۷</sup> امید که چون روز عید جشن کنند  
 نصیر دین و عزیز ملوک کورا هست  
 ابوالمعالی عبدالصمد که نمایند  
 نه نفس او ز تواضع نه دست او ز سخا  
 مؤیدی که سخن<sup>۸</sup> را بیان اوست مآب  
 چو معن زایده شد مشتهر ببذل و سخا<sup>۹</sup>  
 ز عدل او شده باز سپید جفت کلنگ  
 نه این فراز برد در هوا بدان چنگل<sup>۱۰</sup>  
 برده باز دهد خلق او روان در حین

چنانکِ مالی زرنیخ بر سروی<sup>۱</sup> غزال  
 بیفکنند بصحرای جنگ<sup>۲</sup> روز قتال<sup>۳</sup>  
 بزر<sup>۴</sup> پخته و آورده سر سوی دنبال<sup>۵</sup>  
 چو دارد<sup>۶</sup> از خم محراب شخص او<sup>۷</sup> تمثال  
 اگر چه لاغر و زرد و دو تاست چون ابدال  
 که می خورند خلایق بجام مالا مال  
 بدان شراب خورد صاحب کریم خصال  
 فلک مطیع و جهان بنده و زمانه عیال  
 چهار چیزش هر گز ز چار چیز ملال  
 نه طبع او ز مروّت نه سمع او ز سؤال  
 مظفری که سخا<sup>۸</sup> را بنان اوست مآل  
 چو قسّ ساعده شد معتبر بحسن مقال  
 ز امن او شده شیر سیاه یار شکار  
 نه آن دراز کند بر<sup>۹</sup> زمین بدین<sup>۱۰</sup> چنگال  
 ز خار آّب کند جود او روان در حال

۱- بر : بر      ۲- لا : زر تخته ؛ س ، م ، ب : زرحقه      ۳- س ، مل : در  
 سرون ؛ ب : در سروی      ۴- م : سبر ؛ در متن نسخه «د» سبز و در حاشیه خشک ؛ سایر  
 نسخ : جنگ      ۵- مل : جدال      ۶- س ، ب ، مل ، بر : بزر      ۷- این بیت در نسخه «لا»  
 نیست      ۸- بر : شکوه      ۹- لا ، د : داد      ۱۰- د : شخص را      ۱۱- بر : اوست  
 ۱۲- مل ، س ، بر ، م ، لا ، ب : بدان      ۱۳- بر : دعا      ۱۴- س : سخن  
 ۱۵- مل ، س ، م ، ب : عطا ؛ بر : ببذل عطا      ۱۶- ب : جنگل      ۱۷- مل ، لا ،  
 بر ، س ، م ، ب : در      ۱۸- بر : باین

مگر عصای<sup>۱</sup> کلیمست جود او بمثال  
لطیف سیرت و نیکولقا و خوب خصال<sup>۲</sup>  
بوقت فطرت<sup>۳</sup> آدم نهاد در صلصال  
همی کنند بمنقار پر جدا<sup>۴</sup> از بال  
بر آسمان کند<sup>۵</sup> از چرم خویش ثوردوال  
ز خط رایق او عاجزست سحر حلال  
رسید قدر وزارت ز جاه او بکمال  
زبان و دست زسرتا قدم وجود<sup>۶</sup> سؤال  
چنانک آینه زنگ خورده را ز صقال<sup>۷</sup>  
ایا ز دست تو همواره باشکایت مال  
شدی سر بهنر<sup>۸</sup> چون بجنگ رستم زال  
فروخت دولت روی و فراخت ملت یال  
صریر خامه تو خنجر است گاه<sup>۹</sup> جدال  
شدست سایه بخت تو مرصد آمال

مگر دعای مسیحست خلق او بصف  
اگر چه از گهر آدمست<sup>۱۰</sup> چون<sup>۱۱</sup> ملکست  
مگر که خلقت او را خدای<sup>۱۲</sup> شعله نور  
ز بهر تیر غلامانش بر فلک سرین  
و گر بطبع اجازت دهد رکابش را  
ز لفظ فایق او قاصرست در<sup>۱۳</sup> نظم  
گرفت صدر سیاست<sup>۱۴</sup> بگون<sup>۱۵</sup> اورونق  
ز جود اونه عجب گر شود چو بید و چنار  
سپهر آینه گون را زرای او مددیست<sup>۱۶</sup>  
ایا ز فضل<sup>۱۷</sup> تو پیوسته پر حکایت عصر  
شدی علم بکرم<sup>۱۸</sup> چون بجود حاتم طی  
زرایت تو چو مهر و زرای تو چو سپهر  
سفیر نامه<sup>۱۹</sup> تو لشکر است روز مضاف<sup>۲۰</sup>  
شدست پایه تخت تو مقصد اعیان<sup>۲۱</sup>

- 
- ۱- بر : عطا      ۲- بر : آدمیت      ۳- لا : از      ۴- د : شمال  
۵- م : خدا      ۶- ب : خلقت      ۷- مل : بر : پر خود      ۸- بر : رسد  
۹- د : نظم رهی      ۱۰- بر : نیابت      ۱۱- د : جای ؛ مل : س : حکم ؛

- در متن نسخه بر کون و در حاشیه آن عون آمده است      ۱۲- م ، د : دهان  
۱۳- از «مل، بر» است سایر نسخ بد نیست      ۱۴- لا، بر : از صیقال      ۱۵- بر : صدر  
۱۶- م ، س ، مل ، د ، ب : سر بهنر      ۱۷- مل ، م ، س ، د ، ب : علم بکرم      ۱۸- بر :  
خاطر      ۱۹- م : صفیر لشکر تو نامه ایست روز مضاف      ۲۰- بر : روز  
۲۱- لا : اقبال

بجز تو از وزرای جهان که ضم کردست  
 بود یسان فصیحان بنزد لفظ تو سست  
 غبار خنک ترا بر هوا ز فخر سزد  
 چهار چیز ز بهر تنعم تو همی  
 عسل ز خانه<sup>۵</sup> نحل و رطب ز باطن نخل  
 چهار چیز<sup>۶</sup> شوند از چهار چیز تهی  
 صدف ز در-یتیم و حجر ز لعل تمین  
 زهی بدیع شمایل زهی رفیع هم  
 مرا بخدمت و مداحی توره ننمود  
 شکفت نیست اگر تربیت کنی توهمی  
 که تو بچود و زکا<sup>۱۲</sup> و سکینت و لطفی  
 مرا بواعث جود تو کرده اند<sup>۱۳</sup> قبول [۲۴۰۰]  
 بحضرت تو مرا در زیادتست محل  
 ضمیر و خاطر و دیوان و طبع من باشند  
 یکی چو مرج<sup>۱۷</sup> ریاحین یکی چو درج<sup>۱۸</sup> طرف<sup>۱۸</sup>

هدایت علما با کفایت عمال<sup>۱</sup>  
 شود<sup>۲</sup> زبان خطیبان بگاہ نطق تولال  
 اگر کند فلك المستقیمش<sup>۳</sup> استقبال  
 ز چار جای<sup>۴</sup> پدید آرد ایزد متعال  
 غنـب ز سینـه تـاک و شـکر ز شیرـه<sup>۶</sup> نال  
 چودست او کند<sup>۸</sup> آهنگ جود روز نوال  
 زمین ز زر<sup>۷</sup> عیار و جبل ز سیم حلال<sup>۹</sup>  
 زهی لطیف معانی زهی شریف جلال<sup>۱۰</sup>  
 جز از نهایت اخلاص و غایت اقبال  
 مرا چنانک سزد ز آن محاسن افعال<sup>۱۱</sup>  
 چو آب و آتش و خاک و هوا و من چو نهال  
 مرا دواعی مهر تو گفته اند تعال<sup>۱۲</sup>  
 ز خدمت تو مرا با سعادتست وصال  
 ز وصف و شکر<sup>۱۵</sup> و ثنا و مدیح تومه و سال<sup>۱۶</sup>  
 یکی چو برج کواکب یکی چو درج لال

- ۱- بر : اعمال      ۲- لا، بر : بود      ۳- د، بر : فلك المستقیم      ۴- بر :  
 چیز      ۵- بر : فضله      ۶- س، م، لا، ب : سره      ۷- ب : چهار جای  
 ۸- مل : چو دست را دهی ؛ بر ؛ ب : چو دست تو کند      ۹- س : جمال ؛ م : جلال  
 ۱۰- د : خلال ؛ س : خیال ؛ ب : خصال ؛ مل : جمال      ۱۱- لا : از نهایت افعال  
 ۱۲- مل، س، م : سخا      ۱۳- لا : گفته اند      ۱۴- ابن بیت در نسخه بر نیست  
 ۱۵- مل، س، د، ب : وصف شکر      ۱۶- مل، س : همه سال      ۱۷- لا، س :  
 برج      ۱۸- س : ظرف ؛ لا : لطف ؛ بر : سرخ طرف

نیاورید مرا در سخن زمانه نظیر  
ترا بیند منایح متابعد اقران  
تویی ز مدحت<sup>۳</sup> من دیده صورة الاعجاز  
گذشت نثر و شعرم ز نثره<sup>۴</sup> و شعری  
زمانه گردن اقبال را قلاده کند  
پارسی و بتازیست نظم و نثر مرا  
اگر چه پیشه مذاح جز طمع نبود  
سبک تر آیدم اندر ترازوی همت  
نورزم از قبل جاه خدمت اعیان  
نه در<sup>۵</sup> صدور تعلق کنم ز بهر طمع  
کنم بگوشه خالی<sup>۶</sup> کفایت از دنیا<sup>۷</sup>  
ببندگیت رضا دادم از عقیدت دل  
نه منتیست که بر تو همی نهم لیکن<sup>۸</sup>  
شنیده بودم ازین پیشتر که راه سرخس  
بوصفش اندر طبع کریم گردد کُند  
سوم وار بود بسادهای آن مُحْرِق

نیافرید<sup>۱</sup> ترا در سخا خدای همال  
مرا بنظم مدایح<sup>۲</sup> مسخرند امثال  
منم ز نعمت تو خوانده سورة الافضال  
در آفرین تو و مدح تو بقدر و جلال  
هر آن قصیده که من بر سرش نویسم قال  
بشرق و غرب مسیر و ببر و بحر مجال  
بنزد من طمعست از کبایر اعمال  
همه متاع غرور جهان زیك مثقال  
نگویم از جهت مال مدحت ارزال  
نه از ملوک مذلت کشم<sup>۹</sup> ز بهر منال<sup>۱۰</sup>  
کنم بتوشه حالی<sup>۱۱</sup> قناعت از اموال  
بدوستیت جدا گشتم از عشیرت و آل<sup>۱۲</sup>  
همی بنظم بگویم مجاری احوال  
بود نشیمن آفات و مرکز احوال<sup>۱۳</sup>  
بر یگش اندر<sup>۱۴</sup> دیور جیم<sup>۱۵</sup> گردد ضال  
سوم وار بود خاکهای آن قتال<sup>۱۶</sup>

۱- لا : نیاورید ؛ بر : نیافریده

۲- ب : منایح ؛ بر : مباح

۳- لا، بر :

۴- د : تعلق کنم

۵- م : گیتی

۶- م : گیتی

۷- م : گیتی

۸- م : گیتی

۹- م : گیتی

۱۰- م : گیتی

۱۱- م : گیتی

۱۲- س : عشیره و مال ؛ بر : رضا دادم از عشیرت و آل

۱۳- لا : احوال

۱۴- بر : بر سرش

۱۵- ب : سوم وار بود خاکهای قتال

۱۶- ب : سوم وار بود خاکهای قتال

۱۷- ب : سوم وار بود خاکهای قتال

۱۸- ب : سوم وار بود خاکهای قتال

۱۹- ب : سوم وار بود خاکهای قتال

۲۰- ب : سوم وار بود خاکهای قتال

۲۱- ب : سوم وار بود خاکهای قتال

۲۲- ب : سوم وار بود خاکهای قتال

طریقہاش بیاریکی بل محشر  
 چو در مصاحبت تو بریدم<sup>۱</sup> آن ره را  
 از آن قبل که در آن<sup>۲</sup> ره بفر<sup>۳</sup> تو گفتی  
 همی ز خار بفر تو رُست برگ سمن  
 مرا ز خاصه تو بود زیر ران فرسی  
 تکاوری که زمین از تحرک<sup>۴</sup> سم او  
 منقط از شرر گام او هوا بشهاب  
 نهنک وار که پویه در شود<sup>۵</sup> بجار  
 سروی گاو ثری را چو<sup>۶</sup> خانه زنبور  
 همیشه تا که بود بزمگاه و مجلس را<sup>۷</sup>  
 باتش غم و دست قضا<sup>۸</sup> مخالف را  
 چو مهر بر طرف آسمان فخر بتاب  
 طرب فزا و روان پرور و فراغت جوی<sup>۹</sup>  
 گهی کشیده رَحیق مغانه با معشوق  
 قدوم مروت و فضل خزان و موسم عید<sup>۱۰</sup>

مضیقہاش بتاریکی دل دجال  
 مرا معاینه شد کآن حدیث بود محال  
 که روضہای جاناند تودہای رمال  
 همی ز خارہ یمن تو زاد آب زلال<sup>۱۱</sup>  
 بتن چو کوہ شَمام<sup>۱۲</sup> و بتک چو باد شمال  
 بود چو نقطہ سیماب دایم از زلزال  
 منقش از اثر نعل او زمین بهلال<sup>۱۳</sup>  
 پلنگ وار کہ حملہ بر رود<sup>۱۴</sup> بجبال  
 کہ درنک مشبک کند بمیخ نعل  
 ز بوی عود<sup>۱۵</sup> طراوت ز صوت عود جمال  
 چو عود شخص بسوز و چو عود گوش بمال  
 چو سرو در<sup>۱۶</sup> کنف بوستان ملک بیال  
 سماع خواه و تنعم کن و نشاط سگال  
 گہی شنیدہ طریق ترانہ از قوال  
 خجستہ وقت و مبارک زمان و فرخ فال<sup>۱۷</sup>

۱- د، بر، لا، م، ب: بدیدم ۲- بر: بدان ۳- م: بعون؛ بر: بفرض  
 ۴- ب: همی ز خار زمین تودست آب زلال؛ این بیت در نسخه بر نیست ۵- لا:  
 تمام ۶- لا: تحرک و ۷- د: بنہال ۸- ب: بزر شود  
 ۹- لا: در رود ۱۰- لا، س، مل: سروی گاو زمین همچو؛ ب: سروی گاو  
 زمین را چو خانه زنبور؛ بر: شرین ... ۱۱- س: مجلس تو ۱۲- د:  
 زبوی عطر ۱۳- بر: جفا ۱۴- لا: بر ۱۵- س: فرونی جوی  
 ۱۶- بر: کل ۱۷- این بیت در نسخه م نیست

مباد عزّ ترا تا بروز حشر کران  
مباد جاه ترا تا بنفخ صور زوال

### ۸۵ - مدح ابوالحسن

بجر هزج مشن اخرب مکفوف محذوف

مفعول مفاعیل مفاعیل فعلن

من شیفته و فتنه بر آن سنبل و آن گل	(۵) ای عارض تو چون گل و زلف <sup>۱</sup> تو چو سنبل
رخسار تو شیرست بر آمیخته با مل	زلفین تو قیرست بر انگیخته از عاج
بر گوشه ماهست ترا خوشه سنبل	بر دامن <sup>۲</sup> لعلست ترا نقطه عنبر <sup>۳</sup>
من روز و شب از رنج خروشنده چو بلبل	تو سال و مه از غنج خرامنده چو کبکی
از ماه بمنقار وز خورشید بچنگل	زلفین تو زاغیست <sup>۴</sup> در آویخته هموار
در زاویه محنت و در بادیه ذل	گر چند اسیرند ز عشق تو جهانی
بر مدحت خورشید جهانست تو کل	از عشق تو من باک ندارم که دلم را
کو پیشه ندارد بجز احسان و تفضل	دریای هنر بوالحسن آن گنج فضایل
در قاعده دولت او نیست تحوّل	بر حاشیه سیرت <sup>۵</sup> او نیست تکدر
ز آنگونه که حکم ملک العرش تبدل	یک لحظه تغیر نپذیرد صفت او
در وعده او گاه عطا نیست تعلل	در عادت او گاه وفا نیست تردد

(۵) نسخ : د، لا، س، م، ب، مل      ۱- مل : روی      ۲- لا، ب : پروانه؛ د، س،  
م : بردانه؛ تصحیح قیاسی است      ۳- لا : نقطه عنبرین      ۴- ب : داغیست      ۵- لا :  
دولت ؛ م : صورت

ارزاق همه خلق جهان کرده تکفل  
 آنرا نبود تا ابد الدهر تنقل  
 خورشید بدرگاه تو از بهر تفاؤل  
 از خاک تعالی وز افلاك تسفل  
 جویند افاضل بشنای تو توئل  
 بر خاک نهد پیش تو چهره بتذل<sup>۱</sup>  
 آنرا نبود جز بعطای تو تسهل<sup>۲</sup>  
 با ناصح تو هدهد و با خصم تو صلصل  
 بر تارك آن افسر و بر گردن این<sup>۳</sup> غل  
 صدر همه احرار فزودست تجمل<sup>۴</sup>  
 هریك كه شعر و ادب و فضل و ترسل  
 وی چشم كرم را باقلای تو تكحل  
 پیوسته ملك را بجمال تو تمثل  
 خوش گام چو یحیوم و ره انجام چو دلدل  
 گردون تنِ عفريت دل<sup>۵</sup> كوه تحمل  
 چرخست كه زین و زمینست كه جل  
 چون نقطه سیاب نماید ز تزلزل

ای دست<sup>۱</sup> تو اندر ازل از ایزد عالم  
 هر مرتبه كز خدمت درگاه تو یابند  
 هر روز كند سجده چو سر بر زنداز كوه  
 ز آن خصم تو دونست و تو حُرّی كه نیابند  
 یابند خلائق ز لقای تو سعادت  
 شد صورت مه با كلف از بس كه بهر وقت  
 هر كار كه<sup>۲</sup> مشكل شود از جور زمانه  
 گویی كه زیك نسبت واصلند بتحقیق  
 ورنه كه خلقت نهادی ملك العرش  
 داری تو ندیمان گزیده كه بدیشان  
 چون بختری و اصمعی و جاحظ<sup>۳</sup> و صابی  
 ای دست امل را بسخای تو تمسك  
 همواره فلك را ز كمال تو تعجب  
 آباد بر آن باره میمون همایون  
 صرصرتك پولاد رگ<sup>۴</sup> صاعقه انگیز  
 دیوست كه جنگ و شهابنت كه سیر  
 در معر كه اطراف زمین از حر كاتش

[۲۴۵۰]

۱- م : دوست      ۲- در نسخه لا از مصراع اول بیت اخیر و مصراع آخریتی ترتیب یافته  
 است      ۳- لا، ب : هرگاه كه ؛ م : هرگاه شود      ۴- م : تساهل      ۵- مل :  
 آن      ۶- لا : احرار و فزونست تحل      ۷- لا : صاعد      ۸- مل : رگ و ...  
 ۹- مل : دلو ...

گرمَن فرسی یابم ازین جنس که گفتم  
 آیم بسوی حضرت میمون توزیراک  
 چون آمدن من نشد این بار مهیا  
 هر چند که شایسته و بایسته نیامد  
 زیرا که در اندیشه این قافیه تنگ  
 این مدحت من گر بنیوشی<sup>۲</sup> بتبرّع  
 یک ساعت ازین پس نکنم تا که توانم  
 در خدمت تو بر عقب این دو قصیده  
 تا نیست چو خورشید بتنویر<sup>۴</sup> ثریا  
 در دام اجل خصم ترا باد تقید  
 همواره ترا از ادب و فضل تمتّع  
 پیوسته ترا با طرب و عیش<sup>۶</sup> توصل<sup>۷</sup>




---

۱- مل : جای      ۲- در نسخ : بتحلّ ؛ تصحیح قیاسی است .      ۳- م : بنویسی  
 ۴- س ، مل ، تانیت بتنوبرچو خورشید      ۵- مل : تانیت بتأثیر چو کافور  
 ۶- مل : جیش      ۷- این بیت در نسخه م نیست



## ۸۶ - مدح

بحر خمیف مخبون محذوف

فاعلاتن مفاعلن فعلم

(\*) ای لطف با شمایل تو عدیل  
 بر معانیت سیرت تو گواه  
 نیست چون رای تو شهاب منیر،  
 از فلک در جلالتی تو فززون  
 دهر حکم ترا نهد گردن  
 نپسندد چراغ همت تو  
 ای بفضل و فضیلت و افضال  
 بخشش از تو گرفت هر معطی  
 کرم از تو<sup>۱</sup> شناخت هر مکرم  
 گردن بخت و فرق رای تراست  
 بد سگال تو گر کند بتو قصد  
 بر سر او فلک نثار کند

وی شرف با فضایل تو رسیل  
 بر معالیت همت تو دلیل  
 نیست چون طبع تو سحاب منیل<sup>۱</sup>  
 وز ملک در لطافتی تو بدیل  
 چرخ رای ترا کند تبجیل  
 فلک المستقیم را قنبدیل<sup>۲</sup>  
 بر بزرگان عالمت تفضیل  
 چون مسیحی<sup>۳</sup> طریقت از انجیل  
 چون مسلمان شریعت از تنزیل<sup>۴</sup>  
 ماه نو طوق<sup>۵</sup> و مشتری اکلیل  
 چون<sup>۶</sup> بیت الحرام صاحب فیل  
 از ستاره حجاره سجیل<sup>۸</sup>

(\*) نسخ : د، لا، بر، س، م، ب، ج، مل  
 «س، مل» نیست ۳- بر : مسیحا  
 در نسخه «ج» نیست ۶- لا : طرف  
 فلک نثار کند بر سر او حجاره سجیل  
 ۱- بر، لا : میل ۲- این بیت در  
 ۴- بر : کرم تو ۵- دو بیت اخیر  
 ۷- ج : چو ۸- م : از نریا

شد ز كلك تو دیو شرك<sup>۱</sup> ذلیل  
 از نگین<sup>۲</sup> جم و یقین خلیل  
 ابر تك برق نعل رعد سهیل<sup>۳</sup>  
 دیده مه بگرد اوست كحیل  
 باد سایر بود بگاہ<sup>۴</sup> رَحیل  
 كه بطبع کریم و رای اصیل  
 کرد گارت نیافرید<sup>۵</sup> عدیل  
 مدحت تو مراست چون تهلیل<sup>۶</sup>  
 خلعت<sup>۷</sup> فاخر و عطای جزیل  
 كه در اطلاق آن كنی تمجیل  
 اهتمام بلیغ و سعی جمیل  
 هم مراد مرا بود تحصیل  
 همه اغراض من<sup>۸</sup> کثیر و قلیل  
 جاری و صافی و منیر<sup>۹</sup> و ثقیل

گشت سرداز کف تو آتش فقر  
 كلك و كف<sup>۱۰</sup> تو گوئیا زادند<sup>۱۱</sup>  
 حبذا آن تكاور تو كه هست  
 پشت ماهی ز نعل اوست فكار  
 كوه ساكن بود بوقت مقام  
 ای ملك سیرتی فلك قدری<sup>۱۲</sup>  
 روزگارت نپرورید نظیر  
 حضرت تو مراست چون كعبه  
 چون مرا شاه پیش تو فرمود  
 آن<sup>۱۳</sup> طمع دارم از عنایت تو  
 گر تو در حق من كنی تقدیم  
 هم امید مرا بود تحقیق  
 ز آنك وقفست بر عنایت تو  
 تابود آب و باد<sup>۱۴</sup> و آتش و خاك<sup>۱۵</sup>

- 
- ۱- بر: شكل ۲- بر: كف و كلك ۳- بر: كز تو یاد آرند؛ باقی نسخ غیر از مل: گرترا دادند ۴- بر: یقین ۵- لا، ب: ابر تك برق نعل و عقد سهیل ۶- بر: ز گرد ۷- م: بوقت ۸- م: بر: ای ملك سیرت فلك قدری ۹- م: نپرورید؛ لا، س: مل: نیاورید ۱۰- لا، ب: تحلیل ۱۱- از نسخه ج است سایر نسخ: خدمت ۱۲- بر: این ۱۳- مل: همه اغراض من؛ بر: همه اغراضی از ۱۴- ج، لا، م، س، مل: باد و آب ۱۵- ب: خاك و آب و آتش و باد؛ بر: باد و خاك و آتش و آب ۱۶- مل، س، م: خفیف؛ بر: میر

باد خورشید همت تو مضمی<sup>۱</sup>  
باد شمشیر دوات<sup>۲</sup> تو صقیل

## ۸۷ - مدح فخرالدوله شرف‌الماله فرخشاه بن تمیراک بن انا بک اعظم

بحر مجتث مشن مخبون مقصور

مفاعلهن فعاتن مفاعلهن فعاتن

(☆) همیشه قاعده ملک<sup>۳</sup> کردگار جلیل  
سراج امت قطب الملوك فرخشاه  
شهی که دست و سنان و مثال<sup>۴</sup> و فکرت اوست  
یکی دعای مسیحا یکی عصای کلیم  
سرای دولت اورا ملک سزد دربان  
صریر خامه او خنجریست با تهدید<sup>۵</sup>  
ضمیر او کنندی آفتاب را تاریک  
حسام اوست نهنگی که جان دشمن را  
خدای گر نه چنان خواست که بود بزمین<sup>۶</sup>  
چگونه باسط ارزاق شد بدست جواد  
ز تیر<sup>۷</sup> و نیزه او دشمنان هراسانند

ممه‌دست بشمشیر شهریار اصیل  
که ذوالجلال<sup>۸</sup> بعدلش نیافرید عدیل  
بفعل و قدرت و قدرو<sup>۹</sup> اثر گه تمیل  
یکی نکین سلیمان یکی یقین خلیل  
چراغ همت اورا فلك سزد<sup>۱۰</sup> قندیل  
سفر نامه او لشکریست با تهویل  
گر آفریده یزدان پذیردی تبدیل  
بدم کشد بر خویش از مسافت صدمیل  
معین ع-زرائیل و شریک میکائیل  
چگونه قابض ارواح شد بتیغ سلیل  
چو اهرمن ز شهاب و چو ماهی از نشپیل

۱- لا، د، ب : مضا ؛ مل : س : منیر  
۲- بر : صولت  
۳- م : دین  
۴- د : روزگار  
۵- م : جهان  
۶- م : بفضل و قدرت و نور  
۷- م : رسد  
۸- م : باتقدیر  
۹- م : برمن  
۱۰- م : تیغ  
(☆) نسخ : د، م

ایا شایل<sup>۱</sup> تو بر معانی تو گواه  
 بسا ذلیل که گشت از عنایت تو عزیز  
 ز طلعت تو شکفته شود روان دژم  
 نکرد غایت جاه ترا گمان معلوم  
 اگر شوند چو اصحاب فیل خصمانت  
 از آن منیر ترست از ستارگان خورشید  
 که آن زرای تو بردست مایه تنویر<sup>۲</sup>  
 زمانه صدر بزرگ ترا نهد<sup>۳</sup> تعظیم  
 شهاب رای ترا آسمان فخر مسیر  
 مخالف تو نگردد چو تو بجهد و بجهد  
 بها ندارد با سیم ساده سنگ سیاه  
 تبارک الله از آن مرکب تکاور تو  
 چو آب سوی نشیب و چونار سوی فراز  
 ز حشمت تو سزد میخ نعل او جوزا  
 کندز تیر<sup>۴</sup> تو پیوسته مار گرزه خروش  
 غنی شود ز نبات سخاوت تو فقیر  
 بهمت تو بروید ز خار<sup>۵</sup> خشک سمن  
 شد از تو شایع در شرع رسمهای حمید  
 چنانک کعبه اعظم ز دست ابراهیم

ایا فضایل تو بر معالی تو دلیل  
 بسا عزیز که گشت از عداوت تو ذلیل  
 ز مدحت تو گشاده شود زبان کلیل  
 نکرد آیت جود ترا خرد تاویل  
 شود ستاره گردون حجاره سجیل  
 از آن عزیز ترست از فرشتگان جبریل  
 که این دعای تو کردست عمده تهلیل  
 ستاره قدر بلند ترا کند تبجیل  
 سحاب جود ترا بوستان فضل مسیل  
 منازع تو نگردد چو تو بقال و بقیل  
 بها نیارد با مشک سوده ریگ مهیل  
 که روزمر که از رخس رستمست بدیل  
 چو خاک روز<sup>۶</sup> مقام و چو باد وقت رحیل  
 ز همت تو سزد طرف ساز او اکیل  
 کند ز تیغ تو همواره شیر شرزه عویل  
 سخی شود ز صفات مروّت تو بخیل  
 بدولت تو بر آید ز سنگ سخت نخیل  
 شد از تو ظاهر دردین شعارهای جمیل  
 چنانک چشمه زمزم ز پای اسمعیل

۱- م: فضایل

۲- م: تشویر

۳- م: کند

۴- م: وقت

۵- م: بهر

۶- م: خاک

بدانگهی که جهان از<sup>۱</sup> غریو کوس نبرد  
 قضا نشاند یاقوت در کناره سیم  
 شود بگونه دریای خون زمین و در او  
 غبار ابر نمای و سوار سیل نهیب  
 رجوم وار شتابنده تیرهای خدنگ  
 چو عقل در سر مردان گرفته<sup>۲</sup> تیغ مقرّ  
 بخون تازه شده چهره مجرّه خضیب  
 بیسته رمح میان و گاه تیر دهان  
 بریده حلق یکی در مصاف ز م خفیف  
 ز هیبت تو روانهای دشمنان از تن  
 کند بچشم ظفر ضربت حسام تو آن  
 خدا یگانا آمد مهی که مقدم اوست  
 گذشت مدت ایام خوردن باده  
 مهی که موسم آن امت محمد را  
 خدای داد شرف بر شهور چندانش  
 ایاز مدح<sup>۳</sup> تو نازنده سال و مه جبلی  
 مراد او همه آنست ازین جهان که کند  
 نهد بخدمت آن در که مبارك روی

چنان شود که ز آواز صور اسرافیل  
 اجل فشاند شنکرف بر میانه نیل  
 نهنگ وار بجنبند نیزهای طویل  
 حسام برق فروزوستور رعد صهیل  
 نجوم وار درخشنده<sup>۴</sup> تیغهای صقیل  
 چو و هم در دل گردان گرفته رمح مقبل<sup>۵</sup>  
 بگرد تیره شده دیده ستاره کجیل  
 بقصد<sup>۶</sup> جان مبارز ز حرص خون قتیل  
 شکسته فرق یکی در طواف گرز ثقیل  
 بزمینهار گریزند نزد عزرائیل  
 که کرد جامه یوسف بچشم اسرافیل  
 مبشّرت بحصول ثوابهای جزیل  
 رسید نوبت هنگام<sup>۷</sup> خواندن تنزیل  
 سعادتست عظیم و کرامتست جلیل  
 که داد بر امرای جهان<sup>۸</sup> ترا تفضیل  
 چو مؤمن از فرقان و مسیحی از انجیل  
 بسوی حضرت عالیت از هری تحویل  
 چو حاجبی که بیت الحرم کند تعجیل

---

۱- م : جهان را      ۲- م : فروزنده      ۳- م : گزیده      ۴- مقبل : هر جا که در  
 آن آسایش کنند      ۵- م : بصید      ۶- م : بحرص      ۷- م : نوبت و هنگام  
 ۸- م : امرای دیگر      ۹- م : بمدح

[۲۵] روان اوست بشکر منایح<sup>۱</sup> تو رهین،  
 همیشه تا نبود ذره<sup>۲</sup> را مهابت کوه  
 سعادت ازلی با ولایت باد قرین  
 پیش درگاه و ایوان تو جباه و شفاه  
 زمانه بافته جسم موافقت را درع  
 همه صیام چو نامت بفرخی بر تو  
 زبان اوست بنشر<sup>۳</sup> مدایح تو کفیل  
 همیشه تا نبود پشه<sup>۴</sup> را سیاست پیل  
 شقاوت ابدی با عدوت باد رسیل<sup>۵</sup>  
 شده رهین و ملقا بسجده و تقیل  
 ستاره تافته چشم مخالفت را میل  
 حسود تو چومه نوز هیت تو نحیل  
 خجسته بر تو خزان و بسان بر گرزان  
 ز فعل باد بزبان دشمنت همیشه علیل

### ۸۸ - مدح میراجل اختیارالدین جوهر

بحر مجتث مشن مخبون محذوف

مفاعلهن فعاتن مفاعلهن فعلن

(\*) زمانه کرد مستغر بنام میراجل  
 خدایگانی کورا در آسمان و زمین  
 کند عنایت او حادثات گیتی رد  
 نه بی‌اشارت او اختران دهند فروغ  
 خدایگان جهان از<sup>۶</sup> خدای عز و جل  
 ستارگان چو عبیدند<sup>۷</sup> و خیره<sup>۸</sup> ان چو خول  
 کند کفایت او مشکلات گردون حل  
 نه بی‌اجازت او گوهران کنند عمل

۱- م: مدایح ۲- م: پیش ۳- م: کاه ۴- م: ذره ۵- این بیت

در نسخه د نیست (\*) نسخ: د، س، م، ب، مل ۶- د، ب: جهانرا ۷- ب:

عبیدند ۸- م: آسمان؛ ب: آن چو خول

بدانگهی که خرامید سوی تر کستان  
 اگر چه بی عدد و با عدد<sup>۱</sup> بُدند اعدا  
 بساعتی شد شهری بزرگ مستخلص  
 گرفت کشور معظم چنانک خواست بتینغ  
 اگر چه از حکم و از حیل بجای آورد  
 محاربت نتوان کرد با قضا بحکم  
 و گرنه عاطفت شاه دادگر بودی  
 بر آمد اورا فتحی عظیم کزوی<sup>۲</sup> گشت  
 بزرگ فتحی کاآرا چهار داعیه بود  
 حضور شاه جهان و حصول بخت جوان  
 پناه ملک، عجم اختیار دین عرب  
 مظفری که چو شمشیر بر کشد زنیام  
 مزینست بدو ملک خسرو عالم  
 زهی تکاور شبدر تو بشیر ظفر  
 زابر خشم تو گر قطره بی چکد بر خاک  
 شود چون سرین در دست ناصح<sup>۳</sup> تو خشک  
 ایا ستوده خصالی که روز و شب دارد

چو شیر سوی عربین و چو مهر سوی حمل  
 شدند جمله هزیمت بحمله اول  
 بلحظتی شد خصمی سترگ<sup>۴</sup> مستأصل  
 گشاد قلعه محکم چنانک داشت امل  
 عدوهر آنچِ توانست گاه جنگ و جدل  
 مقاومت نتوان کرد با قدر بحیل  
 شدی دیار سمرقند سر بسر چو طلل  
 شکسته پشت اعادی شکفته روی دُول  
 پس از وجود سببهای<sup>۵</sup> حکمهای ازل  
 ثبات عزم درست و مکان میراجل  
 که خاک در گه او هست توتیای مقل  
 رسد ز فوج سپه موج خون باوج زحل<sup>۶</sup>  
 مؤیدست بدو دین احمد مرسل  
 زهی بلارک خونریز تو مشیر اجل  
 نبات گردد از آثار آن<sup>۷</sup> همه حنظل  
 شود چو غسلین در کام حاسد تو غسل  
 بخدمتت جبلی بر میان کمر چو جبل

۱- د: باعدت ۲- د، ب: بلحظتی شد شخصی بزرگ؛ س: بلحظه شد شخصی سترگ؛

م: بلحظه شد خصمی سترگ ۳- س: کاورا ۴- م: سببهاو ۵- س: رسد

زفوج سپه خوشان باوج زحل؛ م: رسد زفوج سپه چون باوج ماه زحل ۶- م: او

۷- ب: حاسد

ز دولت تو چو حسان بنظم گشت سمر<sup>۱</sup>      ز همت تو چو سبحان بنشر گشت مثل  
 بدین صفت که تو تیمار او همی داری      محال نیست گر<sup>۲</sup> از چرخ بگذرد بمحل  
 چهار چیز تو<sup>۳</sup> باد از چهار چیز مصون<sup>۴</sup>      همیشه تا نپذیرد چهار طبع بدل  
 هوای تو ز هوان و مراد تو ز مُرود<sup>۵</sup>  
 بقای تو ز فنا و جلال تو ز خلل<sup>۶</sup>

### ۸۹ - مدح همدالدوله و جمال الملک ، عزالدین والدینا

ارسلان شاه بن گرما شاه بن قاورد

بحر رمل مشمن مقصور

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات

(\*) قدرت نازِ ذِکّی و صفوت آب زلال  
 قوّت خاک رزین و رقت باد شمال  
 کرد مضمر گاه خلقت ایزد پروردگار  
 در حسام و طبع و خلق و حلم شاه بی همال  
 شاه بحر و بر<sup>۱</sup> که دارد بر شهنشاهان شرف  
 همچو در بر سنگ و زر بر خاک و گوهر بر سفال

---

۱- ب : شمر      ۲- م : چو      ۳- ب : ترا      ۴- س ، مل : چهار چیز  
 تراباد از چهار مصون      ۵- س ، ب : مرور      ۶- د ، م ، ب : قبای تو ز فنا و خلل تو  
 زخلل      (\*\*) نسخه : ج



ارسلانشاه بن کرمانشاه بن قاورد کوست  
پادشاهان را ملاز و داد خواهان را مآل

آن خداوندی که جزوی نیست دولت راعمد  
و آن جهاننداری که جزوی نیست ملت را جمال

خسرو عادل معزالدین و الدنیا که هست  
مدغم اورا گاه جنگ و حکمت و جود و مقال

در سنان نار الیم و در زبان درّ یتیم  
در بنان بحر محیط و در بیان سحر حلال

آن جوان بختی مبارک دولتی کز چار چیز  
چار چیزش را نباشد یک زمان هرگز ملال

نفس اورا از تواضع دست اورا از سخا  
طبع اورا از مروّت سمع اورا از سؤال

ز احتراز جود آن آزاده فرّخ سیر  
وز نهیب رزم آن فرزانه نیکو خصال

گاه چون سیماب لرزان گردد اندر بحر درّ  
گاه چون سیمرغ پنهان گردد اندر گنج مال

بر فلک گردند ثور و نسر و تّین و اسد  
از سنان و تیر و تیغ و گرز او یوم النزال

این فسرده زهره و خون، آن شکسته چنگ و ناب  
این گسسته بال و پروّ آن فکنده قاب و یال

نیست جز انعام او دست مکارم را سوار

نیست جز انصاف او پای مظلالم را عقال

پیش او يك نقطه گردون بسیط اندر محل

نزد او يك قطره دریای محیط اندر نوال

هست گویی خنجر سیماب گون او گمان

هست گویی ناوك الماس گون او خیال

ز آن قبل کین را بود پیوسته بر دلها ممر-

ز آن جهت کآنها بود همواره در سرها مجال

آفرین ز آن باد پای ابر سیر<sup>۱</sup> او که هست

خاره سای و چاره دان و گوژ پشت و صخره بال

که بود در ییشه با شیر سیاه اندر قران<sup>۲</sup>

[۲۶۰] که بود در پشته با دیو سپید اندر قتال

ابر پویه برق حمله رعد نعره سیل تک

خاك قوّت باد سرعت آب سیر آتش فعال

تیز هوش اندر مسیر و خرد گوش اندر صفت

بحر جوش اندر صهیل و سخت کوش اندر جدال

بادتگ پولاد رگ هامون سپر جیحون گذار

کوء گن سندان سم و آهخته<sup>۳</sup> ران آگنده یال

چون عقاب اندر بصارت چون همای اندر ظفر

چون حمام اندر هدایت چون تذرواندر دلال

۱- در اصل : دست      ۲- در اصل : قرین      ۳- در اصل : سندان سم آمیخته

چرخ گردش تیر دانش زهره رامش ماه سیر

مهر فرّ کیوان منش بهرام کین برجیس فال

ای برغبت کرده حکمت را زمانه انقیاد

وی بطاعت کرده امرت را ستاره امتثال

گر شراری از سم اسب تو پرد در هوا

از تفکر پیکر شیر فلک گردد نکال<sup>۱</sup>

دایم از رشك دوال تا زیانه در گفت

جدی باشد بر فلک پیچان چو بر آتش دوال

ناصر تو دارد از شادی و دولت روز و شب

حاسد تو دارد از زاری و محنت ماه و سال

لب گشاده همچو عین و تاج بر سر همچو شین

سر فکنده همچو جیم و قد خمیده همچو دال

هشت چیز آرد همی دایم پدید از هشت چیز

از برای بزم و رزم تو خدای ذوالجلال

ز روسیم و درّ و لعل از خاک و سنگ و بحرو کان

و رد و مشک و شهد و قند از خار و خون و نحل و نال

گاه خلقت چون حمود و ناصحت را آفرید

آنک رای اوست خلق هر دو عالم را مثال

شد رقم برنامه این از سعادت لا تخف

شد علم بر جامه آن از شقاوت لن تنال

همچو آهن سوی مغناطیس، سوی او کند

گاه بزم از بهر عزت مجلس نو انتقال

۱- نکال: انگشت، زغال.

از دل خارا جواهر از سر گردون نجوم  
از رخ بستان ریاحین از بن دریا لآل

گر کند پرواز بر اطراف جاه توحمام  
ور کند آرام در اکناف در گاهت شغال

گردد از اقبال تو باز سپید آن<sup>۱</sup> را مطیع  
گردد از تأیید تو شیر سیاه این<sup>۲</sup> را عیال

بیر خون خواری چو گیری نيزه آذر فشان  
ابر در باری چو گیری خامه عنبر مثال

هر که در خدمت ندارد پیش تو قامت چو چنگ  
یابد از دست زمانه همچو بربط گوشمال

در سرو عرق و دهان و دیده خصمت شود  
مغز و بین خون بلارك دم سنان مژگان نصال

ای خداوندی که يك دم بر زبانه نگذرد  
جز ثنا و آفرین تو در ایام و لیال

بر میان بندد کمر چون خامه دولت پیش من  
چون نویسد خامه من بر سر مدح تو قال

تا سعادت را بود با نجم برجیس انتساب  
تا نحوست را بود با سیر کیوان اتصال

باد پیوسته ز مهرت در سعادت نيك خواه  
باد همواره ز کینت در شقاوت بد سگال

---

۱- دراصل : جمام      ۲- دراصل : این      ۳- دراصل : آن

تا نباشد هدهد و طوطی جدا از تاج و طوق  
باد در گردن غلامان ترا طوق از هلال

دست مملک و چشم دین و شخص فضل و گوش بخت

یافته ز اقبال و فر- و عزّ و فخرت لا یزال،

یاره قدر و قبول و سرمه فتح و ظفر

حله عزّ و جلال و حلقه جاه و جمال

بر گفت دایم نهاده جام باده ساقی

سرو قدّ و سیم ساق و ماه روی و مشک خال

مجلس افروزی جهان-سوزی که باشد بارخش

عیش و قلاشی مباح و زهد و قُرایی مُحال

دلبری کز روی و چشم او شود خوار و خجل

بر فلك عين الغزاله بر زمین عین الغزال

## حرف «م»

۹۰ - مدح ملك الوزراء ابوالمظفر نصير الدين عبدالصمد

بعر رجز مشن سالم

مستفعلن مستفعلن مستفعلن مستفعلن

(\*) نورو زو عید و سبزه و عیش<sup>۱</sup> و سماع و می بهم

خوش گشت<sup>۲</sup> مارا خاصه بردیدار روی آن صنم

ما<sup>۳</sup> سوی صحرا تاخته دلها ز غم پرداخته

بادوستان در ساخته با یکدگر چون<sup>۴</sup> زیرو بم

وقت صبح از میکده مستان سوی باغ آمده

وز غایت شادی زده بر گوشه کیوان علم

بر دوخته چشم خرد بگریخته از دست خود

رسته ز بند نیک و بد جسته ز دام بیش و کم

---

۱ - از نسخه ب است در سایر نسخ : عشق

(\*) نسخ : د، لا، م، ب، مل، بر

۴ - مل، لا، بر : در

۳ - مل : تا

۲ - مل، لا، بر، م، ب : خوبست

آنرا که یاری گش بود یا مطربی دلکش بود

می خوردن اکنون<sup>۱</sup> خوش بود خاصه بوقت صبحدم

چون زین جهان بر هوس ایمن نخواهد بود کس

می خورد باید هر نفس چندین چباید<sup>۲</sup> خورد غم

کز<sup>۳</sup> دور آدم تا کنون دلهاسی کردند<sup>۴</sup> خون

آگه نشد يك کس که چون رفتست در قسمت قلم<sup>۵</sup>

فصل بهارست ای پسر پر کن قدحها تا بسر

بی<sup>۶</sup> می نخواهد شد بسريك دم زدن مارا بهم

شد چون کف موسی سمن<sup>۷</sup> شد چون دم عیسی چمن<sup>۸</sup>

شد خاک چون مشک ختن شد دشت چون باغ ارم

گل چاك زد جامه کنون قد بنفشه شد نگون

آلوده لاله رخ بخون چون دشمن فخر<sup>۹</sup> عجم

آن دین یزدان را نصیر آن ملك خاتون<sup>۱۰</sup> را وزیر

آن کافی صافی<sup>۱۱</sup> ضمیر آن والی عالی<sup>۱۲</sup> هم

صدرا جل عبدالصمد کز دولتست اورا<sup>۱۳</sup> مدد

اخلاق<sup>۱۴</sup> اوباك از حسدا فعال اودور<sup>۱۵</sup> ازستم

۱- لا : اورا ؛ مل ، بر : او ۲- لا ، بر ، مل : نباید ۳- مل ، بر : از

۴- م ، مل ، بر : گردید ۵- ب : رقم ۶- ابن صورت از « بر »

انتخاب شده . مل : ساقی . سایر نسخ : کز ۷- لا ، م ، ب ، بر : چمن ؛ مل :

شمن ۸- لا ، م ، ب : سمن ؛ بر : شمن ۹- مل ، شاه ۱۰- مل ، بر :

خاقان ۱۱- لا : صافی کافی ۱۲- ب : عالی والا ۱۳- بر : با

۱۴- بر : اقبال ؛ مل : اقوال ۱۵- لا : پاك

در عفو و خشمش نفع و ضرر در صلح و جنگش خیر و شر  
در مهر و کینش نور و فردر حب و بغضش عیش و هم

چون تیر بگشاید دهان<sup>۱</sup> در مدحت آنکس جهان<sup>۲</sup>

کو چون کمان<sup>۳</sup> بند میان در خدمت آن<sup>۴</sup> محتشم

آثار فضل او بدیع اعلام جاه او رفیع  
ایام حکمش رامطیع اجرام بختش را خدم<sup>۵</sup>

ز اسراف او در بذل مال از جود او وقت سؤال

از دست او روز<sup>۶</sup> نوال از طبع او گاه کرم،

فارغ شود معدن ز زر مفلس شود بحر از دُر

خالی شود کان از گهر صافی<sup>۷</sup> شود گنج از درم

از گرد خنگ<sup>۸</sup> او نشان<sup>۹</sup> بر چهره مه جاودان

وز هیبت او آسمان همواره با پشتِ بخم

سرمه کشد روح الامین در<sup>۱۰</sup> دیدگان حور عین

از گرد خاک آن زمین<sup>۱۱</sup> کورابر آن<sup>۱۲</sup> آید قدم

از رشك<sup>۱۳</sup> دستش روز و شب غمگین بودا برای عجب

همواره باشد زین سبب نالان و گریان<sup>۱۴</sup> و دژم

۱- بر : زبان

۲- مل ؛ شاه جهان

۳- لا ، بر، مل : قلم ؛ ب : کمر

۴- بر : تو

۵- ب : ختم

۶- ب : وقت

۷- لا : فانی

۸- ب : جنگ

۹- لا ، م، ب : نهان

۱۰- لا : بر

۱۱- لا : از

کردن خاک زمین

۱۲- ب، بر : بدان

۱۳- بر : ابر

۱۴- ب :

گریان و نالان



باعدل اوساز ندره موران و گوران خوابگه  
بر روی ماران<sup>۱</sup> سیه بر پشت شیران آجم<sup>۲</sup>

با سایلان گاه عطا با زایران وقت<sup>۳</sup> سخا  
الفاظ او خالی ز لا اقوال او صافی<sup>۴</sup> ز لم<sup>۵</sup>

کردازی بزمش جهان<sup>۶</sup> مر نحل و آهورانهان  
شهد سپید اندر دهان مشک سیه<sup>۷</sup> اندر شکم

همواره باشد در<sup>۸</sup> حذر<sup>۹</sup> پیوسته باشد با<sup>۱۰</sup> خطر<sup>۱۱</sup>

از دستش<sup>۱۲</sup> آدراج دُر روز مدحش آدراج حکم<sup>۱۳</sup>

زو<sup>۱۴</sup> حاسدان را روز و شب در چشم و جسم و عرق و لب

پیکان مژه زو بین عصب خنجر نفس الماس دم

پیداش بر طرف جبین پنهانش بر نقش<sup>۱۵</sup> نگین

هر چ آن نمودی بیش ازین موسی بکف عیسی بدم

ای کین تو سوءالعقاب<sup>۱۶</sup> ای مهر تو نعم الثواب

ای بزم تو حسن المآب ای قصر تو بیت الحرم

خشمت عدورا قهر جان رایت مطاع انس و جان

گویی که هستند این و آن چوب کلیم و مهر جم

۱- لا : میدان ۲- ب : دژم ۳- د : گاه ۴- از نسخه «بر»

است باقی نسخ : خالی ۵- د ، لا ، ب : نم ؛ بر : یم ۶- بر : روان

۷- ب ، مل ، بر : سیاه ۸- لا ، ب : بر ؛ مل ؛ بر : یر ۹- همه نسخ خطر،

تصحیح قیاسی است ۱۰- لا : بر ۱۱- بر : حضر ۱۲- بر :

دردستش ۱۳- لا ، ب : ابراج ۱۴- بر : ز آن ۱۵- بر : درذیر ؛

مل : در نقش ۱۶- بر : سوءالعذاب

لفظ تو چون در عدن خُلق تو چون مشک ختن  
رای تو چون نجم برن طبع تو چون باغ ارم

دست ترا هنگام جود ابر بهار آرد سجود  
از تو سخی تر در وجود ایزد نیارود<sup>۱</sup> از عدم  
تا عدل<sup>۲</sup> تو گشت ای عجب امن خلاق را سبب  
شد جرغ<sup>۳</sup> دمساز جرب شد گرگ همراه غم  
ای آسمان مولای تو خورشید خاک پای تو  
ملك زمین بی رای تو باشد چولحمی بروضم<sup>۴</sup>  
شد صدر دین حالی<sup>۵</sup> بتو شد قدر او عالی بتو  
شد ملك شه<sup>۶</sup> خالی بتو از فتنه چون نفست زدم<sup>۷</sup>

جاء تو بی اندازه شد دهر از تو پر آوازه شد  
ملك از رسومت<sup>۸</sup> تازه شد چون باغ از آثاریم<sup>۹</sup>  
اکنون که عالم گشت خوش می خورد بدست<sup>۱۰</sup> ترک کش  
رخساره او ماه و شجر آره او مشک شم  
باقد چون سرو چمن با خد چون برگ سمن  
بادیده بی چون جسم من دور از تو مأخوذ سقم<sup>۱۱</sup>  
مجلس فروز دل شکر<sup>۱۲</sup> آمیخته می با شکر  
انگیخته مشک از قمر آویخته ساج از بقم

---

۱- بر : نیارد      ۲- بر : امن      ۳- بر : چرخ ؛ لا : جزع      ۴- بر : نجمی  
نزد جم      ۵- بر : خالی ؛ حالی : زینت بافته      ۶- بر : او      ۷- لا : دم  
۸- بر : وجودت      ۹- لا ، ب ، بر : مل : نم      ۱۰- بر ، مل : زدست  
۱۱- بر : با آن دوزلف پر زخم      ۱۲- مل : غم شکر

ای مایهٔ فضل و هنر پیرایهٔ جاه و خطر  
خورشید احرار بشر جمشید اعیان امم

دارند <sup>۱</sup> احرار زمن ز انعام و احسانت چومن

در گردن انواع منن در خانه الوان <sup>۲</sup> نعم

گشت از قبولت نام من مشهور در هر انجمن

ز آنم بر غبت داده تن در خدمت تو لاجرم

از گفتهٔ من گر پسند آید ترا این بیت چند

انجم ز گردون بلند آیند پیشم چون خدم

تانار و آب و باد <sup>۳</sup> و خاک این هست تیز آن هست باک

این برد بار آن سهمناک از حکم یزدان قسم <sup>۴</sup>

از عکس این پرد <sup>۵</sup> شرار از روی <sup>۶</sup> آن خیزد بخار

از سیر این آید <sup>۷</sup> غبار از طبع آن زاید <sup>۸</sup> ظلم

در جوف این مکنون طرف با طبع آن مقرون لطف

معروف جرم این بتف موصوف ذات آن بنم

باد از مدار آسمان اعدات را نو هر زمان

بادست و فرق و جسم و جان این چار گوهر گشته ضم

داشان پر از نار عنا رخشان پر از آب بلا

سرشان پر از خاک فنا لبشان پر از بادِ ندم

۱- بر : آرند      ۲- لا : انواع      ۳- مل، بر : تانار و باد و آب      ۴- بر :

بر حشمت یزدان قسم      ۵- م، بر : ریزد ؛ ب : باشد      ۶- لا : رای      ۷- مل :

زاید      ۸- مل، بر : آید

دردست تو همواره مُل حاصل غرضهای تو گُل  
خارنکو خواهِ تو گُل شهد<sup>۱</sup> بداندیش تو سَم

فرخ همه ایام تو بر تخت بخت آرام تو  
تا روز محشر نام تو برنامه دولت رقم  
طبع تو نهمت را وطن قول تو همت را سُنن  
جاه تو دولت را مِجَن رای تو ملت<sup>۲</sup> را حکم

از کین ومهرت<sup>۳</sup> لم یزل بر موجب حکم ازل  
حاسد ذلیل و مبتذل ناصح عزیز و محترم

### ۹۱- مدح شرف الدین دبیس بن صدقه و فلك الدین امیر عالی باریك

بحر رمل مشمن مخبون محذوف

فعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن

شاه اهل عرب <sup>۴</sup> و نایب سلطان عجم	(ب) بصبوحی بگه صبح نشینند بهم
بدل شاد و رخ تازہ و طبع خرم	شرف الدین قدح باده نهاده بر <sup>۵</sup> دست
شه خورشید لقا خسرو خورشید هم <sup>۶</sup>	بادشازاده آزاده دبیس صدقه <sup>۷</sup>

۱- بر : نوش      ۲- د، لا، ب، مل، بر : عالم      ۳- مل : حَب ؛ لا، ب : ضرب

(ب) نسخ : لا، د، س، م، ب، مل، بر      ۴- بر : کرم      ۵- م : در

۶- بر : به پیش خدمت      ۷- این بیت در نسخه م مفشوش است ؛ درس ، مل بجای دبیس «رئیس» و بجای هم «شرف» آمده است .

نامداری که نبودست چنو<sup>۱</sup> نبود  
از سنانش نرهد جان بگه جنگ و نه تن  
گر همه منقبت موسی بودست زدست  
هست در طلعت او منقبت آن<sup>۲</sup> مضر  
فلک الدین<sup>۳</sup> بسعادت بر او بنشسته  
باربک میر علی بار خدایی که بدو  
هست در تربیت و تمثیت<sup>۴</sup> دولت و دین  
این دو مخدوم بآیین و دو ممدوح بشرط  
نامداران و بزرگان و امیران دگر  
شرف تخمه ایناق<sup>۵</sup> محمد که نهاد<sup>۶</sup>  
سیرت او شده بر جامه<sup>۷</sup> اسلام طراز  
میر عثمان<sup>۸</sup> علی داود آن صدر بزرگ<sup>۹</sup>  
ناوریدست چنو گنبد گردان<sup>۱۰</sup> بخرد  
مجلس ساخته و بزم خجسته که دروست

ز گه آدم تا وقت فنای عالم  
بر زبانش نرود لا بگه جود و نه لم  
ور همه معجزه عیسی بودست بدم<sup>۱۱</sup>  
هست در همت او<sup>۱۲</sup> معجزه این<sup>۱۳</sup> مدغم  
گشته از دیدن او هر دو بدل شاد و خرم<sup>۱۴</sup>  
شادمانست خداوند سلاطین امم  
خنجر او<sup>۱۵</sup> چو سلیمان نبی<sup>۱۶</sup> را خاتم  
زده بر تارک خورشید باقبال علم  
خورده در<sup>۱۷</sup> صحبت ایشان می آسوده بهم  
همت عالی او بر سر افلاک قدم  
دولت او زده بر نامه اقبال رقم  
که بفرزندی او فخر نماید آدم  
نافریدست چنو<sup>۱۸</sup> ایزد دیان<sup>۱۹</sup> بکرم  
اثر خلد برین و صفت باغ ارم

- 
- ۱- س، مل : چواوو      ۲- بر : زدم      ۳- لا، بر : آن      ۴- لا، بر :  
ابن      ۵- غیر از س، م، مل : آن      ۶- ب، مل، بر : فلک دین      ۷- م :  
خدم ؛ بر : بغایت خرم      ۸- لا : در تمثیت و تربیت      ۹- د، بر، م، ب : خنجر  
اورا      ۱۰- ب : سلیمان و نبی      ۱۱- بر : از      ۱۲- ب : انیاف ؛  
بر : استاف      ۱۳- بر : نهد      ۱۴- بر : خامه      ۱۵- م : میر اسلام  
۱۶- بر : علی دوران صدر بزرگ      ۱۷- مل، بر : گردون      ۱۸- مل : چواو  
۱۹- د : یزدان

[۲۷۰] مطربان خوش دلکش گذرانیده<sup>۱</sup> دراو  
 طبع ها زنده باوای ملیح دلکش<sup>۲</sup>  
 این همه رامش و آسایش<sup>۳</sup> و آرایش<sup>۴</sup> ما  
 خسرو دنیا سنجر که بخدمت باشد  
 شهر یاری که ز بس زحمت شاهان باشد  
 زاید از رایت او نصرت و پیروزی و فتح  
 تا حجر نیست که قدر گرانمایه چوسیم  
 زسما<sup>۵</sup> ناله<sup>۶</sup> زیر وز فلک نغمه<sup>۷</sup> بم  
 روحها تازہ بانفاس<sup>۸</sup> مسیح مریم  
 هم ز سلطان جهانست و ز شاه اعظم  
 پیش او قامت افلاک همه ساله بخم  
 روز و شب در که او چون که حج بیت حرم<sup>۹</sup>  
 چون ز راز معدن و سیم از حجر و درازیم  
 تا شکر نیست که طعم گزاینده چوسم  
 چشم سلطان معظم بشما روشن باد  
 چشم اعداش ز خونابه شده چشمه نم<sup>۱۰</sup>

### ۹۷- مدح امیر فلک الدین خاصک

بحر رمل مشن محذوف

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن

(\*) زینت دارالسلام و بهجت باغ ارم  
 رتبت<sup>۱۱</sup> ذات البروج و حرمت بیت الحرم  
 شد هری را باز دیگر باره<sup>۱۲</sup> حاصل تا نهاد  
 در دیار آن امیر عالم عادل قدم

۱- مل: گذرانند ۲- لا، بر: ازسک ۳- ب، مل: نغمه ۴- ب، مل: ناله  
 ۵- م، ترکش ۶- لا، م، د، ب، بر: آواز ۷- ب: آرایش ۸- د: آرامش؛  
 ب: آسایش ۹- نسخه از دو بیت اخیر یک بیت ساخته است ۱۰- مل، بر: بم  
 (\*) نسخ: د، لا، م، س، ب، مل ۱۱- م: زینت ۱۲- س، مل: بارد دیگر تازہ؛  
 ب: بارد دیگر حاصل

دین یزدان را فلک شاه جهان را خاصبک

کآسمان او را غلامست اختران او را خدم

گرچه بود از غیبتش یکچند دور<sup>۱</sup> از ساختش

طبعها رنجور و جانها خسته و دلها دُرم

از قدم فرخ او شد بحمدالله کنون

طبعها شادان و جانها تازه و دلها<sup>۲</sup> خرم

هست نفع دوستان راهمتش چون مهر چرخ<sup>۳</sup>

هست دفع دشمنان را هیبتش چون مهر جم

با مزاج و طبع او آمیختست و ساختست<sup>۴</sup>

جود چون با جسم روح و لطف چون با زیربم<sup>۵</sup>

چون کمان بد خواه او از آفت<sup>۶</sup> تیرِ فلک

زرد رخسارست وزه در<sup>۷</sup> کردن و قامت بغم

روشنی و تازگی و زندگی و خرمیست<sup>۸</sup>

دولت و دنیا<sup>۹</sup> و دین و ملک را ز آن محشم

چون چمن را از سحاب و چون سمن را از شمال

چون بدن را از روان و چون شمن را از صنم

۱- لا : روز ۲- م، س، مل : خاطر ۳- لا : مهر جم ۴- لا :

آمیخته است و ساخته ؛ مل : آمیختست و ساخته ۵- لا، ب : جود این با جسم روح

و لطف این با زیربم ۶- س : بد خواه او را ز آفت ۷- لا، ب : بر

۸- م : زنده گی و روشنی و تازه گی و خرمیست ۹- ب : دولت دنیا

ای فلک قدری ملک فری<sup>۱</sup> که چون هم نام خویش<sup>۲</sup>

بی عدیلی در فضایل بی بدیلی در حکم

نیست جز توفیق تو بر جامه<sup>۳</sup> ملت طراز

نیست جز تدبیر تو بر نامه<sup>۴</sup> دولت رقم

رای تو قطب سعادت ذات تو کان<sup>۵</sup> شرف

دست تو بحر سخاوت طبع تو باغ کرم<sup>۶</sup>

گر ز تو شیر علم تأیید یابد<sup>۷</sup> روز جنگ

گردد از تأیید تو قادر تر از شیر اجم

ورز تو شیر اجم تهدید بیند گاه خشم

گردد از تهدید تو عاجز تر از شیر علم

تا بر آمد شمس اقبال تو از برج سعود

تا عیان شد صبح تأیید<sup>۸</sup> تو از افق هم

دشمنانت را چو شمس از رشك آن زردست روی

حاسدانت را چو صبح از درد آن سردست دم

خسروان را از عید و از حشم چون چاره نیست<sup>۹</sup>

تا بدان باشند در دنیا عزیز و محترم

فخر تو این بس که از آزادگان داری عبید

عزتو آن<sup>۱۰</sup> بس که از شهزادگان داری حشم<sup>۱۱</sup>

۱- س : ای فلک قدر ملک فری ؛ م : فلک قدری ملک فخری ۲- لا : که همچون نام خود

۳- لا : خامه ۴- ب : جامه ؛ مل : در نامه ۵- ب : کام ۶- مل، لا، س،

ب : باغ ارم ۷- م : جوید ۸- مل، س : توفیق ۹- د، لا : چاره چو نیست

۱۰- لا، ب : این ۱۱- س، مل : خدم



تا همی از غایت تمکین برادر خواندنت  
خسروی کآورد در طاعت عرب را باعجم،

خاضعت باشند بی شك تاجداران جهان

تا بعت باشند يك يك شهریارانِ امم

هر که طبعت را نخواهد چون ارم خرم مدام

در زمین پنهان کند ویرا زمانه چون ارم

هست چون نون و قلم با پشت گوژ و روی زرد

بد سگال تو ز حکم قایل نون و القلم

ای خداوندی که بیریدست در شهر هری

دست عدل تو بتیغ راستی حلق<sup>۱</sup> ستم

گر بکافر نعمتی کردند نزد خاص و عام

از غلامانت گروهی خویشان را متهم

عاقبت کیفر برند و ز آن پشیمانی خورند

از برای آنک<sup>۲</sup> باشد شوم کفران نعم

سال و مه از صحبت مقبل کند مدبر<sup>۳</sup> کران

ز آن کجا الفت نباشد آب و آتش را بهم

تو امین<sup>۴</sup> مقبلی<sup>۵</sup> و ایشان گروه مدبرند

با تو هرگز شان نباشد سازگاری لاجرم

تا جهان باشد سرسلطان عالم سبز باد

گر شد از مال تو لختی کم نباید خورد غم<sup>۶</sup>

۱- ب : دست      ۲- لا : مدبر کند مقبل ؛ ب : مقبل کند مدبر      ۳- س، م، مل : امیر

۴- لا : فضلی      ۵- این بیت در نسخه لا نیست؛ در نسخه ب : گر شد از مال تو هم لختی  
نباید خورد غم

از برای آنکِ کم ناید ترا در <sup>۱</sup> دولتش  
 بنده و اسب و سلاح و جامه و زر و درم  
 آنچِ تو دیدی درین مدت ز تشریفات او  
 از بزرگان کس ندیدست و نخواهد دید هم  
 تا محلت پیش تخت او بود هرروز بیش  
 نعمتی کآن را نباشد قیمتی گو باش <sup>۲</sup> کم  
 تو مدار اندیشه گر چیزی زدست تو بشد <sup>۳</sup>  
 کان فنا را در وجود آورد یزدان از عدم  
 من ببخت و انقم کآرد زمانه پیش تو  
 هر ذخیره کآن زمین دارد نهفته در شکم  
 تا نباشد هیچ خالی چار چیز از چار چیز  
 چرخ و شمس و کوه ویم از دور و سیر <sup>۴</sup> و نقل و نم  
 در سعادت باد همواره ترا زینسان که هست  
 قدر چرخ و فرّ شمس و حلم کوه وجود یم



۱- م : از

۲- مل : باد

۳- مل : بشد از دست تو

۴- د : نور

## ۹۲. مدح ملك الوزراء ابوالمعالی<sup>۱</sup> نصیرالدین عبدالصمد

بحر مجتث مشمن مخبون محذوف

مفاعِلن فعلاتن مفاعِلن فعِلن

ایا لباس وزارت <sup>۲</sup> بگون تو معلم	(ب) ایا اساس شریعت بعون تو محکم
معین دین عرب نایب وزیر عجم	عزیز جمع ملوک اختیار <sup>۳</sup> شاه جهان
همی بذات شریف تو در بهشت آدم	ابوالمعالی عبدالصمد که فخر کند
ز اختلاف عناصر باتفاق <sup>۴</sup> امم	چو تو نخواست <sup>۵</sup> و نخیزد ز بعد این هرگز <sup>۶</sup>
ز نور رای توشمس و ز جود دست تو بم	در آسمان و زمین اند تیره و خیره <sup>۷</sup>
کنار آنک گشاید چو کل بمدح تو فم	کند سخاوت تو چون دهان گل پر زر
چو خار پشت سر اندر کشد ز حل بشکم <sup>۸</sup>	ز شرم همت تو هر زمان بر اوج فلک
ز بیم تست مُلقّا بتب چو شیر اجم	[۲۷۵۰] اگر چه دشمن تو هست کم ز رو به لنگ
دهد بشکل کمان پشت را پیش تو خم	چو در بنان تو بیند قلم ز گردون تیر
چو زهرافعی هر دم زدن خلاف تو دم <sup>۹</sup>	مخالفت را در تن فسرده گرداند

۱- کنیه عبدالصمد وزیر در موارد دیگر این دیوان ابوالمظفر و در مورد فوق ابوالمعالی

آمده است (ب) نسخ : لا، د، س، م، ب ۲- لا : وزیرت ۳- س، م :

افتخار ۴- لا : چو تو نخواست ؛ م : چو تو نخواست ؛ س : چو او نخواست ؛ مل :

چو او نخواست ۵- بر : چو تو نخواست ولی و نه بعد ازین خیزد ۶- مل، س :

باختیار ۷- بر : خیره و تیره ۸- این بیت در نسخه لا نیست ۹- این

بیت در نسخ لا، س، مل، بر نیست

همی خوردند بجان توروز و شب سو گند  
 ز یم تیر غلامان تست شیر فلک  
 ایا شرف شده بر همت رفیع تو وقف  
 سعادت ازلی<sup>۳</sup> در<sup>۴</sup> وفاق تو مضمهر  
 سنان تو چو عصای نتیجه عمران  
 چه نعمتست که بر ذات تو نکرد نثار  
 هم از کمال کفایت هم از وفور ادب  
 حسود تو نبود همچو تو بجاه و محل  
 که در<sup>۶</sup> طراوت چون یاسمین نباشد خار  
 سزد دل و مژه و دست دشن تو<sup>۷</sup> بود  
 رفیق گوهر آدم حریق باغ<sup>۸</sup> خلیل  
 از آنکهی که دوات و قلم نهاد بحق  
 مخالف از حسد و غیرت تو دور از تو  
 مسلمست کنون و همیشه باد چنین  
 اگر چه قدر تو بر فرق فرزدان<sup>۱۳</sup> بنهاد  
 فَكُلُّ رَاسِیةٍ نَلَّتْهَا وَ اِنْ فَخَمَتْ

چه پادشه چه رعیت چه خواجگان چه حشم  
 ز اضطراب<sup>۱</sup> چو هنگام باد شیر علم  
 و یا لطف شده با<sup>۲</sup> سیرت بدیع تو ضم  
 بقاوت ابدی<sup>۵</sup> در خلاف تو مدغم  
 بنان تو چو دعای سلاله مریم  
 بگاه خلقت تو ایزد از فنون نعم  
 هم از دوام مروّت هم از شمول کرم  
 اگر چه از تو زیادت بود بزر و درم  
 که در<sup>۶</sup> حلاوت چون انگبین نباشد سم  
 علی العموم ز تیمار و گرم ورنج<sup>۸</sup> و الم  
 غریق مامن موسی شفیق مرکب جم  
 ز بهر طغرا پیش تو خسرو اعظم  
 سیاه دل<sup>۱۰</sup> چو دواتست و زرد رخ<sup>۱۱</sup> چو قلم  
 ترانیابت سلطان و خواجه<sup>۱۲</sup> هر دو بهم  
 کنون بواسطه این دوشغل خوب قدم  
 فَإِنَّ قَدْرَكَ مِنْهَا وَ مِثْلَهَا أَفْخَمَ

- 
- ۱- مل : باضطراب      ۲- د، بر : بر      ۳- بر : ابدی      ۴- لا : با  
 ۵- بر : ازلی      ۶- مل، بر، لا، م، س : گه : ب : اگر      ۷- لا، بر : سزد  
 دل و مژه و دست دشت که : مل : سرودل و ...      ۸- لا : ز تیمار ورنج و گرم و  
 ۹- لا، س : نار      ۱۰- بر، رخ      ۱۱- بر، د، س، مل : زردرو      ۱۲- مل :  
 خاجه      ۱۳- م : فرزدین

هر آنچه یافته‌ای تو بهمت و بسخا  
 هر آنکسی که بود گاه‌غدر چون روباه  
 ابا ز خدمت و مدحت محل و خاطر من  
 از آنکهی که ز صدر تو غایبم هستم  
 ز اشتیاق جمال و فراق مجلس تست<sup>۱</sup>  
 ز غیبت تو چو تقویم کهنه‌ام بی قدر  
 شتافتن نتوانم بسوی حضرت تو  
 لَأَنَّ نَفْسِي مُعْتَلَّةٌ كَمَا تَدْرِي  
 اگر قبول کنی عذر من عجب نبود  
 ایا چو ابرِ درافشان<sup>۲</sup> مبشر رحمت  
 روا مدار که بر من ازین<sup>۳</sup> بتابد نور  
 کسی ندانم از اعیان مشرق و مغرب  
 همی ندانم تا من چه جرم کردستم  
 چراست لفظ تو ببا من گه توقع لا  
 از آن قبل ز قبول تو مانده‌ام محروم

عدوت خواست که یابد بحیلت و بستم  
 گمان مبر که شود<sup>۴</sup> گاه‌قدر چون ضیفم  
 چو آسمان برین و چو بوستان ارم  
 ز غم چنانکِ سلیمان ز غیبت خاتم  
 دلم قرین عنا<sup>۵</sup> و تنم رهین سقم<sup>۶</sup>  
 بخون دیده چو تقویم کرده روی رقم  
 همی چو طایفه حاجیان بسوی حرم<sup>۷</sup>  
 وَ أَنَّ حَالِي مُخْتَلَّةٌ كَمَا تَعْلَمُ<sup>۸</sup>  
 از آن کمال معالی<sup>۹</sup> و ز آن جلال نعم<sup>۱۰</sup>  
 و یا چو مهر درخشان<sup>۱۱</sup> منور عالم  
 در آن مکوش که بر من از آن نباردند<sup>۱۲</sup>  
 که بهتر از تو رعایت کند حقوق قدم<sup>۱۳</sup>  
 که قسم من ز تو حرمان بدست<sup>۱۴</sup> وقت قسم  
 چو هست با همه عالم علی العموم<sup>۱۵</sup> نعم  
 که در خلا و ملا بوده‌ام ترا محرم

۱- لا : بود ۲- م : تو ۳- لا : عذاب ؛ بر : دلم رهین عذاب ۴- تنم  
 قرین سقم ۵- بر ، ب ، لا : کما تعلم ۶- این بیت در نسخه لا نیست  
 ۷- لا، س، ب : معانی ۸- لا : جلال و نعم ۹- بر، لا، ب : درفشان ۱۰- س،  
 م، مل : زرافشان ؛ ب : درفشان ۱۱- س، م، ب : از تو بر این ؛ لا : ازین بین  
 ۱۲- این بیت در لا، بر نیست ۱۳- س، مل : نعم ؛ بر : رعایت کنند حق قدم  
 ۱۴- م : شدست ۱۵- لا : علی الخصوص

چهارچیزم نزدت چهار چیز شدست<sup>۱</sup>      از آن شود دل من هر زمان ندیم ندم  
 مدیح من چو مذمت صواب من چو خطا      وصال من چو قطیعت وجود من چو عدم  
 پیش که ترو مهتر<sup>۲</sup> بنزد دشمن و دوست      بگاه عزل و ولایت<sup>۳</sup> بوقت شادی و غم  
 همیشه از دل و جان بوده ام ترا مخلص      خدای عز و جل داند و تو دانی هم  
 کسی که جز بهوای تو بر ندارد گام      کسی که جز بشنای تو بر نیارد دم  
 رضامده که چو گردد جلال و جاه تو بیش      شود بنزد تو تمکین و حرمت او کم  
 اگر مواجب من جمله احتباس<sup>۴</sup> کنند      بنعمت تو کز آن هم مرا نباشد هم<sup>۵</sup>  
 از آنک یزدان کرد دست یار در قرآن      برزق هر کس کورا بیافرید، قسم  
 اگر چه نفس منست از تهاون تو حزین      و گر چه طبع منست از تفاضل تو دژم  
 ز چرخ باد شب و روز نفس تو شادان  
 ز بخت باد مه و سال طبع تو خرم

#### ۹۴۔ مدح صدیدالدین ابوالمعالی محمد بن سعید

بحر خفیف مخبون مخدوف

فاعلاتن مفاعلن فعلن

(۲۵) باد در حفظ کرد کار مقیم      نایب پادشاه هفت اقلیم  
 بوالمعالی محمد بن سعید      دولت و ملک را بهاء و کریم<sup>۶</sup>

۱- م : چهار چیز بنزدت چهار نوع شده است      ۲- س، مل : مهتر و کهتر      ۳- ب :  
 عزل و ولایت      ۴- مل : احتساس ؛ بر : اجتناس      ۵- مل، بر، س، م، ب : غم  
 (۲۶) نسخ : د، لا، س، م، ب، مل، بر      ۶- بر : دولت ملک را نهاد کلیم

نامداری که طبع او بکرم  
 کرد باطل بنان او بقلم  
 کرم اوست چون دعای مسیح  
 بخت میمون پیش اوست رهین  
 قدر او را فلک نهد گردن  
 دشمن از عزم<sup>۳</sup> او چنان ترسد  
 همچو انگشت مصطفی مه را  
 ای گفت کیمیای جود و ازو  
 رای تو در<sup>۴</sup> ممالك سلطان  
 نیست ویرا بجز تو<sup>۵</sup> در عالم  
 گاه وحشت تراست خشمِ عنیف  
 این کشفته کند روان چوسوم  
 همت سرکش تو نپسندد  
 ماه گردد دوتاه هر سرِ ماه  
 گویی از رای و قدر و طبع<sup>۶</sup> و تنت  
 کآتش و آب و باد و خاک<sup>۷</sup> شدند

[۲۸۰۰]

کرد<sup>۱</sup> یحیی العظام و هَی رَمیم  
 همه انواع سحرهای عظیم  
 قلم اوست چون عصای کلیم  
 دور گردون بمثل اوست عقیم  
 رای او را قضا شود<sup>۲</sup> تسلیم  
 کز شهاب منیر دیو رجیم  
 هیبتش کوه را کند بدو نیم  
 گشته چون کیمیا نیاز عدیم<sup>۳</sup>  
 کرده<sup>۴</sup> منسوخ رسمهای ذمیم<sup>۵</sup>  
 مونس و ناصح و مشیر<sup>۶</sup> و ندیم  
 گاه الفت تراست طبعِ کریم  
 و آن شکفته کند جهان چونسیم  
 فلک المستقیم را دیهیم<sup>۷</sup>  
 تا نهد بر<sup>۸</sup> زمین پیش تو دیم  
 یافتستند<sup>۹</sup> گوه‌ران تعلیم  
 عالی و صافی و لطیف و حلیم

- ۱- ب : کار      ۲- م : کند      ۳- س : در متن : قدر و در نسخه بدل : تیر ؛  
 م ، لا ، ب ، بر : قدر ؛ مل : تیر      ۴- این بیت در نسخه د نیست      ۵- بر : از  
 ۶- د : کرد      ۷- لا : قدیم      ۸- لا : جز از تو      ۹- بر : بشیر      ۱۰- بر :  
 ذبیم      ۱۱- بر : در      ۱۲- بر : رای و طبع و قدر بلند      ۱۳- بر : یافتند  
 ۱۴- س ، مل ، لا ، ب : کآتش و باد و خاک و آب

شد بوصفِ دو حرفِ «د» تازد<sup>۱</sup>  
 پشت او گوز شد بگونهٔ دال  
 زینت بزم و طرف<sup>۲</sup> ساز ترا  
 در حَجَر پاره‌های لعلِ ثمین  
 ناصحت گر باتفاق شود  
 دهد او را خدای عزَّوَجَلَّ  
 تا شود نفس او ز غرق معاف  
 از خلاف تو روی تافته‌اند  
 بر همه شرق و غرب داد خدای  
 خاك او<sup>۳</sup> شد چو بیضهٔ عنبر  
 جَبلی خدمت ترا بودست  
 پشت آورد خدمتی<sup>۴</sup> منظوم  
 همه ایات آن<sup>۵</sup> چو زَرِّ عیار  
 تا بود زَر سرخ و سیم سفید  
 باد کار موافق تو چو زَرِّ  
 تا بود شکل جیم و صورت عین

بخلاف تو دَم حسود لثیم  
 دل او تنگ شد چو چشمهٔ<sup>۶</sup> میم  
 برورد طبع روزگار مقیم  
 در صدف دانه‌های درّ یتیم  
 اندر آب عمیق و نار الیم  
 شرف خضر و فضل ابراهیم  
 تا شود شخص اوز حرق<sup>۷</sup> سلیم  
 دوستانت بسوی دار نعیم<sup>۸</sup>  
 از قدومت هراة را تقدیم  
 آب او شد چو چشمهٔ تسنیم  
 مترصد ز روزگار قدیم  
 صافی از عیب چون ضمیر حکیم  
 همه الفاظ آن<sup>۹</sup> چو درّ یتیم  
 در<sup>۱۰</sup> زمین کثیف و کوه بهیم  
 باد اشك مخالف تو چو سیم  
 منعطف، باد از نشاط و زیم

نیکخواه تو لب گشاده چو عین

بد سگال تو سر فکنده چو جیم

- 
- ۱- م : تادم زد      ۲- لا، بر : حلقهٔ      ۳- بر : بزم طرب      ۴- بر : خوف  
 ۵- این بیت در نسخ س، مل نیست      ۶- مل، د، س، م، ب : آن      ۷- م : خدمت ؛  
 بر : پیش آورد خدمتی      ۸- لا، م، بر : او      ۹- مل : از      ۱۰- بر : سیم



## ۹۰- التجا

بحر رمل مشن مخبون اصلم مسبغ

مفاعلهن فملائن مفاعلهن فملائن

(۵۴) ایا ز جود شما ابر یافته تعلیم<sup>۱</sup> گذشته قدر بلند شما ز نه گردون  
 بنزد رای شما خیره دیده<sup>۲</sup> خورشید خطر ندارد با طبع و خلق و لفظ شما  
 ایا بمهر و بکین انتقام و خلق<sup>۳</sup> شما مرا ز جور و ز دور زمانه و گردون  
 مرا زدست برفتست سیم و زر جمله<sup>۴</sup> باضطرار جدا مانده ام ز مسکن خویش  
 غریب اگر چه بدار السلام گیرد<sup>۵</sup> جای اگر مرا نه غرض خدمت شما بودی  
 ز خاندان قدیم من و شما دانید فلک برای شما کرده روشنی تسلیم<sup>۶</sup>  
 رسیده نام بزرگ شما بهفت اقلیم بیش لفظ شما تیره چشمه<sup>۷</sup> تسنیم  
 گل شکفته و مشک تثار و در<sup>۸</sup> یشیم عنیف تر ز سموم و لطیف تر ز نسیم  
 حکایتیست عجیب و شکایتیست عظیم<sup>۹</sup> از آن شدست مراموی و روی<sup>۱۰</sup> چون زروسیم  
 چنانک مانده جدا آدم از بهشت نعیم بود نتیجه<sup>۱۱</sup> غربت همه عذاب الیم  
 نکشتمی بحقیقت درین مقام<sup>۱۲</sup> مقیم که واجبست مراعات خاندان قدیم

۱- بر : یافته سخن تعلیم ۲- بر :

۳- لا : کین ؛ بر : انتقام خلق

۴- ب : چندان ؛ بر : جمله زروسیم

۵- لا : دارد ۶- مل ؛ دیار

(۵۴) نسخ : د، لا، س، م، ب، مل، بر

۷- بر، لا، د، م، ب : چشمه تعلیم

۸- م : شکایتیست عجیب و حکایتیست عظیم

۹- د : روی و اشک ؛ مل، م : روی و موی

ز روزگار<sup>۱</sup> عزیز شما<sup>۲</sup> طمع دارم که داد من بستاند<sup>۳</sup> ز روزگار لثیم  
از آن قبل بشما کردم التجا بجهان  
که مهتران بزرگید و خواجگان قدیم

## ۹۶- استعانات

بحر مجتث مشن مخبون اصلم

مفاعلن فملائن مفاعلن فع لن

که آفرید خدای از برای تیمارم	(*) ز بس که خوردم تیمار دهر پندارم
ز شور بختی همواره من دل افکارم	ز تنگ دستی پیوسته من خروشانم
چه محنتیست <sup>۷</sup> که من ز آن نه بهره می دارم <sup>۸</sup>	چه آفتیست <sup>۴</sup> که من ز آن نه غصه می بردم <sup>۶</sup>
گهی ز درد <sup>۱۰</sup> اسیری بجان رسد کارم	گهی ز رنج <sup>۹</sup> غریبی بلب رسد جانم
نکایتیست ز جور ستاره <sup>۱۲</sup> هموارم	شکایتیست ز دور <sup>۱۱</sup> زمانه پیوستم
چرا بچشم شما من چو <sup>۱۴</sup> خاک ره خووارم	عزیز کرده پروردگار جد منست <sup>۱۳</sup>
که من <sup>۱۶</sup> ز نسل رسول خدای جبارم	نکرد <sup>۱۵</sup> باید با من بقصد جبّاری

- 
- ۱- بر : بروزگار      ۲- لا : عزیزان چنان      ۳- س : بستانی      (\*): نسخ :  
لا، س، م، ب، مل، بر      ۴- بر : آفتست      ۵- مل، م : حصه      ۶- بر :  
دارم ؛ ب : خوردم      ۷- مل، بر : محنتست      ۸- ب : بهره نه زان  
۹- بر : بدرد      ۱۰- بر : زدست      ۱۱- بر : دست      ۱۲- لا، ب :  
زمانه ؛ بر : حکایتیست ز جور زمانه      ۱۳- بر : خدمتست      ۱۴- لا، بر : همچو  
۱۵- بر : بکرد      ۱۶- بر : نه

رسول در دو جهان ز آنکسی بیازارد      که او هر آینه گردد بگرد آزارم  
 [۲۸۵۰] اگر کنند همیدون بجای من شفقت      حقوق آن بدعاهای خیر بگزارم  
 ز بهر ایزدِ عالم رسید فریادم<sup>۲</sup>  
 که در بلای فراوان و رنج بسیارم

### ۹۷- تقاضای شراب و مدح شمس الدین محمد «اصیل خراسان»

بحر مضارع مشن اخرب مکفوف مقصور

مفعولُ فاعلاتُ مفاعیلُ فاعلان

ای فاضلان رسیده ز انعام تو بکام	احوالشان گرفته در ایّام تو نظام
فرزندگان ترا شده ز ایجاب تو رهی	آزادگان ترا شده ز انعام تو غلام
پیوسته در تنعم و همواره در نعیم	زافضال تو افاضل و زاکرام <sup>۳</sup> تو کرام
گریبان مخالف تو چو دردست تو قلم	خندان موافق تو چو درجام تو مدام
ای شمس دین اصیل خراسان تو آن کسی	کاففاق خلق راست در اقلام تو مقام
مخدوم خاص و عام شود هر کسی که او	یک دم کند بخدمت خُدام تو قیام <sup>۴</sup>
گردد چو شیرشرزه ز اقبال تو شکار <sup>۵</sup>	گردد چو باز جرّه ز الهام تو حمام
حاصل شود ز خدمت در گاه تو مراد	زایل شود ز طلعت بسّام تو ظلام

۱- مل، بر : بگذارم      ۲- بر : مگر که ایزد عالم رسد بفریادم      (۵) نسخ :

د، لا، س، م، ب، مل      ۳- لا : انعام      ۴- لا : مقام ؛ این بیت در «د» نیست

۵- د : شغال

ای در دل سپهر ز اخلاق<sup>۱</sup> تو حسد      وی بر سر زمانه ز احکام تو زمام<sup>۲</sup>  
 نزد فرست از آنچه<sup>۳</sup> ببا بر خدای کرد      در نوبت<sup>۴</sup> نبوت هم نام تو حرام  
 تا کام دل بیخت توان یافت نی<sup>۵</sup> بجهد  
 از بخت نقد باد همه کام تو مدام

### ۹۸- مدح صدید الدین ابوالمعالی محمد بن سعید

بحر مجتث مشن مخبون محذوف

مفاعِلن فَعَلاتِن مفاعِلن فَعَلن

(☆) ایازمین و زمان از تو روشن و خرم  
 محمد بن سعید اصل حمد و مایه سعد  
 بصدر تست تولای جمله احرار  
 چهار طبع کمر بسته اند در خلقت  
 قدم ز حد تواضع بیرده ای<sup>۶</sup> بیرون  
 اگر بواسطه لطف<sup>۸</sup> خویش باز دهد  
 یکی بود که رادی ترا ز جنس عبید  
 همیشه تا نشود<sup>۹</sup> خاک با سماک قرین  
 چو آسمان برین و چو بوستان ارم  
 که پیشوای کرامی و کیمیای کرم  
 بگون تست مباحات خسرو اعظم  
 ز بهر خدمت تو بر میان همی<sup>۷</sup> چو قلم  
 اگر چه تارک کیوان سپرده ای بقدم  
 خدای عزوجل جان بحاتم و رستم  
 یکی بود که مردی ترا ز نوع خدم  
 همیشه تا بود اندر سپهر مهر علم<sup>۱۰</sup>

۱- م : اقبال      ۲- م، د : لگام      ۳- س، ب : از آنچه ؛ م : آنچه      ۴- مل :  
 نبوت      ۵- مل : نه      (☆) نسخ : د، لا، س، م، ب، مل، بر      ۶- د : تو  
 میان کمر      ۷- بر : نبرده      ۸- در متن نسخه بر لفظ و در حاشیه آن نسخه لطف  
 آمده است      ۹- مل : نبود      ۱۰- این بیت در نسخه بر نیست

ز چرخ باد همه برخ دوستانِ توناز      ز دهر باد همه بهر دشمنان تو غم  
 خجسته باد خرامیدن تو زین خطّه      بیارگاه همایون پادشاه امم  
 باحتشام تو آراستست دین عرب  
 باهتمام تو پیراستست ملک عجم<sup>۱</sup>

### ۹۹- مدح ولای الاسلام عمدة الدین بن بهاء الدین پوشنگی واهظ

بحر هزج مدس اخرب مقبوض مقصور

مفعول مفاعله مفاعیل

ای بدرزمیز، و صدر ایام	(*) ای عمده دین علای اسلام
نازنده <sup>۲</sup> بخدمت تو اجرام	گردنده <sup>۱</sup> بطاعت تو افلاک <sup>۳</sup>
دلهای عزیز صید آن دام <sup>۴</sup>	دامیت شمایل لطیف
نی خاک چو حلم تو بود رام	نی باد چو طبع تو بود پاک
کام تو همی زمانه نا کام	حاصل کند از مهابت تو
دور از تو چو دشمن تو او هام	عاجز شود از کمال عقلت
از گون تو بر بلاد اسلام	دارد چو مدینه فضل پوشنگ <sup>۵</sup>
بر منبر مصطفی نهی گام	هر که که <sup>۶</sup> تو وعظ مؤمنان را

۱- این بیت در بر، س، لا، د، ب نیست  
 ۲- ب: گردیده؛ بر: یازنده  
 ۳- مل: ایام  
 ۴- لا، م: نازنده  
 ۵- این بیت در نسخه بر نیست  
 ۶- بر: شهرت و فضل  
 ۷- بر: پی

با مستمعان تو نماند  
 توقرة عین آن بزرگی  
 هم صاحب ری سزد ز اتباع  
 فرزانه بهاء دین که دارد  
 هست او ز ملوک، حاشا لله  
 ای آنکِ پرورید گردون  
 چون من<sup>۳</sup> بدعا بقات خواهم<sup>۴</sup>  
 خواهم که شود زبان گویا  
 تا کوه و زمین تهی نباشد<sup>۵</sup>  
 دایم بمکان تو چو بخت  
 از خوشی مجلس تو آرام  
 کورا که فضل و وقت انعام،  
 هم حاتم طی بود ز خُدام  
 از نصرت و حسن<sup>۱</sup> کنیت و نام  
 کورا شمرد کسی ز حکام<sup>۲</sup>  
 مانده تو بهیچ هنگام  
 درنیم<sup>۵</sup> شب از خدای علام  
 هر موی که باشم بر<sup>۶</sup> اندام  
 از زرّ عیار و نقره خام  
 عیش پدر تو باد پدرام<sup>۸</sup>

برفرق محلّش<sup>۹</sup> از شرف تاج  
 در دست مرادش<sup>۱۰</sup> از طرب جام




---

۱- م: حکم      ۲- لا: خدام      ۳- بر: چون شب      ۴- مل: جویم      ۵- د-  
 درمغز      ۶- لا: در      ۷- مل، بر: نباشند      ۸- لا: خوش کام؛ بر: خوش را  
 ۹- بر، لا: معبّش      ۱۰- م: نشاطش

## حرف «نون»

۱۰۰۔ مدح فخرالدوله شرف الملة فرخشاہ بن تمیراک

بحر رمل مثنیٰ محذوف

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن

(☆) بارخی چون آفتابی ای مه پروین جبین  
بابری<sup>۱</sup> چون یاسمینی ای بت نسرین<sup>۲</sup> سرین

چشم من پروین فشان شد ز آن رخ چون آفتاب  
موی من<sup>۳</sup> نسرین نشان شد ز آن بر چون یاسمین

زلف شورانگیز تو گر نیست با بستم رفیق<sup>۴</sup>  
چشم رنگ آمیز تو گر نیست با بستم قرین

آن<sup>۵</sup> چرا از تاب همواره بخم باشد چنان  
وین<sup>۶</sup> چرا از خواب پیوسته دُرّم باشد چنین

هست همچون نرگس و لاله ترا چشم و لبان  
هست همچون سنبل و سوسن ترا جعد و جبین

---

(☆) نسخ : د، لا، س، م، ب، ج      ۱- ب : تن      ۲- لا : سین      ۳- لا :  
روی      ۴- م : قران      ۵- ج : ابن      ۶- ج : آن

سوسنی با آب و زیب و نرگسی با ناز و شرم

لاله‌بی پر قند و نوش و سنبل‌ی پربند و چین

گر شود کمتر بگفتار طیبیان ای عجب

زانگین و زعفران سودای دلهای حزن

از چه معنی هر زمان گردد فزون سودای من

[۲۹۰۰]

زین رُخ<sup>۱</sup> چون زعفران وز آن لب<sup>۲</sup> چون انگین

ای دوهاروت جهان سوز تو با خنجر عدیل

وی دو یاقوت دلفروز تو با شکر عجین

آن<sup>۳</sup> اجل را قهرمان چون تیغ جمشید زمان

وین<sup>۴</sup> امل را ترجمان چون دست خورشید زمین<sup>۵</sup>

فخر دولت ، نصرت اسلام و ، ملت را شرف

ناصرِ فرمان دهِ دنیا<sup>۶</sup> امیر المؤمنین

پادشاه دادگر فرّخشه فرّخ سیر

آن سراج اَمت و قطب ملوک و تاج دین

قبله نسل تمیراک<sup>۷</sup> و اتابک کاورد

همتش را سجده کیوان بر سپهر هفتمین

دست او ابر در افشانست چون گیرد قدح

تیغ او برق درخشانست چون سازد کمین

۳- م ، س : ای ؛ ب ، ج : این

۶- ج : دنی

۵- لا : رهین

۱- ج : رخی ۲- ج : لبی

۴- م ، س : وی ؛ ب : و آن

۷- لا : تیراک



از تفِ اینست بر روی فلک همواره <sup>۱</sup> تاب  
وزنم آنست بر پشت سمک پیوسته هین <sup>۲</sup>

گردد از بیمش چو زندان و حصار و بند و غل  
گر کند بر عزم جنگ اندر خراسان اسب زین،

قصر بر خاقان ترك و تخت بردارای روم  
طوق <sup>۳</sup> بر چپال هند و تاج بر نففور چین

ناصر <sup>۴</sup> او گر گذارد <sup>۵</sup> دست بر نارِ حریق  
مادح او گر فشارد <sup>۶</sup> پای بر کوه حصین،

این چو ابراهیم بنماید از آن ریحانِ تر <sup>۷</sup>  
و آن چو اسمعیل بگشاید ازین ماه معین

ای زیم تو مقوس پشت حُسادت چو نون  
وی ز جاه تو متوج فرق احبابت چو شین

صلح و جنگ و مهر و کینت عیش و موت و دین و کفر  
طبع و جود و خشم و حلمت باد و آب و نار و طین <sup>۸</sup>

گاه تحریر صفات حربهای <sup>۹</sup> نو مداد  
خون شود <sup>۱۰</sup> بر نوك اقلام کرام الکاتبین

گرچه موسی را عصا بودست اعجاز صریح  
ورچه عیسی را دعا بودست برهان یقین <sup>۱۱</sup>

۱- م : نار      ۲- دو بیت اخیر در نسخه ج نیست      ۳- م : بخت      ۴- م : ناصر

۵- ج : گزارد      ۶- م : گذارد      ۷- د ، لا : ریحان و گل      ۸- ج : باد

و نار و آب و طین      ۹- س، م : حرفهای ؛ ج : جزوهای      ۱۰- ج ، م : کند

۱۱- د : متین ؛ لا : مبین

در سنان تست اعجاز عصای آن<sup>۱</sup> عیان  
 در بنان تست برهان دعای این<sup>۲</sup> مبین  
 ورنگینی داشت جم کز حرمت آن گشته بود  
 جنّ و انس اورا مطیع و وحش و طیر اورا رهین  
 هر چه در گونین موجودند جز ایزد شوند  
 بنده آن کس که نامت را کند نقش نگین  
 از نهیب تیر دلدوز تو گردد گاه جنگ  
 وز بلای رمح جانشوز تو گردد روز<sup>۳</sup> کین،  
 زهره چون سیمرغ پنهان بر سر چرخ بلند  
 زهره چون سیماب لرزان در<sup>۴</sup> تن شیر عرین  
 ای فریضه بر همه خلق<sup>۵</sup> آفرینت چون نماز  
 زنده کردی سنت پیغمبر داد آفرین  
 کردی اندر کیف<sup>۶</sup> تطهیری<sup>۷</sup> که هر گز مثل آن  
 کس ندیدست و نخواهد دیدهم<sup>۸</sup> تا یوم<sup>۹</sup> دین  
 ساختی بزمی که شد ز آرایش و آوای<sup>۱۰</sup> آن  
 چشم جوزا بر شعاع و گوش کیوان پرانین<sup>۱۱</sup>  
 گرز ن حامل بر آنجا بگذرد در<sup>۱۲</sup> ناف او  
 همچو سیماب از طرب در اهتزاز آید جنین

---

۱- ج، ب : این      ۲- ب : او ؛ ج : آن      ۳- م : گاه      ۴- س، لا : بر  
 ۵- لا : کسی      ۶- م : کشف      ۷- س : کردی اندر یک دومه قصری      ۸- لا :  
 خود      ۹- ب : روز      ۱۰- س، ب : آرای      ۱۱- این بیت در نسخه لا نیست  
 ۱۲- لا، م : بر

فرخ آذینی<sup>۱</sup> که در فردوس اعلیٰ مژده داد<sup>۲</sup>

مرتبراک و اتابک را بدان روح الامین

بر فلک برداشته خورشید جام آملی

بر سما بنواخته ناهید چنگ رامتین

مطربان دلکش خوش با نوای عندلیب

ساقیان مهوش کش<sup>۳</sup> با لقای حور عین<sup>۴</sup>

در دل اعدای ملک تو زیادت کرد رنج

شادی<sup>۵</sup> تطهیر این شه زادگان راستین

میر بوبکر و عمر کا ز صدق آن و عدل این

جان بوبکر و عمر شادست در خلد برین

این چو صدیقست ارباب شریعت را ملاز<sup>۶</sup>

و آن چو فاروقست اصحاب<sup>۷</sup> دیانت رامعین<sup>۸</sup>

خانه آداب این را از معالی آستان

جامه انساب آن را از معانی آستین

تا نه بس مدت شوند اسلام و کفر اندر جهان

از حسام این ذلیل و از سنان آن متین<sup>۹</sup>

در مقام دولت این گردد چو اجدادت مُقیم

در مکان<sup>۱۰</sup> حشمت آن گردد چو اسلافِت مکین

۱- س: فرخ آمینی؛ م: فرخ آن گاهی ۲- لا: را ۳- س: خوش

۴- این بیت در لا، ب نیست ۵- لا، د، س، ب: شادی از ۶- م: مدد

۷- م: ارباب ۸- این دو بیت در نسخه لا نیست ۹- م: مهین ۱۰- س: مقام

لا، ب: مقام

خدمت این را شود گیتی برغبت مستعد

همت آن را شود گردون بطاعت مستکین<sup>۱</sup>

چشم دولت باد پیوسته بروی این قریر<sup>۲</sup>

جسم ملت باد همواره ز رای آن سمین<sup>۳</sup>

ای قبولت گشته بختم را پیروزی<sup>۴</sup> بشیر

وی مدیحت گشته طبعم را بیروزی<sup>۵</sup> ضمین

هر کس از بهر نثار<sup>۶</sup> آورد<sup>۷</sup> پیش تو کنون

بدره زَر عیار و حَقّه دُرّ نمین

من فرستادم بدرگاهت بجای این و آن

خدمتی نغز و بدیع و مدحتی خوب و متین

گردر آن مجلس نیم حاضر علی کرّ<sup>۸</sup> الشهور

ور بدان در گه نیم ساکن<sup>۹</sup> علی مرّالسنین

یعلم الله گر ز شکر و آفرینت بوده ام

فارغ اندر هیچ حال و خالی اندر هیچ حین

کثرت تقصیر من در خدمت از غفلت مدان

غایت تأخیر من در مدحت از غیبت مبین

ز آن کجا تقصیر و تاخیرم ز ضعف و عجز بود

ور گواخواهی گواهم بسِ اَلهِ العالمین

۱- این بیت در م نیست      ۲- ب . قرین      ۳- یازده بیت اخیر از نسخه «ج» افتاده

است      ۴- م : پیروزی      ۵- م : پیروزی      ۶- لا : ثنا      ۷- م : ب :

آورده ؛ ج : آرد به پیش      ۸- ج ، م : مرّ      ۹- س : قایم

گرچه از شعر منست اطراف گیتی پرطرف<sup>۱</sup>

ورچه از ذکر منست اکناف عالم پرطنین

ورچه پیوسته بدیدار و بگفتارم بود

خسروان را اشتیاق و پادشاهان را حنین

درهری باشم چو مجهولان<sup>۲</sup> نشسته روزوشب

از برای آنکه هستم با قناعت همنشین

جز ترا هرگز ز مدوحان<sup>۳</sup> نکردم بندگی

جز ترا هرگز ز مخدومان<sup>۴</sup> نگفتم آفرین

نه<sup>۵</sup> ز دنیا کرده‌ام جز توشه<sup>۶</sup> حالی طلب

نه<sup>۵</sup> ز گیتی کرده‌ام جز گوشه<sup>۶</sup> خالی گزین

تا بود مشهور و مذکور اندر اخبار<sup>۷</sup> و کتب

ذکر هامان<sup>۸</sup> بفیض<sup>۸</sup> و نام<sup>۹</sup> قارون لعین

دشمنت در آب حسرت باد چون هامان غریق

حسادت در خاک محنت باد چون قارون دفین

بد سگالانت ز بد روزی چو اصحاب الشمال

نیکخواهانت ز پیروزی چو اصحاب الیمین

[۲۹۵۰]

دوستان را بزمگاهت غایت حسن المآب

دشمنان را رزمگاهت آیت حق البقین

۴- م : مدوحان

۳- م : مخدومان

۲- م : مهجوران

۱- م : طرب

۸- م، س : نقیض

۷- س : افواه

۶- ب : توشه‌ی

۵- ج : من

۹- م : ذکر

## ۱۰۱- مدح قطب الدین میرمیران سپهدار

بحر متقارب مثنی سالم

فمولن فمولن فمولن فمولن

بتیزی چو وهمی<sup>۱</sup> پیاکی چوایمان  
 گهت اوج چرخ بسیطست میدان  
 که نقّاش باغی و فراش بستان  
 بن چون پیامی گزارای ز جانان<sup>۲</sup>  
 مرا از نسیم تو تازه شود جان  
 ز تو راغ گردد شکفته بنیسان  
 که از تو معنبر شود بوی<sup>۳</sup> ریحان  
 ترا راه بر جانب مرو<sup>۴</sup> شهجان  
 رسانی بصدر و سپهدار<sup>۵</sup> ایران  
 امیر اجل قطب دین میرمیران  
 که چه شیدم ملکست و خورشید گیهان<sup>۶</sup>

(۵) ایا بوده حمال تخت سلیمان  
 گهت موج بحر محیطست مرکب  
 کنی باغ و بستان پر از زیب و زینت  
 ز من چون سلامی رسانی بدلیبر  
 مرا از نسیم تو زنده شود دل  
 ز تو باغ گردد کشفته بآذر<sup>۳</sup>  
 که از تو مزعفر شود روی صحرا  
 طمع دارم از تو که گر هیچ باشد  
 دعا و زمین بوسه<sup>۴</sup> و خدمت من<sup>۵</sup>  
 جمال ملوک و سلاطین عالم  
 مظفر لواپی مبارک لقایی

(۵) نسخ، د، لا، م، س، ب، بر، مل ۱- س، مل : وهم و ۲- لا، س : زمن چون  
 پیامی گزارای بجانان ؛ ب : زمن چون پیامی رسانی بجانان ؛ مل، بر : زمن چون پیامی  
 گذاری بجانان ۳- لا : شکفته بآزار ۴- س : موی ۵- لا، ب :  
 زمین بوسی و ۶- بر : دعای و زمین بوس از جانب من ۷- س، م : بصدور سپهدار  
 ۸- این بیت در مل، س نیست

ز شش موضع آرد همی نهمتش را  
گل از خار و شکر زنی عنبر ازیم  
بود ز آفت و هیبت تیغ و تیرش<sup>۲</sup>  
گرفته بچنگال در زهره ضیفم  
سنانش بتأثیر و دستش بقدرت  
چو چوب کلیمست و لفظ مسیحا  
اگر چند<sup>۳</sup> سلطان بسی بنده دارد  
بحکم خصال پسندیده<sup>۴</sup> او<sup>۵</sup>  
شرف را بجز رای او نیست مرکز<sup>۶</sup>  
ز حرص کف و شوق میدانش دارد  
ایا در دهان و لب و چشم و دیده  
زبان گشته زوین نفس گشته سگین  
ز آسیب تیغ تو باشند دایم<sup>۷</sup>  
پلنگ روان گاه در<sup>۸</sup> کوه<sup>۹</sup> بربر  
گر از دعوت نوح پیغمبر آمد  
حسام تو هر ساعت از خون اعدا

پدیدار شش چیز جبار دبان<sup>۱</sup>  
زراذخاک و<sup>۲</sup> دراز صدف گوهر از کان  
همه ساله در ییشه و در ییابان  
نهفته بدنبال در<sup>۳</sup> مهره ثعبان  
ضمیرش باعجاز و تیغش<sup>۴</sup> بیرهان  
چو صدق<sup>۵</sup> خلیست و مهر سلیمان  
چو کسری و چپال و فغفور و خاقان  
گرامیش دارد چو فرزند سلطان  
لطف را بجز طبع او نیست میزان  
قمر شکل گوی و فلک عطف<sup>۶</sup> چو گان<sup>۷</sup>  
حسود ترا ز آفت چرخ گردان  
عصب گشته خنجر<sup>۸</sup> مژه گشته پیکان  
چو سیماب لرزان چو سیمرغ پنهان  
نهنک دژ آگاه<sup>۹</sup> در بحر عمان  
پدیدار طوفان ز بسیار باران  
رساند باوج<sup>۱۰</sup> فلک موج طوفان

۱- د : منان ؛ ب : یزدان      ۲- د : خاک      ۳- بر، س، ب : تیغ تیزش  
۴- بر : بر      ۵- بر : معنی      ۶- لا : لفظ ؛ بر : تار      ۷- د : اگرچه که  
۸- لا، ب : تو      ۹- م : مسکن      ۱۰- مل : حکم      ۱۱- م : میدان  
۱۲- بر : سوهان      ۱۳- بر : درهم      ۱۴- لا، بر : پلنگ دمان گاه ؛ م : پلنگی  
در آن گاه      ۱۵- ب : کوی      ۱۶- لا، س، م، مل، بر : نهنک دژم گاه  
۱۷- د : براوج

مبارك دمی داشت عیسیٰ مریم  
 و لیکن فزونست اعجاز و قدرت  
 'معادیت' را گر شود پیکر و تن  
 شود در زمان بر تن و پیکر او  
 یا گنده اند \* از برای نوال  
 زمین را کنار و حجر را میانه  
 ز چرخست برخ<sup>۶</sup> موالیت نصرت  
 شود خاک تیره ز خلق تو عنبر  
 ایما در معالیت او هام عاجز  
 مرا گر چه هستند همواره<sup>۸</sup> طالب  
 اگر<sup>۹</sup> چند دارند چون جان عزیزم  
 نه تن داده ام در ثنا گفتن کس  
 ترا بوده ام از همه خلق و هستم  
 مراد من<sup>۱۱</sup> آن بود دایم ز گیتی  
 که در مجلس تو کنم<sup>۱۲</sup> جلوه روزی  
 ولیکن خرد ز آن همی داشت بازم

منور کفی داشت موسیٰ عمران  
 جبین ترا زین، یمین ترا ز آن<sup>۱</sup>  
 بصولت چو آتش<sup>۲</sup> بقوت چوسندان  
 هراس تو آب و نهیب تو سوهان<sup>۳</sup>  
 بسیم و زر و در و یاقوت ارکان  
 صدف را دهان و جبل را گریبان  
 ز دهرست بهر 'معادیت' خذلان  
 شود سنگ خاره<sup>۴</sup> ز لطف تو مرجان  
 و یا در معانیت افهام حیران  
 ملوک و سلاطین ایران و توران  
 صدور و سران<sup>۵</sup> عراق و خراسان  
 نه دل بستم در طلب کردن نان  
 دعاگوی و مدحت سرای و ثنا خوان  
 امید من آن بود دایم ز یزدان<sup>۱۱</sup>  
 عروسان این خاطر گوهر افشان  
 که نایم بدرگاه تو جز بفرمان

- 
- ۱- م: جبین توا از این بین توا ز آن      ۲- س، مل، اعادیت      ۳- ب: آهن  
 ۴- در متن نسخه بر پیکان و در حاشیه آن سوهان      ۵- لا: پرا گنده اند  
 ۶- بر: بهر      ۷- د، م، ب: خارا      ۸- م: پیوسته      ۹- مل، بر:  
 و گر      ۱۰- م: امیر      ۱۱- م: مرا چشم      ۱۲- لا: یزدان  
 ۱۳- مل، بر: دهم



سزد گر نهم پای بر فرق کیوان  
 بنزد تو تمکین<sup>۲</sup> پیش تو امکان،  
 برم عمر در مدحت<sup>۳</sup> تو پایان  
 زبانت بتحسین و دستت باحان  
 تقرّب ز فرزندگان سخن دان  
 بجز من کسی را تفقّد ازیشان<sup>۴</sup>  
 ازیشان<sup>۵</sup> نظر بیش بودش بحّان  
 نبذ بهره جز خضر را آب حیوان  
 چنین است صنع<sup>۶</sup> خداوند منّان  
 نه اقسام یابد<sup>۷</sup> ز تأخیر<sup>۸</sup> نقصان  
 بجهد عظیم<sup>۹</sup> و بجهد فراوان  
 قضایات سابق<sup>۱۰</sup> نگردد دگرسان  
 ببخشش چو حاتم بدانش چو لقمان  
 بطاعات ناممه ز خیرات<sup>۱۱</sup> دیوان  
 چو عید آید<sup>۱۲</sup> از خرّمی داد بستان

چو در بزم<sup>۱</sup> عالیت کردند یادم  
 اگر باشدم، چون<sup>۲</sup> بخدمت شتابم،  
 کنم روح در خدمت<sup>۳</sup> تو هزینه<sup>۴</sup>  
 وز آن پس بشعری رسانند شرم  
 بمداحی تو نمودند هر کس  
 و لیکن تو هرگز بر غبت نکردی [۳۰۰۰]  
 پیمبر بسی مادحان داشت لیکن  
 و گر چه بیمود عالم سکندر  
 چنین است حکم جهاندار باری  
 نه ارزاق گردد ز تعجیل افزون  
 بسعی بلیغ و بعزم<sup>۱۲</sup> مؤکّده  
 مشیّات خالق<sup>۱۴</sup> نگردد دگرگون  
 ایسا نامداری که همه نامداری  
 کنون چون در آمد مه روزه پر کن  
 بده داد آن را بحسن عبادت

۱- در متن «د» دست و در حاشیه بزم؛ ب: دست ۲- م: ره ۳- ب، مل:

ویش تو ۴- س، مل: حضرت ۵- مل: نرینه؛ بر: خزینه ۶- س:

مل: خدمت ۷- از نسخه براست. باقی نسخ: به قدر ایشان ۸- م: از آنها

۹- بر: حکم ۱۰- لا، د، م، ب: گردد؛ بر: گیرد ۱۱- س، مل: یابد

ز تقصیر؛ ب: به تأخیر ۱۲- مل: بفر ۱۳- در متن «بر» بلیغ و در حاشیه آن عظیم

۱۴- از مل، س. باقی نسخ: سابق ۱۵- د: صادق ۱۶- بر، م، ب: بخیرات

۱۷- مل، بر: آمد

الا تا بخفتان و مغفر سر و تن<sup>۱</sup>      پیوشند مردان گه جنگ و جولان  
امل بر سرت باد همواره مغفر      ظفر بر تنت<sup>۲</sup> باد پیوسته<sup>۳</sup> خفتان  
جهانت مسخر زمانت متابع  
سپهرت مساعد خدایت نگهبان

### ۱۰۲ - مدح شمس الدوله قطب الدین دیردیران منکبه سپهدار

بحر رمل مثنی محذوف

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن

(\*) دولت پیروز و رای روشن و بخت جوان  
همت والا و عزم فرخ و امر روان  
حصه<sup>۴</sup> میر بلند اختر شدند<sup>۵</sup> از روزگار  
بهره صدر نکو محضر شدند<sup>۶</sup> از آسمان  
بدر دولت شمس ملت نصرت اسلام کوست  
قطب دین و میر میران و سپهدار جهان  
میر عادل منکبه والا خداوندی که نیست  
جز در اقبال و قبولش<sup>۷</sup> انس و جان انس و جان<sup>۸</sup>

۱- مل : تن و سر      ۲- مل : در برت      ۳- س ، م ، مل : همواره

(\*) نسخ : د ، لا ، س ، م ، ب ، مل ، بر ، بن      ۴- در متن نسخه بر حضرت و در حاشیه

آن قسمت      ۵- بر : سدید      ۶- بر : اقبال قبولش      ۷- این بیت در «م»

نیست ؛ س ، مل : وحش و طیر و انس و جان

نیک و بد را مهر و کین او دایل و رهنمای  
دام و دد را تیغ و تیر<sup>۱</sup> او معیل و میزبان<sup>۲</sup>

در عطا بسط الیمین و در لقا طلق الجبین<sup>۳</sup>  
در سخن عذب البیان و در سخا رَحْبُ الحنان<sup>۴</sup>

خامه گوهر فشان او امل را داعیه  
نیزه آذر فشان<sup>۵</sup> او اجل را ترجمان

گرفتند بر<sup>۶</sup> بیشه و وادی که حرب<sup>۷</sup> و قتال  
عکس پیکان و فروغ خنجر او ناگهان

بترکد<sup>۸</sup> ز آن مهره اندر تارک مارشکنج<sup>۹</sup>  
بفسرد<sup>۱۰</sup> ز آن زهره اندر پیکر شیر ژیان

سعیهای<sup>۱۱</sup> اوست دولت را پیروزی<sup>۱۲</sup> دلیل  
شغلهای اوست ملت را ز بهروزی نشان

اندر آن مدت که او بر موجب فرمان شاه  
از هری شد سوی تولاک با سپاه بی کران

کینه توز و دیده دوز و خصم سوز و جنگ ساز  
شیر جوش و در ع پوش و سخت کوش و کاردان

۱- مل : تیروتیغ      ۲- م : مهربان      ۳- س، م : طاب الجبین ؛ مل : طاف  
الجبین      ۴- لا : وجب الجنان ؛ س : حب الجنان ؛ ب : در سخن رجب الجنان ؛  
مل، بر : رطب اللسان      ۵- د : آتش فشان ؛ بر : آذر نشان      ۶- بر، در  
۷- د، جنگ ؛ م : رزم      ۸- م : بطرقه ؛ مل، س : بفسرد ؛ بر : بترقد  
۹- بر : سلیح      ۱۰- مل، س : بطرقه      ۱۱- بر : تیغهای      ۱۲- مل،  
س : د، ب : زیروزی

باد پایانی بگاہ حرب هریک جان نهاد  
چیره<sup>۱</sup> دستانی بوقت ضرب هریک جان ستان

با فزع شیر سیاه از تیغشان<sup>۲</sup> در مرغزار  
با جزع باز سپید از تیرشان در آشیان  
نارسیده بانگ کوس او بدان<sup>۳</sup> شامخ حصار  
نافتاده<sup>۴</sup> عکس تیغ او بر آن<sup>۵</sup> راسخ مکان

چون سوی تولک روان شد لشکر منصور او  
کو توال حصن آن<sup>۶</sup> بیرید امید از روان  
رایت او بود در اوبه هنوز آنکه که خاست  
از میان قلعه<sup>۷</sup> تولک ندای الامان

قلعه‌یی بستد که هرگز کس بر آن قادر نشد<sup>۸</sup>  
از سلاطین گذشته وز ملوک<sup>۹</sup> باستان

بر سر کوهی نهاده از بلندی چون سپهر  
تنگ راهی ساخته آنرا چوراه کهکشان

عقل گردد گر کند در وی تفکر مستمند  
وهم گردد گر کند در وی تأمل ناستوان  
نسر طایر گر شود فوق السموات العلی  
'برج آن را'<sup>۱۰</sup> دید نتواند مگر بر آستان<sup>۱۱</sup>

- ۱- بر: نیزه      ۲- بر: حربشان      ۳- بر: در آن      ۴- مل: نارسیده  
۵- م: بر: در آن؛ مل، س، ب: بدان      ۶- د: از آن؛ م: از او؛ مل، بر، ب: او  
۷- د، م: نگشت      ۸- بر: در زمان      ۹- بر: اورا      ۱۰- د: پرستان؛  
بر، م: مگر بر آسمان بقیه نسخ جز نسخه بن: برداستان

در <sup>۱</sup> ثری بیند ثریا با سَمَك <sup>۲</sup> بیند سماك  
 گر کند در <sup>۳</sup> بومش از بامش نظاره پاسبان <sup>۴</sup>  
 شیرِ صورت کرده برایوان آن <sup>۵</sup> بیگانه و گاه  
 چون شکاری گاو گردون را گرفته در دهان  
 موضعی بگشاد ازین گونه يك ساعت <sup>۶</sup> که بود  
 فتح آن را یار صنع کردگار مستعان  
 لاجرم باشد چنین احوال هرك او را بود  
 قوت رای بلند و قدرت بخت جوان <sup>۷</sup>  
 بعد از آن سوی کمندش راند و زمردی نمود  
 آنچه رستم پیش ازین بنمود <sup>۸</sup> [درماز ندران] <sup>۹</sup>  
 غوریان چون از قدم لشکر او یافتند  
 آگهی، یکباره دل بر داشتند از خان و مان  
 وز جوانب لشکری کردند جمع آنکه چنانك <sup>۱۰</sup>  
 فیلسوفان را شمار آن نگنجد در بیان <sup>۱۱</sup>  
 ساخته کار مصاف و باخته جان عزیز  
 تاخته اسب نبرد <sup>۱۲</sup> و آخته تیغ یمان  
 مشته گردد اسامی بر ملایك گاه عرض  
 گر بود در عرصه محشر خلاق نیم از آن

---

۱- بر: از      ۲- بز: وزسك      ۳- بر: بر      ۴- بر: آسمان؛ این بیت در «لا» نیست  
 ۵- لا، م: او؛ بر: درایوان او      ۶- م: يك لحظه      ۷- این بیت در «س» نیست؛  
 و «مل» فقط مصرع دوم را دارد      ۸- بر: نمود      ۹- همه نسخها: يك ذره از آن،  
 و مسلماً غلط است خاصه که قافیه «آن» در چهار بیت بعد دیده میشود. تصحیح قیاسی است  
 ۱۰- د: چنان      ۱۱- از مل است . بر: زبان؛ باقی نسخ: دهان      ۱۲- لا: نورد

مرکبانی زیر زین پوینده چون باد سبک  
 سرکشانی وقت کین پاینده چون کوه گران  
 دو سپاه آمیخته و آویخته با یکدگر  
 گه گشاده این کمین و گه کشیده آن کمان  
 اهل عصیان را بیدروزی ازل<sup>۱</sup> رانده قلم  
 خیل سلطانرا پیروزی<sup>۲</sup> امل<sup>۳</sup> کرده ضمان  
 از شعاع تیغ هندی پشت هامون پر شرار<sup>۴</sup>  
 وز غبار بورِ تازی<sup>۵</sup> روی گردون پر دخان  
 کوسها<sup>۶</sup> با صور اسرافیل گشته هم مثال  
 روحها با دست عزرائیل گشته هم قران  
 ز آرزوی<sup>۷</sup> خوردن خون تیر بگشاده دهن  
 وز برای بردن جان رمح بر بسته میان  
 چون بمیخ اندر قمر تابان<sup>۸</sup> بتیغ اندر گهر<sup>۹</sup>  
 چون بدود اندر شرر رخشان<sup>۱۰</sup> بگرداندر سنان<sup>۱۱</sup>  
 از نفیر و نعره مردان فلک<sup>۱۲</sup> گشته ستوه  
 [۳۰۵۰]  
 وز مسیر و حمله اسبان سمک کرده فغان  
 کوه بر هامون ز هیبت مضطرب سیماب وار  
 نسر بر گردون ز حیرت محتجب سیمرغ سان

۱- د: اجل ۲- مل، س: پیروزی ۳- در متن نسخه بر ازل و در حاشیه آن ابد  
 ۴- مل، س: پر شعاع؛ م: پر شرر ۵- بر: سم باره ۶- بر: گوشها  
 ۷- بر: از برای ۸- س، مل: پنهان ۹- بر: کمر ۱۰- س، مل: پنهان  
 ۱۱- بر: رخشنده گرز اندر میان ۱۲- لا، م: ملک

از تف شمشیر و از خون دلیران <sup>۱</sup> خشك و تر

موج دریای محیط و اوج گردون کیان <sup>۲</sup>

کرده از مرجان زمین را خون جاری پیرهن

داده <sup>۳</sup> از قطران هوا را گرد تاری طیلسان

گشته از میخ نعال مرکیبان تحت الثری

گاوارا چون خانه زنبور در تن استخوان

نفس‌ها سیر از حیات و طبع‌ها پاك از نشاط

پایها دور از ركاب و دستها فرد از عنان

از نعال باره باره خارها اندر کوهسار

وز دماء گشته گشته پشته همچون ارغوان

لشکر ایران و توران آخته و افراخته

تیغ هندی در ضراب و رُمح خطی در طعان

تن نهاده بر قضای کردگار دادگر

جمله از بهر رضای شهریار کامران

پهلوان مشرق و مغرب نماینده هنر

نام او چون رستم دستان بمردی داستان

آب رنگِ باد زخمِ نار فعلش در یمین <sup>۴</sup>

ابر سیرِ رعد بانگِ برق نعلش زیر ران <sup>۵</sup>

۱ - بر : شهیدان      ۲ - بر : ستان      ۳ - بر : کرده      ۴ - بر :

کمین      ۵ - دوبیت اخیر در لا نیست و بیت دوم در نسخه مل همه جا با واو عطف

از سر شمشیر او برخاک ریزان سر چنانك<sup>۱</sup>  
 از<sup>۲</sup> دم باد بزان<sup>۳</sup> برگ رزان وقت خزان<sup>۴</sup>  
 تا بدان گاهی که از خون بر تن شبدیز او  
 شد بیجاده مرصع عیبه و برگستوان  
 طاغیان را کرده یکباره جدا از کام و کمر<sup>۵</sup>  
 باغیان را کرده همواره بری از نام و نان<sup>۶</sup>  
 کرد ویران حصنهای غور سرتاسر چنانك  
 در زمین کرد ایزد آنرا چون ارم گویی نهان  
 پس به پیروزی و بهروزی<sup>۷</sup> زتولك<sup>۸</sup> باز گشت  
 نصرت او را رهنمای و دولت او را قهرمان  
 مهر و کینت خانه و پیمانۀ رزق و اجل  
 خشم و عفوت مایه و پیرایۀ سود و زیان  
 خسرو ایام را چون تو نباشد دوستدار  
 لشکر اسلام را چون تو نباشد پهلوان  
 تیغ تو بگرفت اطراف کمندش در دوروز  
 سهم تو بگشاد حصن توك اندر یک زمان<sup>۹</sup>

۱- ب : چنان ۲- ب : کز ۳- ب ، بر : وزان ۴- این بیت در

نسخه س ، مل نیست ۵- ب : خان ومان ۶- این بیت در س ، م ، مل

نیست ۷- ب : بهروزی و پیروزی ۸- م ، س ، لا ، بر : بتولك ؛ ب :

توكل ۹- مل ، س : سهم تو بگشاد باری حصن توك در زمان ؛ ب : سهم تو بگشاد

حصن تولکی در يك زمان



ور ترا باید بیک ساعت کنی در روم و هند<sup>۱</sup>  
 همچو تولاك قصر قیصر چون کمندش خانِ خان<sup>۲</sup>

تنگ شد چون چشمه سوزن جهان بردشمنت  
 وزنزاری شخص وی در وی چو تار ریمان

گر ترا بینند شیر و اژدها يك شب بخواب  
 با حسام آبدار و نیزه آتش<sup>۳</sup> فشان

آن زیم این به برد<sup>۴</sup> چون زبوی گل جعل<sup>۵</sup>  
 وین زعکس آن بسوزد چون ز نورمه کتان<sup>۶</sup>

گویی از تلخی و از تنگی و از سرخی و تف  
 بد سگالان ترا از هیبت تو جاودان

زهرة مارست عیش و دیده مورست دل  
 دانه نارست اشك و خانه تارست<sup>۷</sup> جان

از قدومت باز حاصل شد هری راچار وصف  
 تا تو سوی آن<sup>۸</sup> خرامیدی بطبع شادمان

حرمت بیت الحرام و بهجت<sup>۹</sup> ذات العباد  
 رتبت سبع الطباق<sup>۱۰</sup> و زینت دار الجنان

ای ز بزم ت رفته بر خرچنگ صوت چنگ ساز<sup>۱۱</sup>  
 وی ز جشنت<sup>۱۲</sup> رفته بر شعری نوای<sup>۱۳</sup> شعر خوان

۱- مل : کند در روم و چین ۲- این بیت در لا، بر نیست ۳- م، لا : آذر

۴- ب : ببرد ۵- م : چون جعل از بوی گل ۶- بر : مه از تاب کتان ۷- م :

مارست؛ لا : نارست ۸- بر : او ۹- بر : مدحت ۱۰- لا : سبع الشداد ؛

ب : سبق طاق ۱۱- م : چنگ صوت و ساز ۱۲- بر : مدحت ۱۳- بر : ندای

گر چه دارم نامه شکر ت نهاده بر کنار  
 و ر چه هستم خامه مدحت گرفته در <sup>۱</sup> بنان  
 کی توانم مدح و شکر <sup>۲</sup> تو نبشت <sup>۳</sup> و گفت من  
 چون چنار وید اگر کردم همه دست و زبان  
 ز امتحان عالم جافی <sup>۴</sup> سلامت یافتم  
 تا ضمیر خویش را کردم بمدحت امتحان <sup>۵</sup>  
 فال <sup>۶</sup> فتح تolk و غور و کمندش کرده ام  
 اندر آن خدمت <sup>۷</sup> که روز کوچ برخواندم، بیان <sup>۸</sup>  
 چون شد از بخت تو آن فال جمیل اکنون یقین  
 چون شد از سعی تو آن فتح جلیل اکنون عیان <sup>۹</sup>  
 دارم از یزدان <sup>۱۰</sup> امید آنک باشم یاد <sup>۱۱</sup> تو  
 اندر آن وقتی که فرمایی خدم را ارمغان  
 تا شود سبز از نم ابر <sup>۱۲</sup> بهاری مرغزار  
 تا شود زرد <sup>۱۳</sup> از دم باد خزانی بوستان  
 باد احباب ترا همواره سر سبز از هوات <sup>۱۴</sup>  
 باد اعدای ترا پیوسته رخ زرد از هوان

---

۱- مل : بر      ۲- مل : شعر      ۳- مل ، ب : نوشت      ۴- مل، علوی؛  
 بر : فانی      ۵- این بیت در نسخه م نیست      ۶- بر: خال      ۷- م: مدحت  
 ۸- م: عیان؛ بر: بران      ۹- مل: بیان      ۱۰- لا: ایزد      ۱۱- لا،  
 س، مل: یار      ۱۲- د: باد      ۱۳- مل، بر، لا، س، ب: سرد  
 ۱۴- بر: هوا

ملك را رای تو عمده فتح را تیغ تو اصل  
 عدل<sup>۱</sup> را صدر تو مرکز<sup>۲</sup> جود را طبع تو کان  
 ناصحت را رخ شکفته چون سمن در نوبهار  
 حاسدت را دل کشفته<sup>۳</sup> چون چمن در مهرگان  
 شادزی و داد و رزو را د باش و مال باش<sup>۴</sup>  
 جام خواه و کام یاب و نام جوی و ملك ران

### ۱۰۳ - مدح شمس الدوله قطب الدین میر میران منکبه سپهسالار

بحر هزج مشن سالم

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

(\*) خداوندی که رایش گوه را قبال را شدگان  
 عدوبندی که رسمش پیکر انصاف را شد جان  
 پناه لشکر ایران و توران منکبه میری  
 که قطب دین یزدانست و شمس<sup>۵</sup> دولت سلطان  
 سپهر و مهر داد و دین و ابرو و بیر<sup>۶</sup> جود<sup>۷</sup> و کین  
 اساس و راس عدل و عقل و صدر و بدر<sup>۸</sup> انس و جان  
 سرافرازی که شیر ماده از تأثیر<sup>۹</sup> عدل او  
 همی اندر دهان بچه آهو نهد پستان

۱- بر: عذر ۲- بر: موکب ۳- مل: شکسته ۴- بر: مال بخش

(\*) نسخ: د، لا، س، م، ب، مل، بر ۵- م: یمن ۶- بر: ابرو تیر؛ مل: ابرو بیر

۷- بر: مهر ۸- لا: سپهداری که شیر ماده از آثار؛ م، ب، بر: ... آثار

ز طبع او هنر<sup>۱</sup> خیزد بر آن<sup>۲</sup> سیرت که درازیم  
ز تیغ او ظفر زاید<sup>۳</sup> بر آن<sup>۴</sup> گونه که زراز کان

نیاوردند در حلم و سخا و داد و دین اورا<sup>۵</sup>  
قرین افلاک و شبه ایام و یار اجرام و مثلار کان<sup>۶</sup>

ز بیم خنجر بُرآن او در بیشه سال و مه  
ز نوك ناك برآن او در کوه جاویدان

بشکل نقطهٔ سیماب باشد زهرهٔ ضیفم  
بسان خانهٔ زنبور باشد مهرهٔ ثعبان

سنان او که طعنه<sup>۷</sup> حسام او که ضربت  
کمند او که پیچش<sup>۸</sup> سند او که جولان

بسند کوه را سینه بدرد دیو را پهلوی  
ببند چرخ را گردن بماند باد را حیران

مسك<sup>۹</sup> گردد از لون غبار<sup>۱۰</sup> مو کبش<sup>۱۱</sup> گردون  
مشبك<sup>۱۲</sup> گردد از میخ نعال مرکبش سندان

کنند از بیم<sup>۱۳</sup> تیر او وداع افلاک را انجم  
دهند از سهم<sup>۱۴</sup> تیغ او طلاق ارواح را ابدان

[۳۱۰۰]

- 
- ۱- بر : گهر      ۲- مل : بدان      ۳- ب : آید      ۴- م، س، ب، مل،  
بر : بدان      ۵- ب : دین و داد اورا      ۶- این بیت در نسخهٔ بر نیست  
۷- مل : طمن و      ۸- مل، س : جنبش ؛ بر، م، لا : کوشش ؛ ب : بخشش  
۹- س، مل : مثل      ۱۰- م : گرد و غبار      ۱۱- ب : مرکبش      ۱۲- بر :  
سهم      ۱۳- بر : بیم

همی خواهند ارکان و فلک فرمان و دستوری  
 ز صدر او که جنبش ز رای او که دوران  
 پسر خواند از بنی آدم ترا شاهنشاه اعظم  
 گزین کرد از همه عالم ترا فرمان ده گیهان  
 از آن هر ساعتی بینی از و اقبال دیگرگون  
 وز آن هر لحظتی یابی از و تشریف دیگرسان  
 ز اقبال و قبول او شدی <sup>۱</sup> در مدت اندک  
 سپهدار همه گیتی و سالار همه میران <sup>۲</sup>  
 اگر پولاد کرد <sup>۳</sup> و بباد داود و سلیمان را  
 بفرمان خالق دادار و مأمور ایزد دیان  
 ز اسب تند و تیغ تیز گاه حمله و ضربت <sup>۴</sup>  
 ترا هم باد مأمورست و هم پولاد در فرمان  
 ور از خارا <sup>۵</sup> پدید آمده و دو چشمه آب آنکه  
 که ز داعجاز را بروی عصا موسی بن عمران <sup>۶</sup>  
 تو پیغمبر نه ای لیکن ز سنگ خاره گر خواهی  
 بنعل <sup>۷</sup> باره بگشایی هزاران چشمه حیوان  
 و را ابراهیم بن آذر چوماوی <sup>۸</sup> ساخت در <sup>۹</sup> آذر <sup>۱۰</sup>  
 بامر ایزد داور برست از طرف او <sup>۱۱</sup> ریحان

---

۱- بر : ز اقبال قبول افتد همی      ۲- لا : گیهان      ۳- مل : داد      ۴- م : ضربت  
 و حمله ؛ بر : نصرت      ۵- بر : خاره      ۶- مل، س، م، ب : عصای موسی عمران  
 ۷- بر : ز نعل      ۸- د، س، م : مأوا      ۹- لا : بر      ۱۰- مل، ب : آذر؛ بر :  
 آتش      ۱۱- د، م : آن

تومرسل نیستی لیکن چو بردشمن زنی ضربت  
 بروید ز آتش تیغ چو آبت لاله نعمان<sup>۱</sup>  
 اگر در چرخ ثالث گیرد از یمت عدو مأوی<sup>۲</sup>  
 و گر بر چرخ سابع سازد از جاهت ولی ایوان  
 شود منحوس ز آثار نحوستهای<sup>۳</sup> آن<sup>۴</sup> زهره  
 شود مسعود ز انواع سعادت‌های<sup>۵</sup> این<sup>۶</sup> کیوان  
 اگر عکسِ فروغِ تیغ و نوك تیر پیکانت<sup>۷</sup>  
 فتد<sup>۸</sup> بر گنبد گردان بروز جنگ ناگاهان  
 فرستند ازدها و شیر نزدیک تو در ساعت<sup>۹</sup>  
 برشوت زهره و ناخن بر غبت مهره و دندان  
 بسا شیران کردنکش بسا پیلان گردون وش  
 همه کوشنده چون آتش همه جوشنده چون طوفان  
 که گشتند از سر شمشیر و آسیب<sup>۱۰</sup> سنان تو<sup>۱۱</sup>  
 چو نقش<sup>۱۲</sup> پیل گرما به بشکل<sup>۱۳</sup> شیر شادروان  
 چو گردد تارك گردان شهاب تیغ را گردون  
 چو گردد نوك پَران سحاب گرد را باران

---

۱- بر: چشمه حیوان      ۲- بر: مأوا      ۳- بر: نخوت‌های، در متن نسخه مل:  
 سیاست‌های و در حاشیه آن: نحوست‌های      ۴- ب، مل، بر: این      ۵- ب: حادث‌های  
 ۶- بر، مل: آن      ۷- بر: مژگان      ۸- بر: بر      ۹- م: پیش تو در آن ساعت  
 ۱۰- س: آشوب      ۱۱- د: همی گشتند از شمشیر و... مل: که گشتند از شمشیر و آشوب  
 سنان تو؛ بر: که گشتند از تف شمشیر و آسیب سنان تو؛ ب: که گشتند از آسیب  
 شمشیر و سنان تو      ۱۲- س، مل: بنقش      ۱۳- بر: چوشکل

در آن<sup>۱</sup> موضع بر آهخته<sup>۲</sup> زی‌روزی یکی خنجر

در آن موقف بر آورده<sup>۳</sup> ز بدروزی<sup>۴</sup> یکی ثعبان

ز خنجر<sup>۵</sup> قوت هر خنجر بتارک میل هر ناوک<sup>۶</sup>

بکینه رای هر سینه پیکر قصد هر پیکان

تو آیی در میان صف ز کین<sup>۷</sup> دشمنان پر<sup>۸</sup> تف

گرفته نیزه اندر کف بشکل<sup>۹</sup> رستم دستان

ز گرد مو کبت پر خاک روی ماه بر گردون

ز نعل مرکبت پر ماه روی خاک در میدان<sup>۱۰</sup>

قضا بر تیغ تو قبضه قدر در دست تو درقه

امل بر فرق تو مغفر ظفر بر شخص تو خفتان

روا دارد<sup>۱۱</sup> مخالف چون ترا بیند<sup>۱۲</sup> بقلب اندر

بر آتش فعل<sup>۱۳</sup> آب انجام باد آشوب و خاک افشان

اگر در کام شیر شرزه یابد نفس او مأوی<sup>۱۴</sup>

ویا در حلق مار گرزه گردد شخص او پنهان

ایسا زهره شده در بزم میمون تو خنیاگر

عطارد گشته در صدر همایون<sup>۱۵</sup> تو مدحت خوان

۱- د، م : این ۲- بر : در آهخته ۳- بر : در آورده ؛ مل : پیوشیده

۴- مل : زی‌روزی ۵- بر : بخنجر ۶- مل : بناوک میل هر تاروک ؛ س، م :

ز ناوک میل هر تاروک ؛ بر : بتارک میل هر تاروک ۷- ب : بکین ۸- س، مل : در

۹- مل : بسان ۱۰- لا، بر، ب : ز نعل مرکبت بر خاک روی ماه در میدان ۱۱- روان

آرد ؛ بر : برون آری ۱۲- بر : ورا بینی ۱۳- بر : ز آتش فعل ؛ باقی نسخ : بر آتش نعل

۱۴- بر : مأوی ۱۵- بر : بر صدر همیون

چو گشتا کنون بسردی چون دم<sup>۱</sup> خصمان تو عالم  
 چو گشتا کنون بزریدی چون رخ اعدای تو بستان  
 بآتش گرم باید کرد خانه چون دل<sup>۲</sup> عاشق  
 ز بادیه لعل باید کرد چهره چون لب جانان  
 گهی با دلبری مهوش بود خوش ساختن خلوت  
 گهی از مطرب بی دلکش بود کش خواستن دستان<sup>۳</sup>  
 خداوندا ز مدح و شکر و وصف<sup>۴</sup> و آفرین تو  
 مرا باشد همه ساله بفضل خالق سبحان  
 چو تیغ<sup>۵</sup> پر گهر خاطر چو میغ بر مطر خامه  
 چو درج بر درج دفتر چو درج<sup>۶</sup> پر غرر دیوان  
 نه تو بینی ز من مداح مفلق<sup>۷</sup> تر گه مدحت  
 نه من یابم<sup>۸</sup> ز تو مدوح مشفق تر گه احسان  
 تویی گاه عطا دادن مرا هم سیرت احمد  
 منم گاه ثنا گفتن ترا هم صنعت حسان

۱- بر: تن ۲- مل: دم ۳- این بیت درس، لاینیست:

گهی بادلبران مهوش بود خوش ساختن خلوت گهی از مطربان دلکش بود کش خواستن دستان  
و در م چنینست:

گهی بادلبران مهوش بود خوش ساختن خلوت	گهی با مطربان دلکش کش خواستن دستان
ب: گهی بادلبران مهوش بود خوش ساختن خلوت	گهی با مطرب دلکش بود کش خواستن دستان
مل: گهی بادلبران مهوش بود خوش ساختن خلوت	گهی از مطرب دلکش بود کش خواستن دستان
بر: گهی با مهوش دلبران بود خوش ساختن خلوت	گهی با مطرب دلکش بود کش خواستن دستان
۴- بر: وصف و مدح و شکر ۵- مل: تیر ۶- م، لا، س: برج؛ بر: روح	
۷- مل، بر: مفلق ۸- ب، مل: بینم	



سزد کز مَنّت و شکرت <sup>۱</sup> بسان قمری و بلبل

بگردن در کنم <sup>۲</sup> طوق و بگردون بر کشم الحان <sup>۳</sup>

اگر چه کرده‌ام تقصیر چندان اندرین خدمت <sup>۴</sup>

که عذر آن بامر نوح نتوان خواستن آسان

بخدمتهای پیوسته کنم تحصیلِ عفو تو

بمدحتهای شایسته کنم تمهیدِ عذرِ آن

اگر کردند يك چندی ز درگاه وز صدر تو <sup>۵</sup>

نفورم عالم غدار و دورم گنبد گردان

بدرگاه و بصدر تو رسیدم باز و پیوستم

بفرّ دولت میمون و فضل داور <sup>۶</sup> منّان <sup>۷</sup>

و گر چه پیش ازین مدت چنان بودم که گر <sup>۸</sup> پیشم

کسی نام سفر بردی جهان <sup>۹</sup> بر من شدی زندان

ز بهر خدمت دادم رضا بر سختی غربت

ز شوق حضرتت گشتم جدا از صحبتِ اخوان

اگر <sup>۱۰</sup> بینم کنون در حضرت میمون تو تمکین

و گر یابم کنون در مجلس والای تو امکان

نهد گردن مرا گردون برد فرمان مرا اختر

کند خدمت مرا گیتی دهد دولت مرا یزدان

۱- بر: منت شکرت    ۲- بر: در کشم    ۳- س، مل: افغان    ۴- ب: مدت

۵- س، مل: ز درگاه صدور تو    ۶- بر، لا: ایزد    ۷- ب: یزدان    ۸- مل،

بر، لا، س، ب: در    ۹- بر: سفر    ۱۰- بر، و گر

الانا باغ وراغ و شاخ و شخ را وقت گل باشد<sup>۱</sup>

فروغ و فرمهر<sup>۲</sup> و مه نسیم و بوی مشک و بان<sup>۳</sup>

بطاعت باد همواره زمانه با تو در بیعت

بر غبت باد پیوسته ستاره با تو در پیمان

#### ۱۰۴- مدح تاج الدین ابوالفضل نصر بن خلف ملک نیمروز

بحر هزج مشن سالم

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

(☆) چه جرمست این بر آورده سر از دریای موج افکن

بکوه اندر دمان آتش ببحر<sup>۴</sup> اندر کشان دامن

رخ گردون ز لون او بعنبر گشته آلوده

دل هامون ز اشک او بگوهر گشته آبتن

گهی از صنع او گردد<sup>۵</sup> نهفته شاخ در لو، لو،

گهی از سمی او گردد سرشته خاک بالادن

بنالد سخت بی علت بجوشد تند بی کینه

بخندد گرم بی شادی<sup>۶</sup> بگرید زار بی شیون

۱- م: شاخ و شبح و شابر باشد ۲- س، مل: فروغ مهر و فر ۳- م:

مشک افشان (☆) نسخ: لا، بر، ده، مل، س، م، ب، ج ۴- ج: بچرخ

۵- لا: باشد ۶- بر: تندی

گهی باشد چو بر طرف <sup>۱</sup> زمرد بیخته عنبر

گهی باشد چو بر لوح خماهن ریخته چندن

زمین آرای و گردون سای و دوداندام و آتش دل

شبه دیدار و گوهر بار و مینا پوش و دیبا تن

ز لاله باغ را دارد پر از بیجاده گون رایت

ز سبزه راغ را دارد پر از پیروزه گون خرمن

[۳۱۵۰]

گهی با مهر هم خانه گهی با باد هم پیشه

گهی با کوه هم زانو گهی با بحر هم برزن

بشوید چهره نسرین بتابد طره سنبل

بسند دیده نرگس بدرد جامه سوسن

چو راه <sup>۲</sup> مردم ظالم هوا از جسم <sup>۳</sup> او تیره

چورای <sup>۴</sup> خسرو عالم زمین از چشم او روشن

مصاف افروز اعدا <sup>۵</sup> سوزشاه نیمروز آنکس

که در ملکست کافی کف و وافی عهد و صافی ظن <sup>۶</sup>

ملك بوالفضل نصر بن خلف فرزانه تاج الدین <sup>۷</sup>

که بر باید همی تاج از سر شاهان شیر اوژن

زمانه بد سگالش را همی گوید که لا تفرح

ستاره نیکخواهش را همی گوید که لا تحزن <sup>۸</sup>

۱- لا : بر اطراف؛ م: بر طرفش ۲- بر، م: چورای ۳- مل: خشم. باقی نسخ: چشم

۴- م: چوروی ۵- ازج است همه نسخ: عالم سوز ۶- س، مل: تن؛ ب: هن

۷- مل، د، س، ج: تاج دین؛ ب: شاه دین ۸- این بیت در نسخه لا نیست

حسامش را دهد زهره بقدیت<sup>۱</sup> شیر گردنکش  
 سنانش را دهد مهره برشوت مار دندان زن<sup>۲</sup>  
 بنان<sup>۳</sup> گردد ز تحریر قیاس جود او عاجز<sup>۴</sup>  
 زبان گردد ز تقریر هراس جنگ او الکن  
 چو تازد رخس نکزیند بجز صحن فلک میدان  
 چو باز دگویی نپسندد بجز قوس قزح محجن  
 نماند از تیر و گرز<sup>۵</sup> او بجز بر روی رایتها  
 عقیابی نا دریده<sup>۶</sup> دل هزبری ناشکسته تن  
 جلال قدر او بی حد<sup>۷</sup> صفات عدل<sup>۸</sup> او بی عد  
 عطای دست او بی مر سخای طبع<sup>۹</sup> او بی من  
 هدف گشت آسان گویی خدنگش را که اندر شب  
 نماید روی او بکسر هدف کردار پر روزن<sup>۱۰</sup>  
 ایسا در پایه<sup>۱۱</sup> تحت زمانه ساخته مأوا  
 ویا در سایه<sup>۱۲</sup> بخت ستاره<sup>۱۳</sup> یافته مأمن  
 بدانکه کز سجستان شد سوی غزنین یکی لشکر  
 همه با دولت خسرو همه با صولت بهمن

---

۱- بر : بقدرت      ۲- این بیت در م نیست      ۳- بر : ثنا      ۴- لا :  
 قاصر      ۵- ازین بیت یبعد از نسخه «بر» افتاده است      ۶- لا، س، مل :  
 گرز و تیر      ۷- م : گزیده      ۸- ج : عد      ۹- ب، مل : فضل  
 ۱۰- لا : دست      ۱۱- س، مل : بربرزن      ۱۲- لا : سایه  
 ۱۳- لا : زمانه

مَلَك تَأَيِّد دِیو آیین فَلَک تأثیر کوه آلت  
 نهنګ آسیب شیر آفت پلنگ آشوب پیل افکن<sup>۱</sup>  
 دلیرانی که از گردون بنوک نیزه سیّاره  
 ربودندی چو بنجشکان<sup>۲</sup> بمنقار از زمین ارزن  
 مخالف جنگ را آمد برون با لشکری دیگر  
 چو شیران عربن بردل چو دیوان لعین پرفن  
 در آورده<sup>۳</sup> پیش صف چو گردون زنده پیلانی  
 که گردون شان بوقت کین نیارد گشت پیرامن  
 چو کوه زفت شخصش آور چو غول گشت حیلت گر<sup>۴</sup>  
 چو باد تیر<sup>۵</sup> دریا بر<sup>۶</sup> چو سیل تند هامون کن  
 چو ضرغام دژم جوشان چو عفریت حرون کوشان  
 چو تمساح دمان هایل چو ثعبان سیه ریمن  
 سپاهی از نژاد دیو و تو در جنگشان رستم  
 گروهی بر نهاد خوک و تو در حربشان ییژن

۱- لا: ملک تأیید دیو آهن فَلَک تأثیر کوه آلت نهنګ آسیب شیر آفت ملک آشوب شیر اوژن؛

ب، مل: نهنګ آسیب شیر آفت ملک آشوب فیل افکن ۲- مل، م: گنجشکان،

۳- د: بر آورده ۴- لا: چو کوه زفت شخص آور چو غول کشت حیلته گر

د، ب: چو کوه زفت شخص آور چو غول کشت حیلته گر

م: چو کوه هند سهم آور چو غول بیشه حیلته گر

مل، س: چو کوه زفت شخص آور چو غول گشن حیلته گر

ج: چو کوه زفت شخص آور چو غول زشت حیلته گر

۶- د: در دریا

۵- ج: قیر

قضا در تیغ سیمایی نشانده ریزه<sup>۱</sup> مرجان  
 اجل بردرع زنگاری فشانده خُرده<sup>۲</sup> روین<sup>۳</sup>  
 شده ز ارواح گمراهان هوا چون حلقه خاتم  
 شده ز اجسام بی‌دینان<sup>۴</sup> زمین چون چشمه سوزن  
 چو خواب اندر سر مردان<sup>۵</sup> گزیده تیغ تو موضع  
 چو وهم اندر دل گردان گرفته رمح تو ممکن  
 اجل با حربه نافذ قضا بر<sup>۶</sup> باره سابق  
 زمین در حله احمر هوا در کَله ادکن  
 تو در قلب سپه کوهی<sup>۷</sup> بزیرران در آورده  
 تكَ آور<sup>۸</sup> نیز چون صرصر رگ آور سخت چون آهن<sup>۹</sup>  
 ز نصرت در برت درقه<sup>۱۰</sup> ز قدرت در گفت خنجر  
 ز دولت بر سرت مغفر ز عصمت بر تنت جوشن  
 چنان رفت<sup>۱۱</sup> از کمان تو سوی دشمن همی ناوک<sup>۱۲</sup>  
 که گاه رجم سیاره ز گردون سوی آهرمن<sup>۱۳</sup>  
 چو نمد رای همایونت قرین رایت اعلی  
 شد آثار امل ظاهر شد اسباب ظفر مبین

- 
- ۱- ج : خرده      ۲- ج : ریزه      ۳- لا، س، ب : ریون      ۴- م :  
 بدینان      ۵- س : گردان      ۶- د، م : با      ۷- مل، س : دیوی-  
 ۸- د : تکاور؛ مل : تكَ او      ۹- م : این بیت در دو نسخه ج، م نیست      ۱۰- ج :  
 درعه      ۱۱- ج، م : شد      ۱۲- ب : چنان شد از کمان تو همی سوی عدو ناوک  
 ۱۳- د، م، مل : اهریمن ؛ ب : اهرامن

نگشت از فر<sup>۱</sup> تو جسته<sup>۲</sup> ازین خونخوار گان يك كس

نگشت از زخم<sup>۳</sup> تورسته ازین بیچار گان يك تن

زهی رسم بدیع تو عروس ملك را زیور

زهی رای رفیع تو چراغ چرخ<sup>۴</sup> را روغن

هراسانند پیوسته ز یسکان تو مهر و مه

تن آسانند همواره ز احسان تو مرد و زن

درین وقعت پدید آمد که ناورد از بنی آدم

چو اهل سیستان هرگز برردی ایزد ذوالمن

از آن خصمت چو پرویزن زدیده خون همی بارد<sup>۵</sup>

که از تیر تو چشم او مشبك شد چو پرویزن<sup>۶</sup>

سزد ناهید دست بخت مسعود ترا یاره

سزد خورشید فرق رای میمون ترا گر زن

خداوندا اگر هستم بشخص از خدمت غایب

ز جور عالم جافی ز دور<sup>۷</sup> گنبد توسن

مرا حرزست<sup>۸</sup> پیوسته ثنای تو بهر موضع

مرا وردست<sup>۹</sup> همواره دعای تو بهر مسکن

کنون نزدت فرستادم عروسی کز سخن اورا<sup>۱۰</sup>

معالی هست پیرایه معانی هست پیراهن<sup>۱۱</sup>

۱- م : تیر      ۲- د، س، ب : خسته      ۳- لا : فر<sup>۱</sup>      ۴- م : فتح ؛ ج : ملك

۵- م : یزد ؛ ب : زمزگان خون همی یزد      ۶- این بیت در لا نیست      ۷- د : کید

۸- د : حرزست      ۹- د : وردست      ۱۰- ج : عروسی از سخن کورا

۱۱- مل : پیراهن

زدانه از شرف او را عصا به بسته بر جبهت

ستاره از لطف او را قلاده کرده در <sup>۱</sup> گردن <sup>۲</sup>

گر او را بهره‌یی باشد ز اقبال و قبول تو

شود خارِ مُرادم گل شود زهرِ نشاطم مَن

اگر چه مادحان داری ز من بهتر فراوانی

یقین‌دانم که چون گویند پشت شرح حال من

ندای اختیار آید ز سوی <sup>۳</sup> حضرت عالی

مرا نا که چو موسی را ز سوی وادی ایمن

الاتا از زمین لاله بروید در مه نیشان

الاتا از هوا ژاله بیارد در مه بهمن

ز مهرت باد چون لاله ز خنده چهره ناصح

ز کینت باد پر ژاله ز گریه دیده دشمن

فلک را عزم تو قدرت قضا <sup>۴</sup> را حزم تو عمده

اجل <sup>۵</sup> رازم <sup>۶</sup> تو قانون جهان را بزم تو گلشن

بنعل کمره ختلی حصار دشمنان سپر

بنوک نیزه خطی سپاه حاسدان بشکن

۴- ب : ملك

۳- م : سعی

۲- این بیت در نسخه مل نیست

۱- لا : بر

۶- لا ، س ، د ، مل : رسم

۵- لا : امل



## ۱۰۵- مدح تاج‌الدین امیر ابوالفضل نصر بن خلف ملک نیمروز

بحر خفیف مخبون محذوف

فاعلاتن مفاعلن فعلن

مبتلا شد بمحنت ذوالنون	(۵) دلم از عشق آن دوزلف چونون
خال مشکین تو چو نقطه نون	همچو نونست زلف تو و برش <sup>۱</sup>
وی چو بختم دو سنبل تو نگون	ای چو جانم دو نر گس تو نژند
پرده من دریده <sup>۲</sup> آن بفسون	[۳۲۰۰] توبه من شکسته <sup>۳</sup> این بفریب
چون دلم صد هزار دل مفتون	چشم فتان تو کند هر روز
چون سر تیغ شاه شسته بخون <sup>۴</sup>	غزه تو بود همه ساله
خسرو تاج بخش روز افزون	ملک نیمروز تاج الدین
رای پیروز <sup>۵</sup> و رایت میمون	میر بوالفضل نصر کو دارد
فتح را اصل وجود را قانون	پادشاهی که تیغ و خامه اوست
طینت اوست از خرد معجون	عادت اوست با هنر موصول
فلک تشد و روزگار حرون	امر او را مطیع و منقادند
وی بجاه <sup>۶</sup> و شرف چو افریدون	ای بداد و لطف چو نوشروان

(۵) نسخ : د، لا، م، س، ب، مل، بر ۱- م : نور و برش ؛ مل : بیرش ۲- بر :

شکسته ۳- بر : دریده ۴- بعد از این بیت تا آخر قصیده از نسخه « بر » افتاده است

۵- د : پیران ۶- م : بجود

گر بحکم اشارت سلطان  
لشکر تو بر آورند دمار  
ور بفرمان نافذت نکند  
گردد از خون او<sup>۲</sup> چو کان عقیق  
لشکر غزنه و سپاه عراق  
پس گه جنگ باتو چون کوشند<sup>۳</sup>  
ور چنان صد هزار خصم آیند  
ضربت خنجر تو از خونشان  
ورچو<sup>۴</sup> ذات العمد قلعه<sup>۵</sup> اوست  
خشت آنرا فرو برد بزمین  
ورچه دارد نهاد و بنیادش  
زخم شمیر آب داده تو  
تا فلك را بود مدار و مجال  
بر فلك باد حکم تو نافذ

باد<sup>۶</sup> بر خیر صوم تو موقوف

باد بر یمن عید تو مقرون

---

۱- س : نکنند ... هامون ؛ م : بکنند ... مائی خویش را رها مأمون ۲- س، مل :  
خونشان ۳- س، مل : شوند ۴- م : کوشد ۵- لا : به ؛ مل : گرچو  
۶- س : قلعه ؛ مل : قله آن ۷- این بیت در لا نیست ۸- س، مل : مجال  
۹- مل، د، ب : بود

## ۱۰۶ - مدح اثیرالدین امین‌الملک زین‌الدوله ابوه‌نصور نصر بن علی

بحر رمل مثنی محذوف

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن

(۵) چون شد از بادخزان ای شمس<sup>۱</sup> خوبان چین

باغ چون رویت<sup>۲</sup> برنگ و آب چون زلفت بچین<sup>۳</sup>

سوی کاشانه خرام و عذر مستانه مگوی<sup>۴</sup>

گرد پیمانه بگرد<sup>۵</sup> و یار فرزانه گزین

حبذا عشرت بروی دلبران غمگسار<sup>۶</sup>

فرخا نزهت بیاد دوستان را ستین

گاه نوشیدن بر رغبت باده لعل کهن

که نیوشیدن بحسبت<sup>۷</sup> ناله چنگ حزین

خورد باید باده همرنگ بوی گل کنون

چون چمن خالی شد<sup>۸</sup> از گل‌های ماه<sup>۹</sup> فرودین

ور تهی شد بوستان<sup>۱۰</sup> از لعبتان چین همی

خانه باید کرد از آتش چون نگارستان چین

(۵) نسخ: د، لا، س، م، ب، مل، بر ۱- مل، بر: رویم ۲- از نسخه‌س: است. باقی: زچین

۳- بر: بگوی ۴- م: مکرد ۵- لا، بر: چون نگار ۶- س، مل: بعشرت؛

م: بجشت ۷- لا: شدخالی ۸- بر: گل‌ها باده ۹- بر: گلستان

برگست و برگشید و برگرفت و برفشانند  
 تا سپاه مهرگان کردند بر بستان کمین  
 حلقه گوش ارغوان و حله شخص بوستان  
 خیمه وفد نوبهار و یاره دست یاسمین<sup>۱</sup>  
 باد باشد بر شمر هر ساعتی زر عیار  
 ابر بارد بر شجر هر لحظتی<sup>۲</sup> در ثمین  
 با بیان مجلس سامیست<sup>۳</sup> گویی آن<sup>۴</sup> عدیل  
 با زبان مهتر کافیسست گویی این<sup>۵</sup> قرین  
 مایه نصرت ابو منصور نصر بن علی<sup>۶</sup>  
 دین یزدان را اثیر و ملک سلطان را امین  
 سرفرازی کز همایون رای و میمون سعی او<sup>۷</sup>  
 رایت دین شد مظفر آیت حق شد مبین  
 ماه فرو زهره سعد و شمس رای و تیر فهم  
 مشتری آثار و کیوان همت و بهرام کین  
 رای او شایسته دولت چو قالب را روان  
 سعی او بایسته ملت چو خاتم را نگین  
 حزم او کوه ثبیر<sup>۸</sup> و عزم او برق منیر  
 رزم او نار سعیر و بزم او خلد برین

---

۱- دوبیت اخیر در لا، بر بیک بیت تبدیل یافته است ۲- د، ب، بر: ساعتی  
 ۳- م، لا: شاهیت ۴- لا، د، م: این ۵- لا، د، م: آن ۶- مل، س: ابو نصر  
 نصیر ابن علی ۷- ب: سعی و میمون رای او ۸- بر: بشیر

دولتش چون خانه‌یی آنرا سعادَت آستان

همتَش چون جامه‌یی آنرا<sup>۱</sup> سیادت آستین

جود او را بس نباشد هر چه دارند ای عجب

خاک مایه بحر ثروت گه ذخیره کان دَین

شد سرشک خامهٔ او کیمیای رزق خلق

شد غبار موکب او<sup>۲</sup> توتیای حور عین

ای فلک چون دشمنان خواهنده از تو زینهار

وی ملک چون دوستان خواننده بر تو آفرین

سر کشیده چون کشف درخاره از بیم تو آن

لب گشاده چون صدف همواره در مدح تو این<sup>۳</sup>

کین و مهرت عسرو و یسرو جنگ و صلحت هلك و ملك

خشم و عفوت جاه و گاه و بغض و حُبّت کفر و دین<sup>۴</sup>

خشم توقاهر چونار وجود تو شامل<sup>۵</sup> چو آب

طبع توصافی چو باد و حلم تو ثابت چو طین

۱- بر : این را      ۲- س، د : تو      ۳- درمل، بر، س، لا، م، ب جای این دو مصراع

تبدیل شده است      ۴- در لا، د، ب بیت چنین است :

کین و مهر و عسرو و یسرو جنگ و صلح و هلك و ملك

خشم و عفو و جاه و گاه و بغض و حب و کفر و دین

بر : کین و مهر و عسرو و یسرو جنگ و صلح و مال و ملك

خشم و عفو و جاه و گاه و بغض و حب و کفر و دین

در س، مل این بیت نیست      ۵- بر : سابل

شعلهای این حریق و قطره‌های آن ثمین<sup>۱</sup>

نفحهای<sup>۲</sup> این لطیف و ذره‌های<sup>۳</sup> آن رزین

سعد بارای شریف گاه فطرت شد عدیل

جود بساطبع لطیف گاه خلقت شد عجین

از کرم با<sup>۴</sup> خاص و عامی خوش زبان و خوب لفظ

وز خرد چون عمرو عاصی بیش‌دان و بیش‌بین<sup>۵</sup>

نعل اسبت را بگوش اندر کند<sup>۶</sup> ذات الحَبِک

خاک پایت را بچشم اندر کشد روح الامین

[۳۲۵۰] ز آن قبل از جمع مخلوقان بسوی نَحْل کرد

چون بسوی انبیا وحی ایزد داد آفرین

کو غذای خصم و قوت ناصحت را در ازل<sup>۷</sup>

داشت آکنده دل و سینه بزهر و انگبین

گر شود تیهو بکُهِف<sup>۸</sup> دولت تو مستجیر

ور شود آهو بظَلّ حُشمت تو مستعین

پسای این بوسه دهد باز سپید اندر هوا

پیش آن سجده کند شیر سیاه اندر عرین<sup>۹</sup>

مُلک تاج الدّین و الدّنیَا کشد<sup>۱۰</sup> هر ساعتی

رایت از رایت<sup>۱۱</sup> بر اوج<sup>۱۲</sup> آسمان هفتمین

۱- بر: رحیق ۲- بر: تحفهای ۳- بر: دردهای ۴- بر: چون

۵- این بیت درس، مل نیست ۶- بر، لا، مل، س: کشد ۷- مل، س: گویی از

بهر غذای خصم و قوت ناصحت ۸- مل، س، م، بر، لا: بکف ۹- م: زمین

۱۰- لا: نهد ۱۱- لا، بر: رایت و رایت ۱۲- بر: بسوی

دولت مسعود او از سیرت<sup>۱</sup> محمود تست

سال و مه با عروۃ الوثقی و با حبل المتین

هست از استیفای تو پیوسته ملکش مستقیم

هست از استیلای تو همواره خصمش مستکین

ای شده رسم بدیعت بالطافات هم نشان<sup>۲</sup>

وی شده رای رفیعت با جلالت همنشین<sup>۳</sup>

جز بمهر تو قدم ننهاده ام در هیچ حال

جز بمدح تو زبان نگشاده ام در هیچ حین

وز<sup>۴</sup> پس قول شهادت يك نفس ننوشته اند

جز ثنای تو ز لفظ من کرام الکاتبین

تا کشد<sup>۵</sup> از چنگل و چنگال باز و شیر قهر<sup>۶</sup>

تیهوی مشکین عذار و آهوی سیمین<sup>۷</sup> سرین

گنبد دوآر بادت در همه وقتی<sup>۸</sup> مطیع

ایزد جبّار بادت در همه کاری<sup>۹</sup> معین

باد میمون و همایون چون روا و رای تو<sup>۱۰</sup>

بر تو تشریف خداوند نساء العالمین(?)<sup>۱۱</sup>

۱- از نسخه د است . باقی: اورا ۲- لا: هم نشین ۳- لا: همنشان

۴- بر: در ۵- م: کند ۶- مل: بر: نر ۷- بر: آلبین ۸- بر: حالی

۹- لا: حالی؛ بر: جایی ۱۰- مل، س: چون زروی و رای تو؛ د، لا، م: چون روا

و روی تو؛ ب: چون ذرای و رای تو؛ بر: باد میمون و همیون همچو رای و روی تو

۱۱- هه نسخ همین است . بر: اله العالمین

## ۱۰۷- مدح نفاة الدين ابو عمر و محمد

بحر هزج مشن اخرب مكفوف محذوف

مفعولُ مفاعيلُ مفاعيلُ فاعولن

(\*) در عاشقی و دلبری ای لعبت شیرین <sup>۱</sup>

من رنجه چو فرهادم و تو طرفه چو شیرین

چون دایره خطیست ترا بر رخ زیبا

وز <sup>۲</sup> غالبه خالیست ترا بر لب شیرین

برخَد چو گلنار تو زلفیست نگونسار

بر روی چو نسرین تو جمعیست نو آیین

پیوسته کند زلف تو نقاشی گلنار

همواره کند جمعد تو فراشی نسرین

آرام جهانی <sup>۳</sup> بدو یاقوت روان بخش

آشوب روانی <sup>۴</sup> بدو هاروت جهان بین

در غمزه اینست <sup>۵</sup> بلای من مهجور

وز <sup>۶</sup> خنده آنست <sup>۷</sup> شفای من مسکین

(\*) نسخ : د، لا، س، م، ب، مل، بر

۱- بر : سیمین

۲- بر : چون

۳- م : روانی ؛ بر : ضبانی

۴- مل، س، م، بر : جهانی

۵- مل، س، م،

لا، ب : آنست ؛ بر : ازغمزه آنست

۶- مل : در

۷- مل، س، بر، م،

لا، ب : اینست



شد در <sup>۱</sup> هوس ابروی تو ای پسر کش

شد در طلب گیسوی تو ای صنم چین

پشت من غمخواره <sup>۲</sup> چو ابروی تو از خم

روی من بیچاره <sup>۳</sup> چو گیسوی تو از چین <sup>۴</sup>

چون داد جهان داد کنون باد بهاری

بیداد مکن بر من دل سوخته چندین

شد باغ پر از مشغله از ناله بلبل

شد راغ پر از مشعله از لاله رنگین <sup>۵</sup>

چون فاخته در باغ زبان کرد گشاده

تا لشکر دی را کند آواره بنفرین <sup>۶</sup>

گل‌های بهاری بگشادند دهن تا <sup>۷</sup>

گویند همه بر <sup>۸</sup> عقب فاخته آمین

شد باغ شکفته چو بهشت ملک العرش

شد راغ کشفته چو حسود ثقه الدین <sup>۹</sup>

آن عین خراسان که بدرگاه رفیعش

هر روز کند دست فلك اسب ظفر زین

بو عمرو <sup>۱۰</sup> محمد که ایادی و مساعیش

در باغ معالی و معانیست رباحین

۱- بر : از      ۲- س، مل : بیچاره      ۳- مل، س : غمخواره      ۴- این بیت

در لا، ب، بر نیست      ۵- این بیت در نسخه بر نیست      ۶- این بیت در لا نیست

۷- لا، س، مل، بر : را ؛ ب : دهانرا      ۸- م : از ؛ ب : در ؛ بر : گفتند همه

۹- س، مل، ب : ثقه دین      ۱۰- مل، لا، بر، س، ب : بوبکر

صدری که مکینست <sup>۱</sup> بر صاحب عادل  
 چون نزد رسول قرشی صاحب صفین  
 این هست <sup>۲</sup> جمال و شرف دولت <sup>۳</sup> سلجوق  
 و او بود <sup>۴</sup> مآل و کنف عترت یاسین  
 هست این بینان باسط ارزاق که جود  
 بود او <sup>۵</sup> بسان قابض ارواح که کین  
 آن وقت بدو بود مباحات صحابه  
 و امروز بدینست <sup>۶</sup> مبارات <sup>۷</sup> سلاطین  
 گر معجزه عیسی بودست ز دعوت  
 ورنه منقسه <sup>۸</sup> موسی بودست ز تنین  
 او نایب اینست <sup>۹</sup> بلفظ شکر افشان <sup>۱۰</sup>  
 این وارث آنست <sup>۱۱</sup> بتیغ گهر آگین  
 ای طلعت تو چشمه خورشید سعادت  
 وی حضرت تو قبله امید مساکن  
 همواره بود دین عرب را بتو تأیید <sup>۱۲</sup>  
 پیوسته بود ملک عجم را بتو تزیین <sup>۱۳</sup>

---

۱- لا : معینست ؛ مکنی است ؛ بر : بگیتی است      ۲- بر : لا : او هست ؛ ب : آن  
 هست      ۳- بر : دوده      ۴- لا : بر : او هست ؛ م : آن هست      ۵- مل ،  
 س ، م ، ب : آن      ۶- بر : باینست      ۷- بر : مباحات      ۸- لا : منقبت  
 ۹- بر : این نایب آنست      ۱۰- بر : گهر افشان      ۱۱- بر : وان وارث  
 اینست ؛ مل : وین وارث آنست      ۱۲- بر : تاین      ۱۳- دو بیت اخیر  
 در م نیست

از عدل تو این زنده چو از آب خلاق  
 وز رسم تو آن تازه چو از باد بساتین  
 يك ذره گر از خشم تو و خلق تو افتد<sup>۱</sup>  
 بر آب گوارنده و بر آذر<sup>۲</sup> بر زین  
 قطران<sup>۳</sup> شود این از اثر خشم تو در حال<sup>۴</sup>  
 ربیحان شود آن از کرم خلق تو در حین  
 بی واسطه<sup>۵</sup> جود بنان تو نزیاید  
 در از صدف و لعل ز خارا و زر از طین  
 بردست و تن و چشم بداندیش تو گردد  
 ناخن خشك و موی سنان و مژه زوین  
 رضوان گه عفو تو کند ساخته فردوس  
 مالك گه خشم تو کند تافته سجین  
 وز<sup>۶</sup> بهر موالی و معادیت کند پر  
 آن مشربه از کوثر و این جام ز غلین  
 آثار تو در دین حنیفند قواعد  
 افعال تو در ملك<sup>۷</sup> منیفند قوانین  
 همراز<sup>۸</sup> غضنفر شود از عدل تو روباه  
 دمساز کبوتر شود از امن تو شاهین  
 ای غاشیه مرکب گلگون<sup>۹</sup> تو خورشید  
 وی حاشیه موکب میمون تو پروین

۱- مل: آید      ۲- م، بر: آتش      ۳- لا: قطره      ۴- بر: فی الحال      ۵- بر:  
 از      ۶- لا: دین      ۷- م، پ: همراه      ۸- لا: میمون ؛ س: گردون

ز آن مدح تو دارد جبلی پیشه همیشه  
 کورا ز مَلَك نیست بجز مدح تو تلقین  
 از آرزوی خدمت درگاه تو هر شب  
 خواهد که کند سدهٔ میمون تو بالین<sup>۱</sup>  
 گرگاه روایت بود این<sup>۲</sup> خدمت او را  
 در مجلس تو رونق و در صدر تو تمکین<sup>۳</sup>  
 در شعر رسانند<sup>۴</sup> بشمری سخنش را  
 دست تو باحسان و زبان تو بتحسین  
 تا باد بزان<sup>۵</sup> سرد بود در مه آذر<sup>۶</sup>  
 [۳۳۰۰] تا برگ رزان زرد بود در مه تشرین  
 بدخواه ترا باد رخان بر نسیق آن  
 بدگوی ترا باد نفس بر صفت این<sup>۷</sup>  
 گاه از شرر عزم تو بر روی فلک تف  
 گاه از مطر جود تو بر پشت سمک هین<sup>۸</sup>  
 پیوسته مجوف دل اعدای تو چون میم  
 همواره متوج سر احباب تو چون شین

---

۱- دوبیت اخیر درس، مل نیست  
 ۲- بر، لا، س، ب : بودش ۳- مصراع دوم  
 این بیت در نسخهٔ برمغشوش است ۴- بر : رسانید ۵- س، مل، بر : وزان  
 ۶- مل، بر : آزار ۷- این بیت در نسخهٔ بر نیست ۸- بر : طین

## ۱۰۸ - وصف آتش و مدح ظهیر الملوک شرف الدین

بحر رمل مثنیٰ معذوف

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن

(۵) گوهری<sup>۱</sup> نیکو چو دانش پیکری<sup>۲</sup> روشن چو جانعکس او اختر نمای و فرق او عنبر<sup>۳</sup> فشان

باد گردش سیل هیبت برق سیما بحر جوش

صاعقه رخ ابردم باران شرر تندر فغان

از شرار او شود پر پشه زرین فلک

وز نثار<sup>۴</sup> او شود پر ذره سیمین جهانگاه جنبیدن چو بحر<sup>۵</sup> و وقت گردیدن<sup>۶</sup> چو ابر<sup>۷</sup>

بحر بیجاده بخار و ابر سیاره فشان

روی او داده زمین را از شقایق پیرهن

فرق او کرده هوا را از بنفشه طبلسان

گاه چون زاله بگرید دیده او بی دماغ

گاه چون لاله بخندد چهره او بی دهان

(۵) نسخ : د، لا، س، م، ب، ج، مل ۱- مل، س : پیکری ۲- س، مل :

گوهری ۳- لا : آذر ۴- لا : از شعاع ؛ ب : در ثنای ۵- لا : برق ؛

ب : ابر ۶- م : غریدن ۷- ب : بحر

عكس او در باد رخشنده چواز گردون قمر<sup>۱</sup>

نور او بر<sup>۲</sup> خاك تا بنده چو اندر تن روان

كه<sup>۳</sup> بگردار بر آشفته نهنگی كز نهیب

هر زمان گویی بجنباند بكام اندر<sup>۴</sup> زبان<sup>۵</sup>

كه چو تابنده شهابی جرم او چون كهربا

كه چو بارنده سحابی اشك او چون ارغوان

عكس روی سرخ او بر چهره چرخ كبود

همچو شنكرفی علم بر لاجوردی بهرمان

در دم مشكین او پیدا رخ رنگین اوی

چون عقیق سرخ كز كوه سیه گردد عیان

چهره او چون مهست و خاك از و<sup>۶</sup> چون ماهتاب<sup>۷</sup>

گونه او چون گلست و باداز و<sup>۸</sup> چون گلستان

كه چو دریای محیط و كه چو گردون بیط

پر جواهر موج این و پر كواكب اوج آن

شخص او سیماب لرزه<sup>۹</sup> جرم او زرنیخ رنگ

ساق او زنگار سیما<sup>۱۰</sup> روی او شنكرف سان

روشن و پاك و فروزان و بلندست ای عجب

چون ضمیر و نفس و رای و همت فخر زمان

۱-م، ج : عكس او دریای رخشنده چو اندر شب قمر ۲-ج، مل، در ۳-د، م

ج : یا ۴-لا : بكام اندر بجنباند ۵-مل : دهان ۶-س، ب : خاك او

۷-ج : آفتاب ۸-مل، س، ب : باد او ۹-س : لرزان ۱۰-لا : سیماب سیما

ملك سلطان را ظهير و دين يزدان را شرف

عزمش اين را رهنمای و حزمش آن را باسبان

عالمی مشکل گشای و کافی معجز نمای

سروری خلعت سپار و مهتری<sup>۱</sup> مدحت ستان<sup>۲</sup>

جز بفرّ او نخندد روی باغ اندر بهار

جز بسی او نگرید چشم ابر اندر خزان

خاك پيش حلم او باشد چو طبع او سبك

باد پيش طبع او باشد چو حلم او گران<sup>۳</sup>

از بهای طلعت<sup>۴</sup> او زرد رو بست آفتاب

وز برای خدمت او گوژ پشتت آسمان

مدح او چون رامشت و مهر او چون دانشست

کاین در آویزد<sup>۵</sup> بطبع و آن در آمیزد<sup>۶</sup> بجان<sup>۷</sup>

حبذا آن مرکب تازی نژاد او که هست

خاره کوب و چاره دان<sup>۸</sup> و کش<sup>۹</sup> خرام و خوش عنان

گر گذارد بر<sup>۱۰</sup> زمین گامی بقوت بشکند

در تن گاو ثری چون آبکینه استخوان

۱- مل، س : عالم... کافی... سرور... مهتر ۲- این مصراع در نسخه «ج» چنین است :

خلعتی نیکو سپار و مدحتی نیکوستان ۳- لا : ... چون طبع او باشد سبك - ... چون

حلم او باشد گران ۴- م : خلعت ۵- مل، س، ب : در آمیزد ۶- مل،

س : در آویزد ۷- این دو بیت اخیر در نسخه «ج» نیست ۸- لا : خار هران؛

ب : جاده ران ۹- ب : کژ ۱۰- لا : گر گزارد در

از کمین بیرون جهد پرتاب روز معرکه  
 گر کسی گوید ز بهر آزمون اورا که هان  
 چون سموم از کوه و اخگرز آتش و رجم از فلک  
 چون درخش از ابرو آذرز آهن<sup>۱</sup> و تیراز کمان  
 از فروغ نعل او هامون و صحرا پر شرار<sup>۲</sup>  
 وز غبار گام او بالای گردون پر دخان  
 خوب چهره ضخم هیکل سخت سم مالیده ساق  
 آخته سر پهن سینه تیز گوش آکنده ران  
 سرمه<sup>۳</sup> چشم ستاره گرد او یوم الوغا<sup>۴</sup>  
 حلقه<sup>۵</sup> گوش مجره نعل او یوم الراهان<sup>۶</sup>  
 باز همت کبک رو<sup>۷</sup> طاوس فردراج مکر  
 جرج<sup>۸</sup> دل<sup>۹</sup> کر کس بصر بلبل طرب عنقاتوان  
 ای سعادت را مثال وای<sup>۱۰</sup> سیادت را قوام  
 ای سخاوت را دلیل وای<sup>۱۱</sup> کفایت را بیان  
 خار بافرت گلست و زهر با یادت شکر  
 رنج با طبع نشاط و بیم با عفت امان  
 عمر بی کامت هلاک و مدح بی نامت هجا  
 ملک بی امرت وبال و سود بی مهتر<sup>۱۲</sup> زیان

---

۱- ج : آهن ز آذر      ۲- ب : پر شود      ۳- د : روز و غا      ۴- ج : یوم  
 الدهان      ۵- از نسخه ج : است. باقی نسخ : دل      ۶- لا : جزع؛ د : جزع پر؛  
 س، م، ب : چرخ      ۷- مل : تن      ۸- ج : وی      ۹- ج : وی  
 ۱۰- ج : وی      ۱۱- مل : نفعت



شد دل بدخواه تو آگنده از حسرت چو نار  
 وز سرشك دیده شد رخسار او چون ناردان<sup>۱</sup>  
 شد چو شاخ زعفران از بیم تو شخصِ عدو  
 وز طپانچه چهره او گشت<sup>۲</sup> برگ زعفران<sup>۳</sup>  
 گرتو هنگام جدال<sup>۴</sup> از شست بگذاری خدنگ  
 ورتو هنگام قتال از دست بگذاری<sup>۵</sup> سنان<sup>۶</sup>  
 این بسند مهره اندر تارك مار شکنج  
 و آن بدرد زهره اندر پیکر شیر ژبان  
 کر نبایستی هلاک دشمنانت<sup>۷</sup>، کردگار  
 حکم مرگ از فر تو منسوخ کردی جاودان<sup>۸</sup>  
 ساز بزم<sup>۹</sup> و مجلس و بذل<sup>۱۰</sup> ترا خیزد همی  
 زر ز که شکر زنی عنبر زیم گوهر زکان  
 هر که بگشاید چو تیر اندر ثنای تو دهن<sup>۱۱</sup>  
 چون کمان دولت ببندد در وفای او میان  
 در که قاف آورد سیمرغ سوی او سجود  
 گر نهد در گوشه قصر تو بجنبشك<sup>۱۲</sup> آشیان<sup>۱۳</sup>

---

۱- ب : زعفران      ۲- د، م : شد چو      ۳- چهار بیت اخیر دو نسخه «ج» نیست  
 ۴- مل : جلال      ۵- ج : بگزازی      ۶- لا : کمان      ۷- م : هلاک  
 ۸- م : در جهان      ۹- م : ساز و بذل      ۱۰- م : مجلس  
 ۱۱- مل، س : مجلس رزم ؛ ب : مجلس بذل      ۱۲- لا : دهان      ۱۳- مل : گنجشك  
 ۱۴- لا : گریبام قصر تو کنجشك سازد آشیان

گر ز ابر دست تو يك قطره بارد<sup>۱</sup> بر زمین  
 جانور گردد نبات از قوت او<sup>۲</sup> بی گمان  
 پنجه عرعر شود گیرنده ز آن بر جویبار  
 دیده عبرت شود بیننده ز آن<sup>۳</sup> در بوستان  
 ای مدیحت داده طبعم را بیروزی نوید  
 وی قبولت کرده بختم را بیروزی ضمان  
 هستم از خلق جهان بر<sup>۴</sup> خدمت تو داده تن  
 نام من بر<sup>۵</sup> گرد عالم گشته از تو داستان<sup>۶</sup>  
 نامه شکر تو پیوسته نهاده بر کنار  
 خامه مدح تو همواره گرفته در بنان  
 چار چیز من شد از اقبال تو بر چار نوع  
 زین قبل<sup>۷</sup> هستم بمدحت روز و شب رطب اللسان  
 عیش تنگ من فراخ و نام خرد من بزرگ  
 کار پست من بلند و بخت پیر من جوان<sup>۸</sup> [۳۳۵۰]  
 تا نگردد خار و تا نگردد مور مار  
 تا نگردد کوه کاه<sup>۹</sup> و تا نگردد بیدبان  
 باد جاهت بی قیاس و باد مالت<sup>۱۰</sup> بی حساب  
 باد عمرت بی فنا و باد عزت<sup>۱۱</sup> بی کران

---

۱- م: گوهر بیارد      ۲- س، لا، ب: از بس لطافت؛ مل: نباتش از لطافت  
 ۳- م: زاین      ۴- م، مل: در      ۵- دوبیت اخیر در «د» نیست      ۶- مل، لا، س،  
 ب: سبب      ۷- پنج بیت اخیر در نسخه «ج» نیست      ۸- س، مل: کاه کوه و  
 ۹- ج، م: سالت      ۱۰- مل: عزمت

تا نباشد کافران را جز سقر هرگز مقرر  
تا نباشد مؤمنان را جز جنان هرگز مکان

باد پیوسته مقرر دشمنان در <sup>۱</sup> سقر  
باد همواره مکان دوستان در جنان

نفس تو دایم رفیق و طبع تو دایم قرین  
با مراد بی‌مُرود <sup>۲</sup> و با هوای بی‌هوان

قدرت و قدرت عظیم <sup>۳</sup> و نامه و نامت عزیز  
رایت و رایت بلند و حکمت و حکمت روان <sup>۴</sup>

### ۱۰۹- مدح فلك الدين على باربك

بحر هزج مسدس محذوف

مفاعیلن مفاعیلن فعولان

فلك را نیست بی رای تو دوران	(*) ایادین را فلك گشته زامکان <sup>۵</sup>
سعادت را لقای تست برهان	امارت <sup>۶</sup> را بقای تست عمده
جوانبخت و سخی طبع و سخندان	چو تو هرگز نبودست و نباشد
از آن کردست ایزد با تو احسان	همی احسان کنی با خلق دایم

---

۱- لا : بر      ۲- مل، س : بی‌مزور ؛ ب : مرور      ۳- د : تمام      ۴- این بیت در نسخه «مل» نیست      (۵) نسخ : د، لا، س، م، ب، مل، بر      ۵- مل، لا، بر :  
ایا دین فلك را گشته امکان ؛ س : ایا دین فلك را گشته زامکان ؛ م : ... بامکان  
۶- بر : عمارت

همی داری عزیز آزادگان را  
 خداوندا اگر چه پیش ازین عهد  
 کنون پر شد باقبال<sup>۱</sup> و قبولت  
 بقول تو مرا بشناخت خسرو  
 بتعریفی که کردی پیش تخت  
 اگر تعریف خوب تو نبودی  
 رسید از تو بدانجا<sup>۲</sup> پایه<sup>۳</sup> من  
 نه آن فرموده‌ای در غیبت من  
 و ایکن جز بچونین تربیتها  
 چگونه شکر تو گویم که طبعم  
 ترا هستم ز جان و دیده و دل  
 چوهرتمکین که بایدداری امروز  
 چنان دانم که خواهم یافت هرروز  
 ز تعریف تو تشریف<sup>۴</sup> دگرگون  
 الا تا عود و عنبر خیزد از بحر  
 سپهرت باد همواره متابع

ز بهر این عزیزت کرد یزدان  
 زمن ذکر<sup>۱</sup> نبود اندر خراسان  
 ز نام من همه ایران و توران  
 بسی تو مرا بنواخت سلطان  
 سر بختم رسانیدی بکیوان  
 چه دانستی مرا دارای گیهان  
 که من بنده ندارم مایه<sup>۲</sup> آن  
 که شکر آن توانم گفتن آسان  
 جهانی را مستخر کرد نتوان<sup>۳</sup>  
 شدست از مکرمتهای تو حیران  
 دعاگوی وهوا خواه و ثنا خوان  
 بکن در حقم آن کآید<sup>۴</sup> درامکان  
 ازین پس تا مرا درتن بود جان  
 ز تحسین تو تمکین<sup>۵</sup> دگرسان<sup>۶</sup>  
 الا تازر<sup>۷</sup> و گوهر زاسد از کان  
 خدایت باد پیوسته نگهبان

۱- لا : نامی ؛ بر : زمین داری  
 ۲- لا، مل، بر : زاقبال  
 ۳- د، لا، م، ب :  
 بدینجا  
 ۴- لا، س، ب : پایه  
 ۵- این بیت در نسخه م نیست  
 ۶- لا، بر :  
 آنچ آید  
 ۷- لا : تشریف ؛ بر : تفریحی  
 ۸- م : ز تمکین تو تحسین ؛ بر :  
 تمکینی ...  
 ۹- د :

ز تحسین و ز تمکین دگرسان

ز تعریف و تشریف دگرگون

جهان باتو بطاعت<sup>۱</sup> کرده ییعت<sup>۲</sup>  
 فلك با تو بخدمت بسته پیمان

### ۱۱۰. مدح معزالدين والدنيا ابوالعارث سلطان

سنجربن ملكشاه بن البارسلان

بحر مضارع مشن اخرب مكفوف محذوف

مفعولُ فاعلاتُ مفاعيلُ فاعلن

(۵) از شادی<sup>۳</sup> بشارت فتح خدایگان

شاهان فدا کنند<sup>۴</sup> همی گنج شایگان

فتح<sup>۵</sup> عظیم گشت میسر<sup>۶</sup> یك دو روز

از قدرت خدای و بقدر<sup>۷</sup> خدایگان

فتحی که از سرور کنون حور در قصور<sup>۸</sup>

سلجوق را کنند همی تهنیت<sup>۹</sup> بدان<sup>۱۰</sup>

فتحی که داده بود بدان مژده پیش ازین

روح الامین ملایکه را اندر آسمان<sup>۱۱</sup>

فتحی بزرگ بود<sup>۱۲</sup> و چنین فتح صد دهاد<sup>۱۳</sup>

شاه زمانه را ملك العرش هر زمان

۱- بر: بدولت ۲- د: پیوند (۵) نسخ: د، لا، س، م، ب، بر، مل ۳- ۴، بر:

شادی و ۴- م: روان کنند ۵- س، مل، بر: فتحی ۶- م: بقدر

۷- بر: کرده بر قصور ۸- مل: از آن ۹- بر: روح الامین ملك را اندر نه آسمان

۱۰- مل، بر: داد ۱۱- س، مل، لا، ب، بر: صد هزار ؛ م: چنین داد صد هزار

فرمان ده ملوك جهان سنجر آنك هست  
 خورشید دین و دولت جمشید انس و جان  
 شاهی که او بچین و بروم و بترك و هند<sup>۱</sup>  
 در مدت قریب بتیغ جهان ستان  
 بنشانند فور فور و نگون کرد رای رای  
 بشکست<sup>۲</sup> قصر قیصر و بگرفت خان خان  
 در طاعتش ستاره و در مدحتش<sup>۳</sup> فلک  
 از هیبتش زمانه و در خدمتش<sup>۴</sup> جهان  
 بسته میان چو رمح و گشاده دهان چو تیر  
 دل پر شرر چو<sup>۵</sup> تیغ و دوتا پشت چون کمان<sup>۶</sup>  
 آنکه که او بجانب مشرق نهاد روی<sup>۷</sup>  
 از بقعه<sup>۸</sup> مبارکه مرو شاهجان  
 با رایت مظفر و با عدت تمام  
 با همت خجسته و با دولت جوان  
 از بندگان خویش گزین کرد لشکری<sup>۹</sup>  
 چون چرخ کار دیده و چون بخت کاردان<sup>۱۰</sup>

---

۱- لا، م : ... بروم و بچین و ... ؛ مل، بر : بچین و بترك و بروم ... ۲- د، ب :  
 بشکفت ؛ لا : ... بنشانده ... ؛ نگون کرده ... ؛ بشکفته ؛ مل : بگشود ؛ بر : بنشانده ...  
 نگون کرده ... بشکسته ۳- مل، م، س، ب، بر : خدمتش ۴- مل، س، م،  
 ب : مدحتش ۵- مل : ز ۶- این بیت در نسخه بر نیست ۷- بر :  
 آنکو بجانب مشرق نهاد روی ۸- مل : خطه ۹- بر : ورا کرد  
 لشکرش ۱۰- د : کامران ؛ م، ب : چون کار دیده چرخ و چو بخت تو کامران ؛  
 مل : چون کار دیده چرخ و چو بخت جوان جوان

گردون اثر<sup>۱</sup> زمانه تهور اجل نهیب  
 انجم عدد<sup>۲</sup> فریشته<sup>۳</sup> نصرت<sup>۴</sup> قضا توان  
 جوشان چو اژدها و ز آسبشان<sup>۵</sup> بکوه  
 در سنگ سال و مه چو کشف اژدها نهان  
 با پیل هم طویله و با شیر هم قرین<sup>۶</sup>  
 با فتح هم قبيله و با سعد هم قران  
 جان سوز و جنگ ساز<sup>۷</sup> و سرافراز و شرفروز<sup>۸</sup>  
 کین توز و اسب تاز و سپه دار و جنگ دان  
 هر يك<sup>۹</sup> بجای جامه دیبا و جام می  
 در بر فکنده جوشن و بر کف نهاده جان  
 کرده برای ریختن آبِ روی خصم  
 از آبِ بی کرانه<sup>۱۰</sup> گذاره کلیم سان  
 در مدتی<sup>۱۱</sup> که بود ز سرما<sup>۱۲</sup> جهان چنانک  
 در تن فسرده گشت همی خون چواستخوان<sup>۱۳</sup>  
 بر مرغ نیم سوخته بر بابزن همی  
 مرغانِ زنده را حسد آمد<sup>۱۴</sup> در<sup>۱۵</sup> آشیان

- 
- ۱- بر : محل ۲- بر : خدم ۳- لا : ملایکه ؛ بر : فرشته ۴- بر : تصرف  
 ۵- مل : زاسبانسان ؛ بر : ورا آشیان ۶- د : قرن ۷- بر : حيله ساز  
 ۸- م : شرافروز و سرفراز ؛ د : سرافراز و سرفروز ؛ س، ب : سرافراز و سرفراز ؛ مل، بر :  
 دل فروز ۹- م : هر کس ۱۰- لا، ب : بی کناره ۱۱- س، مل : در موسمی  
 ۱۲- بر : سراسر ۱۳- م : فسرده بود همی خون چواستخوان ؛ مل، بر : چواستخوان  
 ۱۴- بر : آید ۱۵- ب : بر

چون یافتند از آمدنش دشمنان خبر  
 از قلعه آمدند بدروازه ناگهان  
 نه حایلش <sup>۱</sup> مسافت گردون بی ثبات  
 نه هایلش مخافت <sup>۲</sup> بجیحون بی کران  
 خون خواره لشکری چو ستاره بانبهی <sup>۳</sup>  
 صفها کشیده بر صفت راه کهکشان  
 بگذاشته حیا و کم انگاشته حیات  
 برداشته حُسام و بر افراشته سنان  
 غَرّه همه بقوت اقبال مستعار  
 غافل همه ز قدرت جبار مستعان  
 چون مجتمع شدند بدروازهای شهر  
 پوشیده تن بآهن و بسته بکین میان  
 قومی شدند ز اهل خراسان بشهر در  
 با اندکی ز لشکر خوارزم و سیستان <sup>۴</sup>  
 و آنکه بدان <sup>۵</sup> جماعت غدار بر زدند <sup>۶</sup>  
 چونان که برزند <sup>۷</sup> بچمن باد مهرگان <sup>۸</sup>  
 پس هر دو طایفه بنبرد اندر آمدند  
 بر یکدگر کشیده همه تیغ خون فشان <sup>۹</sup>

---

۱- بر: جانبش      ۲- د، لا: بانبوهی      ۳- دوییت اخیردر نسخه لا، بر نیست  
 ۴- لا: بر آن      ۵- مل: خوارزم برزدند؛ بر: گذاربرگذر      ۶- از نسخه د  
 است؛ سایر نسخ بر وزد: ب، بر: بریزد      ۷- مل: مهرجان      ۸- م: خون چکان



این را زمانه داده پیروزی اقتدا<sup>۱</sup>

و آن را ستاره کرده بیدروزی امتحان<sup>۲</sup>

این دیده<sup>۳</sup> از حصول امل غایت هوا

و آن خواننده از وصول اجل<sup>۴</sup> آیت<sup>۵</sup> هوان<sup>۶</sup>

مردان چیره دست و سواران باد پای

پابنده چون یقین و شتابنده<sup>۷</sup> چون گمان

از هیبت بلارك چون برگ کند نا

شخص مبارزان شده چون شاخ زعفران<sup>۸</sup>

از صاعقه چو باطن آتشکده زمین

وز زلزله چو ظاهر فالج زده زمان

بر شیر شرزه کوه ز غرییدن سپاه

بر مار گرزه دشت ز پیچیدن عنان<sup>۹</sup>

رها ز بس سوار بیاریکی صراط

رخها ز بس غبار بتاریکی دخان<sup>۱۰</sup>

از گرد تیره صورت گردون چو آبنوس

وز خون تازه ساحت هامون چو ارغوان

جوقی ز بیم گرز گران گشته دل سبک

قومی دگر ز زخم سنان مانده سر گران<sup>۱۱</sup>

۱- مل : اقتدار ۲- بر : انتقان ۳- لا : رانده ۴- مل : عمل

۵- د : نامه ۶- دوبیت اخیر در نسخه ب : مغشوش است ۷- بر : گشاینده

۸- م : شاخ ارغوان ۹- مل، بر، س، م، لا، ب : سنان ۱۰- این بیت در

لا، ب چند سطر بعد آمده است ۱۱- دوبیت اخیر در دو نسخه د، بر نیست

گردنکشان و خیره گُشان را ز خون و تف  
بر چهره نار دانه و در سینه نار دان

این را چو نارِ گفته ز بس خستگی <sup>۱</sup> جگر  
و آن را چو نارِ تفته ز بس تشنگی زبان

از خشم چون عقاب کشیده قضا دو چنگ <sup>۲</sup>  
وز حرص <sup>۳</sup> چون نهنک گشاده اجل دهان

پشت زمین ز عکس بلارک چو آینه  
روی هوا ز رنگ علامت چو بوستان

کردند جنگ لشکر <sup>۴</sup> منصور شهریار  
چندانک عاجز آید از اوصاف <sup>۵</sup> او بیان

تا آنکه‌ی که از صف خصمان منهزم  
بر آسمان رسید نه‌اهای الامان

در کم ز لحظه‌یی بگشادند <sup>۶</sup> کشوری <sup>۷</sup>  
کاندر جهان حکایت او <sup>۸</sup> بود داستان

ای از مخالفان تو اجرام کینه توز  
وی بر موافقان تو ایام مهربان <sup>۹</sup>

از رمح زرد و خنجر سبزه همی کنند  
دیو سپید نوحه و شیر سیه فغان

۱- ب : خشکی

۲- بر : قضای جنگ

۳- م : خوض

۴- بر :

لشکر کشید رایت

۵- لا : عاجز است ز اوصاف ؛ م : عاجز آمده ز اوصاف

۶- مل : بگشودند

۷- در حاشیه د قلمه ؛ بر : در نیم لحظه جمله بگشتند منهزم

۸- بر، مل : آن

۹- بر : اجرام میزبان

ار<sup>۱</sup> تو کنی بسنگ بعین الرضا نظر  
 عین الحیات گردد از آن در زمان روان  
 آنها که پای بر سر کیوان<sup>۲</sup> نهاده‌اند  
 بر در گهت نهند همی سر بر آستان  
 بر قصه و حکایت انصاف تست دهر<sup>۳</sup>  
 در غصه و شکایت اسراف<sup>۴</sup> تست کان  
 در کوه قاف هست چو دراج زیر خس  
 سیمرغ خفته از فزع تیر توستان<sup>۵</sup>  
 ناهید عتد عز ترا هست<sup>۶</sup> واسطه  
 خورشید قصر قدر ترا هست<sup>۷</sup> پاسبان<sup>۸</sup>  
 تخت ترا برد بعبادت فلك نماز<sup>۹</sup>  
 بخت ترا کند<sup>۱۰</sup> بسعادت ملك ضمان<sup>۱۱</sup>  
 در گوش دولست بقای تو گوشوار  
 بر دوش ملتست ردای نو طیلان  
 فردوس پیش بزم تو باشد چو هاویه  
 پولاد زیر زخم تو باشد<sup>۱۲</sup> چو پرنیان  
 خواهم باعتقاد چو بستایمت بنظم  
 کاندر ستایش تو کنم تعبیه روان

---

۱- لا، ب؛ بر : گر      ۲- م : گردون      ۳- م : شهر      ۴- ب : اسراف  
 ۵- مل : تیر تو بجان ؛ بر : بین بوستان      ۶- لا : گشته      ۷- لا، ب : قدر قصر ترا  
 گشته ؛ بر : قصر قدر ترا گشته      ۸- م : آستان      ۹- بر : تخت ترا فلك بعبادت برد نماز  
 ۱۰- مل : شود      ۱۱- بر : بخت ترا ملك بسعادت کند ضمان      ۱۲- بر : گردد

حرمان من ز خدمت عالی رکاب تو  
 آن کرد با تنم که کند ماه با کتان  
 آنکه که کرد رایت عالی گذر بر آب  
 من بنده باز گشتم از آموی ناتوان  
 بُد تنگ تر ز چشمه سوزن مرا دلی  
 اندر تنی<sup>۱</sup> ضعیف تر از تار ريسان  
 سوزنده تن<sup>۲</sup> ز عارضه تب چو مشعله  
 پیچنده جان ز غایله ره چو خیزران  
 شد چون بخدمت تو رسیدم بدل مرا  
 با سعد هر<sup>۳</sup> نحوست و با سود هر<sup>۳</sup> زیان  
 تا از هوا بود همه ارواح را مدد  
 تا بر زمین بود همه اجسام را مکان  
 چون کوه قاف نعمت تو باد پایدار  
 چون عمر خضر دولت<sup>۴</sup> تو باد جاودان

✧ ✧ ✧

---

۱- س، مل، تنم؛ بر : تن      ۲- بر : تر      ۳- د : هم      ۴- م : همت

## ۱۱۱ - مدح سلطان ابوالعارث سنجر بن ملکشاه

بحر هزج مثنی‌س سالم

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

(۵) ندای اصطناع آمد ز سوی حضرت سلطان

مرانا که چو موسی را ز... حضرت یزدان<sup>۱</sup>

زمن بنده سزا باشد گر از شادی کنم اکنون

فدای این بشارت<sup>۲</sup> تن نثار این اشارت<sup>۳</sup> جان<sup>۴</sup>

مرا این فخر بس باشد که شاه مشرق و مغرب<sup>۵</sup>

فرستد نزد من قاصد نویسد سوی من فرمان

خداوند جهان سنجر که چشم هیچ بیننده

ندیدست و نخواهد دید زیر گنبد گردان

نه خلقت را چنو<sup>۶</sup> والی نه دنیا را چنوخسرو

نه گیتی را چنو دارا نه عالم را چنو سلطان

ز رای زاهرش دولت ز عدل ظاهرش گیتی

ز حلم<sup>۷</sup> باهرش<sup>۸</sup> ملت ز تیغ قاهرش ایمان<sup>۹</sup>

(۵) نسخ : د، لا، مل، م، بر، س، ب، ج ۱- لا : سبحان ۲- ج : اشارت

۳- ج : بشارت ۴- این بیت در م نیست ۵- ب، بر : مغرب و مشرق

۶- س، مل : چواو ؛ ج : چنان ۷- م، ج : حکم ؛ مل : علم

۸- بر : زحلم ناظرش ۹- د : کیهان

چو عقد از زینت گوهر<sup>۱</sup> چو فرق از حلیت افسر

چو طبع از قوت دانش چو باغ از صنعت باران<sup>۲</sup>

سمای<sup>۳</sup> همت او را ز پیروزیست سیاره

سرای دولت او را<sup>۴</sup> ز بهروزیست شادروان

هوا پر صاعقه گردد ز شمشیرش که ضربت

زمین پر زلزله گردد ز شبدیزش که جولان [۳۴۵،

ز ماه نو نهد بر گردن گردون گردان غل

اگر جز بر مراد او معاذ الله کند دوران

بعون او ببندد گور شیر شرزه را گردن

ز عدل او ببوسد<sup>۵</sup> مور مار گرزه را دندان

چو بردشمن کمین آرد چو در<sup>۶</sup> هیجا کمان گیرد

چو نوشد باده در مجلس چو بازد گوی در میدان

سپهر او را سزد مر کب شهاب او را سزد ناوک

سهیل او را سزد ساغر هلال او را سزد چو گان

ز اسب باد پای اوست خاک اندر فلك پیدا

ز تیغ آبدار اوست نار اندر حجر پنهان

بساید زخم گرز او چو سرمه پیکر خارا

بسنبند نوک رمح او چو مهره تارک سندان

۱- بر : رتبت گوهر ؛ د : گوهر زینت ۲- این بیت در نسخه ج نیست ۳- س ،

مل، بر : های ۴- غیر از لا : ویرا ۵- ج : بسنبند ۶- غیر از مل، بر : بر

ایا شاهی که در قدر و ضمیر و خشم <sup>۱</sup> و خلق تو <sup>۲</sup>  
 مرکب کرد گاه آفرینش ایزد سبحان  
 سنای <sup>۳</sup> گنبد اخضر ضیای کو کب ازهر <sup>۴</sup>  
 ذکای شعله آذر <sup>۵</sup> صفای چشمه حیوان  
 اگریند نهنک آسیب ثعبان شکل رحمت را  
 نهنک <sup>۶</sup> از دور بندازد <sup>۷</sup> ز هیبت پوست چون ثعبان  
 چنانک ارکان طور از هیبت نور <sup>۸</sup> تجلی شد  
 ز زخم گاه کین پاره شود نفس چهار ارکان <sup>۹</sup>  
 بسوی چار چیزت چار چیز اندر مکان <sup>۱۰</sup> خود  
 چو آهن سوی مغناطیس هستند ای عجب یازان <sup>۱۱</sup>  
 بیزمت شکر اندر نی بدستت لؤلؤ اندر یم  
 بکنجت نقره اندر گه بتاجت گوهر اندر کان  
 شدی شوریده از قحط و حوادث <sup>۱۲</sup> جمله عالم <sup>۱۳</sup>  
 هر آنگاهی که کیوان آمدی ناچار در میزان <sup>۱۴</sup>  
 شد اندر روزگار تو بحمدالله کنون باطل <sup>۱۵</sup>  
 اثرهایی که در میزان نمودی پیش از بن کیوان

---

۱- بر : چشم      ۲- لا : او      ۳- بر : علاء      ۴- لا : احمر ؛ د، ج :  
 انور      ۵- لا : آتش      ۶- بر : سبك      ۷- بر، س، مل : اندازد  
 ۸- مل : طور      ۹- لا : ز زحمت ... نفس از ... ؛ بر : ز رحمت ... نقش از چهار  
 ارکان      ۱۰- ج : مقام      ۱۱- لا، بر : باران ؛ مل : تازان      ۱۲- مل ،  
 لا، ب : قحط حوادث      ۱۳- بر : شدی سوزنده از برق حوادث جمله عالم      ۱۴- بر :  
 میدان      ۱۵- ج : کنون باطل بحمدالله

باقبال<sup>۱</sup> تو نشناسم نه بر تأیید تو دانم<sup>۲</sup>  
 ازین مقبول تر حجت ازین معقولتر برهان  
 زهی شاهنشاه اعظم زهی فرمانده عالم  
 زهی دارنده خاتم زهی بخشنده گیهان  
 قضا تیغ ترا قبضه قدر درع<sup>۳</sup> ترا حلقه  
 ظفر درق<sup>۴</sup> ترا کوکب اجل تیر ترا پیکان  
 بهشت از بزم توقاصر<sup>۵</sup> جحیم از رزم<sup>۶</sup> تو و اله  
 زمین از حزم تو عاجز سپهر از عزم تو حیران<sup>۷</sup>  
 کرم بی طبع تو ناقص<sup>۸</sup> شرف<sup>۹</sup> بی رای تو مهمل<sup>۱۰</sup>  
 سخابی دست تو باطل سخن بی مدح<sup>۱۱</sup> تو بهتان<sup>۱۲</sup>  
 ترا هستند از آن گونه که بودندی سلیمان را  
 بفر دولت میمون بفضل داور منان<sup>۱۳</sup>  
 غلام و بنده نیک<sup>۱۴</sup> و بدرهین و بسته دام و دد  
 مطیع<sup>۱۵</sup> و سخره مهر و مه مرید<sup>۱۶</sup> و شیعه<sup>۱۷</sup> انس و جان  
 ایا خشت مخالف را چو جمع<sup>۱۸</sup> عادر اصرصر  
 ایا<sup>۱۹</sup> سهمت<sup>۲۰</sup> معادی<sup>۲۱</sup> را چو قوم نوح را طوفان

---

۱- د، ج : بر اقبال ؛ بر : ز اقبال تو بشناسم ۲- لا، بر : که بر تأیید تو داریم  
 ۳- ج : داغ ۴- ج : درب ۵- بر : قاهر ۶- بر : خشم ۷- دو بیت  
 اخیر در نسخه ب نیست ۸- لا : قاصر ۹- بر : هنر ۱۰- بر : محفل  
 ۱۱- بر : ذکر ۱۲- این دو بیت در نسخه م مفشوش شده و بصورت يك بیت در آمده است  
 ۱۳- این بیت در نسخه بر نیست ۱۴- بر : پیل ۱۵- لا : مرید ۱۶- لا : مطیع  
 ۱۷- غیر از نسخه م: تبه ۱۸- مل : قوم ۱۹- بر : ویا ۲۰- بر : بیت ۲۱- س، مل : اعادی



بعذر ناتوانی بود دور از ساحت اعلیٰ<sup>۱</sup>

که افتاد اندرین<sup>۲</sup> مدت ز خدمت بنده را حرمان

و لیکن ارچه بودم غایب از خدمت، خداوندا

باوصاف تو روز و شب همی آراستم دیوان

دعای خیر تو پیوسته وردم بود چون طاعت

ثنای خوب تو همواره حرزم بود چون قرآن

اگرچه هست دور از تو زبان و طبع من بنده<sup>۳</sup>

بگاہ نطق بی قدرت بوقت نظم بی سامان

شود شعری شعار شرم<sup>۴</sup> اریابم ز تو تمکین

شود نثره نثار شرم<sup>۵</sup> ار بینم<sup>۶</sup> ز تو امکان

الاتا بر فلک پروین بتابد در شب تاری

الاتا در چمن نسرین بروید در مه نیسان

ز شادی طبع احباب چو نسرین باد پیوسته

ززاری<sup>۷</sup> اشک خصمانت چو پروین باد جاویدان

اگرچه خانه دولت بود آنجا که تو باشی

مبارک باد تحویل بدولت خانه ازوران<sup>۸</sup>

۱- بر : عالی      ۲- مل : اندران      ۳- لا، س، ب : زبان و مدح من تازه ؛ ج، م :

زبان و طبع من تازه ؛ مل : زبان مدح من بنده ؛ بر : زبان مدح من تازه      ۴- ج : شود

شعری شعارم شعر      ۵- ج : شود نثر نثارم نثر      ۶- مل، بر : اریابم      ۷- بر :

بزاری      ۸- لا : بدولت خانه اوزان ؛ مل، بر، س : بدولتخانه دوران . متن

م : بدولتخانه از ایران ؛ حاشیه م : بدولتخانه آران

بطبع شاد عشرت کن بدست راد نعمت ده  
ز تیغ تیز نصرت بین برای خوب دولت ران

## ۱۱۲- مدح سلطان سنجر و تنبیه مولد رکن الدین طغرل

بحر رمل مشن محذوف

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن

(\*) تا بود نافذ قضای کردگار انس و جان<sup>۱</sup>  
باد در دولت بقای شهریار انس و جان  
پادشاه داد و دین سنجر که رسم و رای<sup>۲</sup> اوست  
چشم دولت را چون نور و جسم ملت<sup>۳</sup> را چون جان<sup>۴</sup>  
آن خداوندی که چندانش خدای اقبال داد  
کز شمار<sup>۵</sup> عشر آن اندیشه گردد ناتوان  
تا بدان غایت که هر کز نکذرد بر<sup>۶</sup> خاطرش  
هیچ مقصودی که در ساعت نگردد حاصل آن  
خرم از عدلش زمین و روشن از ملکش زمن<sup>۷</sup>  
زنده از رسمش هدی و تازه از رایش جهان<sup>۸</sup>

---

(\*) نسخ : د، لا، م، س، ب، مل، بر  
۱- ج : عقل و جان ؛ بر : جسم و جان  
۲- م، س، مل، بر : رای و رسم  
۳- بر : ملک  
۴- بر، لا، مل، س، م، ب : روان  
۵- از م، بر است، در سایر نسخ صفات  
۶- س، مل : در  
۷- بر : زمان  
۸- مل : روان

چون گل از بوی شمال و چون شب از نور قمر  
چون دل از فرشباب و چون تن از لطف روان<sup>۱</sup>

چار چیز او ننگجد ای عجب در چار چیز  
چون بعقل اندر صفات ذوالجلال مستعان

همت او در سپهر و لشکر او در زمین  
بخشش او در قیاس و دانش او در گمان

باشد از خواری و غمخواری و زاری و خروش<sup>۲</sup>  
دشمن او دور ازو بر<sup>۳</sup> چار سیرت<sup>۴</sup> جاودان

چون کمان با پشت کوز<sup>۵</sup> و زرد در خساره چوتوز  
تافته تن چون زه و چون<sup>۶</sup> تیر بگشاده دهان<sup>۷</sup>

چار گوهر را نباشد بی رضای او اثر  
هفت اختر را نباشد جز برای او قران

گر زحل شد محترق اوز آن چه باشد محترز  
چون بگه دارست و برا<sup>۸</sup> کردگار غیب دان

گر چو باران از فلک بارد حوادث بر زمین  
دولت او را نباشد ز آن بحمدالله زیان

۱- این بیت در س، مل است ۲- س : باشد از خواری و زاری و خروش و از جزع ؛

۳- م : باشد از خواری و زاری و خروش و زارع ؛ مل : باشد از خواری و زاری و خروش و از جزع ؛

۴- لا، بر : در ۵- بر : صورت ۶- س، مل : چون کمانش پشت گوژو ؛

۷- د : چون کمان را پشت کوزو ۸- مل : تافته تن چون زره چون ۹- بر : زبان

۱۰- مل : او را

از سعادت‌های او بود اینکِ بر حسبِ مراد  
داد یزدان قرّة العینی<sup>۱</sup> ملک را ناگهان  
قبله آمال<sup>۲</sup> رکن الدّین ملک طغرل که کرد  
رسم او منسوخ آثار ملوک باستان

بادشاهی کوست چون رستم بمردی نامدار  
شهریاری کوست چون حاتم ببخشش داستان  
نی معاذالله که مردانند بر درگاه او  
مه<sup>۳</sup> ز رستم یشمار<sup>۴</sup> و به ز حاتم بی کران

خاتمش دولت<sup>۵</sup> فروز و مجلسش جنت نهاد  
مرکبش صرصر نشان و ضربتش آذر نشان  
از سهیل این را نگین و ز آفتاب آنرا قدح  
از هلال این را نعل و از شهاب آنرا سنان<sup>۶</sup>

[۳۵۴]

نیزه خونریز<sup>۷</sup> او پیچنده چون مار شکنج  
بارۀ شب‌دیر او غرنده چون شیر ژیان  
که چو مور از مار، دیده مار گرزه زین ستم  
که چو گورا ز شیر، کرده شیر شرمه ز آن فغان

ای نهالی<sup>۸</sup> رُسته نو در بوستان ملک تو  
کز وجود وی<sup>۹</sup> جهان شد چون شکفته بوستان

---

۱- بر : قرّة العین      ۲- بر : اقبال      ۳- بر : به      ۴- س : در شماره  
۵- مل، س : مجلس      ۶- این بیت در نسخه بر نیست      ۷- مل : خونین  
۸- مل : نهال      ۹- بر : آن

بیخ آن جاه و جلال و شاخ آن فتح و ظفر  
برگ آن فضل و سخا و بارِ آن عدل و امان

خسروان را مولد ابن قرّة العین عزیز  
هست برهان بر بقای<sup>۱</sup> دولت ابن خاندان

چون باسلاف بزرگ تو رساند جبرئیل  
این مبارک مژده را در<sup>۲</sup> روضه دارالجنان

تهنیت گویان شوند<sup>۳</sup> از غرفها اهل بهشت  
يك بیک نزدك سلطان شهید الب ارسلان<sup>۴</sup>

از قدوم این مبارک پی ملک زاده کنون  
شد همه عالم منور خاصه<sup>۵</sup> مرو شاهجان<sup>۶</sup>

چون ز دارالملك سلطان همه روی زمین  
مژده این مولد میمون رسد نزدك خان

از نشاط این بشارت نفس او باید شفا  
وز کمال این سعادت شخص او گردد جوان

ای خداوندی که اهل معرفت را نگذرد  
از پس قول شهادت جز مدیحت بر زبان

دست تو بارنده میخ و عزم تو برنده تیغ  
رای تو رخشنده مهر و طبع تو بخشنده کان

۱- س، مل، م : برهان بقای      ۲- بر : از      ۳- بر : شدند      ۴- بر :  
سپید ارسلان      ۵- بر : همچو      ۶- لا : مروالشاهجان

این سخاوت را مقام و آن شریعت را پناه  
 این سعادت را مدار و آن مروّت را مکان  
 دل چو مغناطیس دارد دشمنت سخت و سیاه  
 ز آن گراید تیغ پولادت سوی او هر زمان  
 از نهیب آنکِ چون دینارشان بخشی<sup>۱</sup> بخلق  
 صورت انجم بروز از چشمها باشد<sup>۲</sup> نهان  
 وز برای آن نماید جسمشان<sup>۳</sup> لرزان بشب<sup>۴</sup>  
 همچو شخص مردم فالج زده بر آسمان  
 تا بتابد مه بتاب و تا بخندد گل بخند  
 تا ببخشدیم<sup>۵</sup> ببخش و تا بماند گه بمان  
 جود تو امید پرور ملک تو جاوید عمر  
 خیل تو جمشید<sup>۶</sup> نصرت رای تو خورشید سان  
 چشم سلطان معظم سال و مه<sup>۷</sup> روشن بتو  
 وز بقاء ملک او<sup>۸</sup> همواره طبعش شادمان<sup>۹</sup>




---

۱- بر : دینار بر بخشی      ۲- لا، بر : گردد      ۳- لا، ب : جسمها ؛ بر، س، م :  
 چشمها ؛ حاشیه م : نجمها      ۴- بر : لرزان و ست      ۵- بر : کان      ۶- بر، لا،  
 مل، س، م، ب : شمشیر      ۷- لا، س، مل : روز و شب      ۸- لا، در بقاء ملک را ؛ م :  
 وز بقاء او بود ؛ مل، س : در بقاء او ترا ؛ ب : در بقاء ملک او ؛ بر : در بقاء عمر او  
 ۹- مل : طبع شادمان

## ۱۱۳- مدح سلطان معزالدین والدنیا سنجر بن ملکشاه

بحر مجتث مثنیٰ مخبون اصلم

مفاعِلن فَعَلاتِن مفاعِلن فَعَلن

(\*) همی کنند تفاخر بخدمت سلطان  
 بکام اوست سه کار این سه چیز را دادیم  
 سر سلاطین سنجر که در پناه ویند  
 بفرّ دولت<sup>۵</sup> و دیدار او همی نازند  
 زدست و نام و مدیجش همی شرف یابند  
 سخا و رأفت<sup>۶</sup> و عدلند در طبیعت او  
 لواودست و دلش فتح<sup>۷</sup> وجود و دانش راست  
 مدیج و شکر و ثنا بی صفات او باشد  
 قرین و یار و عدیل عدوی اوست<sup>۱۰</sup> سه چیز

یکی سپهر و دوم انجم و سیم<sup>۱</sup> کیوان  
 یکی تحرّک و دوم عمل<sup>۲</sup> سیم دوران<sup>۳</sup>  
 یکی هدی و دوم دولت و سیم گیهان<sup>۴</sup>  
 یکی سریر و دوم مسند و سیم ایوان  
 یکی نگین و دوم منبر<sup>۶</sup> و سیم دیوان  
 یکی مقیم و دوم ساکن و سیم پنهان  
 یکی مدار و دوم مرکز و سیم میزان<sup>۹</sup>  
 یکی هجا و دوم هرزه و سیم هذیان  
 یکی بلا و دوم آفت و سیم خذلان<sup>۱۱</sup>

(\*) نسخ : مل، بر، د، لا، س، م، ب، ج ۱- د : سوّم ؛ س : سیوم ؛ مل : سیم و سوم ؛ لا :  
 رسم الخط های مذکور در نسخ تا آخر قصیده بریک منوال است لیکن در نسخه بر بجای  
 دوم همه جا دویم است ۲- بر : یکی مدار و دوم عهده ۳- ج، م، ب : یکی تحرک  
 و دیگر عمل ۴- لا : یکی مدار و دوم عهده . . . . ۴- س، مل : ایوان  
 ۵- ج : طاعت ۶- لا، بر : دفتر ۷- م : رحمت ۸- بر، لا، ب :  
 لواودست و دل او ؛ ج : گزار دست و دلش فتح وجود و ... ۹- این بیت در  
 س، مل نیست ۱۰- لا : قرین و یار عدو وی آمدند ؛ س : قرین و یار وعدو و عدیل  
 وی آمدست ؛ ب : قرین و یار و عدیل ولایت ؛ ج : قرین نار و عدو و عدیل اوست ؛ بر : برین  
 دبار عدوی وی آمدند ۱۱- د : حدثان

یکی چو تیر و دوم چون سپر سیم چو کمان<sup>۱</sup>  
 یکی سجود و دوم گردن و سیم فرمان  
 یکی صلاح و دوم سنت<sup>۲</sup> و سیم ایمان<sup>۳</sup>  
 یکی سفال و دوم خار و سیم سندان<sup>۴</sup>  
 یکی عبیر و دوم عنبر و سیم ریحان  
 یکی فنا<sup>۵</sup> و دوم محنت و سیم بهتان  
 یکی عطارد و دیگر مه و سیم کیوان<sup>۶</sup>  
 یکی دیر و دوم ساقی و سیم دربان  
 یکی زمین و دوم<sup>۷</sup> خار و سیم دیگر کان<sup>۸</sup>  
 یکی سپاس<sup>۹</sup> و دوم وعده و سیم نقصان  
 یکی دلیل و دوم حجت و سیم برهان<sup>۱۰</sup>  
 یکی سنان و دوم خنجر و سیم پیکان  
 یکی حصار و دوم دوزخ و سیم زندان  
 یکی لید و دوم نابغه و سیم حسان<sup>۱۱</sup>  
 یکی اسیر و دوم عاجز و سیم حیران

ز بهر شوکت<sup>۱</sup> او شد شهاب و شمس و هلال  
 کند فلک نهد اختر برد جهان او را<sup>۲</sup>  
 شود ز دوستی او فساد و بدعت و کفر  
 اگر ز رایحه خلق او اثر یابند  
 سفال و خار و سندان ز لطف او زاینند  
 شود ز دشمنی او بقا و دولت و صدق<sup>۳</sup>  
 ایاهای که ز تو گر اجازتی یابند  
 گه مکاتبت و بزم و بار باشندت  
 ز بهر بذل تو زاینند زر و سیم و گهر  
 سه آفتست ز جود و نوال و بذل<sup>۴</sup> تو دور  
 وجود و گون و بقای تو بر ثبات هدایت<sup>۵</sup>  
 چوبندگان تو خواهند جنگ را سه سلاح  
 فضا و بادیه و بیشه برو حوش<sup>۶</sup> کنند  
 اگر شوند سه شاعر بعهد تو زنده  
 در آفرین و ثنا و مدیح<sup>۷</sup> تو گردند

- 
- ۱- بر : صوت      ۲- ج : چو کان      ۳- د : ج : ویرا      ۴- مل ، س ، د : ب : راحت  
 ۵- این بیت در لا ، بر نیست      ۶- بر : یکی عطارد و دیگر مه و سیم کیوان      ۷- س ، مل :  
 لطف      ۸- ب : فساد      ۹- بر : یکی سفال و دوم خار و سیم سندان  
 ۱۰- م ، دیگر      ۱۱- بر : سیم سنان      ۱۲- لا : ز بذل و نوال وجود      ۱۳- لا ،  
 بر : اساس      ۱۴- د : ثبات و هدایت ؛ ج : هداست      ۱۵- ب : یکی دلیل و دوم  
 نابغه سیم حسان      ۱۶- بر ، عدوت      ۱۷- سه بیت اخیر در نسخه «ب» نیست  
 ۱۸- ب : مدیح و ثنای تو



یکی وفا و دوم بیعت و سیم پیمان  
 یکی فراق و دوم غیبت و سیم هجران<sup>۲</sup>  
 یکی سپهر و دوم جنت<sup>۳</sup> و سیم بستان  
 یکی عقاب و دوم ضیفم و سیم ثعبان  
 یکی جناح و دوم زهره و سیم دندان  
 یکی سحاب و دوم صرصر و سیم باران<sup>۴</sup>  
 یکی درخش و دوم تندر و سیم طوفان  
 یکی طواف و دوم حمله و سیم افغان<sup>۵</sup>  
 یکی هوا و دوم شاره<sup>۶</sup> و سیم میدان<sup>۷</sup>  
 یکی عذاب و دوم صاعقه و سیم حدثان<sup>۸</sup>  
 یکی حُسام و دوم مفقر و سیم خفتان  
 یکی قبول و دوم حشمت و سیم امکان  
 یکی چو چرخ و دوم چون ارم و سیم چو چنان  
 یکی جوانی و دوم<sup>۹</sup> دل و سیم دیگر جان  
 یکی حیا و دوم رأفت و سیم احسان

کنند با تو همی بخت<sup>۱</sup> و دولت و اقبال  
 نباشد از تو سه حال این سه نوع را هر گز  
 ز بزم تو خجل و خوار<sup>۲</sup> و خیره اند<sup>۳</sup> سه چیز  
 چو بابلارک و تیر و سنان ترا<sup>۴</sup> بینند<sup>۵</sup>  
 ز هیبت تو بر شوت پیش تو آرند  
 بدانگهی که نمایند گرد و مر کب و خون  
 فروغ ناچرخ و آواز کوس و تیر<sup>۶</sup> خدنگ  
 کند سوار و برد باره و بر آرد نای<sup>۷</sup>  
 چو قیر<sup>۸</sup> و نیل و عقیق از غبار و خنجر و خون  
 چو زخم تیر تو بارد سه چیز بر اعداء  
 زدست و تارک و تن پیش تو بیند از ند  
 ای ایا سه چیز فزون کرده<sup>۹</sup> میر میران را  
 شد از جمال تو قصر و سرای و ایوانش  
 سه چیز پیش تو خواهد همی که تحفه<sup>۱۰</sup> کند  
 سه خصله دادست او را<sup>۱۱</sup> خدای عز و جل

[۳۵۵۰]

- ۱- س، لا، ب : عقل ؛ م : در متن عقل . در حاشیه بخت ۲- لا : بهنان ۳- مل ؛  
 بر : خار ۴- بر : تیره اند ۵- بر : یکی کتاب و دویم سایل و ۶- د ؛  
 سنان تو ۷- س : سنان بیوندت ؛ مل : به بینند ۸- این بیت در «ج»  
 نیست ۹- لا : بانگ ۱۰- لا : پای ۱۱- لا : میدان ۱۲- بر : تیر  
 ۱۳- مل، ب، ج، بر : شارع ۱۴- این بیت در لا نیست ۱۵- س، مل : خذلان  
 ۱۶- بر : از تو ۱۷- بر : سجده ۱۸- لا، بر، د، ج : دیگر ؛ م : در متن دیگر  
 و در حاشیه دوم ۱۹- س، لا، بر : ویرا ؛ ج : سه خصله داده مرا و را

بنزد او نبود کس عزیز تر ز سه کس  
 بود بمجلس او روز و شب نهاده سه چیز  
 همیشه تاجبل و بحر و کان همی<sup>۳</sup> زایند  
 فتوح و ملک و بقای ترا سه چیز مباد<sup>۶</sup>  
 سرمخالف و چشم<sup>۸</sup> حسود و جان عدو  
 یکی حکیم و دوم<sup>۱</sup> سایل و سیم مهمان  
 یکی کتاب و دوم<sup>۲</sup> باده و سدیگر خوان<sup>۴</sup>  
 یکی زمرد و دوم<sup>۴</sup> زر و سیم مرجان<sup>۵</sup>  
 یکی شمار و دوم گردش سیم پایان<sup>۷</sup>  
 یکی بگیرو و دوم بر کن و سیم بستان  
 ترا رهین و معین و قرین همی باندند  
 یکی قضا و دوم دولت و سیم یزدان

#### ۱۱۴- مدح «عزالدین والدینا ابو الحارث سنجر بنی ملکشاه

بحر هزج مشن سالم

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

(ب) زعدل کامل خسرو زامن<sup>۹</sup> شامل<sup>۱۰</sup> سلطان

تذرو و کبک و گورو مور گشتستند<sup>۱۱</sup> در گیهان

یکی هم خوابه شاهین دوم<sup>۱۲</sup> هم خانه طغرل

سدیگر مونس ضیفم چهارم محرم ثعبان

۱- بر : دگر ۲- ج : سیم اخوان ۳- لا : جبل و کان و بحر می ۴- ج، بر :

دیگر ۵- لا : دوم گردش و سیم پایان ؛ ب : یکی زمرد و دیگری زرو... ۶- بر :

مباد سه چیز ۷- این بیت در لا نیست ۸- بر : جسم

(ب) نسخ ۱، د، لا، س، م، ب، ج، بل، بر ۹- ج : امر ۱۰- لا : کامل ؛ بر :

نافذ ۱۱- بر : گردیدند ۱۲- د، م : یکی ؛ بر : گاهی دوم و گاه دویم آورده

خداوند جهان سنجر که همواره <sup>۱</sup> چهار آیت

بود در رایت و رای و جبین و روی او پنهان <sup>۲</sup>

یکی پیروزی دولت دوم <sup>۳</sup> بهروزی ملت

سدیگر زینت <sup>۴</sup> دنیا چهارم نصرت <sup>۵</sup> ایمان

بنان اوست در بخشش سنان اوست در کوشش

لقای <sup>۶</sup> اوست در مجلس لوای اوست در میدان

یکی ارزاق را باسط دوم ارواح را قابض

سدیگر سعد را مایه چهارم فتح را برهان

شد اندر عهد او باطل شد اندر عصر او ناقص

شد اندر قرن او خامل <sup>۷</sup> شد اندر وقت او بهتان <sup>۸</sup>

یکی ناموس کیخسرو دوم مقدار اسکندر

سدیگر نام <sup>۹</sup> افریدون چهارم <sup>۱۰</sup> ذکر نوسروان

ز نور رای او قاصر <sup>۱۱</sup> ز جود دست او عاجز

ز فر <sup>۱۲</sup> خلق او واله ز لطف طبع او حیران

یکی خورشید رخشنده دوم دریای جوشنده

سدیگر سایه <sup>۱۳</sup> طوبی چهارم چشمه حیوان

۱- ج، لا : هموار از ۲- م : بود در رایت و در فرو رای و روی او پنهان ؛ مل، س، ب :

بود در رایت و رای و روی او پنهان ؛ ج : بود در رایت و روی و روان و رای او پنهان

۳- مل : یکی ۴- بر : نصرت ۵- بر : زینت ۶- بر : بقای ۷- لا :

شد اندر فرق او حاصل ؛ مل، بر، س، م، ب : شد اندر قرن او حاصل ؛ ج : شد اندر قرن او

زایل ۸- مل، س، د، لا، ب : برهان ۹- ب : ذکر ۱۰- ب : نام

۱۱- ب : ناقص ۱۲- لا : فرق ۱۳- لا : مایه

ز تیغ او برد کیفر ز خشم او شود مضطر  
ز اسب او کشد محنت ز تیر او کند <sup>۱</sup> افغان

یکی در بادیه تنّین دوم در هاویه آتش  
سدیگر در زمین ماهی چهارم برفلك کیوان  
کند در گردن اسلام و پوشد در تن ملّت  
نهد بر تارك دین و کشد در دیده ایمان

یکی پیرایه عصمت دوم پیراهن نصرت <sup>۲</sup>  
سدیگر افسر تمکین چهارم سرمه امکان  
سنانش <sup>۳</sup> خسته روز و شب کمندش بسته سالومه  
حسامش <sup>۴</sup> گفته همواره خدنگش <sup>۵</sup> سفته جاویدان <sup>۶</sup>

یکی سیمرغ را دیده دوم عفریت را گردن  
سدیگر شیر را سینه چهارم پیل را دندان  
رباید رمحش از گردون بر آرد عزمش از دریا  
گشاید لفظش <sup>۷</sup> از خارا نماید جودش از سندان

یکی مصباح تابنده <sup>۸</sup> دوم درّ <sup>۹</sup> فروزنده  
سدیگر چشمه حیوان چهارم لاله نعمان  
ایا شاهی که زیبد چار چیزت چار سیّاره  
هر آنگاهی که می نوشی بطبع شاد در ابوان

---

۱- لا : کشد      ۲- ب : دولت      ۳- د : خدنگش      ۴- لا : سنانش  
۵- د : سنانش      ۶- این بیت در نسخه برنیت      ۷- د : بختش ؛ م : در متن  
بختش و در حاشیه لفظش      ۸- بر : پاینده      ۹- ج : آب

یکی شمس الضحی ساقی دوم بدرالدجی<sup>۱</sup> ساغر  
سدیگر زهره خنیا گر چهارم تیرمدحت خوان<sup>۲</sup>

بود بی رای تو دولت بود بی طبع تو دانش<sup>۳</sup>  
بود بی عدل تو عالم<sup>۴</sup>، بود بی مدح<sup>۵</sup> تو دیوان،

یکی چون آسمان بی مه دوم چون بوستان بی گل  
سدیگر چون صدف بی در چهارم چون بدن<sup>۶</sup> بی جان

دهد بخت ترا قوت کند تخت ترا خدمت  
نهد امر ترا گردن برد حکم ترا فرمان،

یکی افلاك دواره دوم اجرام سیاره  
سدیگر گردش گیتی<sup>۷</sup> چهارم جنبش ارکان

بنالد چون زنی ضربت بریزد چون کشی کینه  
بترسد چون دهی منحت<sup>۸</sup> بلرزد چون کنی احسان،

یکی بهرام بر گردون دوم<sup>۹</sup> پولاد درخارا<sup>۱۰</sup>  
سدیگر لؤلؤ اندر یم چهارم گوهر اندر کان

چهار اطراف گردد بر چهار آلات کسانی را  
که در ملک تو یک ذره بدیشان<sup>۱۱</sup> بگذرد عصیان

یکی سینه پراز خنجر دوم دیده پراز زوین<sup>۱۲</sup>  
سدیگر مغز پر ناچرخ چهارم حلق پر پیکان

۱- بر : بدرالدجا      ۲- مصراع دوم بیت اخیر در نسخه ب مفشوست      ۳- س، مل :  
رامش ؛ ب : آتش      ۴- لا : عامل      ۵- لا، مل، بر : رای      ۶- ب : تن  
۷- ج : گردون      ۸- د : صلت ؛ ج : منحت      ۹- مل : یکی      ۱۰- بر : برخاره  
۱۱- لا، س، ب، مل، بر : بدیشان      ۱۲- ج : یکی راسینه برخنجر دوم را دیده پرازوین

خداوندا مبارك باد بر تو این سرای تو  
که چار آیین همی خواهند دایم چار موضع ز آن

یکی بیت الحرم حرمت<sup>۱</sup> دوم ذات الحَبِکِ رفعت<sup>۲</sup>

سدیگر نیکوی جنت چهارم خرمی بستان

سرایبی ساخته بروی دری افراخته کآنرا

چهار آلت نزیبد جز چهار اشکال پیکرشان<sup>۳</sup>

یکی جز مشتری بنده دوم جز ماه نو حلقه

سدیگر جز فلك در گه چهارم جز ملك در بان<sup>۴</sup>

زفر آن خورد حسرت ز نقش آن برد زینت

ز قدر آن شود نازل ز رشك آن کند<sup>۵</sup> نقصان

یکی سیّاره از هر دوم بتخانه آزر<sup>۶</sup>

سدیگر قبه اخضر چهارم روضه رضوان

ایا گشته مرا حاصل چهار انواع تا پیشت

بمَداحی کمر بستم چو پیش مصطفی<sup>۷</sup> حسان

یکی آوازه باقی دوم اندازه عالی

سدیگر نعمت وافر چهارم حشمت خلقتان<sup>۸</sup>

[۳۶۰۰]

بدرگاه تو دایم چار حرفت<sup>۹</sup> باد دولت را

همی تا هفت گردون را بنیک و بد بود دوران

۳- مل : دیگرسان ؛ بر : پیکرسان

۱- ب : رفعت ۲- ب : حرمت

۵- مل : شود ؛ بر : برد ۶- بر، مل :

۴- دوییت اخیر در نسخه د نیست

۸- م، ج : خاقان ۹- بر : خصلت

۷- بر : مصطفی آذر

یکی آوردنِ سجده دوم بوسیدنِ سده  
سدیگر کردنِ بیعت چهارم بستنِ پیمان<sup>۱</sup>

### ۱۱۵- مدح سلطان منچر و ستایش فرخ‌شاه بن تمیراک سپهسالار

بحر هزج مثنی‌سالم

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

(\*) سرافرازدهمی دولت رخ افروزدهمی ایمان

بدین خورشید فرخسرو بدین جمشید دل سلطان

خدای ازوی بگردانا دچشم بد که عالم را<sup>۲</sup>

چنو<sup>۳</sup> شاهی نبودست و نخواهد بود جاویدان

شهنشاهی که خورد<sup>۴</sup> اورا پیروزی قسم دولت

جهاننداری که راند اورا بیهروزی فلم یزدان<sup>۵</sup>

خداوندی که هست اورا که قدرت چنان حلمی

که مخطی را کند تحسین<sup>۶</sup> و بامجرم کند احسان

اگر خواهی که بشناسی کمال حلم او بنگر

کرامتها که فرمودست<sup>۷</sup> در حق محمد خان<sup>۸</sup>

۱- ب : فرمان ؛ مل : بردن فرمان (\*\*) نسخ : لا ، د ، س ، م ، ب ، مل ، بر

۲- بر : در عالم ۳- س ، مل : چواو ؛ بر : چوتو ۴- بر : بود ۵- بر :

گردان ۶- بر : که با قحطی دهد انعام و... ۷- مل : بنمودست ۸- لا :

نعمت جان ؛ بر : اندر حق نعمت خوان

و گر خواهی<sup>۱</sup> که معلومت شود جزوی ز اقبالش<sup>۲</sup>

ز جنگش<sup>۳</sup> قصه بی بشنو ز فتحش<sup>۴</sup> نامه بی بر خوان

در آن مدت که ترتیب ولایتهای مشرق را

ز اکناف خراسان شد سوی اطراف ترکستان

اگر چه<sup>۵</sup> شاه عالم را نبود اندیشه و حشت<sup>۶</sup>

مخالف جنگ را آمد بزیر از قلعه<sup>۷</sup> ناگاهان

سپاهی بیش از اندازه<sup>۸</sup> حشر کرده بدر وازه

ز سهم افکنده آوازه در اوج گنبد گردان

سپاهی صد هزار افزون گروهی از عدد بیرون

کشیده دامن اندر خون همه چون رستم دستان

همه هم پیشه تنین<sup>۹</sup> همه هم پیشه ضیفم

همه سرمایه صولت همه پیرایه طغیان

ز نعل اسب گردنکش زبانگ کوس تندروش

ز رنگ تیغ بر آتش ز زخم رمح خون افشان

سمک را کام بر آهن فلک را گوش بر آوا

هوار اروی چون مینازمین را پشت چون مرجان.

حصاری بود بر عُدَّت سپاهی<sup>۱۰</sup> بود با<sup>۱۱</sup> شوکت<sup>۱۲</sup>

مصافی بود با<sup>۱۳</sup> هیبت خلافی بود بی پایان

۱- د، ب : باید      ۲- بر : زاحسانش      ۳- بر : زحلمش      ۴- بر : زجودش

۵- بر : چون      ۶- مل : اندیشه و وحشت      ۷- مل : بزیر قلعه      ۸- لا : اندیشه

۹- بر : شاهین      ۱۰- بر : نباتی      ۱۱- مل، س، د، ب : پر      ۱۲- بر : بر

صولت      ۱۳- م : بر



ولیکن شد بفرشه بیک ساعت<sup>۱</sup> بحمدالله

همه احوال دیگر گون همه احوال<sup>۲</sup> دیگر سان

بزودی کشوری بستند که بودند اهل آن دایم

نهاده پای از طاعت<sup>۳</sup> گشاده دست در عصیان

گاهی بودی ز صولتشان فزع در تربت غزنین

گاهی بودی ز هیبتشان جزع در بقعت کرمان

شد از<sup>۴</sup> قانون صد ساله بیک لمحّه<sup>۵</sup> همه باطل

شد از<sup>۶</sup> ناموس<sup>۷</sup> دیرینه بیک لحظه<sup>۸</sup> همه بهتان<sup>۹</sup>

زهی قدر و زهی قدرت<sup>۱۰</sup> زهی رای و زهی رایت<sup>۱۱</sup>

زهی حکم و زهی حکمت زهی تمکین زهی امکان

کنون بر خلق گیهان<sup>۱۲</sup> شد فریضه شکر این نعمت

کز آن اقلیم باز آمد خداوند همه گیهان

گرفته کشوری معظم<sup>۱۳</sup> گشاده قلعه بی محکم

سپرده بقعه بی هایل شکسته لشکری فتان

شه ایران و توران را مسلم شد بیک هفته

بلاد خسرو توران بسعی پهلوی<sup>۱۴</sup> ایران

۱- بر : ولیکن چون بفرشه بیکدم شد ۲- مل : اموال ۳- د : نهاده سر

نه بر طاعت ؛ مل، بر، س، م، ب : پای بر طاعت ۴- ب، مل، بر : آن ۵- د :

ساعت ؛ ب : لحظه ۶- مل، بر : آن ۷- بر : آیین ۸- بر :

پنهان ۹- ب : زهی قدرت زهی قوت ۱۰- بر : رتبت ۱۱- بر :

کرمان ۱۲- بر : کزین ۱۳- م : کشور اعظم ۱۴- بر : لشکر

جمالِ جمله آل تمیراک آن سرافرازی<sup>۱</sup>

که ارواح سلف شادند ازودر روضه رضوان

شه فرزانه فرخشه<sup>۲</sup> که رای و رایت او شد

سپهر سعد را اختر کتاب فتح را عنوان

خداوندی که روز کین بدست دشمنان او

کشف وار از نهیبش سربتیر اندر کشد پیکان

بیزم اندر شود ابر سیاه از جود او عاجز

برزم اندر شود دیوسپید از جنگ او حیران<sup>۳</sup>

کنند از چار چیزش چار حیوان چار آلت را

بگاہ کینه و خشم و نبرد و جنگ او پنهان

عقاب از ناو کش چنگل صلیب<sup>۴</sup> از حربتش<sup>۵</sup> مهره

هزبر از خنجرش ناخن<sup>۶</sup> نهنک از ناچخش دندان

زهی ملت ز تو زنده چو از گون<sup>۷</sup> روان پیکر

زهی دولت ز تو تازه چو از آب روان بستان

اجل را تیغ تو عمده<sup>۸</sup> امل را دست تو قبله

شرف را رای تو مرکز لطف را طبع<sup>۹</sup> تو میزان<sup>۱۰</sup>

ز شمشیر تو در خارا ز شبدیز تو در صحرا

ز تهدید تو در دریا ز پیکار<sup>۱۱</sup> تو در میدان

۱- بر : جمال الدین و الدنیا تمیراک آن سرافرازی ۲- بر : شه فرزانه فرخ

۳- این بیت در نسخه لا نیست ۴- لا : صلیل ؛ بر : صلیح ۵- س، م، لا، ب، مل،

بر : هیبتش ؛ د : جربتش ۶- م، لا، ب، بر : پنجه ۷- س، مل : نور ۸- بر :

عهده ۹- بر : رای ۱۰- بر : مهران ۱۱- لا : پیکان ؛ د : پیکار

بنالد نار<sup>۱</sup> چون تندر، بماند باد چون لنگر

بیند آّب چون آهّن پیچد خاک چون ثعبان

چو ابراهیم و اسمعیل و چون داود و چون عیسی

پیمر نیستی لیکن بعون ایزد سبحان

بدم مرده کنی زنده<sup>۲</sup> بیی خار د کنی چشمه

بدست آهّن کنی سخره بلطف آتش کنی ربّحان

همایون مرکبی داری که چون ویرا<sup>۳</sup> برانگیزی

چهار اطرافش اندازد<sup>۴</sup> هزاره در چهارارکان

چو گردان ابر در پویه چو غرّان رعد در نعره

چو تابان برق در حمله چو برّان<sup>۵</sup> باد در جولان

ز چستی گر جهد بر آبگینه نشکند آن را<sup>۶</sup>

و گر خواهد بسم<sup>۷</sup> چون آبگینه بشکند سندان

چو آب و آتش اندر پستی و بالاش اگر رانی

چو ماهی و سمندر ز آب و آتش نیستش نقصان<sup>۸</sup>

خداوندا تو سلطانرا ز خدمت‌های شایسته

نه آن کردی بتر کستان که بتوان گفت شرح آن<sup>۹</sup>

۱- لا، م : مار؛ ب: بنالد مار چون تندر ۲- د : زنده کنی مرده ۳- بر : ویرا

۴- بر : آیداز ۵- مل : تازان ۶- لا : اورا ؛ ب : بشکند آنرا ۷- بر :

۸- د، لا، م، ب :

چو آب و آتش اندر پستی و بالا اورا بی چوماهی و سمندر ز آب و آتش آفت و نقصان

بر : ز آب و آتش اندر پستی و بالا زبردانی چوماهی و سمندر نیست اورا آفت و نقصان

۹- بر : که بتوان شرح کردی آن

بعونش لشکری بردی که کردند از برای تو<sup>۱</sup>  
فدا در طاعت او تن خطر در خدمت او جان

غلامانی همه سرکش امیرانی همه صفدر  
سوارانی همه چابک شجاعانی همه ره دان

ز چالاکی ملک صورت<sup>۲</sup> که نوشیدن باده  
ز نا باکی<sup>۳</sup> فلک سیرت<sup>۴</sup> که پوشیدن خفتان

کنون چون رای شاهنشاه احوال تو گشت<sup>۵</sup> آ که  
که دیدی رنجها بسیار ودادی گنجها آسان<sup>۶</sup>

رساند رتبت<sup>۷</sup> و قدرت بدان جایی که ناچاره  
شود گردون ترا بنده برد گیتی<sup>۸</sup> ترا فرمان

زمانه پایسته تخت نهد بر دوش مهر و مه  
ستاره حلقه مهرت<sup>۹</sup> کند در گوش انس و جان

ملوک العالمین کردند حجاب تو بر در که  
کرام الکاتبین باشند کُتاب تو در دیوان

نهد فرخنده بخت<sup>۱۰</sup> تو قدم بر خوشه گندم<sup>۱۱</sup>  
کشد<sup>۱۲</sup> رخشنده رای تو علم بر گوشه کیوان

الا تا در و زر خیزد<sup>۱۳</sup> ز یم و کان همی دایم  
بعون چشمه خورشید و کون<sup>۱۴</sup> قطره باران

[۳۶۵۰]

- 
- |                              |                            |                         |
|------------------------------|----------------------------|-------------------------|
| ۱- بر : آن                   | ۲- بر : زخوشجویی ملک سیرت  | ۳- مل : زبی باکی ؛ بر : |
| ز چالاکی                     | ۴- لا : شد                 | ۵- بر : فرمان           |
| ۶- لا : قدرت ؛ بر : بیابدزیت | ۷- کیتی ترا بنده برد گردون | ۸- بر : حکمت            |
| ۹- لا، ب : تخت               | ۱۰- مل :                   | ۱۱- بر : زند            |
| ۱۲- مل : ریزد                | ۱۳- مل : لون               |                         |

پر از دُر باد پیوسته دهان مادحت چون یم<sup>۱</sup>

پر از زر باد همواره کنار سایلست چون کان

مشیرت دولت عالی بشیرت<sup>۲</sup> اختر میمون

سریرت گنبد اخضر<sup>۳</sup> نصیرت ایزد منان

### ۱۱۶- مدح سلطان سنجر بن ملک شاه و ستایش امیر سیف الدین حسین

بحر دمل مشن محذوف

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن

(۵) باد هر ساعت بنوی<sup>۴</sup> صد هزاران آفرین

بر خداوند جهان از ایزد داد آفرین

پادشاه دادگر سنجر که ماه از طاعتش

گر بتابد سر، چو ماهی در زمین گردد دفین

تا امیر المؤمنین کردست برهانش خطاب

هر زمان از فتح او دیدست برهان مبین<sup>۵</sup>

گاه خطبه جانور گردد چو برهان کلیم<sup>۶</sup>

منبر از آوازه برهان میر المؤمنین<sup>۷</sup>

۱- د : مادحت دایم      ۲- م : بشیرت دولت عالی مشیرت      ۳- مل : اختر

(۵) نسخ : د، لا، س، م، ب، مل      ۴- م : بنوعی ؛ س : بنویی      ۵- بر : یقین

۶- مل، س : مسیح      ۷- س، م، ب : برهان امیر المؤمنین ؛ مل : منبر از آواز برهان

امیر المؤمنین ؛ بر : منبر از آواز و برهان امیر المؤمنین

اختران او را مسخر گوهران او را مطیع  
آسمان او را متابع روزگار او را رهین

که گرفته در ۱ کنار و که نهاده بر کتف  
که سرشته در ضمیر و که نبشته ۱ بر جبین

بخت او سعد السعود و تخت او شمس الضحی  
مهر او ذات البروج و مدح او روح الامین

گرچه انس و جان انس و جان وجود اوست ۲ نیست  
مونس او در جهان جز میر حاجب ۳ سیف دین ۴

میر فرزانه ۵ حسین آنکو بطبع و خلق و وصف ۶

هست با حسنی و احسان و محاسن همنشین

آن هنرمندی ۷ که آمد ۸ چار چیزش چار چیز  
دوستان را بر حقیقت ، بندگان را ۹ بر ۱۰ یقین

حضرتش دارنعمیم ۱۱ و رتبتش ملک کبیر

خدمتش فوز ۱۲ عظیم و طاعتش جبل متین ۱۳

در حریم اوست قادر مور بر مار شکنج ۱۴

در جوار اوست غالب گور بر شیر عربین

۱- مل : بر ۲- مل : نوشته ۳- لا : ست ۴- مل : گرانیس جان

انس و جان وجود اوست نیست ؛ بر : گرچه انس و جان ز تأثیر وجود تست نیست ۵- لا ،

س ، ب ، مل ، بر : صاحب ۶- بر : سیف الدین ۷- س ، مل : میر میرا شه

۸- بر : بطبع و وصف و لطف ۹- د : خداوندی ۱۰- م : اندر ۱۱- س ،

مل : دشمنان را ۱۲- ب : در ۱۳- غیر از بر : دارالنعمیم ۱۴- لا : فقه

۱۵- مل ، لا ، د ، ب : جبل المتین ۱۶- بر : سلیح

از نهیب این نهفته مهره در دنبال آن  
وز هراس آن گرفته زهره در چنگال این

نیزه خونریز او آذر فشان روز مصاف  
بارۀ شب‌دیز او صرصر نشان وقت کمین  
بر صواعق گاه طعنه از شرار آن هوا  
بر زلازل گاه حمله از شتاب این زمین  
ای بنان تو امل را داعیه هنگام مهر  
وی سنان<sup>۱</sup> تو اجل را واسطه هنگام کین

بخت وارون دشمنانت را بیدروزی نذیر  
دور گردون دوستانت را بی‌هروزی ضمین  
زینت اسب ترا در آفرینش آمدند  
اختران باشکل طرف<sup>۲</sup> و آسمان باعطف‌زین<sup>۳</sup>  
از نشاط آنک در معنی همی نسبت کنند  
طبعت از بحر محیط و حلمت از کوه حصین<sup>۴</sup>

سنگ در اطراف این گردد همی زر عیار  
آب در اکناف آن گردد همی در ثمین  
گر چه امروز از قبول شهریار شرق و غرب  
بر کشد اقبال تو رایت بگردون برین  
در مراعات و لطف دیگر نگردانی همی  
عادت اندر هیچ حال و سیرت اندر هیچ حین

---

۱- بر: بنان      ۲- بر: سنگ‌علف      ۳- بر: برطرف‌زین      ۴- دو بیت اخیر  
در نسخه ب نیست

داد سلطانت نیابت چون ترا دید و شناخت  
از کفایت<sup>۱</sup> کاردان و از هدایت پیش بین

پیش ازین در دولت او حاجبی<sup>۲</sup> بودی بزرگ

خواست تا در حضرت او نایبی باشی امین<sup>۳</sup>

رای او مار اکنون در حقّ تو معلوم شد<sup>۴</sup>

کو ترا<sup>۵</sup> نا خواسته فرمود تشریفی چنین

خلق عالم را مانند اکنون در آن شبهت که تو

بود خواهی بعد ازین بی واسطه تا یوم دین

هم بتخت<sup>۶</sup> او مقرب هم بچشم او عزیز

هم بنزد او گرامی هم پیش او مکین<sup>۷</sup>

از نشاط این شرف آراستی جشنی بزرگ

وز سرور این لطف پرداختی سوری گزین<sup>۸</sup>

مجلسی کآنها نزید گر دهی انصاف آن

باده جز آب حیات و ساقیان جز حور عین

چون نکوخواهان تو خندان در و جام شراب

چون بد اندیشان تو نالان در و چنگ حزین

تازند بر دوش<sup>۹</sup> تکیه زلف دلجویان کش

تا شود بر گوش<sup>۱۰</sup> حلقه جعد مهرویان چین

۱- لا : نهایت      ۲- لا : حاجتی      ۳- م : مهین ؛ بر : یمین      ۴- مل، س، بر : م،

ب : گشت      ۵- بر : گرترا      ۶- مل : به بخت      ۷- مل : متین      ۸- لا :

خواست تا در حضرت او نایبی باشی امین      ۹- لا : گوش      ۱۰- لا، س، مل : دوش



باد با اعلام تو<sup>۱</sup> همواره پیروزی<sup>۲</sup> رفیق  
باد با ایام تو<sup>۳</sup> پیوسته بهروزی<sup>۴</sup> قرین

✱ ✱ ✱

### ۱۱۷- مدح فرخ‌شاه بن تمیراک

بحر رمل مشن محذوف

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن

(✱) گاه آن آمد که گردد باغ چون خلد برین  
آبدان چون حوض کوثر گلبنان چون حورین

سنبل مشکین شود سوزنده عود قمار  
بلبل مسکین شود سازنده عود حزین

همچو اشکِ مهر جویان<sup>۵</sup> ژاله بارد از هوا  
همچو خند ماه رویان لاله روید از زمین

چون شود آن هر دو ضم<sup>۶</sup> بایکد گر<sup>۷</sup> باشد بشکل<sup>۸</sup>  
لاله چون درج<sup>۹</sup> عقیق و ژاله چون در نمین

ابر نقاشی<sup>۱۰</sup> کند هر ساعتی در بوستان  
باد جمّاشی کند هر لحظه‌یی با یاسمین

۱- لا : باد اعلام ترا ؛ ب، بر : باد اعلام تو ۲- بر : بهروزی ۳- لا : باد ایام

ترا ؛ ب، بر : باد ایام تو ۴- بر : به پیروزی (✱) نسخ : د، لا، س، م، ب، مل، بر

۵- بر : از مهر خوبان ۶- لا : بایکدیگر آن هر دو ضم ۷- م : بایند شکل

۸- بر : درج ۹- لا، بر : فراشی

این کند پر لؤلؤه خوشاب آنرا بادبان  
و آن کند پر عنبر نایاب اینرا آستین  
زاغ را گویی برسم ماه دی بیرید سر  
بلبل اندر بوستان از مهر ماه فرودین  
وز شماتت کرد لاله بر فراز کوهسار  
خون او بر رخ طلی<sup>۱</sup> و پرّ او در دل دفین  
سوسن خود روی چون رخساره ترکان کش  
سنبل خوشبوی چون جرّاره خوبان چین  
از هوا چون اشك مهجوران برین بارنده<sup>۲</sup> سیل<sup>۳</sup>  
وز صبا چون روی<sup>۴</sup> رنجوران بر آن<sup>۵</sup> افتاده چین  
گر نه یار<sup>۶</sup> آذرست از چه گل از درد فراق<sup>۷</sup>  
چاك زد جامه چو کرد آزار بر آذر کمین  
ور نخواهد خواست داد<sup>۸</sup> او<sup>۹</sup> چرا بر سر<sup>۱۰</sup> گرفت  
ارغوان چون داد خواهان جامه<sup>۱۱</sup> در خون عجین  
قمری آمد در نفیر<sup>۱۲</sup> و ساری<sup>۱۳</sup> آمد در صفیر<sup>۱۴</sup>  
بلبل آمد در خروش و صلصل<sup>۱۵</sup> آمد در انین

---

۱- م، ب، مل، بر : طلا و ۲- لا : تازنده ۳- م : سنگ ؛ بر : برو  
بارنده-سیل ۴- س : اشك ؛ م : شكل ؛ مل : رشك ۵- ب : در آن ۶- ب : نار  
۷- بر : گرچه آذرست از او از چه گل از روی فزع چاك زد جامه چو کرد آواز نزد او بکین  
د<sup>۸</sup> لا : گر نه یار آذرست از چه گل آرد زو فروغ ۸- لا : م : داد او پس ؛ بر : دادن  
پس ؛ د : داد او پس ۹- بُر : در بر ۱۰- ب : جامه را ۱۱- بر : صفیر  
۱۲- مل، س : سار ۱۳- بر : نفیر ۱۴- س، مل : صرصر

ابر شد گوهر فشان و باغ شد جنت نشان  
آن چودست فخر دولت وین چو بزم تاج دین

شاه<sup>۱</sup> فرخشاہ فرخ بی<sup>۲</sup> که ایزد نافرید  
در علوم<sup>۳</sup> او را عدیل و در رسوم او را قرین

فخر اعقاب تمیراک آن خداوندی که نیست ؛  
چرخ با قدرش رفیع و کوه با حلمش رزین [۳۷۰۰]

هست خشم قاهرش را شدت نثار الجحیم  
هست رای زاهرش<sup>۴</sup> را قوت حبل المتین

راد مردان را زجود او شود حاصل یسار  
بادشاهان را بجاه<sup>۵</sup> او بود دایم یمین

کثرت اعوانش را از قدرت یزدان همی  
در رحم صورت پذیرد<sup>۶</sup> نطفه ماء مهین<sup>۷</sup>

بهر استمتاع او باشند دایم هشت چیز  
پرورنده<sup>۸</sup> هشت چیز از صنع رب العالمین<sup>۹</sup>

نخل خرما کرم ابریشم صدف در نافه مشک  
نال شکر بحر عنبر خار گل<sup>۱۰</sup> نحل انگبین

تا مبارک رای او شد مملکت را آن دو حرف  
کآخر<sup>۱۱</sup> آنست دال و اول<sup>۱۲</sup> آنست سین<sup>۱۳</sup>

۱- مل : راد      ۲- بر : فرخ بین      ۳- بر : عدم      ۴- بر : هست  
۵- بر : ظاهرش      ۶- د، بر : بجان ؛ مل، س، ب : جود      ۷- بر : شود      ۸- د :  
نبتد      ۹- س، مل، بر : معین      ۱۰- بر : پروریده      ۱۱- شش بیت اخیردر  
نسخه لا نیست      ۱۲- د : من      ۱۳- بر : کاتول      ۱۴- بر : آخر      ۱۵- ب : شین

شدا از<sup>۱</sup> اندیشه مقوس پشت خصمانش چونون

شد بخونابه منقش روی حسّادش چو شین<sup>۲</sup>

قصر اورا روز بار و بزم اورا گاه انس

خُلق اورا وقت مهر و خشم اورا نزد<sup>۳</sup> کین

حرمت بیت الحرام<sup>۴</sup> و زینت دارالسلام

صفوت عین الحیوة و صولت حق الیقین

چون بگاه عشرت اورا برطرب گردد دماغ

چون بوقت هیبت اورا پر گره گردد جبین

زهره را آرد بخدمت پیش او<sup>۵</sup> چرخ بلند

زهره را آرد برشوت نزد<sup>۶</sup> او شیر عَرین

ای بدیدار تو چشم دولت عالی قریر<sup>۷</sup>

وی ز آثار تو جسم ملت باقی سمین

طلعت تو نجم و ایوان<sup>۸</sup> تو گردون اثیر<sup>۹</sup>

هیبت تو رجم<sup>۱۰</sup> و بد خواه تو عفریت لعین

هست در تهذیب ملک پادشاه روزگار

هست در ترتیب شغل شهریار راستین

سعیهای تو چو فعل<sup>۱۱</sup> شمس در<sup>۱۲</sup> گردون بزرگ

رسمهای تو چو صنع ابر در بستان<sup>۱۳</sup> گزین

۱- مل، بر: زانديشه ۲- ب، مل، بر: سین ۳- لا، بر: روز ۴- س :

دارالحرام ۵- مل: گردش ۶- مل، س، م: پیش ۷- مل: قوی

۸- بر: خصمان ۹- بر: دیوان اسیر ۱۰- بر: زخم ۱۱- ب: شغل

۱۲- لا: بر ۱۳- م: وضع ابر در نیسان

نیست بر احوال او کس چون تو در عالم شفیق

نیست بر اسرار او کس چون تو در دنیا امین

گر مسیحا را نفس بودست اعجاز عظیم

ور سلیمان را نکین بودست برهان مبین

در کرم داری تو آن کو داشت مضمر در نفس

در قلم داری تو آن کو داشت مُدغم در نکین

گر صدف ورزد خلافت در بُنِ بحر محیط

ور کشف جوید وفاق بر سرِ کوه حصین

تیز چون خار و خشک گردد گهر در کام آن

نرم چون موی فنک گردد حجر بر پشت این<sup>۱</sup>

هر که گردد باشمالش خاتم<sup>۲</sup> کینت همال

هر که گردد دریمینش رایت<sup>۳</sup> مهرت<sup>۴</sup> مکین<sup>۵</sup>

روز محشر باشد آن<sup>۶</sup> در صفِ اصحاب الشمال

گاه موقوف باشد این<sup>۷</sup> در صفِ اصحاب الیمین

گر شود روبه بدر گاه رفیعت مستجیر

ور شود پشه بایوان شریفست مستعین<sup>۸</sup>

گردد از بیم تو آن را<sup>۹</sup> شیر گردنکش مطیع

گردد از ترس تو این را<sup>۱۰</sup> پیل گردون و شرمین

۱- دو مصراع این بیت در نسخ لا، س، م، ب، مل، بر: مقدم و مؤخر ثبت شده است

۲- لا، بر: رایت ۳- لا، بر: خاتم ۴- بر: مدت ۵- مل، بر، لا، ب: نکین

۶- مل: این؛ بر: باشدی ۷- مل: آن؛ بر: باشدی ۸- دو بیت اخیر در نسخه

بر مقدم و مؤخر ثبت شده است ۹- مل، بر: این را ۱۰- مل، بر: آن را

از کرام الکاتبین گر چه نگردد نیک و بد  
 ذره‌یی گاه نبشتن<sup>۱</sup> فایت<sup>۲</sup> اندر هیچ حین  
 آنچه تو دادی<sup>۳</sup> بخلق از خواسته نا خواسته  
 عشر آن نایب در اقلام کرام الکاتبین  
 رنگ با عونت زند بر سینه شیران سُرو<sup>۴</sup>  
 میش با<sup>۵</sup> عدلت نهد بر پنجه گرگان سرین  
 هر غباری کز سم اسب تو پرد بر<sup>۶</sup> هوا  
 ز آسمان آید باستقبال آن<sup>۷</sup> روح الامین  
 ای بچود تو خلاق را ز بد روزی نجات<sup>۸</sup>  
 وی وجود<sup>۹</sup> تو ممالك را بیهر روزی<sup>۱۰</sup> ضمین  
 گر چه از خدمت بصورت غایبم، یک لحظه نیست  
 خالی از شش چیز شش چیز این همی دانم یقین  
 جان زمهر و خاطر از مدح و ضمیر از اشتیاق  
 لب ز یاد و دل ز اخلاص و زبان از آفرین  
 عاطفتهایی که تو در حق من فرموده‌ای  
 کس نداند قدر آن جز ایزد داد آفرین<sup>۱۱</sup>  
 گفت خواهم گر بمانم شکر آن تا نفخ صور  
 داد خواهم تا توانم شرح آن تا یوم دین

---

۱- مل : نوشتن      ۲- بر: غایب      ۳- مل : بدهی      ۴- مل، س : سرون  
 بر: لگد      ۵- بر: از      ۶- لا، ب : در      ۷- بر: او      ۸- س، مل:  
 زبدروزی خلاق را؛ بر: بفیروزی نجات      ۹- ب : زجود      ۱۰- ب : به  
 پیروزی      ۱۱- بیت اخیر در نسخه مل نیست و دو بیت اخیر در نسخه بر نیست

گرچه در وصف توده خدمت<sup>۱</sup> زیادت گفته‌ام

خوب چون در<sup>۲</sup> یتیم و پاك چون ماء معین<sup>۳</sup>

آن ز اقبال و قبول خویش دان و این همه

از بیان من مدان و از توان من مبین

از برای آنک این قوت ندارد طبع من

کو تواند گفت در مدح تو يك بیت متین

تا بود سازنده آب و تا<sup>۴</sup> بود سوزنده نار

تا بود پوینده باد<sup>۵</sup> و تا بود پاینده طین

باد اقبال مدام و باد ایامت بکام

باد گردونت غلام و باد یزدانت معین

### ۱۱۸ - مدح شمس الدوله قطب الدین میرمیران منکبه سپهسالار

بحر خفیف مخبون مخدوف

فاعلاتن مفاعلهن فعلن

میر میران و پهلوان جهان<sup>۶</sup>

وی برزم اندرون چو شیر ژبان

وی گفت باغ جود را باران

(ش) شادباش ای سپهبد سلطان

ای بزم اندرون چو ابر بهار

ای دلت چرخ عقل را خورشید

۱- از مل : است ؛ بر : زده خدمت ؛ باقی نسخ : در خدمت ۲- بر : در زمین

۳- لا : نار (ش) نسخ : د، لا، س، م، ب، مل، بر ۴- ب، مل : جوان

ای نداده چُتو<sup>۱</sup> زمانه خبر  
 ای لقای تو زینت ایام  
 ای بدولت جوان بدانش پیر  
 ای ببخشیدن عطا خرم  
 پیش رای تو مهر و مه تاریک  
 دیده از دست تو نکایت گنج  
 تازه دولت ز تو چودل<sup>۲</sup> ز نشاط  
 در پرستیدن تو متفق اند  
 رسم محمود تست در دولت  
 همچو آب زلال در سبزه  
 گر فلک را بود معاذ الله  
 زو همه اختران فرو ریزند  
 نکند با طراوت بزم  
 نکند با لطافت خلقت  
 از نشاط وصال چشم عدوت<sup>۳</sup>  
 همچو سیلاب در کف<sup>۴</sup> مفلوج  
 گر نهی دولت آزمودن را  
 زین شود سبزه و نبات پدید

[۳۷۵]

وی ندیده چُتو<sup>۱</sup> ستاره عیان  
 وی بقای<sup>۲</sup> تو قوت ایمان  
 وی ترا دوستدار پیر و جوان  
 وی ببخشودن خطا<sup>۳</sup> شادان  
 نزد<sup>۴</sup> حلم<sup>۵</sup> تو کوه و دره<sup>۶</sup> یکسان  
 کرده از جود تو شکایت کان  
 زنده ملت بتو چو تن بروان  
 گرچه هستند مختلف ارکان  
 رای میمون تست در گیهان  
 همچو بار شمال در بستان  
 بی رضای تو يك نفس دوران  
 همچو برگ رزان ز باد خزان  
 کس تعجب ز روضه رضوان  
 کس تقرب بچشمه حیوان  
 چون پیرد خدنگ تو ز کمان  
 متحرک شود در و پیکان  
 دست بر سنگ و پای بر سندان<sup>۷</sup>  
 ز آن شود دجله و فرات روان

۱- ب، مل، بر: چوتو      ۲- بر: بقای      ۳- بر: عطا      ۴- لا، بر: پیش  
 ۵- م: حکم      ۶- بر: بر      ۷- لا: تازه دولت ز جود تو      ۸- بر:  
 ۹- لا: تن      ۱۰- لا: دست در سنگ و پای در سندان



بزم تو دارد از نعیم اثر<sup>۱</sup>  
 شب قدرست دوستان را این  
 ای برادی چو حاتم طایی  
 از مهمّات ملك هر کاری  
 همه تیمارها کنی شادی  
 آن اثرها که تو نمودستی  
 تا ابد منقطع نخواهد گشت<sup>۲</sup>  
 لشکر غور را چو بار دوم<sup>۳</sup>  
 بار دیگر بحرب ایشان داد  
 تو کشیدی بجانب ورساد<sup>۴</sup>  
 همه کوشنده تر ز شیر عرین  
 از فزعشان سماء راح خواست  
 گفته و کوفته بخنجر و گرز  
 سینه پیل و دیده سیمرغ  
 از بس آواز کوس در هیجا  
 گشت بر<sup>۵</sup> آسمان همی کروکور  
 پشت هامون ز تیغ پر الماس

رزم تو دارد از جحیم نشان  
 روز بدرست دشمنان را آن  
 وی بردی چو رستمِ دستان  
 که فرستد ترا بدان سلطان  
 همه دشوارها کنی آسان  
 در مصاف قراجه و خاقان  
 سهم<sup>۶</sup> تودر<sup>۷</sup> عراق و ترکستان  
 در سر افکند بخت بد عصیان  
 پادشاه جهان ترا فرمان  
 لشکر<sup>۸</sup> انبه و سپاه گران  
 همه جوشنده تر ز پیل دمان  
 تا شود چون سمک در آب نهان  
 سفته و دوخته<sup>۹</sup> بتیر و سنان<sup>۱۰</sup>  
 زهره شیر و مهره ثعبان  
 وز بس آثار گرد در میدان  
 گوش بهرام و دیده کیوان  
 روی گردون ز گرد چون<sup>۱۱</sup> قطران

۱- بر: خبر ۲- مل: شد ۳- بر: رسم ۴- م: از ۵- بر: دویم  
 ۶- لا: درساز؛ م، س، ب: ورساز؛ د: دزشان؛ بر: برزمو دادی ساز. تصحیح قیاسی  
 است ۷- بر: لشکری ۸- مل، س، لا، ب: توخته؛ بر: سوخته  
 ۹- م: کمان ۱۰- لا، م: در ۱۱- د: پر

در زمین وهوا<sup>۱</sup> زهول و فزع  
 ملك غور چون بدید ترا  
 چون بروبسته بود راه خلاص  
 و آنکه اورا هر آنچ فرمودی  
 گر نبودی کمال رحمت تو  
 زین نکوتر که توهمی سازی<sup>۲</sup>  
 ای ز مدح تو خاطر جبلی  
 او ترا بنده بیست طاعت دار  
 گفته شکرت بلفظ شکر بار  
 دوزبان نیست گرچه هست اورا  
 ورچه بدعهد نیست چون گل هست  
 گر بُری چون قلم سرش نکند  
 تا بود خاک و باد و آتش و آب  
 جاودانه چو<sup>۳</sup> این چهار گهر  
 نیکخواهت همه ملوک زمین

ماهی و ماه خیره و حیران  
 شد پیاده زاسب و خواست امان  
 بست با تو بتازگی پیمان  
 همه را کرد بنده وار ضمان  
 يك تن از لشکرش نبردی جان  
 در جهان کار ساختن نتوان  
 چون جبل پر جواهر الوان  
 او ترا چاکریست مدحت خوان  
 بسته چون نی بخدمت تو میان  
 در ثنای تو صنعت دو زبان  
 بمدیحت چو گل گشاده دهان  
 قلم مدح تو بُری ز بنان  
 با غبار و دم و بخار و دُخان  
 در زمانه بکام خویش بمان  
 در پناهت همه صدور زمان

بخت تو در حمایت اقبال

نفس تو در رعایت یزدان<sup>۴</sup>



۱- م: سما ۲- بر: همی سازی ۳- د: جاودان همچو ۴- این بیت در «ب» نیست

## ۱۱۹- مدح فلك الدين امير على باريك

بهر هزج مشن مكفوف محذوف

مفعولٌ مفاعيلٌ مفاعيلٌ فمعلن

(۲۵) المنّة لله که سپهدار خراسان  
 از حضرت اعلیٰ بهرا<sup>۱</sup> آمد و گشتند  
 خورشید زمین مایه تمکین فلك دين<sup>۲</sup>  
 صدري که نیاررد چنو<sup>۳</sup> گردش افلاک  
 چون ابر بهارست برادی گه مجلس  
 ای گشته عَلم جاهِ تو بر جامه دولت  
 آن چیست زانواع بزرگی که ندادست  
 روزی که کنی جنگ شود طلعت خورشید [۳۸۰۰]  
 هستند ملوک و امرای همه عالم  
 محتاج باقبال تو چون روز بخورشید  
 نشکفت گراز حرص فنا کردن اعدات  
 خرّم دل و خندان لب و خوش طبع و تن آسان  
 اح-رار دل آسوده و اشرار هراسان  
 آن صدر فلك قدر ملك فر<sup>۴</sup> ملك سان<sup>۵</sup>  
 میری که نیرورد چنو<sup>۶</sup> جنبش ارکان  
 چون شیر عربست ز مردی گه میدان  
 وی کرده رقم نام تو بر نامه ایمان<sup>۷</sup>  
 بی بدرقه جهد تو آن را بتو یزدان  
 از گردش اسب تو چون صورت کیوان  
 هستند صدور و کُبرای همه گیهان  
 مشتاق بدرگاه تو چون باغ بیاران<sup>۸</sup>  
 آهن شود از غایت اقبال تو در کان

(۲۵) نسخ : د، لا، س، م، ب، مل، بر ۱- لا، د : هرا (= هرات) ؛ س : هراة ؛

م، بر : هری ؛ ب، مل : هرات ۲- ب : فلك الدين ۳- بر : ملك حق

۴- ب : آن صدر فلك قدر ملك ملك سليمان ۵ مل : چواو ۶- لا، ب، بر : بریدی

۷- س : ایوان ۸- سه : بیت اخیر در دو نسخه لا، بر نیست

بی واسطه آلت ارباب صناعت  
 ای رزمگه و بزمگهت خصم و ولی را  
 آن وقت که رفتی ز خراسان سوی خوارزم  
 از قوت و قدرت همه چون حیدر کرّار  
 در دولت تو پای نهاده همه بر چرخ  
 هریک که حاجت بسر نیزه و شمشیر  
 در<sup>۳</sup> شوخی و نا باکی<sup>۴</sup> ایشان گه پیکار  
 گشتند ملایک بسما بر همه نظار<sup>۵</sup>  
 کردند بتأیید<sup>۶</sup> تو جنگی که ز وصفش<sup>۷</sup>  
 گر چه بعدد بود کم از لشکر دشمن<sup>۸</sup>  
 رفتند از آنسان بهزیمت که نیاید<sup>۹</sup>  
 انبوهی لشکر نکند سود چو گردد  
 شاهی که فزونست کنون دولت و ملکش<sup>۱۰</sup>  
 تمکین تو بفرزاید ازین پس چو بکردی<sup>۱۱</sup>  
 ای ملک ز توروشن و ملت<sup>۱۲</sup> ز تو<sup>۱۳</sup> تازه

شمشیر و سنان و تبر و ناچخ و پیکان  
 چون هاویه هایل و چون روضه رضوان  
 بالشکر آراسته در خدمت سلطان  
 و ز صولت و سورت<sup>۱</sup> همه چون رستم دستان  
 در<sup>۲</sup> طاعت تو دست بشسته همه از جان  
 سنبنده خارا و شکافنده سندان  
 در چستی و چالاکی ایشان گه جولان  
 ماندند خلائق بزمین بر همه حیران  
 گر زنده<sup>۴</sup> بدی خیره شدی خاطر سحبان<sup>۵</sup>  
 اجرام فلک بر گشجرریگ بیابان<sup>۶</sup>  
 در وهم<sup>۷</sup> حکیمان مهندس صفت آن  
 بسته ره<sup>۸</sup> اقبال و گشاده در خذلان  
 از دولت اسکندر و از ملک سلیمان  
 در خدمت او هر چه ترا بود در امکان<sup>۹</sup>  
 چون چرخ ز سیاره و چون باغ ز ریحان

- 
- ۱- مل، د، م، بر: صورت ۲- بر: وز ۳- بر: وز ۴- مل، م: بی باکی  
 ۵- مل، س: ناظر ۶- م: ز تأیید ۷- مل، س: بوصفش ۸- بر: حسان  
 ۹- بر: همه لشکر دشمن ۱۰- لا: گرچه بعدد بود همی لشکر دشمن  
 ۱۱- بر: که نیایند دگر بار ۱۲- لا: وصف  
 ۱۳- بر: در ۱۴- بر: دولت ملکش ۱۵- بر: که بکردی ۱۶- بر: ز امکان  
 ۱۷- لا: دولت ۱۸- بر: بتو

بودند در آن عهد که بودی تو بخوارزم  
چون روز بد آثار ندانست همی کس  
يك قوم ز بیداری<sup>۱</sup> او باش بفریاد  
لیکن همه تشویش بدل گشت بتنویش<sup>۲</sup>  
گشتند کنون ایمن و فارغ<sup>۳</sup> بحضورت<sup>۴</sup>  
وز فرّ قدومت ضعفارا فرج<sup>۵</sup> آمد  
ز آن پیش که شد رایت منصور تو پیدا  
هستند سرا لاجرم ام-روز رعیت  
ای خلق زمین سغبه<sup>۶</sup> تو از سر اخلاص<sup>۷</sup>  
مدّاح قدیمت جبلی داشت ز مدحت  
گوید بهمه جای دعای تو چو تسبیح  
گشتست بالطاف تو ناخواسته مخصوص  
بر مدحت تو هست چنان چیره که بودست  
تا چرخ<sup>۸</sup> نباشد بکم آزاری بنجشك<sup>۹</sup>  
پیوسته هوا خواه تو بساد اختر میمون

دور از توهمه اهل هری بی سر و سامان  
اشراف ز ارذال و نه اجلاف<sup>۱۰</sup> زاعیان  
يك قوم ز بسیاری برخاش بافغان  
چون موکب عالیت در آمد بخراسان  
از<sup>۱۱</sup> طایفه مفسد و از زمرة فتنان  
از نقت<sup>۱۲</sup> بسیار و ز بیداد فراوان  
از بیم تو گشتند عوانان همه پنهان  
مولا ودعاگوی و هوا خواه و ثنا خوان  
وی چرخ برین بنده تو از بن دندان  
طبعی ز صفا بر صفت چشمه حیوان  
خواند بهمه وقت ثنای تو چو قرآن  
ز آنست باوصاف تو آراسته دیوان  
بر مدحت عمزاده هم نام تو حسان  
تا مور نباشد بستمکاری ثعبان  
همواره نگهدار تو باد ایزد منان



۱- س : اخلاف ؛ بر : اشراف اراذل را اجلاف زاعیان ۲- درهمه نسخ بیدادی  
۳- بر : بشادی ۴- بر : فارغ و ایمن ۵- د، م : زحضورت ۶- د : آن  
۷- بر : فرج ؛ مل : مدد ۸- بر : محنت ؛ سایر نسخ : قسمت ۹- م، بر : شبعه  
۱۰- د : اخلاق ۱۱- م : چرخ ؛ لا : جزع ۱۲- مل، بر، لا، س، م، ب : گنجشك

## ۱۲۰- مدح وزیر مؤید الاسلام مجد الملك ابو المعالی

ضیاء الدین مودود احمد عصمی

بحر مجتث مشن مخبون اصلم

مفاعلهن فعاتن مفاعلهن فع لن

(ب) سپاس از ایزد<sup>۱</sup> کآمد بشارت از غزنین  
 ابو المعالی مودود احمد عصمی  
 مؤیدی که ز قدرت و ز خلق<sup>۲</sup> او جویند  
 چهار گوهر و نه چرخ و هفت سیاره  
 چنو<sup>۳</sup> نیند محروم دستگیر و معیل  
 ملك بمدحت او<sup>۴</sup> در سما گشاده زبان<sup>۵</sup>  
 ایا بنزد تو دانش چو ناصح<sup>۶</sup> تو عزیز  
 براوج<sup>۷</sup> چرخ نکو خواه و بدسگال ترا  
 ز بس که عون ستم دیدگان کنی بگذشت  
 ز جود تو فضلا را فراغت نیست تمام

بصحت تن صدر اجل ضیاء الدین  
 که وقت خشم چو نارست و گاه حلم چو طین  
 شرف سپهر ائیر و لطف بهشت برین<sup>۸</sup>  
 بصد هزار قرانش نیاورند قرین  
 چنو<sup>۹</sup> نیابد<sup>۱۰</sup> مظلوم پایمرد و معین  
 فلك بخدمت او بر<sup>۱۱</sup> زمین نهاده جبین  
 ایا<sup>۱۲</sup> بچشم تو دنیا چو حاسد تو مهین<sup>۱۳</sup>  
 همی ذخیره نهد مهر مهر و کوان کین  
 ترا ز دعوت ایشان محلل ز علیین<sup>۱۴</sup>  
 وجود تو و علما را کرامت نیست مبین<sup>۱۵</sup>

(ب) نسخ : د، لا، س، م، ب، ج، مل، بر ۱- س، مل : سپاس ایزد ۲- لا، بر :  
 زخلق و زقدر ۳- این بیت در نسخه «ج» نیست ۴- مل : چواو ۵- لا :  
 بهیند ۶- لا : تو ۷- م : دهان ۸- لا : در ۹- بر : ناصح چو دانش  
 ۱۰- بر : ویا ۱۱- مل، س : کمین ۱۲- د : چواو ج ؛ بر : باوج ۱۳- بر : بخلد علیین  
 ۱۴- شش بیت اخیر از نسخه ج افتاده است .

چهار چیز ز مهر وز کین تست معدّ  
 ثوابهای جزیل و عقابهای<sup>۱</sup> الیم  
 ایا کشیده قضا در<sup>۲</sup> مخالف تو کمان  
 کنون که شد طرف کوهسار پر لاله  
 ببوی گونه نسربین و لاله هر ساعت  
 معطرست ز ریحان چمن بمشک تدار  
 هوا<sup>۳</sup> شدست ز ژاله چو دیده فرهاد [۳۸۵۰]  
 دهان سوسن آزاده ده زبان آمد  
 درخت بید سراسر همه زبان شد باز  
 چو نیست مفلس شیدا شکوفه زیبا  
 چراست دیده بر آب این چو مفلس شیدا  
 ایا بعافیت و صحت تو خرم و شاد  
 بدانگهی که بیالین بستر<sup>۴</sup> از تب وضعف  
 ز بی قراری گفתי که داشتند بشب  
 نکایتی<sup>۵</sup> که ترا از چهار طبع<sup>۶</sup> رسید  
 محب و خصم ترا در بهشت<sup>۷</sup> و در سجین  
 شرابه‌های طهور و عذابهای مهین  
 ایا گشاده اجل بر<sup>۸</sup> معادی تو کمین  
 کنون که شد کنف جویبار پر نسرین  
 شراب تلخ همی خور ز دست لعبت چین  
 موشحست ز باران سمن<sup>۹</sup> بدر ثمین  
 زمین شدست ز لاله چو چهره شیرین  
 ز حرص آنک سراید ثنای فروردین<sup>۱۰</sup>  
 ز بهر آنک بر ایام دی کند نفرین<sup>۱۱</sup>  
 چو نیست عاشق مسکین بنفشه مشکین  
 چراست جامه کبود آن چو عاشق مسکین<sup>۱۲</sup>  
 صدور اهل زمان و ملوک روی<sup>۱۳</sup> زمین  
 سر تو بود ملقا<sup>۱۴</sup> تن تو بود رهین  
 زخار و خار زن و مرد بستر و بالین  
 متابعان<sup>۱۵</sup> ترا کرده با چهار آیین<sup>۱۶</sup>

۱- س : ججیم ؛ مل : نعیم ۲- س، م : عذابهای ۳- بر : بر ۴- بر :

اوج ؛ مل : ویا ۵- لا ، بر : در ۶- ب : شن ۷- س ، مل :

براعادی. این بیت در نسخه ج نیست ۸- لا : ز حرص آنک بر ایام وی کند نفرین

۹- مل، س : کند تحسین. این بیت در لا نیست ۱۰- بیت اخیر در نسخه مل نیست

۱۱- د : اهل ۱۲- ج : بالین و بستر ۱۳- مل : قرین و ۱۴- بر : شکایتی ؛

مل : نکاهتی ۱۵- لا : چرخ ۱۶- لا : مخالفان ۱۷- لا : آمین

چو ابر دیده بر آب و چونیل چهره<sup>۱</sup> کبود  
 چو لاله سوخته دلشان زنا توانی تو  
 چنان چنار<sup>۲</sup> بر آورده دستها بدعا  
 زرنج بد<sup>۳</sup> همه رخهای زرد چون مهتاب  
 همی شد<sup>۴</sup> از الم و غم بجام و کام اندر  
 کنون چورای<sup>۵</sup> تو شد روز تیره شان<sup>۶</sup> روشن  
 خدای اهل هری را حیات دیگر داد  
 سزد که در رحم هرزنی که دارد، حمل  
 گر این خبر کند اندر سما مبشر<sup>۷</sup> فاش  
 گر این<sup>۸</sup> بشازت میمون برد بیحر محیط  
 و گر<sup>۹</sup> رساند این مژده را بدار سلام  
 بجنت اندر رضوان رضای جد ترا  
 اگر چه شخص عزیزت دریغ<sup>۱۰</sup> بود برنج  
 که شد بواسطه آن عقیدت سلطان

چو شمع سینه حریق و چو چنگ ناله حزین  
 زانده تو بخون رویشان چو لاله عجین<sup>۱۱</sup>  
 چو گل گشاده دهنها بگفتن آمین  
 ز اشک کرده مرصع بانجم و پروین  
 شرابها چو غساق و طعامها غسلین<sup>۱۲</sup>  
 کنون چو لفظ تو شد عیش تلخشان شیرین  
 بمورد<sup>۱۳</sup> خبر صحت تو از غزنین  
 زند ز شادی آن صد هزار نعره جنین  
 دهد بتحفه بدو<sup>۱۴</sup> بر خویش روح لمین  
 کند صدف دهنش را بهدیه در آگین  
 برو<sup>۱۵</sup> نثار کند عقد خویش حورالعین  
 عجب نباشد اگر بندد از طرب آذین<sup>۱۶</sup>  
 خدای عز و جل یک لطیفه داشت درین<sup>۱۷</sup>  
 در اصطناع تو معلوم خلق را بیقین

- 
- ۱- لا: جامه ؛ ب: دیده      ۲- این بیت در نسخه «ج» نیست      ۳- لا، بر: چنار و ار  
 ۴- لا، ب: زرنج تو ؛ مل، س: زرنج دل ؛ م: زرنج و بو ؛ بر: زرنج درد تو رخهای زرد  
 ۵- بر: همیشه      ۶- م: شرابشان چو غساق و طعامشان غسلین ؛ بر: ... طعامها چو  
 غسلین ؛ د: ... طعامشان غسلین . این بیت در «ج» نیست      ۷- م: روی  
 ۸- بر: تیرشان      ۹- م، س: چو عیش تو شد لفظ      ۱۰- بر: بمو کب  
 ۱۱- م: فرشته      ۱۲- لا، بر: برو      ۱۳- د، بر: در این ؛ ج: ورین      ۱۴- ج: اگر  
 ۱۵- س، مل، م: بدو      ۱۶- مل، س، م، بر: آیین این بیت  
 در نسخه «ج» نیست      ۱۷- بر: رفیق      ۱۸- بر: برین



چه چیز بود که او با تو اندرین مدت  
همی زبنده نوازی نکرد در هر حین  
گهی ز بهر علاج مزاج تو کردی  
علی العموم طیبیان خاص را تعیین  
گهی رعایت حق ترا فرستادی  
ز پیش خویش بر تو خواص راهمگین<sup>۱</sup>  
کراست نزد وی از خلق عالم این امکان  
کراست پیش<sup>۲</sup> وی از نسل آدم این تسکین<sup>۳</sup>  
همیشه تا نبود<sup>۴</sup> شیر طعمه<sup>۵</sup> روباه  
مدام<sup>۶</sup> تا نکند کبک دیده شاهین  
زمانه باد بتایید دولت تو ملی<sup>۷</sup>  
ستاره باد بتخلید نعمت تو ضمین

## ۱۲۱- مدح وزیر مؤید الاسلام مجد الملك ضیاء الدین

ابوالمعالی مودود احمد قهصمی

بحر مجتث مشن مخبون محذوف

مفاعلهن فملاطن مفاعلهن فعلن

(۵) خدای عزوجل را در آشکار و نهان  
لطایفست کز آن غافلند خلق جهان<sup>۱</sup>  
بهیچ کس نرسد محنتی که در ضمنش  
نه منحتی<sup>۲</sup> بود از آفریدگار نهان<sup>۳</sup>  
اگر چه حادثهای قضاست بی انداز  
و گر چه واقعهای سماست بی پایان  
چه حادثه است<sup>۴</sup> که در وی نه فضل اوست پدید  
چه واقعه است که در وی نه لطف اوست عیان

۱- بر: تسکین. این بیت در «ج» نیست ۲- ج: نزد ۳- این بیت در بر، لا، ب نیست

۴- د، ج: نشود ۵- از نسخه «ج» است در سایر نسخ: همیشه (۵) نسخ: د، لا،

س، م، ب، ج، مل، بر ۶- لا، مل: کزو غافلند پیرو جوان؛ م، ب: کزان غافلند پیرو

جوان؛ مل: کزان غافلند اهل جهان ۷- لا، ج: نعمتی؛ مل، م، س: راحتی؛ بر:

نه نعمتش ۸- بر: عیان ۹- بر: چه حالتست

محققان را بر صدق آنچه من گفتم  
بدانگهی که ز تأثیر جنبش دو سپاه  
ز گرد تیره هوا شد چو بردهٔ انقاس<sup>۲</sup>  
چنانک یازش آهن بسوی مغناطیس  
شد از غبار چو کیوان قمر سیه لیکن<sup>۳</sup>  
تو گفستی از سپرو تیغ پرز کو کب و خون  
ستارهٔ سحری را بقبهٔ خورشید  
چو قصد تشنهٔ آب و چو میل سفله بمال  
سوی فراز گراینده روح چون آتش  
ز نعل باره پشت سمک رسیده شرار<sup>۴</sup>  
چو روز شب را لب را<sup>۵</sup> وداع کرده نفس  
زاوج جرخ<sup>۶</sup> برین تا بموج بحر محیط  
دو لشکر متناقض بکینه بسته میان  
مبارزانی آلوده سال و ماه بخون  
هنرمای و نبرد آزمای و آهن خای  
برمح زهره رباینده از تنِ ضرغام<sup>۱۳</sup>

بس است صورت حال ضیاء دین برهان  
فتاد زلزله اندر بلاد<sup>۱</sup> ترکستان  
ز خون تازه زمین شد چو تختهٔ مرجان  
همی بسوی جگر بود یازش پیکان  
شد از فزع متحرک تر از قمر کیوان<sup>۴</sup>  
که بر زدند و بر آمیختند در میدان  
بنفشهٔ طبری را بلالهٔ نعمان  
بدیده قصد خدنگ و بسینه میل سنان  
سوی نشیب شتابنده جسم چون باران  
ز گرد حمله بروی فلک رسیده<sup>۵</sup> دخان  
چو شوی زن راتن را<sup>۶</sup> طلاق داده روان  
ز خون کشته و رنگ علم چو لالهٔ ستان<sup>۱۱</sup>  
ز بهر تقویت کفر و نصرت ایمان  
ز تیر ایشان تیر فلک چو تیر<sup>۱۲</sup> دهان  
ظفر فزای و ولایت گشای و قلعهٔ ستان  
بتیر<sup>۱۵</sup> مهره شکافنده در<sup>۱۵</sup> سر تعبان

۱- بر، لا : سپاه ؛ د : دیار ۲- س، مل، بر : انقاس ؛ لا : نقاش

۳- س : پیکر ۴- این بیت در نسخهٔ «ج» نیست ۵- این بیت در لا نیست

۶- مل، لا، س، م، ب : سمک ؛ ج : ... به پیش سمک رسیده ... ۷- د : کشیده

۸- د، م : نا ؛ ب : پر ۹- د : با؛ م : نا ۱۰- س : رود زواج ۱۱- د بیت

اخیر در نسخهٔ «ج» نیست ۱۲- مل : شیر ۱۳- بر : ضیغام ۱۴- بر :

به تیغ ۱۵- م، لا، بر : از

بزیر ضربت شمشیر و گرزشان گفتی  
 چوپیل مست و نهنک دمان و کرگ<sup>۱</sup> دلیر  
 از آن بلای بزرگ و از آن گروه سترگ  
 اجل<sup>۲</sup> او حد عالم مؤید الاسلام [۳۹۰۰]  
 اگر چه زحمت آن قوم را نبود قیاس  
 بجست از آن همه زحمت برحمت ایزد  
 ابوالمعالی موردود احمد<sup>۳</sup> عصمی<sup>۴</sup>  
 مکان اوست طراز مفاخر ایام  
 کفایت و هنرش ملک را و دولت را  
 بریده گشت<sup>۵</sup> در ایام او بحمد الله  
 ایا ز<sup>۶</sup> رای شریف تو چشمه<sup>۷</sup> خورشید  
 یکی چو طالب جنس تو سال و مه عاجز  
 نه بی ثنای تو روح الامین کند تسبیح  
 خمیده قامت وزه در<sup>۸</sup> گلو و رخ زردست  
 ستاره قدر بزرگ<sup>۹</sup> ترانهد گردن  
 بسان خامه<sup>۱۰</sup> تو شد عزیز در دست

که آبگینه و مومست خار و سندان  
 چوبیرزوش<sup>۱۱</sup> و بلنگ<sup>۱۲</sup> حرون و شیرژیان  
 از آن مصاف عظیم و از آن سپاه گران  
 نجات یافت بفضل مقدر<sup>۱۳</sup> منان  
 و گر چه آفت آن جمع را نبود کران  
 برست از آن همه آفت بر آفت یزدان  
 که بدر اهل زمینست و صدر خلق<sup>۱۴</sup> جهان  
 وجود اوست کمال تتایج<sup>۱۵</sup> ارکان<sup>۱۶</sup>  
 چو جامه را علمست و چو نامه<sup>۱۷</sup> را عنوان  
 شکایت فضلا از نکایت حدیثان<sup>۱۸</sup>  
 و یا ز<sup>۱۹</sup> طبع لطیف تو چشمه<sup>۲۰</sup> حیوان<sup>۲۱</sup>  
 یکی چو حاجب خاص تو روز و شب حیران  
 نه بی رضای تو چرخ برین کند دوران  
 ز انتقام تو دور از تو دشمنت چو کمان  
 زمانه رای بلند<sup>۲۲</sup> ترا برد فرمان  
 هر آنک<sup>۲۳</sup> بست چو خامه بخدمت تو میان

- 
- ۱- مل : بیر      ۲- بر : روس      ۳- م : احمد عیسی      ۴- ج : اهل  
 ۵- د : امکان      ۶- بر ، لا ، ب : چو جامه را علم و همچو نامه ؛ ج : چو جامه را  
 علم آمد      ۷- بر : گشته      ۸- اذین بیت تا آخر قصیده از نسخه م ساقط است  
 ۹- لا ، بر : چو      ۱۰- مل : رشحه      ۱۱- لا : روز و شب حیران      ۱۲- لا : بر  
 ۱۳- ج : بلند      ۱۴- ج : بزرگ

اگر موافق تو بگذرد بزندانی  
و گر مخالف تو در شود بیستانی  
ایا بگون تو مغبوط ملت احمد  
ترا ز غایله<sup>۳</sup> آن عزیمت هایل  
ملك بواسطه همت تو داشت نگاه  
از آن کریه مقام و از آن سفیه نفر<sup>۴</sup>  
خلاص یافتی و یافتند با تو بهم  
خدای با تودر آن صعب حادثه آن کرد  
ز خاص و عام و وضع و شریف و خرد بزرگ  
بمن نمای کسی در جهان که بی علت<sup>۵</sup>  
هر آنک باعد ویرا طریقه‌های چنین  
من آگهم که چون نفس عزیز تو باقیست  
از آن قبل که نیرزد بچشم تو يك ذر<sup>۶</sup>  
چو جان تست بجای و همیشه باد چنین<sup>۷</sup>  
هر آنک باز رسید<sup>۸</sup> از مصاف همت اوست  
تراست باز در آن بسته روز و شب همت

برو چو بستان گردد ز فرت آن<sup>۱</sup> زندان  
برو چو زندان گردد ز خشت آن بستان  
و یا بعون تو مضبوط دولت سلطان<sup>۲</sup>  
ترا ز عارضه آن جماعت فتان  
فلك ببدرقه سیرت تو داد امان  
از آن عمیم بلا و از آن مهیب مکان  
باهتمام جمیلت بسی کس از اعیان  
که کرده بودی بایند گانش از احسان<sup>۳</sup>  
ز حروبنده و نزدیک و دور و پیر و جوان  
ز تو بوی نرسیدست نعمت الوان  
هر آینه برهد از مضیقه‌های چنان  
فنائی خواسته نزدیک تو بود آسان  
همه خزاین بحر و همه دفاین<sup>۴</sup> کان<sup>۵</sup>  
فریضه باشد بر ما بژده دادن جان  
در آنچه خیر کند<sup>۶</sup> هر درم که کرد زیان  
که آن رباط همایون کنند آبادان<sup>۷</sup>

- 
- ۱- د : این      ۲- چهار بیت اخیر در نسخه «ج» نیست      ۳- د، س : غایله  
۴- س : نظر      ۵- مل، لا، س، ب، بر : که کرده بودی مر بند گانش را احسان  
۶- مل : منت      ۷- مل، بر : یکدر      ۸- بر : ذخایر      ۹- هشت بیت  
اخیر از نسخه «ج» افتاده است      ۱۰- بر : چنان      ۱۱- ظ : باز رهید  
۱۲- بر : وزان چه خیر کند ؛ ظ : در آنکه سود کند      ۱۳- دو بیت اخیر در نسخه لا نیست

دو خلقت متفاوت<sup>۱</sup> چنین که داند<sup>۲</sup> کرد  
ایا ز نعمت تو پر تحف مرا خانه  
بصد هزار زبان بیشتر همی خوانند  
ز لفظهای<sup>۳</sup> ترا وصف کرد نتوانم  
همیشه تا که سمن را کند شکفته بهار  
شکفته باد رخ ناصح تو پیوسته  
ز جاه و عزت و در شرق و غرب صیت و خبر  
ز چار طبع مرکب جز<sup>۴</sup> ایزد سبحان  
ویا<sup>۵</sup> ز مدحت تو پر طرف مراد یوان  
قصایدی که ترا گفته ام بدین دو زبان  
اگر بنثر شوم<sup>۶</sup> با بلاغت سبحان<sup>۷</sup>  
همیشه<sup>۸</sup> تا که چمن را کند کشفته خزان  
کشفته باد دل<sup>۹</sup> حاسد<sup>۱۰</sup> تو جاویدان  
ز جود و بذل تودر بر و بحر<sup>۱۱</sup> نام و نشان

گهی زمانه پیروزی<sup>۱۲</sup> تو خورده قسم  
گهی ستاره بیهریزی تو کرده ضمان

### ۱۲۲- لفظ باد و ستایش ظهیر الدین عبدالعزیز بن حسین

بحر هزج مدس محذوف

مفاعیلن مفاعیلن فعولن

(☆) الا ای گوهر پاکیزه چون جان  
نسیم خاطرت آرایش باغ  
زدیده ذات تو پوشیده چون جان<sup>۱۳</sup>  
شمیم عاطرت<sup>۱۴</sup> آسایش جان

- 
- ۱- بر: متضوب ۲- بر: تواند ۳- مل، س، بر، لا، ب: چو ۴- مل: ایا  
۵- در همه نسخه‌ها همین است. یا در اساکن بخوانید ۶- بر: اگر نظیر شوم ۷- شش بیت  
اخیر در نسخه «ج» نیست ۸- ج: هماره ۹- لا: رخ ۱۰- بر: دشمن  
۱۱- د: بحر و بر ۱۲- مل: زیروزی (☆) نسخ: د، لا، س، م، ب، ج، مل، بر  
۱۳- مقابل انس ۱۴- ب: طرهات

بصنعت چون دم عیسیٰ مریم  
 گهی فرش تو باشد موج دریا  
 گهی بی جامه فراشی بصحرا  
 گهی خواب آوری در چشم نرگس  
 نخندد بی بشارات تو گلزار  
 بسیرت گرنه‌ای چون روی دلبر  
 چرا همواره باشی عالم آرای  
 اگر وقتی باطراف<sup>۲</sup> عراق  
 چه باشد گرسانی خدمت من  
 اجل عبدالعزیز بن حسین آنک  
 سرافرازی که رای وراثت اوست  
 ز بیم این<sup>۳</sup> مسخر خصم طاغی  
 ایبا هرگز نیاورده نظیرت  
 از آن گاهی که از درگاه اعلیٰ<sup>۴</sup>  
 بدیدار تو مشتاقند احباب  
 گهی چون سوخته عودند از اندوه<sup>۵</sup>  
 ز ذکر خوب تو خالی نبودست

بصفوت چون کف موسیٰ عمران  
 گهی عرش تو باشد اوج کیوان  
 گهی بی جامه نقّاشی بیستان  
 گهی تاب افکنی<sup>۱</sup> در زلف ریحان  
 نگریسد بی اشارات تو باران  
 بنسبت گرنه‌ای چون<sup>۲</sup> زلف جانان  
 چرا پیوسته باشی عنبر افشان  
 گذر باشد ز اکناف<sup>۳</sup> خراسان  
 بمولانا ظهیر دین<sup>۴</sup> یزدان  
 افاضل راست زواعا از واحسان<sup>۵</sup>  
 چو مهر روشن و مهر سلیمان  
 ز فرّ آن<sup>۶</sup> منور ملک گیهان<sup>۷</sup>  
 مسیر انجم و تأثیر ارکان<sup>۸</sup>  
 بدان حضرت شدی بر حکم فرمان  
 باقبال تو محتاجند اعیان  
 گهی چون ساخته عودند از افغان  
 درین مدت مبارک لفظ سلطان

۱- لا، بر : آوری ۲- د، ج : از  
 لا، مل، بر، م، ب : ظهیر الدین  
 ۳- ب : آن ۴- م : او  
 کیوان ۵- م، مل، عالی  
 ۶- ج : اکناف ۷- ج : اطراف ۸- ج :  
 ۹- لا : اکرام . این بیت در نسخه «ج» نیست  
 ۱۰- این بیت در نسخه ج نیست ۱۱- بر :  
 ۱۲- ج : انده

گر او دارد گرامی تر ز جانت      بجانت گرم را آید<sup>۱</sup> عجب ز آن<sup>۲</sup>  
 ز بهر آنک شد در دولت او      بسی مشکل ز تدبیر تو آسان  
 کفایت کردی او را پیش ازین عهد      بعهد اندک<sup>۳</sup> اشغال فراوان  
 ترا این حق بروبس کز سمرقند      برون آمد بگفتار<sup>۴</sup> تو خاقان<sup>۵</sup>  
 الا تا از فلک دورست هامون      الا تا با ملک ضدست شیطان  
 دعای تو ملک را باد پیشه  
 برای تو فلک را باد دوران

### ۱۷۲- در مدح معین الدین و تهنیت تزویج او

بحر مجتث مثنی مغبون اصلم

مفاعلهن فعلاطن مفاعلهن فعلن

(☆) ایا متابع رایت ستاره روشن      ایا<sup>۶</sup> مسخر حکمت زمانه توسن  
 معین دین رسول و عزیز جمع ملوک<sup>۷</sup>      که افتخار زمینی و اختیار زمن  
 عنایت تو کند خاک تیره را روشن<sup>۸</sup>      سعادت تو کند سنگ خاره را گلشن  
 زمانه صدر بزرگ ترا برد سجده      ستاره قدر بلند ترا نهد گردن

۱- م: باشد؛ ب: آمد      ۲- دوییت اخیردر «لا» نیست      ۳- لا، ب: آنک؛ بر:

آنکه      ۴- مل: ز گفتار      ۵- سه بیت اخیردر نسخه ج نیست

(☆) نسخ: د، لا، س، م، ب، ج، مل، بر      ۶- بر: ویا      ۷- بر: معین دین و عزیز

رسول و جمع ملوک      ۸- م: صافی

ایا ز خدمت تو قدر من چو چرخ برین  
 ثنا و شکر تو گویم همی بهر موضع  
 اگر چه يك دلم اندر هوای خدمت تو  
 اگر بر آری مقصود من بموجب آن  
 بدولت تو شود زهر عیش من شکر<sup>۲</sup>  
 اگر چه تو بمهمات ملك مشغولی  
 بهر دو روزی بی آنك گفتمی سخنی  
 كنون ز بهر تقاضای خدمت سلطان  
 نداشت باید چون خاك خوار<sup>۳</sup> كار کسی<sup>۴</sup>  
 تو آگهی که مرا این قدر قناعت هست  
 ولیکن از همه خلق جهان توبه دانی  
 همیشه تان بود مشك سوده چون آن گشت

ویا ز مدحت تو لفظ من چو درّ عدن  
 وفا و مهر تو جویم همی بهر مسکن  
 در آفرین و مدیح تو نیستم يك تن  
 که هست خلق جهان را در اصطناع توطن<sup>۵</sup>  
 بهمت تو شود خار بخت من سوسن  
 گرت مراد بود کار من کنی روشن  
 ز خاصه تو همی خلعتی رسید بمن  
 همی بگویم هر روز صد هزار سخن<sup>۶</sup>  
 که او ندارد جز خاك در گه تو وطن<sup>۷</sup>  
 که بر<sup>۸</sup> متاع غرور جهان کشم دامن  
 که سخت ناخوش باشد شمات دشمن  
 همیشه<sup>۹</sup> تان بود سیم ساره چون آهن

موافقت را از دهر بهره باد نشاط

مخالفت را از چرخ برخ باد حزن



۱- ج : ایا	۲- بر : فن	۳- بر : چو شکر	۴- سه بیت اخیر در نسخه
ج نیست	۵- مل : خار	۶- بر : آنکس را	۷- بعد از این بیت
تا آخر قصیده از نسخه س افتاده است	۸- مل : در	۹- م ، ج : مدام	



## ۱۲۴- مدح ضیاء الدین هارون

بجر خفیف مخبون اصلم

فاعلاتن مفاعلن فع لن

بر مراد ضیاء دین هارون	(*) باد پیوسته گردش گردون
کوه در معرکه شود هامون <sup>۱</sup>	نامداری که زیر ضربت او
نه چو بخشنده دست او جیحون	نه چو رخشنده رای او خورشید
با سنانش هوا ز جان قارون	با بنانش زمین ز زر مفلس
وی ز تیغ تو شرزه شیرزبون	ای ز گرز تو زنده پیل اسیر
دوستدار تو دوات میمون	نیکخواه تو اختر مسعود
رایت دشمنان تُست نگون	رتبت دوستان تُست بلند
چون صدف پر زلُول، مکنون	ای ز مدح تو خاطر جبلی
چشم او هر زمان چو چشمه خون	شود از اشتیاق خدمت تو
آمدی پیش خدمت تو کنون	گر نه دور از تو ناتوان بودی
نایب خاص تو ز بند برون	گر کند باقی حوالت او
در مدیح تو شعر دیگر گون	تا بود زنده هر زمان گوید

باد جان موافقت مسرور

باد طبع مخالفت محزون

۱۲۵ - مدح معزالدين والدنيا برهان امير المؤمنين ابوالحارث  
سنجر بن ملكشاه سلجوقي

بحر هزج مثنی سالم

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

(☆) بطبع خوش بصدق دل بطوع تن بمهر جان

بزرگ و خرد و خاص و عام و وحش و طیر و انس و جان

همی خواهند پیوسته بقای ملک<sup>۱</sup> خسرو

همی گویند همواره دعای دولت<sup>۲</sup> سلطان

خداوند جهان سنجر که آمد ملک و ملت را

بقای او چو دل را دین وجود او چو تن را جان

محمد خلق و یحیی صدق و موسی دست و عیسی دم

سکندر ملک و خضر الهام و آصف رای و جم فرمان<sup>۳</sup>

خداوندی که داد او را اله العالمین گیتی

عدو بندی که خواند او را امیر المؤمنین برهان<sup>۴</sup>

جهان داری که گرهر گز<sup>۵</sup> اجازت یافتندی زو

بدندی سال و مه فففور و رای و قیصر و خاقان

۲- م : ثنای حضرت

۱- م : دولت

(☆) نسخ : د، س، م، ب، مل، بر

۵- بر : که هر کس کو

۴- بر : کیهان

۳- نسخه «بر» بدون واو عطف است

یکی در مجلسش ساقی دوم<sup>۱</sup> در مو کبش حاجب

سوم<sup>۲</sup> در لشکرش چاوش چهارم<sup>۳</sup> بر درش<sup>۴</sup> دربان

شهنشاهی که بروجہ<sup>۵</sup> خراج آرند نزد یکش

رعیت وار هر هفته بنوی حمل دیگرسان

سفیر شاه قسطنطین رسول کدخدای چین<sup>۶</sup>

برید والی غزنین امین<sup>۷</sup> خسرو کرمان

ز خاک تیره بخت او نماید دوحه<sup>۸</sup> طوبی

ز سنگ خارہ جود او گشاید چشمه حیوان

گه از ششیر او باشد فزع در حد چالندر

گه از پیکان او باشد جزع در خاک<sup>۹</sup> تر کستان

بفتح آمد چو اسکندر بفرآمد چو افریدون

بملک آمد چو کیخسرو بعدل آمد چو نوشروان

معاذ الله خطا گفتم که زبید این چهار او را

عماری دار و خوانسلار<sup>۱۰</sup> و خدمتکار و مدحت خوان

زیم زخم<sup>۱۱</sup> او ز نهار خواه آیند پیش او

بروز جنگ سیمرغ و پلنگ و ضیفم و ثعبان

۱- مل، س، ب : یکی ؛ بر : در اول مجلسش ساقی ۲- مل، س، بر، م، ب : یکی

۳- مل، س، بر، م، ب : یکی ۴- مل، س، بر، م، ب : بر در گمش ۵- س، مل :

در دوران ۶- مل : دین ۷- مل، س : امیر ۸- م : دوحه

۹- م : در ملک ؛ مل، س : در حد ۱۰- س، مل : خوانسلار ؛ م : خان سالار

۱۱- م : رمح

نهفته دیده در چنكل نشانده بچه بر گردن  
 نهاده زهره بر تارك گرفته مهره در دندان

الا ای خسروی کز بیم رمح اژدها شکلت  
 کشفوار اژدهای چرخ در خارا شود پنهان

کند الهامت احکام منجم را همی باطل  
 کند اقبالت اقوال مقوم را همی بهتان

زدست خویش هر بنده که بنشاندی در اقلیمی  
 ز مشرق تا حد مغرب ز ایران تا در توران

جهانگیر است گردنکش<sup>۱</sup> سپهدار است<sup>۲</sup> سلطانوش<sup>۳</sup>  
 خداوندیست با افسر شهنشاهیست با امکان<sup>۴</sup>

بزیر گام به<sup>۵</sup> رفتار سندان سم کمیت تو<sup>۶</sup>  
 چو مه زانگشت پیغمبر بدو نیمه شود سندان

کنند اجرام سیاره ترا خدمت گه جنبش  
 برند افلاك دواره ترا طاعت گه دوران<sup>۷</sup>

باعجاز دعاگر شد سمر عیسی<sup>۸</sup> بن مریم  
 باعجاب عصاگر شد مثل موسی<sup>۹</sup> بن عمران

سنانت را گه رزمست اعجاب عصای این  
 بنانت را گه بزمست اعجاز دعای آن

۱- ب : سلطانوش      ۲- د : جهاندار است      ۳- ب : گردنکش      ۴- د :  
 فرمان . دوازده بیت اخیر از نسخه بر افتاده است      ۵- س، د، بر : خوش ؛ ب، مل : مه  
 ۶- بر : او      ۷- س : فرمان

تو آنی کز بنی آدم نظیرت نافرید ایزد  
 نه مثلت پرورید<sup>۱</sup> انجم نه شبیهت آورید ارکان  
 کشد در دیده جوزا غبار جیش تو گردون  
 کند در ساعد حورا نعل رخس تو رضوان  
 همی آرند پیوسته ز بهر جشن<sup>۲</sup> تو پیدا  
 همی زایند<sup>۳</sup> همواره ز بهر بزم تو آسان<sup>۴</sup>  
 عمل نخل و رطب نخل و بریشم کرم و مشک آهو  
 در دریا و زر خارا و شکر نال و گوهر کان  
 اگر ایزد<sup>۵</sup> ترا دادست منشور همه دنیا  
 و گر یزدان<sup>۶</sup> ترا کردست دارای همه گیهان  
 مبر هر گز گمان کاندرازل بودست تارفته<sup>۷</sup>  
 شَطَط در<sup>۸</sup> داده ایزد غلط بر کرده یزدان<sup>۹</sup>  
 اگر امر ترا دارد بکوه اندر کشف طاعت  
 و گر حکم ترا آرد<sup>۱۰</sup> بیحراندر صدف عصیان  
 زمین طاعت و از شومی عصیان تو گردد<sup>۱۱</sup>  
 حجر بر پشت آن حله گهر در خلق این<sup>۱۲</sup> پیکان  
 ایا شاهی که گر بر<sup>۱۳</sup> بیشه افتد عکس شمشیرت  
 شود همرنگ شیر<sup>۱۴</sup> شیر شریزه در پستان<sup>۱۵</sup>

---

۱- س: آفرید    ۲- م: مل: جیش    ۳- بر: آرند    ۴- بر: طبع تو پنهان  
 ۵- س: یزدان    ۶- س، ب: ایزد    ۷- مل، س، م، ب: یارفته؛ د: بر، نارفته    ۸- بر: بر  
 ۹- دو بیت اخیر در نسخه مل نیست    ۱۰- مل: دارد    ۱۱- بر: ... شومی عصیان تو بر گردد  
 ۱۲- م: او    ۱۳- د، م: در    ۱۴- مل: سبزه شیر؛ بر: شیر پرده    ۱۵- بر: نیسان

اگر من بنده پیش تخت اعلیٰ<sup>۱</sup> قربتی<sup>۲</sup> یابم  
بمداحی بر آن<sup>۳</sup> سیرت<sup>۴</sup> که پیش مصطفیٰ حسان

مرا در دستِ پیروزی نشاند اختر میمون

مرا از دستِ بدروزی رهاند ایزد منان

الا<sup>۵</sup> تا تازه<sup>۶</sup> گرداند چمن را ابر<sup>۷</sup> در آگین

الا<sup>۵</sup> تازنده<sup>۷</sup> گرداند سمن و آباد مشک افشان

ز فرّ همت<sup>۸</sup> تو باد دولت تازه سال و مه

ز فتح رایت تو باد ملت زنده جاویدان

فکنده بخت<sup>۹</sup> برنای تو سایه بر همه<sup>۱۰</sup> عالم

نهاده تخت والای تو پایه بر سر کیوان

### ۱۲۶- مدح برهان امیر المؤمنین سلطان ابوالعارث سنجر بن ملک‌شاه

بحر رمل مثنی محذوف

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن

(\*) بر<sup>۱۰</sup> بلاد شرق و غرب و در دیار کفر و دین

در حدود روم و هند و در بقاع ترک و چین

۱- بر: عالی ۲- م: تربیت ۳- مل، س، م: بدان ۴- بر، م، ب: صورت

۵- م: ایا ۶- مل: زنده ۷- مل: تازه ۸- بر: دولت ۹- بر: سر

(\*) نسخ: د، س، م، ب، مل، بر: ترتیب ابیات این قصیده در نسخه‌ها مختلف باختلاف

بسیارست ۱۰- م: در

هست نافذ امر دارای همه خلق جهان  
 هست مطلق حکم سلطان همه روی زمین  
 پادشاه انس و جان سنجر خداوند جهان  
 شہریار داد و دین برہان میر مؤمنین<sup>۱</sup>  
 خسروی کز بس کہ دست او ببخشد روز بزم  
 گوهر مکنون و زرّ خالص و درّ ثمین  
 زایر و مدّاح و سایل را ازو باشد مُقیم<sup>۲</sup>  
 همچو بحر و کوه و کان جیب و کنار و آستین  
 بسته امرش را میان<sup>۳</sup> و دادہ رایش<sup>۴</sup> را عنان  
 بردہ تختش<sup>۵</sup> را نمازو گشتہ حکمش را رہین  
 خسروان شرق و غرب و والیان بحر و بر  
 قاهران جنّ و انس و سایسان<sup>۶</sup> ملک و دین  
 دولت برہان عیسی با بنان او عدیل  
 صولات ثعبان موسی با سنان او قرین  
 دوستان را ز آن ہمی حاصل شود عمر دراز  
 دشمنان را زین ہمی باطل شود سحر مبین  
 هست گیتی خدمت ویرا<sup>۷</sup> برغبت مستعدّ  
 هست گردون دولت ویرا بطاعت مستکین<sup>۸</sup>

۱- در همه نسخه‌ها، برہان امیر المؤمنین ۲- م، مل: مدام ۳- م: جهان

۴- مل، بر: حکمش‌ها ۵- م: بختش ۶- مل، بر، س، ب: سایلان ۷- مل،

بر: اورا ۸- ب: اورا برغبت مستکین؛ مل، بر: اورا بطاعت...

جنبش این نیست بی فرمان او در هیچ حال  
گردش آن نیست بی پیمان<sup>۱</sup> او در هیچ حین

ور معاذالله جزین باشد، هراس و بآس او

بر کند اجرام از آن و بگسلد<sup>۲</sup> ارکان ازین<sup>۳</sup>

بر فلك روز و شب از تیر غلامانش<sup>۴</sup> بود

گاود را سفته سُرُو<sup>۵</sup> و شیر را خسته سرین

گردد از زخم خدنگ او چو بردارد کمان

گردد از نوک سنان او چو بگشاید کمین

مهره چون زنبور خانه در سر مار شکنج<sup>۶</sup>

زهره چون<sup>۷</sup> الماس ریزه در تن<sup>۸</sup> شیر عرین

گر ز پای مرکبش نعلی بیفتد گاه سیر

ور ز قلب لشکرش خیزد غباری وقت<sup>۹</sup> کین

حلقه وار آنرا بگوش اندر کند<sup>۱۰</sup> ذات البروج

سرمه وار این را بچشم اندر کشد روح الامین

ای خداوندی که هستی پادشاهان را ملاز

وی جهاننداری که هستی داد خواهان را معین

ز آن زمین از زلزله گه گه بجنبد کاندرو

مضطرب گردد ز بیم بذل تو گنج دفین<sup>۱۱</sup>

۱- م: تیمار ۲- د: بر کند؛ ب، بر: بشکند ۳- این بیت در نسخه مل، س نیست

۴- د، ب: غلامانت؛ بر: داغ غلامانت ۵- مل، س: سرون؛ ب: سریر؛ بر: گاود را

آشفته مفزو ۶- بر: بر سر مار سلیح ۷- د، م: پر ۸- بر: بر تن

۹- مل، بر، س، ب: روز ۱۰- م، مل: کشد ۱۱- س، مل: زمین



اسب تو کوه حصینست و بزیر گام او  
[۴۰۵۰] چون تن مفلوج گردد پیکر کوه حصین

روز جنگ توشود سرخ و سیاه از خون و گرد

موج دریای محیط و اوج گردون برین

گر نهد در بوستانی بد سگال تو<sup>۱</sup> قدم

در بهار از وی خشک روید بجای یاسمین

ور نشیند نحل بر بام سرای دشمنت

در مزاج او شود چون زهر افمی انگبین

گرچه کس در مشرق<sup>۲</sup> و مغرب چو اسکندر نبود

از سلاطین جهاندار و ملوک راستین

گر کنون گردد سکندر زنده پیش تخت تو

هر زمان چون بندگان مالد بخاک اندر جبین

آن پیمبر کو باعجاز نگین بر انس و جن<sup>۳</sup>

بود مستولی بحکم ایزد داد آفرین

گر شود<sup>۴</sup> زنده کنون خطبه بنام آن کند

کو نویسد نامت از بهر تفاخر بر نگین

تا که نادیده نگردد بوم دین و نفخ صور

جز مسلمان را حقیقت جز موحد را یقین

۱- س : او      ۲- د : گرچه اندر مشرق و مغرب ؛ م : ورچه اندر...      ۳- م : ب : جن

وانس ؛ مل : انس و جان      ۴- م : بود

باد دولت بسته پیمان<sup>۱</sup> تو تا نفخ صور  
باد گردون بنده فرمان تو تا یوم دین<sup>۲</sup>



### ۱۲۷- مدح فرخشاه بن تپیراک بن اتابک اعظم

بحر هزج مشن سالم

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

(\*) قوی شد دین پیغمبر متین<sup>۳</sup> شد دولت سلطان

شاهی کوست تاج این بمیری کوست فخر آن

شه فرزانه فرخشه<sup>۴</sup> کزو هر دم شود خرم

تپیراک و اتابک را روان در روضه رضوان

همای همت او را شاید جز فلک مرکب<sup>۵</sup>

سرای دولت او را نباید جز ملک دربان

اگر گیرد تحرك صورت شیر لوای او

چو سیمرغ از نهیب او شود شیر فلک پنهان

و گر دریشه شیر نر ز شمشیرش براندیشد<sup>۶</sup>

شود ناخورده زخم او بشکل تیر شادروان

۱- م: فرمان ۲- سیزده بیت اخیر از نسخه بر افتاده است (\*) نسخ: د،

س، م، مل ۳- از مل است؛ د، س: صحی؛ م: ضحی ۴- م: شهی فرزانه فرخنده

۶- مل: بیندیشد

گریزدهشت چیز از هشت جای از ضربت وجودش  
چو خواهد جام در مجلس چو گیرد رمح در میدان

روان از شخص و فرق از دوش و رنگ از روی و چشم از سر

دُر از دریا و زراز خاک و سیم از سنگ و لعل از کان

اگر بینند تیغ و تیر و گرز و نیزه ویرا<sup>۱</sup>

بخواب اندر هزبر و مار و ببر و پیل ناگاهان

یکی را بفسرد زهره<sup>۲</sup> یکی را بترکد مهره<sup>۳</sup>

یکی را بگسلد گردن<sup>۴</sup> یکی را بشکند دندان

بدان وقتی که اندر صف گردان سپه گردد

بلا رگ برق و نعره رعد و باره<sup>۵</sup> ابر و خون باران<sup>۶</sup>

شود بحر از مهابت بر نهنک کینه گش دوزخ

شود کوه از مخافت بر پلنگ خیره گش زندان

هوا از گرد رهوران بتنگی چون دل عاشق

زمین از خون ابطالان<sup>۷</sup> بسرخی چون کف جانان<sup>۸</sup>

شود بر تیغ رو هینا هزاران قطره خون پیدا

چو اندر تخته مینا مرگب خرده مرجان

صهیل باره افکنده هزاره در دل انجم

نهیب حمله آورده زلازل در تن ارکان

۱- مل : ... تیغ و گرز و تیر و نیزه ویرا ؛ م : ... اورا ۲- م : مهره ۳- م :

بترکد زیر ؛ مل : بگسلد گردن ۴- مل : بترکد زهره ۵- س : مل :

بازو ۶- م : بلا رگ رعد و نعره برق و ناله ابر و خون باران ۷- د، م : پیکاران

مل : بطلان ۸- ازین بیت تا آخر قصیده از نسخه مل افتاده است

بسان قبه کسری زمین از زینت لشکر  
بشکل نامه مانی هوا از رایت الوان

شود شمشیر مینایی ز خون<sup>۱</sup> تازه چون بسد  
شود گردون زنگاری ز گرد تیره چون قطران

ز آسیب خدنگ شه فرود آید چو ماهی مه  
ز اوج چرخ پیروزه بموج بحر بی پایان

سنانش در میان گرد و تیرش در پی دشمن  
چون نجم اندر سر ظلمت چور جم اندر پی شیطان

چو او مر کب بر انگیزد ز بس خون کز عدو<sup>۲</sup> ریزد  
زهفت اقلیم بر خیزد ندای من علیها فان

الا ای خسرو عادل گر اسبت<sup>۳</sup> در گه حمله  
گذارد دست بر خارا فشارد پای بر سندان

باقبال تو ز آن گردد<sup>۴</sup> شکفته دوحه طویی  
وز انصاف تو زین گردد گشاده چشمه حیوان

اجل را تیغ خونخوارت برزم اندر دهد قوت  
آمل را دست زربارت ببزم اندر کند مهمان

اگر چون آهن و پولاد گردد پیکر خصمت  
هراس و باس تو گردد بر او ماننده سوهان

---

۱- م : بخون      ۲- م : خون عدو      ۳- س : که اسبت      ۴- س :

زرشك و آرزوی گوی و چو کانت بود دایم  
قمر تازنده چون گوی و فلک خمیده چون چوگان<sup>۱</sup>

اگر چه تو نه از نسل سلیمان بن داودی  
و گر چه نیستی از نسبت موسی بن عمران

سمندت چون کند حمله تو باشی را کب صرصر  
کمندت چون شود حلقه تو باشی حامل ثعبان

باعجاز نبوت گر کنی چون انبیاء دعوی  
سمندت بس بود حجت کمندت بس بود برهان

ترا باید هر آنگاهی که نوشی باده در مجلس  
مغنی زهره مه ساقی قدح پروین سپهر ایوان

ترا زبید هر آنوقتی که جویی کینه در میدان  
فرس گردون علم شعری کمر جوزا سپر کیوان

شود آنرا که در امر تو گردد لحظه‌یی عاصی  
شود آنرا که در ملک تو خواهد زره‌یی نقصان

بچشم اندر مژه زوین بجسم اندر عصب خنجر  
بکام اندر زبان ناچرخ بحلق اندر نفس پیکان

جوان بختادر آن مدت<sup>۲</sup> که رفتی سوی لشکر گه<sup>۳</sup>  
بسمی دولت میمون بعون ایزد منان

چو از شاهان ترا تمکین زیادت دید ناچاره  
زیادت کرد اقطاع ترا ناخواسته سلطان

۱- این بیت در «م» نیست      ۲- در آن وقتی      ۳- م: که رو آری سوی لشکر

ترا آن رفت بر لفظ عزیز او ز نیکویی<sup>۱</sup>

که وصف او نداند گفت<sup>۲</sup> اگر زنده شود سبحان<sup>۳</sup>

وز آن پس داد تشریفی ترا کاندیشه نعتش

کند اوهام را عاجز کند افهام را حیران

بسان رویت و رویت همایون فال و فرخ فر

بشکل رایت و رأیت مبارک وصف و عالی شان

ز بعد<sup>۴</sup> این بهر وقتی ترا از مجلس عالی<sup>۵</sup>

بود اقبال دیگر گون رسد تشریف دیگر سان<sup>۶</sup>

ایا<sup>۷</sup> خلق لطیف تو نشان<sup>۸</sup> رحمت ایزد

و یا ذات شریف تو دلیل<sup>۹</sup> قدرت یزدان

کنون چون فصل نوروزی<sup>۱۰</sup> پیروزی و بهروزی

فراز آمد نشاط افزای و بزم آرای و نهمت<sup>۱۱</sup> ران

ز لفظ مطربان خوش<sup>۱۲</sup> غزلهای سبک بشنو

ز دست ساقیان کش<sup>۱۳</sup> قدحهای گران بستان

نباید داشتن خالی درین ایام یک ساعت

لب از راح و تن از راحت دل از روح و کف از ریحان

خداوندا اگر هستم بصورت غایب از خدمت<sup>۱۴</sup>

ز جور عالم جافی ز<sup>۱۵</sup> دور گنبد گردان

۱- م: ترا آن رفت بر لفظ عزیز او شکر او گفتن ۲- م: کرد ۳- س: حسان

۴- س: ز بهر ۵- د: اعلی ۶- این بیت در نسخه م نیست ۷- م: نشان از

۸- م: دلیل از ۹- م: کنون چون وصل روزی به ۱۰- د: بهجت ۱۱- د: کش

۱۲- د: خوش ۱۳- م: حضرت ۱۴- م، س: ز جور عالم جافی و

هوای تست چون رامش مرا آویخته در دل  
ثنای تست چون دانش مرا آمیخته با جان

چو بُدرج پر جواهر شد مرا از مدح تو دفتر  
چو بُرج پر زواهر شد مرا از شکر تودیوان

الا تا نرگس مشکین بروید در مه تشرین  
الا تا لاله نعمان بخندد در مه نیشان

ز درد و رنج روی واشك خصم و دشمن بادا  
چو چشم نرگس مشکین چو جسم لاله نعمان

ندای فتح تو در گوش ملت<sup>۱</sup> باد پیوسته  
ردای مدح تو بر دوش دولت باد جاویدان

ستاره با تو همواره موافق وار<sup>۲</sup> در بیعت  
زمانه با تو پیوسته متابع وار<sup>۲</sup> در پیمان<sup>۳</sup>

مبارك باد بر تو عید قربان و چنان بادی<sup>۴</sup>  
که هر ساعت کنی عیدی و بدخواهی کنی قربان

گاهی چون بندگان خورشید در بزم شده ساقی  
گاهی چون مطربان ناهید در جشت زده دستان

\*\*\*

۴- م : بادا

۳- س : میدان

۲- م، س : ... باد

۱- م : دشمن

## ۱۲۸- مدح یکی از ائمه

بحر مجتث مثنی مخبون اصلم

مفاعِلن فعلاَتِن مفاعِلن فعِلن

ایا بقای<sup>۱</sup> تو شرع رسول را بنیان  
 چو تو نخیزد يك تن بصد هزار قران  
 ز لفظ تو همه دشوارها شود آسان  
 تراست علم علی و سخاوت عثمان<sup>۲</sup>  
 خلاف تست عدو را نتیجه خذلان  
 اگر کند بوجود تو افتخار جهان  
 نیاورید بعلم و ورع<sup>۳</sup> چو تو ارکان  
 همی دعای تو گوید در آشکار<sup>۴</sup> و نهان  
 خدای عزّ وجلّ حج مرا بقوّت آن  
 دهد مرا ملک العرش صد هزار زبان  
 که پارسال تو کردی بجانم<sup>۵</sup> از احسان  
 همیشه تا که بود جسم را حیات بجان

(۵) ایا مکان تودین خدای را برهان  
 تو آن بزرگ امامی که از مدار فلک  
 ز علم تو همه تاریکها شود روشن  
 تراست صدق عتیق و صلابت فاروق  
 وفاق تست ولی را وِسطه نصرت  
 جهان زفرّ تو آراستست، پس نه عجب  
 نپرورید بفضل و ادب چو تو ایام  
 ایا بلند محلی که سال و ماه رهی<sup>۶</sup>  
 نواخت کردی بامن بسی و روزی کرد  
 اگر بواسطه همت خجسته تو  
 بصد هزار زبان شکر آن ندانم<sup>۷</sup> گفت  
 همیشه تا که بود ملک را ثبات بمدل<sup>۸</sup>

(۵) نسخ : د، س، م، ب، مل، بر  
 ۱- بر: بقاع  
 ۲- این بیت در نسخه مل نیست  
 ۳- مل: عمل  
 ۴- بر: ترا  
 ۵- بر: به آشکار  
 ۶- بر: نیارم  
 ۷- بر: بکردی بحالم  
 ۸- م: بمقل



مطیع و خاضع تو باد سال و مه<sup>۱</sup> گردون  
معین و حافظ تو باد روز و شب یزدان

### ۱۲۹- مدح منقر خاص<sup>۱</sup>

بحر رمل مشن محذوف

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن

(\*) ای ترا سلطان عالم داده ملک بی کران  
وی ز تو<sup>۲</sup> خاقان اعظم دیده عز جاودان  
سال و مه<sup>۳</sup> روشن زداد و دولت تو چشم این  
روز و شب<sup>۴</sup> خرم ز رسم و سیرت<sup>۵</sup> تو طبع آن  
خسروان در حضرت<sup>۶</sup> تو چون خدم برده نماز  
سروران در طاعت تو چون قلم بسته میان  
دین و دنیا را جلالی ملک و ملت را مال<sup>۷</sup>  
داد و دانش را ممداری<sup>۸</sup> جود و بخشش را امکان  
نسبتی داری بزرگ و عفتی داری تمام  
همتی داری بلند و دولتی داری جوان

---

۱- م : روز و شب      ۲- این عنوان از نسخه م که نسخه پر غلط و مستی است ، نقل شده  
و مورد تأیید نیست ؛ منقر خاص از غلامان محبوب سنجر بود . رجوع شود بتاریخ ادبیات  
در ایران ج ۲ ص ۷۲-۷۳ چاپ اول      (\* ) نسخ : د ، س ، م ، ب ، مل ، بر      ۳- مل ،  
م : ترا      ۴- بر : روز و شب      ۵- بر : سال و مه      ۶- بر : عادت  
۷- ب : خدمت      ۸- مل : امان ؛ بر : امام      ۹- م : مدارو

تا قیامت بود خواهد مهربان بر تو ملك<sup>۱</sup>  
 از برای آنکه هستی بر رعیت مهربان  
 پادشاهان دگر سؤال را بخشند مال  
 تو همی اقطاع بخشی سایلان را رایگان  
 همچو گل خرم بود همواره طبع آن کسی  
 کو چو گل دارد گشاده در مدیح تو زبان  
 خار از انصافت همی بیرون کند در مرغزار  
 از سم نخچیر ماده ناخن شیر ژیان  
 کیست آنکونیست خدمتکار و طاعت دار تو<sup>۲</sup>  
 از ملوک روزگار و از سلاطین جهان  
 از خداوندان دولت هر که اوسرکش ترست<sup>۳</sup>  
 چون بدرگاه تو آید سرنهد بر آستان  
 مکرمت بی رسم<sup>۴</sup> تو باشد چو چشم<sup>۵</sup> بی بصر  
 مملکت بی رای تو باشد چو جسم<sup>۶</sup> بی روان  
 گر بسان قبه<sup>۷</sup> مهد<sup>۸</sup> تو بودی در شرف  
 قبه<sup>۹</sup> خورشید، بودی از کسوف اورا امان<sup>۱۰</sup>  
 خسروا دنیا باقبال تو<sup>۱۱</sup> می نازد چنانک<sup>۱۲</sup>  
 دل بدین و سر بعقل و لب بنطق و تن بجان

---

۱- مل، بر، ب : فلك  
 ۲- م، ب : طاعت دار و خدمتکار تو  
 ۳- بر :  
 ۴- بر : جود  
 ۵- د، م، ب : چشمی  
 ۶- د، م :  
 ۷- بر : مهر  
 ۸- بر : از کسوف در امان  
 ۹- د، ب : باقبال همی  
 ۱۰- بر : خسرو دنیا باقبال همی نازد چنانک  
 ۱۱- می نازد چنانک  
 ۱۲-

بدره‌یی<sup>۱</sup> بابخششت چون ذره‌یی باشد زسنگ  
نامه‌یی از در گهت چون لشکری باشد گران

هر که در طاعت ندارد راست باتودل چو تیر<sup>۲</sup>  
هر که خدمت را میان پیشت نبندد چون کمان

بر مثال صورت تیر و کمان باشد مقیم  
قد خمیده از عنا و لب گشاده از فغان

نیست کس راجز تو همواره<sup>۳</sup> قرین اقبال و بخت  
نیست کس را جز تو اجداد و پدر سلطان و خان

ز آن قبل هست و همیشه بود خواهد امر تو  
بر سلاطین و ملوک مشرق و مغرب روان

داده‌ای تشریفها آزادگان را بی قیاس  
کرده‌ای ادرارها درماندگان را بی کران

لاجرم در جمله عالم بحمدالله کنون  
از دعای دولت تو نیست خالی يك زمان

تا گرمی کردن عباد<sup>۴</sup> باشد کار تو  
دارد هر دم گرمی تر خدای غیب‌دان

ای پناه ملك و ملت نیکخواه خاص و عام  
پیشگاه دین و دولت پادشاه انس و جان

۱- مل، م، بر، س، ب: بلده‌یی      ۲- مل: دل با تو چو تیر      ۳- م: همرازو

۴- د: زهاد

شهریار عالم از بهر رضای تو کنون  
 بآلِبِ جیحون بدَلِ کردست مرو شاهجان  
 تا سرایشان که با خاقان بر آوردند سر  
 پیش تو آرد بوقت <sup>۱</sup> باز گشتن بر سنان <sup>۲</sup>

چون ز بهر ملك او دیدست و داده پیش ازین  
 رنجهای بی قیاس و گنجهای شایگان  
 کی روا دارد که از عصیان قومی نا بکار  
 دولت او را معاذالله رسد هرگز زیان <sup>۳</sup>

تسا نه بس <sup>۴</sup> مدت بفر دولت و فضل خدای  
 [۴۱۵۰] سوی دارالملک باز آید بطبع شادمان

نقش <sup>۵</sup> نصرت بر نگین و نور عصمت <sup>۶</sup> بر جبین  
 تیغ دولت در <sup>۷</sup> یمین و اسب نهت <sup>۸</sup> زیر ران

ای مرا از مدح تو پر لؤلؤ و مشک و گهر  
 طبع چون دریا و لب چون نافه و خاطر چو کان  
 ساخت خواهم صدهزاران داستان در مدح <sup>۹</sup> تو  
 تا شود نامم ز جاهت در زمانه داستان

از دعای تو زبانم نیست فارغ يك نفس  
 وز ثنای تو روانم نیست خالی يك زمان

---

۱- س، مل : بروز ۲- بر : باسنان ۳- بر : روزی زیان ۴- ب : تاز بس  
 ۵- بر : مهر ۶- ب : دولت ۷- بر : بر ۸- ۲، ب : بر یمین و اسب همت  
 ۹- بر : وصف

در چنین حضرت زمن بنده نیاید خدمتی

جز ثنایی<sup>۱</sup> آشکارا یا دعایی<sup>۲</sup> در نهان

تا چو روی دلبران تا بنده باشد آفتاب

تا چو رای عاشقان گردنده باشد آسمان

باد همواره بفرمانت جهان مستعار

باد پیوسته نگهبانت خدای مستعان<sup>۳</sup>



۳- بر: غیب‌دان

۲- مل، بر: دعای

۱- مل، بر: ثنای

## حرف «واو»

۱۳۰- مدح شمس الدوله قطب الدین میرمیران ههنگبه صههسالار

بحر مجتث مشن مخبون محذوف

مفاعلهن فعلاثن مفاعلهن فعلن

عنايت ملك العرش گشته رهبر تو	(هه) ايا شده فلك المستقيم چا کر تو
چو قطب معتكف آستانه در تو	تو قطب دینی و اقبال روز و شب باشد
همی رود ظفر از آسمان برابر تو	بهر کجا که روی در ممالك سلطان <sup>۱</sup>
چو توتیا بتقرّب غبار لشکر تو	فلك بچشم ملك در کشد گه هیجا
جلال بیخ و سخا بر گه و مکرمت بر تو	درخت عزمی در بوستان دولت و هست
بگاہ کین ز تف تیغ پرز گوهر تو	شود گداخته چون موم گوهر پولاد
که آن نداد ترا ذوالجلال در خور تو	نماند چیزی در مردی و <sup>۲</sup> جوانمردی
ز بیم صاعقه آبدار خنجر تو	شود فسرده گه جنگ آتش کردون
بود بگاہ مرّوت کمینه چا کر تو	تو آنکسی که کنون حاتم ارشود زنده

۲- لا : هیچ زمردی واز ؛

۱- لا : اسلام

(هه) نسخ : لا، م، د، ب، بر

بر : از مردی

هری که<sup>۱</sup> قصر چنانست و بوستان ارم  
ایا بلند محلی که نصرتِ ازلی  
اگر چه روی زمین را بهار تازه کنون  
ازین بهار بسی مجلس تو تازه ترست<sup>۴</sup>  
امیر عالم عادل اغلبك<sup>۶</sup> آن حُرّی  
قران سعدین آفاق را عیان<sup>۷</sup> نشدی  
از آن قبل بسر تو همی خورد سو گند  
که نزد تست گرامی چو دیده در سر<sup>۸</sup> و<sup>۹</sup>

همیشه تا که بود باز را مسخر کَبَك<sup>۱۰</sup>

زمانه بادا چون که تران مسخر تو

### ۱۳۱- مدح نظام الدین ابوالقاسم محمود کاشانی

بحر مضارع مثنیٰ اخرب مکفوف محذوف

مفعول فاعلاتُ مفاعیلُ فاعلن

(۵) پیوسته باد گردش گردون بکام تو همواره باد دولت میمون غلام تو  
زین وصلت خجسته که کردی بفرخی محمود باد عاقبت آن چو نام<sup>۱۱</sup> تو

۱- در اصل یعنی نسخهٔ م: چو ۲- این بیت فقط در نسخهٔ م است ۳- لا، ب: پرور ۴- لا:  
تازه کنون ؛ ب : تازه کند ۵- از دو بیت اخیر در نسخ «م، بر» يك بیت ساخته شده است  
۶- م : علی بك ۷- لا : چنان ؛ م : قران سعد بر آفاق خود عیان ؛ بر: قران سعد بر  
آفاق را چنان نشدی ۸- بر: بر سر ۹- این بیت در نسخهٔ لا نیست ۱۰- لا (۱۰)  
بر: باد را مسخر خاك (۵) نسخ : د، لا، س، م، ب، مل، بر ۱۱- لا: بنام

ای در جهان چو واسطه در عقد مشتهر  
 شد نام معن زاییده و قُس ساعده  
 زر با شکایتست و جهان پر حکایتست  
 مهرست زردروی و سپهرست گوژپشت  
 سیار<sup>۱</sup> شد مناقب سیاره در جهان  
 گردون شود چو روز قیامت شکافته  
 گردد هر آن زمین که تو بروی گذر کنی<sup>۲</sup>  
 باز سپید را حسد آید ز صعوه بی  
 خصم تراست دیده و دل چون غمام و برق  
 تا آسمان مقام بود آفتاب را  
 اهل هنر بواسطه اهتمام تو  
 منسوخ و مندرس ز عطا و کلام تو  
 از بخشش مقیم و سخای مدام تو  
 از رشك همت و حد اخشام تو  
 ز افضال بی نهایت و فضل تمام تو  
 گریک زمان کند حرکت جز بکام تو  
 با قدر آسمان برین زیر گام تو  
 کو بگذرد بگاه پریدن پیام تو<sup>۳</sup>  
 از فکرت چو برق و کف چون غمام تو<sup>۴</sup>  
 بر تخت بخت بار همیشه مقام تو

فرخنده بر تو عید و براعدای تو وعید

ایزد قبول کرده صلوة<sup>۵</sup> و صیام<sup>۶</sup> تو




---

۱- بر: بسیار      ۲- لا: کنی گذر؛ د: نهی قدم؛ بر: دروی کنی      ۳- بر: زیام تو  
 ۴- این بیت در نسخه بر نیست      ۵- لا، د: صلات      ۶- بر: قیام



## حرف «ه»

۱۳۲- مدح فلك الدين ادير على باربك

بهر هزج مثنی‌اخر بـ مکفوف مقصور

مفعولُ مفاعیلُ مفاعیلُ مفاعیلُ

قدر فلك دين <sup>۲</sup> بگذشت از فلك ماه <sup>۳</sup>	(هـ) اَلْبِنَةُ لِلَّهِ که باقبال <sup>۱</sup> شهنشاه
کاندیشه نیابد بصفات هنرش راه	دریای معانی و معالی علی آن صدر
وزهیبت او کوه شود بر نسق <sup>۴</sup> کاه	از همت او مور شود بر صفت مار
بد خواه بدن کاسته چون ماهِ سر ماه	از غیرت <sup>۵</sup> اقبال فزاینده او هست
بر گوشه کوثر گه محشر اسدالله	ای آنکه بهم نامی تو فخر نماید
ویرا ز سرگه خلافت بین چاه	بس کس که خلاف تو طلب کرد و درافکند
مدح تو پراگنده چو تسبیح در <sup>۶</sup> افواه	ای رای تو تابنده چو خورشید بر <sup>۷</sup> افلاک
هستند ازین حاشیه تو همه آگاه	من بنده ثناگوی توام در همه اوقات

(هـ) نسخ : لا، م، د، ب، بر . ۱- م : زاقبال ۲- م، ب : فلك الدين

۳- بر : فلك و ماه ۴- بر : صفت ۵- د : همت ۶- ب : در

۷- لا : بر

خوانند همه خلق ثنای تو<sup>۱</sup> ولیکن  
از سعی پسندیده و اندیشه خوبت  
وز<sup>۲</sup> تربیت صدق تو در مجلس و خلوت  
بروانه تشریف مرا گر بنویسی  
تا چرخ<sup>۳</sup> دلاور نشود سغبه بنجشک<sup>۴</sup>  
تا شیر ستمگر<sup>۵</sup> نشود طعمه روباه  
در زیر زمین باد حسودت شده پنهان  
بر اوج فلک باد محبت<sup>۶</sup> زده خرگاه

### ۱۳۲ - تهنیت معدوح برهایی فرزندش از آبله

بحر مضارع مثنی اخرب مکفوف مقصور

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلان

(\*) منت خدا را که خداوند زاده شاه<sup>۱</sup>  
گرچند<sup>۲</sup> بود آفت آن عارضه عظیم  
ز آن ناتوانی که تن پاک او کشید  
اندر شفا و<sup>۳</sup> صحت او بود تعبیه<sup>۴</sup>  
ز آن عارضه برست<sup>۵</sup> چنان که زخسوف<sup>۶</sup> ماه  
ویرا خدای عزوجل داشت ز آن نگاه  
با کیزه شد جریده عمر وی از گناه  
آسایش خلایق و بخشایش آلّه

۱- م: خوانند ثنای تو همه خلق ۲- این بیت در نسخه بر نیست ۳- بر: از  
۴- بر: گاه ۵- بر: چرخ ۶- بر: م، ب: صغبه گنجشک ۷- لا، بر:  
دلاور ۸- د: محلت (\*) نسخ: لا، س، م، د، بر، مل ۹- بر: خداوند  
دین پناه ۱۰- مل: بجست ۱۱- مل: کسوف؛ بر: چنان از خسوف ۱۲- م:  
هرچند ۱۳- لا: صفا و؛ بر: صفات ۱۴- لا: استوار

بر خلق واجبست کنون شکر کردگار  
 آنکه که آبله سپه آورد بر تنش  
 جانها قرین حسرت و دلها رهین<sup>۲</sup> غم  
 اکنون که ذوالجلال فرج<sup>۴</sup> داد ز آن بلا  
 سایندهندگان ز نشاط شفای او<sup>۵</sup>  
 ای خسروی که از شرف و جاه زبیدت  
 مور از عنایت تو بهیبت<sup>۶</sup> شود چو مار  
 اقبال راست رای همایون تو مدار  
 در دست تو چو مال ذلیلت بد سگال  
 مداح مخلصیت<sup>۱۰</sup> جبلی ز اعتقاد پاک  
 در خدمت تو گرچه بصورت مقصرست  
 تا باغ را عقیق و زمرد دهد بهار<sup>۱۲</sup>  
 از سوگ باد جامه حساد تو کبود  
 عیدت خجسته و تو بسر برده عیدها<sup>۱۴</sup>

بر ملک ظاهرست کنون فضل پادشاه  
 چون آبله پر آب بدند<sup>۱</sup> از غمش سپاه  
 تنها<sup>۳</sup> غریق محنت و لبها رفیق آه  
 ویرا چنانک یوسف صدیق رازچاه  
 بر خوشه<sup>۶</sup> سپهر همی گوشه کلاه  
 مهر منیر تاج و سپهر اثیر گاه  
 کوه از سیاست تو بهیأت<sup>۸</sup> شود چو کاه  
 اسلام راست رایت میمون تو پناه  
 در پیش<sup>۹</sup> تو چو فضل عزیزست نیکخواه  
 دارد بخدمت تو تولا<sup>۱۱</sup> ز دیر گاه  
 اشعار او تراست براخلاص او<sup>۱۱</sup> گواه  
 از سرخی شقایق وز سبزی<sup>۱۳</sup> گیاه  
 در حشر باد نامه اعدای تو سیاه  
 در دولت و سعادت و ملک و جلال و جاه

دولت رهین امر روان تو روز و شب

نصرت قرین بخت جوان تو سال و ماه

- 
- ۱- م : کنند      ۲- لا : رهین حسرت و دلها قرین      ۳- دلها      ۴- مل، بر : فرج  
 ۵- م : تو      ۶- مل، س : قبه ؛ م : گوشه      ۷- لا، بر : زهیبت      ۸- لا،  
 بر : زهیبت ؛ س، مل : بهیبت      ۹- م : عصر      ۱۰- مل، س : مداح خاص تو  
 د، م : مداح ملک تو      ۱۱- بر : تو      ۱۲- بر : بها      ۱۳- س، مل : ذروی  
 ۱۴- بر : عید خجسته تو بسر برد عیدها

## ۱۳۴- مدح

بحر متقارب مثنیٰ مقصور

فمولن فمولن فمولن فمول

(۵) ایا مایهٔ جود و بنیاد جاه  
 خلافت در محنت بد سگال  
 نه چون تو جهان پروریدست میر  
 تویی نایب یوسف اندر جمال<sup>۱</sup>  
 کنون چون تراداد<sup>۲</sup> پروردگار  
 حقیقت همی دان که ناگه ترا  
 چو تو ز آن بلا عافیت یافتی<sup>۳</sup>  
 هر آنکه که باشد فرشته بجای  
 چنان ناتوانم که چندان توان  
 شکفته بدم<sup>۴</sup> چون بنیسان<sup>۵</sup> درخت  
 ز ناله چو تیرم گشاده دهن

گرفته برای تو دولت پناه  
 وفاقت سر دولت نیکخواه  
 نه چون تو خدای آفریدست شاه  
 از آن درفتادی<sup>۶</sup> چو یوسف بچاه  
 چو یوسف خلاص از چنان<sup>۷</sup> جایگاه  
 چو یوسف رسانید خواهد بگاه<sup>۸</sup>  
 میندیش گر مرکبت شد تباه  
 بخاک اندرون باد دیو سیاه  
 ندارم که از خانه آیم براه<sup>۹</sup>  
 کشفته شدم چون بآبان گیاه  
 ز غم چون کمانم بقامت دو تاه

(۵) نسخ : مل، لا، بر، س، م، د، ب، ج  
 رو فتادی ۳- س، مل : دید  
 بر : چو یوسف خلاص از چنان جایگاه  
 ندارم که آیم ز خانه براه ۸- م، ج : شدم  
 ۱- م : جهان ۲- مل : از آن  
 ۳- لا : ناگه بنگاه ؛  
 ۴- بر : عافیت زان بلا یافتی ۷- م :  
 ۵- د، مل، بر : بیستان ۹-

گرت نیست باور که از ضعف و عجز<sup>۱</sup>      بزاری چو زیرم بکاهش چو گاه<sup>۲</sup>  
 بس این شعر سُست و خط بد ترا      بدین ضعف و عجزم<sup>۳</sup> دلیل و گواه<sup>۴</sup>  
 الا تا نباشد چو باقوت سنگ      الا تا نباشد چو خورشید ماه  
 قضا باد سخره ترا روز و شب      قدر باد بنده ترا سال و ماه  
 امائل نهاده بحُکمت رقاب<sup>۵</sup>  
 افاضل گشاده بمدحت شفاء

### ۱۳۵- در ستایش فرخ‌شاه بن تمیراک بن اتابک اعظم

بحر مجتث مثنی اصلم مسبغ

مفاعِلن فعلاتن مفاعِلن فِعْلان

(۶) اگر شناختمی قیمت وصال ای ماه      مرا زمانه نکردی ز داغ هجر آگاه  
 کنون چه سود ملامت چو<sup>۶</sup> مبتلا گشتم      بدین قطیعت<sup>۷</sup> ناکام و فُرقت ناگاه  
 شد از فراق تو لشکر گه غمان دل من      از آنکهی که تو کردی نشاط لشکرگاه  
 مرا بجز غم تو نیست در حضر مونس      ترا بجز دل من نیست در سفر همراه  
 ایاز عشق تو سرگشته دلبران سرای      ایاز بهر تو دل بسته نیکوان سپاه

۱- د : گرت باور آید که از ضعف و عجز ؛ بر : عجز و ضعف ؛ لا : گرت نیست که از عجز  
 وضعف  
 ۲- م : ماه      ۳- س : مل : عجز و ضعف      ۴- این بیت در  
 نسخه بر نیست      ۵- لا ، ب : نقاب      (۶) نسخ : س ، م ، د ، ج ، مل  
 ۶- م : که      ۷- م : فضیحت

مرا ز هجر تو چون روی تست دیده سپید  
 گهی زدیده ببارم در اشتیاق تو خون<sup>۱</sup>  
 دلم شد اذ دلِ سنگین تو چو دیده مور  
 ز رشك قد تو همواره خیره باشد سرو  
 گهی ز قد تو چون بوستان بود خیمه  
 تراست غمزه خونریز و زلف عنبر بیز  
 جمالِ نسل تمیراك بن اتاك كوست  
 بلند هست شاهی که روز بار اورا  
 فضای دولت او بی کرانه دریایست  
 ز عدل اوست کبوتر مجاور شاهین  
 بامر او همه شهزادگان نهاده رقاب  
 وفاق اوست بشیرِ سعادتِ ناصح  
 از آن زرینجوبلای<sup>۲</sup> خسوف و نقصانند  
 که این بسیرتِ رای بلند اوست منیر  
 ز جود و لاءِ نرود بر زبان او هرگز  
 ایا حسود تو در دست روزگار ذلیل  
 گهر ز بهر سخای تو خیزد از احجار  
 نه آفتابی و هستی ممیز از امثال

مرا ز عشق تو چون موی تست نامه سیاه  
 گهی ز سینه بر آرم در انتظار<sup>۳</sup> تو آه  
 رخم شد از رخ رنگین تو بگونه کاه  
 ز نور خدّ تو پیوسته تیره باشد ماه  
 گهی ز خدّ تو چون آسان شود<sup>۴</sup> خرگاه  
 چو تیغ و خامه قطب الملوك فرخشاه  
 جهانِ حشمت و گردونِ فضل و کعبه جاه  
 سپهر شاید<sup>۵</sup> ایوان و مهر باید گاه  
 کزو گذر نکند و هم آدمی بشناه  
 ز امن<sup>۶</sup> اوست غضنفر مساعد روباه  
 بمدح او همه آزادگان گشاده شفاء<sup>۷</sup>  
 خلاف اوست سفیرِ شقاوتِ بد خواه  
 هلال و شمس معاف و مصون که و بیگانه  
 که آن بصورت نعل سمند اوست دوتاه  
 مگر<sup>۸</sup> در اَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ  
 و یا<sup>۹</sup> وجود تو بر صنع کردگار گواه  
 دُرّ ز بهر<sup>۱۰</sup> عطای تو زاید<sup>۱۱</sup> از آمواه<sup>۱۲</sup>  
 نه کردگاری و هستی منزّه از اشباه

۱- م : ز اشتیاق تو خون ؛ لا، مل : در اشتیاق تو خون      ۲- م : ز انتظار      ۳- مل ،  
 س ، م : بود      ۴- د : باید      ۵- م : امر      ۶- س ، مل ، فواه  
 ۷- ج : بلا و      ۸- د : بجز      ۹- ج : ایا      ۱۰- ج ، م : بحر  
 ۱۱- مل ، س ، م : خیزد      ۱۲- م : ابواه

نیاز پیش عطای تو منهزم گردد  
اگر کنند کلاه و کمر غلامان را  
متابعان ترا زبید از مجرّه کمر  
اگر بخُلق تو عفریت بنگردد يك بار  
شود ز خُلق<sup>۱</sup> تو آن با لطافت حورًا  
مگر بنام تو در آب شد کلیم خدای  
ازین قبل که نشد شخص آن<sup>۲</sup> ز غرق هلاک  
بکوه و دریا گر بگذری<sup>۳</sup> گشته بدست  
شود پلنگ کشف وار در مَن حَجَر  
ایا مسخر حُکمت زمانه بی تکلیف  
نپرورید چو تو روزگار هرگز میر  
کنون که بنده درگاه فرخت جَبَلِی  
بری شود ز همه رنجها اگر<sup>۴</sup> سوی او  
چو زرزنگ و ستاره زمیغ و در ز صدف  
ثنای تست همه آلتش<sup>۵</sup> درین خدمت

چو پیش مغفرت آفریدگار گناه  
همه ملوک و سلاطین ز زرّ و از دیاه  
مقربان ترا باید<sup>۱</sup> از ستاره کلاه  
و گر بزم تو فرتوت بگذرد يك راه  
نمود ز بزم تو این با طراوت بُرناه<sup>۲</sup>  
مگر بیاد تو در نار شد خلیلِ اله  
و ز آن سبب که نشد نفس این<sup>۳</sup> ز حرق تباه<sup>۴</sup>  
حسام فتح فزای و سنان دشمن گاه  
رود<sup>۵</sup> نهنگ صدف وار در نشیب میاه  
و یا<sup>۶</sup> متابع امرت ستاره بی اکراه  
نیافرید چو تو کردگار هرگز شاه  
بخدمت<sup>۷</sup> تو گرفت از ملوک دهر پناه  
کنی بچشم عنایت کریم وار نگاه  
چو شکر از نی و گوهر ز کان و نِقه<sup>۸</sup> زگاه  
هوای تست همه دالتش<sup>۹</sup> بدین درگاه<sup>۱۰</sup>

۳- دویت اخیر در «ج» نیست

۱- ج : شاید ۲- مل، س، م : لطف

۴- ج : نفس این ۵- ج : شخص آن

۶- م : از آن قبل نفس آن نشد ز آب غریق

مل، س : از آن سبب که نشد نفس او ز غرق هلاک

۷- ج، م، د : شود ۸- ج : ایا ۹- م : بخلعت ۱۰- د : کنون

۱۱- ج، د : نقره ؛ س، مل : سیم ۱۲- س : درلبش ۱۳- م : دولتش ؛

س : دردلش ۱۴- این بیت در نسخه مل نیست

نه از هوای تو گردد روانِ او خالی      نه از ثنای تو گردد زبانِ او کوتاه  
کنون گراز جهت آنکه عذر واضح داشت      بسوی گیف<sup>۱</sup> نیامد بخدمت زهرا<sup>۲</sup>  
ز مدح تست همه ساله<sup>۳</sup> طبع او تازه      چو از نسیم درخت و چو از سحاب گیاه<sup>۴</sup>  
همیشه تا سَمَرِ<sup>۵</sup> بهمنست در آفاق      همیشه<sup>۶</sup> تا خبر بیژنست در افواه  
نشسته باد چو بهمن موافقت بر تخت      فتاده باد چو بیژن مخالفت در چاه  
ز جاه تو فضلا بر فلک فکنده بساط      پیش تو امرا بر زمین نهاده جباه  
منازعت سوی نار الجحیم تافته روی      متابعت سوی دارالنعم<sup>۷</sup> یافته راه  
شده یکی را حسن المآب پاداشن<sup>۸</sup>      شده یکی را سوء العذاب بار افرا<sup>۹</sup>

چو نام تو مه زوزه<sup>۱۰</sup> بفرخی بر تو  
گذاشته تو برینگونه صد هزاران ماه

### ۱۳۶- مدح سدیدالدین ابوالمعالی محمد بن سعید وزیر

بحر هزج مشن اُخرب مکفوف محذوف

مفعولُ مفاعیلُ مفاعیلُ فمُولن

(\*) تا دور زمانه بودای صدریگانه      با دولت تو چون لقبِت باد زمانه  
ای دیده نکایت<sup>۱۱</sup> ز سنان تو مخالف      وی کرده شکایت ز بنان تو خزانه<sup>۱۲</sup>

- 
- ۱- م: کُهِف؛ س، مل: مرو      ۲- این بیت در نسخه ج نیست      ۳- م: سال  
۴- س، مل، م: میاه      ۵- م: سخن      ۶- م: بدام      ۷- س، مل: فوزالنعم  
۸- در اصل پاداشش      ۹- این بیت در دو نسخه س، مل نیست      ۱۰- م: رسیدن مهروزه  
(\*) نسخ: س، مل، بر، م، دلا، ب      ۱۱- ب: نکالت      ۱۲- مل، س: زمانه



بر دشمن تو آخته بهرام بلارک  
 هم نام رسولی تواز آنست که هستی  
 طبع ولایت<sup>۱</sup> باغ طرب راست شکوفه  
 ایوان رفیع تو ز انبوهی زوآر  
 بایکدگر احوال حسودت بتباهی  
 امداد<sup>۲</sup> عطا‌های ترانیت برینش<sup>۳</sup>  
 خورشید بسوزد ز تف آن چو عطارد  
 با سیرت خوب تو نماید عقلا را  
 دایم بود از سجده اعیان و اکابر  
 در خلق تو لطفیست منسلّم ز تکلف

در مجلس تو ساخته ناهید چفانه  
 در حلم و حیا و کرم وجود یگانه  
 جان عدویت تیر بلا راست نشانه  
 باشد همه ساله چو گه حج در خانه<sup>۴</sup>  
 یکسر متساویست چو دندانه شانه  
 دریای هنرهای ترا نیست کرانه  
 گر هیچ<sup>۵</sup> زند آتش خشم<sup>۶</sup> توزبانه  
 اخبار بزرگان گذشته<sup>۷</sup> چو فسانه  
 در گاه ترا بر صفت صخره<sup>۸</sup> ستانه  
 در<sup>۹</sup> طبع تو جوریست منزّه ز بهانه

چون نار سرافراز و رخ افروز و عدو سوز  
 تا نار کفیده شود از قوت<sup>۱۰</sup> دانه



- 
- ۱- س، د، ب : طبع و لب تو ؛ لا : طبع و دل تو  
 ۲- د : اعداد  
 ۳- س، مل : تیر ؛ لا، م : عزم  
 ۴- بر : پرستش ؛ س، مل : نهایت  
 ۵- بر :  
 ۶- م : زمانه  
 ۷- بر : سخره  
 ۸- بر : وز  
 ۹- بر : لا : آفت  
 ۱۰- بر : لا : آفت

## ۱۳۷ - مدح

بحر هزج مسدس محذوف

مفاعیلن مفاعیلن فعولن

(۵) ایا گردونِ دولت را غزاله  
 سزد<sup>۱</sup> ناهید جشنت را مقنی  
 گل عزم ترا صدقست بستان  
 نبشتست آسمان بر لوح محفوظ<sup>۲</sup>  
 سپهر ملک را رایت ستاره است  
 ایا خصم تو در دست زمانه  
 چو مداحان هر جایی<sup>۳</sup> مپندار  
 ترا گفتم بسی شعر<sup>۴</sup> خلاصه  
 حقوقم را رعایت کن که برتست  
 بود در گردن آزاد مردان  
 جز از تو پیش رکن الدین نکردم<sup>۵</sup>

بداندیش تو چون گردون زناله<sup>۱</sup>  
 سزد<sup>۲</sup> خورشید بزمّت را پیاله  
 مه بخت ترا سعدست هاله  
 باقبال و قبول تو قباله  
 چراغ عدل را رسمت زُباله  
 چو آهوی طیان اندر حباله<sup>۳</sup>  
 کسی کورا نباشد ز آن حُفاله<sup>۴</sup>  
 ترا خواندم بسی مدح سلاله<sup>۵</sup>  
 رعایت کردن آن لا مُحالَه  
 حقوق کهتران چون وام حاله<sup>۶</sup>  
 طلب تشریفهای پنج ساله

- 
- (۵) نسخ : مل، س، م، بر، د، لا، ب  
 ۱- بر : نواله  
 ۲- لا، بر : شود  
 ۳- ب : لوح مینا؛ مل، بر، نوشتست آسمان بر...  
 ۴- لا : حصّاله  
 ۵- م :  
 ۶- س، م، لا، ب : جفاله  
 ۷- د : شکر  
 ۸- لا، بر : زلاله  
 ۹- لا : حقوق مهتران چون دام حاله  
 ۱۰- م : چو از تو پیش رکن الدین بکردم؛  
 لا، بر : چو از تو پیش رکن دین نگفتم

چرا با خازن خاصیت نکردی      مرا تشریف امسالین<sup>۱</sup> حواله  
 الاتا چون صدف گردد بنوروز      دهان لاله پر لؤلؤ ز ژاله  
 ز خوبی باد لفظ<sup>۲</sup> تو چو لؤلؤ  
 ز شادی باد روی تو چو لاله



## حرف «ی»

۱۲۸ = مدح مجدالدین حسین بن علی

بحر مجتث مشن مخبون محذوف

مفاعِلن فعلاَتِن مفاعِلن فعِلن

بچهره ماه و بعارض گل و بلب عسلی	(۵) ایابتی که چو یوسف بنیکوی مثلی
گهی بزرگس پر خواب مایه حیلی	گهی بسنبیل <sup>۱</sup> پرتاب فتنه زمینی
چوماه در سرطان و آفتاب <sup>۲</sup> در حَمَلی	چوزلف پوشی بر رخ نشسته در <sup>۳</sup> خرگاه
همیشه عیسی آیین و سامری عملی <sup>۴</sup>	بدان لبان چویاقوت و چشم چون هاروت
بیوسه راحت دلدادگان از آن قبلی	بغمزه آفت آزادگان از آن <sup>۵</sup> سببی
چو کلک صدر یگانه <sup>۶</sup> بساحری مثلی	چو لفظ فخر زمانه بنیکوی سَمَری <sup>۶</sup>
مکان احسان کان علا <sup>۸</sup> حسین علسی	جهان فضل معین الملوك مجد الدین
و یا <sup>۹</sup> مساعد رایت سعادت ازلی	ایا مجاور خصمت شقاوت ابدی

(۵) نسخ : د، لا، م، ج، بر ۱- بر : زسنبیل ۲- لا، بر : بر ۳- م : چو

شمس ۴- این بیت در نسخه ج نیست ۵- م : بدان ۶- ب : نمری

۷- م، بر : زمانه ۸- بر : کرم ۹- ج : ایا

مکان در و گهر ز آن شدند بحرو جبل  
مخالفتان را هنگام رزم در میدان  
موافقان را <sup>۱</sup> هنگام بزم در ایوان <sup>۲</sup>  
اگرچه در عرب و در عجم سمر گشتست  
نه شعر اوست بوصف شمایل تو محیط  
وَ قَدْ أَعَدَّ لِيَوْمِ الرَّحِيلِ أَهْبَتَهُ  
وَمَا يُبَاسِطُ فِيمَا يَرُومُهُ أَجْرًا <sup>۳</sup>  
همیشه تا نبود تازه گل چو خار و خشک <sup>۴</sup>  
که تو بجود چو بحر و بحلم چون جلی  
بنوك نیزه خطی و ساطع اجلی  
بجود خامه جاری طلایه املی  
بشعر گفتن تازی و پارسی جلی  
نه طبع اوست بنظم فضایل تو ملی  
کما یلیقُ بامثاله سوی الجمَلِ  
فصارَ كالجمَلِ المستکینِ <sup>۵</sup> فی الوحلِ <sup>۶</sup>  
همیشه <sup>۷</sup> تا نبود تیره شب چو صبح جلی

ز کین تو چو شب تیره باد روز عدو

ز مهر تو چو گل تازه باد روی ولی

### ۱۳۹- در مدح امیر طغانی

بحر هزج مشن اخرب مکفوف محذوف

مفعولُ مفاعیلُ مفاعیلُ فاعولن

(۵) ای آنکِ برخ فتنه عشاق <sup>۸</sup> جهانی  
شاید که ترا جان و جهان <sup>۹</sup> خوانم زیرا که <sup>۱۰</sup>  
آرایش خوبانی و آسایش جانی  
هم راحت جانی و هم آشوب جهانی

۱- ج : موافقان تو      ۲- ب، بر : دیوان      ۳- م، ج : احدى      ۴- م : المستکن  
۵- ب : الرحل      ۶- لا، م، ج : خار و خشک      ۷- م : مدام      (۵) نسخ : د، لا  
۸- م، ج، بر : خوبان      ۹- بر : جان جهان      ۱۰- م، ج : ازیراک

دارم تن<sup>۱</sup> بی سنگ و دل تنگ ز عشقت  
گفتی که مرا یاد نکردی بهمه عمر<sup>۲</sup>  
زین پیش چه خواهی که کنم<sup>۳</sup> یاد تو هر روز  
بنیاد خرد اصل<sup>۴</sup> هنر مایه<sup>۵</sup> احسان  
ای آنک<sup>۶</sup> تو بر جامه<sup>۷</sup> اسلام طرازی  
در مرتبت و منزلت<sup>۸</sup> و حلم و سیادت<sup>۹</sup>  
با فر<sup>۱۰</sup> همایونی و با قدر بلندی  
گر من بسوی خدمت تو دیر رسیدم  
گفتم که اگر من سبک آیم بیر تو  
نالاله شکفته شود از ابر بهاری  
در پیش تو باد آنک<sup>۱۱</sup> تو جوینده اویی  
در دست تو باد آنچه<sup>۱۲</sup> تو خواهنده آنی



- 
- ۱- لا، دل      ۲- بر، م، ب : سنگدل و تنگ ...      ۳- ج : توهمه عمر  
۴- این بیت در نسخ «بر، لا» نیست      ۵- د : خرم      ۶- م، ج : میر الامرا  
۷- د، لا، ب، بر : اهل      ۸- لا : نامه      ۹- بر : در منزلت و مرتبت  
۱۰- د : حلم و سیاست ؛ ج، حلم و ریاست ؛ م : حکم و ریاست      ۱۱- بر : خواهم که  
۱۲- ب : آنک ؛ بر : آنچه

## ۱۴۰- مدح شمس الدوله قطب الدین میرمیران منگبه سپهسالار

بحر متقارب مشن سالم

فعولن فعولن فعولن فعولن

که جیچون عطایی و گردون توانی	(*) ایاقطب دین میرمیران تو آنی
که بدر زمینی <sup>۱</sup> و صدر زمانی <sup>۲</sup>	زمین و زمان از تو دارند زینت <sup>۱</sup>
نه جز غیب علم نیست کآن توندانی	نه جز عیب چیز است کآن تونداری
کرم را مقسامی سخارا مکانی	خرد را مداری هنر را مالی <sup>۴</sup>
بتابش چو شمس ببخشش چو کانی	بکوشش چو چرخ بدانش چو بحری
خجسته چو بختی یگانه چو جانی	ستوده چو عقلی گزیده چو دینی
بهمت چو افراخته آسمانی	بطلمت چو افروخته آفتابی
پسر خوانده شهریار جهانی <sup>۵</sup>	پسندیده پادشاه زمینی
توی نیز شایسته پهلوانی	گراوهست بایسته پادشاهی
ولیکن بهیچ آفریده نمایی	تو <sup>۶</sup> مخلوق ذاتی نه خالق صفاتی
ندا آید از شش جهت لن ترانی	اگر خویشتن را بجویی نظیری
که هر چند گویم توافزون از آنی	ترا من چگونه توانم ستودن
که تو بر همه بندگان مهربانی	از آن مهربانست بر تو زمانه

[۴۳۵۰]

(\*) نسخ : د، لا، س، م، ب، مل، بر  
 ۱- لا : رتبت  
 ۲- ب : منیری  
 ۳- م : صدر زمینی و بدر زمانی  
 ۴- لا، س، ب، بر : امانی ؛ م : امالی  
 ۵- مل :  
 ۶- لا، م، بر : نه ؛ ب : ز  
 زمانی

از آنند پیر و جوان بنده تو  
 از آن انس و جان خرمند از وجودت  
 از آنند اصحاب دولت مطیعت  
 ایسا رای تو آفتاب معالی  
 همی خواست سلطان عالم که نوشد  
 چو در مجلس او تو حاضر نبودی  
 چو آن دوستگانی بیادش بخوردی  
 تو گویی فرستاد خضر پیمبر  
 الا تا بود سبز باغ بهاری  
 که بادانش پیر و بخت جوانی  
 که توانس و جان همه انس و جانی  
 که تو صاحب سر صاحب قرانی  
 ایسا لفظ تو کیمیای معانی  
 بدیدار تو باره ارغوانی  
 فرستاد نزدیک تو دوستگانی  
 حیاتی<sup>۱</sup> ترا تازه شد جاودانی  
 ترا شربت<sup>۲</sup> از چشمه زندگانی  
 الا تا بود سرد باد خزانی

دلت باد همواره در شاد کامی

تنت باد پیوسته<sup>۳</sup> در کامرانی

#### ۱۴۱- مدح شمس الدوله قطب الدین میرمیران

بحر هزج مسدس محذوف

مفاعیلن مفاعیلن فعولن

(☆) خداوند<sup>۴</sup> جهان را پهلوانی  
 هم اندر خاتم دولت نگینی  
 بهمت چون دعای مستجابی  
 خطا گفتم که تو خود صد جهانی  
 هم اندر قالب ملت روانی  
 بقوت چون قضای آسمانی

۱- م: حیات؛ بر: حیوة  
 ۲- م: ترا آب  
 ۳- م، س، د، ب؛ آسوده  
 ۴- لا، د، ب؛ خداوندا  
 (☆) نسخ: د، لا، س، م، ب



کرا شد جز ترا هرگز مسخر  
 شهاب ثاقبی<sup>۱</sup> چون با خدنگی  
 زمردی و جوانمردی هر آن چیز  
 سمندت رخس و تیغت زوالفقارست  
 ترا بریست با هر کس طبیعی  
 بسا وقتاً<sup>۲</sup> که تو در کوه و بیشه  
 کفنده<sup>۳</sup> مهره مار شکنجی  
 بجاء افتادگان را دستگیری  
 همی زاید ز رای تو معالی  
 معالی و معانی راست گویی  
 بدین شربت که خوردی دادخواهد  
 ز بهر آنکه گر چه تلخ بود آن  
 چو ز آن شربت رخت شد ارغوان رنگ  
 همی کن با حریفان تازه رویی  
 کریم من بجانم دوستدارت  
 و گر چه مدح خوانی پیشه دارم  
 سبک کردم معاذالله بچشم

سپهر پیر در عهد جوانی  
 سماک رامحی چون با سنانی  
 که در اندیشه آید بیش از آنی  
 که تو رستم تن و حیدر توانی<sup>۴</sup>  
 ترا بریست با ایزد نهانی  
 برمح خطی و تیغ یمانی  
 درنده<sup>۵</sup> زهره شیر ژبانی  
 بجود آزادگان را<sup>۶</sup> میزبانی  
 همی خیزد ز طبع تو معانی  
 ز تو خیزد که تو دریا و کانی<sup>۷</sup>  
 ترا ایزد بقای جاودانی  
 شد اندر کامت<sup>۸</sup> آب زندگانی  
 بکف برنه شراب ارغوانی  
 همی خور با ندیمان دوستگانی  
 گرین معنی نداند کس تودانی  
 نیایم پیش خدمت تا نخوانی  
 گر آرام<sup>۹</sup> هر زمان پیشت گرانی

۱- لا : ثابتی      ۲- د : حیدر روانی      ۳- م : وقتی      ۴- د : م :  
 کفیده ؛ ب : کفیده      ۵- ب : دریده      ۶- م : افتادگان را      ۷- لا :  
 که دریایی و کانی . این بیت در نسخ «س ، مل ، ب» نیست      ۸- مل ، س : ذات  
 ۹- م : که آدم

الا تا نعمت عقیبست <sup>۱</sup> باقی      الا تا زینت دُنیست فانی  
 دل و عیش تو خرم باد و شیرین      که خرم طلعت و شیرین زبانی  
 ز گیتی حصه تو نیک بختی  
 ز دولت بهره تو کامرانی

### ۱۴۲- مدح نظام الدین ابوالقاسم محمود کاشانی

بحر هزج مشن سالم

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

(\*) الا ای ابر نوروزی شبانروزی بمن مانی  
 نه از گریه بیاسایی <sup>۲</sup> نه از ناله فرو مانی  
 چو بر گردون کنی ناله کند در ساعت از ژاله  
 بکردار صدف لاله <sup>۳</sup> دهان پر درّ عمانی  
 گهی بی رنج بخروشی گهی بی درد بر جوشی <sup>۴</sup>  
 دژم چون طبع مدهوشی سیه چون رای نادانی  
 کنی با<sup>۵</sup> کوه نقاشی کنی با باد جمّاشی  
 کنی در باغ فراشی <sup>۶</sup> کنی در بحر خزّانی

---

۱- م : عقبی است      (\*): نسخ : د، لا، مل، س، م، ب      ۲- س، م، لا، ب : که از  
 گریه بیاسایی ؛ مل : که نر گریه بیاسایی      ۳- لا، س، م، ب : لؤلؤ      ۴- د: بخروشی  
 ۵- ب، مل، د، س : بر      ۶- لا : دریاشی

چودامن در<sup>۱</sup> فلك دوزی زمن دو صنعت آموزی<sup>۲</sup>

ز سینه آذر<sup>۳</sup> افروزی ز دیده گوهر افشانی

گهی با باد انبازی گهی با کوه دمسازی

گهی با بحر هم رازی گهی با چرخ همسانی<sup>۴</sup>

بشکل مردم جنگی گرفته تیغ در چنگی<sup>۵</sup>

بسان چهره زنگی تن آلوده بقطرانی

سفیر بحرو جیحونی<sup>۶</sup> ندیم ماه و گردونی<sup>۷</sup>

بشیر کوه و هامونی زعیم باغ و بستانی

ز باران هر زمان صحرا کنی پر لؤلؤ لالا

تو گویی دست مولانا نظام دین<sup>۸</sup> یزدانی

جوانبختی<sup>۹</sup> جهانگیری قضا سعی قدر تیری<sup>۱۰</sup>

سپهدار عجم میری<sup>۱۱</sup> اجل محمود کاشانی

سرافرازی که در عالم نبودست و نباشد هم

ز میران بنی آدم بجود او را کسی ثانی

کلامش چون دم عیسی ضامیرش چون دل یحیی

جبینش چون کف موسی لطیف و پاک و نورانی

۱- لا، مل : بر ۲- مل : دو صنعت از من آموزی ۳- مل : آتش ۴- ۲ :

همسانی ۵- لا : گرفته تیغ در چنگی بشکل مردم جنگی ۶- مل : بحر

جیحونی ۷- مل : ماه گردونی ۸- ب ، س ، مل : نظام الدین ؛

لا : نصیرالدین ۹- س ، مل : جوانبخت ۱۰- مل : سعی و قدر تیری

۱۱- مل : میر

زبان گردد همه شکر دهان گردد همه عنبر  
 بنان<sup>۱</sup> گردد همه گوهر چو در مدحش سخن رانی  
 از آن بر چهره سالومه کلف دارد همیشه مه<sup>۲</sup> ۴۴۰  
 که پیش او گه و ییگه نهد بر خاک پیشانی  
 ایارایت ز بهروزی گفت در دادن روزی  
 و یاعزمت ز پیروزی ضمیرت در سخن دانی<sup>۳</sup>  
 عروس ملک را زیور سپهر جود را اختر  
 حسام فتح را گوهر<sup>۴</sup> سرای عقل را بانی  
 گه کوشش چو گردونی گه بخشش چو جیحونی  
 بهمت چون فریدونی بدولت چون سلیمانی  
 از آن چون عقل مشهوری که چشم عقل<sup>۵</sup> را نوری  
 از آن چون فضل مذکوری که جسم فضل را جانی  
 بجود اندر جهان طاقی کلید گنج ارزاقی  
 پناه خلق آفاقی عزیز شاه گیہانی  
 ز رای تست سال و مه ز عدل تو گه و ییگه  
 فزوده قدر ملک<sup>۶</sup> شه گرفته فر<sup>۷</sup> مسلمانانی  
 چو بر اعدا کمین آری چو بر احباب زرباری  
 شهاب بدر دیداری سحاب بدره بارانی  
 چو چرخ از زهره زهرا چو باغ از زینت زیبا  
 چو درج از لؤلؤه لالا چو عقد از گوهر کانی

---

۱- س، مل : بیان      ۲- مل : سخن رانی      ۳- س، مل : جوهر      ۴- د : علم  
 ۵- از نسخه «مل» است سایر نسخ : در

گِه مِهرا بر دُر پاشی گِه کین بیر<sup>۱</sup> برخاشی  
بیزم اندر چنین باشی برزم اندر چنان مانی<sup>۲</sup>

فلک همت مَلک دینی آمل پرور اجل کینی  
بیخشش عمده<sup>۳</sup> اینی بکوشش مایه<sup>۴</sup> آنی

ایا هر شاعر و راجز<sup>۵</sup> ز مدحت و اله و عاجز  
ایا هر مفلق و معجز<sup>۶</sup> ز شکرت قاصر و دانی

گِه جود اصل امیددی گِه حِشمت چو جمشیدی  
گِه زینت<sup>۷</sup> چو خورشیدی گِه همت چو کیوانی

سزد در فصل نوروزی که رخ از سحر بر افروزی  
بسر سبزی و پیروزی بشادی و تن آسانی

ز لفظ مطرب دلکش نیوشی بیتهای خوش  
ز دست ساقی مهوش شراب لعل بستانی

ایا کرده سر نامه مدیحت خاصه و عامه  
میانها بسته چون خامه بامرت جن<sup>۸</sup> و انسانی<sup>۹</sup>

عروسی بینی اندر خورشرف بر فرق او افسر  
لطف در عقد او گوهر، چو این خدمت<sup>۱۰</sup> فروخوانی

ز خوبی یافته مایه برو بسته چو پیرایه  
سخنهای گرانمایه به از یاقوت رُمّانی

۱- ب، لا، م، تیر ۲- س : بیزم اندر چنین باشی برزم اندر بدان مانی ؛ لا : بیزم

اندر چنین باشی برزم اندر جهان مانی ؛ م : برزم اندر چنین باشی بیزم اندر بدان مانی

۳- مل، م، س، ب : عهده ۴- لا : زاجر ۵- مل : مفلق و حاجز ۶- لا :

رتبت ۷- لا، ب : انسی و جانی ۸- د : نامه ؛ مل، س : مدحت

گراز روی خداوندی کنون این را تو پسندی  
کنم در نظم پیوندی گه مدح تو حسانی

الاتا از گل و نسرين کند پر زهره و پروين  
زمین را باد فروردین چمن را ابرنیسانی

سعادت باد همراهت زیادت هر زمان جاهت  
میان بسته بدر گاهت همه میران بدربانی

قضا حکم ترا طایع قدر امر ترا تابع  
جهان بخت<sup>۱</sup> ترا صانع فلک رای ترا عانی

قرینت دولت وافی معینت ایزد کافی  
رهینت اختر جافی مطیعت عالم فانی

### ۱۴۳ = مدح

بحر مضارع مشن اخرب مکفوف مقصور

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلان

دیدار تو خجسته ترا ز سایه همای  
جاهت نهاده بر فلک المستقیم پای  
کید عظیم کافت آن بود جان گزای  
امروز هست و باد همیشه چنین<sup>۲</sup> بجای

(\*) ای طلعت توداعیه<sup>۲</sup> زحمت خدای  
جودت فکندگان فلک را گرفته دست  
گر ساختند طایفه ملحدان ترا  
منت خدای عزوجل را که جان تو

۱- : تخت

(\*) نسخ : ج، د، لا، نر، م، ب

۲- ب : آینه

۳- م : همه

پوشیده نیست بر تو که نتوان ز حادثات  
وز هیچ کس بلا نتوانند دفع کرد  
لیکن ترا دو چیز نگه داشت ز آن <sup>۲</sup> بلا  
ایزد همی فزاید هر روز جاه تو  
بہتر ز نام نیست فضیلت درین جهان  
تارہنمای خلق ستارہ بود بشب  
جستن بفضل قوت و رستن <sup>۱</sup> بحسن رای  
مردان جنگجوی و غلامان جان ربای  
بر تو بر <sup>۲</sup> خلاق و سر تو با خدای  
تو نیز در رعایت <sup>۴</sup> خلقش <sup>۵</sup> همی فزای  
مہتر <sup>۶</sup> ز داد نیست وسیلت بدان <sup>۷</sup> سرای  
ہموارہ بخت نیک ترا باد رهنمای

تو با سماع <sup>۸</sup> بربط <sup>۹</sup> ونای و مخالفت

سرباز پس <sup>۱۰</sup> چو بر بط و سوراخ <sup>۱۱</sup> دل چونای

### ۱۴۴- مدح نظام الدین ابوالقاسم محمود کاشانی

بحر متقارب مشن سالم

فعولن فعولن فعولن فعولن

(☆) ایانا مَداری کہ دین را نظامی  
سزد گر ترا مایۂ حمد خوانم  
همی ز آن نمایند پیش تو ناقص  
و یا <sup>۱۲</sup> کامکاری کہ حق را قوامی  
کہ محمود خلقی و محمود نامی  
بزرگان کہ تو در ہنرہا تمامی

- 
- ۱- ب : قوت رستن      ۲- م : از      ۳- م، لا، ب : با      ۴- ج : عنایت  
۵- بر، لا، ب : خلقی      ۶- بر، م : بہتر      ۷- لا : در آن      ۸- بر : تاہر  
۹- ب : ثنا و بربط      ۱۰- مل : پرتارتن      ۱۱- ب : بربط  
(☆) نسخ : ج، لا، بر، مل، س، م، د، ب      ۱۲- ب، بر، ج : ایا

چو موسی که جو دمجرى العیونى<sup>۱</sup>      چو عیسی که لطف محبى العظامى<sup>۲</sup>  
 براى مضمی<sup>۳</sup> چون درفشان<sup>۴</sup> شهابی  
 زمانه کند دولت را مریدی  
 بگاه لطافت<sup>۵</sup> چو باد شمالی<sup>۶</sup>  
 همی شیر بیشه ز عدلت همیشه  
 بهمت فروزنده ملک و دینی  
 سر از آسمان برین بگذراند  
 الا تا بود صنعت باد تیزی  
 همه ساله بادی<sup>۷</sup> ازینسان که هستی  
 بنزدیک سلطان عزیز و گرامی

صیام تو مقبول وعید تو میمون

مراد تو حاصل محلّ تو سامی<sup>۸</sup>

۱۴۵ = هـ ح

بحر خفیف مخبون محذوف

فاعلاتن مفاع لن فعلن

(\*) ای ندیده جهان چو تو<sup>۹</sup> شاهی      نیست جز داد دادنت<sup>۱۰</sup> راهی

- ۱- لا : مجر العیون ؛ ب : میر العیون      ۲- بر : یحیی العظامی ؛ این بیت در نسخه  
 ج نیست      ۳- لا : مضاء ؛ م : لطف ؛ س ، مل : برای القضا ؛ ب : برای قضا ؛  
 مل : بوجه المضاء      ۴- مل ، س ، لا ، بر : درخشان ؛ م : زرافشان      ۵- لا :  
 سخا ؛ س ، مل ، بر ، م ، ب : السخا      ۶- ب : زرافشان      ۷- این بیت در نسخه  
 مل نیست      ۸- ب : لطف      ۹- بر : شمالتی      ۱۰- ب : وزانت      ۱۱- این  
 بیت در نسخه ج نیست      ۱۲- س ، مل : همه سال بادا      ۱۳- این بیت در نسخه ب نیست  
 (\*) نسخ : لا ، د ، م ، بر      ۱۴- لا : چنو      ۱۵- بر : داد ودانشت



ملك معظم گرفته هر روزی  
 بر فلک بُرد تختِ ۲ بخت هر آنک  
 نیست از درگه تو عالی تر  
 نه چو طبع تو بر زمین بحرِست  
 گر بود دشمن تو چون کوهی  
 ای پیش بلند همت تو  
 دیه رندان ۴ سزای زندانست ۵  
 آن چنان دیه ۸ بس تواند ساخت  
 توده خاك را درین مدار  
 از درِ ملك ۱۱ تو چو من بنده  
 تا نباشد چو کعبه و زمزم  
 حصن محکم گشاده ۱ هر ماهی  
 پیش تخت رسید يك راهی  
 در همه شرق و غرب در گاهی  
 نه چو رای تو بر فلک ماهی  
 شود از هیبت تو چون گاهی  
 آسمان برین ۲ چو خر گاهی  
 نه سزای ۶ چو تو ۷ شهنشاهی  
 هر کرا نعمتِست ۹ یا جاهی ۱۰  
 از چو من بنده هوا خواهی  
 فلک آرد پدید گه گاهی  
 در جهان هیچ خانه و جاهی

بر سر ناصحت بود تاجی

در لب حاسدت بود آهی



- 
- |                |                                  |                      |         |
|----------------|----------------------------------|----------------------|---------|
| ۱- م : گرفته   | ۲- ب : بر تخت                    | ۳- لا ، بر : بر زمین | ۴- لا : |
| دید زندان      | ۵- پر : ورنه زندان سرای زندانست  | ۶- بر : سرای         |         |
| ۷- لا ، ب : چو | ۸- لا ، م : ده ؛ ب ، بر : ده بسی | ۹- م ، بر : نعمت     |         |
| ۱۰- بر : گاهی  | ۱۱- بر : باد در ملك              |                      |         |

۱۴۶ - مدح

بهر هزج مدس محذوف

مفاعیلن مفاعیلن فعولن

(۵) ز احسان<sup>۱</sup> دست بر عالم گشازی  
 سپهر دولت و خورشید دینی  
 بهجت با ستاره همنشینی  
 چوقس<sup>۲</sup> ساعده با لفظ خوبی  
 هم اندر دین یزدان پادشاهی  
 حقایق را که حجت مکانی  
 ایا صدری که اندر ملک و دولت  
 چو من پشت میان بستم بخدمت  
 بهر صدری مرا تعریف کردی  
 گر اخلاص مرا نزد تو حقیقت  
 همیشه تا نباشد در<sup>۳</sup> طبایع  
 بامکان پای بر گردون نهازی<sup>۴</sup>  
 مکان دانش و قانون دازی<sup>۵</sup>  
 بسیرت با فرشته هم نوازی  
 چو معنی زایده با دست رازی  
 هم اندر ملک سلطان بانقازی  
 خلائق را که حاجت ملازی  
 ستوده سیرت و نیکو نهازی  
 در گنج کرم بر من گشازی  
 ز هر<sup>۶</sup> نوعی مرا تشریف دازی  
 خلاصم ده ز دست میر شازی  
 چو ناری آبی و خاکی چو بازی<sup>۷</sup>

چنانک از جاه<sup>۸</sup> تو احرار شاند

همه ساله ز دولت شاد بازی

(۵) نسخ : لا، بر، م، د، ب ۱- لا، م : باحسان ۲- م :

باحسان پای بر گردون نهادی بامکان دست بر عالم گشای

۳- بر : رادی ۴- بر، م، لا، ب : قیس ۵- بر، لا : محنت ؛ م : صحت ۶- م :

بهر ۷- بر : از ۸- ب : چو ناری و چو آبی خاک و بادی ۹- م : چنان کز

رای ؛ ب : چنان کز ؛ بر : چنان کز راه

## ۱۴۷- مدح سدیدالدین عمر بن علی

بحر مجتث مشن مخبون اصلم

مفاعِلن فَعَلاتِن مفاعِلن فَعَلن

سدید دین عمر بن علی نوزادی  
 حسام عدل<sup>۲</sup> تو ببریده خلق بیدادی  
 بنای ناصح تو چون حرم<sup>۳</sup> بآبادی<sup>۴</sup>  
 بیوستان لطف در<sup>۵</sup> چو سرو آزادی  
 از آنک<sup>۶</sup> او چو عروست<sup>۷</sup> و تو چو دامادی  
 ز بس عطا که تو اهل نیاز را دادی<sup>۸</sup>  
 از آنکهی که زبانرا بنطق بگشادی  
 بفضل ایزد و هر گز ز دست نفتادی<sup>۹</sup>  
 ز خلق خویش تو اندر میان بقدادی  
 هر آنچ بودی ویرا ز غایت رادی  
 بمستحقان نسا خواسته فرستادی

(ب) زهی ز جود<sup>۱</sup> تو آزادگان آزادی  
 سحاب جود تو بنشانده گرد درویشی  
 سرای حاسد تو چون ارم بویرانی  
 بآسمان شرف بر چو قرص خورشیدی  
 ز تست دولت نازان و تو بدو<sup>۲</sup> شادان  
 نیازمندی معدوم گشت چون سیم مرغ  
 بخدمت توفصیحان همه میان بستند  
 هزار دشمن بد را ز پای بفرگندی<sup>۳</sup>  
 اگر مدار لطافت دیار بغدادست  
 اگر چه دادی حاتم بخلق گاه سؤال  
 تو زو بهی بسخا<sup>۴</sup> ز آنک<sup>۵</sup> خواسته بسیار

(ب) نسخ : د، بر، لا، مل، س، م، ب، بن ۱- بر : بجود ۲- لا، بر : خلق  
 ۳- بر : ارم ۴- م : ز آبادی ؛ س، مل : بآزادی ۵- مل، بر، لا، ب، بر ؛  
 س : تو ۶- س، مل، بر : بدان ۷- ب، مل : عروست تو ۸- این بیت در  
 مل، لا، بر، س، م، ب نیست ۹- مل : افکندی ۱۰- لا : ز پای نیفتادی ؛ بر :  
 زبانیفتادی ۱۱- ب : تو زو بهی بسیار

چنان بخیری راغب که بر زمین هرگز  
ایا کریم خصالی که گویی از مادر  
همی روم سوی درگاه شاه تا گردد  
کنم، گر از تو بسا ز سفر مدد یابم،  
همیشه تا نه خفیفست مرکز خاکی  
همیشه تا نه کثیفست گوهر بادی  
قدم بجز برضای خدای ننهادی  
ز بهر تربیت آهل فضل را زادی  
شرنگ و خار غم شکرو گل شادی<sup>۱</sup>  
ز تو پیش وضع و شریف آزادی<sup>۲</sup>  
زفر دولت و تأیید بخت و سعی فلک  
مُدام مقبل<sup>۳</sup> و مقبول و محترم بادی

## ۱۴۸ = مدح

بحر هزج مسدس محنوف

مفاعیلن مفاعیلن فعولن

(☆) بدان رای درفشان<sup>۴</sup> چون شهابی  
زمین مکرمات را نو بهاری<sup>۶</sup>  
بسیرت مقتدای خاص و عامی  
که افضال<sup>۷</sup> با طبع کریمی  
بدان دست درافشان<sup>۵</sup> چون سحابی  
سپهر محمّدات را آفتابی  
بهت ملتجای شیخ و شابی  
که تدبیر با رای صوابی

- 
- ۱- مل، م، س، بر، لا، د، ب : شرنگ و خار و غم شکرو گل و شادی ۲- لا : زتوبه  
پیش شریف و وضع آزادی ۳- بر : مفضل (☆) نسخ : لا، س، م، د، ب، مل، بر  
۴- لا، مل، بر : درفشان ؛ م، ب : درافشان ۵- م : زرافشان ؛ بر : درفشان  
۶- د، م، بر : چون بهاری ۷- م : انصاف

بوقت لطف و حلم و هیبت وجود      بسان باد و خاک و نار و آبی  
ایا زین و بهای دین و دولت      خرد را کان و دانش را مآبی<sup>۱</sup>  
اگر چه در مهماتم بدین<sup>۲</sup> شهر      ز بی کاریست بسیاری خرابی  
بی کاری دلم خرسند<sup>۳</sup> گشتی      اگر<sup>۴</sup> با آن نبود بی شرابی  
شود یکبارگی کار من از دست      گر آنرا تو بزودی در نیابی<sup>۵</sup>  
الا تا بر فلک باشد کواکب      الا تا در<sup>۶</sup> زمین باشد جوابی<sup>۷</sup>(۱)

حسودت باد مقهور از وجودت  
که او اهریمنست<sup>۸</sup> و توشهایی

### ۱۴۹ - مدح

بحر رمل مثنی محذوف

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن

(۲) ای کریمی<sup>۱</sup> کز جهان گوی هنر بر بوده ای  
اختیار پادشاهی<sup>۲</sup> افتخار<sup>۳</sup> دوده ای  
گر چه از دستار دارانی تو گوی<sup>۴</sup> منزلت  
از خداوندان افسر سر بسر بر بوده ای<sup>۵</sup>

- 
- ۱- م : ایادی      ۲- م، مل، س، بر، لا، ب : درین      ۳- مل، بر، لا، ب : خورسند  
۴- مل : و گر      ۵- مل : اگر آنرا بزودی در نیابی      ۶- ب، مل، بر : بر  
۷- م : چو آبی؛ برد، لا بن : جوابی؛ مل، س، ب : خرابی      ۸- لا : آهرمنست؛ بر : اهرمنست و  
(۲) نسخ : د، لا، بر، م، ب      ۹- ب : کرامی      ۱۰- لا : پادشاهو؛ ب : پادشاهان  
۱۱- ب، بر : و افتخار      ۱۲- م، ب : گویی      ۱۳- م : افزوده ای؛ این بیت در نسخه لا نیست

ورچه هستی شهریار دین و دنیا را وزیر<sup>۱</sup>

خویشتن<sup>۲</sup> در خورد آن منصب بکس ننموده‌ای

ورچه ملک مشرق و مغرب کنون در دست تست

از تواضع هم بر آن طرزی که اول بوده‌ای

تا بیفزودست<sup>۳</sup> قدرت را جلالت<sup>۴</sup> ذوالجلال

در مراعات<sup>۵</sup> حقوق کهتران بفرزوده‌ای<sup>۶</sup>

بشت دشمن را بیای بخت<sup>۷</sup> بد<sup>۸</sup> بشکسته‌ای

روی دولت را بدست رای خود بزدوده‌ای

نام و ننگ خویش را نالوده‌ای هرگز بظلم

ز آن بخون دیده روی دشمنان آلوده‌ای<sup>۹</sup>

از غبار باره آتش نعال خویشتن

روی گردون را بدود هاویه اندوده‌ای<sup>۱۰</sup>

آفتاب ملک تو تا سر ز مشرق بر زدست

شخص اعدا را بشکل ماه نو فرسوده‌ای

فرق دولت شد قدم در خدمت تو چون قلم

تا تو از همت قدم بر فرق فرقد سوده‌ای<sup>۱۱</sup>

۱- بر : دین و دنیا و درم ۲- بر، لا، م، ب : خویش را ۳- ب : نیفزوده

است ؛ بر : زان نیفزودست ۴- لا، ب : جلال ؛ بر : خدای ۵- لا، م :

مراعات و ؛ بر : کز مراعات و ۶- د، ب : افزوده ۷- لا : تخت

۸- م : بدبخت ۹- بر\* : پالوده . این بیت در نسخه م نیست ۱۰- این بیت در

۲، لا، بر نیست ۱۱- این بیت در لا، م، بر نیست

از حوادث ز آن قبل آزادگان آسوده‌اند  
کز رعایتشان<sup>۱</sup> تو هرگز یکزمان<sup>۲</sup> ناسوده‌ای

تخم نیکی کشته‌ای بسیار در عهد نخست

لاجرم اکنون بحمدالله جز آن ندروده‌ای

نام تو کَر و بیان بر<sup>۳</sup> آسمان بشنوده‌اند<sup>۴</sup>

گر چه تو نام<sup>۵</sup> نظیر خویشتن نشنوده‌ای<sup>۶</sup>

از کرم سوال را<sup>۷</sup> نعمت بسی بخشیده‌ای

وز لطافت بر گنه کاران بسی بخشوده‌ای<sup>۸</sup>

گر بنظم و نثر بستایم همه عمرت رواست<sup>۹</sup>

ز آنکِ پیش پادشاه خود مرا بستوده‌ای

ور ترا تا زنده باشم بنده باشم واجبست

ز آنکِ در حَقم خداوندی بسی فرموده‌ای

تا قیامت دیده بخت تو هرگز مغنواد

ز آنکِ تو در نصرت بیچارگان نشنوده‌ای [۴۵۱۶]

\*\*\*

۱- ب : رعیتشان - ۲- د : لحظه‌ی

۳- د : در ۴- م : نام تو بر

۵- لا، م، بر : نام و آسمان کَر و بیان بشنوده‌اند ؛ بر آسمان بستوده‌اند

۶- بر : بستوده ۷- م : از کرم با سائلان

۸- این بیت در «ب» نیست

۹- بر، م، د، ب : سزااست

مرثیه





## ۱- در رثاء فرزند سعد بن زنگی و تسلیت پدر

بحر مجتث مشن مخبون اصلم

مفاعِلن مفاعِلاتِن مفاعِلن فَعَلن

(۵) ایبا زمانه فانی ر بوده از گاهت  
چو باز بوده و کرده اجل چو بنجشکت<sup>۲</sup>  
بزیر خاک فرو برده قدّ چون سروت  
لطیف و خرم و خندان و خوب و خوش بودی  
ز دل بدند همه بخردان دعا گویت<sup>۴</sup>  
چو روی بودی و ایام کرد<sup>۵</sup> چون مویت  
چگونه بود توانی<sup>۶</sup> بزیر خار و خاک  
ز بعد آنکِ همی دیدم ایستاده پیای  
بدان قناعت کردم که در همه عمرم<sup>۷</sup>  
کباب شد دل من زین فراق ناگاہت  
مرا چنین<sup>۸</sup> نپسندی تو در مصیبت خویش

ایا<sup>۱</sup> ستاره جافی فکنده در چاهت<sup>۲</sup>  
چو شیر بوده و کرده قضا چو رو باهت  
میان سنگ رها کرده روی چون ماهت  
بسیرت گل از آن بود عمر کوتاهت  
ز جان بدند همه زیر کان هوا خواہت  
چو کوه بودی و اجرام کرد<sup>۵</sup> چون گاهت  
چو تن بخت همی از حریر و دیباهت  
پیش خویش سپیده دم و شبانگاہت  
بخواہ بینم با خود نشسته یک راهت  
خراب شد تن من زین وفات ناگاہت  
اگر ز زاری حال<sup>۹</sup> کنند آگاہت

(۵) نسخ : لا ، د ، س ، م ، ب ، مل ، بر . ۱- مل : ویا ۲- بر : راحت

۳- س ، م ، مل ، بر : گنجشکت ؛ لا ، ب : بنجشکی ۴- د : ثنا گویت ۵- لا : کرده

۶- بر : بودن خواهی ۷- م : عمرت ؛ بر : ترا که در همه عمر ۸- م : چنین مرا

۹- م : حالت

از آنکهی که تهی ماند از تو خر گاهت  
 جدا فکند ستاره<sup>۳</sup> ز من با کراحت  
 تویی که نیست بهمت ملک<sup>۴</sup> باشباهت  
 از آن مرید و مطیع اند پیر و برناخت  
 شقاوتیست عدو را سنانِ جان گاهت  
 بفرقدین و سما کین ناله و آهت  
 صبور باش که صبرست بهترین راهت  
 چو در پرستش اینزد دلیست یکتاهت  
 فروده باد جمال و جلالت<sup>۱۰</sup> و جاهت

چو خر گهیست<sup>۱</sup> دل من زغم همه<sup>۲</sup> سوراخ  
 فراق داد زمانه ز تو بتکلیفم  
 ایامدار سعادت سعدین<sup>۴</sup> زنگی  
 بگاه دانش و دولت<sup>۶</sup> تو پیر و برنایی  
 سعادتست ولی را بنانِ زر بارت<sup>۷</sup>  
 اگر چه هست سزاگر کنون رسد هر دم  
 جزع ممکن که جزع نیست درخور عقل<sup>۸</sup>  
 برفته ازلی بود بایست راضی  
 همیشه تا که مه نو بود در افزودن<sup>۹</sup>

چکیده ابر کرم بر کران<sup>۱۱</sup> آن میرت

وزیده باد لطف بر روان آن شاهت<sup>۱۲</sup>



- 
- ۱- بر، س، مل م، لا، ب : خر گهیست  
 ۲- س، مل : همه زغم  
 ۳- بر، س،  
 ۴- ب : سعد دین  
 ۵- م : فلك  
 ۶- مل : حکمت  
 ۷- لا، م، بر : دربارت  
 ۸- ب : عقل  
 ۹- د : همیشه تا که بود ماه نودر  
 ۱۰- بر : جمال جلالت  
 ۱۱- س : روان  
 ۱۲- این بیت  
 در نسخه بر نیست

## ۲= در رثاء شیخ العیوخ جابر بن عبدالله انصاری

بحر مضارع مشن اُخرب مکفوف مقصور

مفعولُ فاعلاتُ مفاعیلُ فاعلان

(☆) صدری که بود عاقلهٔ دین کردگار  
رفت از جهان برون و بر آورد رفتش<sup>۱</sup>  
شیخ الشیوخ جابر عبدالله آنک بود<sup>۲</sup>  
دست اجل بکند درختی ز بن که داشت  
در باغ حق نرُست و نروید چنو<sup>۳</sup> نهال  
بارای پیرو بخت جوان بود و تا برفت  
بر دوش شرع رایت او بود طیلسان  
درد او حسرتا که دگر گونه<sup>۴</sup> شد کنون  
آن مجلس دوشنبه و آن موضع عزیز<sup>۵</sup>  
و آن نعرهای گرم<sup>۶</sup> و جگرهای سوخته  
دریای علم بود<sup>۷</sup> و ز عالم کناره کرد

بدری که بود واسطهٔ عقد افتخار  
از سنیان بخاصه ز انصاریان دمار  
سرمایهٔ دیانت و پیرایهٔ وقار  
دین بیخ و زهد شاخ و ورع برگ و علم بار  
براسب دین نبود و نباشد چنو<sup>۸</sup> سوار  
یکبارگی برفت<sup>۹</sup> ز پیر و جوان قرار  
در گوش دین هدایت او بود گوشوار  
زین حادثه که کرد قضا آفریدگار  
و آن جمع چون ستاره و آن وقت<sup>۱۰</sup> چون بهار  
و آن نالهای نرم<sup>۱۱</sup> و نفسهای چون شرار  
تا شد<sup>۱۲</sup> مر از دیده<sup>۱۳</sup> چو دریای خون کنار

- 
- (☆) نسخ : د، لا، س، ب، مل، بر  
۲- س : جابر بن عبدالله که بود  
س، ب : چو او ؛ د : چنان  
شریف ۸- بر : دشت  
۱۱- ب : بود ز عالم ...  
۱- س : نیامد ز رفتش ؛ ب : فرقتش  
۳- س، مل، ب : چو او ۴- مل ؛  
۵- لا : ببرد ۶- لا : دگر باره ۷- د :  
۹- بر : نرم ۱۰- لا : سرد ؛ بر : گرم  
۱۲- مل : باشد ۱۳- بر : هزار دیده

[۴۵۵۰] تا او برفت نیست جدا يك زمان مرا  
اشکم بسان دانه نارس و روی من  
چون چنگ<sup>۲</sup> چفته<sup>۳</sup> قدم و چون نای سفته دل  
من با چنین چهار صفت در مصیبت  
ای دل طمع مبر<sup>۴</sup> که خداست<sup>۵</sup> مستعان  
بی شدت فنا نبود راحت بقا  
بازیست مرگ و آدمیان نزد<sup>۶</sup> او تذرو  
گر چون پلنگ پای نهی بر سر جبال  
از طرف آن در افگندت دور آسمان  
ای مانده در میانه سنگین حصار تنگ  
ای از اجل نیافته زنهار يك نفس  
بر مرد وزن زسوز و فات تو تازه گشت<sup>۷</sup>  
گر چه نبود آن دو سعید شهید را  
امروز از مصیبت آن هر دو مهترست

رخ ز آب و سر ز خاک و لب از باد<sup>۱</sup> و دل ز نار<sup>۲</sup>  
چون زرد بوستی که بود در میان نار  
چون رود زار و نالان چون زیر تن نزار  
هر چند کز دلائل سورند هر<sup>۳</sup> چهار  
وی تن جزع ممکن که جهانست<sup>۴</sup> مستعار  
آری شکفته گل نبود بی خلنده<sup>۵</sup> خار<sup>۶</sup>  
بادیست دهر و عالیشان<sup>۷</sup> پیش<sup>۸</sup> او غبار  
و چون نهنک جای کنی در<sup>۹</sup> بن بحار  
وز قمر این بر آوردت جور روزگار  
اسلام را مکان تو بود<sup>۱۰</sup> آهنین حصار  
ذات تو خلق را ز بلا بود زینهار  
داغ برادر و پدر تو درین دیار  
در شرق و غرب مثلونه در بر و بحر یار<sup>۱۱</sup>  
سوزنده تر مصیبت تو صد هزار بار<sup>۱۲</sup>

- ۱- ب : آب      ۲- این بیت در نسخه بر نیست      ۳- لا : خنك      ۴- بر :  
خفته      ۵- بر : این      ۶- س : مکن ؛ مل : فزع ممکن      ۷- لا ، ب ،  
بر : خدا نیست      ۸- لا ، ب ، بر : جهان نیست      ۹- مل ، خلیده      ۱۰- این  
بیت در ب چنین است :

- آری شکفت گل نبود بی خلید خار      بی شدت فنا نبود راحت بقا  
۱۱- ۲ بر : پیش      ۱۲- مل ، س ، م ، لا ، ب ، آدمیان      ۱۳- م : نزد ؛ در  
متن بر «پیش» و در حاشیه «نزد» آمده است      ۱۴- لا ، بر      ۱۵- ب : بدی  
۱۶- لا : شد      ۱۷- ب : در شرق و غرب مثل نه در بر بحر یار      ۱۸- این  
بیت در نسخه لا و نسخه بر نیست .

و امروز نیست ثانی تو کس درین تبار<sup>۱</sup>  
 علم تو بود ساعد تحقیق را سوار  
 سوگ تو کرد روی همه سنیان<sup>۲</sup> چوقار  
 جامه کبود و نامه سیه خلق بی شمار  
 لب بسته دل شکسته جگر خسته جان فگار  
 گر بارم از دو دیده ستاره عجب مدار  
 گردون شود بروز قیامت ستاره بار<sup>۳</sup>  
 که بر مصیبت تو بگریم چو ابر زار  
 نرگس مثال و لاله نهاد و بنفشه وار  
 یا قوت سرخ و سیم سپید و زر عیار  
 نفس عزیز من ز غمان تو گشت خوار<sup>۴</sup>  
 چشمی که جز لقای تو آنرا<sup>۵</sup> نبود کار  
 تاریک شد ز فرقت تو چون دهان مار  
 اکنون<sup>۶</sup> جوار رحمت جبار بر دبار  
 اسلام را ز تو خلف صدق یادگار  
 آسایش خلائق و آرایش کبار

زی-را که بود ثالث ایشان چو تو کسی  
 زهد<sup>۲</sup> تو بود دیده توحید را سواد  
 مرگ تو کرد پشت حقیقت دو تا چوقوس  
 بی روی سرخ و موی سپید تو کرده اند  
 وزرنج و درد و هجر و درین<sup>۴</sup> تو گشته اند  
 چون رفتن تو روز قیامت بمن نمود  
 زیرا که از غم تو چو گردون خمیده ام  
 گاه از طبیعت تو بنالم چو رعد سخت  
 دیده پر آب و سوخته دل گوژ قامت  
 چون اشک و موی و چهره من نیست در غمت  
 طبع جوان من ز فراق تو گشت پیر  
 جسمی که جز بقای تو آنرا<sup>۶</sup> نبود کام  
 باریک شد ز حسرت تو چون میان مور  
 چون کردی اختیار برین<sup>۹</sup> منزل فنا  
 منت خدای عزوجل را که باز ماند  
 عبدالله بن جابر انصاری آنکه هست

۱- د، مل : در آن دیار ؛ لا، بر : درین دیار ؛ ب : در آن تبار ۲- س، م : حلم

۳- م : روی شریعت سیه ؛ بر : شیعیان ۴- د : زاندوه ورنج و درد و درین ؛

س : وزرنج و هجر و درد ۵- این دوبیت در نسخه س مغشوش است ۶- مل : خار

۷- مل، ب : اورا ۸- بر : اورا ۹- د، س، م، ب، بر : درین ؛ مل،

لا : ازین ۱۰- بر، لا : اندر

انجم گه مسیر و نه گردون گه مدار  
لفظ دَرَر فشان<sup>۱</sup> و زبان گهر نشار  
در علم بی نهایت و اقبال بی کنار  
پیوسته<sup>۲</sup> از مجاورت<sup>۳</sup> آفتاب عار  
فرمان ده ملوک و شهنشاه کامکار،  
آری چنین کنند سلاطین حق گزار<sup>۴</sup>  
خلقی زبان گشاده زیادت ز صد هزار  
کورا<sup>۵</sup> ز دور نور تجلی شد آشکار  
ور یافتی اجازت رحلت ز شهریار  
بر شعر مرثیت که فرستاد اقتصار  
تا دامنش گرفته بود دست اضطرار  
هرگز میان خدمت سلطان و اختیار  
تا دین حق رها نکند مرد بختیار  
بنیاد دین ز دولت تو باد استوار  
در رحمت خدای جهان ساخته جوار

آن قرۃ العیون که نظیرش نیاورند<sup>۱</sup>  
دارد بسیرت پدر و جد خویشتن  
تابس نه دیر بر سلف<sup>۲</sup> خویش بگذرد  
ای مهتری که قدر تو دارد بر آسمان  
آن اعتقاد خوب<sup>۳</sup> که درخواجه بوده است<sup>۴</sup>  
در<sup>۵</sup> اصطناع تو همه امروز جلوه<sup>۶</sup> کرد  
هستند لاجرم بدعا و ثنای او  
چون<sup>۷</sup> یافت این خبر جلی شد چو آن جبل<sup>۸</sup>  
گر داشتی اجازت غیبت ز پادشاه  
پیش تو آمدی و نکردی بجای<sup>۹</sup> تو  
لیکن چگونه پای نهی در<sup>۱۰</sup> صف مراد  
بپذیر عذر او که نکردست جمع کس  
تا حق دین فرو نهد مرد پارسا  
شمیر حق ز حرمت تو باد آخته  
تو در جوار بخت همایون و آن<sup>۱۱</sup> شهید

- 
- ۱- م: نیافرید؛ مل، ب، بر: نیاورید  
۲- بر: گهر فشان ۳- ب:  
خلف؛ مل: از سلف ۴- بر: همواره  
پاك ۷- مل: که برخاچه تو داشت ۸- م: بر ۹- مل: تازه  
۱۰- لا، م، ب، بر: حق گذار؛ س، مل: روزگار ۱۱- ب: تا ۱۲- بر:  
جوان چنان ۱۳- د، م، ب، بر: کآنرا ۱۴- در همه نسخ «بجان»؛ تصحیح قیاسی است  
۱۵- لا، بر: بر ۱۶- م، لا: همایون آن

بر مشهدش وزیده ز باد لطف نسیم  
بر مضجعش چکیده<sup>۱</sup> زابر کرم قطار<sup>۲</sup>

### ۳ - در رثاء یکی از حدود

بحر مضارع مثنی‌اخر ب مکفوف محذوف

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن

<p>حُرّی<sup>۳</sup> کزو ستاره نیبند حلیم تر هرگز مصیبتی نبود زین عظیم تر اکنون شد از مفارقت او یتیم تر آری<sup>۴</sup> ز روز گار نباشد لئیم تر بر خلق هر زمان زیانت رحیم تر ورچه شود<sup>۵</sup> ز نوح پیمبر قدیم تر پندارد او که هستم در وی مقیم تر<sup>۶</sup> کز عین کیمیاست عدیلش عدیم تر</p>	<p>(ب) صدری کزو زمانه نیابد کریم تر ناگه شهید گشت چو هم نام خویشتن دنیا یتیم بود ز احرار پیش ازین با آن<sup>۷</sup> کریم قدر<sup>۸</sup> جفا کرد روز گار با رحمت خدای قرین باد ز آنک بود دل بر جهان منه که بمیرد هر آنک زاد همچون مسافر است بدار الفنا هر آنک گرچه کنون بدار بقا رفت مهتری</p>
--	--

[۴۶۰۰]

- 
- ۱- لا: رسیده؛ د: بر: کشیده ۲- س، مل، مطار؛ بر: قصار (ب) نسخ: د:  
لا، س، م، ب، مل، بر، در نسخه م این رثاء در حق «صاحب الوزیر محمد حسین»  
ذکر شده است ۳- س، م، مل: میری ۴- ب: این ۵- مل،  
س، بر، لا، م، ب: کریم صدر ۶- لا: هرگز ۷- لا: بود. بر: در هرچه بد  
۸- د: پندارد او که هستم در وی مقیم تر؛ لا: ... که هستم در وی مقیم تر. بر: پندارد او که  
هستم در وی مقیم تر؛ مل: ... از وی مقیم تر ۹- مل، لا، س، ب، بر: بدار فنا.



منت خدایرا که ازو ماند ی-ادگار  
 ای صاحبی که طایفه دشمنانت را  
 شخصی که در جهان نبود زو کریم تر  
 از هیبت تو نیست عذابی الیم تر  
 در شرق و غرب نیست سخی تر ز تو<sup>۱</sup> چنانک  
 اندر جهان نبود ز لقمان حکیم تر  
 بودم ز شوق خدمت تو مدتی سقیم  
 گشتم چو آن خبر بشنیدم<sup>۲</sup> سقیم تر  
 چونانک<sup>۳</sup> استقامت کارم ز جاه تست  
 هر روز باد دولت تو<sup>۴</sup> مستقیم تر

#### ۴ = مرقیة شمس الدولة نصیر الدین

بحر رمل مثنی محذوف

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن

(۵) شد شریعت بی نظام و شد سیادت بی محل  
 شد ریاست باهوان و شد امارت با خلل  
 نامقام این جهان<sup>۱</sup> از خویشتن خالی گذاشت  
 زخر اسلام و جلال<sup>۲</sup> ساده و شمس دول  
 در جهان آمد پدید از رفتن او اضطراب  
 بر مثال آنک<sup>۳</sup> هنگام تجلی بر جبل

۱- مل : ازو      ۲- : بشنودم      ۳- س ، مل : چندانکه ؛ ب : چون بانک  
 ۴- م : جاه ترا      (۵) - نسخ : د ، لا ، م . ب ، مل ، بر ؛ عنوان قصیده از نسخه «م»  
 ۵- مل ؛ ب : چهار      ۶- م : سادت ؛ ب : جلال و ساده

مردمان را ناله کردن بر<sup>۱</sup> وفات او کنون  
 شد صناعت چون عرب رانوحه کردن بر طلل<sup>۲</sup>  
 شد سرشك مرد وزن خون در<sup>۳</sup> وفات او کنون  
 داغ او گویی گشاد از دیده هر يك<sup>۴</sup> سبل<sup>۵</sup>  
 از کریمی و زلطیفی<sup>۶</sup> بود تا روز پسین  
 طبع او دور از ملال و نفس او پاك از زلل<sup>۷</sup>  
 چون در آمد امر یزدان خلق نتوانند کرد  
 با رضای او خلاف و با قضای او جدل<sup>۸</sup>  
 گر چه هستیم از جهالت و ضلالت روز و شب  
 گه خریدار<sup>۹</sup> غرور و گه گرفتار علل  
 عاقبت چون دیگران خواهیم گشتن يك يك  
 بسته بند<sup>۱۰</sup> فنا<sup>۱۱</sup> و خسته زخم<sup>۱۲</sup> اجل  
 حادثات گنبد دوار نتوان کرد دفع<sup>۱۳</sup>  
 مشکلات عالم غدار نتوان کرد حل  
 تنگ باشد با قضا پیوسته میدان حکم  
 کند باشد با قدر<sup>۱۴</sup> همواره شمشیر امل<sup>۱۵</sup>

۱- لا: ناله کردن در؛ د: نوحه کردن بر؛ ب: ناله گر کرد ۲- لا: جبل

۳- د: از ۴- م: هر کس ۵- در دو نسخه م و بر از دو بیت اخیر يك بیت ترتیب

یافته است ۶- غیر از لا، ب: کریمی و لطیفی ۷- این بیت در «م» نیست - ب: ذلل

۸- لا: خلل ۹- بر: بودم ۱۰- م: گرفتار ۱۱- مل: دلم ۱۲- م: ۱۶- م:

بلا ۱۳- بر: تیغ ۱۴- م: مل: دفع کرد ۱۵- م: امل: بر: اجل

۱۶- لا، ب، مل، بر: اجل

گر اجل را دفع کردی در همه عالم ز کس  
 حشمت و جاه و قبول و نعمت و مال و خول  
 واجب آن کردی که چون خضر پیمبر در جهان  
 تا بنفخ صور ماندی زنده آن صدر اجل<sup>۱</sup>  
 پیش ازین در نظم کردن طبع من بودی سوار  
 بر غرلپهای لطیف و مدحهای مستحل<sup>۲</sup>  
 از وفات او چنان گشتم که در بیتی کنون  
 هر زمان عاجز فرو مانم چو اشتر در وحل  
 گر چه یکباره ز تأثیر وفات او برفت  
 از تن و جان و دل ما هوش و آرام و جَل<sup>۳</sup>  
 شکر بزدان را کزو ماندست فرزندی که هست  
 فرخ آثار و خجسته طلعت و نیکو عمل  
 صدر عالم بوالمعالی بدر عالم میر شاه  
 آسمان جاه و بحر علم و خورشید امل  
 آن خداوندی که بر گردون سجود آرده می  
 رای او را آفتاب و همت او را زحل  
 و آن<sup>۴</sup> خردمندی که اندر هیچ وقتی نگذرد  
 بر ضمیر او خطا و بر زبان او خطل<sup>۵</sup>

---

۱- دو بیت اخیر از نسخه های م، ب، مل است و در سایر نسخ دیده نشد ۲- لا: شعرهای مستجل  
 ۳- م: حلل؛ ب: خدل؛ باقی نسخ: جدل ۴- ب: طالع ۵- مل، بر: آن  
 ۶- م: خلل؛ لا: زلل؛ بر: ذلل؛ ب: بر زبان او خطا و در ضمیر او خطل

در هنر دارد فزونی بر همه اقران خویش  
 چون محمد بر خلاق چون شریعت بر ملل  
 از خلافتش لعل گردد دشمنان را چون شبه<sup>۱</sup>  
 وز وفاقتش زهر گردد دوستان را چون عسل  
 از جلال او فلک پیوسته باشد با<sup>۲</sup> حسد  
 وز جمال<sup>۳</sup> او ملک همواره باشد با خجل  
 تا شد<sup>۴</sup> از جور ستاره دشمن او ممتحن  
 تا شد<sup>۵</sup> از دور زمانه حساسد<sup>۶</sup> او مبتذل  
 این بود همواره چون سیماب لرزان از فزع<sup>۷</sup>  
 و آن بود پیوسته چون سیمرغ پنهان از و جل<sup>۸</sup>  
 فخر دارد بر همه سادات گیتی از<sup>۹</sup> شرف  
 فضل دارد بر همه اشراف عالم در محل  
 همچو آتش بردخان و همچو گوهر بر سفال  
 همچو گردون برزمین و همچو دریا بروشل<sup>۱۰</sup>  
 ای شده نام تو در عالم بی‌هروزی سمر  
 وی شده رای تو در گیتی بی‌هروزی مثل  
 گر نصیرالدین<sup>۱۱</sup> ز دنیا رفت بیرون ناگهان  
 تو جزع مفزای و راضی باش بر<sup>۱۲</sup> حکم ازل

---

۱- ب: دشمنان را لعل گردد چون شبه      ۲- م: در      ۳- لا: کمال      ۴- م: م:  
 باشد      ۵- مل: بر: دشمن      ۶- بر: فروغ      ۷- بر: جبل      ۸- د: د: در  
 ۹- لا: وسل؛ بر: سبل      ۱۰- ب: نصیردین      ۱۱- لا، بر: در

او بعقی رفتو تو بنشین<sup>۱</sup> بجای او کنون<sup>۲</sup>  
 در مقام مهتری چون آفتاب اندر حمل  
 زنده باشد نام آن<sup>۳</sup> کزوی چوتو<sup>۴</sup> ماند خلف  
 تازہ باشد جان او<sup>۵</sup> کزوی چوتو<sup>۶</sup> ماند بدل  
 تا نگرده مور مار و نال سرو و کاه کوه<sup>۷</sup>  
 تا نگرده سیم سنگ و عود بید و شهد خل  
 باد طبع شاد و کارت خوب و جاهت مستقیم<sup>۸</sup>  
 باد بخت<sup>۹</sup> رام و خصمت خوار و امرت ممثل<sup>۱۰</sup>

### • در رثاء سعد الملك نجم الدین بن اثیر الدین

بحر مجتث مثنیٰ مخبون مقصور

مفاعلهن فاعلهن مفاعلهن فاعلهن

(۵) اگر بیارم خونابه و بر آرم آه      برین مصیبت<sup>۱۱</sup> ناکام و وقعت ناگاه  
 و گر کنم زدل<sup>۱۲</sup> و دیدگان در<sup>۱۳</sup> آتش و آب      خلیل و ارمقام و کلیم و ارشناه

- ۱- بر: از بعقی رفت تو بنشین      ۲- ب: بر جای او بنشین کنون      ۳- د:  
 م: او      ۴- لا: چتو؛ ب: چون توازو ...      ۵- د: آن      ۶- بر: کوه کاه  
 ۷- م: باد طبع شادمان و کار و جاهت مستقیم      ۸- م: تخت      ۹- بر: فرمانت  
 مثل؛ هفت بیت اخیر از نسخه «مل» افتاده است      (۵) - نسخ: د، لا، م، ب، بر.  
 ۱۰- م: قضیت      ۱۱- لا: بدل      ۱۲- لا: بر

عجب مدار که نتوان گزارد<sup>۱</sup> جز بچنین  
 دریغ مانده تن او بزیبِ خاره و خاک  
 چو اختر اندر مینخ و چو گوهر<sup>۲</sup> اندر کان  
 بماند در ج‌سیادت بری ز گوهر فضل  
 زمانه بی سپه و بی مصاف کرد کمین  
 مدیح‌هاش<sup>۳</sup> پراکنده بود در آفاق  
 گهی فرو برم از داغ این مصیبت سر  
 ز درد با رخ زردم ز اشک دیده سپید  
 بدم شکفته چنان<sup>۴</sup> کزدم نسیم درخت [۴۶۵۰]  
 چو لعل بود رخ، شد ز رنج او چون زر  
 زده<sup>۵</sup> آخته چنگ و جهان ساخته چنگ  
 از آن گهی که دیار هراة خالی گشت  
 گهی چو شمع شوم سوخته بآخر شب  
 ز قدر بود چو خورشید سالومه در قصر<sup>۶</sup>  
 چو اندر آمد حکم خدای عز و جل  
 ز دام و بند قضا و قدر نخواهد جست

حقوق تعزیت<sup>۲</sup> سعد ملک شاهنشاه  
 ز جور صرفِ زمان و نفاذ<sup>۳</sup> حکمِ اله  
 چو شعله اندر دود و چو دانه اندر کاه  
 بماند بُرج سعادت تهی ز اختر و ماه<sup>۴</sup>  
 بر آنک بود هزبر<sup>۵</sup> مصاف و بیر<sup>۶</sup> سپاه  
 کنون مرایی او اوفتاد در افواه<sup>۷</sup>  
 گهی بر آورم از درد این قطیعت آه  
 ز سوگ جامه کبود و ز رنج‌نامه سیاه  
 شدم کشفته چنان<sup>۸</sup> کز تف<sup>۹</sup> سموم گیاه  
 چو کوه بود تنم، شد ز درد او چون کاه  
 شدم خروشان چون چنگ و زردوزار و دوتاه<sup>۱۰</sup>  
 از آن فروخته شمع و از آن چهارده ماه  
 گهی چو ماه شوم کاسته باوّل ماه  
 ز جاه بود چو جمشید روز و شب بر گاه  
 ز قصر شد سوی قبر و ز گاه شد سوی چاه  
 نه پادشاه<sup>۱۱</sup> نه رعیت نه پیر و نه بُرناه<sup>۱۲</sup>

- ۱- د، بر: بگذارد ۲- لا: حقوق و تعزیت ۳- م: زمانه نفاذ ۴- م:  
 جوهر ۵- لا، د: اختر ماه؛ م: اختر شاه ۶- بر: هزبری ۷- بر: شیر  
 ۸- د، م، ب: مدیح‌ها ۹- لا: افتاده در افتاده ۱۰- لا؛ بر: چنین ۱۱- د:  
 چنین ۱۲- د: دم؛ م: سم ۱۳- م: درد ۱۴- بر: دردماه دو ماه  
 ۱۵- لا: فقر؛ م: وب: فقر؛ بر: برنور ۱۶- م، لا: پادشاه ۱۷- این بیت  
 در «بوبر» چنین است:

ز دام بند قضا و قدر نخواهد جست      نه پادشاه و رعیت نه پیر و نه برنا

اگر شوی چو پلنگ ژیان تو گردنکش  
 قضا در افگندت آخر از فراز جبال  
 اگر شوی بدھا حیلہ گر تر از دراج  
 قضا بحیلہ نگرdd هبا چو آمد وقت  
 بسا که ریخته شد زیر خاک و خواهد شد  
 اگر ز عقد کرم گوهری بشد دارد  
 باصل از ° آفت عین الکمال بد مرصاد  
 اگر ز دنیا تحویل کرد نجم الدین  
 ایا کفایت تو بر بقای ملک دلیل  
 اگر بدار بقا رفت نور دیدہ تو  
 توسال و ماه ز ۲ اقبال تازہ باش چو وردہ  
 ولیت را ز امل ملک باد۱ پاداشن ۱۱  
 فلک بطاعت تو سر نهاده بسی تکلیف  
 سعادت ازلی ۱۲ با موافقت همراز ۱۳  
 غریق رحمت جبار بار سعد الملک

و گر شوی چو نهنک دمان تو دشمن گاه  
 قدر بر آوردت آخر از نشیب میاه  
 و گر شوی بدکا چاره دان تر از روباه  
 قدر بچاره نگرdd هدر چو آمد گاه  
 چو مشک سوده ذوایب ۲ چو سیم ساده ۳ جباه  
 خدای واسطه عقد را همیشه نگاه ۴  
 اگر شد از نکبات زمانه فرع تباه  
 اثیر دین را یزدان ۶ همیشه بار پناه  
 ایا سخاوت تو بر فنای مال گواه  
 جگر ز درد متاب و روان ز رنج مکاه  
 اگر چو عهد سمن بود عمر او کوتاه  
 عدوت راز اجل هلك باد ۱۱ باد افراه  
 ملک بمدحت تو لب گشاده بی اکراه  
 شقاوت ابدی ۱۴ با مخالفت همراه  
 بروز محشر بادش ۱۵ نبی شفاعت خواه ۱۶

شده جریده احوال ۱۷ او بری ز خطا

شده صحیفه اعمال ۱۸ او تهی ۱۹ ز گناه

- 
- ۱- م، ب: چاره گر ۲- بر: دهانت ۳- بر: چو ساده سیم ۴- دو بیت اخیر  
 در «م» نیست ۵- بر: باصل آفت ۶- بر: داور ۷- بر: به ۸- لا:  
 کل؛ ب: توسال وز اقبال .. ۹- م: باد ملک ۱۰- ب: باداشش ۱۱- م:  
 باد هلك ۱۲- م: ابدی ۱۳- ب: همراه؛ بر: هم زاد ۱۴- م: ازلی  
 ۱۵- د: ویرا ۱۶- این بیت در «لا» نیست و در نسخه برنیز مغشوش است ۱۷- د:  
 اقوال؛ لا: اعمال ۱۸- بر: آمال ۱۹- لا، م، ب: بر: بری

۶ = مرثیه<sup>۱</sup>

بحر خفیف مخبون محذوف

فاعلاتن مفاعِلن فَعَلْنُ

جامهٔ دولت تو چاك شده	(☆) ای بتیغ قضا هلاك شده
ساكن جای سهمناك شده	بضرورت گذاشته مسكن
و آنكهی زودزیر خاك شده	زده در دیدهٔ جهانی خاك
نالهُ خلق بر سماك شده	از سَمَك در غم مصیبت تو
ببَشت خدای پاك شده	پاك بوده زعیبها و كنون

۷ - تسلیت<sup>۱</sup>

بحر هزج مدس محذوف

مفاعیلن مفاعیلن فعولن

که گشت از مرگ او طبیعت کشفته	(☆) شها آن قُرَّة العین عزیزت
نمودی <sup>۲</sup> تیره چون ماه گرفته	هلالی بود کز دیدار او شمس

(☆) - نسخ: د، لا، م، ب، بر، ج ۱ - چون اصل بر جمع کردن مرانی در يك قسمت

بود این دو قطعه را نیز که شاعر در رثاء و تسلیت گفته است در اینجا نقل کردیم .

(☆) - نسخ: د، م، ب ۲ - م: نموده



فلـك دانست كانجم را نباشد  
محلـی گر برون آید<sup>۱</sup> دو هفته  
گرامی شخص او را کرد ناگاه  
ز رشك آن بخاك اندر نهفته  
چو گل شد ناگهان در خاك پنهان  
گلی<sup>۲</sup> ویرا ز دولت ناشكفته

### ۸ - در رثاء نجیب الدین

بحر هزج مسدس معذوف

مفاعیلن مفاعیلن فعولن

(ب) ایا شادی<sup>۳</sup> ندیده از جوانی  
که تو<sup>۴</sup> درسوگ خود مارا ببینی  
دریغا ای نجیب<sup>۵</sup> دین که بس زود  
دریغا مردنِ تو در غریبی<sup>۶</sup>  
بدست<sup>۸</sup> دوستگانی داد ناگاه  
هم از خوی خوش بود اینك خوردی  
ز لفظت<sup>۱۰</sup> زنده گشتی گاه بذلت  
ندانم تا خود آنکس چون بمیرد  
بر آی از خاك تیره گر توانی  
رخ از خونابه کرده ارغوانی  
جدا گشتی ز چندان<sup>۷</sup> کامرانی  
دریغا رفتن تو در جوانی  
جهان از باده نا مهربانی  
بطبع از دست دشمن دوستگانی<sup>۹</sup>  
چو ز آب زندگانی شخص فانی  
که لفظش<sup>۱۱</sup> باشد آب زندگانی

۱- ب: ناید ۲- ب: گل (ب) نسخ: مل، لا، س، بر، م، د، ب ۳- بر: کاهی  
۴- م: تا ۵- م، بر: نجیب الدین ۶- م: چندین ۷- مل، س: عروسی  
۸- ب: بدست ۹- این بیت در نسخه لا، بر نیست ۱۰- لا، بر: لطف  
۱۱- لا، بر: لطفش

در آن ساعت که تواراد مردی<sup>۱</sup>  
 سیه شد اختر بُرج معالی  
 نبودت در همه آفاق همنما  
 بنیکو عهدی و آزاده طبعی<sup>۲</sup>  
 ندانی تا عزیزان تو چو نند  
 همی گریند چون ابر بهاری  
 مکانت صدرمیران بود ازین پیش  
 میان خاک تیره چنند<sup>۳</sup> باشی  
 مگر آگه نه‌ای ز اندازۀ خویش  
 دوروز اندر سرار<sup>۴</sup> افزون نماند  
 اگر بودی تو ماه آسمان چون  
 بهر چیزی گمانی برده بودیم<sup>۵</sup>  
 بجز مرگ تو کان نگذاشت مارا  
 دهاد ایزد جزا دار الجنان<sup>۶</sup> است  
 شده<sup>۷</sup> پیش تو امروز آشکارا

[۴۷۰۰]

بجان کردی اجل را میزبانی  
 تبه شد گوهر دُر ج معانی  
 نبودت از همه احرار ثنایی  
 بخرم رویی و شیرین زبانی  
 ز تیمار وفات ناگهانی<sup>۸</sup>  
 همی نالند چون باد خزانگی  
 کنون باشندۀ<sup>۹</sup> سنگین مکانی  
 بزیر سنگ خارۀ<sup>۱۰</sup> چند مانی  
 که تو نی در خور جایی چنانی<sup>۱۱</sup>  
 همی هر ماه ماه آسمانی  
 بماندی<sup>۱۲</sup> در سرار جاودانی  
 ز انواع بلای این جهانی<sup>۱۳</sup>  
 درین ایام هرگز بر گمانی  
 که تو شایستۀ دار الجنانی  
 هر آنچیزی که دی کردی نهانی

- 
- ۱- بر: ز آزاد مردی      ۲- م، س، مل: بنیکو طبعی و آزاد مردی      ۳- مل، م، ب: ب:  
 ز تیمار وفات توندانی؛ بر: وفات ناگهانی      ۴- بر: باشد ترا      ۵- م، بر، لا، ب: خیره  
 ۶- م، س، لا، مل: خار؛ ب: سنك خار      ۷- بر: که تو در خورد جانی و جهانی  
 ۸- م، بر: سرای؛ لا، مل، س، ب: سرا افزون نماندی      ۹- بر: بدندی  
 ۱۰- ب، بر، مل: بودم      ۱۱- بر: جاودانی      ۱۲- بر: جزایت را بجنات  
 ۱۳- م: شود

پس<sup>۱</sup> این تعزیت هرگز مبیناد  
 ز نفسش باد زایل دردمندی  
 فلک جسته ز قدوش سرفرازی

شهاب الدّین جز اسباب تهانی  
 بطبعش باد مایل شادمانی  
 ملک کرده به پیشش مدح خوانی



ترکیب



## مدح نجیب الملک یوسف بن معتمد وزیر

بحر مضارع مشن اخرب مکفوف محذوف

مفعولُ فاعلاتُ مفاعیلُ فاعلن

از من مکن <sup>۱</sup> کناره و بامن دگر مشو	(۵) ای ترک هر زمان بجفاخیره تر مشو
جانی <sup>۲</sup> تر از زمانه بیداد گر مشو	بشناس حق صحبت دیرینه مرا
در کار من نظر کن و با من بتر مشو <sup>۳</sup>	چون برگرفته ای ز جهانم بدوستی
بر من چو روزگار کنون کینه ور <sup>۴</sup> مشو	در مهر تو گذاشته ام <sup>۵</sup> روز گارها
آشوب دین و رنج تن و درد سر مشو	آرام جان و شمع دل و نور دیده ای <sup>۶</sup>
با پاسخ <sup>۷</sup> چو زهرودل <sup>۸</sup> چون حجر مشو	ای بلب چو شکر و با عارض <sup>۹</sup> چو سیم
هر روز بامداد ز خانه بدر مشو	گر نیست قصد سوختن عالمی ترا
هر ساعتی بخانه خمار در مشو	ور در سرم <sup>۱۰</sup> ز رنج نخواستی همی خمار
هر نیم شب بکوی خرابات بر <sup>۱۱</sup> مشو	ور جان من ز عشق نخواستی همی خراب

(۵) - نسخ: د، لا، م، س، بر، ب، مل، ج. ۱- م: مجو ۲- بر: خونی

۳- این بیت از نسخه ج است ۴- م، ج: در مهر من گذاشته ۵- لا، ت: کینور

۶- بر: نور دل و شمع دیده ای ۷- بر: عارضی ۸- ب، بر: پاسخی

۹- ب: دلی... این بیت در نسخه ج نیست ۱۰- بر: دزد سرم ۱۱- د، لا، م،

بر: در... این دو بیت در نسخه «ب» نیست.

ورچه تراست ریختن خون من مباح<sup>۱</sup> در قصد خون<sup>۲</sup> ماح فخر بشر<sup>۳</sup> مشو

آزاده یوسف بن محمد که بخت او

بر آسمان کشید<sup>۴</sup> ز اقبال تخت او<sup>۵</sup>

زیباتر از تو در همه عالم نگار نیست

تا زلف بی قرار تو بر گوش<sup>۶</sup> تکیه زد

تو شمع نیکوانی و هر شب مرا چو شمع

نشکفت اگر مرا بود از عشق ناله زار<sup>۷</sup>

چشم بود چو ابر بهاری ز عشق تو

گر با زمانه یار شدی<sup>۸</sup> در جفار و است

گشتم در انتظار وصال<sup>۹</sup> تو سوخته

ز آن شد نهفته از زره زلف تو دلم

در رنج و محنت تو مرا مونس و ندیم

در دل بجز محبت تو نیست روز و شب

حری که جود او بکف رادمایه گشت

احسان او سپاه امل را طلایه گشت<sup>۱۰</sup>

گر من ز درد عشق تو بخروشم ای پسر

بر تو جهان ز مشغله بفروشم ای پسر

۱- مل: حلال ۲- م، س، مل، جان ۳- لاوس؛ فخر البشر؛ مل: خیر البشر

۴- بر: نهاده ۵- این بیت در نسخه دنیست و نیز چهار بیت اخیر از نسخه ج افتاده است.

۶- م: سوار ۷- ج، م: بردوش؛ لا، ب: بر گوشه؛ بر: دردوش ۸- لا: عشق

تو مراد ۹- بر: شوی ۱۰- سه بیت اخیر در نسخه ج نیست ۱۱- لا،

بر: وفای؛ ب: خیال ۱۲- این بیت در نسخه ج نیست ۱۳- م: صدر کبار نیست؛

ازین بیت تا آخر ترکیب بند در نسخه ج نیست ۱۴- این بیت در «د» نیست

از جور تو چو مار همی پیچم‌ای صنم<sup>۱</sup>      باعشق تو چو مور همی کوشم‌ای پسر  
 من دیدگان زخون جگر تر<sup>۲</sup> ندارمی      گر نیستی تهی ز تو آغوشم<sup>۳</sup> ای پسر  
 در هیچ مجلسی نشود بی جمال تو      دل شاد و طبع تازه و می نوشم‌ای پسر  
 بر من جهان چو حلقه خاتم مکن که نیست      جز حلقه وفای<sup>۴</sup> تو در گوشم‌ای پسر  
 از شربت هوای تو مخمورم<sup>۵</sup> ای نگار<sup>۶</sup>      وز ضربت<sup>۷</sup> جفای تو مدهوشم‌ای پسر  
 دوش از غمان<sup>۸</sup> فرقت روی تو رفته بود      خواب و صبوری و طرب و هوشم‌ای پسر  
 گرچه همیشه از تو دل آزرده‌ام ، مباد      هرگز شب تو بر صفت دوشم‌ای پسر<sup>۹</sup>  
 من جز بیاد تو نخورم باده يك زمان      گر چند بر دل تو فراموشم ای پسر  
 جور تو بردلم بسر آید هر آینه      گر بیش مجددین ز تو بخروشم‌ای پسر<sup>۱۰</sup>

آن مهتری که خلق جهانرا پناه شد

ویرا<sup>۱۱</sup> قضا مطیع و قدر نیکخواه شد<sup>۱۲</sup>

ای از بنفشه ساخته بر گل‌مثالها<sup>۱۳</sup>      بر آفتاب کرده ز عنبر هلالها  
 یاقوت تو ز معجزه سازد<sup>۱۴</sup> دلیلها      هاروت تو ز شعبده دارد مثالها  
 باشد دلم چو حلقه میم از غمان<sup>۱۵</sup> تو      تا حلقه‌های زلف تو ماند بدالها<sup>۱۶</sup>  
 ای داده بر بهانه عشق تو روزگار      از صد هزار گونه مرا گوشمالها  
 هر روز بامداد برغم<sup>۱۷</sup> مرا زنی      از مشک سوده بر سمن ساده<sup>۱۸</sup> خالها

- 
- ۱- لا، بر: نگار      ۲- ب، مل، بر: بر      ۳- د: آگوشم      ۴- بر: جفای  
 ۵- م: محروم      ۶- لا، بر: صنم      ۷- بر: شربت      ۸- این بیت  
 در نسخه ب نیست      ۹- در نظم ابیات این بند نسخه د، س، ب، مل، ب اعتماد  
 شد؛ در مورد بند اخیر نسخه لا کاملاً مغشوش است و يك بیت کم دارد، در نسخه م هم اندك اغتشاشی  
 دیده شده است      ۱۰- م: اورا      ۱۱- این بیت در «د» نیست      ۱۲- ب: نقابها  
 ۱۳- مل، بر، س، لا، م، ب: دارد      ۱۴- د: دهان      ۱۵- بر: چودالها      ۱۶- د،  
 م: بلای      ۱۷- بر، مل، لا: تازه



نارد بماشقی و بخوبی چو مادوتن<sup>۱</sup>

ای کاج<sup>۲</sup> من ز خواسته مفلس نبودمی

دستم تهیست، از قبل آن همی کشم

لیکن بدان<sup>۳</sup> امید گذارم<sup>۴</sup> همی جهان

گر نیست از زمانه منالی<sup>۵</sup> مرا کنون

گردون بعمرها و زمانه بسالها

تا کردمی فدای تو بسیار مالها

چندین ز عشق<sup>۶</sup> تو بضرورت<sup>۷</sup> محالها<sup>۸</sup>

کآخر کندخدای دگر گونه حالها

بینم ز مدح مجلس عالی منالها<sup>۹</sup>

فرزانگی قرینه رای رفیع<sup>۱۰</sup> اوست

آزادگی نتیجه رسم<sup>۱۱</sup> بدیع اوست<sup>۱۲</sup>

جانا بداغ هجر<sup>۱۳</sup> دلم مبتلا<sup>۱۴</sup> مکن

تا پای من گشاده نگردد زدام<sup>۱۵</sup> عشق

بیگانه وارروی<sup>۱۶</sup> مگردان زمهر من

گیرم که شادمان نکنی يك نفس<sup>۱۷</sup> مرا

هر دم زدن مپوش بعمدا قبای راه

هر ساعتی کمان خصومت مکن بزه<sup>۱۸</sup>

یکباره راه دوستی من رها<sup>۱۹</sup> مکن

دست مرا زدامن<sup>۲۰</sup> صحبت جدا مکن

با آنده<sup>۲۱</sup> فراق مرا آشنا مکن

هر ساعت برنج دگر مبتلا مکن<sup>۲۲</sup>

پیراهنم ز درد جدایی قبا مکن

جان مرا نشانه تیر عنا مکن

۱- مل، بر: چو ماه و تو ۲- س، م، مل، بر: کاش ۳- ب: بعشق

۴- س، مل: ملالها ۵- مل: بدین ۶- ب: گزارم ۷- بر:

مثالی ۸- ب: بینم همی زمجلس عالی منالها؛ بر: مثالها ۹- مل: منیع

۱۰- بر: یم ۱۱- این بیت در نسخه د نیست ۱۲- ب، س، مل: بهجر

خویش؛ بر: بدرد هجر ۱۳- مل: مبتلی ۱۴- بر: هبا ۱۵- لا:

بدام؛ ب: ز دام تن ۱۶- م: عشرت ۱۷- بر: مهر؛ در متن نسخه مل «روی»

و در بالای آن «چهره» ۱۸- ب: آنده و فراق ۱۹- مل، س: هر نفس

۲۰- لا، بر: گیرم که بکنفس نکنی شادمان مرا ۲۱- د: بزه مکن؛ م: بزه میار

ای فخر دلبران زمانه ز نیکوی<sup>۱</sup>      همچون زمانه بامن مسکین جفا مکن  
 بختم چو چشم خویش ز محنت دژم مدار      بستم چو زلف خویش ز حسرت دو تا مکن  
 گر بایدت که قبله آزادگان شوی      با نا کسان همیشه چو گردون و فام کن<sup>۲</sup>  
 و در بایدت که خلق ثنا گوی تو شوند      جز بر نجیب ملک خراسان ثنا مکن

اقبال روزگار بصدروی اندرست

تأیید<sup>۳</sup> آفتاب بقدر وی اندرست<sup>۴</sup>

صدری که در<sup>۵</sup> طبیعتش ایزد کرم نهاد      بر تارک ستاره بهمت قدم نهاد  
 بر فرق دوستان و دل دشمنان او      تقدیر تاج عزت و داغ ستم نهاد  
 از جود او بسیرت<sup>۶</sup> قارون نیاز خلق      بعد الوجود روی بسوی<sup>۷</sup> عدم نهاد  
 ز آن قبله ملوک جهان گشت در گهش      کآنها خدای حرمت بیت الحرم نهاد  
 زد دست در عنان سعادت هر آنک پای      بر آستان درگاه آن محتشم نهاد  
 دریا و کسوه را فلک از بهر جود او      لؤلؤ و لعل در دهن و در شکم نهاد  
 گردون چو دید همت او را معاينه      خورشید را بقدر زیك ذره کم نهاد  
 جان و دل مخالف او را کباب وار      دست قضا بر آتش تیمار و غم نهاد<sup>۸</sup>  
 گر آیتی ز معجزه آفریدگار      اندر عصا و خاتم موسی و جم نهاد  
 او را هزار معجزه و آیت چنان      اندر بیان لفظ<sup>۹</sup> و مسیر قلم نهاد

از فضل اوزمانه حکایت کند همی

وز بذل اوزمانه شکایت کندهمی<sup>۱۰</sup>

۱- م، لا: بنیکوی؛ مل: ذنیکویی؛ بر: بنیکویی      ۲- بیت اخیر در نسخه بر نیست

۳- م: تابنده      ۴- این بیت در «د» نیست      ۵- لا، س، ب، مل، بر: بر      ۶- لا، س،

ب، مل، بر: بصورت      ۷- بر: بصوب      ۸- از این دو بیت در نسخه لا يك بیت ساخته

شده است؛ بر: بر آتش بر تاب غم نهاد      ۹- مل: بیان و لفظ      ۱۰- این بیت در نسخه د

نیست؛ بر: و بذل اوزمانه حکایت کندهمی

نی ملک را ثبات بود بی<sup>۱</sup> کفایتش  
 بخشنده بی که خواسته گرداردی زبان<sup>۲</sup>  
 شد پخته کار دولت و شد تازه باغ<sup>۳</sup> دین  
 ناموس جود حاتم طائی شکسته شد<sup>۴</sup>  
 در مملکت رسید بدانجا محل<sup>۵</sup> او  
 با قدر<sup>۶</sup> پیل و مرتبت ازدها شوند  
 چونانک ملت عرب از سیرت عمر<sup>۷</sup>  
 ز آفات و حادثات خلایق مسلم اند  
 ماند بر آسمان<sup>۸</sup> برین قدر او که کس  
 تا عمده سپاه<sup>۹</sup> ملک رای او بود

نی خلق را نجات بود بی<sup>۱</sup> عنایتش  
 با خلق گویدی همه ساله شکایتش  
 از آتش سیاست و آب هدایتش  
 تا در جهان بجود سمر شد حکایتش  
 کاندیشه را جواز نباشد ز غایتش<sup>۲</sup>  
 پشه ز استمالت و مور از رعایتش<sup>۳</sup>  
 ملک عجم گرفت نظام از کفایتش<sup>۴</sup>  
 اندر حریم دولت و کشف حمایتش  
 جز آفریدگار نداند نهایتش  
 هرگز ظفر گسسته نکردد ز رایتش

ای روزگار بسته فرمان<sup>۱۰</sup> توشده

وی آفتاب قبله<sup>۱۱</sup> ایوان تو شده<sup>۱۲</sup>

تا ابر بوستان سخاوت یمین تست  
 ایام را سکینت و اسلام<sup>۱۳</sup> را بقا  
 هر روز عزّ و جاه زیادت بود ترا  
 نصرت طلایه حشم<sup>۱۴</sup> بارگاه تو

خورشید آسمان سعادت<sup>۱۵</sup> جبین تست  
 اندر مسیر خامه و نقش نگین تست  
 تا بخت هم نشان<sup>۱۶</sup> و خرد هم نشین تست  
 دولت کتابه علم<sup>۱۷</sup> آستین تست

- 
- ۱- بر: نه      ۲- بر: گردد درین زمان      ۳- م: کار      ۴- م: بر گشت  
 ۵- مل: رعایتش؛ بر: بغایتش      ۶- بر: قصد      ۷- این بیت در «م» نیست؛ بر: از عنایتش  
 ۸- لا، علی      ۹- این بیت در نسخه بر نیست      ۱۰- ب، مل، بر: با آسمان  
 ۱۱- ده، عمده و مشیر      ۱۲- م: پیمان      ۱۳- لا، قبله      ۱۴- این بیت  
 در «د» نیست      ۱۵- مل، جلالت      ۱۶- م، اقبال      ۱۷- بر: لا، همعان؛  
 ب: تا بخت هم نشان خود و هم نشین تست      ۱۸- مل، س، حشم و ...  
 ۱۹- مل: علم و ...

آسایش<sup>۱</sup> خلاق و آرایش<sup>۲</sup> جهان  
 نفع و مضرت و اجل و رزق و سعد و نحس  
 گردون جاه و اختر فضلی و سال و ماه<sup>۳</sup>  
 ز آن حاسد و عدوی<sup>۴</sup> تو منحوس و مدبرند  
 ز آنسان که بر زبان ملک حمد کرد گار  
 تهذیب<sup>۵</sup> ملک عالم و ترتیب دین حق  
 در طلعت مبارک و رای متین<sup>۶</sup> تست  
 در صلح و جنگ و تیغ و نی و مهر و کین<sup>۷</sup> تست  
 اختر متابع تو و گردون رهین<sup>۸</sup> تست  
 کاقبال رهنمای و سعادت قرین<sup>۹</sup> تست  
 پیوسته بر زبان ملوک<sup>۱۰</sup> آفرین تست  
 از سیرت خجسته و رسم گزین<sup>۱۱</sup> تست

در درج<sup>۱۲</sup> روز گار گرانمایه گوهری

در برج اختیار<sup>۱۳</sup> فروزنده اختری<sup>۱۴</sup>

ای خاطر از مدایح تو بر طُرف<sup>۱۵</sup> مرا  
 چون تشنه<sup>۱۶</sup> را بآب و چو پروانه را بشمع  
 خورشید بخت من همه ساله بود بلند  
 باشد فلک چو خامه کمر بسته پیش من  
 شد خاطر و ضمیر پر از گوهر و دُر  
 تا رفت<sup>۱۷</sup> بر زبان شریف تو یاد<sup>۱۸</sup> من  
 همواره چون خزانه<sup>۱۹</sup> نوشین روان<sup>۲۰</sup> بود  
 بفزود در بصیرت و نطق و ضمیر<sup>۲۱</sup> و طبع  
 وی دفتر از فضایل تو پر تَنف<sup>۲۲</sup> مرا  
 دایم بمهر و مدح<sup>۲۳</sup> تو میل و شغف مرا  
 تا سایه قبول تو باشد کنف<sup>۲۴</sup> مرا  
 تا خامه مدیح تو باشد بکف مرا  
 از وصف و مدحت تو چو کان و صدف مرا  
 بفزود در میان خلاق شرف مرا  
 از شکر تو صحیفه دل بر طُرف<sup>۲۵</sup> مرا  
 مدحت ذکا و حسن و صفا<sup>۲۶</sup> و لطف مرا

[۴۸۰۰]

- ۱- بر، آرایش ۲- بر، آرامش ۳- بر، مبین ۴- بر، تیغ نصرت اجل و نفع سعد و نحس ۵- س، ب، مل، سال و ماه ۶- ده، حاسد و حسود ۷- بر، ملک ۸- بر، تهدید ۹- ده، رای مبین ۱۰- ب، چرخ ۱۱- م، افتخار ۱۲- این بیت در «د» نیست ۱۳- مل، ظرف ۱۴- مل، تنف؛ بر: لطف ۱۵- ب، پشه ۱۶- م، مدح و مهر ۱۷- م، مایه قبول تو باشد کنف ۱۸- م، رفته ۱۹- م، بر، نام ۲۰- ده، خزاین ۲۱- بر، لا، م، د، ب: نوشین روان ۲۲- ب: طبع و ضمیر و نطق ۲۳- م، صفا و حسن ذکا

گرچند<sup>۱</sup> کرده بود شب و روز پیش ازین      گردون پیش تیر حوادث هدف مرا  
آسوده شد بدولت و اقبال و بخت تو      جان و تن و دل از غم و درد و آسف مرا  
هر کو چو من بخدمت تو اختصاص یافت  
از گردش زمانه جانی<sup>۱</sup> خلاص یافت<sup>۲</sup>

جاه ترا ملک بزیادت<sup>۳</sup> بشیر باد      عمر ترا فلک بسعادت مشیر<sup>۴</sup> باد  
هر کو برون نهد ز خط دوستیت پای      در دست روزگار همیشه اسیر باد  
سیاره جلال<sup>۵</sup> و کمال ترا مقیم<sup>۶</sup>      بر آسمان دولت و حشمت<sup>۷</sup> مسیر باد  
از حسرت زمانه غدار سال و ماه<sup>۸</sup>      چشم مخالفان تو همچون غدیر باد  
در بزمگاه خرم و دیوان<sup>۹</sup> فرخت      خورشید می گسار و عطارد دیر باد  
تا لعل چون زریر نگردد، مخالفت      با دیده چو لعل و رخ چون زریر باد  
صدر تواز جلالت و قدر تواز شرف      همچون سپهر عالی و بدر<sup>۱۱</sup> منیر باد<sup>۱۰</sup>  
پیوسته نیکخواه ترا چشم و دست و گوش      با روی یار<sup>۱۲</sup> و جام می و صوت زیر باد  
تا دستگیر خلق جهان جود تو بود      از دولت تو دوست حوادث قصیر باد  
تامیل تو بنصرت درماندگان بود      همواره کردگار جهانت نصیر باد



- 
- ۱- بر: هر چند      ۲- بر: خونی      ۳- این بیت در «د» نیست      ۴- ب: زیادت  
۵- بر: پذیر      ۶- مل: جمال      ۷- در حاشیه مل: مدام      ۸- ب: حشمت  
۹- مل: سال و مه      ۱۰- مل: ایوان      ۱۱- م: مهر  
۱۲- ب: همچون سپند عالی و بدر و منیر باد      ۱۳- بر: زرد

٩  
٣  
نظم



(\*) آيا قُرَّةَ العینِ هاتِ المدام  
 شرابی که از غایتِ صَفْوَتش  
 إذا فاحَ طیباً أراحَ العَشی  
 کند شخص بیچاره را زورمند  
 إذا ما علاهُ الحبابُ النقی  
 منه بر زمان و جهان دل که نیست  
 فما لبثُ بَرَقَ سَرى فی الدُجى  
 مخور تا توانی غم روزگار  
 وَ قُمْ نَسْتَطِبْ عِشْنَا سَاعَةً  
 بخاصه که دمساز و همرازِ ماست  
 جَمیلُ المُخَيِّ طَرِیُّ الصَّبِی  
 دو جَرَّاره دارد چو مشک سیاه  
 وَ خَضِرٌ کَمَلَبی یَقاسِی الصَّدی  
 برخ ماه تابان بلب لعل ناب

فَمَا العِشُّ إِلَّا السُّرُورُ المدام  
 نبینی چو بر کف نهی جز که جام  
 وَإِنْ لَاحَ لَيْلاً أَرَا حَ الظَّلَامِ  
 کند طبع غمخواره را شاد کام  
 عقیقٌ مُذَابٌ وَ دُرٌّ تُوآم  
 زمان را قرار و جهان را مقام  
 وما مَكَثُ طَیْفٍ یُرِی فی المَنامِ  
 همی خور بشادی می لعل فام  
 یُقَرِّبُ القَوانی وَ شُرْبِ المَدامِ  
 بتی خوش زبان و مهی خوش خرام  
 مَلِیحُ الشَّی رَقِیقُ القَوامِ  
 دو رخساره دارد چو ماه تمام  
 وَ طَرَفٌ کَجِسمِ یُعانی السَّقامِ  
 بقصد سرو نازان ببر سیم خام

(\*) این دو مطلع تنها در لباب الالباب عوفی بنام عبدالواسع یافته و از نسخه چاپ لندن نقل شد ۱- در اصل : جز حسام ۲- در اصل : المعنی ۳- در اصل : یعالی



فَالْحَاظُ دَاعِيَاتُ الْهَوَى  
 کند صید دل‌های ما را همی  
 إِلَامُ الْفِتَاوَى إِيْحَكُمُ الْهَوَى  
 گهی حال آباد کرده<sup>۲</sup> خراب  
 أَلَمْ يَأْنِ أَنْ أَسْتَفِيدَ الْمُنَى<sup>۳</sup>  
 اهم رَحَل بر بختیان عَرِيق  
 نَوَاجِ إِذَا أَرَقَلْتُ أَوْسَرْتُ<sup>۴</sup>  
 چو آذر بتندی چو نند ریبانک  
 فَأَلْقَى أَدَى الصُّبْحِ أَنْقَالَهَا

وَالْفَاطَةُ بِاعِثَاتُ الْقَرَامِ  
 گه از خال دانه، گه از زلف دام  
 عَلَى رَغَمِ أَنْفِ الْعَالَى، إِلَامُ<sup>۱</sup>  
 گهی نفس آزاد<sup>۲</sup> کرده غلام  
 بِجُوبِ الْفِيَاوَى وَ قَطْعِ الْإِكَامِ  
 بتک چون شمال و بتن چون شهم  
 سَبْتَنَ النُّعَامَى وَ قُتْنِ النُّعَامِ  
 چو اختر بتیزی چو صر صربگام  
 بِيَابِ الْأَمِيرِ الْأَجَلِ الْهُمَامِ

## ۲

لَقَدْ رَأَحَتْ الرُّوْضَ رِيحُ الشَّمَالِ  
 چمن را سمن کرده گوهر نگار  
 كَذَانَ الْعَقِيقِ الذِّى<sup>۱</sup> وَشَمْتُ<sup>۲</sup>  
 رخ دلستا نیست<sup>۳</sup>، بارنده اشك  
 فَفَاحَتْ أَرِيْجاً بُطُونُ الرُّبَى

وَزَرَّتْ عَلَيْهِ قَمِيصَ الْجَمَالِ  
 هوا را صبا داده عنبر مثال  
 مُخَيَّاتُ أَبَدَى الْهَنَاءُ بِالتَّلَالِ  
 برو چشم عشاق شوریده حال  
 وَلَاحَتْ أَجِيحاً مُثُونُ الرِّمَالِ

۱-۲ = إلی تم      ۳- دراصل : آباد کرده      ۴- دراصل : آزاده کرده  
 ۵- دراصل : الفنى . ظاهراً الننى      ۶- دراصل : سدت      ۷- دراصل : التى  
 ۸- دراصل : الحیا      ۹- دراصل : دلستان نیست

زلاله زمين پـر زلعل نَمين  
يُحاكِي حباباً عَلَى قَهْوَةٍ  
بخوبى ز انواع گلـهـاى نو  
وَ اَكْنافُها اَشْرَفَتْ بِالسَّنا  
كنون خواست بايد مى از ساقى  
فمازالَ تُسبى قلوبُ الوَرى  
بجمد چو جيم و دهان چو ميم  
لَئِنْ جازَ فِى الحُسْنِ اقْصى المَدَى  
نباشد ز جان شخـص آن را خراب  
نَفِضُ<sup>٣</sup> اِشْتِياقاً<sup>٢</sup> إِلَى قُرْبِ

ز ژاله هوا پـر ز سيم حلال  
عَلَى صَفْحَةِ الوَرْدِ قَطَرُ الطَّلالِ  
زمين با بهشت برين شد همال  
وَ اطرافُها اَشْرَقَتْ بِاللَّالِ  
سمنـاق و شگراب و مشك خال  
وَ ما زالَ تُصبى قلوبُ الرِّجالِ  
با بروى چون نون و زلف چودال  
لَقَدْ حازَ<sup>٢</sup> فِى الظُّلْمِ حَدَّ الكَمالِ  
كه باوى بود يكدم اورا وصال  
دُموعى كَجَدْوَى مَلِكِ الجِبالِ

[٤٨٥٠]

١- دراصل : بالشنا  
٤- دراصل : اشتياق

٢- دراصل : جاز

٣- دراصل : يفيض



خوب



## حرف «الف»

۱

(☆) من کیم کاندیشه تو هم نفس باشد مرا  
گر بود شایسته غم خوردن تو جان من  
هر نفس کآنرا بیاد روزگار تو ز نم<sup>۱</sup>  
گر نه عشقت سایه من شد چرا هر که که من  
هر زمان دل را بامید وصال خوش کنم  
یا<sup>۱</sup> تمنای وصال چون تو کس باشد مرا  
این نصیب از دولت عشق تو بس باشد مرا  
جمله عالم طفیل آن نفس باشد مرا  
روی بر تابم زوی پویان ز پس باشد مرا  
باز گویم نی چه جای این هوس باشد مرا  
چون خیال خاک پای تو نبیند چشم من  
بر وصال تو چگونه دست رس باشد مرا

۲

(☆☆) کاشکی اکنون که از تو<sup>۲</sup> نیست آگاهی مرا  
از تو آوردی خبر باد سحر گاهی مرا  
ای بخوبی گشته چون پیغمبر چاهی مثل  
در بلا مپسند چون پیغمبر چاهی مرا

---

(☆) نسخ : د، لا، م، ب      ۱- ب : تا      ۲- م : زیم      (☆☆) نسخ : د،  
لا، م، بر      ۳- م : کاشکی کز تو که اکنون

تا سوی تو مایلم چون کاه نزد کهربا<sup>۱</sup>  
 همچو کاه اندر غم هجران همی کاهی مرا  
 گر چه من با تو بهر نیک و بدی خو کرده‌ام  
 زین نکوتر هم توانی داشت گر خواهی مرا  
 هر زمان گویی که بر من دیگری بگزیده‌ای  
 حاشا لله گر بود زین گونه گمراهی مرا  
 دل بتو کی دادمی آسان ازینسان گر بُنی  
 از جفای تو نخستین روز آگاهی مرا  
 از سرت یزارم ار ایزد بخاک پسی تو  
 از ثریا تا ثری وز ماه تا ماهی مرا  
 نیستم نومید از ایزد کاورد آخر فرج  
 از بلای تو باقبال شهنشاهی مرا

## ۳

آن سرو بلند و ماه <sup>۲</sup> دلکش را	(*) از دور بدیدم آن بُت کش <sup>۲</sup> را
وز دود نقاب بسته آتش را	از مشک حجاب کرده سوسن را
رخساره آن نگار مهوش را	بغزود می شبانه نیکویی
زلفین بریده و لب خوش را	داده عمل ربودن دلها

(\*) نسخ : د، لا، م، ب ۲-م :

۱-م : با سوی تو مایلم چون کاه سوی کهربا

دلکش ۳-م : و آنه ؛ ب : بلند ماه

آشوب دل مرا عَلم کرده      از مشک سیه گل منقش را  
 خلقی تن و جان و دین و دل داده <sup>۱</sup>  
 آن شوخ شگرف چابک کش را

## ۴

(\*) ای مسلمانان فریاد مرا      ز آنک او کشت بیداد مرا  
 کرد چون دجله بغداد دو چشم      عشق آن طرفه بغداد مرا  
 من خورم باده بیادش همه شب      گر چه هرگز نکند یاد مرا  
 نیست خالی نفسی در غم او      دیده از آب و لب از باد مرا <sup>۲</sup>  
 گر چه هستم ز جهان بنده او <sup>۳</sup>      از غمش <sup>۴</sup> نیست دل آزاد مرا  
 نبود هیچ کسی را طاقت      با چنین حال که افتاد مرا

گردم آسوده زرنج دو جهان  
 گر بیک بوسه کند شاد مرا

## ۵

(\*\*) (الای باد شبگیری بگو آن ماه خلخ ° را  
 دلارام شکر لب را نکار زهر پاسخ را  
 که در عشق <sup>۱</sup> تو ببردست خواب از دیدگان من  
 از آن گاهی که ببردی تو زلف آرایش رخ را

۱- لا : دیده و دل داده ؛ د : دل و دین داده      (\*) نسخ : د، لا، م، ب      ۲- این  
 بیت در «لا» نیست      ۳- م : تو      ۴- م، غمت      (\*\*) نسخ : د، لا، م، ب  
 ۵- م : گلرخ      ۶- ب : که از هجر



بتو فخرست پیوسته دل افروزان عالم را  
زتو رشکست همواره نکو رویان خلّج<sup>۱</sup> را

چو بینم روی تو گویم که باز آمد کنون<sup>۲</sup> یوسف<sup>۳</sup>  
اگر چه<sup>۴</sup> مُنکرم دایم بدل اهل تناسخ را

نباشد بی جمال تو حلاوت عیش خرم را  
نباشد بی وصال تو طراوت عمر فرّخ را

## ۶

(\*) برگشتم از آن بت که چو جان داشتم اورا      زیرا که نه آن بود که پنداشتم اورا  
چون کردم را خوار و بنشناخت<sup>۵</sup> حق من      بیریدم ازو صحبت و بگذاشتم اورا  
آنکه که مرادوست همی داشت شب و روز      چون جان و دل و دیده همی داشتم<sup>۶</sup> اورا  
امروز که<sup>۷</sup> شد دوستیم در دل او گم      بررغم دل خویش گم انگاشتم اورا  
چون عاقبت کار جفا داد<sup>۸</sup> مرا بر<sup>۹</sup>  
بیهوده چرا تخم وفا کاشتم اورا

## ۷

(\*\*) می ده<sup>۱۰</sup> آزادگان مونس<sup>۱۱</sup> را      خاصه دلدادگان مفلس<sup>۱۲</sup> را  
ز آن نبید مغانه کو سببست      صحبت دوستان مونس را<sup>۱۳</sup>

---

۱- م، گلرخ      ۲- ب: دگر      ۳- م: عذرا      ۴- د: و گرچه      (\*\*) نسخ: د، لا، م،  
ب، بر، ج      ۵- م: نه بشناخت      ۶- بر: کم انگاشتم      ۷- م، د، بر، ج: چو  
۸- م: داشت      ۹- بر: بس      (\*\*) نسخ: د، لا، م، ب      ۱۰- د، ب: به  
۱۱- م، مفلس      ۱۲- م، مونس      ۱۳- در «م» این بیت نیست

نبود جز شراب تلخ جواب سخن مردم مَهْوس را  
 باده‌یی کز لطافت اندر جام ماند اندیشه مهندس را  
 از کف ساقیی که چهره او زینت باغ داد<sup>۱</sup> مجلس را  
 لب و رخسار و چشم او ماند [۴۹۰۰]  
 سنبل و ارغوان و نرگس را

## ۸

(۵) دلبری سرمایه گشت آن دلبر<sup>۲</sup> نقّاش را  
 ساحری پیرایه گشت آن نرگس جَمّاش را  
 صورت تو تیره دارد طلعت خورشید را  
 طلعت تو خیره دارد دیده<sup>۳</sup> نقّاش را  
 نیست قلاّشی چوتو<sup>۴</sup> و نیست نا باکی چو من  
 عاشق نا باک باید دلبر قلاّش را  
 تو بسان دولتی، ورنیستی هرگز چرا<sup>۵</sup>  
 از وصال تو نباشد بهره جز آوَباش را  
 چون ز و صلت وعده‌یی خواهم مرا گویی که باش  
 منتظر تا کی توانم بود آخر باش را  
 من بوصف تو همه ساله زبان بگشاده‌ام  
 گرچه تو با من میان در بسته‌ای<sup>۶</sup> پر خاش را

---

۱- م، لا، دادو (۵) نسخ، د، لا، م، ب ۲- لا، م، ب، سنبل ۳- م، لا، ب، صورت ۴- د، چتو؛ ب، چو او ۵- ب، تو بسان دولتی ورنیستی هرگز حرام ۶- م، بر بسته‌ای

## ۹

(\*) ای هوای تودر آورده<sup>۱</sup> بطاعت مارا  
 ورننداری توسر صحبت مابا کی نیست  
 ما چومعزولان درزاویه یی بنشستیم<sup>۳</sup>  
 گرچه مقبول نباشد بر تو طاعت کس  
 ز آن قبل نیست ببازار تو مارا رونق  
 هرزمانی غم هجران تو مارا بکشد  
 یسار تو زنده کند باز بساعت مارا

## ۱۰

(\*\*) چند نمایی جفا ای پسر خوش مرا  
 عشق تو دیوانه وار کرد مرا بیقرار  
 موی چون سرین شدست ز آن لب میگون<sup>۴</sup> مرا  
 آنک مرا درازل بسته<sup>۵</sup> تو کرد داد<sup>۶</sup>  
 مهر تو تا نقش گشت بردل مسکین من  
 در هوست مایه نیست جز غزل تر مرا  
 در طلبت توشه نیست جز سخن خوش مرا

(\*) نسخ : د ، لا ، م ، ب      ۱- د در آورد      ۲- لا ، ب ، چبود      ۳- م ، ب ، بنشینیم  
 (\*\*) نسخ : د ، لا ، م ، ب      ۴- د ، م ، ب ، کلگون      ۵- م ، فتنه  
 ۶- ب ، داد کرد

## ۱۱

(\*) ای بعدا سربریده زلف شورانگیز را  
وی ز شوخی مایه داده چشم رنگ آمیز را<sup>۱</sup>

چهره خوب تو ماند نوبهار تازه را  
غمزه شوخ تو ماند ذوالفقار تیز را  
کر نمایی خال مشکین و لب شیرین خویش<sup>۲</sup>  
زاهد صد ساله را یا عابد شب خیز را

هر دو در ساعت کنند از عشق و مهر<sup>۳</sup> تو بدل  
با فساد و معصیت مر<sup>۴</sup> توبه و پرهیز را  
هر شبی کآنها گذارم بی جمال روی تو  
از درازی ماند آن شب روز رستاخیز را

دلبری شد پیشه آن یاقوت روح افزای را  
ساحری شد مایه آن هاروت شورانگیز را  
تا بید سازی و طنّازی اجازت داده‌ای  
آن لب مرجان نما و زلف جان آویز را<sup>۵</sup>

من بغمخواری و بیداری وصیت کرده‌ام  
این دل آذر پرست و چشم گوهر بیز را

(\*) نسخ، لا، د، م، ب، بر ۱- م، شورانگیز را ۲- ب، مشکین و رخ رنگین خوش

۳- بر، مهر و عشق ۴- لا، با ۵- ب، آمیز را ؛ دو بیت اخیر در نسخه بر نیست

از تکبر پیش چشم تو نباشد <sup>۱</sup> قیمتی  
دولت <sup>۲</sup> افراسیاب و مُلکت پرویز را

پس <sup>۳</sup> کجا هرگز بود در راه عشق تو محلّ  
چهره مهتاب رنگ و دیده خونریز را

## ۱۲

(\*) ای چو حسن <sup>۴</sup> تو فزون عشق تو هر روز مرا  
چون مرا محنت عشق تو در آورد ز پای  
که کنی بسته بدان طره دل‌بند مرا  
کرد <sup>۵</sup> نالنده تر از فاخته گاه <sup>۶</sup> نوروز <sup>۷</sup>  
نیست اندر هوس عشق تو خالی نفسی  
در رساند بیرم گنبد پیروزه ترا  
ور رهاند ز غمت دولت پیروز مرا  
گردد از شادی وصل تو بجان و سرتو  
خار خرما و شبه گوهر و شب روز مرا

## ۱۳

(\*\*) گر نخواهد بود روزی وصل او یکشب مرا  
ور نخواهد داد <sup>۸</sup> توشه بوسه‌یی ز آن لب مرا

۱- پیش من هرگز نباشد؛ بر، پیش چشم مانند دارد ۲- د، شوکت ۳- بر، لا:  
این؛ م، ب، ای (\*\*) نسخ، د، لا، م، ب، بر ۴- ب، عشق ۵- لا،  
کرده ۶- م، روز ۷- بر، فاخته گاه نورد (\*\*) نسخ، د، لا، م، ب، بر  
۸- م، بود

چون همی دانی که بی او کار من آمد بجان  
 در غم هجران او فریاد رس یارب مرا  
 گر شبی تا روز باشم در کنار او بود<sup>۱</sup>  
 چون شب قدر و چو روز عید روز و شب مرا  
 گر بمقرب وار زلف او رسیدی دست من  
 نیستی بر سردودست از عشق<sup>۲</sup> چون عقرب مرا  
 از فراق او مرا پشیتست چون گردون بغم  
 وز سرشك دیدگان رویست پر کو کب مرا  
 نیست اندر صحبت او نیست اندر عشق من<sup>۳</sup>  
 جز جفا اندیشه او را جز وفا مذهب مرا  
 تا نینم باز روی او نباشد يك نفس  
 دیدگان بی اشك و دل بی درد و تن بی تب مرا

## ۱۴

(۵) ای ز خوبی<sup>۴</sup> سجده کرده مهر بر<sup>۵</sup> گردون ترا  
 چند خواهد بودن آخر مهر بر هردون ترا  
 در مراعات خسان و در<sup>۶</sup> وفای ناکسان  
 هست طبع روزگار و عادت گردون<sup>۷</sup> ترا

---

۱- د، گرشبی تا روز گیرم در کنار او را شود ۲- لا، از نیش ۳- م، لا، ب، او  
 (۵) نسخ، د، لا، بر، ج ۴- لا، م، بر، بخوبی ۵- م؛ از ۶- ج؛  
 خپسان در ۷- ج؛ هردون

از لطافت چون هوای نوبهاری زین قبل<sup>۱</sup>

هر زمان اندر هوا طبعیست<sup>۲</sup> دیگرگون ترا

بس کسا کوشد چوقارون درغم تو<sup>۳</sup> زیر خاک

تا خدای عرش کرد از نیکوی قارون ترا

گر تو زیبایی کنی با عاشقان زبید ترا<sup>۴</sup>

ز آنک زیبا آفرید ایزد زحد بیرون ترا

ور<sup>۵</sup> تو با دلدادگان خوبی کنی واجب کند

چون ز خوبی هر چه باید حاصلست اکنون ترا

عاشقی چون فضل یزدانست بی پایان مرا

نیکوی چون فر<sup>۶</sup> سلطانست روز افزون ترا

## ۱۵

[۴۹۵۰] (☆) ماهر و یا در فراق صبر کردم سالها عاقبت چون روی تو دیدم دگر شد حالها

کاشکی دانستمی کز تو نخواهد شد بسر ناز تو نخریدمی<sup>۲</sup> بیهوده چندین سالها

ای دریده خرقه پوشان بر سماعت جامها وی فشانده کیسه داران بر جمالت مالها

گر ز حسن تو خبر یابند نقاشان چین بشکنند از شرم و آزرمت همه تمثالها

ورمن از عشق تو در روی فلک آهی کشم از تف آن نسر طایر را بسوزد بالها

گه چو جیمم سرفکنده گه چو لامم گوژ پشت تافکنندی جیمها بر گل ز مشک و، دالها

تازدی از سوده عنبر خالها بر ساده سیم

حالهای عاشقان شوریده شد ز آن خالها

۱- ج، لا، م؛ ز آن قبل؛ بر : لاجرم ۲- م : اندر هوا بایم؛ لا : اندر هوا و طبع؛

بر : اندر هوای طبع ۳- لا : او ۴- ج : ز تو ۵- بر : گر ۶- م،

لا، بر : بغت (☆) نسخ : د، ب، م ۷- دراصل : نبریدمی

## ۱۶

(\*) خدای عزّ وجلّ بس بود گواه مرا  
 ز آب دیده شود<sup>۱</sup> پر ستارگان هر شب  
 اگر مراد تو بیچاره گشتن من بود  
 جزین گناه ندارم که دوست دارم  
 مَلَك تعالی داند که بی تو خالی نیست  
 ز آرزوی رخت گر کنم بماء نگاه  
 امید نیست که هرگز براه آیم باز<sup>۲</sup>  
 که در فراق تو حالیست بس تباه مرا  
 چو راه کاهکشان چهره چو کاه مرا  
 از ینک هستم بیچاره تر مغواه ترا  
 روا مدار بکشتن بدین گناه مرا  
 مژه زاشک و دل از رشک و لب ز آه مرا  
 گمان مبر که تسلی بود بماء مرا  
 بدین نهاد که تو برده ای ز راه مرا

ز سوز عشق تو دیوانه<sup>۳</sup> گشتی بی شک

اگر نبودی جز از مدیح<sup>۴</sup> شاه مرا




---

(\*) نسخ: د، م، ب      ۱- م: شده      ۲- ب: باز آیم      ۳- د: بیگانه  
 ۴- م، ب: حرز مدیح



## حرف «ب»

۱۷

(\*) هرگز بود این<sup>۱</sup> یارب کآید<sup>۲</sup> بر من يك شب  
وز عجب<sup>۳</sup> اگر ناید نزد من چه عجب باشد  
سروست<sup>۴</sup> بقدر، سروی کوراست چمن مرقد<sup>۵</sup>  
از<sup>۶</sup> زلف پریشانش رخساره رخشان<sup>۷</sup>  
گر<sup>۸</sup> نور مه اندر شب افزون بود او دارد<sup>۹</sup>  
آن دلبر سیمین بر و آن لعبت شیرین لب  
آنها که چنان باشد دیدار بود معجب  
ماهست<sup>۱۰</sup> برخ، ماهی کوراست فلک مرکب  
تابنده همه ساله همچون قمر از عقرب  
رخساره همچون مه جراره همچون شب<sup>۱۱</sup>  
آمد بکران عمرم در رنج فراق او  
از رنج فراق او مرا برهان یارب<sup>۱۲</sup>

۱۸

(\*\*) ای روی تو چراغ و جبین تو آفتاب  
در عشق تو بسو ختم از مهر<sup>۱۳</sup> تو چنانک  
چون دیده منست دهان تو از قیاس  
جمد تو بر ز حلقه و زلف تو پر ز تاب  
پروانه از چراغ و عطارد ز آفتاب  
چون چهره منست میان تو از حساب<sup>۱۴</sup>

---

(\*) نسخ : د، لا، م، ب، بر ۱- د : آن ۲- م : آید ۳- بر : درمخت  
۴- ب، لا، م، بر : سروست ۵- ب : روید ۶- لا، م، ب، بر : ماهیت  
۷- بر، لا، ب، آن ۸- ب : رخسارش ۹- م : ار ۱۰- بر : او باشد  
۱۱- ترتیب دویست اخیر در نسخه بر مفشوش است ۱۲- لا : از لب (\*\*) نسخ :  
م، لا، ب، بر ۱۳- بر، لا : عشق ؛ م : جور ۱۴- این بیت در نسخه بر نیست

ز آنست در دهان تو تابنده در پاك  
زلف دوتاه و چشم سیاهت بود مُقیم  
گویی که آن<sup>۲</sup> کشد چو دل من همی ستم  
گویی که این<sup>۴</sup> چشد چو لب تو<sup>۵</sup> همی شراب  
زنجیر و قفل داری از عنبر و شکر  
بر لاله<sup>۶</sup> شکفته و بر لؤلوی<sup>۷</sup> خوشاب

من در هوای عنبر و سودای<sup>۸</sup> شگرت  
چون عنبرم بر آتش<sup>۹</sup> و چون شگرم در آب<sup>۱۰</sup>




---

۱- ب، بر: این      ۲- ب، بر: آن      ۳- م: چون؛ ب، بر: این      ۴- ب: آن  
۵- م، لا، م، ب: من      ۶- م: پر لاله شکفته و پر لاله ...      ۷- ب: عنبر سودا  
۸- م، ب، بر: در آتش؛ لا: بآتش      ۹- لا: بآب

## حرف «ت»

۱۹

(۵) ای بسا دلها که دام زلف تو آنرا بیست<sup>۱</sup>

وی بسا جانها که تیرچشم تو آنرا بنخست<sup>۲</sup>

گشت مستغنی چو خضر از جستن<sup>۳</sup> آب حیوة

هرک بر خاک سر کوی تو یک ساعت نشست

در همه عالم چو تو<sup>۴</sup> یک دلبر چالاک نیست

بر سر کویت چو من صد مفلس غمناک هست

ای ز سودای تو کرده خرقة پوشان راه گم

وی ز دیدار تو گشته روزه داران می پرست

جزع<sup>۵</sup> دلbind تو تا کی پردها خواهد درید

لعل پر قند تو تا کی تو بها خواهد شکست

نر گست<sup>۶</sup> آن چشم شوخ و لاله آن لبهای لعل

سوسن آن رخسار خوب و سنبل آن زلفین<sup>۷</sup> پست

---

(۵) نسخ : د، لا، م، ب، بر      ۱- م : نیست      ۲- م : نخت      ۳- بر :  
چشمه      ۴- لا : چتو      ۵- م : مرغ      ۶- بر : نر گس  
۷- بر : سنبل زلفین

سوسن تو آبدار و سنبل تو مشك سار<sup>۱</sup>

لاله<sup>۲</sup> تو نوش بار و نرگس تو نیم مست

ای نهاده در پس گوش آن سر زلف<sup>۳</sup> چو شب<sup>۴</sup>

وی فگنده بر سر دوش آن خَم جَعَد چو شست

بادِ کویت تو شَه دلدادگان خاک پای

خاکِ کویت قبله آزادگان باد دست

## ۲۰

لیکن چه توان<sup>۵</sup> کرد که وقت تو کنونست<sup>۶</sup>

چون خوبی دیدار تو هر روز فزونست

در چشم تو سحر و حیل و مکرو فسونست

چشم زغم عشق تو چون چشمه<sup>۷</sup> خونست

کز عشق تو حال من دل<sup>۸</sup> سوخته چو نیست<sup>۹</sup>

(ب) ای جان جهان<sup>۱۰</sup> ناز تو هر روز فزونست

نشگفت اگر ناز تو هرگز نشود کم

در زلف تو تاب و گره و بند و شکنجست

تا من رخ چون چشمه<sup>۱۱</sup> خورشید تو دیدم

ای ساخته تدبیر جدایی خبرت نیست

از مهر تو چون نقطه<sup>۱۲</sup> نونست<sup>۱۳</sup> دل من

بر ماه تو تا دایره<sup>۱۴</sup> غایه نونست<sup>۱۵</sup>

۱- بر، لا، ب : مشك ساي ؛ م : مشكبار

بر : ... گوش تو آن زلف سیاه (ب) نسخ : لا، د، م، ب

جان و جهان ۵- لا، ب : چتوان ۶- م : که خود وقت جنونست ۷- لا :

حال دل من ۸- این بیت در «م» نیست ۹- لا، ب : خونست ۱۰- لا :

غایه دایره گونست ؛

م : از سحر تو چون چشمه خونست دل من بر ماه ترا دایره غایه گونست ؛

ب : بر ماه ترا دایره غایه گونست .

## ۲۱

(\*) فصل بهار وصل بتان اصل خرمیست      هر کس کزین<sup>۱</sup> دوشاد نباشد نه آدمیست  
 ما را نژند ورنجه نباید بدن کنون      کایام شاد کامی و هنگام خرمیست  
 عشرت کنیم گرچه دل و جان ما کنون      از عاشقی شکسته و از مفلسی غمیست  
 گر کمترست خواسته در دست ما رواست      منت خدا برا که نه در عقل ما کمیست

بارده خوریم جمله بدیدار خسروی  
 کآسایش<sup>۲</sup> زمانه و آرایش زمیست

## ۲۲

✧✧ بحر رمل مسدس محذوف (و مقصور)

فاعلاتن فاعلاتن فاعلات (یا فاعلن)

(\*) در همه عالم چو تو چالاک نیست      در همه گیتی چو تو ناباک<sup>۳</sup> نیست  
 نیست چون من عاشق شیدا کنون      ز آنک<sup>۴</sup> چون تو دلبر<sup>۵</sup> چالاک نیست

(\*) نسخ : ده، لا، م، ب      ۱- م، اذین      ۲- لا : کآرایش

✧✧ توضیح : این غزل در نسخه ده، ب، م بیحررمل مسدس محذوف و مقصور آمده (مگر در دو بیت آخر از نسخه ب) و حال آنکه در نسخه لا تماماً بیحرر سریع (مفتعلن مفتعلن فاعلاتن) ضبط شده است (غزل شماره ۲۳) و همین امر موجب شد که اختلاف نسخ در مآخذ مذکور زیاد باشد. باین سبب ناگزیر غزل مزبور در هر یک از دو وزن جدا نوشته شده است و اذین کارگزیری نبود      (✧✧✧) نسخ : ده، ب، م      ۳- ب : بی باک ؛ م : ناباک  
 ۴- ب : دلبری

در کفم از عشق تو جز باد نی<sup>۱</sup>      بر سرم از مهر<sup>۲</sup> تو جز خاک نیست  
 نیست از عشاق عالم هیچکس      کز غم تو دامن او چاک نیست  
 بی<sup>۳</sup> تو<sup>۴</sup> یار و<sup>۵</sup> قرین در روز و شب      جز دم سرد و دل غمناک نیست  
 بر سخنهاى چو زهرت گاه خشم<sup>۶</sup>      جز لب شیرین تو تریاک نیست  
 هست از مهرت مرا خود شسته دل<sup>۷</sup>  
 گرچه از کینم<sup>۸</sup> دل تو پاک نیست

## ۲۳

بحر سریع : مفتعلن مفتعلن فاعلات (با فاعلن)

(\*) در همه عالم چتو چالاک نیست      در همه گیتی چتو نا باک نیست  
 نیست چو من عاشق شیدا کنون      ز آنک چتو دلبر چالاک نیست  
 در کفم از عشق تو جز باد نی      بر سرم از مهر تو جز خاک نیست  
 نیست ز عشاق جهان هیچکس      کز غم تو دامن او چاک نیست  
 بی تو مرا یار و قرین روز و شب      جز دم سرد و دل غمناک نیست  
 زهر سخنهاى ترا گاه خشم      جز لب شیرین تو تریاک نیست

- 
- ۱- ب، م : نیست      ۲- د : عشق      ۳- ب : بی توام      ۴- م : بی  
 ۵- م : بر سخنهاى تو اندر گاه خشم ؛ ب : زهر سخنهاى تو در گاه خشم  
 ۶- م : هست جز از مهر تو بسته دلم ؛ ب : هست ز مهر تو مرا شسته دل      ۷- ب : گر  
 ۸- م : چه ز کینم      (\*) غزل مذکور بحر سریع تنها در نسخه «لا» آمده است و  
 عیناً نقل میشود

هست ز مهر تو مرا شسته دل  
گرچه ز کینم دل تو پاك نیست

## ۲۴

(\*) آن صنم دلفروز یار نو آیین ماست  
دلبری و سرکشی پیشه و کردار اوست  
لاله و نسرين اگر تازه و خندان بود  
زهره و پروین اگر روشن و تابان بود<sup>۲</sup>  
دردل و درجان ما دوستی و مهر اوست  
بردل کس در جهان صديکِ این غم<sup>۳</sup> مباد  
شمع همه عالمست لعبت شیرین ماست  
عاشقی و مفلسی مذهب و آیین ماست  
عارض و رخسار اولاله و نسرين ماست<sup>۱</sup>  
چهره و دندان اوزهره و پروین ماست<sup>۲</sup>  
درس و درطبع او دشمنی و کین ماست  
کز هوس عشق او بر<sup>۴</sup> دل مسکین ماست<sup>۵</sup>  
وحشت و جور و جفا کار و فن<sup>۶</sup> و خوی اوست  
طاعت و مهر و وفارسم و ره و دین ماست

## ۲۵

(\*\*) درهمه آفاق يك آزاده نیست  
و آنك درین راه نهادست<sup>۱</sup> گام  
کوچومن افتاده<sup>۲</sup> و دل داده نیست  
چاره او جز قدح باده نیست  
جز رخ آن ترك پری زاده نیست

(\*) نسخ : ده ، لا ، م ، ب      ۱- م : چهره و دیدار او زهره و پروین ماست      ۲- ب : تازه و خندان بود      ۳- این بیت در «م» نیست      ۴- م : صديک از آن      ۵- ب : در  
۶- این بیت در «لا» نیست      ۷- م : کارمن و      (\*\*) نسخ : لا ، د ، م ، ب  
۸- م ، آزرده ؛ ب : آزاده      ۹- م : ره نهادست

بنده هر کس نتوانیم بود      خاصه چو يك محرم آزاده<sup>۱</sup> نیست  
 از همه عالم بكف ما كنون      جزمی رنگین چو بیجاده نیست  
 خوش بگذاریم جهان ساده وار  
 گرچه زدانش دل ماساده نیست

## ۲۶

(\*) گرتو پنداری که عیشم<sup>۲</sup> بی تو ناخوش نیست هست  
 یادلم مشتاق آن رخسار مهوش نیست هست  
 ور چنان دانی که بی آن صورتِ چون نقش چین  
 روی من دایم بخونِ دل منقش نیست هست  
 ورتو اندیشی که لشکرگاه دلهای عزیز  
 حلقه آن زلف جان آشوب دلکش نیست هست  
 ورتو بری تهمت که جانم در مصاف عاشقی  
 تیر مژگان ترا همواره ترکش نیست هست  
 ورتو در دل چنان آید که با این رنجه‌ها  
 در همه حالی<sup>۳</sup> مرا با<sup>۴</sup> عشق تو خوش نیست هست  
 ورتو کسی گوید که فرق و دست و چشم<sup>۵</sup> و جان من  
 جایگاه خاک و باد و آب و آتش<sup>۶</sup> نیست هست

---

۱- ب، محرم و آزاده      (\*) نسخ : لا، ده، م، ب      ۲- ده، م : عمرم ؛ ب :  
 عزمم      ۳- ب : عالم      ۴- لا : در      ۵- لا، م : جسم      ۶- ب :  
 خاک و آب و باد و آتش



## ۲۷

(\*) ای کرده سماع تو مراست  
صوت تو هزار پرده بدرید  
گر عاشق روی تو شدم من  
تن در غم عشق تو توان داد  
زلفیست ترا چو شست مشکین<sup>۲</sup>  
گیرد همه کس بشست<sup>۳</sup> ماهی  
صد راه<sup>۴</sup> مرا بطعنه گفتی  
پیدا است در آب دیدگانم  
ای زلف تو نا کشیده غم گوز

چون بخت من این<sup>۵</sup> بخواب<sup>۶</sup> هموار  
چون پشت من آن<sup>۷</sup> بتاب<sup>۸</sup> پیوست

## ۲۸

(\*\*) در عشق تو جان و دل و دین را خطری نیست  
گر چند رسید از تو بلاها بسر من  
وین هر سه ز من بردی وز آنت خبری نیست  
المنة لله که ترا درد سری نیست

(\*) نسخ : د، لا، م، ب      ۱- د : رفت      ۲- ب : بس      ۳- م : مشکین؛  
ب : شست مشکین      ۴- ب : شست      ۵- م، لا، ب : بار      ۶- م :  
شت      ۷- لا : ما      ۸- لا، م، ب : چون بخت منی      ۹- م، د، ب :  
ز خواب      ۱۰- لا، م، ب : چون پشت منی      ۱۱- د، لا، م، ب : زتاب  
(\*\*) نسخ : لا، د، م

خصم تو بید گفتن من لب چه <sup>۱</sup> گشاید  
 من بنده مُقرّم که خود از من بتری نیست  
 کردم دو جهان در سر کار تو ولیکن  
 يك ذره بنزدك تو آنرا اثری نیست <sup>۲</sup>  
 بیداد گشی نیست چو من در صف عشاق  
 و اندر صف خوبان چو تو <sup>۳</sup> بیداد گری نیست  
 هر چند که آب حیوان سخت عزیزست  
 باخاك كف پای تو آنرا خطری <sup>۴</sup> نیست  
 از تیر جفاهای تو همواره دلم را  
 جز <sup>۵</sup> دوستی مجلس عالی سپری نیست

## ۲۹

(☆) گر چند مرا تو به شکستن نه صلاحست  
 در عشق تو هشیار نشستن نه مباحست <sup>۱</sup>  
 با روی تو نوشیدن باده نه مُحالست <sup>۲</sup>  
 در کوی تو پوشیدن خرّقه نه صلاحست  
 بر خیز بمن ده قدحی چند <sup>۳</sup> فزونی  
 کآسایش روح من از افزایش راحتست  
 این عشرت ما از طَرَب گرم مُغنیست <sup>۴</sup>  
 وین راحت ما از نفس سرد صباحست  
 در عالم جافی بجز از باده صافی  
 هر چیز که جوینده آنیم <sup>۵</sup> مزاحست <sup>۶</sup>  
 از جنگ <sup>۷</sup> فلك باك ندارد بحقیقت  
 آنرا که بدست از قدح باده صلاحست

- 
- ۱- م : چو      ۲- این بیت در «لا» نیست      ۳- لا : چتو      ۴- م : اثری  
 ۵- م : چون      (☆) نسخ : لا، م، ب، بر، د      ۶- بر : صلاحست      ۷- بر :  
 نه حلالست      ۸- لا : باده      ۹- م، لا، بر : معینست      ۱۰- د، که ما  
 بسته آنیم ؛ م، که مانند این نیست ؛ ب، که ما بنده آنیم      ۱۱- ازدویت اخیر در  
 نسخه بر يك بیت ترتیب یافته است .      ۱۲- م، بر : جنگ

## ۳۰

(\*) گر چو من بلبل ز درد عاشقی مدهوش نیست  
پس چرا از<sup>۱</sup> ناله کردن يك زمان خاموش نیست

نیست جز آواز بلبل غمگسار من<sup>۱</sup> کنون<sup>۲</sup>  
چون مرا آواز چنگ آن صنم در گوش نیست

در فراق آن بت دیبا رخ زیبا سخن  
مونسم جز<sup>۳</sup> باغ زیبا<sup>۴</sup> رنگ دیبا<sup>۵</sup> پوش نیست

گر زنم در دامن گل چنگ روز و شب سزد  
چون مرا آن ماه گل رخسار در آغوش نیست

تا جهان گشتست پر جوش از خروش عندلیب  
نیست يك شب کز فراق اودلم پر جوش نیست

من همی نوشم کنون بریاد او پیوسته می  
گرچه بی دیدار روی او مرا می نوش نیست

لیکن اکنون هر که او هشیار باشد یکزمان  
نزد هشیاران حقیقت<sup>۶</sup> دان که او را هوش نیست

## ۳۱

(\*\*) صنما هجر تو عمرم بکران آوردست انتظار تو دلم را بفغان آوردست

(\*) نسخ : د، لا، م، ب : بر ۱- م : در ۲- بر، ما ۳- م : ولی

۴- لا، بر : در ۵- ب : دیبا ۶- ب، زیبا ۷- ب : هشیار حقیقت

(\*\*) نسخ : د، لا، م، ب : بر

نیست چون باد مرا در طلب تو آرام  
ای چو جان وقت صفا و چو جهان گاه<sup>۱</sup> جفا  
بسر تو که در آفاق سر و کاری نیست  
کس نداند که مرا روز نخستین لطف<sup>۲</sup>  
تاتوانی<sup>۳</sup> لطف خویش زمن باز مگیر  
آنک هست از عدم آورده ترا او<sup>۴</sup> بوجود  
بس کسا کو بتظلم چو من از جور<sup>۵</sup> غمت<sup>۶</sup>  
رخ بدرگاه خداوند جهان آوردست

## ۳۲

(۵) جانادلی چه سوزی کآن<sup>۱</sup> هست جایگاهت  
با دیده پر آبم با سینه پر آتش  
هر روز بامدادان کآیی برون ز خانه  
در محنت درازم ز آن کیسوی درازت  
ز آن پس که باتو بودم بیگانه و گاه کشتم  
چون سرو خشک خوارم چون ماه نو نزارم  
ماهاتنی چه گاهی کآن<sup>۲</sup> هست در پناهت  
ز آن سینه سپیدت ز آن دیده سیاهت<sup>۳</sup>  
باشند صد هزاران بی دل گرفته راحت  
با قامت دوتا هم ز آن ابروی دو تاهت  
راضی بدانچ<sup>۴</sup> بینم در خواب گاه گاهت<sup>۵</sup>  
ز آن قدمچو سروت ز آن روی همچو ماهت

---

۱- لا، ب : وقت      ۲- م : بفقان ؛ بر : بزبان      ۳- د : زلفت      ۴- م، بر  
سوختگان تو ؛ لا، ب : سوختگانم      ۵- م، بتوانی      ۶- این بیت در «لا، بر» نیست  
۷- ب، آن ؛ بر : بر      ۸- د : رنج و ؛ بر : دست      ۹- م : بس کسا کو چو  
من از جور تظلم ز غمت      (۵) نسخ : د، لا، م، بر      ۱۰- م : کو      ۱۱- این  
بیت در «لا، م، بر» نیست      ۱۲- بر ۱ بر آنچه      ۱۳- د : گاه بگاهت

رنجیست عاقلان را <sup>۱</sup> هاروت حَزْم کاهت <sup>۲</sup> گنجیست عاشقان را <sup>۳</sup> باقوت عنبر خواست  
 ناهید خیره گردد وقت سماع و لهوت خورشید سجده آرد پیش جمال و جاهت  
 پوشی سلاحِ کینم سازی سپاهِ جنگم هر ساعتی و اینست اندیشه سال و ماهت  
 آگه نه ای که باشد در کین و جنگ من بس چشم دُرُم سلاحت <sup>۴</sup> زلفِ بَغَم سپاهت  
 بر من شود ز عشقت غم پادشاه هر آن گه <sup>۵</sup>  
 کآراسته ببینم در بزمگاهِ شاهت <sup>۶</sup>

## ۳۳

(۵) عاشقی راه نیک نامی نیست دوستی کوی شاد کامی نیست  
 کمترین درد <sup>۷</sup> عشق سوختنست که درین راه رسم خامی نیست  
 چو <sup>۸</sup> شدی عاشق از چه آزادی شرط کار تو جز غلامی نیست  
 هر که جانان <sup>۹</sup> بچشم اوست عزیز جان بنزدیک او گرامی نیست  
 عشق و جان <sup>۱۰</sup> با محبت جانان  
 جز ره مردمان عامی نیست

۱- لا، بر : عاشقان را ۲- لا، بر : جرم ۳- لا، بر : بی دلان را ۴- بر  
 سیاحت ۵- بر : ناپدید آن گه ۶- م : در بزم پادشاهت (۵) نسخ :  
 د، م، ب ۷- ب : درس ۸- م، ب : چون ۹- ب : جانا  
 ۱۰- م، عشق جان

## حرف «د»

۳۴

آن چه طرب بُود <sup>۱</sup> مرادوش بود	(❖) دوش مرا یار در آغوش بود
ماه مرا خفته در آغوش بود <sup>۲</sup>	تا نشد از <sup>۳</sup> کوه پدید آفتاب
رنج جهان جمله فراموش بود	بر دلم از شادی دیدار اوی
بخت مرا غاشیه بر دوش بود	اسب طرب بود مرا دوش رام
ز آنکِ بتم زهره بناگوش بود	بود چو زهره دل من با نشاط <sup>۴</sup>

شد دلم آسوده و خرم بدو  
گرچه سراسیمه و مدهوش بود<sup>۵</sup>

۳۵

عشاق ترا غاشیه بر دوش نهادند	(❖❖) تا تافته <sup>۶</sup> زلفین تو بر گوش <sup>۷</sup> نهادند
تا حلقه <sup>۸</sup> زلفین تو بر گوش <sup>۹</sup> نهادند	من حلقه <sup>۱۰</sup> فرمان تو در گوش کشیدم

---

(❖) نسخ: د، لا، م، ب، ج      ۱- همه نسخ: بد که      ۲- ج: تا که شد از  
 ۳- این بیت فقط در «ج، د» است. د: ماه مرا حلقه در آن گوش بود      ۴- م: پر نشاط  
 ۵- این بیت در «ج، لا نیست»      (❖❖) نسخ: لا، م، ب، ج      ۶- م: بافته      ۷- ب: دوش  
 ۸- م، ب: دوش

از جور تو پیراهن عشاق قبا شد      تا نام ترا سرو قبا پوش نهادند  
تا بر سمن از غالیه زنجیر نهادی      زنجیر برین<sup>۱</sup> عاشق مدهوش نهادند  
دروقت مزاحت<sup>۲</sup> زیبی فتنه و آشوب  
در لعل لب تو شکر و نوش نهادند<sup>۳</sup>

## ۳۶

(\*) آن ماه که پیشه دلبری دارد      همواره مرا ز دل بری دارد  
من رای همه بعاشقی دارم      او میل همه بدلبری دارد  
رخسار و جبین و عارض آن دلبر      چون زهره و ماه و مشتری دارد  
[۵۱۰۰] من اشک چو ژاله روان دارم      او روی چو لاله طری دارد<sup>۴</sup>  
پیوسته ز چشم او بفریادم      ز آنک او همه قصد ساحری دارد

گشتست سر بسحر چشم اوی  
گویی که نسب ز سامری دارد<sup>۵</sup>

## ۳۷

(\*\*) آنکس که سر زلف تو ببرد خطا کرد      زیرا که همه قصد بلای دل ما کرد

- 
- ۱- ج : بدین      ۲- ب ، مزاجت  
۳- م ، در وقت جراحت زفته و آشوب      در زلف و لب تو شکر و نوش نهادند  
ج ، ب ، در زلف و لب تو شکر و نوش نهادند      (\*\*) نسخ : د ، لا ، م ، ب  
۴- این بیت در «لا» نیست      ۵- م : گویی نسبت ز ساحری دارد؛ ب ، گویی که نسبت..  
(\*\*) نسخ : د ، لا ، م ، ب ، ج

زلفین پر از تاب و خم و بند تو بیرید  
چون بود<sup>۱</sup> ز حال<sup>۲</sup> دل مسکین من آگاه  
ای<sup>۳</sup> شمسۀ آفاق بریده سر زلفت  
عشق تو و چشم و دهن و زلف تو از غم  
ایزد دل من کرد<sup>۴</sup> به عشق تو گرفتار  
من هیچ ندانم که دل من چه خطا کرد  
با عشق تو حیل نتوان کرد که عشقت  
حکیمست که بر ماملک العرش قضا<sup>۵</sup> کرد

## ۳۸

(۶) جانا در انتظار تو کارم بجان رسید  
از دوستی و صحبت و مهرت نصیب من<sup>۱</sup>  
بر من ز آرزوی وصال تو مدتی  
آخر چو گشت ساخته در وصل<sup>۲</sup> کار ما  
با این همه خوشست مرا ز آنک<sup>۳</sup> آگهم  
من شادمانه ام همه ساله<sup>۴</sup> ز حسن تو  
فریاد من ز جور تو بر آسمان رسید  
رنج تن و بلای دل و بیم جان رسید  
اندوه بی شمار و غم بی کران رسید  
چشم بد زمانه جافی بدان<sup>۵</sup> رسید  
کآسان بصحبت چو تویی<sup>۶</sup> کم توان رسید  
گرچه مرا ز عشق تو بهره غمان رسید<sup>۷</sup>

از حسن تو حکایت و از عشق من خبر  
پیش علاء<sup>۸</sup> دولت شاه جهان رسید

- 
- ۱- لا، هست      ۲- م : جان و      ۳- م : بر من      ۴- د، از  
۵- دو بیت اخیر در نسخه ج نیست      ۶- م : کرده      ۷- لا : روا      (۶) نسخ :  
د، لا، م، ب، ج      ۸- م : بجان من      ۹- م : عشق      ۱۰- ج، دران  
۱۱- لا : چتوی ؛ ب : چوتوی      ۱۲- لا، سال      ۱۳- این بیت در نسخه  
ج نیست      ۱۴- م : عطاء



## ۳۹

(۳۳) اندر همه عالم چو تو<sup>۱</sup> ناباک<sup>۲</sup> نباشد      و ندر همه گیتی چو تو<sup>۱</sup> چالاک نباشد  
 اندیشه و تیمار تو ز هر یست<sup>۳</sup> که آنرا      جز صحبت و دیدار تو تریاک نباشد  
 هر چند که خشم<sup>۴</sup> تو مرا رنج نماید      هر گز دلم از خشم<sup>۴</sup> تو غمناک نباشد  
 آنکس که بود شیفته در دوستی تو<sup>۵</sup>      اورا ز همه خلق جهان باک نباشد  
 تا دامن عمرم نکند چاک زمانه      جز در غم تو دامن من چاک نباشد  
 ورنیز دلم روز قیامت بشکافند  
 حَقّاً که ز مهر تو دلم پاک نباشد

## ۴۰

(۳۴) تا دلم عاشق آن نر گس خونخواره بود      از دل من همه ساله طرب آواره بود  
 تا بود چشم ستمکاره و<sup>۶</sup> خونخواره ترا      دلم از عشق تو سرگشته و خونخواره بود  
 یک دل از فتنه<sup>۷</sup> عشق تو نباشد ایمن      تا ترا بر سن<sup>۷</sup> از مشک دوجراره بود  
 گر من از عشق تو بیچاره شدم طعنه مزین      ای مسلمانان با عشق کرا چاره بود  
 تا بود فتنه دلم بر رخ چون لاله<sup>۸</sup> تو      جامه<sup>۸</sup> من چو گل از عشق بصد<sup>۸</sup> پاره بود  
 در غم آن رخ چون ماه فروزنده<sup>۹</sup> تو      هر شبی مونس من کوکب سیاره بود  
 دلم از وسوسه<sup>۹</sup> عشق تو باشد پر خار  
 تا ز سختی دل تو بر صفت خاره بود

(۳۳) نسخ : د، لا، م، ب      ۱- لا، چتو      ۲- م، یک پاک      ۳- د، در دیست  
 ۴- لا، د، م، ب : خصم      ۵- م : او      (۳۴) نسخ : د، لا، م، ب      ۶- م : ستمکاره  
 ۷- م : تا که بریاسن      ۸- م، ب : عشق تو صد      ۹- م : تا که بریاسن

## ۴۱

(\*) تاجای دلم چاه ز خندان تو باشد  
 من بسته پیمان تو دارم دل مسکین  
 خالت بیر آن لب خندان تو<sup>۱</sup> با من  
 ور بر سخت نیست نکهبان ز چه معنی  
 بیچاره دلم در خم آن زلف چو چوگان  
 چون گوی همه ساله بفرمان بود آن دل  
 که خسته<sup>۲</sup> هجران تو باشد جگر من

تا کی بود آزرده دستان تو جانم  
 تا کی جگرم خسته هجران تو باشد

## ۴۲

(\*\*) نه زمانی بیر خویش<sup>۴</sup> مرا بار دهد  
 از هر آن گونه که باشد<sup>۵</sup> بکشم<sup>۶</sup> محنت او  
 و مرا گلبن وصلش بیر آید روزی  
 هر شبی بر سر کویش بنشینم تا روز

(\*) نسخ : د، لا، ب، م ۱- د، م، ب : چو تو ۲- د، لا، ب : سخن ۳- لا :  
 بسته (\*\*) نسخ : د، لا، م، ب، بر ۴- لا، بر : زمانه پیر یار ؛ ب، م :  
 زمانه پیر خویش ۵- د : باشم ۶- م : نکشد

گر جواب سخنم باز دهد یکباری<sup>۱</sup> در همه عمر یقین دان<sup>۲</sup> که آزار دهد  
 بحقیقت که سزاوار ملامت باشد  
 هر که بیهوده چو من دل بچنین یار دهد

## ۴۳

(\*) باز در سر هوس عشق فزون خواهم کرد  
 چشم را بر صفت<sup>۲</sup> چشمه<sup>۳</sup> خون خواهم کرد  
 ز آرزوی سر زلفین چو نونت صنما  
 قامت اندر غم عشق تو چونون<sup>۴</sup> خواهم کرد  
 چشم مخمور ترا پیشه فسون<sup>۵</sup> ساختنست  
 من دل خویش گرفتار فسون خواهم کرد  
 گر چه از درد<sup>۶</sup> جفاهای<sup>۷</sup> تو آزرده<sup>۸</sup> دلم  
 از دل آزار تو یکباره برون خواهم کرد  
 هر زمانی پس ازین تا بریم، خدمت تو  
 بتن و جان و دل و دیده فزون خواهم کرد  
 ورچه شد عشرتم از هجرت به یکچندی<sup>۹</sup>  
 عشرت آنست که من باتو کنون خواهم کرد

---

۱- م : يك روزی      ۲- لا، بر : یقینم      ۳- (۴) نسخ : د، لا، م، ب      ۴- لا :  
 ابر صفت      ۵- م : نکون      ۶- م : فزون ؛ ب : فنون      ۷- د : داغ  
 ۷- م : فسونهای      ۸- لا، ب : آزرده      ۹- د : ورشد از هجرت به عشرت من  
 یکچندی ؛ م : ورچه بد عشرتم از هجرت یکچندی بد

## ۴۴

(\*) باز آتش بدل شیفته<sup>۱</sup> در خواهم زد      نفسی زین جگر سوخته بر خواهم زد  
چاك خواهم زدن از تنگدلی جامه<sup>۲</sup> خویش      دست در دامن آن طرفه پسر خواهم زد  
همچو لعل و شکرست آن دولب او بصفه      من همه<sup>۳</sup> بوسه بر آن لعل و شکر خواهم زد  
آتشی از هوس عشق دگر باره کنون      در تن و دین و دل و جان<sup>۴</sup> و جگر خواهم زد  
گر گشاده نکند پای من از دام<sup>۵</sup> بلا      ای بسا دست که بر تارک سر خواهم زد  
چنگ در حضرت اعلی<sup>۶</sup> بتظلم زغمش  
در عنان ملك خوب سیر خواهم زد

## ۴۵

(\*\*) آن شد که مرا با تو بشادی نفسی بود      یا در سرم از دوستی تو هوسی بود  
بگذاشتم خوارتر از خس بره باد      چون میل<sup>۲</sup> تو دیدم که سوی مهر خسی بود  
گرچه ز تو آزرده ام آسوده بدانم<sup>۸</sup>      کآن صحبت بی اصل تو بامن نه بسی بود<sup>۹</sup>  
نیک و بد و شادی و غم و وصل<sup>۱۰</sup> و فراق      بر من بسر آمد همه گویی نفسی بود  
هر چند که بودند ترا بنده<sup>۱۱</sup> جهانی  
در راه تو آخر جبلی نیز کسی بود

(\*) نسخ : د، لا، م، ب      ۱- د : سوخته      ۲- لا، ب : دامن      ۳- م : همان  
۴- د : در تن و جان و دل و دین      ۵- د : بند      ۶- لا : اعلا  
(\*\*) نسخ : د، لا، م، ب، ج      ۷- م : مهر ؛ ج : چون میل دل تو بسوی مهر خسی بود  
۸- م : ز تو آسوده ام آزرده بدانم      ۹- این بیت در نسخه ج نیست      ۱۰- د : غم و  
رنج ؛ م : غم و وصل ؛ ب : وصل فراق      ۱۱- لا : فتنه

## ۴۶

(\*) ایزد آن ماه را ثواب دهد  
 هر شبی چشم پر خمارش را  
 با غم او مرا نماید تاب  
 کردگارش ز چشمهای بهشت  
 گر بجام وفا ز چشمه وصل  
 جلی را دو قطره آب دهد

## ۴۷

(\*\*) آن بت که ز مشک خال دارد  
 چندانک بکار باید اورا  
 رویش اثر غزاله دارد  
 زلفین چو<sup>۱</sup> دال عنبرینش  
 بر طرف لبش خدای داند  
 خون همه خلق نرگس او<sup>۲</sup>  
 بی مال هر آنک خواهد اورا  
 بر ماه زشب مثال دارد<sup>۳</sup>  
 حسن و لطف و جمال دارد  
 چشمش صفت غزال دارد  
 بستم بصفه چو دال دارد  
 کآن خال چه لطف و حال دارد  
 چون غمزه کند حلال<sup>۴</sup> دارد  
 در سر هوس محال دارد  
 بی مال بوی رسید نتوان  
 خرم دل آنک مال دارد

(\*) نسخ : د، لا، م، ب ۱- ازین بیت بیعد در نسخه ب نیست (\*\*\*) نسخ : د، لا، م

۲- م : چشمش صفت غزال دارد ؛ و دو بیت بعد ازین را حذف کرده است ۳- م : او

۴- د : خون همه کس چون نرگس او ۵- د، م : جلال

## ۴۸

(\*) جز عشق تو مرا بسر اندر هوس مباد  
 بسته لب و شکسته دل و خسته باطنم  
 ای خاک کویت آب صفا در دل و سرم  
 گر قصد باز داشتن<sup>۱</sup> این دلم کنی  
 ای از نسیم باد بهاری لطیف تر  
 طبع ترا چو باد تولا<sup>۲</sup> بخش مباد  
 بی یاد تو مرا بلب اندر نفس مباد  
 یارب بدین صفت که منم هیچکس مباد  
 بی توجز آتش غم و باد هوس مباد<sup>۱</sup>  
 آنرا بجز چه زنج تو حرس مباد<sup>۲</sup>  
 گر نیست قبله لب من خاک پای تو  
 هرگز بصحبت تو مرادست رس مباد

## ۴۹

(\*\*) هر زمان اسب جنگ<sup>۱</sup> زین<sup>۲</sup> نکند  
 چون کسی را بهر بگزینند  
 هر که با دلبران<sup>۳</sup> قرین گردد  
 نیکوان با ستم رسیده خویش  
 آن ستم کرده ای بجای من آنک  
 دل آزادگان حزین نکند  
 هر کسی را برو<sup>۴</sup> گزین نکند  
 دل وی<sup>۵</sup> با عنا قرین نکند  
 مهر ورزند<sup>۶</sup> قصد کین نکند  
 خیل کافر باهل دین نکند  
 آن کسانی که قدر دل دانند  
 با چو من یدلی چنین<sup>۷</sup> نکند

(\*) نسخ : د، لا، م ۱- این دو بیت در «م» نیست ۲- لا: بازگشتن ۳- لا، م : آنرا بجز زرنج تورنج جرس مباد (\*\*) نسخ : د، لا، م، ب، بر ۴- بر، ج : هجر ۵- م : هر دم اسب جفا بزمین نکند ۶- لا، م، بر: بدو ۷- م: دلبری ۸- ج : او ۹- لا، ب : مهرورزیده ۱۰- ج : با چو من بی دل این چنین

## ۵۰

(\*) بتی کز شرم او خورشید تابان نور بگذارد  
اگر رضوان رخس بیند وصال<sup>۱</sup> حور بگذارد

خمار آلوده چشم او نپندارم که در عالم  
کسی را از<sup>۲</sup> شراب عشق نامخمور بگذارد

شگفتی نیست گر پرده دریده گشتم از عشقش  
چنان رویی که اودارد کرا مستور بگذارد<sup>۳</sup>

بعشرت با حریفان هر شبی تا روز بنشیند  
تن آسان<sup>۴</sup> و مرا در گوشه‌ی مهجور بگذارد

چو حال من همی داند چگونه دل دهد ویرا<sup>۵</sup>  
که در کنجی مرا هر شب چنین<sup>۶</sup> مقهور بگذارد

ز بسیاری کزو خواری همی بینم بر آن عزم  
که بگذارم مرو<sup>۷</sup> را گر دل رنجور بگذارد

کند بر من هر آن خواری که بتواند اگرویرا<sup>۸</sup>  
علای دین حسین صاعد منصور بگذارد

\*\*\*

۲- لا، د، ج : کز

۱- ج، لا، بر: جمال

(\*) نسخ : د، لا، م، ب، بر

۵- ج، د، بر: اورا

۴- ب : تن آسا

۳- این بیت در نسخه ج نیست

۸- ج : اورا

۷- د : من او

۶- م : چنان

## ۵۱

(\*) زمانه گرم را یکشب بخلوت با تو بنشانند

بسا گوهر که در پایت زشادی چشم<sup>۱</sup> افشانند

نه جز عشقت هوس دارم نه بی یادت نفس دارم

نه مونس جز تو کس دارم خدا از من چنین داند<sup>۲</sup>

ز جان سیر آمدم از بس که خواری دیدم<sup>۳</sup> از هر کس

نپندارم کزین سان کس برنج عشق درماند

چو بند عقل ننیو شد<sup>۴</sup> دلم خواهد که بر جوشد<sup>۵</sup>

ولیکن گر کسی کوشد یقین دانم که نتواند<sup>۶</sup>

کسی کز دیده خون باشدوز<sup>۷</sup> انده روی بخرا شد

نه در زاری چو من باشد نه در خواری بمن ماند<sup>۸</sup>

ز خصمت<sup>۹</sup> گر چه هر باری که بد گوید<sup>۱۰</sup> کشم باری

بدان شادم که او باری ز من پشت سخن راند

کنون از نزد تو دورم بنزدت هم نه معذورم

چو من خود بی تو رنجورم مرا خصمت چه رنجاند

\*\*\*

(\*) نسخ : لا، م، بر ۱- بر : جانم ۲- م : خبر دارد ۳- بر :

بینم ۴- بر : حدیث عقل می نوشد ۵- م : بخروشد ۶- م :

نه در زاری چو من باشد نه در خواری بمن ماند ۷- بر : در ۸- این بیت

در «م» نیست ۹- بر : بخصمت ۱۰- بر : گویم



## ۵۲

[۵۲۰۰]

(\*) زلف پر تابش همی بازار عنبر بشکند

چشم پر خوابش همی ناموس<sup>۱</sup> عبهر<sup>۲</sup> بشکند

گر جمال روی او يك ره ببیند بت پرست

همچو ابراهیم<sup>۳</sup> صورتهای آزر<sup>۴</sup> بشکند

بی سروسامان شوند از عشق او خلقی چومن

چون ز چالا کی<sup>۵</sup> بعد ازلف را سر بشکند

ز آن ستمهایی که من از عشق او بردل نهم<sup>۶</sup>

گر نهی يك ذره بر سد سکندر بشکند

که بچشم آوازه هاروت بابل کم کند

که بلب اندازه یاقوت احمر بشکند

زلف او هر ساعتی پرهیز نو<sup>۷</sup> باطل کند

خال او هر لحظتی<sup>۸</sup> سو گند دیگر بشکند

هر زمان بار غم هجران او<sup>۹</sup> پشت مرا

چون دل اعدای سلطان مظفر بشکند

\*\*\*

---

(\*) نسخ : د، لا، م، ب، بر      ۱- د، ب : بازار      ۲- م : بازار عنبر  
 ۳- د، لا : ابراهیم      ۴- ب، بر : آذر      ۵- م : بچالا کی      ۶- بر :  
 از عشق تو آمد بردلم      ۷- بر، لا، م، ب : من      ۸- بر، لا، ب : هر لحظه؛  
 م : هر ساعتی      ۹- بر، لا : تو

## ۵۳

(\*) صبر کن ابدل که آخر رنج تو هم بگذرد  
 دل چه بندی در بد و نیک جهانی کانندرو  
 هر چه هست از کام و ناکامی بیکدم بگذرد  
 هر چه آید بر سر فرزند آدم بگذرد  
 گرچه بسیاری بماند عاقبت هم بگذرد<sup>۱</sup>  
 محنت دنیا نماند ملك عالم بگذرد<sup>۲</sup>  
 ای صنم با این همه طاقت ندارم کز دلم  
 يك زمان اندیشه آن روی خرم بگذرد  
 قصه عشق من و آوازه دیدار تو  
 هر زمان بر سمع سلطان معظم بگذرد

## ۵۴

(\*\*) هر شبی بلبل چرا چندین همی زاری کند  
 گر نه باوی دوست چون با من همی خواری کند<sup>۳</sup>  
 گر من از هجران آن گلرخ کنم زاری سزد<sup>۴</sup>  
 او چرا در وصل گل باری همی زاری کند  
 لیکن آزارش چنان دامنم که از بهر منست  
 ز آنک او عشاق را همواره غمخواری کند

(\*) نسخ: م، د، ب ۱- این بیت در «م» نیست

۲- م: ملك عالم گر تر او محنت عالم مرا محنت عالم نماند ملك عالم بگذرد

(\*\*) نسخ: م، د، ب ۳- م، گر نه باوی دوست او چون من همی خواری کند

۴- ب، م: رواست

چون همی داند<sup>۱</sup> که من یاری ندارم در فراق  
با من اندر ناله کردن هر شبی<sup>۲</sup> یاری کند

قدر دل جز بلبل بی دل نداند هیچ کس  
ز آن همی با بی دلان از دل نکوکاری کند

ای صنم آخر جفا تا کی کنی در دوستی  
با کسی کورا همی مرغی وفا داری<sup>۳</sup> کند

شرم باید<sup>۴</sup> داشتن آخر ز آزار کسی  
کوهه در راه تو قصد کم آزاری کند<sup>۵</sup>

\*\*\*

۳-۲، ب : هواداری

۲-۲ : هر دمی

۱-۲ : همی بینم ؛ ب : همی بیند

۴-ب : بادت      ۵- این بیت در «د» نیست

## حرف «ر»

۵۵

(۵۵) هر زمان چنگ در کنار مگیر  
يك زمان در کنار گیر مرا  
گر نخواهی که بی قرار شوم  
جز که مهر تو یار نیست مرا<sup>۱</sup>  
بهمه عمر گر<sup>۲</sup> کنم گنهی  
يك گناه مرا هزار مگیر  
دل مسکین من شکار مگیر  
ورنه باری ز من کنار مگیر  
جز بنزد يك من قرار مگیر  
جز مرا در زمانه یار مگیر<sup>۳</sup>

بر من از روزگار بیدادست  
تو کنون طبع روزگار مگیر

۵۶

(۵۶) عید<sup>۴</sup> و صبح و سبزه و عشق<sup>۵</sup> و می و بهار  
چون طبع روزگار دگر شد بخرمی<sup>۶</sup>  
در باغ و بوستان بستانیم داد خویش  
از بادهای لعل و ز گلهای کامکار<sup>۷</sup>  
مارا خوشست خاصه بدیدار روی یار  
ما جز بخرمی نگذاریم روزگار

---

(۵۵) نسخ : د، لا، م، ب، ج      ۱- م، نیست یار مرا      ۲- این بیت در نسخه لا  
نیست      ۳- ج : اگر      (۵۶) نسخ : د، لا، م، ب      ۴- م : عشق  
۵- م : عید      ۶- لا، ب : زخرمی      ۷- م : در متن آبدار، نسخه  
بدل کامکار

در خانه ما قرار نداریم يك زمان  
 بایکدگر خوردند کنون باده روز و شب  
 اکنون که گشت فاخته در باغ بی قرار  
 اندر میان گلشن و بر طرف جویبار  
 دلدادگان بروی ظریفان دلگشای<sup>۱</sup>  
 آزادگان ییاد حریفان غمگسار  
 عشاق را چه عذر بود پیش دلبران  
 گر توبه بشکنند بهنگام نوبهار  
 اکنون سزا است توبه شکستن که عالیست  
 آراسته چو بزمگه شاه نامدار

## ۵۷

(\*) ماتوبه<sup>۱</sup> دیرینه شکستیم دگر بار  
 در میکده رفتیم و دل و خرقه و سو گند  
 وز بند بد و نیک بجستیم<sup>۲</sup> دگر بار  
 دادیم و نهادیم و شکستیم دگر بار  
 اندر صف او باش<sup>۳</sup> بر آسوده ز پر خاش<sup>۴</sup>  
 با دلبر قلاش نشستیم دگر بار  
 هر چند ز<sup>۵</sup> تیر مژه تو دل و جان را  
 در معرکه عشق بختیم<sup>۶</sup> دگر بار  
 ای بسته زره وار سر زلف بعمدا<sup>۷</sup>  
 دل در هوس عشق تو بستیم دگر بار<sup>۸</sup>  
 المنه لله که بیمانه<sup>۹</sup> عشقت  
 از خواجگی خویش برستیم دگر بار

\*\*\*

- 
- ۱- م : روزگار (☆) نسخ : د، لا، م، ب، بر ۲- م : برستیم ۳- بر :  
 عشاق ۴- بر، لا، ب : پیکار ؛ م : دگر بار ۵- بر، لا، د، م، ب : که  
 ۶- لا : توجستیم ۷- لا : ای بسته سر زلف و ان بعمدا ؛ بر، م : ای بسته سر زلف  
 زره وار بعمدا ؛ ب : ای بسته سر زلف زره دار بعمدا ۸- م، د، ب : بجستیم دگر بار  
 ۹- بر : زیمانه

## ۵۸

(\*) تاکی از<sup>۱</sup> ناموس هیهات ای پسر  
 ساغری بر کن ز خون رز مرا  
 خوش بزی بادوستان یكدم زدن  
 بر<sup>۲</sup> نشاط و خرّمی از<sup>۳</sup> میكده  
 هر كجا آزاده دل داده یی  
 چند بر طاعات مارا حثّ كنی<sup>۴</sup>  
 عاشقان مست را وقت صبح  
 هر زمان خوانی خراباتی مرا  
 بامدادان جام می هات<sup>۵</sup> ای پسر  
 کین دلم خون شد ز غمها ت ای پسر  
 دل پرداز از مهمّات ای پسر  
 وقف کن ایام و ساعات<sup>۶</sup> ای پسر  
 بینی اورا کن مراعات ای پسر  
 نیست مارا برگ طاعات ای پسر<sup>۷</sup>  
 سود کی دارد مقالات<sup>۸</sup> ای پسر  
 چند باشد زین محالات ای پسر  
 کاشکی یکدم گذارندی مرا  
 در صف اهل خرابات ای پسر<sup>۹</sup>

## ۵۹

(\*) ای حلقه گشته زلف سیاهت بدوش<sup>۱۰</sup> بر وی تکیه کرده جعد<sup>۱۱</sup> دوتا هت بگوش بر

- 
- (\*) نسخ : د، لا، م، ب، بر، ج      ۱- بر : این      ۲- لا : می هیهات  
 ۳- ب : با ؛ ج : از      ۴- ج : در      ۵- بر، لا : ساعات و اوقات      ۶- م :  
 چند بر طاعت مارا حثّ كنی ؛ لا : چند بر طاعت مارا اغب كنی ؛ بر : چند بر طاعت مارا رغبت  
 كنی . در «د» روی «ح» نقطه نیست      ۷- این بیت در نسخه ج نیست      ۸- ب :  
 ملاقات      ۹- این بیت در نسخه م نیست      ۱۰- ب : بگوش  
 ۱۱- م، د، ب : زلف

خوبان نهند غاشیه بر دوش پیش تو      چون زلف تو زناز نهد سر بدوش بر  
 نوشین لبی و مشکین خالی و سال و ماه      داری ز مشک مهر نهاده بنوش<sup>۱</sup> بر  
 ز آن چهره چو آتش و زلف چو مشک تو      دارم دلی چو مشک ز آتش بجوش بر  
 کردست وقف جان و دل و دیده مرا      هجران تو بگریه و رنج و خروش بر  
 چون شگرم در آب گدازان ز عشق تو  
 تا<sup>۲</sup> عاشقم بر آن لب شگر فروش بر

## ۶۰

(ج) جعد تو شد حلقه بر گوش ای پسر      زلف تو زد تنگیه بر دوش ای پسر<sup>۳</sup>  
 عالمی را حلقه زلف تو کرد      حلقه عشق تو در<sup>۴</sup> گوش ای پسر  
 هجر تو برد از دلم صبرای نگار      عشق تو برد از سرم هوش ای پسر  
 داری از شمشاد و نسرين<sup>۵</sup> و سمن      زلف و رخسار و بنا گوش ای پسر  
 سال و ماه از بیم تیر چشم تو      عارضت باشد زره پوش ای پسر  
 کوه با هجرت شود کاه ای صنم      زهر با وصلت شود نوش ای پسر  
 دوش دادی وعده کآیم نزد<sup>۶</sup> تو      کردی آن وعده<sup>۷</sup> فراموش ای پسر<sup>۸</sup>

آه! اگر بامن کنی امشب چنانک<sup>۹</sup>

کردی از نامردمی دوش ای پسر<sup>۱۰</sup>

۱- لا : بروش ؛ م، بر : بدوش. این بیت در «د» نیست      ۲- بر : یا      (ج) نسخ :  
 د، لا، م، ب، بر      ۳- نظم این بیت در هیچیک از نسخه‌ها چنین نیست و بضرورت اصلاح شد  
 ۴- م، لا : بر      ۵- لا : نسرين و شمشاد      ۶- لا : سوی      ۷- د : وعده را کردی  
 ۸- دو بیت اخیر در «د» نیست      ۹- بر : چنان      ۱۰- این بیت در نسخه ب نیست

## ۶۱

(\*) ای زده چون شبه بدیبا<sup>۱</sup> بر  
 کردی آشوب خلق عالم را  
 داری آمیخته<sup>۲</sup> ز عارض و زلف  
 عشق من بر جمال تست چنانک  
 هر زمان داغِ نَوَهد عشقت  
 وعده کردی که لب نهم فردا  
 خال مشکین بروی زیبا بر  
 عَلم<sup>۳</sup> از غالیه بدیبا بر  
 گل سوری بمشک سارا بر<sup>۴</sup>  
 مهر و امق بچهر عذرا بر  
 بدل عاشقان شیدا بر  
 بلب آن غریب تنها بر<sup>۵</sup>

چون مرا نیست تکیه بر امروز

دل چکوئه نهم بفردا بر

## ۶۲

(\*\*) ای راحت روح چنگ بردار  
 اکنون که دو تا شدم چو چنگت  
 ای در دل من زده ز عشقت  
 در راه تو خویشتن پرستان  
 یاقوت<sup>۸</sup> تراست لطف بی حد<sup>۹</sup>  
 هنگام صبح جنگ بگذار<sup>۱</sup>  
 بنواز مرا چو چنگ يك بار<sup>۲</sup>  
 دور از تو همیشه چنگ تیمار  
 گشتند ز نام و تنگ بیزار  
 هاروت<sup>۳</sup> تراست رنگ بسیار

---

(\*) نسخ : د، لا، م، ب، بر ۱- م : بدیبا ۲- بر : رقم ۳- لا،  
 م، ب : آموخته ۴- ب : زیبا بر ۵- ب : فردا بر (\*\*) نسخ : د،  
 لا، م، ب، بر ۶- م، ب : بردار ۷- این بیت در نسخه د نیست ۸- لا :  
 هاروت ۹- لا : یاقوت



در عشق تو من زخون دیده      دارم چو تن <sup>۱</sup> پلنگ رخسار  
 گر چه بر تست سیم سیمما      در <sup>۲</sup> وی دل تست سنگ کردار  
 شکر لی و بگاہ پاسخ      داری بتر از شرنگ گفتار  
 گر نیست <sup>۳</sup> بکشتنم شتابت      در هجر مکن درنگ بسیار <sup>۴</sup>  
 وز غم چودهان خود <sup>۵</sup> دلم را  
 بیهوده مدار تنگ چون نار <sup>۶</sup>

## ۶۳

(۶) نیست در عالم ز تو خون خواره و ناباک <sup>۷</sup> تر  
 نیست در گیتی ز من <sup>۸</sup> بیچاره و غمناک تر  
 از فلک در مالش آزادگان ظالم تری  
 وز جهان در کشتن دلدادگان ناباک <sup>۹</sup> تر  
 گر چه از <sup>۱۰</sup> عشقت مرا بر <sup>۱۱</sup> آتش تیزست جان <sup>۱۲</sup>  
 هست در مهرت دلم از آب باران <sup>۱۳</sup> پاک تر  
 تا کیم گویی که اندر زیر پایم خاک باش  
 چون توانم بود آخر ز ینک هستم خاک تر

---

۱- ب : دم      ۲- بر : بر      ۳- د : هست      ۴- ب : زنهار ؛ این  
 بیت در نسخه بر نیست      ۵- بر : تو      ۶- د : قار ؛ بر : نار  
 (۶) نسخ : د، لا، م، بر      ۷- م : چالاک ؛ بر : بی باک      ۸- د : چومن  
 ۹- م، بر : بی باک      ۱۰- م، بر : در      ۱۱- م، بر : در      ۱۲- م، ب :  
 جای      ۱۳- ب : آب و باران

تا بدُرّ باشد مرصّع چاك پيراهن نرا

هر زمان باشد ز عشق تو دل من چاك تر

در جهان هر گز ندیدست و نخواهد دید کس

از تو در مستی و هشیاری بتی چالاک تر

\*\*\*

## حرف «س»

٦٤

(\*) گریه عمر خویش<sup>۱</sup> باتوزنم یک نفس  
تابشده آن بت که بد گلرخ و بلبل سماع  
بانگ جرس چون بگوش آمدم از مرحله  
هست ز دلدادگان کوی تو بر<sup>۲</sup> چپ و راست  
شد چو<sup>۳</sup> عتاب<sup>۴</sup> مرا گرم ز عشقت جگر  
گاه ز عشقت کنم ناله چو رود و رباب  
نرگس جمّاش تست عاقله جان جان  
لعل شکر پاش تست مایه انس انس

٦٥

(\*\*) یاری ز تو زیباتر از خلق ندارد کس      سروی ز تور عناتر<sup>۱</sup> در باغ نکارد<sup>۲</sup> کس

- (\*) نسخ : ده ، لا ، م ، بر      ۱- د ، گریه عمر من ؛ ب ، گریه عمر باتو ...  
۲- م ، نزنم ؛ بر : نزنیم      ۳- بر : بوسه      ۴- بر ، لا ، م ، ب : ناله کنان  
۵- د ، بر : از      ۶- بر ، از      ۷- م ، رای      ۸- لا ، م ، ب : ز  
۹- بر : شد چو عتاب مرا      (\*\*) نسخ ، د ، م ، لا ، ب ، بر      ۱۰- م ، لا ،  
ب ، بر ، چو تو چابک تر      ۱۱- بر ، م ، د ، ب ، ندارد

ای طره تو<sup>۲</sup> پرچین بر گل ز شبه پرچین  
 ناخواسته هر ساعت چون خواسته از طاعت  
 بی آن رخ چون لاله چون ابر همه ساله<sup>۴</sup>  
 در شهر ز مهر و یان در دهر ز دل جویان  
 گر نزد توانس و جان آرند بخدمت جای  
 هرگز چو توان در چین صورت ننگار د کس  
 جزم دل و جان<sup>۳</sup> هر دو پیش تو نیارد کس  
 مانده من ژاله از دیده نبارد کس  
 هستند بسی لیکن لطف تو ندارد کس  
 حقا که اگر زیشان حق تو گزارد<sup>۵</sup> کس  
 گویند حریفانم بگذار زدست اورا  
 [۵۳۰۰] معشوق مساعدا از دست گذارد کس<sup>۶</sup>

## ۶۶

(۶۶) نیست چو تو در جمال نیست چو من در هوس  
 غمزه هاروت تست واسطه هر بلا  
 شد دل ما را حرس چاه ز نخدان تو  
 در شب زلفت دلم نزد لب آمدی  
 ای تو بخونخوار گی<sup>۷</sup> صاحب ایام دون  
 سوختگان را پیاپی منبر<sup>۸</sup> و آزاد کن  
 در همه آفاق یار و ز همه عشاق کس  
 خنده یاقوت تست داعیه هر هوس  
 بر لب آن روز و شب خال تو صاحب حرس  
 گر نبیدی چشم تو در ره او چون عس  
 وی بستمکار گی نایب گردون خس  
 دل شد گان راز دست مفکن و فریاد رس  
 بردل سختت مرا ناز تو حجت تمام  
 بردل تنکم ترا گریه گوا هست و بس<sup>۹</sup>

۱- بر، از ۲- بر، آن ۳- م، دل هر بیدل ۴- بر، کندهاله ۵- ب، ۱  
 گذارد ۶- دو بیت اخیر در نسخه م نیست (۶۶) نسخ ۱، د، م، ب ۷- م، ای که  
 ز خونخوار گی؛ ب، ای که خونخوار گی ۸- ت، بسپر ۹- د، بردل تنک مرا  
 گریه من گواه بس؛ م، بردل تنکم ترا گریه من گواه بس؛ ب، بردل تنک ترا گریه من گواه بس

## حرف «ش»

۶۷

جام شراب روشن و صوت رباب خوش	(۵۶) فصل بهار خرم و وصل نگار کش
غمگین بود ز محنت <sup>۱</sup> گردون کینه کش	زیبا بود بخاصه کسی را که روز و شب
جز بر کران <sup>۲</sup> سبزه نبید کهن <sup>۳</sup> مچش <sup>۴</sup>	چون شد جهان شکفته ز بوی بهار نو
این کله‌های رومی و آن حله‌های وَش <sup>۵</sup>	بسته بیباغ ابرو گشاده براغ باد
هر شب چو من ز فرقت آن دلربای کش <sup>۶</sup>	بلبل کنون <sup>۷</sup> بنالد بر شاخ گل همی
روی زمین چو چهره او شد بهشت و ش	چشم هوا چو دیده <sup>۸</sup> من شد سرشک بار

خواهند نیکوان که ببوسند پای او  
روزی که پیش شاه کند دست زیر کش

۶۸

(۵۵) ای بت<sup>۱</sup> سپاه مورچه بر مشتری مکش      وی مه طراز غالیه بر ششتری مکش

- 
- (۵۶) نسخ ۱، د، لا، م، ب، بر      ۱- د، کینه      ۲- د، کنار؛ ب، آن  
۳- م، گهی      ۴- غیر از ب، مچش      ۵- این بیت در نسخه ب نیست      ۶- ب،  
همی      ۷- لا، خوش؛ دو بیت اخیر در نسخه ب نیست      ۸- بر، ز دیده  
(۵۵) نسخ ۱، د، لا، م، ب، ج      ۹- لا، گل

گر بر جهان ز عشق نخواهی که خط کشم  
گیرم ز<sup>۱</sup> مشک<sup>۲</sup> سلسله بر پریان نهی  
چشم ستمگر تو همی<sup>۳</sup> دل برد ز خلق  
واکنون که آمدی ز حد کافری<sup>۴</sup> برون  
ای دل چونیست فایده از عاشقی ترا  
زین بیش رنج عشق بت لشکری<sup>۵</sup> مکش

ور بایدت که رنج کشی روز و شب همی  
جز در مدیح مفخر آل سری مکش

## ۶۹

(\*) چو<sup>۶</sup> نهی زلف تافته بر گوش<sup>۷</sup>  
از دل من رمیده گردد صبر  
نه عجب گر خروش من بفزود  
چون مه آسمان سیاه شود  
تا بوقت سپیده دم یکدم  
گاه بودم بره<sup>۸</sup> فکنده دو چشم  
گر بر غم دل حسود شبی  
چو<sup>۹</sup> نهی جعد<sup>۱۰</sup> بافته بردوش<sup>۱۱</sup>  
وز تن من بریده گردد هوش  
تا شد آن عارض تو غالیه پوش  
خلق عالم بر آورند خروش  
نفنودم در<sup>۱۲</sup> انتظار تو دوش  
گاه بودم بدر<sup>۱۳</sup> نهاده دو گوش<sup>۱۴</sup>  
گیرمت تا بروز در آغوش

۱- ب، که ۲- ج، عشق ۳- لا، م، ب، هـ ۴- ب، ج، ۵- م، زین بیش رنج و غم زلب شکری؛ ج، زین بیش رنج آن صنم...  
(\*) نسخ، د، لا، م، ب، ج ۶- لا، ج، چون ۷- د، ب، دوش ۸- لا، ۹- د، گوش ۱۰- م، ز ۱۱- ج، برو  
۱۲- ب، بره ۱۳- این بیت در نسخه لا نیست



## ۷۱

(\*) فصل خزان و بادۀ تلخ و سماعِ خوش  
 زیبا بود بخاصه چو ما توبه بشکنیم  
 ماهی که عاجزند درو<sup>۱</sup> بُت گران چین  
 ای بر خط زمانۀ جافی نهاده سر  
 زهرش چشیده‌ای و فسونش شنیده‌ای  
 چون با<sup>۲</sup> تو ساز گار نخواهد شدن جهان<sup>۳</sup>  
 خرگاه گرم<sup>۴</sup> و مجلس خوب<sup>۵</sup> و نگارِ کش  
 بر روی آن شکسته زبان عیار و ش<sup>۶</sup>  
 سروی که عاشقند برو دلبران گش  
 بنشین بشاد کامی و خط بر<sup>۷</sup> زمانه کش  
 جز صوت زیر مشنوو جز جام می میچش<sup>۸</sup>  
 پیش آرساز عشرت و بگذار عمر خوش

دادِ خود از جهان جفا جو بی ستان

کینِ دل از زمانۀ جافی بیاده گش<sup>۹</sup>

## ۷۲

(\*\*) ای تکی زده زلف زره و ار تو بر گوش<sup>۱۰</sup>  
 این برده بجور از دل خونخواره من صبر  
 در نر گس توشوخی و در سنبل تو پیچ<sup>۱۱</sup>  
 از لاله و از نر گس و از سوسن و سنبل  
 وی حلقه شده جعد گره<sup>۱۲</sup> گیر تو بردوش<sup>۱۳</sup>  
 و آن کرده جدا از تن بیچارۀ من هوش  
 در سوسن<sup>۱۴</sup> تو حلقه و در لالۀ تونوش  
 داری تولب و دیده و زلفین و بنا گوش<sup>۱۵</sup>

(\*) نسخ : د، لا، م، ب، ج ۱- ب : خوب ۲- ب، گرم ۳- این بیت

در نسخه م نیست ۴- ج : دران ۵- ج : در ۶- م، ب، مکش

۷- د، بر ۸- م : زمان ۹- این بیت در نسخه م، لا، ب، ج نیست

(\*\*) نسخ : د، لا، ب ۱۰- د، ب، دوش ۱۱- لا، زره ۱۲- د : گوش

۱۳- لا، ب : شرم ۱۴- لا، ب : سنبل ۱۵- دو بیت اخیر در نسخه ب مغشوش است



گر چند مرا دوش چو شبهای گذشته      آن شخص لطیف تو نبودست در آغوش  
 از آرزوی عارض و دندان تو تا روز      با ماه و ستاره نفسی داشته‌ام دوش  
 بگذاشتیم بی سبب ای ماه<sup>۱</sup> قدح گیر      بفروختیم بی گنه ای سرو قبا پوش  
 آنرا که بود شیفته<sup>۲</sup> چهر<sup>۳</sup> تو مگذار  
 و آنرا که بود سوخته مهر تو مفروش

## ۷۳

(\*) الای داربای کش بیا کآمد بهار خوش<sup>۴</sup>  
 شراب تلخ ده مارا که هست این روز گار خوش  
 گهی ازدست تو گیریم چون آتش می صافی<sup>۵</sup>  
 گهی در وصف تو گویم شعر آبدار خوش  
 سزد گر ما بدیدارت بیاراییم مجلس را  
 چو گشت آراسته گیتی زبوی نوبهار خوش  
 همی بوییم هر ساعت همی نوشیم هر لحظه<sup>۶</sup>  
 گل اندر بوستان نو<sup>۷</sup> مل اندر مرغزار خوش  
 کنون در<sup>۸</sup> انتظار گل سراید هر شبی بلبل  
 غزلهای لطیف تر بنغمتهای زار خوش  
 شود صحرا همه گلشن شود عالم همه روشن<sup>۹</sup>  
 چو بزم مجلس عالی ز باد<sup>۱۰</sup> مشکبار خوش

۱- لا، ب، یار      ۲- لا: زلف      ۳- م، ب      ۴- (☆) نسخ: د، لا، م، ب      ۵- م، لا ای دلبر

سرکش بیا آمد بهار خوش      ۶- د: می چون آتش صافی      ۷- ب: لحظه      ۸- د: از

۹- ب: شود دلها همه روشن شود صحرا همه گلشن      ۱۰- لا: بوی

## حرف «ف»

۷۴

کرده بر گل نثار عنبر زلف	(*) ای بعمدا گره زده سر زلف
تا تو بر هم شکسته‌ای سر زلف	توبهٔ عالمی شکسته شدست
زیر زنجیر و دام و چنبر زلف	ماه و خورشید و مشتری داری
چشم مخمورتست رهبر زلف	روز و شب در ربودن دلها
خال عاشق فریب تو بر زلف	همه تدبیر کشتنم سازد

من ز سودای تو بجان نرهم  
تا بود خال<sup>۱</sup> تو مجاور زلف

\*\*\*

---

(\*) نسخ: د، لا، م، ب      ۱- لا، زلف

## حرف «ل»

۷۵

(\*) گیتی بهشت وار شد از روز کارِ گل  
شد زاغ چون عطارد در باغ سوخته<sup>۱</sup>  
گل جامه چاک زد چو بشد نر گس از چمن  
ماند بچنگ ساخته اکنون نوای باغ  
گر خواستار باده بود طبع ما رواست  
وز خانه گر کنیم کناره کنون سزااست  
در بوستان کنیم بیدار دوستان  
در باغ بشکفید<sup>۲</sup> رخ چون نگار گل  
تا شد پدید چهره<sup>۳</sup> خورشید وار گل  
گویی بشد ز فرقت نر گس قرارِ گل  
ماند بعود سوخته اکنون بخارِ گل<sup>۴</sup>  
زیرا که بلبست کنون خواستارِ گل  
زیرا که جای ما نسزد جز کنارِ گل<sup>۵</sup>  
تنها فدای باده و جانها<sup>۶</sup> نثار گل

اکنون که روزگار جوانی بکام ماست  
نتوان گذاشت جز بطرب روزگار گل

۷۶

(\*\*) دست صبا گشاد ز چهره نقاب گل چشم هوا در بد بگریه<sup>۷</sup> حجاب گل

---

(\*) نسخ، د، لا، م، ب ۱- م: بشکفیده ۲- لا، شدراغ چون عطارد و  
در باغ ساخته؛ م، ب: ... ساخته ۳- لا، چشمه ۴- این بیت در «د» نیست؛  
ب: بهار گل ۵- «م» از دو بیت اخیر یک بیت ساخته است؛ در «ب» این بیت نیامده است  
۶- م، لا، ب: دلها (\*\*) نسخ، د، لا، م، ب، بر ۷- م: ز چهره

بالاله رفت گل بعتاب<sup>۱</sup> اندرون و گشت<sup>۲</sup>  
 باشد کنون بتوبه شکستن شتابِ خلق  
 شد سرفکنده نرگس مشکین زرنج<sup>۳</sup> آنک  
 چون آب جوی تیره شد آن به که<sup>۴</sup> ما کنون  
 گویی که نوبهار بنزدیک عندلیب  
 در جان لاله سوخته خون از عتاب گل  
 باشد کنون بجامه دریدن شتاب گل  
 سوی چمن رسبد بعزلش<sup>۵</sup> خطاب گل  
 بر کف نهیم باده روشن چو آب گل  
 آورد پیک وار بمژده کتساب گل  
 و اکنون چنار دست بعمدا دراز کرد  
 تا از زبان او بنویسد جواب گل

## ۷۷

(\*) ای وصل تو راحت و شفای دل  
 تو مردم دیده ای مرو از چشم<sup>۶</sup>  
 خاک سرکوی تست جای من  
 از دست شدم ز پا<sup>۷</sup> بیفتادم  
 هر چند همی کشم بروز و شب  
 دلرا نکنم بید مکافاتنی  
 آزار همه جهان طلب کردم  
 وی هجر تو آفت<sup>۸</sup> و بلای دل  
 وز پای نشین دمی برای دل<sup>۹</sup>  
 بند سرزلف تست جای دل  
 تا دست غمت گرفت پای دل  
 رنج و غم و محنت و عنای دل  
 عشق<sup>۱۰</sup> تو بکرد خودسزای دل  
 در عشق<sup>۱۱</sup> تو از پی رضای دل

---

۱- م، برقاب ۲- در هر پنج نسخه، گفت ۳- لا، شرم ۴- بر،  
 بزمش ۵- بر، تا (\*) نسخ ۱، د، لا، ب ۶- د، آتش  
 ۷- در اصل، نظر ۸- این بیت در «د، ب» نیست ۹- لا، ب، پای  
 ۱۰- ب، پیش ۱۱- ب، پیش

بیگانه شدند دوستان من      تا عشق تو گشت آشنای دل  
 ز آن خدمت تو کنم که روز و شب  
 جز مدحت<sup>۱</sup> شاه نیست رای دل<sup>۲</sup>

\*\*\*

---

۲- سه بیت اخیر در «لا» نیست

۱- د : معذت

## حرف «م»

۷۸

(\*) ماجزبت قلاش بصحبت نگزینیم  
 آنرا که چو جان پاک نباشد نپسندیم  
 از راه مقالات<sup>۱</sup> و مقامات نفوریم  
 می راحت و راحت و صبح اصل فتوحست  
 وز بهر مراد دل يك ساعت دوست  
 در صحبت او پاک تر از آب سماییم  
 جز در صف او باش بعشرت<sup>۱</sup> ننشینیم  
 و آنرا که چو تن خاک نباشد نگزینیم  
 با اهل خرافات و خرابات<sup>۲</sup> قرینیم  
 که بنده آئیم و گهی بسته<sup>۳</sup> اینیم  
 بگذاشته دنی<sup>۴</sup> و کم انگاشته دینیم  
 در طاعت او رام تر از خاک زمینیم  
 بی صحبت او دولت جمشید نخواهیم  
 با صورت او طلعت<sup>۶</sup> خورشید نبینیم

۷۹

(\*\*) خیزتايك دو قدح باده بهم نوش کنیم  
 نه همانا که برین حال که ماییم کنون  
 همه نيك و بد ایام فراموش کنیم  
 سخن هیچ کسی را ز جهان گوش کنیم

---

(\*) نسخ : د، لا، م، ب، بر، ج  
 ۱ - لا : بصحبت  
 ۲ - م، ملاقات  
 ۳ - ج، د، ب، خرابات و خرافات  
 ۴ - بر، لا، م، ب، بنده  
 ۵ - ج، ب، بر،  
 ۶ - بر، ب  
 (\*\*) نسخ : د، لا، م، ب  
 دیا

[۵۴۰۰] مردمان گر بنصیحت سوی ما قصد کنند      ما بیک نکته زبان همه خاموش کنیم  
 و در برین <sup>۱</sup> گونه بمانیم که هستیم امروز      بحقیقت که طرب بیشتر از دوش کنیم  
 اگر <sup>۲</sup> از پای در آییم ز مستی همگان      هریکی با صنی دست در آغوش کنیم  
 گر بتلخی <sup>۳</sup> قدح می بمثل زهر شود  
 ما بیدار خداوند جهان نوش کنیم <sup>۴</sup>

## ۸۰

(\*) یارب چه عیش بود که من دوش داشتم      کآفاق راز مشغله <sup>۵</sup> پر جوش داشتم  
 تا ماه بر نیامد و پروین فرو نشد <sup>۶</sup>      پروین بدست و ماه در آغوش داشتم  
 دل آسانِ ماهِ قدح گیر ساختم      جان بوستان سرو قبا پوش داشتم <sup>۷</sup>  
 هر چند کو باوّل شب مست گشته بود      من بر نشاط او همه شب هوش داشتم  
 هرگز کسی نداشت چنان خلوتی که من <sup>۸</sup>      با آن نگار زهره بنا گوش داشتم  
 هر چند خرّمست همه ساله طبع من <sup>۹</sup>  
 طبع مدیح شاه جهان دوش داشتم

## ۸۱

(\*\*) من دوش ملک و دولت جمشید داشتم      گفתי <sup>۱۰</sup> که ناز و نعمت جاوید داشتم

- 
- ۱- م: بدین      ۲- ب، و: گر      ۳- م، ب: زتلخی      ۴- این بیت در «د» نیست  
 (\*) نسخ، د، لا، م، ب      ۵- م، لا، ب، مشغله      ۶- م: فرو نرفت؛ ب،  
 نهان نشد      ۷- این بیت در «لا، ب» نیست      ۸- ب، ما      ۹- ب: ما  
 (\*\*\*) نسخ: د، لا، م، ب، ج      ۱۰- لا: گویی

طبع من از نشاط چو ناهید بود از آنک  
پیشم ستاده بود پری زاده بی<sup>۱</sup> بیای  
در مجلس از پیاله و ساقی و شمع و می<sup>۲</sup>  
رامشگری لطیف چو ناهید داشتم  
گویی بدست خاتم جمشید داشتم  
بروین و ماه و زهره و خورشید داشتم  
نومید شد حسود<sup>۳</sup> چو من یافتم ظفر  
بر هر مراد کز فلک امید داشتم

## ۸۲

(\*) صنما تا بزیم عاشق دیدار توّم  
تو مه و سال کمر بسته بازار منی  
گرچه از جور تو سیر<sup>۴</sup> آمده ام، تا بزیم  
ز آن نگردی تو همی ساخته با من که ترا  
گرچه آرایش خوبان جهانی بجمال  
نه عجب گر بچشم<sup>۵</sup> تلخی گفتار ترا  
بتن و جان و دل و دیده خریدار توّم  
من شب و روز جگر خسته آزار توّم  
بکشم جور تو زیرا که گرفتارم توّم  
آگهی نیست که من سوخته زار توّم  
بسر تو که من آرایش بازار توّم  
ز آنکه من شیفته خوبی دیدار توّم  
گر چه عشاق دل آسوده ز گفتار منند  
من همه ساله دل آزرده<sup>۶</sup> گفتار توّم

## ۸۳

(\*\*) یکچند بدل عاشق دیدار تو بودم  
وز مهر تو پیوسته خریدار تو بودم

---

۱- بریچهره بی      ۲- م، ج : جام می      ۳- ج : چسود      (\*): نسخ :  
د، لا، م، ب      ۴- م : کرد آن جور تو نیز      ۵- م : بکشم      ۶- د :  
آزرده ز      (\*\*): نسخ : د، لا، م، ب، ج



امروز سر از صحبت تو باز کشیدم  
هر چند که بودم ز تو آزرده شب و روز  
هر چند که بازار تو همواره روا بود  
زیرا که بصحبت نه سزاوار تو بودم  
از دوستیت بنده آزار تو بودم  
دانی که من آرایش بازار تو بودم<sup>۱</sup>  
گیرم که نکردم<sup>۲</sup> بزبان مهر تو پیدا  
آخر نه همه ساله بدل یار تو بودم

## ۸۴

(۵) از عتاب شبانه<sup>۲</sup> رنجورم  
چون بود حال من<sup>۴</sup> بدین دو صفت  
بسته<sup>۵</sup> عشق<sup>۶</sup> و خسته دهرم  
وز شراب مغانه مخمورم  
گر نباشم بطبع معذورم  
بادل تنگ و جان رنجورم  
دور از آنست شادی از بر<sup>۷</sup> من  
چون شدم سوخته بآتش<sup>۸</sup> عشق  
بادب در زمانه مع-روزم  
لیکن این دو مرا ندارد سود<sup>۹</sup>  
ز آنک در دست عشق مقهورم

۱- از دو بیت اخیر در نسخه ب یک بیت ساخته شده است:

هر چند که بودم ز تو آزرده شب و روز  
دانی که من آرایش بازار تو بودم  
۲- م : هر چند نبودم (۵) نسخ : د، لا، م، بر ۳- م : زمانه ۴- لا :  
ما ۵- م : فتنه ۶- لا : دهر ۷- لا : دل ۸- م : بر آتش  
۹- بر : دوست

## ۸۵

(\*) هر چند که از عشق تو بادست بدستم  
 در عشق تو از راه سلامت برمیدم<sup>۳</sup>  
 کردم حذر از فتنه عشق تو<sup>۴</sup> فراوان  
 دادم بتو ناکام دل و گر نپذیری<sup>۵</sup>  
 در عشق تو خون جگر از دیده گشادم  
 چون ماهی بر<sup>۶</sup> خاک طپانست دل من  
 در صومعه از جور تو جامه<sup>۷</sup> بدریدم  
 از<sup>۸</sup> عشق تو آسیمه چو پروانه شمع  
 وز مهر تو سر گشته چو دیوانه مستم

## ۸۶

(\*\*) (الای ساقی دلبر مدار از می تھی دستم  
 که من دلرا دگر باره بدام عشق در بستم  
 مرا فصل بهار نو بروی آورد کار نو  
 دلم بر بود یار نو بشد کار من از دستم

---

(\*) نسخ : د، لا، م، ب      ۱- لا : خوش هست ؛ م : خوشست      ۲- لا : زهر  
 ۳- م : برمیدم      ۴- لا : بر      ۵- لا : عشاق      ۶- ب، به پذیری  
 ۷- ب : بازم      ۸- لا، م : در      ۹- د، ب : پرده      ۱۰- م، ب : بهر  
 ۱۱- لا، ب : در      (\*\*) نسخ : د، لا، م، ب

اگر چه دل بنادانی<sup>۱</sup> بدو دادم بآسانی  
ندارم ز آن پشیمانی که با او مهر پیوستم

چو روی خوب او دیدم ز خوبان مهر بیریدم  
ز جورش پرده بدریدم ز عشقش توبه بشکستم  
تو باری زین هوس دوری چو من دانم نه رنجوری<sup>۲</sup>  
بمن ده باده سوری<sup>۳</sup> مگر يك ره کنی مستم

کنون از باده پیمودن نخواهم یکدم آسودن  
که نتوان جز چنین بودن درین سودا که من هستم

## ۸۷

(☆) تا کی غم زمانه نامهربان خوریم  
در گلستان نهیم بوقت صبح پای  
[۵۴۵۰] از مهر ارغوان و نشاط سمن شراب  
چون ز آتش هوا بلب آمد روان<sup>۴</sup> ما  
ریزیم در قدح بصبوحی نبیند<sup>۵</sup> تلخ  
آن به که بامداد شراب گران خوریم  
باده زدست آن صنم دلستان خوریم  
بابوی و گونه سمن و ارغوان خوریم  
زیبد که باده بر لب آب روان خوریم  
شادی روی آن بت<sup>۶</sup> شیرین زبان خوریم  
از خوردن شراب شود تازه طبع ما  
خاصه چو بیاد<sup>۷</sup> صاحب شاه جهان خوریم

۱- م، ب : زنادانی      ۲- لا، م : برنجوری ؛ ب : تودایم زین هوس دوری چو من دایم  
۳- م : صوری      (☆) نسخ : د، لا، م، ب      ۴- م : زبان  
۵- م : شراب      ۶- م : شه      ۷- لا، م، ب : بیاد

## ۸۸

(\*) باز تدبیر<sup>۱</sup> وصال یار<sup>۲</sup> دیگر ساختم  
مدتی بگذاشتم بی یار و بی کار و کنون  
او چراغ نیکوان لشکرست و من کنون  
گوش اورا از تن زرد و نزار و گوژخویش<sup>۳</sup>  
وز سرشک دیده گوهرفشان خویشتن  
از بلای<sup>۴</sup> عاشقی زین پس نیندیشم دگر  
وز نشاط<sup>۵</sup> مهر او کاری<sup>۶</sup> دگر در ساختم  
یار دیگر یافتم تا کار دیگر ساختم  
از برای صحبت او ساز<sup>۷</sup> لشکر ساختم  
چون بنزدیک من آمد حلقه زر ساختم<sup>۸</sup>  
کردن ویرا هزاران عقد گوهر ساختم  
ز آن قبل<sup>۹</sup> کاسباب عشق این بار بهتر ساختم

خاصه چون من حرز خویش اندر بلای عشق او

از مدیح شاه شرق و غرب سنجر ساختم

## ۸۹

(\*\*) من تا<sup>۱۰</sup> بزیم جز تو دگر یار نگیرم  
ور نیز کنی قصد بآزارِ دل من  
هر بار اگر بر<sup>۱۱</sup> توهمی خشم گرفتم  
تا روز مرا ناید از اندیشه تو خواب  
وز خلق بجز با تو سروکار نگیرم  
یک ذره من از تو بدل آزار نگیرم  
چون خوی تو بشناختم این بار نگیرم  
هر شب که ره خانه خمار نگیرم

(\*) نسخ : د، لا، م، ب ۱- ب : تا ز تدبیر ۲- م : اوست ۳- لا،

م، ب : نشاط و ۴- لا : کار ؛ م : کار دیگر ۵- م : کار ۶- لا

نزار خویشتن ۷- مصراع اول این بیت از نسخه ب افتاده است ۸- م : برای

۹- لا، د : زین ... ؛ ب : زان سبب (\*\*) نسخ ۱، د، لا، م، ب ۱۰- د : تا من

۱۱- م، د : با

تو یار وفاداری و من تا که توانم      معشوقه بجز یار وفادار نگیرم  
 بی‌دولب می‌گون تو آرام نیابم<sup>۱</sup>  
 تا جام می لعل چو گلنار نگیرم

## ۹۰

(\*) خیز تاجامه اندیشه<sup>۲</sup> غم‌چاک زنیم      خیمه عیش و طرب بر سر افلاک زنیم  
 سخن اهل نصیحت همه بر باد دهیم      صحبت خلق<sup>۳</sup> زمانه همه بر خاک زنیم  
 پای در دایره اهل خرابات نهیم      دست در دامن آن لعبت چالاک زنیم  
 گاه در می‌کده باره بطرب نوش کنیم      گاه در مصطبه جامه زهوس چاک زنیم  
 هر کجا مفلس ناباک<sup>۴</sup> پدیدار شود      چنگ در صحبت<sup>۵</sup> آن مفلس ناباک<sup>۶</sup> زنیم  
 در خرابات بشادی بنشینیم همه  
 بصبوحی ره عشاق طربناک زنیم

## ۹۱

(\*\*) ماز سر سودای تو بگذاشتیم<sup>۷</sup>      دل ز تو یکبارگی برداشتیم  
 جامه‌یی از صابری بردوختیم      رایتی از شاطری بفراشتیم  
 تو جفا کار آمدی در دوستی      ما وفادارت همی پنداشتیم  
 چون ندیدیم از توشادی عاقبت      رنج تو بردل<sup>۸</sup> چرا بگماشتیم

۱- م: نیابد      (\*\*) نسخ: د، لا، م، ب، ج      ۲- لا: ز      ۳- م، لا، ب،  
 اهل      ۴- لا: مجلس ناباک؛ م: مفلس و ناباک      ۵- لا: مجلس؛ ب: دامن  
 ۶- ج: بی‌بک      (\*\*) نسخ: د، لا، م، ب      ۷- م: نگذاشتم      ۸- د: رنج دل برخود

بر امید آنکه زین<sup>۱</sup> بهتر شوی      روز گاری در هوس بگذاشتیم  
چون نیامد شاخ مهر تو<sup>۲</sup> ببار  
لاجرم تخم صبوری کاشتیم

## ۹۲

(\*) تا ما بسر کوی تو آرام گرفتیم      اندر صف دل سوختگان نام گرفتیم  
بر آتش بیمار تو تا سوخته<sup>۲</sup> گشتیم  
از مدرسه و صومعه<sup>۴</sup> کردیم کناره  
خال و کله<sup>۳</sup> تو صنما دانه و دامند  
یکچند در آسایش وصل تو بهر وقت  
امروز چو آن صحبت ما گشت بریده  
این<sup>۵</sup> نیز هم از محنت ایام گرفتیم

## ۹۳

(\*\*) می باده که می پرستانیم      وز شراب شبانه مستانیم  
دوست داریم می پرستان را      دشمن خویشان پرستانیم  
نه گرفتار رنگ و ناموسیم<sup>۱</sup>      نه خریدار زرق و دستانیم

---

۱- د، ب: آن کزین      ۲- لا، ما      ۳- م، ساخته      ۴- د، از صومعه و مدرسه      ۵- لا: در میکده و مصطبه      ۶- لا: دانه تو  
۷- لا: از باده آسوده می خام      ۸- لا، ب: آن      ۹- لا، م، بر: رنج ... ؛ ب: رنج ناموسیم  
بر، ج

در بهار محبت معشوق      با نوای هزار دستانیم  
گرچه در دست عشق و بای فراق      همه بیچارگان و بستانیم  
نگریزیم از آب و آتش از آنک  
خاک پایان و باد دستانیم<sup>۱</sup>

## ۹۴

(\*) شب دراز چو من بر فلک نظاره کنم      ز اشك دیده فلک وار پرستاره<sup>۱</sup> کنم  
نظاره گاه جهانی شوم<sup>۲</sup> هر آنگاهی  
کهی چونر کس از انده سرافکنم در پیش  
غریب وار نشینم بگوشه یی تنها  
ز روی زرد و دم سرد و سینه پردرد  
همه نهان دل خویش آشکاره کنم<sup>۳</sup>

چو طاقتم برسد<sup>۴</sup> گویم از عنا یارب  
چه حيله سازم و با عاشقی چه چاره کنم

## ۹۵

(\*\*) جانا بهیچ بد ز تو دل برنداشتیم      زیرا که در جهان چو تو<sup>۱</sup> دلبر نداشتیم  
وز بعد طاعت ملك العرش روز و شب  
جز خدمت تو پیشه دیگر نداشتیم<sup>۲</sup>

۱- دوییت اخیر در نسخه ج نیست      (۵) نسخ ۱، د، لا، م      ۲- م، ز اشك دیده  
فلک را پر از ستاره      ۳- لا : دل      ۴- دوییت اخیر در «م» بصورت يك بیت در  
آمده است      ۵- م، نرسد      (۵۵) نسخ ۱، د، لا، م، ب      ۶- لا : چتو ؛  
ب : ز تو      ۷- این بیت در «لا، م، ب» نیست

از پای تا بسر همه بودیم عشق تو <sup>۱</sup> و آنجا که بود پای تو جز <sup>۲</sup> سر نداشتیم  
 ای وای و حسرتا و دریغا که مدّتی کِشتیم تخم صحبت و بر <sup>۳</sup> بر نداشتیم  
 گفتی نداشتی تو مرا در هوا وفا <sup>۴</sup> در مارَساد کرده ما گر نداشتیم  
 تنها نیند <sup>۵</sup> این همه ، آن بود جُرم من  
 کاندر خور جمال تو ما زر نداشتیم

## ۹۶

(\*) عاشق و خوار و غریب و تنگدستم چون کنم  
 عاجز و <sup>۱</sup> سرگشته و مهجور <sup>۲</sup> و مستم چون کنم  
 بودمی در صدر قُرّایان <sup>۳</sup> نشسته پیش ازین  
 آه چون در صفّ قلاّشان نشستم چون کنم  
 این همه عیبست ، لیکن چون ندانم من همی  
 چاره آن تاجزین <sup>۴</sup> باشم که هستم چون کنم  
 کاج <sup>۵</sup> بودی صحبتّم بسا عاشقان دین پرست  
 چون حریف عارفان <sup>۶</sup> می پرستم چون کنم  
 تا کیم <sup>۷</sup> گویی که کار خویش را تدبیر کن  
 چون بشد تدبیر کار خود ز دستم چون کنم <sup>۸</sup>

---

۱- م : همه عشق تو بوده ایم      ۲- ب : پای جز      ۳- د : صحبت تو      ۴- د ، م :  
 گفتی نداشتید مراد هوا وفا ؛ ب : گفتی نداشتند مراد هوا وفا      ۵- ب : نداند  
 (\*) نسخ : د ، لا ، م ، ب      ۶- د : و امق      ۷- ب : مخمور      ۸- ب :  
 صدقرا نان      ۹- م : چاره آن جز باین      ۱۰- م : کاش      ۱۱- لا ، م ، ب :  
 عاشقان      ۱۲- م : تابکی      ۱۳- این بیت در «لا» نیست



چند فرمایی مرا کز می‌کنده پرهیز کن<sup>۱</sup>  
چون ز نادانی کنون توبه شکستم چون کنم<sup>۲</sup>

## ۹۷

(\*) نگار چون خبرداری که من در عشق تو چونم  
مکن یکباره مه‌چورم مشو بی‌پوده در خونم  
تو چون خورشید گردونی بقدر و غدر و من بی تو  
بدل تفته چو خورشیدم<sup>۳</sup> بقدر چفته چو گردونم  
از آن چون ماه نو دارم<sup>۴</sup> تن از عشق تو فرسوده  
که عشق تست هر ساعت چو ماه نو بر<sup>۵</sup> افزونم  
دهان باز و رخان پراشک و قد گوژم تو پنداری  
که عین و شین و قافم تا بدین سه حرف مقرونم<sup>۶</sup>  
بمخواری چو یقه‌وبم بیداری چو ایوبم  
بشیدایی چو داوودم بتنهایی چو ذوالنونم<sup>۷</sup>  
نشستم در یکی گوشه زیادت ساخته<sup>۸</sup> توشه  
بجز داننده بیچون نداند کس که من چونم  
مرا گرچه بود پیشه همیشه تنگدل بودن  
نبودستم ز دل تنگی چنان<sup>۹</sup> هرگز که اکنونم

۱- ب : کز می پرستی توبه کن ۲- «کنم» از آخر بعضی از ابیات نسخه ب افتاده است  
(\*) نسخ : د، لا، م، بر ۳- بر : چو خورشیدو ۴- بر : هستم ۵- بر : در  
۶- این بیت در د، لا، م، بر نیست ۷- م : ذوالنون ؛ بر : هارونم ۸- د : ساختم ؛  
م : زباده ساختم ؛ بر : ترادر ساختم ۹- بر : چنین

## ۹۸

(\*) تا من رخ زیبای ترا باز نیبم  
 خالی نشود دیده گریان من از خون  
 هرگز تو چو من عاشق دلسوز نیایی<sup>۱</sup>  
 جز<sup>۲</sup> چهره زرد و دم سرد و دل پردرد  
 در عشق تو زین روی همی ای بت مهر روی  
 بی روی دلفروز تو در مان دل خویش  
 جز خدمت دستور سرافراز نیبم<sup>۴</sup>

## ۹۹

(\*\*) اگر پوشیده يك راهی بکوی تو گذر کردم  
 و گر دزدیده ناگاهی بروی تو نظر کردم  
 برین نا کردنی بر<sup>۵</sup> من غرامت بیش ازین ناید  
 که در پیش تو جان و دل همه زیر و زبر کردم  
 گرازدل گفتمت دلبر<sup>۶</sup> و راز جان خواندمت جانان<sup>۷</sup>  
 بر غبت دل ترا دادم بحسبت<sup>۸</sup> جان خطر کردم

---

(\*) نسخ : د، لا، ب، بر ۱- لا : نیبمی ۲- بر : چون ۳- ب :  
 رای ۴- این بیت در نسخه بر نیست (\*\*) نسخ : د، لا، م، بر  
 ۵- م : با ۶- لا : گویمت داننی ؛ بر، م : گویمت دلبر ۷- لا، م : خوانمت  
 ۸- بر : بحیلت جانان ؛ بر : خانمت خاقان

بنام عشق ما<sup>۱</sup> باشد بلوح اندر قلم رانده

ز حرمت چون قلم پیشت همه خدمت<sup>۲</sup> بسر کردم

اگر تقدیر ایزد را حذر کردن بگرداند

من از سودای تو چندان که ممکن<sup>۳</sup> بد<sup>۴</sup> حذر کردم

اگر در صومعه وقتی بقرایبی<sup>۵</sup> مثل بودم

کنون در میکده خود را بقلاشی سر کردم

گاهی در صف<sup>۶</sup> قرایان گهی در صدر<sup>۷</sup> قلاشان

میان این و آن عمر گرامی راهذر کردم

نه گاه<sup>۸</sup> باده نوشیدن ز پیمانت برون رفتم

نه وقت خرقة پوشیدن ز فرمانت<sup>۹</sup> گذر کردم

## ۱۰۰

(۵) ساقیا پر کن قدح تا طبعها خرم کنیم      وز دو عالم خویشتن را یک زمان بی غم کنیم

از حریفان گر کسی کرد دست تو به مرحبا      ما<sup>۱۰</sup> بهر حالی<sup>۱۱</sup> چو وقت توبه آید هم کنیم

تا کی اندر جستن پیشی ویشی بیهده      در جگر آتش ز نیم و دیدگان<sup>۱۲</sup> پر نم کنیم

هیچ رنجی در جهان مارا نیاید<sup>۱۳</sup> پیش پیش      گرز دل اندیشه ییشی ویشی<sup>۱۴</sup> کم کنیم

۱- م : تو      ۲- بر : حرفت      ۳- لا، م : بر : که بتوانم      ۴- م : بر :

بفراشی      ۵- بر : صدر      ۶- بر : صف      ۷- بر : به گاه

۸- د : پیمانت      (۵) نسخ : د، لا، م : بر      ۹- م : تا      ۱۰- بر :

جایی      ۱۱- م : دیدها      ۱۲- م : با ما نیاید ؛ د : مارا نیامد      ۱۳- ب :

پیشی ویشی ؛ بر : پیشی پیشی

گاه آن آمد که عالم را پس پشت افکنیم  
 بر سماع زیروبم نوشیم يك ساعت<sup>۲</sup> شراب  
 گر<sup>۴</sup> معاذ الله بجنبید در دل ما دیو خشم  
 وز وصال و صحبت جانان و دلبر جان و دل  
 گرچه مجروحست روح ماز تیر هجر او<sup>۶</sup>  
 و رچه محرومیم از و از راه حرمت داشتن  
 تا مگر خود را نکوروی<sup>۱</sup> همه عالم کنیم  
 و زوفا بایکد گر<sup>۳</sup> صحبت چو زیروبم کنیم  
 جام را در قهرا و همچون نگین جم کنیم<sup>۵</sup>  
 همچو روی و عارض او تاز و خرم کنیم  
 آن جراحت را بدست وصل او<sup>۷</sup> مرهم کنیم  
 خویشتن را در حریم فضل او محرم کنیم<sup>۸</sup>

ورزند<sup>۹</sup> با ما مساعدوار يك دم در هوا

صد هزاران جان فدای راحت آن دم<sup>۱۰</sup> کنیم

## ۱۰۱

(ب) باز این چه بلا بود که من با تو بنشستم  
 تا باز شکسته سر زلف تو بدیدم<sup>۱۱</sup>  
 گفتم که دلم رست ز سودای تو یکچند  
 چون چنگ تو در چنگ تو فریاد کنان شد  
 ای خوبتر از ماهی شیم از هوس تو  
 تا باز دگر باره بشد کار ز دستم  
 رفتم سوی میخانه و توبه بشکستم  
 من نیز بکنجی بفراغت بنشستم  
 فریاد بر آورد دل من که نرستم  
 من زارتر از ماهی درمانده بشستم

مستم مکن امشب بقدحهای دُمادُم

زیرا که من از خوشی آواز تو مستم

۱- د، م، ب : تا بدان خود را مگر روی ۲- م : در ساعت ۳- م : و زوفا یکدگر

۴- م : و ر ۵- این بیت در نسخه بر نیست ۶- م : ... تو ؛ ب : زهر تیر او

۷- م : وصل تو ؛ لا : فضل او ۸- دو بیت اخیر در نسخه بر صورت بیتی و مثنوی

در آمده است ۹- م : ورزید ۱۰- م : یکدم (☆) نسخ : د، م، ب

۱۱- م : سر زلفین ... ؛ ب : سر زلفین تو دیدم

## حرف «ن»

۱۰۲

بی گناهی زمن کرا نه مکن	(*) صنمایش ازین بهانه مکن
بیش ازین پیش من بهانه مکن	خیز در جام ریز می بصبوح
تو همه تکیه بر فسانه مکن	سخن دشمنان فسانه <sup>۱</sup> بود
جز حدیث می مُفانه <sup>۲</sup> مکن	بر گذر ز آن عتاب پیشینه <sup>۲</sup>
اشکم از غم چو نار دانه مکن	ای رخ تو بگونه گلنار
بامدادان نشاط خانه مکن	چون نشاطم بروی تست همه
هر زمان زلف را بشانه مکن	گر نخواهی کساد مشک همی

[۵۵۵۰]

ورهمی مشک از آن <sup>۴</sup> نثار کنی  
جز بیزم شَه زمانه مکن

۱۰۳

قصه نتوان کرد <sup>۵</sup> که چونست دل من	(**) تادر کف عشق تو ز بونست دل من
وز دایره صبر برونست دل من <sup>۶</sup>	در بادیه رنج اسیرست تن من

---

(\*) نسخ : د، لا، م، ب      ۱- لا : بهانه      ۲- د، ب : دوشینه ؛ م : دیرینه  
۳- ب : می و مفانه      ۴- م، مشک را      (\*\*) نسخ : د، لا، م، ب، ج      ۵- ب :  
گفت      ۶- این دو بیت در نسخه م مغشوش است

تا چشم ترا پیشه فسونست همیشه  
هستم زغم عشق<sup>۱</sup> همه ساله چوهاروت  
هستم زغم عشق تو بامحنت ذوالنون  
تا بسته آن زلف چو نوونست دل من<sup>۲</sup>  
از چشم<sup>۳</sup> همی خون دل من نشود کم  
گویی که مگر چشمه<sup>۴</sup> خونست دل من

## ۱۰۴

(\*) خانه طامات عمارت مکن  
نامه تلپیس نهفته مخوان  
گر ز مقام تو پیرسد کسی  
قاعده کار زمانه بدان  
سر بخرابات و خرابی بر آ آر<sup>۵</sup>  
عمر بشادی و سعادت گذار  
کعبه آفات زیارت مکن  
جامه ناموس قصارت مکن  
جز بخرابات اشارت مکن  
هرچه کنی جز ببصارت مکن  
صومعه را هیچ عمارت مکن<sup>۶</sup>  
کار بستنی و حقارت مکن

چون همه سرمایه تو مفلسی است

بر در<sup>۷</sup> افلاس تجارت مکن

## ۱۰۵

(\*\*) مشک را سایبان<sup>۸</sup> ماه مکن  
حال دین<sup>۹</sup> و دلم تباه مکن

- 
- ۱- ج : زانندیشه عشق تو      ۲- این بیت در «لا» نیست      ۳- لا، م، ج، دیده  
۴- د : همی      (\*\*) نسخ : د، لا، م، ب، ج      ۵- ج، م، ب : در آ آر      ۶- این  
بیت در «لا» نیست      ۷- د : برده ؛ ج : دره      (\*\*) نسخ : د، لا، م، ب، بر، ج  
۸- م، ج : سایه بان      ۹- بر، لا، م، ب، ج : جان و دین

عسرض تست چون مه روشن  
آن رخی را که چون دو هفته مه است  
ای لب تو بگونه یاقوت  
بر دل من بغمزه<sup>۲</sup> تیر مزین  
گر بخوبی چو یوسفی دل من  
چون من از عشق تو کنم آهی  
برده او شب سیاه مکن  
بصفت چون گرفته ماه مکن  
چهره من برنگ<sup>۱</sup> کاه مکن  
بشت من چون کمان دوتاه مکن<sup>۳</sup>  
همچو یوسف اسیر چاه مکن  
بسیاست بمن نگاه مکن

آنچه از عشق تست بر دل من  
کس نگوید مرا که آه مکن<sup>۴</sup>

## ۱۰۶

(۵) ای بت شیرین من بار تو آیین من  
گرچه ترا جور خوست جور<sup>۵</sup> تو نزد من نکوست  
دلبری است و جفا پیشه و آیین ترا<sup>۶</sup>  
دست فراق تو داد خر من صبرم<sup>۷</sup> بیاد  
ای بت چالاک من ماه طربناک من  
هجر تو نا آخت تیغ بر دل من ای دروغ  
در سر کار تو شد جان و دل و دین من  
دردل من مهر تست در سر تو کین من  
عاشقی است و وفا سیرت و آیین من  
ایزد رحمت کناد بر دل مسکین من  
دلبر ناباک<sup>۸</sup> من لعبت شیرین من  
هست چو بارنده میخ چشم جهان بین من

در غم هجرت کنون زین مژه پرز خون

شد چورخت<sup>۹</sup> لاله گون چهره پرچین<sup>۱۰</sup> من<sup>۱۱</sup>

۱- م: چورنگ ۲- لا، م، زغمزه ۳- دوبیت اخیر در نسخه ج نیست

۴- دوبیت اخیر در نسخه بر نیست (۵) نسخ: د، لا، م، ب، بر، ج ۵- م: خوی

۶- بر، لا، م، ب، آیین تو ۷- ج: عزم ۸- ج: بی باک ۹- د، م،

ب: لبث؛ بر: زرخت ۱۰- ب: خون ۱۱- این بیت در نسخه ج نیست

## ۱۰۷

(\*) شدم عاشق دگر باره چه تدبیرای مسلمانان  
نشاط از من شد آواره چه تدبیرای مسلمانان

اگر کارم برفت از دست معذورم که درماندم<sup>۱</sup>  
بدست یار خون خواره چه تدبیرای مسلمانان

ز بهر فتنه عالم بعدا هر سپیده دم  
بیاراید دو رخساره چه تدبیرای مسلمانان<sup>۲</sup>

رخ او همچو گل برگست و من هر ساعت از عشقش<sup>۳</sup>  
چو گل جامه کنم پاره چه تدبیرای مسلمانان

اگر بر من ببخشایند یارانم سزا<sup>۴</sup> باشد  
که گشتم سخت بیچاره چه تدبیرای مسلمانان

شب و روزم چو جرّاره نهاده دستها بر سر  
از آن مشکین دو جرّاره چه تدبیرای مسلمانان

## ۱۰۸

(\*\*) ای جفا کرده بسی با من زیادت زین مکن<sup>۵</sup>  
هر زمانی بی سبب اسب جدایی<sup>۶</sup> زین مکن

(\*) نسخ : د، لا، م، ب ۱- م، د، ب : درمانم ۲- این بیت در «لا» نیست

۳- م : از غیرت ۴- م : روا (\*\*) نسخ : د، لا، م، ب ۵- لا : چونکنم

۶- بر، م : اسب جفارا؛ لا : از من جدایی



گر<sup>۱</sup> ندارم بر توحق چندانک يك ساعت کنی  
در هوا داری وفا باری جفا چندین مکن

هرچه خوبان کرده اند از بد خوئی با عاشقان  
در همه عمری تو هر دم بسا من مسکین مکن

بسا دم سرد و رخ زرد و تن فردم مدار<sup>۲</sup>  
شادیم رنج و وصالم هجر و مهرم کین مکن<sup>۳</sup>

گرچه خرم روی و خوشبویی<sup>۴</sup> و خندان لب چو گل<sup>۵</sup>  
بامن اندر عشق بد عهدی چو گل آیین مکن

بسا دو چشم پرز پروین و تنی چون ماه نو  
قصد جان دوستداران<sup>۶</sup> ضیاء الدین مکن

## ۱۰۹

(۵) گرچه تو عشاق را نیکو ندانی داشتن  
چون ترا باید مرا زین به توانی داشتن

تو چو گردون دون پرستی پس نباشد بس عجب  
گر تو با آزادگان صحبت ندانی داشتن

هر زمان گویی که گر نازی<sup>۷</sup> کنم هستم جوان  
هم نشاید تکیه چندین بر جوانی داشتن

---

۱- بر : ور      ۲- بر، م، مدام      ۳- بر : شادی و مهر و وصالم هجر و قهر و کین  
مکن      ۴- بر : خوش گویی      ۵- بر : خندان همچو گل      ۶- ب : دوستاران  
(۵) نسخ : د، م، ب      ۷- م : بازی

گرچه بردارم دل از مهرت خطا باشد ز<sup>۱</sup> من  
 از چو تو معشوق<sup>۲</sup> چشم مهربانی داشتن  
 از تو چشم مهربانی داشتن باشد چنان  
 چون ز گرگ گرسنه چشم شبانی داشتن<sup>۳</sup>  
 تا کیم بدعهد خوانی چون همی دانی که نیست  
 عادت من سیرت ایام فانی داشتن  
 بعد از آن کانار سر کار تو کردم هر دو گون  
 بد بود بر من بید عهدی گمانی داشتن  
 شرط باشد آن کسی را که ورود در راه عشق  
 آتش سوزان چو آب زندگانی داشتن  
 بر من از عشق تو چون در راه ناکامیست عیش<sup>۴</sup>  
 بیهوده باشد امید کامرانی داشتن

## ۱۱۰

(☆) ای وصل تو راحت و شفای دل من  
 هر چند همی کشم بروز و شب<sup>۵</sup>  
 وی هجر تو آفت و بلای دل من  
 رنج و غم و محنت و عنای دل من

۱- د : که      ۲- د : معشوقه      ۳- این بیت در «م» نیست و در «د، ب» چنین است :

از تو طبع مهربانی داشتن باشد محال      چون ز گرگ گرسنه طبع شبانی داشتن  
 ۴- م : پیش ؛ ب ، آزمون از عشق تو چون راه ناکامیست عیش (☆) این غزل فقط در نسخه «م» و مفلوط و از حیث وزن مفشوش است .      ۵- در اصل : هر چند همی کشم بروز و هم شب .

دل را نکنم<sup>۱</sup> بید مکافاتنی      عشق<sup>۲</sup> تو بکرد خودسزای دل من  
 آزرده همه جهان طلب می‌کردم      در پیش تو از پی رضای دل من  
 بیگانه شدند دوستان بـا من      تا عشق تو گشت آشنای دل من  
 زان خلقت تو کنم شب و روز(۳)  
 جز خلعت شاه نیست رای دل من



## حرف «و»

۱۱۱

(☆) ای همه عالم پراز آوازه آواز تو  
 گوش من شد دشمن چشم از پی دیدار تو  
 ای فلک در مالش آزادگان شاگرد<sup>۲</sup> تو  
 چون کمانم چفته قد و چون نشانه<sup>۴</sup> سفته دل  
 گرچه از ناز و عتابت کار من آمد بجان  
 تابش رخسار و بوی زلف و بانگ<sup>۶</sup> زیورت  
 وی جهان پر داستان دست<sup>۱</sup> داستان ساز تو  
 چشم من شد حاسد گوش از پی آواز تو<sup>۲</sup>  
 وی جهان در کشتن دلداد گان انباز تو  
 از بلای<sup>۵</sup> غمزه آن چشم تیرانداز تو  
 صد هزاران جان فدای آن عتاب و ناز تو  
 هر سه باشند آن شبی کآیی برم، غماز تو  
 تاسه غماز<sup>۷</sup> چنین باشند با تور و زو شب  
 ظن مبر کز دشمنان پوشیده ماند از تو<sup>۸</sup>

۱۱۲

(☆☆) بسیار بی گناه شنیدم عتاب تو  
 عمرم بشد زبس که کشیدم جفای تو  
 هر گز ز شرم باز ندادم جواب تو  
 صبرم بشد زبس که شنیدم عتاب تو

---

(☆) نسخ : د، لا، م، ب، بر، ج  
 ۱- د : از دست  
 ۲- این بیت در «ب» بر  
 ۳- ب : شاد  
 ۴- ب : نشانم  
 ۵- بر، برای  
 ۶- بر  
 ۷- م، غمازی  
 ۸- دو بیت اخیر در نسخه ج نیست (☆☆) نسخ  
 د، لا، م، ب

اکنون<sup>۱</sup> که دل بهر تو تسلیم کرده‌ام  
لیکن بکن هر آنچه توانی ز نیک و بد  
تا کی بود ببردن جانم شتاب تو  
چون نزد من یکیست خطا و صواب تو<sup>۲</sup>  
در تاب شد روانم و چون حلقه شد تنم  
ز آن جعد پر ز حلقه و زلف بتاب تو<sup>۳</sup>  
گشتست چون ستاره ز عشق تو اشک من  
تا عاشقم بر آن رخ چون آفتاب تو

## ۱۱۳

(ب) شد روز من سیاه ز<sup>۴</sup> زلف سیاه او  
شد پشت من دوتاه ز جعد دوتاه او<sup>۵</sup>  
بشکست توبه را بحقیقت هر آنکسی  
کامروز دید باز شکسته کلاه او<sup>۶</sup>  
زلفیست تاب داده<sup>۷</sup> و خالی<sup>۸</sup> سیاه رنگ  
بر عارض چو زهره و روی چو ماه او  
بر فتنه گشت دهر ز زلف بتاب او  
پر ناله گشت شهر ز خال سیاه او  
چون شد اسیر چاه ز نخدان او دلم  
خالش فرو گرفت بصد حيله راه او<sup>۹</sup>  
تا خال او همیشه رقیب دلم بود  
هر گز دلم خلاص نیابد ز چاه او<sup>۱۰</sup>

۱- م : اول

۲- د : لیکن مکن هر آنچه توانی ز بهر آنک

۳- ب : زان زلف همچو حلقه و جعد بتاب تو (ب) نسخ : د، لا، م، ب، ج ۴- ب ۱

چو ۵- در نسخه م تا آخر غزل ردیف بجای «او» «تو» هست ۶- این بیت

در نسخه ج نیست ۷- ب ۱، تابدارو ۸- ب، ج، خال ۹- این بیت

در دو نسخه لا، ج نیست ۱۰- این بیت در نسخه ج نیست

## ۱۱۴

(\*) المنة لله که برستم زغم او  
 شد بردلم آسان همه امروز بیکبار  
 داد از می آسوده ازین پس بستانم  
 بودم من ازین پیش ز باد<sup>۳</sup> هوس خویش  
 گریای من امروز ببوسد بشفاعت  
 بر من بسر آمد همه رنج وستم او  
 داد وستم<sup>۱</sup> و نیک و بد و بیش و کم او  
 زیرا که بر آسود دل من<sup>۲</sup> زغم او  
 خرسند ببوسیدن خاک قدم او  
 در دست نگیرم سر زلف بخم او

در دوستی آن چه برم رنج که باشد  
 بادشمن من<sup>۴</sup> ساخته همواره دم او

## ۱۱۵

(\*\*) شد دل من شیفته بر روی تو  
 صحبت خوبان همه بگذاشتم  
 سوخته دل کرد چو لاله مرا  
 کرد روان بر رخ من<sup>۸</sup> جوی خون  
 کرد مرا تافته چون موی تو<sup>۹</sup>  
 تا بگذشتم بسر کوی تو<sup>۶</sup>  
 عشق رخ چون گل خود روی تو<sup>۷</sup>  
 غمزه آن چشم بلا جوی تو<sup>۵</sup>

---

(\*) نسخ، د، لا، م، ب      ۱- لا، ب : ستد      ۲- از نسخه د است، باقی نسخ، بر آسود  
 مرادل      ۳- م : یاد      ۴- م : او      (\*\*) نسخ : د، لا، م، ب، ج      ۵- م، کرد  
 مرا بافته گیسوی تو      ۶- لا، ب : تا گذشتم یکدمی بر کوی تو ؛ م : تا بگذشتم  
 دمی در کوی تو      ۷- م، ب :  
 سوخته دل کرد چون لاله مرا  
 ۸- د : بردل من  
 ۹- م، کرد از چشم روانه جوی خون  
 غمزه آن چشم فتنه جوی تو

بندۀ آن تافته زلف تو<sup>م</sup>      فتنۀ آن بافته گیسوی تو<sup>۱</sup>  
 درغم آن قامت چون سروست  
 قامت من گوژ چو<sup>۲</sup> ابروی تو

## ۱۱۶

(ب) گر هست آفتاب برخ پایمال تو  
 غره مشو بخوبی دیدار خویشتن  
 گر چند هست دیده من روز و شب کنون  
 روزی چنان شوی<sup>۴</sup> که کنم چشمها فراز  
 امروز گر چه نیستی آگه ز حال من  
 آگه شوی ز حال من آخر تو آنکهی  
 ناز و جدال تو دل من ز آن کشده می<sup>۶</sup>  
 و رعا جزند خلق جهان در<sup>۳</sup> کمال تو  
 از بهر آنک تنگ در آمد زوال تو  
 در آرزوی آنک ببیند جمال تو  
 گریک شبی بنزد من آید خیال<sup>۵</sup> تو  
 هر شب همی چگونه بوم بی وصال تو  
 کز خط تو شود همه شوریده حال تو  
 کا امروز هست شیفته بر خد<sup>۷</sup> و خال تو<sup>۸</sup>

فردا چو خد و خال تو در زیر خط شود  
 کمتر شود هر آینه ناز و جدال<sup>۹</sup> تو

## ۱۱۷

ای قبلۀ من در سرای تو      یک شهر چو من غزل سرای تو

- ۱- م: فتنۀ آن تافته زلف توام  
 ب: بندۀ آن تافته موی توام  
 ۲- م: ب: چون (ب) نسخ: د، لا، م، ب، بر  
 ۳- لا، ب، بر: از ۴- لا: شوم  
 ۵- غیر از نسخ: بر: جمال<sup>۶</sup> ب: همی کشد ۷- ب: خط ۸- این بیت در «لا، بر»  
 نیست ۹- م: جلال؛ بر: دلال (ب) نسخ: د، لا، م، ب

چون بادِ مسیحِ آبِ دست تو      جان و دل و دیده دین و دنیا را<sup>۱</sup>  
 با این همه آگه که يك ذره  
 با دولت و عافیت نیامیزد<sup>۲</sup>  
 با شادی و خرمی نیارامد<sup>۳</sup>  
 گفتی که بجای ما وفا کردی  
 من بنده چه جایگاه آن دارم  
 وین مرتبه بس مرا که خود دارم  
 جز آفت ماه نیست روی تو  
 از بهر رضای تو فرستم دل  
 ای رای تو خوب و روی تو خرم  
 من گشته بدین دو مبتلای تو

## ۱۱۸

(\*) ای مسلمانان دلم تا کی کشد بیداد ازو  
 چند خواهم بود آخر روز و شب ناشاد ازو  
 آنك دادِ او بدادست از طراوت در ازل  
 بی گمان دانم که نپسندد چنین بیداد ازو

۱- د، لا، ب : جان و دل و دیده و دین و دنیا  
 ۲- لا : بنامیزد ؛ ب : بیامیزد  
 ۳- م : نیامیزد      ۴- لا : که کنم وفا  
 است      (\*\*) نسخ : لا، م، بر

۵- نه بیت اخیر از نسخه بر ساقط شده



گر بعشقت مبتلا گشتم مرا معذور دار  
 بس کسا کاند در بلای عشق زار افتاد ازو  
 و در برویش توبه بشکستم مرا معذور دار  
 ای بسا زاهد که تن درمی پرستی داد ازو<sup>۱</sup>  
 گر قضای آسمانی نیست عشق او چرا  
 نیستند آزاد و فارغ بنده و آزاد ازو  
 ای دریغ کز هوس در عشق او دادم بیاد  
 عمر خویش و نیست در دستم کنون جز باد ازو  
 هر زمان چون چنگ او در چنگ<sup>۲</sup> او مظلوم وار  
 پیش تخت خسرو عادل کنم فریاد ازو<sup>۳</sup>




---

۱- این دو بیت در نسخه لا بیک بیت تبدیل شده است ، بنحو ذیل :

گر بعشقت مبتلا گشتم مرا معذور دار      ای بسا زاهد که تن درمی پرستی داد ازو  
 و در نسخه م بدین صورت در آمده است :

گر بعشقت مبتلا گشتم مرا معذور دار      بس کسا کش کز بلای عشق را افتاد ازو  
 در نسخه بر نیز ترتیب بر این منوال است . - مسلماً ترکیب « معذور دار » در هر دو بیت  
 مکرر نبوده و اشتباه نسخ این تکرار را موجب شده است . و چه درست یافته نشد .

۲- م : در چنگ او چون چنگ      ۳- دو بیت اخیر در نسخه بر نیست

## حرف «ه»

۱۱۹

(۵۶) یارمن آن شمع بتان سپاه<sup>۱</sup> رفت دگر باره بسوی سپاه<sup>۲</sup>  
 شد بسپاه<sup>۲</sup> و غم هجران او بر دلم آورد ز محنت سپاه  
 رنگرزی گشت<sup>۳</sup> صناعت مرا در غم آن چهره تابان چو ماه  
 گاه کنم جامه ز جورش کبود گاه کنم نامه<sup>۴</sup> زیادش<sup>۵</sup> سپاه  
 ای شده در<sup>۶</sup> هجر تو کارم زدست وی شده بی روی تو عیشم تباه  
 بر طمع آنکِ ترا ناگهسان باز رساند بیر من<sup>۷</sup> اله<sup>۷</sup>  
 روز و شبم گوش نهاده بدر سال و مهم چشم گشاده<sup>۸</sup> براه  
 قانم اکنون ز پسِ آنکِ بود با تو بهم صحبت من سال و ماه  
 کز تو سلامی رسدم وقت وقت وز تو پیامی رسدم گاه گاه  
 پیشه و کارم<sup>۹</sup> صفت و یاد تست ای بت جان سوز و مه صبر گاه

گاه کنم وصف تو در صف<sup>۱۰</sup> میر

گاه خورم یاد تو در بزم<sup>۱۱</sup> شاه

---

(۵۶) نسخ : د، لا، م، ب، بر ۱- م : شمع ستان سپاه ۲- ب، بر : سپاه  
 ۳- لا : درنگری کرد؛ م، رنگرزی برد؛ بر، کرد ۴- بر : خامه ۵- ب :  
 زیادش ۶- لا : با ۷- بر، لا، م، ب : چو آه ۸- غیر از ب : نهاده  
 ۹- م : یادم ۱۰- م، ب، بر : در وصف ۱۱- م : در وصف

## ۱۲۰

(ب) چون خروس اندر خروش آمد مرا یک جام ده  
از غم نابوده هر ساعت دلم را خون مکن  
دل چو من بیوسته بر درد و غم<sup>۳</sup> معشوق دار  
چرخ بی آرام هرگز کم نخواهد کرد شور<sup>۴</sup>  
هر کجا می خواره بد نام بینی در جهان  
هر کجا معشوقه خود کام یابی در زمان  
ای نهان کرده بزیر تخته زرسیم خام  
گر بنقل آید مرا<sup>۵</sup> حاجت چو<sup>۶</sup> باتومی خورم  
ور ترا باید که شب منسوخ گردد جاودان  
ور همی خواهی که زهره مطرب را از آسمان  
هر کرامی داد خواهی در چنین هنگام<sup>۷</sup> ده  
از می آسوده هر لحظه<sup>۸</sup> بدستم جام ده  
تن چو من همواره در<sup>۹</sup> نیک و بد ایام ده  
تو دل شوریده<sup>۱۰</sup> را باری بمی آرام ده  
بی تکلف<sup>۱۱</sup> تن بدان می خواره بدنام ده  
بی توقف دل بدان معشوقه خود کام ده<sup>۱۲</sup>  
بختگان دور گردون را شراب خام ده  
از دهان و چشم خویشم پسته و بادام ده  
روز را از چهره خود روشنایی وام ده  
پیش ما آید بخدمت سوی<sup>۱۳</sup> او پیغام ده

ور همی خواهی که گردد بزم مادر السلام

دوستگانی را بیاد عمده الاسلام ده

(ب) نسخ ۱، د، لا، م، ب، بر ۱- لا، ایام ۲- د: هر ساعت؛ بر، ب: هر لحظه  
۳- بر، لا: در درد و غم؛ ب، بر درد و غم ۴- م: بر ۵- بر، گر شود ۶- لا:  
دلی سوزنده؛ ب: دل سوزنده ۷- ب، لا، م: تصرف؛ بر: توقف ۸- لا، د:  
هر کجا معشوقه خود را یابی در جهان (زمان)  
م: هر کجا معشوقه خود کام بینی در جهان ...  
ب: هر کجا معشوقه خود را یابی در جهان  
بر: هر کجا می خواره بد نام بینی در جهان  
۹- ب: گر قبول آید مرا ۱۰- لا، م، بر: که ۱۱- بر: نزد

## ۱۲۱

(\*) ای بر<sup>۱</sup> رخ تو سوسن آزاد شکفته  
این درد و غم و محنت و رنجم بفزوده  
پیراسته زلف تو چو زاغیست نگونسار  
شد جسم<sup>۲</sup> مرا سُفتن بیجاده صناعت  
وی در بر تو آهن و پولاد نهفته  
و آن جان و دل و دیده و دینم بکشفته<sup>۳</sup>  
آراسته روی تو چو باغیست شکفته  
ز آن دو لب چون دانه بیجاده سفته  
تا روز ترا تنگ<sup>۴</sup> در آغوش گرفته  
گر بینم یکشب بهمه عمر، که باشم

هر گر نکنم نیز شکایت<sup>۵</sup> نه حکایت  
زین دیده بیدار و ازین دولت خفته

## ۱۲۲

(\*\*) ای مهر تو بر سینه من مهر نهاده  
دستان دو دست تو بعیوق رسیده  
بسته کمر بندگی مهر تو احرار  
آنها که درستند بنزد تو شکسته<sup>۸</sup>  
وی رود<sup>۶</sup> تو از دیده من رود گشاده  
آوازه آواز تو در شهر فتاده  
وز سرکله خواجگی و کبر<sup>۷</sup> نهاده  
و آنها که سوارند پیش<sup>۹</sup> تو پیاده  
زاینده بخوبی و خوشی چون تو نزاده  
بیننده بشوخی و کشی چون تو ندیده

(\*) نسخ، د، لا، م، ب، ج ۱- م : از ۲- م، د، بشکفته ؛ این بیت در  
نسخه ج نیست ۳- ب : چشم ۴- لا، م : دست ؛ ب : مست ۵- ب :  
ز حکایت (\*\*) نسخ، د، لا، م ۶- لا : روی ۷- م، مهر  
۸- لا، م : شکستند (یعنی شکسته اند) . در نسخه د آخر کلمه سیاه است ۹- م : بنزد

ابدال شکسته همه در عهد تو توبه زهاد گرفته همه بر باد تو باده  
 مسپر ره بیداد وزغم کن دلم آزاد  
 ای داد تو ایزد ز طراوت<sup>۱</sup> هم داده

## ۱۲۳

(☆) ای جهانی از جمال روی تو بفروخته  
 حسن تو در هر مقامی<sup>۲</sup> رایتی افراخته  
 زلف پرتاب زهر دل داده جانی خواسته  
 مشتری را روی تو بی مشتری بگذاشته  
 وی بلای عشق تو بر من جهان بفروخته<sup>۳</sup>  
 عشق تو در هر روانی<sup>۴</sup> آتشی افروخته  
 چشم پر خوابت زهر آزاده کینی توخته<sup>۵</sup>  
 سامری را غمزه تو ساحری آموخته  
 ز آن رخ چون ماه و دندان چو پروین هر شبی  
 تا بروزم چشم پروین بار در<sup>۶</sup> مه دوخته  
 گاه در دست تو چون چنگم بزاری ساخته  
 گاه در پیش تو چون شمعم بخواری سوخته

## ۱۲۴

(☆☆) کاشکی در دست من بودی نگارا<sup>۱</sup> خواسته  
 تا همه در پای تو افشاند می نا خواسته

چون همی نابد خیالت بی نثار جان بدست  
 کی بدست آید وصال بی نثار خواسته

۱- لا، بطراوت (☆) نسخ : د، لا، م، ب، بر ۲- بر، جهانی سوخته  
 ۳- د : جهانی ۴- ب، مقامی ۵- بر : دوخته ۶- بر، بر  
 (☆☆) نسخ، د، لا، بر، ب ۷- ب : نگاری

ای ز زلف و قدّ و خدّت خیره و خوار و خجل  
مشك ناب و سرو آزاد و مه نا کاسته

چون بنفشه گوژپشتم چون سمن سوراخ دل<sup>۱</sup>  
تا ترا دیدم بنفشه بر سمن پیراسته  
پیش از آن کآراسته روی تو دید این چشم<sup>۲</sup> من  
شد بهر تو دل من در ازل آراسته

تو تن آسان در هری بنشسته ای و ز عشق تو  
در خراسان صد هزاران مشغله برخاسته<sup>۳</sup>




---

۱- پ : چون بنفشه خوار دل

۲- ب : تو دیدم چشم

۳- بر : آراسته

## حرف «ی»

۱۲۵

(۶) الا ای لعبت ساقی زمی پر کن مرا<sup>۱</sup> جامی

که پیدا نیست کارم<sup>۲</sup> رادرین عالم<sup>۳</sup> سرانجامی

کنون چون توبه بشکستم بخلوت با تو بنشستم

زمی باید که بردستم نهی هر ساعتی<sup>۴</sup> جامی

نباید خورد چندین غم بباید زیستن خرم

که از ما اندرین عالم نخواهد ماند جز نامی

همی خور باده صافی ز عمر آن به<sup>۵</sup> که کم لافی

که هر گز عالم جافی نگیرد با کس آرامی

منه بر خط گردون سر ز عمر خویشتن بر خور

که عشرت را ازین خوشتر نخواهی یافت هنگامی

چرا باشی چو غمناکی<sup>۶</sup> مدار از مفلسی با کی

که ناگاهان شوی خاکی ندیده از جهان کامی

---

(۶) نسخ: د، لا، م، بر، ج ۱-م: مرا پر کن زمی ۲-بر: حال ۳-ج:

در متن «عالم» در حاشیه «گیتی» ۴-د: هر لحظه ای؛ بر: همی باید که در دستم نهی

هر ساعتی ۵-لا: زغم باید؛ ج: زغم آن به ۶-بر: زغمنا کی

مترس از کار نابوده مخور<sup>۱</sup> تیمار بیهوده  
دل از غم دار آسوده بکام دل بزن گامی

تراده‌رست بدخواهی نشسته در کمین گاهی  
زغذاری بهر راهی<sup>۲</sup> بگسترده ترا دامی

## ۱۲۶

همواره در فراق تو رنجور نیستی	(☆) ای ماه اگر دلم ز تو مهجور نیستی
پیوسته شادی از بر من دور نیستی	ور نیستی همیشه مرا <sup>۳</sup> دوری از برت
گرچشم دلفریب <sup>۴</sup> تو مخمور <sup>۵</sup> نیستی	زان‌دیشه تو در <sup>۶</sup> سر من نیستی خمار
گر گرد او زغالیه منشور نیستی	ملك جمال روی ترا باشدی زوال <sup>۷</sup>
یکدم زدن بنزد تو معذور نیستی	گر خسته نیستی دلم از داغ او مقیم

بی تو دل مرا نفسی نیستی قرار  
گر آفرین صاعد منصور نیستی

## ۱۲۷

خورشید رخی سروق‌دی مشک‌عذاری	(☆☆) شد باز دلم شیفته عشق‌نکاری
وز صورت او خانه‌اشد چو بهاری	از طلعت او خرگه‌اشد چو بهشتی
اندر سرم افکند زان‌دیشه خماری	نا یافته يك بوسه زمیکون لب او من

---

۱- بر : مجو      ۲- م : زغذاری و گمراهی      (☆) نسخ : د، لا، م، ب  
۳- ب : مرا همیشه      ۴- لا : بر      ۵- لا : برخمار      ۶- ب : مهجور  
۷- لا : نوال ؛ م، جمال      (☆☆) نسخ : د، لا، م، ب



در دهر بغمناکی من نیست غریبی  
 از<sup>۱</sup> عشق دگر باره شدم بی سرو سامان  
 در شهر بچالاکی او نیست نگاری<sup>۱</sup>  
 زیرا که دلم ساخت بُنوی<sup>۲</sup> سرو کاری  
 زین پس نگزینم جز از ویارد گرزانک<sup>۳</sup>  
 هر روز چنین دل نتوان داد بیاری

## ۱۲۸

(☆) ای دل سوی عیش و طرب و کام<sup>۴</sup> چه کردی  
 در بادیۀ عاشقی و مهر چه پویی  
 وی تن سوی رطل و قدح و جام چه کردی  
 در دایره<sup>۵</sup> خرمی و کام چه کردی  
 امروز که<sup>۶</sup> پخته شدی از دور زمانه  
 چون داد بدست تو فلک نامه پیری  
 پیوسته چنین در طلب نام چه کردی<sup>۸</sup>  
 آمد گه آرام تو در صومعه اکنون  
 تو در<sup>۹</sup> صف خوبان دلارام چه کردی  
 در کوی هوا دام هوانست نهاده  
 بیهوده<sup>۱۰</sup> به پیرامن آن دام چه کردی

## ۱۲۹

(☆☆) کاشکی باغم عشق تو توان داشتمی  
 یا<sup>۱۱</sup> بدی ساخته با من همه ساله دل<sup>۱۲</sup> تو  
 یا<sup>۱۳</sup> ز تور از دل خویش نهان داشتمی  
 تا ترا همچو دل و دیده و جان داشتمی

- 
- ۱- م، سواری ۲- م : در ۳- م : دلم داشت براوهم ۴- م :  
 بجز او بار دگر من (☆) نسخ : د، لا، م، ب، ج ۵- لا، ب : جام  
 ۶- ب : بادیه ۷- ج : چو ۸- این بیت در «ب، لا، م» نیست ۹- لا :  
 اندر ۱۰- ج : پیوسته (☆☆) نسخ : د، لا، م، ب، ج ۱۱- م، لا : تا  
 ۱۲- لا، د : با ؛ م : تا ۱۳- ب، لا، ج : دم ؛ م : غم

در هوای تو نبودی دل من راست چو تیر  
بی جمال تو مرا دیده نبودی روشن  
نشدی چشم<sup>۱</sup> تو از حال دل من آگاه  
گر نه<sup>۲</sup> از عشق تو قامت چو کمان داشتی  
گر نه<sup>۳</sup> بر دیده خیال تو نشان داشتی  
گر نه<sup>۴</sup> من خون دل از دیده زوان داشتی<sup>۵</sup>

دلم از طعنه خصمان تو ایمن بودی<sup>۶</sup>  
گر من از درد فراق تو آمان داشتی

## ۱۳۰

(☆) بام من صنما چه جنگ داری  
من رای همه بصلح دارم  
بی سنگ شدم ز عشق تو من  
من دیده ژاله بار دارم  
که سوخته ام چو شمع<sup>۷</sup> خواهی  
همواره دلم چه تنگ داری  
توروی چرا بجنگ داری<sup>۸</sup>  
زیرا که دل<sup>۹</sup> چو سنگ داری  
تو چهره لاله رنگ داری  
که ساخته ام چو چنگ داری

[۵۷۵۰]

من جام وفا بدست دارم  
تو تیغ<sup>۱۰</sup> جفا بجنگ داری

## ۱۳۱

(☆☆) غالیه با<sup>۱</sup> عاج بر آمیختی  
مورچه از<sup>۲</sup> ماه بر انگیختی

- ۱- م، لا، ب : چه  
بودی ایمن  
۲- د : خصم  
(☆) نسخ : د، لا، م، ب، ج  
۳- این بیت در نسخه ج نیست  
۴- ج :  
۵- م : تو تیغ جفا بجنگ داری  
۶- ب : دلی  
۷- لا : عود  
۸- ب : سنگ  
(☆☆) نسخ : د، لا، م، ب  
۹- م : از  
۱۰- لا : با

بر گل سرخ ای صنم دلربای      رخم مرا مشک سیه ریختی  
روز فروزنده بلای مرا      با<sup>۱</sup> شب تاریک بر آمیختی  
اشک و رخ من چو عقیق و زرست      تا شبه از سیم در<sup>۲</sup> آویختی<sup>۳</sup>  
با دل من نرد جفا باختی      بر سر من گرد بلایختی  
صبر من دلشده بگریختست  
تا دل من بردی و بگریختی

## ۱۳۲

(☆) ای کرده دلم سوخته در جدایی      از محنت تو نیست مرارویِ رهایی  
معدوری اگر یاد نمی آید<sup>۴</sup> از من      زیرا که نداری خبر از درد جدایی  
در فرقت تو عمر عزیزم بسر آمد      در آرزوی آنکِ توروزی بمن آیی  
گر<sup>۵</sup> بی تو همی هیچ ندانم که کجایم<sup>۶</sup>      ای از بر من دور، ندانم که کجایی  
گیرم نشوی ساخته با من ز تکبر<sup>۷</sup>      تا کی من دلسوخته را رنج نمای<sup>۸</sup>  
ایزد چو<sup>۹</sup> بدادست زهر خوبی داد<sup>۱۰</sup>      نیکو نبود گر تو به بیداد گرای

بیداد مکن کز تو پسندیده نباشد  
زیرا که تو خدمتگر تساج الامرایی

---

۱- م: بر      ۲- لا: بر      ۳- م: تا که شب از سیم در آویختی  
(☆) نسخ: د، لا، م، ب، ج      ۴- لا: همی نایدت؛ م: همی آیدت      ۵- ج: من  
۶- م: کجایی      ۷- م، ب: بتکبر      ۸- م: از رنج بسایی؛ این بیت در  
نسخه ج نیست      ۹- ج: که      ۱۰- د: چو بدادست ز خوبی همه دادت

## ۱۳۳

(\*) صنما انده نا آمده خوردیم بسی  
 مجلس خوب بیارای و می تلخ ییار  
 گز نداریم کف از جام تهی شاید از آنک  
 خوش بود باده آسوده چشیدن<sup>۲</sup> بصبوح  
 شاید ارداد ز شادی بستانیم کنون  
 چون<sup>۳</sup> شناسیم همی قاعده کار جهان  
 بردل خویش چه داریم جهان چون حرسی<sup>۴</sup>

## ۱۳۴

(\*\*) ای ترک برخ شمسه خوبان طرازی  
 سروی تو<sup>۱</sup> بقامت چمنت خیمه رومی<sup>۲</sup>  
 بایسته رزمی که مه تیغ گذاری<sup>۳</sup>  
 باریک تر از تار طرازست تن<sup>۴</sup> من  
 چشم تو غم من بفزودست ز شوخی<sup>۵</sup>  
 پرورده خورایی<sup>۶</sup> و آورده غازی  
 ماهی تو بطلعت فلکت مرکب تازی  
 شایسته بزمی که بت رود نوازی  
 تا بررخ تو عاشقم ای ترک طرازی  
 زلف تو دل من بر بودست<sup>۷</sup> بیازی

(\*) نسخ : د، لا، م، ب، ج ۱- م : که ۲- م، ب : بامید ۳- م : کشیدن ۴- بیت اخیر در نسخه ج نیست ۵- د، م : چو ۶- ب : جرسی؛ این بیت در نسخه ج نیست (\*\*) نسخ : د، لا، م، ب ۷- غیر از لا : خوبانی ۸- م : که ۹- م، لا : چشمه رومی ۱۰- لا : ... تیغ گزاری ؛ م : بایسته تیغی که مه رزم گذاری ۱۱- م : دل ۱۲- م، ب : بشوخی ۱۳- م : بفزودست

هر شب که نه بردیدن روی تو کنم روز  
 گر ناز کنی بر من بیچاره بدان <sup>۱</sup> روی  
 هر روز کنم توبه ز عشقت بحقیقت <sup>۲</sup>  
 چون روز قیامت بود آن شب بدرازی  
 معذوری از آن روی که تومایه نازی <sup>۳</sup>  
 چون روی تو بینم شود آن توبه مجازی  
 پیوسته بالفاظ دری وصف تو گویم  
 چون مدح خداوند بالفاظ حجازی

## ۱۳۵

(۵۶) ای صورت بهشتی وی لعبت سپاهی  
 پیرایه جمالی سرماییه نشاطی  
 چون چشم تست بختم پیوسته از نژندی  
 در وصل دلکشایی <sup>۴</sup> در هجر جان <sup>۵</sup> ربایی  
 گر سرو صدره <sup>۶</sup> پوشد تو سرو باقبایی  
 چون سنبل است زلفت چون نر گست چشمت  
 ناهید باقبایی خورشید با کلاهی  
 آسایش روانی آرایش <sup>۷</sup> سپاهی  
 چون زلف تست پشتم همواره ازدوتاهی  
 در بزم میگساری در رزم صف پناهی  
 ورمه باده نوشد توماه باده خواهی <sup>۸</sup>  
 در سنبلت درازی در <sup>۹</sup> نر گست سیاهی  
 کردست جلوه ایزد در صف <sup>۱۰</sup> نیکوانت  
 چون خسرو جهانرا در صدر پادشاهی

۱- لا : از آن ؛ م : بر آن      ۲- م : محرم رازی      ۳- م : هر روز زعشق

تو کنم رو بحقیقت      (۵۶) نسخ : د، لا، م، ب، بر      ۴- م، ب : آرامش

۵- ب : دلربایی      ۶- م : دل      ۷- ب : جان گذاری      ۸- بر : ستر

۹- از نسخه «بر» است، باقی نسخ: تو بارخی چوماهی      ۱۰- بر: بر      ۱۱- م: وصف

## ۱۳۶

(\*) ای گشته چو کیسوی توروزم بسیاهی  
همواره بجز کینه عشاق نجویی  
در چاه ز نخدان تو ماندست چو یوسف  
گر طرفه تری از صنم چین عجبی نیست  
گر صورت روی تو ببیند صنم چین  
در بزم تو زیرک تر خوبانِ سرایی  
وی مانده چو ابروی تو پشتم بدو تاهی  
پیوسته بجز فتنه آفاق نخواهی  
مسکین دلم ای خوبتر از یوسف چاهی  
چون صنعت آزر نبود صنم الهی  
ناچار دهد زود بحسن تو گواهی  
در رزم تو چا بکتر ترکانِ سپاهی<sup>۲</sup>

میدان امیرست چمن وارو تو سروی

ایوان امیرست فلک وارو تو ماهی

## ۱۳۷

(\*\*) گر بر<sup>۳</sup> رخ تولا له سیراب نبودی  
ور روشنی ماه نبودی دورخت را  
بی خواب نبودی ز هوای تو مرا چشم  
در تاب نبودی ز غمان تو دل من<sup>۶</sup>  
بر روی تو را کعبه نبودی زلف تو پیوست  
در دیده من لؤلوی خوشاب نبودی  
رخسار مرا زردی<sup>۴</sup> مهتاب نبودی  
گر ز کس مخمور تو پر خواب<sup>۵</sup> نبودی  
گر سنبل مشکین تو پرتاب نبودی  
گر ابروی تو چفته<sup>۷</sup> چو محراب نبودی

۲- بر : خطایی

۱- م : خوبان

(\*) نسخ : د، لا، م، ب، بر

۴- م، رخسار من از روی

۳- ب : آن :

(\*\*) نسخ : د، لا، م، ب، بر

۶- لا، مرادل ؛

۵- م، گر ز کس پر خواب تو مخمور ؛ ب : ... پرتاب

تو

۷- بر، م، ب : خفته

بر : ز هوای تو مرا چشم

[۵۸۰۰] باریک نمودی تنم از عشق تو چون نی<sup>۱</sup> گر در دو لب تو شکر ناب نبود<sup>۲</sup>

بودی تن من خوار بنزدیک تو هموار<sup>۳</sup>

گر چون قلم سید کُتّاب<sup>۴</sup> نبود

## ۱۳۸

(۵) گر هیچ یار من ز من آزرده داری با من گه عتاب زبان نرم داری

ورداندی که هست حق دوستی بزرگ از دوستان هر آینه آزرده داری

ورسرد نیستی دل او از هوای من<sup>۵</sup> دایم<sup>۶</sup> بمردمی دل من گرم داری

ور چون زمانه دشمن احرار نیستی از روی من بگناه جفا شرم داری

من<sup>۷</sup> زاری و خروش صناعت ندارمی

گراونه<sup>۸</sup> پیشه سرکشی و طرم<sup>۹</sup> داری

## ۱۳۹

(۵۵) گر چون دم من باد خزان سرد نکشتی چون چهره من بر گه زان زرد نکشتی

در باغ دل نثار نکشتی بدو نیمه گر ز آفت دی بادل پردرد نکشتی

وز تاختن لشکر سرما بسوی باغ رخساره آبی همه پرگرد نکشتی

۱- م، برمی ۲- این بیت در «لا» نیست ۳- م: رهوار ۴- بر، گر

چون قلم سید کباب تو (۵) نسخ د، لا، م، ب ۵- م: ورسرد نیستی

زهوای وی این دلم ۶- م: دانم ۷- لا، بس ۸- ب: به

۹- شاعر در اینجا طرم را بمعنی «طربم» یعنی خشم آورده است (۵۵) نسخ

د، لا، م، ب

نر گس نفکندی سَر اندیشه چومن پیش      کرد در چمن از صحبت گل فردنگشتی  
 از رفتن گل گر نشدی رنجه چومن ابر      با دیده گریان و دمِ سرد نگشتی  
 بر شاخ درختان نشدی باد زرافشان<sup>۱</sup>  
 گر هچو کف شاه جوانمرد نگشتی

## ۱۴۰

(ب) نامتکف کوی خرابات نگردی      شایسته ارباب کرامات نگردی  
 از بند علایق نشود نفس تو آزاد      تا بنده مردان خرابات نگردی  
 اندازه صحبت شناسی بحقیقت      تا سغبه اصحاب مقامات<sup>۲</sup> نگردی  
 تا از ره ناموس و تکبر نشوی دور      مستوجب احسان و مراعات نگردی  
 هرگز نشوی در صف احرار مقدم      تا محتمل بار محالات<sup>۳</sup> نگردی  
 از رایحه باد صبا بوی نیایی      تا سوخته آتش آفات نگردی  
 محکم نشود دست تو بردامن تحقیق  
 تا کوفته پای ملامات نگردی<sup>۴</sup>

## ۱۴۱

(بب) ای دیر بدست آمده بس زود برفتی      آتش زدی اندر من و چون دود برفتی  
 چون آرزوی تنگدلان دیر رسیدی      چون دوستی سنگدلان<sup>۵</sup> زود برفتی

۱- لا: درافشان (ب) نسخ، د، لا، م، ب ۲- لا، کرامات ۳- لا: مقامات

۴- این بیت در «م، لا، ب» نیست (بب) نسخ، د، لا، م ۵- م: سخت دلان



ز آن<sup>۱</sup> پیش که در باغ وصال تو دل من<sup>۲</sup> از داغ فراق تو بر آسود، برفتی  
 ناگشته من از بند تو آزاد، بجستی  
 هر روز بیفزود همی لطف تو با من  
 چون در دل من عشق بیفزود<sup>۳</sup> برفتی

## ۱۴۲

(\*) گر نگارم نه ظریف و کثر و چالا کستی  
 و ربید عهدی منسوب نبودى چون گل  
 عارض روشن او پاکتر از خورشیدست  
 چون خرامان بدر خیمه من برگذرد  
 آمدی جان من از زهر سخنهاش بلب  
 نشدی سوخته آتش هجران دل من  
 کی دلم شیفته و خسته و غمنا کستی  
 دامنم<sup>۴</sup> کی چو گل از حسرت او چا کستی  
 ای درینا نه<sup>۵</sup> دل او<sup>۶</sup> ز جفا پا کستی  
 گویم ای کاج دو بینایی من خاک کستی  
 گر نه بوسه لب او پاک چو تریا کستی<sup>۷</sup>  
 گر نه چون آتش افروخته نابا کستی<sup>۸</sup>  
 و رچه شد<sup>۹</sup> - سوخته هم باک نبودى ز آنم<sup>۱۰</sup>  
 گر نه آرام گه آن بت چالا کستی<sup>۱۱</sup>

۱- م: زین ۲- م: دل من بود ۳- د: عشق تو افزود (۴) نسخ ۵- دراصل: که  
 ۶- م: ج: دل او گر ۷- لا، د: گر که بوسه لب او نه چو تریا کستی؛ ب: که اگر  
 بوس لب او نه چو تریا کستی؛ این بیت در نسخه ج نیست؛ م: گرچه ... ۸- م: ب:  
 نابا کستی؛ ج: بی با کستی ۹- ج: ورشدى ۱۰- لا، ج: دایم  
 ۱۱- سه بیت اخیر در نسخه بر نیست

## ۱۴۳

(ب) نگارینا بدان گرمی که تودر کار من بودی

چه بد کردم که بیریدی ز من صحبت بدین زودی

چو دانستی که غمناکم چو گل بادامن چاکم

اسیر چون تو ناباکم<sup>۱</sup> چرا بر من نبخشودی

ایا تخم جفا گشته بقهر از من جدا گشته

شدم در عشق تو گشته هنوز از من نه خشنودی

امید من خطا<sup>۲</sup> کردی مرا برره رها کردی

زغم بستم دوتا کردی بخون رویم بیالودی

مرا گر چند<sup>۳</sup> بیهوده فراقت کرد فرسوده

دلم ز آنست آسوده که از رنجم بر آسودی

چو بگزیدم هوای تو نجستم جز رضای تو

بامید وفای تو بکردم هرچه فرمودی

ایا برگشته از مهرم از آن چون باغ درمهرم<sup>۴</sup>

که بی آن روی چون مهرم چوماه نو بفرسودی

(ب) نسخ : د، لا، م، ب، بر ۱-م، ناپاکم؛ بر، اسیر چون تویی باکم ۲-م

بر، هبا ۳-ب : هر چند ۴-بر، در باغ چون مهرم

## ۱۴۴

(\*) گرچند<sup>۱</sup> مرا یاد نکردی سلامی  
چو دایره کم باد سرم<sup>۲</sup> گربهه عمر  
من با تو نکردم بدل و دیده بخیلی  
در عشق تو م سوخته ناساخته کاری  
تا در دلم اندیشه عشق تو مقیمست  
جز بر سر کوی تو مرا نیست مقامی  
ورچند مرا شار<sup>۳</sup> نکردی<sup>۴</sup> پیامی  
بیرون نهم از دایره مهر<sup>۵</sup> تو گامی  
با من تو مکن هم پیامی و سلامی  
در هجر تو م تافته نایافته کامی  
کردم بضرورت تن آزاده<sup>۶</sup> غلامت  
گرچه بر تو نیست مرا قدر غلامی<sup>۷</sup>

## ۱۴۵

(\*\*) کاشکی هنگام رفتن با تو من بنشستمی  
یا نخستین روز باری<sup>۱</sup> با تو در پیوستمی  
کاشکی نگرفتمی هرگز شکسته زلف تو  
تا ز عشقت<sup>۲</sup> توبه<sup>۳</sup> دیرینه را نشکستمی  
گرچه دل تنگ و غریب و مفلس و سرگشته ام  
نیستی با کی اگر با تو بیکجا هستمی<sup>۴</sup>

---

(\*) نسخ ۱، د، لا، م، ب، ج ۱-م، هرچند ۲-ب، یاد ۳-م :  
یادنیاری ۴-م : مرا ۵-م، نام ۶-ب، بر، آزاد ۷-بیت  
اخذ در نسخه ج نیست (\*\*) نسخ ۱، د، لا، م، ب، بر ۸-م، تابحسن روز  
بازی ۹-ب : بعثت ۱۰-ب، اگر يك جای بانوهستمی

هست آگاه و گواه ایزد که گر<sup>۱</sup> ممکن شدی

با تو من در گوشه‌ی بی توشه‌ی بنشستی

موی و رویم نیستی ازرنج و غم چون سیم و زر<sup>۲</sup>

گر نه در عشقت ز زر و سیم خالی دستی<sup>۳</sup>

چون مرا مستی همی آرد که برهاند زغم

کاشکی من روز و شب چون نرگس تو مستی<sup>۴</sup> [۵۸۵۰]

هر زمان بر رخ ز دیده خون دل نگشادمی<sup>۵</sup>

گر معاذ الله دل اندر چون تو یاری بستی

لیکن ار عشقت چنینم در نیاوردی زپای

من زدست خویشتن بینی چگونه رستی

## ۱۴۶

(ب) الا ای عاشق مسکین اگر خواهی که خوش باشی

تبرا کن ز قرایی<sup>۶</sup> تو لا کن بقلاشی

نه بریک سیرت و حالی ز حیرت ز آن نه ای خالی

گهی در صدر ابدالی گهی در صف او باشی

چو شمع ار سر بر افرازی بسوزی زود و بگدازی

ور از تارک قدم سازی گرامی چون قلم باشی

۱- د، م، ا، گ ۲- بر: بیش ازرنج و غم سیم و زرست ۳- بر: هستی

۴- این بیت در «بر، لا، م، ب» نیست ۵- بر: هر زمان ازجوی دیده خون دل بگشادمی

(ب) نسخ: د، لا، م، بر، ج ۶- بر: فراشی؛ م، قرایی

شراب عاشقی نوشی پس آنگاهی همی کوشی  
که از غم زار بخروشی زانده روی بخراشی<sup>۱</sup>

چرا نه بارخ زردی اگر در عاشقی فردی  
چرا نه بادم سردی اگر در بی دلی فاشی

چو دل دادی بجانانی که دردت راست درمانی  
چه منت باشد از جانی که تو در پای او پاشی<sup>۲</sup>

چرا گرمرد این راهی همیشه نفس خودخواهی  
مگر کت نیست آگاهی که تو نقشی نه نقاشی

## ۱۴۷

(۲۵) گرمرا آن شمع خوبان یکزمان بنواختی  
همچو شمع از آتش حسرت تنم نکداختی

نیستی در چنگ او چون چنگ او نالان دلم<sup>۳</sup>  
گرمرا یکره چو چنگ خویشتن بنواختی

چون شناسد اعتقاد من همی در دوستی  
واجب آن کردی<sup>۴</sup> که حق صحبتتم بشناختی

چون شدم پرداخته از عشق او در هر دو گون<sup>۵</sup>  
کاشکی یکدم ز ناجنسان بمن پرداختی

۱- این بیت در نسخه ج نیست      ۲- این بیت در نسخه ج نیست      (۲۵) نسخ ۱

د، لا، م، بر      ۳- م : نالان دلم چون چنگ او      ۴- بر : واجبی کردی

۵- بر: چون شدم از عشق او پرداخته باری کزون

گر چو من بودی تمام اندر طریق عاشقی  
دین و دنیا را بر غبت همچو من در باختی

گر ز خواری<sup>۱</sup> بیش او سر بر زمین نهادمی  
او سر از گردنکشی بر آسمان نفراختی<sup>۲</sup>

بیقرار و خوار کی گشتی<sup>۳</sup> تنم چون خاک و باد  
گر ز چشم و دل در آب و آتشم ننداختی

## ۱۴۸

روزی زمن <sup>۴</sup> آخرنکنی باد بماه	(۵) ای چهره زیبای تو مانده ماهی
تو ماه سمایی <sup>۶</sup> و منم کاسته ماهی <sup>۷</sup>	تو شمع سرائی <sup>۸</sup> و منم سوخته شمع
نه چشم مرا هست بدیدار تو راهی	نه گوش مرا هست ز گفتار تو بهری
مهجور چرام <sup>۹</sup> ز تو نا کرده گناهی	رنجور چرام <sup>۱۰</sup> ز تو نا گفته محالی
یا <sup>۱۱</sup> خودنکنی در من <sup>۱۲</sup> بیچاره <sup>۱۳</sup> نگاهی	گیرم نخوری <sup>۱۴</sup> بامن غمخواره <sup>۱۵</sup> شرابی
کز دور سلامی کنیم <sup>۱۶</sup> گاه بگاهی <sup>۱۷</sup>	آخر بر تو <sup>۱۸</sup> این قدرم قدر نماندست
گر من زنم اندر غم هجران تو آهی	آفاق بسوزد ز ثری تا بثریا

- 
- ۱- م، خاری      ۲- این بیت در نسخه بر نیست      ۳- م، بیقرار و خواب گشتی
- (۵) نسخ : ب، بر، م، د، لا      ۴- ب : بن      ۵- ب، لا : هرایی      ۶- د،
- تمامی      ۷- این بیت در نسخه بر نیست      ۸- ب، د : چرایم      ۹- م، د :
- چرایم      ۱۰- د، نخورم      ۱۱- ب، م : بیچاره      ۱۲- د، تا
- ۱۳- بر، بر من      ۱۴- م، غمخواره      ۱۵- بر : تقریر تو      ۱۶- بر،
- کنمت      ۱۷- م : سلامی کنم و گاه بگاهی

مگذار مرا خوار و میازار یکبار  
آنها که ندارد ز جهان<sup>۱</sup> جز تو پناهی

## ۱۴۹

(۶) تا تو از غالیه بر ماه علم ساخته‌ای      علم فتنه در آفاق بر افراشته‌ای  
خال مشکین<sup>۲</sup> زده‌ای بر لب شیرین صنما      باز این حيله ندانم که کرا ساخته‌ای  
تاز من دور شدی جان و دل و طبع مرا      از نشاط و طرب و عیش پرداخته‌ای  
از خط مهر تو هر گز نهم پای برون      گرچه از دست مرا خوار بینداخته‌ای

گر نه چون شمع دورویی بحقیقت بامن  
بس چرا بر سر من تیغ جفا<sup>۳</sup> آخته‌ای

## ۱۵۰

(۶۶) باز دادم دل بدست دلبری خونخواره‌ی      دلکشی<sup>۴</sup> زیبارخی شکر لبی مه‌پاره‌ی  
ارغوان رویی سمن بویی بنفشه کیسوی<sup>۵</sup>      مه‌جبینی زهره طبعی مشتری رخساره‌ی  
دل بیست و جان بخت و دین ببرد و تن بکاست<sup>۶</sup>      ای مسلمانان مرا با او<sup>۷</sup> که سازد چاره‌ی<sup>۸</sup>  
دارد از عنبر کشیده بر قمر زنجیره‌ی      دارد از سنبل فکنده بر سمن جراره‌ی  
نیست در عالم زمن غمناک تر دل داده‌ی      نیست در گیتی از و ناباک تر<sup>۹</sup> خونخواره‌ی

۱- د : بجهان (۶) نسخ : ب، لا، د ۲- ب : شیرین ۳- د : تیغ جفا  
بر سر من (۶۶) نسخ : ب، م، د، ج ۴- م : دلبر ۵- م : ج : کیسویی  
۶- م : دل بخت و دین ببرد و جان بیست و تن بکاست ؛ د : دل بیست و تن ببرد و جان بخت  
و تن بکاست ۷- م : وی ۸- این بیت در نسخه ج نیست ۹- م : ناپاکتر

چون برون آید<sup>۱</sup> ز خانه بارخ<sup>۲</sup> آراسته هر کجا گامی نهد آنجا بود نظاره‌یی  
 نیست بارنگ لب<sup>۳</sup> او در جهان بیجاده‌یی  
 نیست چون<sup>۴</sup> نوررخ او بر فلک سیاره‌یی

## ۱۵۱

(\*) ای بی‌تورخ من چورخ مهر بزردی وی بی‌تو دم من چو دم مهر بسردی  
 از چنگ تو من چار صفت بهره گرفتم نالندگی و بستگی و گوژی و زردی  
 بادیده چون نرگس و بالای چوسروی باسینه چون سوسن و رخسار چو وردی  
 از مهر و وفا چیست که من با تو نکردم وز جور و جفا چیست که بامن تو نکردی  
 يك لحظه بکام من بیچاره نبودى يك باده ییاد من غمخواره<sup>۵</sup> نخوردی  
 فردم مکن از خود که ز تو خوب نباشد  
 ای آنک ز خوبان زمانه همه فردی

## ۱۵۲

(\*\*) ای دل‌مسکین مرا برده بشیرین سخنی ماه<sup>۶</sup> رخ و سرو قد و نوش لب‌وسیم تنی  
 دلبر طاوس پری شاهد شاهین هنری لعبت بلبل طرب‌بی کودک طوطی سخنی  
 تا فکنی در سر من هر نفسی نو<sup>۷</sup> هوسی سنبل مشکین تو بهم بر گل‌نسرین<sup>۸</sup> فکنی  
 چند بدان زلف بغم جعد عزیزان شکری چند بدان چشم‌دژم بدر مطیعان شکنی<sup>۹</sup>

---

۱- م: آمد ۲- د، ج، رخى ۳- م: رخ ۴- م: بی؛ د، ج: با  
 (\*\*) نسخ: ب، م ۵- م، بیچاره ۶- م: مشکین؛ د: رنگین  
 پ، م، د ۷- پ، م ۸- م: تو ۹- م: مشکین؛ د: رنگین



گر چوسن وصل ترا نیست بقا<sup>۱</sup> نیست عجب      از چه قبل ز آنکِ برخ همچو شکفته سمنی  
 من بنحیفی ز غمان چون مه نو بر فلکم      تو بلطفی برخان چون گل نودر چمنی  
 فتنه و آشوب دل و جان مرا هر نفسی      روی چومه جلوه کنی زلف سیه شانه زنی  
 [۵۹۰۰] در همه آفاق چو تو نیست بی عافیتی      وز همه عشاق چو من نیست بی خویشتنی

من که پی خویشتنم در خور احوال توام

تو که پی عافیتی در خور ایام منی<sup>۲</sup>



۲- چهار بیت اخیر در نسخه ب نیست

۱- د، م، گرچه سخن نیست بقا وصل ترا

قطعه ها  
و قصیدہ های کوتاه



۱

(☆) ای مرکز و <sup>۱</sup> قانون معالی و محاسن	فخرست بتو آل حسین بن علی را
در کین تو آسیب جحیمست عدو را	در مهر تو امید نعیمست ولی را
بادولت و بابخت تو پیوند <sup>۲</sup> و قرانست	اقبال و قبول ابدی و ازلی را
شد رسم تو سرمایه ستوده صفتی <sup>۳</sup> را	شد طبع تو پیرایه گزیده عملی را

تا هست جبل معدن انواع جواهر  
جز خدمت تو پیشه نباشد جبلی را

۲

(☆☆) ای چراغ تبار خواجه شهاب	صدر احرار و مفخر <sup>۴</sup> نواب
پیش ازین داده ای مرا بسیار	از می لعل خویش شکر ناب

قدری یخ مضاف کن با آن<sup>۵</sup>  
تا کنم هر دو را بهم جلاب

☆☆☆

---

(☆) نسخ : د، بر، لا، م      ۱- لا : مرکب      ۲- لا : آسیب  
 ۳- لا، بر، زصفی      (☆☆) نسخ : د، بر، م، مل، لا      ۴- بر، معجز  
 ۵- د : آنک

## ۳

(\*) ای خداوندی که قدرت آسمانی دیگرست  
وی هنرمندی که بزمست بوستانی دیگرست<sup>۱</sup>  
آفتاب<sup>۲</sup> دیگری تو در کمال مرتبت  
حضرت تو از جلالت آسمانی دیگرست  
تو جهانرا پهلوانی لیکن اندر پیش خویش  
بندگان داری که هر يك پهلوانی<sup>۳</sup> دیگرست  
تا بمردی گشته‌ای چون رستم دستان مثل  
در جهان از تو بهر جا داستانی دیگرست<sup>۴</sup>  
ز آن قبل گشتست مهرت انس و جان<sup>۵</sup> انس و جان<sup>۶</sup>  
کز<sup>۷</sup> لطافت ذات تو گویی که جانی دیگرست  
بر<sup>۸</sup> فلک در دولت صاحب قران با طالع<sup>۹</sup>  
هرزمانی سعد اکبر را قرانی دیگرست<sup>۱۰</sup>  
تا کمال<sup>۱۱</sup> جاه تو دیدست خصمت از حسد  
هر مژه بر چشم او گویی سنانی دیگرست

(\*) نسخ : لا، م، د، بر  
۱- قافیه این قصیده در نسخه لا تا با آخر مردف بیاه وحدت  
ولی در «م» بدون یاه وحدت است ۲- لا: آفتابی ۳- بر: بندگانی ۴- بر:  
از بهر جاهت آستانی دیگرست ۵- بر: روح بخش ۶- لا: انس و جان انس جان؛  
د: انس جان انس و جان؛ م: انس و جان را انس و جان ۷- د: از ۸- بر: در  
۹- بر: باطلعت ۱۰- این بیت در «لا» نیست ۱۱- م: کمان

آن مکان جز پایگاه قدر والای تو نیست  
گرز گردون برین برتر مکانی دیگرست<sup>۱</sup>

باد کانِ خرمی همواره<sup>۲</sup> طبع شاد تو  
ز آنکِ بخشش در کفر ادِ توکانی دیگرست

## ۴

(\*) ایا عزیز ملوک و معین<sup>۳</sup> دین آنی  
قضا ترا ز سعادت نبشته<sup>۴</sup> منشورست  
توی که بغض و ولای<sup>۵</sup> تو کفر و ایمانست  
مگر حسود تو بـا لاله نسبتی دارد  
ترا مروت عام<sup>۶</sup> و کفایت خاص<sup>۷</sup> است  
چو در حمایت این چار خصلت<sup>۸</sup> نیکی  
ز وحشت تو بر دهم مخالفت کيفر

که همت تو نهاده قدم بر افلاکست  
قدر ترا بارادت گرفته فتراکست  
چنانک خشم و رضای تو زهر و تریاکست  
که عمر کوتاه و دل تیره و سلب چاکست  
ترا عقیدت<sup>۹</sup> خوب و سریرت پاکست  
ترا ز غایله دشمنان چرا پاکست  
از آنکِ وحشت آزادگان خطرناکست

بخاک بر نزنند صحبت کریمان را  
هر آنکسی که بداند<sup>۱۰</sup> که عاقبت خاکست<sup>۱۱</sup>

## ۵

(\*\*) ایا بزرگی کاند در جلالت<sup>۱۲</sup> و رفعت  
چو رای و همت تو آفتاب و کیوان نیست

۱- این بیت فقط در «د» است ۲- بر، پیوسته (\*\*) نسخ: د، ج، لا، م، بر ۳- لا، عزیز؛ بر، نصیر ۴- ج: نوشته ۵- ج، م: هوای ۶- م، خاص ۷- م، عام ۸- د، بر: عقیده ۹- لا، بر: خلعت ۱۰- د، نداند ۱۱- د، بر: مرجعش خاکست؛ بر: نداند که صحبتش خاکست (\*\*) نسخ: م، لا، د، بر، ج ۱۲- بر، خلافت

معین دین و عزیز ملوکی و جز تو  
 ز خواجگان بکفایت عدیل نیست ترا  
 توی که در عرب و در عجم چو تو<sup>۲</sup> يك تن  
 ز جمله فضلا کیست کو ترا چون من  
 همیشه قاعده جود تست بر<sup>۳</sup> يك حال  
 مستخر عمل خامه تواند آفاق  
 باستمالت تو شاه از آن همی کوشد  
 از آن همی نکند بر تو کید خصمان<sup>۴</sup> کار  
 بزرگوارا از آرزوی خدمت تو  
 خدای عزوجل ز اعتقاد آگاهست  
 فراق صدر تو در دیست در<sup>۵</sup> دلم کآنرا  
 غم مفارقت خدمت تو جز شراب  
 همیشه تاشبه و خاک و سنگ<sup>۶</sup> در معنی  
 سزای این دولقب خواجه در خراسان نیست<sup>۱</sup>  
 بر آن<sup>۲</sup> صفت که ز شاهان عدیل سلطان نیست  
 هنر پرست و سخا گستر<sup>۳</sup> و سخندان نیست  
 ثناسرا و دعاگوی و آفرین خوان نیست  
 اگر چه قاعده روز گاریکسان نیست<sup>۴</sup>  
 اگر چه خامه تو خاتم سلیمان نیست<sup>۵</sup>  
 که استعانت تو جز بفضل یزدان نیست  
 که جز خدای تعالی ترا نگهبان نیست  
 چنان شدم که تو گویی تن مراجان نیست  
 که بر دلم اثر غیبت تو آسان نیست  
 بجز لقای<sup>۶</sup> کریم تو هیچ درمان نیست  
 گذاردن<sup>۷</sup> نتوان و کنون مرا<sup>۸</sup> آن نیست  
 چو در پاك و زرباك و گوهرِ کان نیست

مباد تا ابد الدهر عیش آن صافی<sup>۹</sup>

که از عقیدت صافی ترا بفرمان نیست

- 
- ۱- این بیت در نسخه ج نیست؛ بر، سزای دولت و دین خواجه در خراسان نیست ۲- م،  
 د، بدان؛ این بیت در نسخه ج نیست ۳- لا، چو ۴- د، سخا پرور  
 ۵- در اصل: در ۶- این بیت در نسخه ج نیست ۷- دو بیت اخیر در «م»  
 نیست؛ بیت اخیر در نسخه ج نیست ۸- م: حاسد ۹- د، بر: بر  
 ۱۰- بر: بقای ۱۱- د، ج: گزاردن ۱۲- ج، بر: مرا کنون ۱۳- بر:  
 سنك و خاك ۱۴- بر: باقی

## ۶

(۵) ای بزرگی که تن خصم و دل دشمن تو  
 خاک میمون قدمت سرمه چشم قمرست  
 دشمن از بیم تو خالیست چو مرده ز حواس  
 چون کمانست میان بسته بامر تو فلک  
 دایم از بهر سر ناصح و حلق عدویت  
 ز آن قبل تا که بود آلت بزم تو یکی  
 در<sup>۳</sup> و لؤلؤ و گهر را ز نهیب کف تو  
 دشمنت سال و مه از دهر قرین تعبست  
 گاه چون برگ فرو ریخته از شاخ رزست  
 ای کمر بسته بفرمان تو گردون چو جبل  
 گرچه طبعش ز مدیح تو چو کان گهرست  
 بسر تو که ز<sup>۴</sup> مدح تو شناسد قاصر  
 تا همه فایده<sup>۵</sup> علم هدی در سُرست  
 ذوالمنن دست بزرگی تو خالی مکناد<sup>۶</sup>  
 بسته دام غم و خسته تیر حزنت  
 نعل گلگون فرست حلقه گوش پرنست<sup>۱</sup>  
 پس همه ساله ز جامه تن او در کفنت  
 بنده چون تیر بمدح تو گشاده دهنست  
 بر فلک ساخته و بافته<sup>۲</sup> تاج و رسنت  
 صورت چشمه خورشید چو زرین لگنت  
 خاک مأوا و صدف معدن و خار او طنست  
 حاسدت روز و شب از دهر رهین مَحَنست  
 گاه چون مرغ در آویخته از بازنت [۵۹۵۰]  
 بهوای تو روان جَبلی مرتَهَنست  
 ورچه لفظش ز ثنای تو چو درّ عدنست  
 هرچه در تازی و دربارسی او را سخنست  
 تا همه قاعده<sup>۷</sup> شرع نبی در سُننست  
 تا ز انجم بفلک در همه وقت انجمنست<sup>۸</sup>

باد در مجلس تو انجمن از ناموران

کز سخادست ترا در همه عالم منست<sup>۸</sup>

(۵) نسخه : بن، م، بر ۱- بر: زمَنست ۲- بن، بر: یافته ۳- بر: زر  
 ۴- بر: نه ۵- بن، بر: مایده ۶- بر: نکناد ۷- بر: که سخا  
 دست ترا در همه عالم رهنست ۸- بر: تا ز انجم بفلک در همه وقت انجمنست



## ۷

(\*) ای جمال جهان کمال الدین  
 رایت شاه مشرق و مغرب  
 عزّ احباب و زلّ اعدا را  
 پایه تخت و نعل مرکب تو  
 دشمن و دوست را حیات و ممات<sup>۲</sup>  
 از قدوم مبارک تو هری  
 طبع پاکت سفینه هنرست<sup>۱</sup>  
 بمکانت قرینه ظفرست  
 مهر تو اصل و کینه تو سرست<sup>۲</sup>  
 بر سر شمس و سینه قمرست  
 بحسام و بکینه<sup>۳</sup> تو درّست  
 بفضیلت مدینه دگرست<sup>۴</sup>

وز مدیح تو خاطر جلی  
 روز و شب چون خزینه گهرست

## ۸

(\*\*) این موضع آراسته چون باغ بهارست  
 فرخنده بنایی که گشاده<sup>۶</sup> چو بهشتست  
 نی خوبی او را<sup>۷</sup> زره عقل قیاست  
 نی خوشی<sup>۸</sup> آنرا بگه وصف کنارست  
 وین مسکن پرداخته چون دار قرارست  
 پاکیزه سرایی که شکفته چو بهارست

صحن و گنّف<sup>۹</sup> آن همه پر عزّ<sup>۱۰</sup> و جمالست  
 سقف و طَرَف آن همه پر نقش<sup>۱۱</sup> و نگارست

---

(\*) نسخ : د، بر، لا، م، بر ۱- م : گهرست ۲- لا : شرست ۳- د :  
 ممات حیوة ۴- بر : بیخشی ۵- دراصل : دیگرست (\*\*) نسخ :  
 لا، م، د، بر ۶- د : که چو فرخنده ۷- د : آنرا ۸- م : خوبی  
 ۹- م : کنف ۱۰- م، د : حسن ۱۱- م، بر : پر رنگ

## ۹

(\*) ملك را رایت<sup>۱</sup> از کفایت تست  
 نیست اندر جهان يك آزاده<sup>۲</sup>  
 اعتماد خدا یگان جهان  
 ملك سلطان و دین یزدان را  
 همچو لحمیست بروضم<sup>۳</sup> مهمل  
 کیمیای معاش آدمیان  
 فضل را قیمت از هدایت تست  
 که نه در سایه رعایت<sup>۴</sup> تست  
 در مهمات بر کفایت تست  
 قدر و قدرت ز رای و رایت تست  
 دولتی کآن نه در حمایت<sup>۵</sup> تست  
 مدد جود بی نهایت تست

انتظام مصالح جبلی  
 همه مقصور<sup>۶</sup> بر عنایت تست

## ۱۰

(\*\*) ای ترا دولت مساعد در مسا و در صباح  
 وی ترا گردون مستغر در غدو<sup>۷</sup> و در رواج  
 نیست در گیتی بجز تو دین یزدان را بها  
 نیست در عالم بجز تو ملك سلطان را صلاح  
 گفتم در آفرین شاه عادل<sup>۸</sup> خدمتی<sup>۹</sup>  
 خوب چون در یتیم و باك چون ماء<sup>۱۰</sup> قراح

(\*) نسخ : لا، م، د، بر، مل ۱- بر، م : زینت ۲- بر، لا، مل : یکی آزاد  
 ۳- م، حمایت ؛ مل، لا، بر : عنایت ۴- بر : همچو تخم نیست بردم ؛ مل : همچو طم  
 براوصنم ۵- م : رعایت ۶- بر : مقصود (\*\*) نسخ : لا، س، م، د، بر  
 ۷- م : غدا ؛ بر : عدا ۸- د : عالم ۹- س، م : مدحتی ۱۰- بر : آب

گر کنی آنرا کنون در مجلس او تربیت  
یابم از گیتی مراد و بینم از دولت نجاج<sup>۱</sup>

اقتراح من بر آور تا توانی ز آنک من  
جز درین معنی نکردم بر تو هرگز اقتراح

## ۱۱

و اندر دل حسود تو همواره درد باد	(شاهها دلت همیشه ز اندیشه <sup>۲</sup> فرد باد
با دشمنان تو اجل اندر نبرد باد	با دوستان تو فلک اندر وفاق باد
در چشم آفتاب همه ساله گرد باد	ز آسیب نعل باره <sup>۳</sup> گردون نهیب <sup>۴</sup> تو
دایم دم مخالف جاه <sup>۵</sup> توسرد باد	تا سرد گردد از دم بار خزان هوا

پیوسته دشمن تو چو آتش پیش تو  
لرزان و بی قرار و خروشان و زرد باد

## ۱۲

موافقان ترا آب زندگانی کرد	(بزرگوارا دولت ز خاک در گه تو
خدای قبله <sup>۱</sup> اقبال آسمانی کرد	ترا ز فر قبول خدایگان زمین
ترا بدولت جاوید میزبانی کرد	تو میزبان جهانی بحدود لیکن چرخ
چنانکه از لقب او سزد گرانی کرد	اگرچه از جهت خواست ساختن جلی <sup>۲</sup>

(۱) نسخ : س، م، لا، ب، د، بر ۲- م :

۳- ب : نبرد (۲) نسخ : م، بر، ب

۵- م : اگرچه از جهت ساخت خواستن ؛ ب :

۱- این بیت در نسخ : س، بر، لا نیست

اندازه ؛ لا، بر : اندوه

۴- بر : خدایگانا ؛ ب : خدایگان

از جهت ساخت خواستن .

تو حق<sup>۱</sup> خدمت اورا بواجبی بشناس  
 اگر تو تربیت کار او کنی نه<sup>۲</sup> عجب  
 بروزگار تو اسباب پادشاهی یافت  
 پس از عنایت تو بی نصیب کی ماند  
 بر آنک<sup>۳</sup> مهر تو بگزید مهربانی کن  
 فراغت دل آزادگان غنیمت دان<sup>۴</sup>  
 که او جهان زمعالیت<sup>۵</sup> پر معانی کرد  
 از آنک<sup>۶</sup> تربیت فاضلان تودانی کرد<sup>۷</sup>  
 هر آنک<sup>۸</sup> بر سر بام تو پاسبانی کرد  
 کسی که بیش توده سال مدح خوانی کرد<sup>۹</sup>  
 که روزگار بسی با تو مهربانی کرد  
 کنون که هر چه بخواهی همی توانی کرد<sup>۱۰</sup>  
 بکامرانی بنشین که کردگار ترا<sup>۱۱</sup>  
 ز روزگار همه<sup>۱۲</sup> بهره کامرانی کرد

۱۳

(ب) اباشی که گه خطبه چون عصای کلیم  
 ز خسروان جهان هر که بی نیاز ترست  
 بوقت بزم تو خورشید می گسار شود  
 شگفت نیست که از<sup>۱۳</sup> دولت تو هر گنجی  
 هر آنک<sup>۱۴</sup> شمع جمالت<sup>۱۵</sup> نخواهد افروزان  
 اگر بعهده تو بهرام گور را بمثل  
 زفر نام تو منبر در اهتزاز آید  
 بدر که<sup>۱۶</sup> تو همی از ره<sup>۱۷</sup> نیاز آید  
 بگاه جشن تو ناهید رود ساز آید  
 که در نشیب زمینست بر فراز آید  
 چو شمع ز آتش ادبار در گداز آید  
 ز کردگار<sup>۱۸</sup> بباز آمدن جواز آید

۱- م، ب : حقوق	۲- بر : جهان معالیت	۳- بر : چه	۴- م :
توانی کرد	۵- بر : پاسبانی کرد	۶- بر، ب : دار	۷- م : تو آن
توانی کرد	۸- بر : که کردگار تراست ؛ م :	۹- م :	
روزگار ترا	(ب) نسخ : م، لا، د، بر	۱۰- د : بدولت	۱۱- م :
از سر ؛ ج : از در	۱۲- ج : گراز	۱۳- د، بر : جلالت	۱۴- م، د،
بر : زذوالجلال			

شکار کردن او با شکار کردن تو  
اگر تو باز پرانی سوی هوا روزی  
زفرّ دولت تو نسرطایر از گردون  
اگر چه خاطر من بنده را بگاه سخن<sup>۲</sup>  
سخن بخاطر من در گه<sup>۱</sup> ستایش تو  
بخدمت تو چنان باد رغبت گردون  
که پیش تخت<sup>۳</sup> تو هر لحظه در نماز آید  
بنزد هر که حقیقت<sup>۱</sup> بود مجاز آید  
که در دل تو هوای شکار باز آید  
بیش باز تویی شک پذیره<sup>۲</sup> باز آید  
هزار نکته آراسته فراز آید  
همی ز هیبت نامت باهتزاز آید

۱۴

(\*) تخت تو بر تارک خورشید باد  
تا نبود<sup>۱</sup> دولت کس جاودان  
بزم همایون ترا روز جشن<sup>۲</sup>  
تا نبود بید بقیمت چو عود  
تا بسوی کعبه بود روی خلق  
تاج تو چون خاتم جمشید باد  
دولت میمون تو جاوید باد  
ساقی و مطرب مه و ناهید باد  
عود بداندیش تو چون بید باد  
حضرت تو کعبه امید باد  
حاشیه بخت تو سیاره اند  
غاشیه اسب تو خورشید باد

۱۵

(\*\*) ای قبه ایوان همایون تو خورشید  
وی طرف کمرهای غلامان تو ناهید

۱- م، د؛ بر، محقق ۲- م: پریده؛ ج: بدیده ۳- ج: سؤال ۴- ج:  
بنده در ۵- ج: همچو بخت (\*) نسخ، لا، م، د، بر ۶- بر: تا که بود  
۷- د: روز و شب (\*\*) نسخ، لا، د، بر

اقبال تو دارد اثر دعوت<sup>۱</sup> عیسی      توقیع تو دارد شرف خاتم جمشید  
 در کام بداندیش تو چون زهر شود شهید      در باغ نکو خواه تو چون عود شود بید  
 بنده جبلی را که همی مدح تو گوید      تحسین تو دادست باحسان تو امید  
 گردست بتشریف شریف رسد او را      از دولت تو پای نهد بر سر خورشید  
 تاهست فلک‌تند وزمین رام، توبادی  
 با نعمت پاینده و با دولت جاوید

## ۱۶

(\*) ای خداوند جهان روزت همه نوروز باد  
 رایت تو روز و شب چون رای تو پیروز باد  
 گرچه هر سالی بود یک روز نوروز جهان<sup>۱</sup>  
 در جهان از دولت تو هر زمان نوروز باد  
 بخت تو چون مشتری و آسمان و آفتاب  
 خوب فال و گردن افراز و جهان افروز باد<sup>۲</sup>  
 دشمنانت را فلک پیوسته بد خواهد همی  
 دوستانت را ملک<sup>۴</sup> همواره نیک آموز باد<sup>۵</sup>  
 هر که فرمان تو نتواند همی دیدن روان  
 بر<sup>۶</sup> دوچشم او مژه چون ناوک دل‌دوز باد

---

۱- لا، بر : دوات      (۴) نسخ، بر، لا، م، د، ج      ۲- د : گرچه یک‌روزی  
 بود هر سال نوروز جهان      ۳- این بیت در نسخه ج نیست      ۴- لا، م : فلک  
 ۵- این بیت در نسخه ج نیست      ۶- م : در

تا بود سوزنده آتش تا بود سازنده آب  
 همت و رای تو دولت ساز و دشمن سوز باد<sup>۱</sup>

همچو گل طبع تو خرم باد و بدخواه ترا  
 گر معاذالله بقا باشد چو گل يك روز باد<sup>۲</sup>

## ۱۷

(☆) مجلس تو مرکز هر قدر باد      طلعت تو زینت هر صدر باد  
 تا نشود ماهِ سرماه بدر      رای تو تابنده تر از بدر باد  
 واقعه دشمن مقهور تو      صعب تر از واقعه بدر باد  
 خصم ترا باد مژه چون غدیر      وز فلکش بهره همه<sup>۳</sup> غدر باد  
 تا شب و روزست سیاه و سپید  
 روز تو عید و شب تو قدر باد<sup>۴</sup>

## ۱۸

(☆☆) ایامکان<sup>۵</sup> لطافت ایاجهان خرز      سمر بخصلت نیک و بری ز عادت بند  
 دلم چو کاغذ آماجگاه مجروحست      زرنج آنک مرا نیست يك طبق<sup>۶</sup> کاغذ  
 چو در مدیج تو زین پس قصیده یی گویم  
 مگر سواد کنم بر بیاض دیده خوز

۱- لا : دشمن-سوز و دولت ساز باد      ۲- م : گر بقا باشد معاذالله چو گل یکروز باد  
 (☆) نسخ : لا، م، د، بر      ۳- لا، بر، از آن      ۴- بر، روز تو عیدست و شبت  
 روز باد      (☆☆) نسخ : لا، م، د، بر      ۵- بر: نهال      ۶- م، ورق

## مدح رشیدالدین و طواط و جواب قصیده او

(۵) عالم علم رشید الدین در باغ خرد  
 زینت گوهر آدم بود آنکس کُورا  
 عاجزست از طُرف خامه فرخنده او<sup>۲</sup>  
 قاصرست از تُحَف خاطر رخشنده او<sup>۳</sup>  
 داد تقدیر ز مقدار فزون اورا قدر  
 بخت فرخنده بپیراث سزا داد اورا<sup>۴</sup>  
 گرچه در گفتن اشعار چنان منفردست  
 آن تبجّر<sup>۵</sup> که در انواع علومست اورا  
 گرچه کس نیست ز احرار و سلاطین و ملوک  
 خلعت آنست که او از<sup>۶</sup> سخن خویش همی  
 گر<sup>۷</sup> کند راوی شعرش بسوی سدره گذر  
 ای بزرگی که شود<sup>۸</sup> عاقله عقل چوتو  
 بعتاب اندر گفتی که ندادی ببارم  
 آن درختیست که همواره هنر<sup>۹</sup> بار دهد  
 ملک العرش چنان لفظ گهربار دهد  
 هر عطایی که همی گنبد دَوّار دهد  
 هر ضیایی که همی کو کب سیار دهد<sup>۱۰</sup>  
 گرچه تقدیر همه چیز بمقدار دهد  
 لا جرم بخت سزا را بسزاوار دهد  
 که همه کس بپزرگی وی اقرار دهد  
 خاطر خویش نزیبد که باشعار دهد  
 که مرورا نه همی خلعت بسیار دهد  
 بملوک و بسلاطین و باحرار دهد<sup>۱۱</sup>  
 جبرئیل اورا بی واسطه بی بار دهد<sup>۱۲</sup>  
 هر کرا ایزد باری دل هشیار دهد  
 بر من<sup>۱۳</sup> این ظنّ بری آخر دل تو بار دهد<sup>۱۴</sup>

(۵) نسخ : س، م، د، بر ۱- د : خرد ۲- م : تو ۳- م، تو  
 ۴- دو بیت اخیر در نسخه د بصورت يك بیت در آمده است ۵- بر : بدوداد بپیراث  
 ایزد؛ د : بپیراث بمن داد اورا ۶- بر : تحیر ۷- از نسخه د است .  
 باقی نسخ : اورا ۸- این بیت در نسخه بر نیست ۹- غیر از نسخه د : تا ۱۰- این بیت  
 در «م» بر نیست ۱۱- م : دهد ۱۲- مل، س، بر : بمن ۱۳- بر نه ترا بار دهد



تا همی دولت بیدار ز خلقان<sup>۱</sup> کس را      که بود در خور آن<sup>۲</sup> ایزد جبّار دهد  
 سال و مه ایزد جبّار ز توراضی باد  
 تا شب و روز ترا دولت بیدار دهد

## ۲۰

[۶۰۵۰] (۵۵) پیوسته این سرای مدارفتوح باد      همواره این وثاق مکان صبح<sup>۳</sup> باد  
 اطرافش از نکویی و اکنافش از خوشی      چون خوی و خلق<sup>۴</sup> صدر اجل بوالفتوح باد  
 در چشم نامداری و در جسم مهتری      از سیرت و کفایت<sup>۵</sup> او نور و روح<sup>۶</sup> باد  
 از عمر نوح باد زیادت بقای او  
 خصمش ز دیده غرقه<sup>۷</sup> طوفان نوح باد

## ۲۱

(۵۵) قرص خورشید طبل باز تو باد      جرم ناهید طرف<sup>۸</sup> ساز تو باد  
 فلك المستقیم همواره      خاضع رای سرفراز تو باد  
 دیده دشمن تو پیوسته      هدف تیر جان گداز تو باد  
 تا نباشد چو باز نسر<sup>۹</sup> بقدر  
 نسر طایر شکار باز تو باد

---

۱- د : خلق آن کس را      ۲- م : این      (۵۵) نسخ : لا، م، د، بر      ۳- د :  
 فتوح      ۴- م، د : خلق و خلق      ۵- م : سیرت کفایت      ۶- م : نور و روح  
 ۷- لا : غرقه چو طوفان      (۵۵) نسخ : بر، لا، م      ۸- بر : چنگ  
 ۹- م، د : چو نسر باز؛ بر : ... پشه بقدر

## ۲۲

(\*) ای امین‌الملوک بخت<sup>۱</sup> ترا  
تا نباشد چو روز<sup>۲</sup> شب<sup>۳</sup> بصف  
دل بدخواه تو چو پرویزن  
برتن و دیده دشمنان ترا  
جاودان همچنین که هست ترا  
خلعت نو که داد سلطانت  
بر نهاده فلک بتارک باد  
روز خصم تو چون شب شک باد  
بسنان قضا مشبک باد  
رگ چوتیغ و مژه چوناوک باد  
دوست بسیار و دشمن اندک باد<sup>۴</sup>  
بر تو چون رای تو مبارک باد

مجلس تو که مرکز ظفرست

قبیله مردمان زیرک باد<sup>۵</sup>

## ۲۳

(\*\*) ای عزیزالملوک خاطر من  
فصحارا زبان شود همه خشک  
سخن تست چون دم عیسی  
گر بقدرست شعر من چو شبه  
که ز تأثیر چشمه خورشید  
ورچه آبست قطره باران  
گاه مدح تو با خطر گردد  
چون سرخامه تو تر گردد  
که از آن مرده جانور گردد  
از قبول تو چون دُرر گردد  
سنگ خارا<sup>۶</sup> بکوه زر گردد  
چون بدریا رسد گهر گردد

(\*) نسخ : د، ج، بر، مل ۱- بر : تخت ۲- ج : بروز ۳- همه نسخ :  
چوروزوشب ۴- این بیت در نسخه بر نیست ۵- این بیت در «ج، بر» نیست  
(\*\*) نسخ : د، بر، مل، لا ۶- بر ۱ خار

گرچه تقصیر من بسی<sup>۱</sup> هر روز  
پیش تیر عتاب تو ارجو<sup>۲</sup>  
تا همی بر سپهر هر سر ماه  
باد قدرت چنانک بخت ترا  
در حقوق تو بیشتر گردد  
که مرا عفو تو سپر گردد  
ماه با<sup>۳</sup> هیأت دگر گردد  
ماه نو بر میان کمر گردد<sup>۴</sup>  
تو چو گل تازه باش تا خصمت  
چون بنفشه فکنده سر گردد

## ۲۴

(\*) گر از زمانه شکایت کنم روا باشد  
از آن قبل که مسیر و مدار<sup>۵</sup> این دو مقیم  
ولیکن<sup>۶</sup> این دو چه دانند کردن از بدو نیک<sup>۷</sup>  
هر آن بلا<sup>۸</sup> که خدای جهان کند تقدیر  
ور از ستاره تظلم کنم سزا باشد  
طلایه غم و پیرایه بلا باشد  
چو کارها همه در قبضه قضا باشد  
در آن صبور نبودن زما خطا<sup>۹</sup> باشد  
ز قدرت ملك العرش يك<sup>۱۰</sup> نشان اینست  
که کارها بخلاف مراد ما باشد

## ۲۵

(\*\*) بینی آن صورت سپید و سیاه<sup>۱۱</sup>      که ز عقلست وصف آن مرموز<sup>۱۲</sup>

۱- د: همی      ۲- بر: دارم چشم      ۳- لا: بر      ۴- این بیت در نسخه لا، مل نیست  
(\*) نسخ: د، لا، م، بر      ۵- د، م: مدار و مسیر      ۶- بر: وليك      ۷- د:  
از بی آنک؛ م، کرد از بدو نيك      ۸- لا: قضا      ۹- د، خطا زما      ۱۰- کلمه  
«يك» در «لا» نیست      (\*\*) نسخ: بر، ج، م، لا، د      ۱۱- لا، بر: سیاه و سپید  
۱۲- بر: مرموز؛ د: مفروز

صفت روز و شب در روز آنست      که چو گردون بهیات آمد کوز  
کوز همچون عجز و نتواند      بی عصا ایستاد<sup>۱</sup> همچو عجز  
زوست حال<sup>۲</sup> مسافران نیکو      چون<sup>۳</sup> خدنگ از پرو کمان از توز  
دافع نم بود بگاه شتا      ممانع تف بود بوقت تموز  
گر فرستد بمن اثیرالدین      آنچه گفتم صفات آن برموز<sup>۴</sup>

جز بمرسوم درد سر ندهم  
نایبش<sup>۵</sup> را باختیار هنوز

## ۲۶

(۵) جبلی آتش هوس<sup>۶</sup> مفروز      بی سلاح از زمانه کینه متوز  
دامن از نفع و ضرر او درکش      دیده از خیر و شر او بر دوز  
گاه بادور او چو عود بساز      گاه در جور او چو عود بسوز<sup>۷</sup>  
مکن<sup>۸</sup> اسرار خویش با هر کس      آشکارا چو خاک<sup>۹</sup> در نوروز<sup>۱۰</sup>  
نیست بی غم درین زمانه نشاط<sup>۱۱</sup>      نیست بی شب درین جهان یک روز<sup>۱۲</sup>

صبر کن تا رساندت بمراد

بخت بیدار و دولت پیروز<sup>۱۳</sup>

۱- غیر از «د»: ایستاده      ۲- لا، بر: جان      ۳- لا: چو      ۴- ج، د، مرموز؛  
م: مفروز      ۵- بر: خادمش      (۵) نسخ: م، س، لا، ج، د، بر      ۶- لا، بر:  
هوا      ۷- س، لا، بر: این بیت را ندارند      ۸- م، مگو      ۹- لا، بر: باد  
۱۰- لا: نیروز      ۱۱- بر: زمان یکتی      ۱۲- م، لا: بخت بیدار و دولت پیروز  
۱۳- نسخه لا این بیت را ندارد

## ۲۷

(\*) بادت<sup>۱</sup> ملکافرخ و فرخنده و پیروز  
 امروز ترا این سه<sup>۲</sup> سعادت بهم آمد  
 شاهها چو کنون شد برادر تو زمانه  
 که کار موافق بکف راد<sup>۳</sup> همی ساز  
 بر کن سیاست ز بدن جان بد اندیش  
 که سینه این را بسم باره همی کوب  
 فتح نه<sup>۴</sup> و تشریف شه و مقدم نوروز  
 از گنبد پیروزه و از دولت پیروز  
 از بخت سرافراز و زاقبال رخ افروز  
 که جان مخالف بدل شاد همی سوز  
 کم کن بشجاعت ز جهان نام بد آموز  
 که دیده آنرا بر نیزه همی دوز

در بزمکه از حوروشان باده همی خواه  
 [۶۱۰۰] در رزمکه از بد کنشان کینه همی توز

## ۲۸

(\*\*) ای بدانش بی نهایت وی بیخشش بی قیاس  
 ای بزرگ بردبار و ای کریم \* حق شناس  
 گر خیال شیر شادروان تو بیند بخواب  
 شیر بر گردون فسرده زهره گردد از هراس<sup>۱</sup>  
 صد هزاران شاعر و مداح باید<sup>۲</sup> پیش تو  
 از عجم چون رود کی و از عرب چون بوفراس<sup>۳</sup>

(\*) نسخ : لا، م، د ۱- د: بادا ۲- لا، د؛ تو ۳- لا: دو ۴- د ۱  
 بگه داد (\*\*) نسخ : لا، م، ب، د، بر ۵- م: وی کریم بردبار و ای بزرگ؛  
 د، بر: بردبار وی...؛ بر ۶- م، د، شیر نر گردد فسرده زهره او از هراس  
 ۷- م، ب، د: زبید ۸- د: بونواس

تسو بمداچی مرا ز آزادگی<sup>۱</sup> بگزیده‌ای  
 ورنه استحقاق آنم نیست از روی قیاس  
 چون<sup>۲</sup> دلم را کرده‌ای فارغ بحسن اصطناع  
 از شراب و از<sup>۳</sup> طعام و از<sup>۴</sup> ستور و از<sup>۵</sup> لباس  
 زبید از تو گر مرا سازی سرایی در هری<sup>۶</sup>  
 تا شوم دایم من از انعام تو همچون خناس<sup>۷</sup>  
 تا نباشد گل بنرمی و بخوبی<sup>۸</sup> همچو خار  
 تا نباشد همچو دیبای گرانمایه پلاس  
 باد رستت جامهٔ اسلام و ملت را طراز  
 باد رایت خانهٔ اقبال و دولت را اساس

## ۲۹

وی روزگار داده بدستت زمام خویش  
 همچون شعاع چشمهٔ خورشید نام خویش  
 از رای پاک و خلق خوش و حلم را م<sup>۹</sup> خویش  
 کانرا دهد گمیت تو تشریف گام خویش<sup>۱۰</sup>  
 آزادگان روی زمین را غلام خویش  
 ای در دل ملوک و سلاطین چون نام خویش  
 گسترده‌ای بمشرق و مغرب در از کرم  
 هستی مجاور فلک و بوستان و کوه  
 بر آسمان ز کبر کند فخر هر زمین  
 آزاده سیرتی و بانعام کرده‌ای

---

۱- م، بر: از رود کی      ۲- د: خون      ۳- د، بر: وز      ۴- غیر از د: هرات  
 ۵- ب، د، م: حساس      ۶- م، ب: بخوبی و بنرمی      (۷) نسخ: لا، م، د، بر  
 ۸- این دوبیت در «بر، لا» نیست      ۹- غیر از د: رای

گوید همیشه مدح تو چون حمد زوال جلال پیوسته هر فریشته‌یی در مقام خویش  
تا کام عاشقان نبود جز وصال دوست  
دایم همی گذار<sup>۱</sup> جهانرا بکام خویش

## ۳۰

(\*) ای ضیاء‌الدین و مجد ملک<sup>۲</sup> و مختار ملوک  
ای قدر<sup>۳</sup> کرده بخدمت<sup>۴</sup> دست پِشت<sup>۵</sup> زیر کش

هشت چیز نادره داری که از آثار آن<sup>۶</sup>  
زخم تو بر کعبتین دولتست امروز شش

اصل پاک و نام نیک و طبع راد و قول راست  
خط نفز و لفظ عذب و روی خوب و خوی خوش

هشت صنعت<sup>۷</sup> کن چو داد ایزد ترا این هشت چیز  
تا نهد بر خط مهرت سر سپهر کینه کش

سرفراز و رخ فروز و بزم ساز و خصم سوز  
نام جوی و کام‌ران و بدره بخش و باده چش<sup>۸</sup>

تا شود از باد آبان<sup>۹</sup> باغ پردینار<sup>۱۰</sup> زرد

تا شود از ابر نیسان راغ پردیای و ش<sup>۱۱</sup>

۱- د : گذار (۵) نسخ : لا، م، د، بر؛ ج ۲- ج : ضیاء‌الدین و مجد

الملك ۳- د، م، بر، فلك ۴- ج : حکومت ۵- بر : پیشش

۶- م : که تأثیر آن ۷- لا اخصلت ۸- م، کش ۹- ج : مامان

۱۰- لا، بر : دیبای ۱۱- م : دیبای رش؛ لا، بر : دیبای خوش

بخت برنای تو باد از خرمی ناهید وصف  
رای والای تو باد از روشنی خورشید وش

چارچیزت يك زمان<sup>۱</sup> خالی مباد از چارچیز  
تا نباشد از بخارا کرخ وز<sup>۲</sup> بغداد کش  
گوشت از الحان چنگ و بزم از ساقی شنگ<sup>۳</sup>  
صدرت از اعیان دهر و قصرت از خوبان کش

## ۳۱

(ب) ای دل آزادگان از دولت تو پر نشاط  
از وجود تو هری خوبست چون دارالسلام  
التماسی کردم از تو بر نیاوردی مرا  
آمد این نادر ز تو خاصه چو دانستی که من  
وین عتاب از بهر آن کردم که تا به زین کنی<sup>۴</sup>  
کهنتران را کردنتوان جز با کرام اصطناع  
از<sup>۵</sup> صراط مهر<sup>۶</sup> تو با این همه گر بگذرم  
مکنراد<sup>۷</sup> اندر قیامت پایم آسان از<sup>۸</sup> صراط

تا سوی مغرب کشد هر شب علامت آفتاب

باد پیش تو کشیده لشکر دولت سباط<sup>۹</sup>

۱- ج، يك نفس ۲- ج، بر: واز ۳- لا، بر: بزم از الوان چین؛ م:

بزم از الوان خوب؛ ج: الوان خیر (ب) نسخ، لا، م، د، بر ۴- بر: طبعت را

۵- م: زین به کنی ۶- از مصراع اول دو بیت اخیر و مصراع دوم بیت دوم در لا، بر يك

بیت ساخته شده است. در هر چهار نسخه: در مراعات و حقوق دوستان را احتیاط ۷- بر: از بساط

۸- د: بر ۹- بر: قهر ۱۰- م: مگذرد ۱۱- د: بر ۱۲- بر: بساط



## ۳۲

(\*) ای هوا خواه تو قضا و قدر  
 دین یزدان چو تو<sup>۱</sup> نیافت رئیس  
 ملك را رای تست حبل متین  
 باز چون خواجه خلعتم فرمود  
 ای چو فصل<sup>۲</sup> ربیع خلق تو خوش  
 تا مرا<sup>۳</sup> سعی تو ذخیره بود  
 من بنزدیک او درین معنی  
 تا ملك را بود مزاج لطیف  
 وی<sup>۴</sup> ثنا گوی تو شریف و وضع  
 ملك سلطان چو تو<sup>۵</sup> ندید بدیع  
 خلق را جاه تست حصن<sup>۶</sup> منیع  
 بتقاضا ندادمت تصدیع<sup>۷</sup>  
 وی<sup>۸</sup> بهمت فزون ز فضل<sup>۹</sup> ربیع  
 چو<sup>۱۰</sup> برات مرا کند توقیع  
 محترم تر ندارم از تو شفیع  
 تا فلک را بود محل رفیع  
 ملک بباد روز و شب داعی  
 فلک بباد سال و ماه مطیع

## ۳۳

(\*\*) آسمان بود روز و شب غمناک  
 ز<sup>۱</sup> حسد لاجرم چو فرصت یافت  
 از<sup>۲</sup> مسیر که میت تو حاشاک  
 کرد ویرا نهفته اندر خاک

- (\*) نسخ : لا، م، د، ج، بر ۱- م، د، بر : ای ۲- لا : چو  
 ۳- بر : حسن ۴- از مصراع اول دو بیت اخیر و مصراع دوم بیت ذیل در «م»  
 ساخته شده : ملك را رای تست حبل متین بتقاضا ندادمت تصدیع؛  
 بیت اخیر در نسخه ج نیست ۵- لا : فضل ۶- م : ای ۷- م : فصل  
 ۸- م : نام اصلی تو ؛ تا ترا سعی تو ۹- م : چون (\*\*) نسخ : س، لا، م، د، بر  
 ۱۰- لا، بر : چون ۱۱- د، بر : از

ز آنکِ او با تو سرکشی کردی      بخلاق نمود ایزد پـاك  
 كه هر آنكو مطیع تو نبود      كنم اورا برین<sup>۱</sup> مثال هلاك  
 تند و بی باك<sup>۲</sup> بود<sup>۳</sup>، كشتندش      چرخ تند و زمانه<sup>۴</sup> بی باك<sup>۴</sup>  
 گر نباشد بهیمه‌یی نشود\*      ز آن دل دوستان تو غمناك  
 تا كه روح الامین بجای بود      اهرمن باد<sup>۶</sup> در نشیب<sup>۷</sup> مفاك  
 تا بود در زمین مقام سمك      تا بود بر سما قرار سماك<sup>۸</sup>

حضرت باد كعبه احرار  
 [۶۱۵۰] خدمت باد پیشه افلاك

## ۳۴

(\*) ای دوستی و مدحت تو مذهب و راهم      وی كهتری و خدمت<sup>۱</sup> تو حرمت و جاهم<sup>۱</sup>  
 از عمر بجز خدمت تو نیست مرادم      وز دهر بجز حضرت تو نیست پناهم  
 هر چند گنه كارم<sup>۱۱</sup> نزد تو ز تقصیر      از فضل تو زبید كه نهی عذر گناهم  
 از بس كه تو فرمودی در حق من اكرام      تا<sup>۱۲</sup> جاه تو از خاك رسانید بپاهم<sup>۱۳</sup>  
 نی هست<sup>۱۴</sup> بیانم كه بدان شكر تو گویم

نی هست<sup>۱۴</sup> توانم كه بدان عذر تو خواهم

۱-۲ بدین      ۲- لا، م: ناپاك ؛ د: بر: ناپاك      ۳- لا، بر: بودو      ۴- لا، م:      ۵- بر: گر نباشد همی بشود  
 ناپاك ؛ د: ناپاك ؛ بر: چرخ نبود زمانه ناپاك      ۶- بر: تا كه      ۷- لا، نشیبو      ۸- این بیت فقط از نسخه م است  
 ( \* ) نسخ: د، لا، بر      ۹- لا: مدحت      ۱۰- بر: حرف و وفاهم      ۱۱- بر:      ۱۲- بر: با      ۱۳- بر: بسارید و جاهم      ۱۴- بر: اینست  
 لا، گنه دارم

## ۳۵

(\*) خوبترزین<sup>۱</sup> سرای در عالم  
چشم گردد ز حسن آن<sup>۲</sup> روشن  
دیده فردوس جاودانه عیان  
بر صنایع چو آسمان بلند  
مطلع اختران شده چو فلک  
صورتی بر مثال آن نقاش  
در زمانه بنیکویست مثل<sup>۳</sup>  
تا بود خاک و باد و آتش و آب

کس نپرداخت از بنی آدم  
طبع گردد ز نقش آن<sup>۴</sup> خرم  
هر کسی کاندرا آن نهاد قدم<sup>۵</sup>  
پر بدایع چو بوستان ارم  
مجمع زایران شده چو حرم  
نتواند نگاشتن بقلم  
چون ستاره بروشنیست علم  
باد رنگ و شتاب و باتف و نم

صاحب این بنا همه ساله

باد در حفظ ایزد عالم<sup>۶</sup>

## ۳۶

(\*\*) ایافزوده بها از تو نام هم نامت<sup>۱</sup>  
مدام مایده بر تست در پیشم  
اساس مدحت تو روز و شب همی سازم

توی که کرد قبول تو حلقه در گوشم  
مقیم غاشیه مهر تست بر دوشم  
لباس خدمت تو سال و مه همی پوشم

(\*) نسخ ۱ د، س، م، مل ۱- مل ۱ اینچنین خوش ۲- م، او ۳- این

بیت در نسخه بر نیست ۴- س، مل ۱ بنیکویی مثلست ۵- دو بیت اخیر در

لا، م مفتوش است و در نسخه بر نیز از مصراع دوم بیت اول و مصراع اول بیت دوم يك بیت

ساخته شده است (\*\*) نسخ ۱ لا، م، بر، مل، د ۶- مل، م : دین هم نامت

ز خاک پای تو هر ذره بی که<sup>۱</sup> آن کمتر  
 همی بیساده تو نوشم شراب دوشینه  
 بصد طویله در یتیم نفروشم  
 ولیکن از کرم تمانده ام خجل<sup>۲</sup> که چرا  
 اگرچه بردل تو همچو غم فراموشم  
 همی بیاد تو من جز شراب نو نوشم<sup>۳</sup>

همیشه تساکه زبان آلت سخن باشد  
 زبان زشکر<sup>۴</sup> تو هر گزمباد خاموشم<sup>۵</sup>

## ۳۷

(\*) ای اصدرتی که در مدح تو هر دم  
 بشرق<sup>۶</sup> و غرب ممدوحی چو تو<sup>۸</sup> نیست  
 هزاران نکته منظوم دانم<sup>۱</sup>  
 سزد، گر خسروان خوانند مدح  
 بمداحیت من موسوم از آنم<sup>۱</sup>  
 چو من مدح چو تو<sup>۸</sup> مخدوم خوانم  
 اگرچه من تقاضا بر بزرگان<sup>۱۰</sup>  
 همیشه پیشه مذموم دانم

چو خاموشی کنم زین بیش ترسم  
 که از تشریف تو محروم مانم

## ۳۸

(\*\*) نازش و نالش است پیشه من  
 آلت این و آن همی سازم  
 که ز جور زمان همی نالم  
 که بفخر زمان همی نازم<sup>۱۱</sup>

- 
- ۱- د : کز      ۲- لا : عجب      ۳- باشد؛ م، شراب تو نوشم؛ لا، مل؛ د : ننوشم  
 ۴- م : زبان شکر      ۵- مل؛ م : خوااموشم      ۶- لا :  
 ۷- ج : ز شرق      ۸- لا : چنو      ۹- ج : موسوم زانم  
 ۱۰- م، ج، د : تقاضای بزرگان      ۱۱- د :  
 زمانه می نازم

خواجہ بی کز نشاط صحبت او      فرق بر آسمان همی یازم  
در هوا و وفا و اخلاصش      دین و دنیا و جان همی بازم<sup>۱</sup>  
تا مرا عقل پیراوست مشیر<sup>۲</sup>  
اسب بخت جوان همی تازم

## ۳۹

(\*) خدا یگانا گفتم ترا مدیح بسی      که تا بفر تو از مدح دیگران برهم  
چو در ثنای تو گفتم قصید های چو در<sup>۳</sup>      چرا بچشم<sup>۴</sup> تو من خوار تر ز خاک رهم  
اگر چو شعر من آرد کسی دگر<sup>۵</sup> يك بيت  
یقین بدانك من اورا صلت چنین<sup>۶</sup> ندهم

## ۴۰

(\*\*) ای خردی که دولت اگر خانه بی شود      جز رای فرخ تو نباشد اساس آن  
نفسی که خدمت تو بود کار او مقیم      هر گز ز کار باز نماند حواس آن  
يك زره گرز خشم تو بر<sup>۷</sup> بیشه او فتد      گردد فسرده زهره شیراز هراس آن  
چندان بمن رسید مبرت ز تو که کس<sup>۸</sup>      جز آفریدگار نداند قیاس آن  
گر چند<sup>۹</sup> شکر آن نتوانم<sup>۱۰</sup> همی گزارد<sup>۱۱</sup>      دارم<sup>۱۲</sup> همی چنانك توانم سپاس آن

۱- بیت اخیر در نسخه لا نیست      ۲- بر ۱ پیروست مسیر      (\*): نسخ ۱، لا،  
د، ج، م      ۳- م، چو زر<sup>۳</sup>      ۴- د، لا: پیش      ۵- د: کسی مرا؛  
ج، م: مرا کسی      ۶- م: چنان صله؛ ج: چنین صلت      (\*): نسخ ۱، لا، ج،  
د، م، مل      ۷- لا: در      ۸- ج، م: من      ۹- د: هر چند      ۱۰- مل،  
لا: نتواند      ۱۱- لا، م: گذارد      ۱۲- د: دانم

گرداری از شراب مسلم مرا کنون      باشم بجان و دیده و دل حق شناس آن<sup>۱</sup>  
 و ربایدت که می خورم اندر میان سوگ  
 آنکه خورم که بر کشی از من لباس آن

## ۴۱

(\*) ایا نامداری که باصولت تُو      ندارد زمانه گِه خشم نیرو  
 نباشد برادی چو طبع<sup>۲</sup> تو دریا      نباشد پیاکی چو لفظ<sup>۳</sup> تو لؤلؤ  
 چونزدم فرستاده بودی ترنجی<sup>۴</sup>      که از بوی آن شد تنعم مرا خو  
 چو خُلق تو مشکین چو لفظ<sup>۵</sup> تو زیبا      چو روی تو خرم چو رای<sup>۶</sup> تو نیکو  
 چرا تحفه کردی مرا بار دیگر  
 ترنجی مصحف که تا بفگنی<sup>۷</sup> زو؟

## ۴۲

(\*\*) ای یافته زرای تو دولت جمال نو<sup>۱</sup>      هر روز ذوالجلال دهادت جلال نو<sup>۲</sup>  
 خوش‌زی که داد خواهد هر لحظه بعد ازین<sup>۳</sup>      دست زمانه خصم ترا گوشمال نو  
 ای صاحبی که گیرد هر روز بامداد      از طلعت تو چشمه خورشید فال نو  
 هر ساعتی بر اوج فلک مشتری کند      با طالع خجسته تو اتصال نو

۱- این بیت در نسخه م نیست      (\*) نسخ : لا، س، م، د، بر، مل      ۲- م : دست  
 ۳- م : طبع      ۴- مل، برنجی      ۵- مل، د، خلق      ۶- مل : چو  
 رای تو خرم چو روی      ۷- بر، که مریفگنی      (\*\*\*) نسخ : لا، س، م، د  
 ۸- بر، دهاداد حال نو      ۹- بر : ... هر لحظه بغدر

پاینده باد بر تو چو نام تو مهتری  
فرخنده باد بر تو چو بخت<sup>۱</sup> تو سال نو<sup>۲</sup>

## ۴۳

(☆) ای واسطه عقد مروّت کرم تو  
چون نام تو کردست پر آذر دل احرار<sup>۳</sup>  
باشند ز جودت<sup>۴</sup> همه ساله بشکایت  
چون کعبه شرف یافت هری بر همه دنیا<sup>۵</sup>  
وی عاقله اهل کفایت قلم تو  
آوازه و اندازه<sup>۶</sup> فضل و کرم تو  
چون دشمن و بدخواه<sup>۷</sup> تو زور و درم تو  
از فرّ قدوم تو و فخر قدم<sup>۸</sup> تو

تا خدمت مخلوق بود اصل ندامت

بادند بزرگان زمانه خدم تو

## ۴۴

(☆☆) ای جهان سخره ارادت تو  
گرچه مدّاح مخلصت جبلی  
شکرومنت<sup>۱</sup> خدای را که شنید  
آسمان بنده سیادت<sup>۲</sup> تو  
کرد<sup>۳</sup> تقصیر در عبادت تو  
خبر صحت و سعادت تو

سا فلک را بود مدار مبار

عادت او بجز عبادت تو

---

۱- م، چو خورشید  
۲- این قصیده در نسخه بر ردیف «تو» دارد  
(☆) نسخ، لا، م، د، بر  
۳- بر، اثر در دل احرار  
۴- م: آوازه اندازه؛  
۵- لا، بحدوت  
۶- م: دشمن بدخواه  
۷- لا، م:  
از همه دنیا؛ بر: بر همه گیتی  
۸- بر: کرم  
(☆☆) نسخ: س، م، د، بر،  
مل، ج  
۹- م: افادت  
۱۰- بر: کرده  
۱۱- ج: شکرمنت

## ۴۵

(\*) ایا کرده نثار از گنج اقبال      سعادت گنبد پیروزه بر ۱ تو  
 چو دیدار تو بر ۲ احرار عالم  
 مبارك باد ماه روزه بر تو

## ۴۶

(\*\*) ایا پیش تخت تو بخت ایستاده      زمانه ز اقبال داد تو داده ۳  
 میان بر ۴ هوای تو احرار بسته      زبان در ثنای تو شاهان گشاده  
 بحکم تو افلاك دوران سپرده      بامر تو ایام کردن نهاده ۵  
 قرین تو هرگز زمانه ندیده      نظیر تو هرگز ز مادر نزاده  
 ز عدل تو پیوسته اندر بیابان      بود شیر نر مونس گور ماده  
 الا تاملر نیست چون زر پخته      الا تا حجر نیست چون سیم ساده  
 مبادا تهی گوشت از لحن مطرب  
 مبادا جدا دستت از جام باده

## ۴۷

(\*\*\*) ایا سپهر ز اقبال داد توداده      زمانه جز بمراد تو گام نهاده

- 
- (\*) نسخ : لا ، د ، ج ، م ، مل      ۱- مل : از      ۲- لا : چو بردیدار تو  
 (\*\*\*) نسخ : م ، لا ، د ، بر      ۳- بر : اقبال توداد داده      ۴- م ، لا ، بر : در  
 ۵- این بیت در «د» نیست      (\*\*\*) نسخ : م ، د



هر آنچه باید از اسباب دولت و حرمت  
 ترا لقب فلک الدین و بر فلک خورشید  
 تو آن کسی که با وج فلک رسیدستند<sup>۱</sup>  
 ایابلند محلی که چون گهر گردد  
 درین سرای همی کن بفرخی عشرت  
 مبند خاطر در<sup>۲</sup> بندگان بی معنی  
 همیشه تا که با جماع خاصه و عامه  
 خدای عزوجل در ازل بتو داده  
 زبان بمدحت مدّاح وار بگشاده  
 زفر دولت تو صد هزار افتاده<sup>۳</sup>  
 اگر بچشم رضا بنگری بیبجاده  
 درین وثاق<sup>۴</sup> همی خور بخرمی باده  
 که بنده اند ترا صد هزار آزاده  
 چو شیر نرنکند جنگ روبه ماده  
 چنانک هست مراد تو روزگار گذار  
 که روزگار ترا بنده ییست<sup>۵</sup> آماده

## ۴۸

(ب) سرایی دولت آنرا آستانه  
 چو چرخ و کعبه و خلد و بهارش<sup>۱</sup>  
 تصاویر ملیحش بی نهایت  
 ز فخر و مرتبت زبید که باشد  
 بر ایوانش، مه و سال<sup>۲</sup> از بلندی  
 خجسته چون پی فخر خراسان  
 بنایی نزهت آنرا آسمانه  
 رواق و ساحت و ایوان و خانه  
 تمائیل بدیعش بی کرانه  
 سپهرش کاخ و مهرش آستانه  
 نهاده نسر طایر آشیانه<sup>۳</sup>  
 گشاده چون دل صدر یگانه

۱- م: کشیدستند ۲- م: آزاده ۳- م: وفاق ۴- م: بر ۵- د:  
 بنده ایست (ب) نسخ: س، م، لا، د، بر، مل ۶- بر، چو چرخ کعبه و خلد بهارست  
 ۷- م: همه سال ۸- این بیت در «د» نیست

ائیر دین یزدان جهاندار<sup>۱</sup>      امین ملک سلطان زمانه<sup>۲</sup>  
 محلّش<sup>۳</sup> چرخ دولت را ستاره      ضمیرش عقد<sup>۴</sup> حکمت را میانه  
 ثریا گشته در بزمش پیاله      عطار د گفته در مدحش<sup>۵</sup> ترانه  
 بکامش باد گیتی تا قیامت  
 غلامش باد گردون جاودانه

## ۴۹

(☆) شمرت ای طالعی رسید بمن      در هری ز آن فساد<sup>۶</sup> آوازه  
 خط و معنی و لفظ و نظم ترا      بلطافت ندیدم اندازه  
 شد بدان چشم<sup>۷</sup> و جان و طبع و دلم  
 روشن و شاد و خرم و تازه

## ۵۰

(☆☆) اشعار صابر بن سماعیل ملک را      چون چرخ پرستاره زاهر کند همی  
 هست او پیمبر شعرا و زبنان<sup>۸</sup> خویش      هردم هزار معجزه ظاهر کند همی  
 طبعش بگناه نظم چومانی بگناه نقش      فعل بدیع و صنعت باهر کند همی

۱- بر: جهانبان      ۲- لا، ائیرالدین یزدان جهاندار ...

م: ائیرالدین که یزدان جهاندار

س: ائیردین یزدان را جهاندار

۳- م: یمنش      ۴- م: عقل      ۵- لا، بزمش      (☆) نسخ: لا، د،

بر، مل، م      ۶- بر، مل، فتاده      ۷- بر: شعر؛ مل، م: جسم      (☆☆) نسخ:

لا، د، م      ۸- م، بیان

تلقینش<sup>۱</sup> هر گرا ز خلاق بلیدتر<sup>۲</sup>      نظام فعل و کاتب ماهر کند همی  
ای آنک مرعیوب جهان را خصال تو      چون عنصر شریف تو<sup>۳</sup> طاهر کند همی<sup>۴</sup>  
کین تو آنچ دست نبی کرد با قمر      با جان دشمنان مجاهر کند همی  
آفاق<sup>۵</sup> را چنانک طبایع جبال را      طبع تو پر فنون جواهر کند همی  
ایام چون بنفشه و نرگس عدوت را  
با پشت کوز و دیده ساهر کند همی

## ۵۱

[۶۲۵۰]      (☆) ای بزرگی که سابق الخیری      وی کریمی که صادق الوعدی  
بیراعت چو عمرو بن عاصی      بشجاعت چو عمرو بن معدی  
با نکو خواه راد چون ابری      با بد اندیش تند چون رعدی  
زند نیجی<sup>۶</sup> و کاغذست مرا      هر دو نیکو کحالکم بعدی  
لیکن آنرا دو آفتست که نیست  
نامشان بوسحاقی و سعدی

## ۵۲

(☆☆) ایا ذات شریف کان اقبال      ایا طبع لطیف گنج رادی  
کنم تا زنده ام آزادی تو  
گر آزادم کنی از رنج شادی

۱- د: تلقینت      ۲- بر: تلقینش از خلاق گیتی بلندتر      ۳- د: شریف      ۴- این  
بیت در نسخه لا نیست      ۵- لا، آفات      (☆) نسخ، لا، د، م، بر      ۶- بر:  
رندینجی؛ م، د، لا، رندینجی      (☆☆) نسخ، لا، د

## ۵۳

(\*) ای شده رایت تو آیت پیروزی  
 خدمت و طاعت تو هست خلایق را  
 کار ناصح بکف راد همی سازی  
 گر ترا باید<sup>۱</sup> وقتی که کمان گیری  
 از ثری تا بشریا همه خون گردد  
 حاتم و رستم اگر زنده شوند اکنون  
 آنچه چیزست ز مردی و جوانمردی  
 وی شده صورت تو صورت بهروزی  
 مایه دولت و پیرایه<sup>۲</sup> پیروزی  
 جان دشمن بدل شاد همی سوزی  
 اختران را همه بر روی فلک دوزی  
 چون ز بدخواهان<sup>۳</sup> در معر که کین توزی<sup>۴</sup>  
 بخشش و کوشش در هر دو تن<sup>۵</sup> آموزی  
 کآفریننده نکردست ترا<sup>۶</sup> روزی

باد طبع تو همیشه ز طرب تازه  
 تا شود تازه جهان از نیم<sup>۷</sup> نور روزی

## ۵۴

(\*\*) بفرخی و بسرسبزی و پیروزی  
 جمال دین محمد محمد یحیی  
 ایامبارك شاهی که بر علامت تو  
 گهی که بزم کنی کار دوستان سازی  
 نشست بار خدای جهان بنور روزی  
 که هست مایه اقبال و اصل بهروزی  
 خدای عزوجل وقف کرد پیروزی<sup>۸</sup>  
 گهی که رزم کنی جان دشمنان سوزی

---

(\*) نسخ : لا، م، د، بر ۱- م، سرمایه  
 بیدخواهان ۴- این بیت در «لا» نیست  
 د، بر، ترا آن ۷- بر، نسیم  
 ۸- این بیت در نسخه بر نیست  
 ۲- بر، آید ۳- بر :  
 ۵- لا، بر : در هر دو تن ۶- لا،  
 (\*\*\*) نسخ : لا، س، م، د، بر، مل

همیشه بر تواز آنست مهر سلطان را      که از مخالف او سال و ماه کین توزی  
 گه جلال<sup>۱</sup> چو جمشید<sup>۱</sup> کردن افرازی  
 گه جمال<sup>۲</sup> چو خورشید عالم افروزی

## ۵۵

(\*) تبارك الله ازین صفة سلیمانی  
 ز خرّ میست چو دارالسلام بی همتا  
 قمر بداغ کلف گشت مبتلا از بس<sup>۵</sup>  
 زیادتست ز ذات العمداد در معنی  
 شکفت نیست اگر هست<sup>۸</sup> نادره کآید<sup>۹</sup>  
 همیشه باد نشسته درین<sup>۱۰</sup> همایون قصر  
 که کس نکرد چنان<sup>۴</sup> درهمه مسلمانی  
 ز فرخیست چو بیت الحرام بی ثانی  
 که پیش آن<sup>۶</sup> بزمین بر نهاد پیشانی  
 از آن قبل که نخواهد شدن چنان<sup>۷</sup> فانی  
 بنا هر آینه در خورد همت بانی  
 بشاد کامی و سرسبزی و تن آسانی  
 امیر مخلص دین نصر حاتمی<sup>۱۱</sup> کوهست<sup>۱۲</sup>

بدانچ<sup>۱۳</sup> دارد از اسباب حرمت ارزانی

## ۵۶

(\*) این فرخجسته بقعت<sup>۱۴</sup> و آراسته سرای      باغیست دلفروز<sup>۱۵</sup> و بهشتیست جانفزای

- 
- ۱- بر : گه از جلال      ۲- م ، خورشید      ۳- لا : کمال ؛ بر ، گه از کمال  
 (۵) نسخ ، د ، لا ، م ، س ، بر ، مل      ۴- م ، جهان      ۵- بر : پس از این  
 ۶- لا ، بر : او      ۷- مل ، چنو      ۸- س ، گروهست ؛ مل ، که گروهست  
 ۹- بر : کآمد      ۱۰- بر ، دران      ۱۱- لا : خانی      ۱۲- مل ، کوراست  
 ۱۳- بر : بلاغ      (۵۵) نسخ ؛ د ، لا ، م ، س      ۱۴- د ، م ، بقعه ؛ بر ، این  
 بقعه خجسته و      ۱۵- دلفریب

از خرمی چو طبع حریفان هم نفس      وز نیکوی چو روی ظریفان دلربای  
 چون خضرزندگانی جاوید<sup>۱</sup> یافت آنک<sup>۲</sup>      در صحن او نه‌اد زبهر نظاره پای  
 هستند متفق همه عالم که هیچکس      زین گونه جایگاه ندیدست هیچ جای  
 چون روی‌ورای<sup>۳</sup> صاحب کافیت‌دلفروز      چون خلق و خلق مجلس عالیست دلگشای  
 مودود احمد آنک<sup>۴</sup> چنو<sup>۵</sup> نیست در جهان      میر بزرگ نعمت<sup>۶</sup> و صدر بلند<sup>۷</sup> رای  
 همواره باد خاضع فرمان<sup>۸</sup> او فلک  
 پیوسته باد حافظ اقبال او خدای

## ۵۷

(۵۶) تاحشر نیارند چو مختص<sup>۸</sup> جلالی<sup>۹</sup>      گردون بمعانی و زمانه بمعالی  
 میری که چو دستش نبود ابر بهاری      حُرّی که چو طبعش<sup>۱۰</sup> نبود باد شمالی  
 شد سوخته از هیبت او جان معادی<sup>۱۱</sup>      شد ساخته از همت او کار موالی  
 ای بار خدایی که گه رزم و گه بزم<sup>۱۲</sup>      چون آتش سوزنده و چون آب زلالی  
 گر گردد<sup>۱۳</sup> از سعی همایون تو حاصل      تشریف که فرمود مرا مجلس عالی  
 هر گز نشود تا بزم طبع و روانم<sup>۱۴</sup>      از مدحت تو فارغ و از شکر<sup>۱۵</sup> تو خالی  
 تا نیست ثری گاه تعالی چو ثریاً  
 بیاد از تو خشنود خدای متعالی

---

۱- س، بسیار      ۲- مل: بسیار یافت زانک      ۳- د، مل: چون رای و روی  
 ۴- س، مل: چو او؛ بر: چو تو      ۵- م: همت      ۶- لا، بر: بزرگ      ۷- م، ایوان  
 (۵۶) نسخ: د، لا، س، م، بر، مل      ۸- م: بیارید چو مختص؛ بر: چو تو محض      ۹- م، بر:  
 حلالی      ۱۰- لا: دستش      ۱۱- س، مل، اعادی      ۱۲- س، م، گه بزم و گه رزم  
 ۱۳- بر: کرده‌ام      ۱۴- بر: طبع روان      ۱۵- بر: مدح



تشیط





سمن بوی <sup>۲</sup> لاله فام که تا من درین مقام درین منزل ای غلام امید قرار نیست	(۵) ایا ساقی المدام مرا باده ده مدام <sup>۱</sup> زنم يك نفس بكام که کس را <sup>۳</sup> ز خاص و عام
که از هجرت احتمال برون شد ز اعتدال که سرمایه جمال چو گل پایدار نیست	شرف بخشم از وصال برون آرم از خیال چه نازی بزل ف و خال برون کن ز سر خیال
که مُردَم در انتظار می لاله گون بیار که در دور روزگار به از باده یار نیست <sup>۴</sup>	الا ای نگار یار مرا منتظر مدار که از غصه خمار برفتم بُتا ز کار
زمین وار باش پست مکن خلق را شکست بخاصه هر <sup>۵</sup> آنچه هست در و پایدار نیست	چو خواهی همی نشست تو با عاشقان مست زدنیای دون پرست بیک ره بشوی دست
بقرای <sup>۶</sup> دین فروش چو <sup>۷</sup> غمران <sup>۸</sup> مدار گوش در آزار آن <sup>۹</sup> مکوش <sup>۱۰</sup> که او هوشیار نیست	شراب مغانه نوش سماع حزین نبوش خطای کسی که هوش نداد رده می پیوش <sup>۱۱</sup>

---

(۵) نسخ : لا، بر، ده، بن، م، ج  
۱- لا، بر، بن، ب : تمام  
۲- بر، م : بوی و  
۳- د، م، کسی را ؛ ب : گیتی را  
۴- دو بند اخیر در نسخه د، بر، م، بن، ب نیست  
۵- بن : در  
۶- م : بفرمان  
۷- بر : چه  
۸- ب : حاسد؛ باقی نسخ: غمران  
۹- لا : نبوش  
۱۰- م، ب : او  
۱۱- بر : بکوش

طرب کن ز حد فزون<sup>۱</sup> قدم نه ز خود برون  
 مکن دل ز آرز<sup>۲</sup> خون کزین چرخ نیلگون  
 مکن از گذشته یاده می خور بطبع<sup>۳</sup> شاد  
 ستان از زمانه داد که چندین<sup>۴</sup> زمان<sup>۵</sup> بداد  
 بشادی همی گذار شب و روز روزگار  
 از ایام زینهار بنیکی طمع مدار  
 همی کش کریم وار ز آزاد و بنده بار  
 بی<sup>۶</sup> غم همی گسار گرت غمگسار نیست<sup>۷</sup>

## ۲

(☆) المستغاث ای ساربان چون کار من آمد بجان  
 تعجیل کم کن يك زمان کز رفتن آن دلستان  
 نور دل و شمع روان ماه کش و سرو روان

از من جدا شدن ناگهان بر من جهان شد چون جرس

ای چون فلك بامن بکین بی مهر و شرم و رحم<sup>۸</sup> و دین<sup>۹</sup>  
 آزار من کرده گزین آخر مکن بامن<sup>۱۰</sup> چنین

- ۱- ب : برون      ۲- د، م، ب : مکن دل از آن چو ؛ بر : دل مکن پراز      ۳- بر :  
 خرد ؛ بن : خز      ۴- بر : ز طبع      ۵- ب، د، م : نهاد      ۶- لا : چندان  
 ۷- بر، م، بن : چندان زمانه ؛ ب :      ۸- بستان از زمانه داد شبانگاه و داد چوتو و چومن  
 باد .... بعد از این بیت باقی تسمیط از نسخه ب افتاده است      ۹- بر، همی      ۱۰- این بند  
 در نسخه بر مفشوش است      (☆) نسخ : لا، م، د، بن، ب، ج      ۱۱- بن، م، ب : کین  
 و شرم      ۱۲- بن : بامن مکن آخر

حالم بعشق اندر بین تا مر ترا گردد یقین

کاندر همه روی زمین غمگین ترا ز من نیست کس

آرام جان من مبر عیشم مکن زیر و زبر  
در زاری کارم نگر چون داری از حال<sup>۱</sup> خبر  
رحمی بکن ز آن<sup>۲</sup> پیشتر کآید جهان بر من بسر

بگذار تا در رهگذر اورا<sup>۳</sup> بینم<sup>۴</sup> يك نفس

دارم ز هجر آن صنم چون چشم او بختی دُرم  
چون چنگ او پستی بغم اندوه بیش آرام کم  
دل بر تف و رخ پر ز نم پالوده صبر افزوده غم

دردست این چندین ستم یارب مرا فریاد رس

چون بست محمل بر هیون و ز شهر شد نا که برون<sup>۵</sup>  
من پیش او از حد فزون خوانا به راندم از جفون<sup>۶</sup>  
گفتم که آن دلبر کنون چون بسته بیند ره ز خون

ترسیش آید در درون باشد که گردد<sup>۷</sup> باز پس

تا ز آن نگار بی وفا گشتم بنا کامی جدا  
گشتند جان<sup>۸</sup> و دل مرا این خسته تیر قضا  
آن بسته دام بلا، مانده اسیر و مبتلا

که با رخ زرد از عنا<sup>۹</sup> که با دم سرد از هوس

۱- م : جانم      ۲- لا : زین

۳- د : وی را      ۴- م : بویم  
۵- ب : وز شهر نا که شد برون      ۶- م : عیون ؛ ب : جنون  
۷- ب : آید

۸- بن : حال      ۹- ب : هوا

هست از غم آن ماه من معشوقه دلخواه من  
 شوریده سال و ماه من بر مه رسیده آه من<sup>۱</sup>  
 پر خون رُخ چون کاه من شیدا دل گمراه من<sup>۲</sup>  
 وز دیده مأوا کاه من مانده رود ارس

## ۳

## مدح حنی الدین حسن

(\*) یا صاحبی ایش الخبر<sup>۳</sup> ز آن سرو قد سیم بر  
 کز عشق او گشتم سمرتشنه لب و خسته جگر  
 بر کنده جان افکنده سر با کام خشک و چشم تر  
 کرده زغم زیر وز بر دنیا و دین و جان و تن

آمد بچشمم هر نفس عالم ز عشقش چون قفس<sup>۴</sup>  
 بی او مرا فریاد رس شبها خیال اوست بس  
 تا چند باشم چون جرس بی او خروشان از هوس  
 هر گز مباد احوال کس در عشق چون احوال من

تا من برو مفتون شدم آگه نه ای تا چون شدم  
 بادیده پر خون شدم با قامتی چون نون شدم<sup>۵</sup>

---

۱- م : بر رخ ز خون چون کاه من      ۲- م، ب : بر مه رسیده آه من      (\*): نسخ :  
 لا، مل، م، بر، بن، س، ب، ج      ۳- بر: ابن الحذر ؛ مل: ابن الخبر      ۴- س، لا،  
 م، مل : جرس      ۵- لا، بن، بر: سر گشته چون مجنون شدم

بامحنت ذوالنون شدم وز دست خود بیرون شدم

سرگشته چون مجنون شدم<sup>۱</sup> گرد جهان بی خویشتن

دارم ز بس نیرنگ او<sup>۲</sup> دل چون دهان تنگ او<sup>۳</sup>

آه از دل چون سنگ او<sup>۴</sup> وز ناز و خشم<sup>۵</sup> و جنگ او<sup>۶</sup>

تا کی چو زیر<sup>۷</sup> چنگ او<sup>۸</sup> زاری کنم در چنگ او<sup>۹</sup>

وز عارض گلرنگ او<sup>۱۰</sup> چون گل دریده پیرهن

ای کاش<sup>۱۱</sup> بودی آگهی او را ز احوال رهی

کز صبر دارم دل تهی در عشق او از گمراهی<sup>۱۲</sup>

وز غم بامید بهی رخ کرده همرنگ<sup>۱۳</sup> بهی

فریاد از آن سروسهی بیداد از آن ماه ختن

در وصل و هجرش عیش و غم در جان و چشم<sup>۱۴</sup> تف و نم

در لعل و جزعش نوش و سم در روی و پشت<sup>۱۵</sup> چین و خم

هرگز ندیدی در عجم نه نیز خواهی دید هم<sup>۱۶</sup>

چون او بچالاکی صنم چون من بغمناکی شمن

۱- لا، بن، بر : باقامت چون نون شدم بامحنت ذوالنون شدم وز دست خود بیرون شدم

۲- بر : تو ۳- س، مل : خشم و ناز ۴- بن، بر : ز زیر ۵- بن :

کاج ۶- س : وز عشق او در گمراهی ۷- بر : رخ کرده ام رنگ ۸- لا :

جسم ۹- م، س، مل : نه دید خواهی نیز هم

بی یاد او دم نشمرم جز راه مهرش نسپریم  
 بی او بیه در ننگرم تا عاشق آن دلبرم  
 از بس که رنج و غم خورم چاکست جامه در برم  
 خاکست دایم بر سرم پیش صفی الدین حسن

آن مهتر عالی محل رایش چو شمس اندر حمل  
 در حلم<sup>۱</sup> احنف<sup>۲</sup> را<sup>۳</sup> مثل در جود حاتم را بدل  
 در مهر او پیدا امل در کین او پنهان اجل  
 گردون ز جاهش<sup>۴</sup> مبتدل دریا ز جودش منتحن

خورشیدرای<sup>۵</sup> آبرید خوانده ملو کش<sup>۶</sup> معتمد  
 احسان او افزون زعد<sup>۷</sup> اقبال او بیرون زحد  
 خلش مکارم را مدد طبعش فضایل<sup>۸</sup> را رصد  
 بحراز نوالش با<sup>۹</sup> حسد چرخ از جلالش<sup>۱۰</sup> با<sup>۱۱</sup> حزن

والانژاد ازدو طرف صافی بدل کافی بکف<sup>۱۲</sup>  
 تاج گهر فخر سلف لفظش<sup>۱۳</sup> گهر طبعش صدف  
 گنج سخا کان لطف عین کرم اصل شرف  
 رایش معالی را کنف ذاتش معانی<sup>۱۴</sup> را وطن

۱- س، مل : علم ۲- بر، بن، چون آصف ؛ لا، س : چون احنف ؛ مل : آصف را

۳- بر لا : بجاهش ۴- مل، بر، رای و ۵- لا، بر، بن : بزرگش

۶- بر : مفاضل ۷- بر، در ۸- لا : جزع از نوالش ۹- لا، بر، در

۱۰- بر : صافی دل و کافی تلف ۱۱- بن، بر، مل، س : لطفش ۱۲- لا : رایش

معانی را کنف ذاتش معالی

بارای چون حبل المتین باوهم چون علم الیقین  
 با خلق همچون یاسمین با لفظ چون درّ نمین  
 صدی که کرد اورا گزین آن<sup>۱</sup> میرمیران قطب‌دین

از<sup>۲</sup> جمع احرار زمین وز گِلِ اعیان زمن

ازرای دانش پرورش وز طبع رامش گسترش  
 فرزندگان فرمانبرش آزادگان خدمتگرش  
 گردون بطاعت چاکرش گیتی بر غبت کهنرش

دایم بخدمت بردرش پیر و جوان و مرد و زن

چون فرش نزهت<sup>۳</sup> گسترد تاجان بشادی پرورد  
 بر بام او گر بگنجد زهره ز چرخ و بنگرد  
 در مجلسی کومی خورد خون در رگ<sup>۴</sup> او بفسرد

بس کز<sup>۵</sup> حسد غیرت برد برود ساز و چنگ زن

ای خلق مدحت خوان تو شا کر همه زا احسان تو  
 ایام در فرمان تو اجرام در پیمان تو  
 شاید فلك ایوان تو باید قمر دربان تو

از<sup>۶</sup> دست زر<sup>۷</sup> افشان تو چون قطره بی بحر عدن

---

۱- س : از	۲- بر : در	۳- س، مل : بزم	۴- مل، س، م :
دل ؛ لا : تن	۵- س، م : کش	۶- بر : در	۷- مل، بر، در



خورشید نسل آدمی امید خلق عالمی  
مختار شاه اعظمی در سعی و دولت<sup>۱</sup> چون جمی  
وز جام کرده خانمی موسی کف و عیسی دمی  
[۳۵۰] بدر زمان صدر زمی دین را از آفت<sup>۲</sup> چون مجن

کردست سیم و زر نهان از دست<sup>۳</sup> جودت آسمان  
در کام کوه و ناف کان بنده بر غبت بر می-ان  
دولت کمر همچون کمان دایم بخدمت پیش آن  
کو در مدیحت یک زمان چون تیر بگشاید<sup>۴</sup> دهن

تاج سران کشوری صدر مهان<sup>۵</sup> لشکری  
دُر ج کرم را گوهری<sup>۶</sup> برج هم را اختری  
چرخ سخا را مشتری اهل سخن را مشتری  
وقفست بر تو مهتری از کردگار ذوالمنی<sup>۷</sup>

ای داده تشریف و عطایی<sup>۸</sup> خدمت و مدحت مرا  
از تو همین<sup>۹</sup> باشد سزا تا در جهان یابم بقا  
در حق تو گویم دعا در صدر تو خوانم ثنا  
در مهر تو جویم وفا در مدح تو رانم<sup>۱۰</sup> سخن

۱- بن، لا، م، بر : سعی دولت ۲- م، دین را پناهی ۳- م، مل، س : از بهر

۴- بر : بگشاده ۵- م، بر : جهان ۶- م : جوهری ۷- بعد ازین بیت

در دو نسخه س، مل نیست ۸- بر : از ؛ بن : در ۹- بر ، هی

۱۰- لا، بن، بر : خوانم

تا خاک را باشد سکون زیر سپهر آبگون  
اقبال بادت رهنمون قدر تو هر ساعت فزون  
جاه توز اندازه برون تخت حسودت سرنگون

با او نحوست هم قرون<sup>۱</sup> باتو سعادت هم قرن

#### ۴

مدح یمین الدولة امین الملة حسام الدین ولاء الملك ابو المظفر  
امیر اسمعیل گیلکی

(\*) ابر نوروزی علم بر گوشه افلاک زد      وز خروش فاخته گل جامه بر تن چاک زد  
آب خورده نسترن در<sup>۲</sup> چشم نر کس خاک زد      لاله خیمه بر<sup>۳</sup> جوار نر کس چالاک زد  
وز غم عشق وی<sup>۴</sup> آتش در<sup>۵</sup> دل غمناک زد  
زین قبل<sup>۶</sup> شد دل سیاه آنکشت واران در برش  
گر ضیا در<sup>۷</sup> آستین یاسمین عنبر نهاد      ابر هم در بادبان<sup>۸</sup> ارغوان<sup>۹</sup> گوهر نهاد  
در<sup>۱۰</sup> دهان لاله زاله چون هوا<sup>۱۱</sup> بی مر نهاد      نر کس لاغر ز زر بر کف یکی ساغر نهاد  
زاغ چون<sup>۱۲</sup> داغ جدایی بردل عبهر نهاد  
با<sup>۱۳</sup> بنفشه در سجود آمد<sup>۱۴</sup> پیش افرش<sup>۱۵</sup>

---

۱- لا، م: هم فزون      (☆) نسخ: لا، مل، بر، س، ب، بن، م      ۲- لا، بر  
۳- س، ب، م، مل: در      ۴- مل، س: وز غم اولاله؛ بر: در غم عشق تو      ۵- بن: بر  
۶- بر، زین سبب دل شد سیاه      ۷- لا، بن: صبارا؛ بر: صبا بر      ۸- مل: باردان  
۹- بن، باغبان      ۱۰- بن: وز      ۱۱- م، گوهر      ۱۲- بر: هم  
۱۳- م، س، مل: تا      ۱۴- س: آید      ۱۵- مل، س، عبهرش؛ بر، بن، عبهرش

فاخته بارودهای ساخته بر<sup>۱</sup> شاخ شد      کام لاله همچو آتش خانه طباخ شد  
 از نهیب دی سمن چون در چمن<sup>۲</sup> گستاخ<sup>۳</sup> شد      تن ضعیف و عمر کوتاه و جگر سوراخ شد  
 از عماری گل چو بیرون آمد و در کاخ<sup>۴</sup> شد  
 کرد بستان بر سیل هدیه دامن پر زرش  
 هر شبی بلبل ز هجر<sup>۵</sup> یار بر جوشد همی      ز آرزوی روی گل تا روز بخروشد همی  
 وز خروشیدن جهان بر خلق بفروشد همی      صوت او را نر گس مخمور بنیوشد همی  
 بر سماع آن بجام<sup>۶</sup> لاله می نوشد همی  
 زین<sup>۷</sup> سبب همواره<sup>۸</sup> از مستی گران باشد سرش

لاله دارد و صف ذاغ ارچه<sup>۹</sup> بصورت دون است      ز آنکِ اورا ظاهر و باطن چو پَر و خون<sup>۱۰</sup> اوست  
 هست گلبن چو ثریا بوستان گردون است      مستی بلبل ز دیدار رخ میگون<sup>۱۱</sup> اوست  
 راست پنداری چنار از عاشقی مفتون اوست  
 دستها یازیده تا گیرد باغوش اندرش  
 بر نوای عندلیب از پرده بیرون جست گل      وز طرب بی صبر شد چون عاشق سرمست گل  
 رَغَمِ نر گس را بعثرت در<sup>۱۲</sup> چمن بنشت گل      صدهزاران توبه دیرینه را بشکست گل  
 آمد از مرجان نهاده ساغری بردست گل  
 وز سرشك خویش کرده ابر پرمی<sup>۱۳</sup> ساغرش

۱- بر ۱ در      ۲- لا، بن، سمن      ۳- م، ب: نساخ؛ مل، س: بر شاخ      ۴- لا،  
 بن: بر: بر شاخ      ۵- بن ۱ جور      ۶- م، بر: زجام      ۷- مل، س: ز آن  
 ۸- لا، بر: بن، پیوسته      ۹- ب: لاله دارد صورت ذاغ ار      ۱۰- لا، ب: چه پر خون  
 بر، چودل پر خون؛ مل، س: ظاهر و باطن همه پر خون      ۱۱- لا، بر: گلگون؛ م:  
 میون      ۱۲- لا: بر      ۱۳- مل، س: وز سرشك خویشتن کرده پرازمی

گاه آن آمد که زاهد قصد قلاشی کند      با عروسان بهاری بار<sup>۱</sup> جمّاشی کند  
 بر چمن گل را بدیده ابر فراشی کند      آسمان بر حلقه<sup>۲</sup> پیروزه<sup>۳</sup> درپاشی کند  
 بوستان بر حلقه<sup>۴</sup> بیجاده نقّاشی کند

فاخته گردد مُدْکِرِ سرو<sup>۵</sup> گردد منبرش

تا چراغ لاله در<sup>۶</sup> اطراف باغ آمد پدید      دودهایی<sup>۷</sup> کز فروغ آن چراغ آمد پدید  
 بر گلوی قمری و رخسار زاغ آمد پدید      گر نه سودای گل او را درد ماغ آمد پدید  
 از چه بر روی و دل او خون و داغ آمد پدید

وز چه معنی جامها شد پاره بر تن یکسرش

هر کرا در<sup>۸</sup> سرزرنج عاشقی سودا بود      یا نشان مفلسی<sup>۹</sup> بر حال او پیدا بود  
 یا ز بیداد زمانه طبع او شیدا بود      یا نشسته سال و مه در<sup>۱۰</sup> گوشه‌ی تنها بود

یا چومن مشتاق وصل دلبر زیبا بود

باده خوردن روز و شب باشد کنون<sup>۱۱</sup> اندر خورش

گردل من بسته<sup>۱۲</sup> آن لعل<sup>۱۳</sup> شیرین نیستی      از رخ چون ماه او اشکم چو<sup>۱۴</sup> پروین نیستی  
 و ر<sup>۱۵</sup> وفاداری مراد در عشق آیین نیستی      از جفای او دلم پیوسته غمگین نیستی

۱- س، مل، باز      ۲- م : حلقه      ۳- م : فیروزه ؛ لا، پیروز ؛ بر، پوشیده

۴- م : ابر      ۵- بر، بن، م، بر      ۶- لا، س، ب، مل : روزهایی ؛ بر، بن : روزها شد

۷- لا، بن : بر      ۸- م : عاشقی      ۹- بن، م، بر      ۱۰- م : اکنون بود

۱۱- بر : تشنه      ۱۲- م، ترك      ۱۳- مل، س، ز      ۱۴- مل، م،

ب، بر، بن : در

بر من اندر عشق او<sup>۱</sup> بیداد چندین نیستی  
 گرسه بوسه یابمی<sup>۲</sup> ز آن دولب<sup>۳</sup> چون<sup>۴</sup> شگرش  
 از رخ او خیمه من آسمانی<sup>۵</sup> دیگرست      وز قد او خرگه<sup>۶</sup> من بوستانی<sup>۷</sup> دیگرست  
 او بهنگام جفا کردن<sup>۸</sup> جهانی<sup>۹</sup> دیگرست      زین<sup>۱۰</sup> قبل هر دم زدن بامن بسانی<sup>۱۱</sup> دیگرست  
 بر رخس هر ساعت از خوبی نشانی<sup>۱۲</sup> دیگرست  
 هر زمان بر عاشقان زین هست<sup>۱۳</sup> نازی<sup>۱۴</sup> دیگرش  
 گشت<sup>۱۵</sup> زلف مشکسای شب نمای آن<sup>۱۶</sup> صنم      شیفته نادیده هجرو<sup>۱۷</sup> تافته ناخورده غم  
 گاه پروین را کمند و گاه نسرین راعلم      سر بریده تن شکسته روی تیره قد<sup>۱۸</sup> بنخم  
 بر گل سوری زده از عنبر سارا رقم  
 هست گویی نسبت از بدخواه شاه صفدرش  
 آن یمین دولت و دولت فزوده زوجمال      و آن امین ملت و ملت گرفته<sup>۱۹</sup> زو کمال  
 آسمان و آفتاب آمد بتأیید و جلال<sup>۲۰</sup>      آسمانی<sup>۲۱</sup> بی نهایت و آفتابی<sup>۲۲</sup> بی زوال  
 آن خداوندی<sup>۲۳</sup> عدو بندی که باشد ماه و سال  
 بخت مولا و جهان مأمور و دولت<sup>۲۴</sup> چاکرش

- ۱- م، بر من از عشق رخس      ۲- مل، بینمی      ۳- م، دولت      ۴- بر،  
 ز آن لعل همچون      ۵- مل، م، آسمان      ۶- مل، س، حجره      ۷- مل، م،  
 بوستان      ۸- لا، جفا کاری      ۹- مل، م، جهان      ۱۰- بر، ز آن  
 ۱۱- مل، س، فغان؛ م، بسان      ۱۲- م، مل، نشان      ۱۳- لا، م، ب، بن،  
 بر، زمینست      ۱۴- مل، م، ناز      ۱۵- بر، گشته      ۱۶- م، زلف  
 شب نمای مشکسای این؛ مل، مشکسای مه نمای آن      ۱۷- مل، شیفته و مست و  
 شکسته؛ س، شیفته و مست هجرو      ۱۸- م، تن      ۱۹- س، گزیده  
 ۲۰- بر، جمال      ۲۱- مل، م، آسمان      ۲۲- مل، م، آفتاب      ۲۳- بن،  
 خداوند؛ بر، خداوند      ۲۴- مل، س، دنیا

شد حُسام دین و از وی دین یزدان نام یافت      شد علای ملک و از وی ملک سلطان کام یافت  
هر کسی کاندِر پناه جاه<sup>۱</sup> او آرام یافت      دولت جمشید دید<sup>۲</sup> و حشمت<sup>۳</sup> بهرام یافت  
مشتري از روزگار او سعادت وام یافت  
[۶۴۰۰] از برای آن همی خوانند سعد اکبرش

بوالمظفر کافرین او ظفر را مایه گشت      مکرمت طفلیست کآ نرا همت او دایه گشت  
رای او را آسمان اندر ازل همسایه گشت      ز آن مؤثر فعل و صافی جرم<sup>۴</sup> و عالی پایه گشت  
تا لوای او عروس ملک را پیرایه<sup>۵</sup> گشت  
توتیای چشم دولت شد غبار<sup>۶</sup> لشکرش

میر اسمعیل خورشید تبار گیلکی      خسروی کوراست حزم<sup>۷</sup> ثابت<sup>۸</sup> و عزم<sup>۹</sup> زکی  
مایه و پیرایه<sup>۱۰</sup> فرزانیگی و زیر کی      هست بر درگاه او دولت همیشه متکی  
در فصاحت و ائلی و در سماحت<sup>۱۱</sup> برمکی  
گر بدندی<sup>۱۲</sup> زنده گشتندی غلام و چاکرش

دهر لاف از فر آن شاه فریدون و شزند      بخت او بر کعبتین کامکاری شش زنده  
در میان عمر که چون بانگ برابرش زنده      حمله<sup>۱۳</sup> او در<sup>۱۴</sup> دل سیارگان آتش زنده  
گر بلارک<sup>۱۵</sup> بر سر گردون گردنکش زنده  
ارغوان سیما شود رخسار چون نیلوفرش

ناوک ویرا<sup>۱۶</sup> همه ساله هدف باشد قمر      ز آن همیشه بارخانی پر<sup>۱۷</sup> کلف باشد قمر

---

۱- بن ؛ امن      ۲- س، مل ؛ دین      ۳- س ؛ حسب      ۴- م ؛ حزم  
۵- بن ؛ همسایه      ۶- لا ؛ سپاه      ۷- بن ؛ حزم ؛ بر ؛ عزم      ۸- مل ؛  
ثبت ؛ س ؛ مثبت      ۹- بر ؛ حزم      ۱۰- بر ؛ سخاوت      ۱۱- ب ؛ لا ؛  
بدیدی      ۱۲- لا ؛ بر      ۱۳- مل ؛ س ؛ اورا      ۱۴- ب ؛ چون

روز و شب ز آن از تغییر پر<sup>۱</sup> اسف باشد قمر      تا بیزمش گاه جام و گاه دف باشد قمر  
 خواست تا فرمان ده<sup>۲</sup> اهل شرف باشد قمر  
 ز آن بلون کلک او باشد نهاد و<sup>۳</sup> گوهرش  
 روز کین پنهان کند از بیم آن شاه دلیر      مهره درد نبال مار و زهره در چنگال شیر  
 از عطا دادن نگر در طبع او يك لحظه<sup>۴</sup> سیر      وز سخا چیزی نیاید<sup>۵</sup> بر کفش جز خامه<sup>۶</sup> دیر  
 آورد سیارگان را در صف هیجا بزیر<sup>۷</sup>  
 از سپهر آبگون پیکان آتش پیکرش  
 کلک و تیغ او مکان و مرکز<sup>۸</sup> امید و بیم      این چو برهان مسیح و آن چو ثعبان کلیم  
 زخم این ریزد مدام و نوک<sup>۹</sup> آن ییزد مقیم      لعل بر صحرای نیل و مشک بر میدان سیم  
 زین مخالف در عذاب و ز آن موافق در نعیم  
 گشته چرخ از لطف این و عنف<sup>۱۰</sup> آن فرمان برش  
 قامت از خمیدگی چو گان اثر دارد فلک      بر سر از اکلیل تاج پر گهر دارد فلک  
 بر میان همواره از جوزا کمر دارد فلک      از مه نو گردد گردن طوق زر دارد فلک  
 در بر<sup>۱۱</sup> از خورشید تابنده سپر دارد فلک  
 پیش تخت و مو کب و ایوان و صدر و محضرش<sup>۱۲</sup>  
 چون نماند<sup>۱۳</sup> سر کشان را در مصاف از کینه صبر      در قفس باشد ز قهر و در حرس باشد ز جبر<sup>۱۴</sup>  
 بر هوا پرنده باز و در<sup>۱۵</sup> زمین غرنده ببر      تیغ برق و تیر ژاله کوس رعد و گرد ابر

۱- مل : در تغییر و در      ۲- بر : تابنده بر      ۳- لا : نهاده      ۴- س، مل :  
 یکفرد      ۵- مل، س، بر : نماند      ۶- م : جام      ۷- مل، س : نظیر  
 ۸- مل، س : حیات و مرگ را      ۹- لا، زخم      ۱۰- ب : عفو      ۱۱- م، بر سر  
 ۱۲- م، لا، بن، بر، س : خنجرش ؛ در نسخه ب این مصراع چنین است : هر کجا باشد دعای  
 نوح باشد هم برش      ۱۳- مل، س، م، بن، پ : نماید      ۱۴- بر : زجر      ۱۵- ب، بر

بگسلد<sup>۱</sup> بال عقه-اب و بشکند ناب<sup>۲</sup> هزبر

بسر علمها ز آفت شمشیر نصرت گسترش<sup>۳</sup>

ای ردای<sup>۴</sup> مدح تو پیوسته بردوش ملک<sup>۵</sup> وی ندای فتح تو همواره در<sup>۶</sup> گوش فلک

عز تو نا مستعار و جاه تو نا مشترک نفس تو خالی ز عیب و رای تو صافی ز شک

تیر تو گویی زمین<sup>۷</sup> را دوخت بر پشت سمک

ز آن<sup>۸</sup> قبل<sup>۹</sup> قدرت ندارد بر تحرك جوهرش<sup>۱۰</sup>

چون کشف در سنگ خارا شد<sup>۱۱</sup> بلنگ از تیغ تو چون صدف در قمر دریا شد<sup>۱۲</sup> نهنگ از تیغ تو

اختران را نیست بر گردون در رنگ از تیغ تو چون شود پیران<sup>۱۳</sup> صواعق روز جنگ از تیغ تو

چرخ پیروزه شود<sup>۱۴</sup> بیجاده رنگ از تیغ تو

وز نهیب تو گسسته گردد از هم چنبرش<sup>۱۵</sup>

ای شده بارتبت<sup>۱۶</sup> سبع الشداد از تو طبس یافته آرایش ذات العمداد از تو طبس

چون مدینه فخر دارد بر بلاد از تو طبس گشت در گیتی چو در دیده سواد از تو طبس

هست بـا بیت الحرام اندر عداد از تو طبس

ز آن قبل<sup>۱۷</sup> کردند قبله خسروان کشورش<sup>۱۸</sup>

گر چه بود از جور گردون طبع مداحت<sup>۱۹</sup> نژند در ثنای تو بحیلت نظم کرد این بیت چند

۱- م: بر: بشکند ۲- مل، س، بر: تاب؛ بن: باب ۳- ب: پیش تخت

و موکب و ایوان و صد روخنجرش ۴- مل، س: لوای ۵- لا، فلک

۶- لا: بر ۷- بر: سما ۸- مل، س: زین ۹- م: جهة ۱۰- ب:

بر علمها ز آفت شمشیر نصرت گسترش ۱۱- بر: صد ۱۲- بر: ریزان

۱۳- لا: شده ۱۴- ب: ز آن قبل قدرت ندارد بر تحرك جوهرش ۱۵- ب: زینت

۱۶- مل، ب: سبب ۱۷- ب: وز نهیب تو گسسته گردد از هم چنبرش ۱۸- ب:



گرترا این تُحفه منظوم او آید<sup>۱</sup> پسند      نال<sup>۲</sup> او گردد چو سرو<sup>۳</sup> و زهر او گردد چو قند  
 خدمتی سازد بدیع و مدحتی گوید بلند  
 هر زمان در شکر تو طبع معانی پرورش<sup>۴</sup>  
 اوز شاهان جز بمدح تو زبان نشکافتست      کز همه عالم بامیدت فراغت یافتست  
 گر چه سوی خدمت در گاه تو نشکافتست<sup>۵</sup>      آفتاب فرّ تو بر فکرت او تافتست  
 وز صنایع در سخن چندان بدایع یافتست<sup>۶</sup>  
 کآب مداحان برفت از خاطر چون آذرش<sup>۷</sup>  
 گر همه ترکیب چون لاله دهانم باشدی      و ر چو برگ بید جمله تن زبانم باشدی  
 و رمفاصل سر بسر چون نی بنانم باشدی      و رمداد از بحرهای بی کرانم باشدی  
 و ر صحیفه از فضای آسمانم باشدی  
 و ر قلمها باشدی در دستم از هفت اخترش<sup>۸</sup>  
 خویشتن را در ثنای<sup>۹</sup> تو مقصّر دانمی      و ر چه در وصف هنرهای<sup>۱۰</sup> تو در افشانی  
 در بیان محمد تهی تو عاجز مانمی      و ز مدیج تو نوشتن شمه بی نتوانمی  
 و ر همه عمر از فصول<sup>۱۱</sup> آفرینت خوانمی  
 يك ورق نتوانمی خواند از هزاران دفترش<sup>۱۲</sup>

- 
- ۱- م، س، مل : گردد      ۲- س، ب : نام ؛ م، خال      ۳- لا : زهر  
 ۴- ب : ز آن قبل کردند قبله خسروان کشورش      ۵- س، مل : بشکافته است  
 ۶- در همه نسخ : یافتست      ۷- مل : و ز نظم همچون گوهرش ؛ ب : هر زمان در شکر  
 نوطبع معانی پرورش      ۸- ب، کآب مداحان برفت از خاطر چون آذرش      ۹- لا :  
 مدیج      ۱۰- بر : ثناهای      ۱۱- م : از فضول و ؛ بن : از فضولی ؛ بر :  
 از فضول      ۱۲- ب : و ر قلمها باشدی در دستم از هفت اخترش ؛ بر : يك ورق نتوانمی  
 از صد هزاران دفترش

ای شه عادل بقای عمر تو جاوید باد      خنجر توملك را <sup>۱</sup> چون خاتم جمیشد باد  
مجلس تو آسمان و مطربت ناهید باد      ساغر <sup>۲</sup> تومشتری و ساقیت <sup>۳</sup> خورشید باد  
سایه <sup>۴</sup> درگاه تو سرمایه امید باد

و آنك خدمتكار تو <sup>۵</sup> باشد فلك خدمتگرش <sup>۶</sup>

تا زخاك آید درنگ و تا ز باد آید شتاب      تا بود در آب <sup>۷</sup> صفوت تا بود در نار تاب

بار خصمت را کباب و تیره و خشك و خراب      دل ز نار و سر ز خاك و لب ز باد <sup>۸</sup> و چشم از آب [۶۴۵۰]

و آنك در عالم نخواهد این دعا را مستجاب

هر کجا باشد دعای نوح با دا همبرش <sup>۹</sup>

### ۵

(۵) شد چو بهشت برین روی زمین از بهار      دست صبا جلوه کرد روی گل کامکار

ابر کند هر زمان اشك ز دیده نثار      تا دهن گل شود برگهر شاهوار

کرد ز سبزه خضاب کرد ز لاله نگار

باغ بزنگار چهر کوه بشنگرف تن

چون زریاحین بیاب باد نماید طَرف      ابر کشد بر هوا از سپه زنگ صف

باد بهاری کند با گل سوری لطف      ناله مرغان رسد بر فلك از هر طرف

ژاله شود چون گهر لاله شود چون صدف

باغ شود چون صنم باده شود چون شمن <sup>۱۰</sup>

۱- س، مل، خنجر توملك ترا      ۲- م : ساقی      ۳- لا : ساغرت      ۴- لا : او

۵- ب : يك ورق نتوانمی خواند از هزاران اخترش      ۶- بن : نار      ۷- مل، س،

بن، ب : دل ز نار و لب ز باد و سر ز خاك      ۸- ب : و آنكه خدمتكار تو باشد فلك

خدمتگرش      (۵) این مسقط ناتمام تنها در نسخه «م» است و در سایر نسخ دیده نشد

۹- در اصل : سن

ز آمدن نوبهار باغ چو بتخانه شد      گشت درخ گل چو شمع باد چو پروانه شد  
 پیشه بلبل کنون گفتن افسانه شد      نوبت گلشن رسید رونق کاشانه شد  
 گر زغم هجر یار فاخته دیوانه شد  
 گل زچه بر تن همی پاره کند پیرهن  
 فاخته گویی بکشت زاغ سیه را بیاباغ      ز آنکه همه باغ شد پراثر خون زاغ  
 بر دل لاله نهاد گل زغم عشق داغ      گاه سماع و می است گاه نشاط و فراغ  
 شد چو فروزان سهیل گشت چو درخشان چراغ  
 گونه مل در قدح چهره گل در چمن  
 گل چو نمود از نقاب رخ چو عروسان بناز      کرد چنار از طمع دست بعدا دراز  
 تا ببر خویشتن آورد اورا فراز      چون اثر او بدید بلبل نفمت نواز<sup>۱</sup>  
 طاقت<sup>۲</sup> غیرت نداشت جست زره احتراز  
 وز بر گل با خروش رفت بسوی دمن  
 صنعت ابر بهار ریختن گوهرست      پیشه باد صبا بیختن عنبرست  
 هست چمن بزمگاه فاخته خنیا گریست      قطره باران می است چهره گل ساغرست  
 دل شد گان را کنون خوردن می در خورست  
 خاصه کسی را که او شیفته باشد چومن  
 ای همه ساله دلت بسته خوبان کش      که ز نشاط بهار طبع تو گشتست خوش  
 روی ز خانه بتاب رخت سوی باغ کش      جز گل حمیری مبوی جزمی سوری مگش  
 که قدح می ستان ز آن صنم<sup>۳</sup> حوروش  
 که غزل تر شنو ز آن پسر چنگ زن

خوش بود از بامداد خوردن می‌بی درنگ      ما همه برخاسته <sup>۱</sup> جام گرفته بچنگ  
 کرده بلورین قدح پر می‌یا قوت رنگ      خورده دمام بطبع باد روشن چورنگ  
 هوش یکی سوی جام گوش یکی سوی چنگ  
 قصه ما مردمان گفته بهر انجمن  
 هر که گزیند چوما صحبت آزادگان      جایگاه او بود در صف دلدادگان  
 در ره ما بسپرد بر تن افتادگان(؟)      با همه عالم بود ساخته چون سادگان  
 قبله کند روز و شب روی پر یزادگان  
 داغ ملامت نهد بر جگر خویشتن

\*\*\*



تراشه



۱

(\*) چون بود دماغ پرزهستی مارا  
عشق تو در آورد بیستی ما را  
وز باده کبر بود مستی ما را  
تا برهاند زخود پرستی ما را<sup>۱</sup>

۲

در کوی تو پیوسته طوافیست مرا  
بازیدن عشق تو گزافیست مرا  
با خصم تو همواره مصافیست مرا  
کز صحبت تو بدست لافیست مرا

۳

اکنون که ز تو جدایی افتاد مرا  
بی چشم و زنگدان و لب تو نرسد  
و اندوه فراق مالشی داد مرا  
جز زر گس و سیب و نار فریاد مرا

۴

آنکه که تهی نبود پیرایه ما  
امروز که نیست نزد تو پایه ما  
از خاک دریافت آمدی سایه ما  
آگه شده ای مگر ز سرمایه ما<sup>۲</sup>

۵

در منزل صبر توشه بی<sup>۳</sup> نیست مرا  
گر بگریزم ز صحبت ناجنسان  
وز خرمن وصل خوشه بی<sup>۲</sup> نیست مرا  
کمتر جایی ز گوشه بی نیست مرا<sup>۱</sup>

(\*) ترانهایی که اینجا چاپ شده از نسخ ذیل فراهم آمده است : لا، مل، م، بر، د، ب، بن.

ازین نسخ وجه مرجع انتخاب شده و اختلاف نسخه ها را اگر بسیار صریح و در همان حال

صحیح بوده در ذیل صحایف نموده ام

۱- لا : برهاند زخویشن پرستی ما را

۲- لا : گوشه بی

۳- لا : توشه بی



۶

روزی که بدست بر نهم جام شراب  
صد معجزه پیدا کنم اندر هر باب

وز غایت خرمی شوم مست و خراب  
زین طبع چو آتش و سخنهاى چو آب

۷

تا کرد دلم بسوی مهر تو شتاب  
از آرزوی تو ای بلب شکر ناب

تا دیده من دید خیال تو بخواب<sup>۱</sup>  
آن معدن آتشست و این منبع آب

۸

از رنج تنم چو نیمه دینارست  
این خسته تیر چرخ بد کردارست

وز درد دلم چو نقطه پرگارست  
و آن بسته بند عشق نا هموارست

۹

ای آنکِ ترا همیشه قلاشى خوست  
اکنون که خرابات همی دارد دوست

قُرایی مادر ره عشقت نه نکوست  
قُرایی ما فدای قلاشى اوست

۱۰

چون روی تو نقش هیچ نقاشی نیست  
بر آینه جمال تو تاشی نیست

چون چشم تو گاه غمزه جمّاشی نیست  
و ندر همه عالم چو تو قلاشى نیست

۱۱

نقاش رختز طعنها آسودست  
[۶۵۰۰] سر تا پایت چنانک باید بودست

کو صنعت خویش آنچه توان بنمودست  
گویی که کسی بآرزو فرمودست

## ۱۲

هر شب که تو در کنار مایی روزست  
 . . . . فردا منشین<sup>۱</sup>

و آن روز که با تو میرود نوروزست  
 دریاب که حاصل حیات امروزست<sup>۱</sup>

## ۱۳

ای آنکِ ترا عارض خورشید وشت  
 عیش من<sup>۲</sup> و روزگار من با تو مقیم

زاف تو طلایه سپاه حبشت  
 چون روی تو خرم و چو خوی تو خوشست

## ۱۴

گویند هوای فصل آزار خوشست  
 ابریشم زیر و ناله زار خوشست

بوی گل و بانگ مرغ گلزار خوشست  
 ای بی‌خبران این همه بایار خوشست

## ۱۵

جمع فضلا را چو تو مخدومی نیست  
 جز مادی مخلص و ندیم خاصست

وز عدل تو در زمانه مظلومی نیست  
 در عالم از احسان<sup>۳</sup> تو محرومی نیست

## ۱۶

ای آنکِ نظیر نیست در ایّامت  
 آواز خوش دلکش خوب انجامت<sup>۴</sup>

دل‌های عزیزان همه صید دامت  
 شد همچو دعای پسر هم نامت

## ۱۷

آن ماه کزوست چشم من با خون جفت

صد راه بتیر غم دلسم افزون سفت

۱- این ترانه از نسخه «بن» و بهمین هیأتست که نقل شده ۲- لا : عشق توو

۳- د : انعام ۴- د : عشق انجامت

با این همه بایدم همی اکنون گفت

کی رفت و کی آمد و چه خورد و چون خفت

۱۸

هر عهد که با من آن بت دلبر بست  
جانی دارم کنون و آنرا پیوست

همچون سر زلف خویش آنرا بشکست  
در جستن او نهاده ام بر کف دست

۱۹

آن بت که جفا جوی تراز گردونست  
ترسانم ازو ز آنک<sup>۱</sup> چو دنیا دونست

از رفتن او دیده من پر خونست  
تا با که و در چه و کجا و چونست

۲۰

آن دل که همه غمش نصیب افتادست  
این قصه من سخت عجیب افتادست

در دام لطافت حبیب افتادست  
در دم ز عنایت طیب افتادست

۲۱

دیدار تو از می طرب انگیز ترست  
چشم تو ز روزگار خونریز ترست

طبع تو ز آتش بجفا تیز ترست  
خال تو ز شعر من دلاویز ترست

۲۲

دیدار تو راحت دل مفلس ماست  
گر چند جمال تونه در مجلس ماست

رخساره و چشم تو گل و نرگس ماست  
آخر نه خیال روی تو مونس ماست؟

۲۳

نرگس ز چمن بار رحیل اندر بست

وز رفتن او پشت بنفشه بشکست

شد باغ چو بزم مردم باده پرست

باران می و لاله ساغر و بلبل مست

۲۴

ناجس‌انرا ز وصلت آزادیه‌است  
در سینه من آتش تیمار مزن

بر من چو زمانه از تو بیدادیه‌است  
کین سینه من خزینه شادیه‌است

۲۵

برهان محبت نفس سرد منست  
میدان وفا دل جوانمرد منست

عنوان نیاز چهره زرد منست  
درمان دل سوختگان دردمنست

۲۶

از چرخ نصیب من گزند افتادست  
بخت من از آن چنین نژند افتادست

در گردن دانشم کمند افتادست  
کین پایه همتم بلند افتادست

۲۷

گر رزم کنی چو تو عذوبندی نیست  
از خلق ترا بخلق مانندی نیست

ور بزم کنی چو تو خردمندی نیست  
بر روی زمین چو تو خداوندی نیست

۲۸

آنی که ترا همه صفات احسانست  
ز آن کرده گناهی که دلم ترسانست

بیا عفو تو طاعت و گنه یکسانست  
گر عفو کنی بنزد تو آسانست

۲۹

ای درغم خود گرفته صدرا هم دست

پس کرده بیای جور ناگام پست

چون کرد شراب هجرت ای ماهم بست

جان در طلب تو بر میان خواهم بست

۳۰

دیدار گشاده سپیدت پیوست  
آخر نفس دلشده‌یی از تو نجست

چون زلف سیاه تو همی دلها بست  
کآنرا چو دل من و چو پشتم نشکست<sup>۱</sup>

۳۱

خوی تو نگو هیده و روی تو نکوست  
ز آن چون دنیا ترا بیدعه‌دی خوست<sup>۲</sup>

تو دنیایی و بن صفت عادت اوست<sup>۳</sup>  
ناچار ترا داشت همی باید دُوست<sup>۴</sup>

۳۲

از بس که دلم بر آن صنم رشك برد  
دیده نگشایم چو بمن برگذرد

وز بس که غمش خُون دل من بخورد  
از غیرت آنك دیده در وی نگرد

۳۳

گر چند همی نیابم از وصل تو داد  
لیکن نتوانم ای بت حور نژاد

جان و دل و دیده را توانم بتو داد  
اندر دل تو دوستی و مهر نهاد

۱- لا : آخر نفسی دلشده‌یی از تو بخت

با آنکه چو دوزلف تو پشتم نشکست

مصراع اول در نسخه «د» هم مانند نسخه «لا» است لیکن هم وجه متن و هم حاشیه قانع کننده نیست

۲- لا: چون دنیات این دو صفت عادت خوست

۳- د : ز آن چون دنیا کرت چه بدعه‌دی

خوست ۴- در نسخه بن يك قطعه دو بیتي (نهر باعی) هست که اینجا من باب رعایت امانت

چاپ می کنیم لیکن گویا از ناسخ باشد زیرا در آخر نسخه آمده است . آن دو بیت اینست :

بیادگار نوشتن خطی که ایامی بدین وسیله دیران کنند از من یاد

هر آنکه من نام از ره نیکویی ببرد (کذا) همیشه در دو جهان نام او بنیکی باد

۳۴

نی با تو بخلوت نفسی یارم زد  
نی نیز زدست جور خصمان تودست

نی بی تو دم عشق کسی یارم زد  
در دامن فریاد رسی یارم زد

۳۵

گر بلب‌ل را محبت آموخته‌اند  
ور بر سر نرگس آتش افروخته‌اند

پس چون که دو چشم باز بردوخته‌اند  
بی‌هوده دل لاله چرا سوخته‌اند

۳۶

آنرا که بلای عشق در کار کشد  
در عشق کم از درخت گل نتوان بود

بر کس ننهد بار اگر بار کشد  
سالی بامید گل همی خار کشد

۳۷

آنرا که بلای عشق در کار کشد  
مرد آن باشد کز همه کس بار کشد

خندان نبود گر ستم یار کشد  
گل گرچه عزیزست همی خار کشد [۶۵۵۰]

۳۸

۱ یار آن باشد که انده یار کشد  
در عشق کم از درخت گل نتوان بود

بر کس ننهد بار اگر بار کشد ۲  
سالی بامید گل همی خار کشد ۳

۳۹

تسا قصه من بعاشقی فاش بود

بر آینه صلاح من تاش بود

۱- این ترانه از نسخه «د» است و چنانکه دیده میشود صورت تغییر یافته‌بی از ترانه شماره ۳۶ است  
۲- مل: بر کس ننهد اگرچه بسیار کشد  
۳- بین این ترانه و ترانه (۳۶) تنها در مصراع اول اختلاف است

آنکس که اسیر یار قلاش بود

ناچار چو من در صف اوباش بود

۴۰

ز آن بی تو بیوستان همی باشم شاد  
کز خرمی و خوشیست ای حور نژاد

ز آن باد همی دارم از رنج آزاد  
چون روی تو بوستان و چون بوی تو باد

۴۱

آن بت که مرا خون دل از دیده براند  
گوی که فلک ستاره در ماه نشاند

نازک تن او بمحنتِ گر در ماند  
یا ابر بهار ژاله بر لاله فشاند

۴۲

ای مذهب تو دیانت و راه تو داد  
آر جو که شوم ز جود و ز جاه تو شاد

بدبخت ترین خلق بدخواه تو بار  
کاقبال مرا نشان بدر دار تو داد

۴۳

سودای تو چون حرارت من بفزود  
و آنکه باشارتم لب تو بنمود

دور از تو مرا طیب تسکین فرمود  
یعنی که ترا نار و شکر دارد سود

۴۴

گر عشق تو چون آتش سوزان گردد  
با دیو اگر خصم تو هسان گردد

آب چشم برو چو طوفان گردد  
مهر دل من مهر سلیمان گردد

۴۵

تا بر سر من خاک بلا بیخته شد  
تا باد جفای تو برانگیخته شد

با جان پر آتشم غم آمیخته شد  
در کوی تو آب روی من ریخته شد

۴۶

عشق تو مرا ای همه خوبی و خرد  
هرچند که عشقت آتشی در من زد

یکباره ز دست خود پرستی بستد  
آخر نه مرا فراغتی داد ز خود

۴۷

بس دیده کز آتش دلم پر نم شد  
بس سور که در شهر هری ماتم شد

بس جان که ز بار سینه‌ام پر غم شد  
تا يك گهر از عقد جمالت کم شد

۴۸

تا پیشه تو ترانه سازی باشد  
تا عادت تو چنگ نوازی باشد

ساز همه مطربان مجازی باشد  
پیش تو سماع زهره بازی باشد

۴۹

آنکس که اسیر تنگدستی باشد  
گر باده خورد ازونه گستی باشد

میلش همه سوی می پرستی باشد  
کآسایش مفلسان ز مستی باشد

۵۰

امروز چو شعر هر که در خط کوشد  
پوشید خط خوب تو عیب سخنت

حرفی ز خطت به صد غزل نفروشد  
همچون خط خوبان که ز نخ را پوشد

۵۱

آن غم که بمن ز آن بت محبوب رسید  
نزد من از آن نامه بس خوب رسید

هر گز نه همانا که به ایوب رسید  
چون جامه یوسف که به یعقوب رسید



۵۲

با دولت تو جهان همی عهد کند  
از قیۀ خورشید همی مهد کند

اقبال تو زهر همه را شهد کند  
گردون بمقالات<sup>۱</sup> همی جهد کند

۵۳

یا مهر دگر کسی<sup>۲</sup> پذیرد هرگز  
کین آتش عشق تو بمیرد هرگز

حاشا که دلم گم تو گیرد هرگز  
تا ظن نبری ای بدو لب آب حیوة

۵۴

جز نرد خلاف من نبازی هرگز  
یا مردم آزاده نسازی هرگز

جز اسب جفای من نتازی هرگز  
تو سغبۀ مردمان دونی چو فلک

۵۵

با دوست نشسته ناشکیبیم هنوز  
ایمن شده ایم و در نهیبیم هنوز

عاقل شده ایم و در فریبیم هنوز  
از چرخ گذشته در نشیبیم هنوز

۵۶

بر شعر تو جان همی فشاند هر کس  
قدر سخنان تو نداند هر کس

بر یاد تو می همی ستاند هر کس  
گرچه سخن از فضل تو راند هر کس

۵۷

سنبل نکشد سر از خط فرمانش  
نقاش بانگشت کشد چشمانش

خط تو که خوانند خط ریحانش  
گرد درخ تو کج نکرد صورت چین

۵۸

هر که که ز تو باز کشم این دل ریش  
آنکه بَدَل ترا چو بنشانم پیش

گیرم بَدَل دگر بر غمِ دلِ خویش  
سودای تو در دماغ من گردد بیش

۵۹

ای خواسته هجر تو ز من کینه خویش  
بر سینه صد هزار کس حمل آید

دوری مگزین ز بار دیرینه خویش  
گرم نفسی بر آرام از سینه خویش

۶۰

ز آن نر گس پر خمارت ای دلبرِ کش  
مانند گل و نر گسم ای لعبت خوش

ز آن برگ گل طرب فزای دلکش  
سر در برو جامه چاک و دل بر آتش

۶۱

چون آب و چو آتشی لطیف و سرکش  
ز آنی که مهر و کینه ای دلبرِ کش

با خصمان تیز و با هواخواهان خوش [۶۶۰۰]  
سازنده و سوزنده چو آب و آتش

۶۲

ای سوخته چون شمع دل چاگر خویش  
چون شمع گرم شبی نشانی بر خویش<sup>۱</sup>

افروخته چون شمع دل دلبرِ خویش  
چون شمع نهم پیش تو جان بر سر خویش

۶۳

آن بت که غلامند بتان ختنش  
معذور بود ز آنک ز تنگی دهنش

گر کم شنود همی سخن زوشمنش<sup>۲</sup>  
دشوار همی توان شنیدن سخنش

۶۴

با جود تو قطره بیست دریای محیط  
زنهار مدار گوش سوی تخلیط

بارای تو نقطه بیست گردون بسیط  
در خدمت تو گر زمن آمد تفریط

۶۵

بر سوخته زاغ عیب کرد اندر باغ  
تا باطن لاله کرد چون ظاهر زاغ

چون لاله از آنک داشت از عشق فراغ  
عشق آمد و آورد زهر نوعی داغ

۶۶

خوردیم شرابی چو رخ روشن گل  
در فرقت تو دست من و دامن گل

در وصل تو یکچند پیراهن گل  
اکنون که شدی زدستم ای خرمن گل

۶۷

شمشیر تو کوه قاف را کرده دونیم  
شد تربت آن سجده گه هفت اقلیم

ای دیده چهار گوهر از زخم تو بیم  
تارایت تو پنج ده<sup>۱</sup> گشت مقیم

۶۸

عشق تو کم آورد مرا گر نایم  
چون بیا دل خویشتن همی بر نایم

گر چند ز تو بعشق کمتر نایم  
بیا تو پس ازین جز بلطف در نایم

۶۹

که غاشیه عشق تو بر دوش کشم  
گر باز شبی ترا در آغوش کشم

که حلقه فرمان تو در گوش کشم  
خشنود شوم ز روزگار جافی

۷۰

من بی تو ز ناله زار تا کی باشم  
با دیده زاله بار تا کی باشم

با غم همه ساله یار تا کی باشم  
دل سوخته لاله وار تا کی باشم

۷۱

من شکر خصمان ترا زهر کنم  
خصمان ترا من از تویی بهر کنم

در عشق تو خود را سمر دهر کنم  
یا جان بدهم یا همه را قهر کنم

۷۲

که حسرت روزگار فرسوده خوریم  
تا کی ز زمانه رنج بیهوده خوریم

که انده کارهای نابوده خوریم  
آن به که زمانی می آسوده خوریم

۷۳

من تن بیلای عاشقی در دادم  
آخر ملك العرش رسد فریادم

من دل بغضای مفلسی بنهادم  
وز محنت این هر دو کند آزادم

۷۴

از حسن تو در خانه بهاری دارم  
با تو بنشاط روزگاری دارم

وز روی تو در دیده نگاری دارم  
شکرا بزد را که چون توییاری دارم

۷۵

چون طبع تو از نشاط گردد خرم  
ز آواز تو زودا که شود در عالم

صد مرده بدم زنده کنی در يك دم  
آوازه پرورده هم نام تو کم

۷۶

وز لشکر رنج پیش دل صف دارم  
اندر طلبت نهاده بر کف دارم

پشت از غم تو چو چنبر دف دارم  
جانی که ز هجران تو پر تَف دارم

۷۷

قلاشان را همیشه مونس ماییم  
سر دفتر عاشقان مفلس ماییم

در میکدها ساخته مجلس ماییم  
از عشق سرافکنده چونر گس ماییم

۷۸

گه وصلت آن موی چو عقرب خواهم  
از بس که خیال آن شکر لب خواهم

گه صحبت آن روی چو کوب خواهم  
هر ساعت از ایزد بدعا شب خواهم

۷۹

وز دیدن دیگران قراغی دارم  
بر دل ز غمت چو لاله داغی دارم

در دیده ز دیدار تو باغی دارم  
در جان ز جفای تو چراغی دارم

۸۰

وز عشق تو پیرهن چو گل چاک زدیم  
آوازه و نام خویش بر خاک زدیم

دست از همه خلق در تو ناباک زدیم  
آتش ز هوس در دل غمناک زدیم

۸۱

اندر طلب روی چو گنج تو کشم  
من خود کیم ای صنم که رنج تو کشم

هر غم که ز زلف پرشکنج تو کشم  
گویند مرا که رنج او چند کشی

## ۸۲

این رنگ نگر که ما بر آمیخته‌ایم  
از مدرسه و صومعه بگریخته‌ایم

وین شور نگر که ما بر انگیزته‌ایم  
در می‌کده و مصطبه آویخته‌ایم<sup>۱</sup>

## ۸۳

بیهوده ز خصم تو تحمل چه کنم  
در کوی تو من ناله چو بلبل چه کنم

بر وعده وصل تو توکل چه کنم  
با پشته خار دسته<sup>۲</sup> گل چه کنم<sup>۳</sup>

## ۸۴

ز آن رخ بوداع بر رخت بنهادم  
در دیست درین دل من از فرقت تو

تا روز فراق تو نیارد یادم  
با درد بنا کام تن اندر دادم

## ۸۵

از صحبت خلق دیده بر دوختم  
عیب مکن از بظاهر افروختم

وز لاله طریق صحبت آموختم  
در باطن من نگر که چون سوختم

## ۸۶

من دل بتوز آن سان که توداری ندهم  
هر چند که روز و شب ز تو رنجورم

بخلی که لب ت کرد برادی ندهم [۶۶۵۰]  
رنج تو بصد هزار شادی ندهم

## ۸۷

در کوی تو گم کرده سر رشته منم

رخساره بخون دیده آغشته منم

۱- در همه نسخ: آمیخته‌ایم و بگریخته‌ایم آمده

۲- د۱ عتقه

۳- جای مصراعهای

این ترانه در نسخه د متفاوت است

گرچه سرِ عاشقانِ سرگشته منم

اندر ره عشقِ کمترین گشته منم

۸۸

از عشق تو در سر هوسی داشته‌ام  
دردا که ترا وفا بسی داشته‌ام

با تو همه ساله نفسی داشته‌ام  
پنداشته بودم که کسی داشته‌ام

۸۹

ای بر همه شرق و غرب داده فرمان  
کس جز تو نداردای خداوند جهان

فرمان تو تا جهان بود بادروان  
جدّ و پدر و عمّ و برادر سلطان

۹۰

بنگر بامیر الامرا قطب الدّین  
چون مهر گه مهر و چو کیوان گه کین

تا ابر بهار بینی و شیر عَرین  
در بزم چنان باشد و در رزم چنین

۹۱

ای کوی تو گشته از جهان مسکن من  
گشتند برغم دل و جان و تن من

چون گل شده چاک از غم تو دامن من  
از دوستی تو عـالمی دشمن من

۹۲

در عاشقی<sup>۱</sup> ای شمسِ خوبان زمین  
او در قفصی<sup>۲</sup> ز هجر گل مانده حزین

هستیم من و بلبل بیچاره قرین  
من در هوسی ز درد دل گشته چنین

۹۳

آنم که همی کنند یادم شاهان

من در کنجی نشسته چون گمراهان

با این همه بر رخم دل بد خواهان

روزی به‌مراد دل رسم ناگهان

۹۴

چون خامه منم عشق ترا بسته میان  
تو باز بصحبت من ای جانِ جهان<sup>۱</sup>

راز تو چو نامه کرده در دل پنهان  
چون نامه دورویی و چو خامه دوزبان

۹۵

ای رُسته نه‌سال عشقت از بیشه<sup>۲</sup> من  
کآرایش دیده‌ها ز رخساره تست

در نفع خلایقی تو هم پیشه<sup>۳</sup> من  
و آسایش سینها ز اندیشه<sup>۴</sup> من

۹۶

بك جام می وفا نخوردی با من  
چون چرخ همیشه در نبردی با من

آن چیست که از جفا نکردی با من  
مانند زمانه حال گردی با من

۹۷

که شمع صلاح بر فروزم بی تو  
ای عارض تو چون گل و روی تو چو ماه

که خرمن عافیت بسوزم بی تو  
چون گل بخزان و مه بروزم بی تو

۹۸

زین شعر بلند و ادب تازه<sup>۵</sup> تو  
از مال زیادتی گرت دست تهیست

بفروده خدای قدر و اندازه تو  
آخر نه جهان پرست ز آوازه تو

۱- د: شاه جهان

۲- د: کآرایش دیده‌هاست رخساره تو

۳- بر: زین قدر بلند و دولت تازه تو

و آسایش سینهاست اندیشه من



۹۹

گر ز تر و گهر شوند عاصی<sup>۱</sup> و سنوه  
بیشتر صدف و کشف ز دریا وز کوه

از جود تو ای مال ده فضل پژوه  
آرند مرین دورا برغم و اندوه

۱۰۰

تابنده<sup>۱</sup> تر از ستاره و مه صدر راه  
بشکست بدین ستیزه آنرا ناگاه

دیدار ترا چو دید گردون ای ماه  
بر موجب فعل خویش بی هیچ گناه

۱۰۱

وی نادره تر ز روح مقلوب شده  
وی یوسف صد هزار یعقوب شده

ای حسن بدیدار تو منسوب شده  
ای خوی تو همچو روی تو خوب شده

۱۰۲

و آنکس که بد تو گوید از بدراهی  
بی چشم و زبان چو کژدم و چون ماهی

آنکت بیند بدیده<sup>۱</sup> بد خواهی  
زودا که شود ز فر شاهنشاهی

۱۰۳

خندان لب و آسوده دل و روشن رای  
از دست بیفکنند و در آورد از پای

یکچند<sup>۱</sup> بدم ز وصل آن شهر آرای  
امروز مرا آن صنم روح افزای

۱۰۴

با دشمن مات آشنایی<sup>۱</sup> نبودی  
بودی که زمن ترا<sup>۲</sup> جدایی<sup>۲</sup> نبودی

گر میل تو سوی بی وفایی<sup>۱</sup> نبودی  
ور عادت ما وفا نمایی<sup>۲</sup> نبودی

۱۰۵

شب زلف و ستاره عارض و مه رویی  
نسرین برو سیمین تن و مشکین مویی

لاله رخ و سرو قامت و گل بویی  
نوشین لب و شیرین سخن و خوشخویی

۱۰۶

صد راه مرا سجود پیش آوردی  
آخر چو دلم در کف خویش آوردی

تا از ره دینم سوی کیش آوردی  
بامن چو فلک ستبزه پیش آوردی

۱۰۷

جز صحبت تو گر هوسی داشتمی  
گر بی تو سر هیچ کسی داشتمی

در کار تو فریاد رسی داشتمی  
جز محنت تو هم نفسی داشتمی

۱۰۸

ز آن روی چو ماه 'طرفه' بغدادی  
مانند گل ای وصل تو اصل شادی

ز آن چشم سیاه مایه' بی-دادی  
خوش بوی و شکفته روی و اندک زادی

۱۰۹

هر چند که هستی ای نگار دلجوی  
نیکو نبود که باشی ای سلسله موی

چون لاله همه رنگ و چو سوسن همه بوی  
چون سوسن ده زبان و چون لاله دوروی

۱۱۰

گر شب نه چو گیسوی سیاهت بودی  
بس غم که درین دل من ای ماه امشب

ورمه نه چو ابروی دو تاهت بودی  
بی زلف و رخ چون شب و ماهت بودی

۱۱۱

همواره مرا ز عشق گمره داری

دستم ز وصال خویش کوتاه داری ۶۷۰۰

گر چند تو دوستان زمن مه داری

ناید بترت اگر مرا به داری

۱۱۲

ای چرخ چرا حقیر داری چو منی  
دانی نبود سزای خواری چو منی

بیهوده چرا بغم سپاری چو منی  
زیرا که بصد قران نیاری چو منی

۱۱۳

دی یاد تو گر نه عیشم افزون کردی  
گر باده نه حال من دگر گون کردی

با درد فراق تو دلم چون کردی  
نادیدن تو جان مرا خون کردی

۱۱۴

سروی بودی کنون خلالی شده ای  
بودی چو الف کنون چو دالی شده ای

بدری بودی کنون هلالی شده ای  
وزداشتن روزه بحالی (۱) شده ای

۱۱۵

من بی تو زناله زار باشم تاکی  
با دیده ژاله بار باشم تاکی

با غم همه ساله بار باشم تاکی  
دل سوخته لاله وار باشم تاکی

۱۱۶

ای پیش تو لعبتان چینی حبشی  
گر روی بگردانی و گر سر بکشی

کس چون تو صنوبر نخرامد بکشی  
ما با تو خوشیم اگر تو با ما نه خوشی

۱۱۷

بی قامت آن لاله رخ سوسن بوی  
پیش رخ تو ز سیلی باد صبا ۶۷۱۳

از جای رود چو آب سروازلب جوی  
گل هم بطپانچه سرخ میدارد روی

پایان

فوائد لغوی



## مفردات و ترکیبات دیوان عبدالواسع

احتباس : موجب بازداشتن آنست  
 احتراق : در اصطلاح منجمان مقارنه شمس  
 بایکی از خمسة متحیره (زحل، مشتری،  
 مریخ، زهره، عطارد) است  
 اخضر : دریای اخضر که یکی از شعب  
 اقیانوس هند است و مجازاً آب، آسمان .  
 ادراج : جمع دُرَج : صندوقچه ، طبله  
 جواهر . و جمع کَرَج بمعنی راه و نیز  
 بمعنی داخل چیزی است . در بیت  
 صفحه ۳۳ شاعر آنرا بمعنی بار و پشته  
 بکار برده است  
 ادگون : دودگون، خاکستری، خاک رنگ ،  
 مایل بسیاهی ، رنگی که بسیاهی زند .  
 اذفر : خوشبو، تیزبو، پربو ، شدید الرائحه  
 اِرَاحَة : راحت رسانیدن ؛ راحت گردانیدن  
 اِرْتِیاح : شادی، شادمانی، رغبت کردن...  
 اِرْقَال : بتندی رفتن ، پیمودن بیابان ،  
 طولانی شدن  
 اَرِیج : بوی خوش دادن ، بوی خوش  
 ازاحت : دور گردانیدن  
 از بُنِ دندان : با کمال میل  
 از کار رفتن : از پای درآمدن

آبگون : آبی ، آب رنگ ، برنگ آب ،  
 آب مانند ، کنایه از آسمان نیز هست  
 آزادی : امتنان ، شکرگزاری ، شکر  
 آسیمه : آشفته، دیوانه، شیفته، مضطرب ،  
 خیره ، سرگشته  
 آشنا : شنا ، شنای شاه ...  
 آوریدن : آوردن ، بمعنی حمله کردن و  
 جنگ آوردن نیز هست  
 آهرمن : اهریمن  
 آهخته : کشیده ، آخته  
 آهیختن : آختن ، کشیدن ، بر کشیدن ،  
 بر آوردن و بر کشیدن تیغ و نظایر آن ...  
 ابدال : جمع بدل، بدیل، بدل، مردم شریف  
 و پاک و کریم و آزاده و متدین . در  
 اصطلاح عارفان اولیاء الله را گویند  
 اتصال : در اصطلاح منجمان نظر کردن کواکب  
 بایکدیگر باعتبار مفاصله بروج و درجات  
 آجَم : بیشه ، نیستان ، نیزار ( در فارسی )  
 در عربی : بیشه ها ، نیزارها ، جمع آجَمَه  
 اجیح : برافروختن ، برافروختگی ، التهاب  
 احتباس : حبس کردن ، بند کردن ، باز  
 داشتن ، سد کردن .

باغ خلیل : مراد آتش است که بر خلیل  
بوستان شد

بالا گرفتن : شعله ور شدن

باهر : آشکار ، هویدا

بایسته : لازم ، ضرور

بتاب : تابیده ، تافته ، تابدار

بختی : شتر قوی پشم دار دو کوهانه

بخم : خمیده

بدروزی : تیره روزی ، بدبختی ، (مقابل  
به روزی)

بد عهد : سست عهد

بر : نیکویی و احسان

بر آهیختن : بر کشیدن ، تسل ، بر آوردن  
تیغ از نیام .

برخ : بهره ، حصه ، نصیب ، پاره

بر رغم : علی رغم

برغم : علی رغم

برغم مرا : علی رغم من

برغم : توشه ، زاد

برگستوان : پوششی که در روز جنگ

بر اسب می پوشانند و یا جنگجو  
می پوشد

برنا (برناه) : جوان بالغ و رسیده ، نوچه .

ضبط این لغت بفتح اول صحیح نیست

و ریشه این لغت در اوستایی و پهلوی

بضم اولست

بر نَعَق : بر صفت ، همانند ، مشابه

بروَر : برومند ، بارآور

برینش : انقطاع ، بریدن

بزان : وزان ، وزنده ، جهنده

استقامت کار : بآیین بودن و بسامان بود کار

استکانت : فروتنی کردن ، خواری

اضافت : نسبت دادن کسی یا چیزی بکسی  
و چیز دیگر ، تخمافیدن و میل دادن

کسی بچیزی و بطرفی

اکام : ج اکمة بمعنی پشته بلند ، جای  
بسیار بلند

اکلیل : منزلیست از منازل قمر و آن چهار  
ستاره است

الام : تاچه ( بمعنی تاکی و تا کجانیز بکار  
می رود )

امواه : آبها ، جمع ماء

انتما : انتساب

اندازه : محل و مرتبه

انفاس : جمع نفَس بمعنی مرکب و مداد  
و سیاهی دوات

انین : ناله

أهبة : سازوبرگ

أهوال : ج هول : بیم ، ترس .

ایش : آی شی

بایزن : سیخ کباب .

بادافراه : عقوبت ، پاداش ، پاداشن

باد بدست داشتن : تهی دست و مفلس  
بودن ، بدبخت و بی طالع بودن .

باد دست : تهی دست مبدّر ، سرف ، هرزه خرج

باد ممیح : نفس مسیحایی

بازداشتن : مقید کردن

بازیدن : باختن ، ورزیدن ، عشق بازیدن :

عشق باختن و عشق ورزیدن

باشگونه : واژگونه ، باژگونه

باشنده : باشیده ، مقیم

**بَسَّ** : خرد شدن، ریز ریز شدن (بَسَّتِ الْجِبَالُ)  
و بمعنی راندن و طرد کردن و پراگندن  
نیز آمده است

**بَطَانَةُ اسرار** : رازدار، رازپوش  
**بَغِیض** : کینه توز، کینه ور، دشمن  
**بَقَم** : چوبی سرخ رنگ که در رنگریزی برای  
سرخ کردن پارچه بکار میرفت.  
**بَلَارُك** : شمشیر و پولاد جوهر دار

**بَلْبَلَه** : کوزه لوله دار، صدا و آواز صراحی  
**بُنْجَشَك** : ضبط دیگری از گنجشک  
**بَوَار** : هلاکت

**بُور** : اسب سرخ رنگ، کُُمیت  
**بهرام** : مریخ

**بهروزی** : سعادت، نیکبختی  
**بهی** : سلامت، صحت، درستی  
**بهیم** : سیاه و تاریک

**بی خویشتن** : بیخود، از خود رفته و متحیر  
**بیر (بئر)** : چاه

**بش المهاد** : (مهاد جمع مهد بمعنی فرش،

بساط، بستر) بدترین فرش ها و بسترها.

در این دیوان مراد زمینه بد اعمال است

که برای خود در روز قیامت فراهم

کنند، خاتمت و عاقبت بد در روز شمار

**بیداد کش** : مظلوم، ستمکش، آنکه

تحمل بیداد و ظلم کند

**بی سنگ** : بی مرتبه بی مقدار، سبک، بی وقار،  
بی اعتبار.

**بیشی جستن** : فزونی طلبیدن

**پاداشن** : بادافراه، عقوبت، جزا و مکافات

**پایمرد** : شفیع، مددکار

**پرداختن** (از کسی یا از چیزی بکسی یا  
به چیزی): بدان توجه کردن، بدان مشغول  
شدن

**پرداخته** : مزین

**پروریدن** : پروردن (پرورید، پرورد)

**پرویزن** : غریبالتنگ چشم که بدان آرد و  
هر چیز نرم ساییده را بیزند، الک،  
مویز

**پوشنگ** : نام قریه بی میان قندهار و مولتان.  
**پیغمبر چاهی** : مراد یوسف است و این  
تعبیر را بصورت یوسف چاهی هم آورده  
است

**تاش** : کلف و لکه که بر روی کسی یا  
بر روی آینه افتد، یار و شریک و  
انباز ...

**تَشَّی** : دوتا شدن، خم شدن، خرامیدن

**تخلیط** : آمیختن، درآمیختن، فسادانگیختن؛  
و در فارسی بمعنی باشتباه افکندن  
استعمال شده است

**تریت** : نیکو داشتن، بنظام و بصلاح آوردن،  
پروردن

**ترجل** : سوارگشتن بر ستور، کوچ کردن

**تسفل** : فرودشدن، پست گردیدن، برنشیب  
و بجای پست آمدن

**تسنیم** : در نزد مسلمانان آبی در بهشت که  
بالای غرفه ها روانست

**تسهل** : آسان و نرم شدن

**تشریف** : خلعت

**تطهیر** : در صحایف ۲۸۷ و ۲۸۸ این دیوان

بمعنی ختنه کردن آمده است



تعال : بیا

تکحل : سرمه کشیدن

تکلیف : امری فوق الطاقه را بر کسی  
تحمیل کردن و او را بر آن کار  
داشتنتمحل : مکر کردن ، فریفتن ، نیرنگ زدن  
تن آسان : آسوده و بمعنی کسلان نیز هست  
تنزیل : قرآن مجید ...تنقل : جابجا شدن ، بسیار نقل و تحویل  
گردیدن

تنویش : نوید دادن

تنین : اژدها

توأم : ج توأم

توزی : پارچه کتانی

تو لك : نام قلعه‌یی در غور . رجوع شود  
به صحایف ۱۳۲ ، ۲۹۶ ، ۲۹۷ ، ۳۰۱ ،

۳۰۳ ، ۳۰۲

تهانی : بیکدیگر تهنیت گفتن ، مبارکباد  
گفتن

تهویل : ترسانیدن

تیر : بهر ، نصیب ، حصه قسمت ...

تیغ گذار : تیغ زن

ثبیر (کوه ...) : نام چند کوه نزدیک مکه  
رجوع شود به صفحه ۳۲۱

جام آملی : نوعی جام (ساغر) منسوب

به آمل . این آمل غیر از آمل طبرستان  
و شهری بود بر ساحل غربی جیحون  
که مقابل آن در آنسوی جیحون شهر  
فربر قرار داشت . فاصله این شهراز جیحون یک میل و سر راه مرو و بخارا  
واقع بود . در حمله تاتار آمل یکباره  
از میان رفت و دیگر آباد نشد .

جباه : ج جبهه بمعنی پیشانی

جدوی : بخشش ، عطیه

جدل : نشاط و شادمانی

جراره : استعاره برای زلف ، و جراره  
نوعی کژدم بزرگ زرد رنگ کشنده  
است

جرب : دزاج

جرغ : چرخ ، چرخ ، باز

جره باز : باز سپیدنر

جفون : جمع جفن بمعنی پلک چشم

جلاگشتن : ترك ماوی گفتن ، جلای وطن  
کردن

جلوه کردن : جلوه دادن (صفحه ۵۷۶)

جلی : آشکار ، درخشان

جماش : شوخ ، فریبنده ، مست ، عریضه جو ،

آرایش کننده ، زن باره

جنا : جناح ، طاق پیش‌زین

جناب : درگاه و آستانه

جناح : گناه

جوب : درنوردیدن ، طی کردن

جهار (جهر) : آشکارا

جیف : جمع جیفه بمعنی مردار بویناک

چالندر : نام ولایتی در هند

چاوش : جارچی ، پیک ، پیشرو کاروان ،

سرهنگی که پیشاپیش رجال بزرگ سیرت ،

مردی که پیشاپیش زائران می‌رود و باوای

بلند مردم را بهمراهی آنان برای زیارت

تشویق می‌کند

چَرخ : باز ، چرخ ، جرخ

چَفْتَه : خمیده

چَك : برات ، وظیفه ، موجب ، منشور

چَنَدَن : صندل

چوب کلیم : مراد عصای موسی است که

گویند بمعجز موسی اژدها میشد

چهار ارکان : مراد ارکان چهارگانه یعنی

آب ، آتش ، هوا ، خاک است ؛ چهار حد

جهان ، نوعی خیمه .

چهار طبع : طبایع یا امزجه اربعه یعنی

تری و خشکی و گرمی و سردی

چهار گوهر : چهار عنصر ، چهار ارکان

چیال : عنوان پادشاه لاهور

حاشیه : اهل و کسان و اطرافیان و

مصاحبان و یاران کسی

حباله : دام ، بند

حَبَك : ناکس و فرومایه ، پست .

حَث : برانگیختن

حدَثان : سختیها و بلاهای زمانه . حدَثان

بمعنی حدوث است .

حدیث کردن : سخن گفتن

حر : آزاد (مقابل بنده)

حر با : نوعی سوسمارست که آنرا بوقلمون

و آفتاب پرست نیز گویند که با گردش

آفتاب سیچر خدو با حرارت آن رنگ برنگ

میشود

حرَس : زندان

حرون : سرکش ، توَسَن

حساب : مخفف حَسَاب یعنی شمارگران

حَسَبَت : برای کسب ثواب آخرت و اجر

گرفتن از حق تعالی کاری کردن

حَمیر : حسرت زده

حَشی : اعضای داخلی بدن

حضرت : پیشگاه ، پایتخت

حمام : کبوتر ، فاخته

حَمی : علفزاری که حکام برای چارپایان

خود از غیر منع کنند ، تَرَقُّق . مجازاً

بمعنی جای امن آرام که میعادگاه

دوستان باشد .

حَنان : بخشایش ، مهربانی ، روزی ، برکت

رقت قلب .

حَظین : آرزومندی ، شوق ، ناله ، شدت

گریه ، نشاط و طرب

حوراء : مؤنث آخَر یعنی زن سیاه چشم

سپید اندام

حیازت : جمع کردن ، گرد آوردن ، بدست

آوردن

خاک پای : آنکه خاک پای باشد ، خاکسار

خاویه : خالی ، تهی

خدمت : شعر مدح ، مدیحه ( رجوع شود

به صفحات ۴۱ ، ۱۳۴ ، ۲۴۵ ، ۲۸۹ ،

۳۸۰ و جز آنها)

خرچنگ : سرطان و برج سرطان

خزانی : گنجوری

خَصَر : کمر ، میان کمر

خَمَك : خارهای سه گوشه آهنین که سر

راه دشمن میافکندند

خَطَل : سخن بسیار مُست و تباه ، سستی و

سبکی ، شتابکاری

خَفَت : سبکی

دُرّ آج : مرغی خانگی مانند تذرو ، جَرَب ،  
درخش : برق که از ابرجهد ، روشنی ،  
لمعان ، لمعه

درست گشتن : محقق گردیدن  
دَرَق : دَرَقه ، سپر

دَرَقه : درق ، سپر  
دستان ساز : آهنگ ساز ، نغمه پرداز ،  
آهنگ نواز ، نوازنده ؛ و بمعنی حيله گر  
نیز هست

دَلال ، دَلال : ناز و غمزه ، اشاره بچشم  
وابرو ، عشوه  
دندان زن : گزنده  
دوآره : گردنده  
دوتاه : خمیده

دوده : نژاد ، تخمه  
دوستگانی : پیاله پر از شراب که کسی در  
نوبت خود از روی محبت بدیگری  
دهد ، جامی که بیاد دوست نوشند ،  
ساغری که بشادی یاران آشامند ، میثای  
شراب ، ظرف شراب ، پیاله ، ساغر ،  
جام

دیان : بسیار چیره ، قهار و غالب که از  
صفات باری تعالی است  
دیدار : چهره ، روی ، منظر

ذات البروج : آسمان

ذات الحُبک : حُبک : ج حبیکه و حباک  
بمعنی راهها که در ریگزار یا میان  
ستارگان باشد ؛ السماء ذات الحُبک یعنی  
آسمان دارای راههای نیکوست (درین  
دیوان ذات الحُبک بمعنی مجازی آسمان  
بکار رفته است)

خلاصه : برگزیده ، منتخب ، گزیده هر چیز ،  
نقاوه ، بی آمیخ ، خالص ، لب  
خلقان : جمع خلق ، مخلوق ، آدمیان  
خماهن : مهره سیاه مایل بسرخ ، سنگی  
سخت و تیره رنگ مایل بسرخ که دو  
نوع است نرماده ، نر آنرا چون با آب  
بسایند مانند شتگرف سرخ است و ماده  
آن مانند زرنیخ زرد شود .

خوانسار : خوانسالار

خوَرَنق : عمارتی که گویند نعمان بن منذر  
برای بهرام گورد در بابل ساخته بود مشتمل  
بر دو قصر یکی خورنگاه برای صرف طعام  
و دیگری سدیر ( = سه دیر ) که سه گنبد  
تودرتو و محل عبادت بهرام بود .

خوشه سپهر : خوشه چرخ ، سنبله که نام  
ششمین برج فلکی است

خوَل : بندگان و کنیزان

خیال : پندار ، صورتی که در خواب دیده  
شود ، آنچه در آینه دیده شود ، آنچه  
در حال توهم و تخیل بنظر آید .

خیره کش : ظالم خونریز

دارالسلام : بغداد ، دمشق ، بهشت .

دارالنعمیم : بهشت

داعیه : سبب ، انگیزنده

دالت : جرأت ، حق

دَجی : تاریکی ، ظلمت ، تیرگی

دُجی و دُجیه و دُجیه : تاریک ، تیره ،  
مظلم

دَر : دره کوه ، شعب

**ذات‌العماد :** صفت اِرم است که آنرا برخی دمشق و برخی اسکندریه و بعضی موضعی در فارس دانسته‌اند.

**ذُبَالَه :** فتیله چراغ ، پلیته چراغ

**ذُخْر :** ذخیره ، اندوخته

**ذِکَاء :** تیزی خاطر ، ذکاوت

**ذِکَاء :** آفتاب ، خورشید

**ذِکَی :** فروزنده (برق ذکی)

**ذُل :** خواری ، رام‌شدگی ، نرمی

**ذوایب :** کیسوان ، جمع ذؤابه بمعنی کیسو و پیشانی و رستنگاه موی در پیشانی

**راجز :** ارجوزه‌خوان ( ارجوزه : شعری که از بحر رجز باشد ، خودستایی)

**راح :** شراب ، می

**راه :** طریقت ، مذهب ، رسم ، قاعده ، بار ، دفعه ، کُرت

**رایق :** شگفت انگیز ، خویروی ، خالص ، بی‌آمیغ

**رَبِی :** پشته‌ها ، جمع ربوۃ (مثلث الفاء) بمعنی پشته و تپه .

**رجم :** سنگریزه و آنچه پرتاب کنند ؛ سنگسار کردن ، راندن ؛ لعنت و دشنام .

ج . رُجوم

**رَحَب :** جمع رَحبة یعنی گشادگی جای وساحت آن

**رسیدن :** تمام شدن ، بسر رسیدن بپایان- آمدن

**رَسِیل :** مسابقه‌دهنده (رَسِیل الرجل: الذی یوافقه فی نضال و غیره)

**رَضاب :** آب دهان ، کفک شهد ، شهد نیک

**رَفْئَه ازلی :** تقدیر الهی

**رقاب :** ج . رَقَبه بمعنی گردن و پس گردن .

**رَقِیب :** نگاهبان ، چشم دارنده ، امین مقامران

**رُمَح خطّی ، خطّی :** منسوب به « خطّ » نام موضعی در « یمامة »

**رَنَک :** نخچیر ، بز کوهی ، شترقوی که از برای نتاج نگاه دارند

**رنگین عصیر :** مراد شراب سرخ است

**رَوا :** منظر ، چهره ، روی ، سیما ، زیبایی دیدار و خوشی منظر

**رَوا :** رایج ، رواج ، روان ، شایسته

**رَواح :** شبانگاه یا از وقت زوال شب تا شب . مقابل غُدُو

**رَوم :** طلب کردن ، خواستن ، اراده کردن **رُوهینا :** رُوهینا ، رُوهین ، رُوهن ، پولاد

و آهن جوهر دار هندی ، شمشیر و هر چیزی که از پولاد کنند ، جوهر شمشیر

**روی :** راه ، وجه

**رُوین :** رُوناس

**رِهان :** جمع رَهن ؛ شرط بندی در اسب دوانی .

**زَاهِر :** تابان ، درخشان ، روشن ، نورانی ، هویدا

**زَرَر :** بستن تکه

**زَریر :** گیاهی زرد که بدان جامه رنگ کنند .

**زَفِیر :** بلاوسختی ، محنت ورنج

**زَلَل :** لغزش ، گناه ، نقصان ، کمی

**زَفجیره :** هر چیزی که بزنجیر مانند ، حاشیه ، گرداگرد و کناره تصویر و هر چیزی

زَنَدَنِجی (زندنجی) : منسوب به زَنَدَنه  
 بخارا. معمولاً برای تعیین نوعی پارچه و  
 جامه بکار میرود که در زنده بخارا می  
 بافتند. زَنَدَنِجی بَوَاسِحَاقی : نوعی  
 خاص از پارچه و جامه زندینجی بود  
 زَنَدَه : بزرگ ، کلان ، عظیم ، مهیب و  
 ترسناک. ژنده (در زنده پیل و ژنده پیل).  
 معانی دیگر آنرا در لغت نامها بیابید  
 زُوش : خشمگین ، تندخوی ، ترشروی ،  
 نیرومند ، زورمند  
 ساج : درختی بزرگ که در هند بعمل آید،  
 چادر سبز یا سیاه که بر سر اندازند ،  
 تابه نان پزی آهنین  
 ساخته : پرداخته ، سازش یافته ( ساخته  
 شدن : سازش کردن ) ، ساز کرده  
 ( ساختن و بر ساختن : ساز کردن .  
 كوك کردن آلت موسیقی ) ، درست  
 شده ، مرتب شده  
 ساده : بزرگان (عربی)  
 سامی : بلند ، عالی ، بلند مرتبه  
 سایی : فرمانروا ، حاکم ، کارگزار  
 سبعُ الشَّداد : مراد هفت فلک است  
 سبعُ الطباق : مراد هفت فلک است  
 سَجَى : اسیر کردن  
 سپهرِ اَیَر : چرخ اَیَر. و اَیَر نام کره آتش  
 و کره شمس نیز هست  
 رِستان : بر پشت خفته ، بی صبر و بی طاقت ،  
 ضعیف و ناتوان

ستانه : آستانه ، کفش کن ، پای ماچان  
 ستوه : سته ، ستهیده ، بستوه آمده ، مانده ،  
 بتنگ آمده  
 سَجیل : معرب سنگ گِل فارسی و بمعنی  
 آن.  
 سَجین : نام وادی در دوزخ ، و نام سنگی  
 که در طبقه هفتم زمین تصویری کردند ،  
 موضعی که در آن کتاب کفار گرد آمده  
 باشد ، سخت .  
 سَخاب : گردن بند ساده بی جواهر. رشته بی  
 که مهره بر آن کنند و بر گردن کود کان  
 افکنند و سَخاب بفتح اول بمعنی مرد  
 غوغاگر و بانگ زن آمده است .  
 سَدَه : در خانه ، درگاه ، ساحت خانه ،  
 سایبان  
 سَدیر (= سهدیر) : نام بنائی از عمارت خورنق  
 که گویند نعمان بن منذر برای بهرام  
 گور ساخته بود  
 سَرار : ج آسره ؛ آخرین شب ماه و بمعنی  
 شکنهای کف دست و پیشانی نیز آمده  
 است .  
 سَرَف : فزونی کردن در خرج ، تبذیر و  
 اسراف .  
 سُرُو سُرُوی : شاخ  
 سُرُو زدن : شاخ زدن  
 سرو کاشمر : سروی که هرسال که در کاشمر  
 واقع در ناحیه ترشیز خراسان رسته  
 بود و بروایت ایرانیان قدیم آنرا زردشت  
 بدست خود کاشته بود و تا زمان متوکل  
 خلیفه عباسی بر پای بود و بحکم جابرانه  
 اوقف شد .

سورة الاخلاص : سورة قل هو الله احد.  
شادروان : پرده ، چادر ، سراپرده ، پرده  
بزرگ ، فرش منقش

شاعی : شیعی

شخ : زمین سخت و ناهموار و درشت  
خصوصاً در دامن کوه یا در سرکوه  
شدن : رفتن ، نابود شدن ، سپری شدن  
شرآك : دوال ، بند ، تسمه .

شرف : جمع شرفه بمعنی کنگره قلعه و بام  
و دیوار .

شش زدن : شش آوردن در بازی نرد .  
شش انداز بمعنی کسی که نرد بازی  
کند

شَطَط : ستم ، زیادت ، دوری از حق .  
شعری : نام دو ستاره یکی شعری العبور  
(شعرا یمانی) و دیگری شعری الغمیصا  
(اُخت سهیل)

شعیر : جو

شِفاه : لبها جمع شَفَه

شکردن : شکار کردن ، گرفتن و شکستن  
حیوان درنده صید را

شکنج : مار سُرخ (مار شکنج) و شکنج بمعنی  
چین و شکن و تاب نیز هست .

شَم : بوییدن ؛ مُشك شَم : مشکبو ، مشکین ،  
خوشبو

شمال : طرف چپ مقابل یمین

شمام : نام کوهی در عربستان

شمس الضحی : آفتاب نیمروز

شمه : آفتاب ، تصویر زیبا ، نقش و نگار ،  
بت ، صنم .

سریرت : باطن ، راز .

سعد السعود : مشتری که سعاد کبرست  
سُغبه : فریفته

سَفَط : سبد ، تَبَنگو ، تَبَنگو

سَقَم : بیماری .

سَقیم : بیمار ، ناقص ، علیل

سَکینت : آرامش ، آهستگی ، طمأنیه ،  
وقار

سَلالَه : خلاصه و برگزیده هر چیزی ، منتخب ،  
نسل

سَلیل : سلال از سَل یعنی برکشیدن  
تیغ . در متن صفحه ۲۰۰ سَلیل چاپ  
شده و صحیح آن سَلیل است

سَماح و سَماح : جوانمردی ، سماحت  
سَماک : سماکین ، سماکان نام دو ستاره  
در پای اسد که یکی را سَماک أعزل و  
دیگر را سَماک راسع گویند

سَمنا : روشنی

سَنبیدن : سفتن ، سوراخ کردن  
سَندروس : زرنیخ سرخ ، رنگ سرخ ،  
سندر

سنگ : مقدار ، وزن

سنگ اصم : سنگ سخت

سنگین مکان : قبر ، گور

سوار : دست آورنجن : دست آورنجن ،  
دست برنجن ، دست یاره ، دستبند ، دستینه

سَوَال : سائلان

سُودَد : مهتری ، سروری ، بزرگی ، مجد  
سُورت : شدت و سختی ، تیزی و تندگی ،  
خشم

صورت : شکل ، اندازه ، تصویر ، نمایش  
و صورت روی (ص ۵۸۷) بمعنی شکل  
و منظر چهره است

صهیل : شیبه ، بانگ اسب

ضَبّ : سوسمار

ضباب : بخار ، نژم ، مه

ضخم هیگل : تناور ، بسیار برونمند ،  
تنومند

ضراب : مضاربه ، نبرد کردن با یکدیگر ،  
یکدیگر را بشمشیر زدن ، انبازی کردن  
دو کس در مال و تن ، تجارت کردن از  
مال غیر .

ضرب : شهد سپید

ضمین : ضامن ، پذیرفتار

طامات : اقوال پراکنده ، سخن بی بنیاد ،  
هذیان

طایع : مطیع ، فرمانبردار

طراز : شهری در ترکستان که مردمش  
بنیکو رویی مثل بودند

طرف ، طرف : کنار ، ناحیه ، جانب  
'طرف' : ج 'طرفه یعنی ارمغان ، هر چیز تازه و  
بدیع و شگفت آور

طرم : به معنی طریم یعنی خشم (صفحه ۵۸۸)  
طری : تروتازه

طریر : تیز . تیغ و سنان طریر یعنی برنده  
و تیز . طریر بمعنی نیکو روی نیز هست  
طعان : یکدیگر را با نیزه زدن .

طغرل : باز

طلق ( مثلث الفاء ) - و طلق : گشاده ،  
طلق الجبین : گشاده رو ، خندان

شمن : بت پرست

شنگ : جمیل ، زیبا ، شاهد شوخ و ظریف

شهام : غول بیابانی

شیر سال و ماه : شیر گردون ، اسد

شیر فلک : اسد

شیم : نوعی ماهی است که آن را ماهی سیم  
نیز گویند

صاحب فیل : مراد ابرهه است

صاحب قران : قران یعنی اجتماع دو یا

چند ستاره در یکی از بروج و صاحب

قران شخصی که هنگام انعقاد نطفه وی

قران عظیمی در سیارات واقع شده باشد

صَبْوَة، صَبْوَة صَبْو : میل کردن ، مشتاق

شدن

صخره : در صفحه ۳۰ مراد حجر اسودست

صدا : انعکاس صوت ، پژواک ، آواز و  
صوت .

صدی : عطش شدید ، مرگ و نیستی .

صرامت : دلیری ، مردانگی ، جرأت ،  
شجاعت

صعوه : گنجشک ، بنجشک

صفا : نام کوهیست در مکه

صفوت : پاکیزگی ، روشنائی

صلصال : گل بریک آمیخته ، گلی که هنوز  
از آن سفال نساخته باشند

صَلَف : لاف زدن ، خودستایی کردن

صلیب : نشان ، کوه مُرد ، رایت ، سخت و

محکم و استوار ، خاج

صنیعت : کار ، عمل نو ، نیکویی

**طَلَل** : اثر سرای و جای خراب شده  
**طَلَّ** : مالیده ، ساییده . در عربی بمعنی  
 مالیدن ، ساییدن ، بستن

**طَمَع** : طمع ، آز ، کام ، رغبت ، حرص  
**طویلَه** : رشته ، رسنی که پای ستوران را  
 بدان بندند و در علفزارشان رها کنند.  
 از معنی اخیر در فارسی لغت طویلَه  
 بمعنی اصطبل و پایگاه ستوران بوجود  
 آمده است .

**طیف** : وسوسه ، خیال ، خیال در خواب ،  
 خشم ، جنون

**عاطر** : خوشبو

**عاقلة** پیشوا ، مربی

**عتید** : حاضر آماده ، مهیا

**عُدَد** : جمع عُدَّت بمعنی ساز و برگ ، استعداد  
 و آمادگی

**عروة الوثقی** : عروه یعنی دسته و محل گرفتن  
 کوزه و هر چیز ، دستگیره ؛ عروه  
 الوثقی عقد محکم و استوار

**عریق** : ریشه دار ، پاك نژاد ، پاك گوهر  
 عرین : بیشه

**عطب** : هلاکت ، خشم

**عقبه** : پشته و بلندی ، کُتَل ، جمع آن  
 عقاب و عقبات است

**عکّه** : لکه‌یی که بر تن شتر ماده باردار  
 پدید آید مانند کلف در زنان باردار ،  
 و بمعنی ریگ توده گرم از تابش آفتاب  
 و خپک روغن و تیزی و سختی گرما  
 نیز هست ...

**علیین** : غرغه‌ها ، آسمان مكو كب ، رفیع و عالی  
**عوان** : فرومایه ، رباینده ،

**عویل** : فریاد ، شیون ، ضجه

**عین الکمال** : چشم زخم .

**غاب** : بیشه ، جنگل ، نیستان

**غُدُو** : جمع 'غُدوة یعنی پگاه ، صبح زود ،  
 شبگیر . مابین دمیدن فجر و طلوع آفتاب .

**غرام** : شیفتگی ، عشق و رزیدن

**غزاله گردون** : مراد خورشید است

**غزیر** : فراوان ؛ بحر غزیر : دریای پر آب

**غملین** : بعقیده پیشینان آنچه از پوست و گوشت

دوزخیان روان گردد . نام درختی در

دوزخ .

**غمر** : ( غمر ، غمر ) مردنا آزموده ، خام ،

بی تجربه ، گول

**فالق** : شکافته . فالق الاصباح مجازاً بمعنی  
 خالق

**فایت** : هر چه از وقت فوت شده باشد ، در گذشته ،

از دست شده ، گریخته

**فدایت** : مالی که اسیری را بدان بخرند و  
 رها کنند ، صدقه .

**فراخته** : افراخته

**فرقد** : ستاره‌یی نزدیک قطب که بدان راه  
 شناسند

**فروختن** : برافروختن

**فروخته** : افروخته ، برافروخته ، تابدار

**فلات** : دشت بی آب و گیاه ، بیابان بی آب ،

صحرای وسیع و فراخ

**فَنک** : راسو ، کله که پوستش قیمتی است ،

سگ آبی ، سنجاب



فَوْح : دمیدن بوی خوش

فِیافِی : ج فِیفا و فِیفا بمعنی بیابان فراخ  
بی آب

قَاب : غلاف و نیام ، استخوان آرنج و  
شتالنگ ، پاشنه ، میان قبضه و گوشه  
کمان

قَار : قیر و هر چیز بسیار سیاه

قُبَاب : جمع قُبّه

قَبَا کردن : چاک زدن (ص ۴۷۸)

قُبْلَه : بوسه

قَبُول : توجه و التفات (ص ۶۰۱)

قَرَا : جمع قاری (خواننده قرآن) مجازاً  
بمعنی زاهد و پارسا و عابد نماست.

قِرَاب : نیام ، غلاف

قَرَا ح : آب صاف پاکیزه بی آمیغ ، آب  
شیرین

قِرَان : با هم آمدن دو یا چند ستاره سیار در  
یک برج

قِرَانِ سَعْدِین : مقارنه دو ستاره سعد مانند  
مشتري و زهره در یک برج

قَرَائِبِی : زاهدی و پشمینه پوشی

قَریر : روشن

قَرَز : معرّب کَرز که نوعی ابریشم است

قَصَارَت : رختشویی ، گازی

قَصَب : نی ، نیزار ، پارچه کتانی

قَضِیَّات : جمع قَضِیَّت بمعنی فرمان ، حکم ،

امر الهی ، قضایا جمع مشهور آنست

قَطَار : ج قطره

قَطِیعت : جدایی ، بریدگی ، دور شدگی

قَفَر : خرد و دانش

قَفَار : جمع قَفَر یعنی بیابان بی آب و گیاه ،  
زمین خالی

قَلَّاش : بی نام و ننگ ، بی چیز ، مفلس ،  
حیله باز ، فریبنده ، مکار ، میخواره ،  
خراباتی.

قَمِیص : پیراهن ، پیراهنی که از پنبه باشد.

قَوَال : آواز خوان ، مطرب ، مطربی که با ساز  
اشعار عاشقانه را در مجالس باز گوید.

قَهْوَه : شراب ، نوشیدنی ، شیر صاف بی آمیغ  
کاج : کاش

کاغذ آماجگاه : کاغذی که در تعلیم  
تیراندازی برای نشانه گیری بکار  
میرفت .

کاغذ سعدی : نوعی از کاغذ بود

کَالنَّجَر : قلعه بی در هندوستان

کتابه : کتیبه ، آنچه بر گرد عمارت یا علم  
و بر الواح و جز آنها نویسند

کَحیل : مُرمه کشیده ، مُرمه گون

کَر (کام و کَر) : مراد ، مقصود و خواهش ،  
خوشی ، خوشحالی ، اقبال

کَرَر : تکرار ، باز گشتن و باز گردیدن ، حمله  
کردن ...

کَرخ : نام محله بی در بغداد که اصلاً دهی  
از دوره ساسانیان بود و نام چند موضع  
دیگر در بین النهرین

کَرَم : کرگدن

کَرَوِیّان : فرشتگان مقرب ؛ کَرَوِیّ  
و کَرَوِیین بمعنی مهتر فرشتگان نیز  
هست

کَش : نام ناحیه‌یی در ماوراء النهر

کَشْفَتَن و کَشْفَتَن : آشفتن، شکافتن، گشودن  
پراکنده کردن، پریشیدن، پراشیدن

کُشَفْتَه و کُشَفْتَه : پریشان، پریشیده،  
پراکنده، پراشیده، آشفته، پژمرده،

افسرده، برباد رفته

کَهَبَتِین : دو طاس نرد

کَفْتَن : شکافتن، ترکیدن، دریده شدن،  
دریدن

کَفَه : خوشه گندم و جو که در وقت خرمن  
کوفتن کوفته نشده باشد و پس از  
پاک کردن خرمن آنرا دوباره بکوبند.  
دف و دایره

کَلِیدَه : تر کیده، شکافته، دریده

کَالَالَه : موی پیچیده و مجمد، زلف آویزان  
بر پیشانی، کاکل

کَلَف : لکه، خال، پیه.

کُلَف : جمع کُلفت بمعنی رنج و محنت

کَلَه : مخفف کَلَه، سقف خانه، پرده‌یی که

چون خانه بدوزند و عروس را در آن

آرایش کنند، سایبان

کَلِیل : کند.

کَم اَنگاشتن : کم چیزی گرفتن، آنرا ناچیز

و بی‌ارج شمردن

کَمَنَدَش : ۹۸، ۳۰۱، ۳۰۲، ۳۰۳،

محلست در غور :

کُمِیت : اسب سرخ رنگ، اسب نیک

سرخ یال و دم سیاه

کَنَف : کرانه، ناحیه، جانب، سایه، ظل

کَوَچ : رحلت، ارتحال، انتقال، جلای وطن  
(ص ۳۰۳)

کُور : ج کوره بمعنی شهرستان و ناحیه  
کوز : کوژ

کَیَف : نام محلی است، رجوع شود بتعلیقات  
ص ۷۱۴

گَذارَدَن : بسر بردن، تزجیه، عبور کردن،  
طی کردن، عبور دادن و گذراندن، گذاره  
کردن

گَذارَه کَرَدَن : عبور کردن، عبور دادن،  
گذراندن

گَر دَانِیدَن : منصرف کردن، برگرداندن  
گَر فِتَن : گرفتن؛ و نیز رجوع شود به تاریخ

ادبیات در ایران، دکتر صفا، ج ۱

چاپ سوم، ص ۴۳۴

گَل کَامکار : نوعی گل سرخ، منسوب به

کامکار جد احمد بن سهل سرخسی.

رجوع شود به حماسه سرایی در ایران،

دکتر صفا، چاپ دوم ص ۸۰

گَنَدَنَا : تره، کراث

لَا مَحَالَه : ناچار، ناگزیر

لَبَاب : خلاصه، خالص و برگزیده از هر  
چیز، لب.

لَبَث : درنگ کردن

لَحْم بَر وَضَم : کلحم علی و ضم: مراد چیز

آماده و حاضرست. و ضم: تخته پیش خان

قصابان که گوشت بر آن خرد کنند و

برای فروش آماده سازند

لَوَاح : درخشیدن؛ ظاهر شدن، بر آمدن و

طلوع.

**ماب :** بازگشت ، رجوع ، محل بازگشت  
**مالش :** تعریک ، گوشمال  
**مأمن موسی :** مراد رودنیل است که موسی  
 را در طفلی در آن افکندند  
**مبارات :** برابری کردن ، نبرد کردن  
**مبتدا :** هر چیز که بدان ابتدا کنند ، هر  
 چیز آغاز شده ، عمل و کار بی مقدمه و  
 بی سابقه  
**مبَرّت :** احسان ، عمل نیک  
**مُتکا :** محل اتکاء  
**مجن :** سپر  
**مجهول :** گمنام ، ناشناخته ، ناشناس ، نکره  
 و غیر معروف  
**مُحال :** سخن بی سربین ، ناملازم ، دشوار  
 نابای ، نابایسته ، غیر ممکن  
**محبب :** محبوب ، دوست داشته شده  
**مُحتمل :** برگردن گیرنده ، بردارنده بار ،  
 تحمل کننده ، صابر ، شکیبا  
**مُحجن :** چوگان ، عصا ، چوبی که سر آن  
 خمیده و کج باشد  
**محل :** مقام و مرتبه ، پایه ، پایگاه ، توقیر ،  
 احترام  
**مُحیی و مُحیا :** روی ، رخساره  
**مُخیم :** خیمه گاه  
**مُدام :** شراب ، پیوسته  
**مُدبر :** بدبخت  
**مُدغم :** پوشیده شده ، ادغام کرده شده  
**مُدی :** پایان و غایت و انتهای هر چیز  
**مَر :** گذشتن ، رفتن ، شمردن

**مَرَج :** چمن ، زمین گیاه ناک ، چراگاه  
**مرفوع المحل :** بلند مرتبه  
**مَرَقَب :** جای دیده بان ، دیدگاه ، محل  
 مراقبت  
**مَرکب جم :** مراد دیو است که گویند جم  
 تخت خود را بر دوش آن می نهاد  
**مُرود :** سرکشی ، تجاوز از حد امثال خود  
**مَرید :** سرکش ، گردنکش ، خود سر ،  
 متمرّد ، نافرمان  
**مَزهر :** آلت موسیقی ، ساز  
**مُستجیر :** پناهنده ، نیازمند پناه و زنهار ،  
 دادخواه  
**مُستحلّ :** حلال پنداشته شده ، مشروع  
**مُستطیر :** پُران  
**مستغاث :** آنکه از ویاری جویند . المستغاث  
 کلمه بی است که هنگام استغاثه و استمداد  
 بکار رود .  
**مُستکین :** فروتن ، کمینه ، رام ، خوار  
**مُسلّم :** رها ، آزاد ، معاف ، رها شده از  
 تکالیف  
**مُشغله :** غوغا و شور و فریاد ، هنگامه  
**مُصاب :** مصیبت زده ، دل شکسته ، غمناک ،  
 آزرده  
**مُصطبّه :** دکان مانندی که بر آن نشینند .  
 سگوی مرتفعی که گرداگرد اتاق و تالار  
 و یا هر محوطه دیگر ترتیب می دادند  
 و بر آن می نشستند علی الخصوص در  
 خراباتها و بهمین جهت مصطبّه نشین  
 بمعنی خراباتی و اهل میکده و مجازاً

خانقاهی و سالک و صوفی بکار رفته است.

**مَصیر** : بازگشت ، جای بازگشت  
**مَضا و مَضو** : گذشتن ، رفتن ، درگذشتن ، منقطع شدن ، امضاء کردن و جایزدانستن  
**مَضبوط** : مرتب ، آراسته ، ترتیب یافته ، رام شده ، محفوظ و استوار ، پایدار ، نگاهداشته شده ، گرفته شده ، ضبط شده و متصرف شده.

**مَضْجَع** : خوابگاه ، جای برپهلویختن ، قبر ، گور

**مُضی** : روشن ، تابان ، درخشان ، روشنی دهنده

**مَطَار** : پریدن و محل پریدن . **مُطار** : چست و چالاک ، پرانیده شده ، شکافته و شکفته

**مَطرد** : نیزه خرد

**مَطیر** : باران رسیده . **مُطیر** : بارنده و قطره باران

**مُعَلَم** : هرچیز ممتاز و شناخته شده از نشان و علامت مخصوص

**مُعیل** : دستگیر و یآوری دهنده و تعهد کننده

**مَغْبُوط** : محسود ، مورد غبطه و حسد و رشک ، خوشبخت

**مُفَلِّق** : بشگفت آورنده ، شاعر مفلق شاعر زبان آور فصیح که سخنانش موجب شگفتی و حیرتست

**مَقاسات** : رنج بردن

**مَقالات** : گفتارها و بحثها ، مطالبی که

اهل اعتقادات در اثبات عقیده خود طرح کنند.

**مَقَرَّعَه** : تازیانه ، کوبه ، شلاق.

**مَقَل** : جمع مَقْلَه بمعنی کره چشم که سپیدی و سیاهی در آن قرار دارد. سیاهی و سپیدی چشم ، حدقه .

**مَقیل** : هر جا که در آن آسایش کنند ، خوابگاه ، گور ، قبر

**مَقِیم** : مُدام ( صفحه ۵۸ ) ، باشنده ، ساکن **مَلاذ** : ملجأ ، پناهگاه ، پناه دهنده ، دستگیر ، فریادرس

**مَلَقَا** : افکنده ، انداخته ، پشانه زده شده **مُلَکَت** : پادشاهی

**مَلَى** : بُر ، توانگر ، مالدار نیکو معامله

**مُمَثِّل** : مورد اطاعت و استثال . **مُمَثِّل** : فرمانبردار ، مطیع

**مُمَشَّك** : سیاه رنگ ، جامه با مُشک رنگ کرده ، بمشک آمیخته

**مُمَهَّد** : گسترانیده ، گسترده ، آماده ، کار هموار و نیکو ، عذر قبول شده

**مَنَّ** : منت نهادن ، جوانمردی کردن ، نعمت دادن

**مَنَّ** : ترانگیبین ، چیزی که بر درخت بلوط و نظایر آن منعقد شود . شیرخش ، صمغ

**مَنال** : مال ، دولت ، ثروت محصل ملک و باغ و مزرعه و جز آن

**مَنایح** : جمع مَنیحه : بمعنی عطا و دهش .

**مَنَّت** : بخشش ، احسان ، نیکویی

مَنَحَت : عطا و بخشش.

مَنَج : زنبور ، زنبور عسل

مَنَعَش : پیراهن درپای زده

مَنی : نام بازاری در مکه که در آن حاجیان قربانی کنند.

مَنی : ج مَنیة بمعنی خواهش و آرزو

مَنیف : بلند ، برآمده ، افراخته

مَنیل : دهنده ، جواد ، بخشنده از مصدر اَنَالَه یعنی دادن ، بخشیدن ، عطا دادن .

مَوَقَمَن : مود اعتماد ، آنکه او را به امینی برگزیده باشند

مَوَقَف : آغاز کننده ، آنکه کاری را از سر گیرد . پیش آینده ، نزدیک شونده ، آینده

مَوَقَف : محل ایستادن ، جای درنگ کردن ، عرفات که حاجیان در آن شب باش کنند و از بامداد تا نیمروز بایستند .

مَهر جِم : = نگین سلیمان

مَه روزه : ماه رمضان ، ماه صیام

مَهوس : هوسناک ، دیوانه ، مجنون

مَهِیل : ترسناک ، سهمگین

مَهِین : خوار ، مست ، اندک

مَهِین : خوار کننده ، حقیر و ذلیل کننده

مِی خام : مقابل می پخته . - بُخْتَج یعنی شرابی که ثلثان نشده باشد

ناب : چار دندان پیشین سب و بهایم ،

دندان نیش ، دندان نیستر . - خالص و

بی آمیغ

ناباک : بی باک ، دلیر ، متهور

ناجَنج : پیکان دو شاخه ، نیزه کوچک ، تبرزین

نا کام : خلاف سیل ، خلاف آرزو ، ناخواست ، ناخواسته ، ناراضی و ناخشنود ، بی کام و آنکه بکام دل نرسیده باشد ،

نال : نیشکر ، نی ، نی زرد باریک میان تهی ، تارهای نازک میان نی و قلم .

ناموس : پاکدامنی ، عفت ، قانون ، قانون الهی ، حیا و شرمساری ، ننگ و نام .

نَهره : ناسره ، قلب ، نارایج ، فرومایه و پست

نَفف : جمع نُتَفَه بمعنی برگزیده ، منتخب ، برچیده ، برچین کرده

نَفرَة : نام دو ستاره نزدیک بیکدیگر از منازل قمر که در بینی برج اسد واقع شده .

نَثیر : پراکنده

نَجاح : رستگاری ، پیروزی ، روایی حاجت نَذیر : ترساننده ، موجب ترس و بیم

نَزاهت : نزهت ، پاکیزگی

نَسر طایر : نسر نام دو ستاره است بصورت

کرکس که یکی بال گشوده است (طایر) و دیگری نشسته و بال جمع کرده (واقع)

نَسرین : نسر طایر و واقع ، دو شاهین

نَشیل و نَشیل : شست ، دام ، قلاب ماهی

گیری ، و هر قلابی که بدان چیزی آویزند یا میوه از درخت چینند و در

## مفردات و ترکیبات

مازندران آنرا «دزدك» گویند.

نصال : جمع نصل بمعنی پیکان تیر و نیزه ،  
نضیر : تازه ، آبدار ، جمیل ، و نیز زروسیم  
را گویند

نظاره : تماشاگر ، قومی که بچیزی و کسی  
بنگرد

نظیم : سروارید برشته در کشیده ، منظم  
شده ، مجلسی که نیک آراسته باشند

نعال : جمع نعل بمعنی پای افزار ، قطعه  
آهن که بر سُم ستور و برپاشنه کفش  
زنند ، پی که در گوشه کمان بندند

نعام ، نعامه : شتر مرغ

نعامی : باد جنوب و یا باد مابین جنوب  
و صبا

نفاذ : نفوذ و تأثیر . نفاذ امر ، جریان حکم  
و فرمان .

نفر : گروه مردم ، مردم ، فرد فرد از هر  
گروه

نفر : رمنده ، گریزنده ، گریزان

نقدّه : زبیره رومی ، کراویا

نقمت : عذاب ، عقوبت ، آزار ، کینه ،  
خستگی ، درشتی

نقیر : ناوه پشت هسته خرما ، چاهک خرد  
در زمین .- و نیز بمعنی قلیل و ناچیز و  
فقیر و تنگدست میآید .

نکایت : آزار ، اذیت ، جراحت

نکبات : جمع نکبت بمعنی رنج و سختی و  
مصیبت .

نوال : بخشش ، دهش ، عطا ، بهره

نوب : جمع نوبه یعنی مصیبت ، کاردشوار و ...  
نوّج : وزنده

نوزاد : نام دهمی در خراسان (صفحه ۴۴۸)  
نوشاد : نام شهری حسن خیز که خوبان را  
بدان نسبت کنند

نه : نام محل و قلعه‌یی در غور ، ص ۱۸۵ ، ۶۱۸  
نه چرخ : نه سپهر ، نه فلک ، نه شهر بالا ،  
نه صحیفه گردون ، نه طارم ، نه کاخ ،  
نه آسمان

نه فلک : نه چرخ

نهمت : غایت همت ، حاجت و نیاز

نیزه خطی : نیزه راست ، و رجوع شود  
به خطی

واسطه عقد : واسطه العقد ، بزرگترین گوهر  
دستبند و گلوبند ، برگزیده و منتخب

از هر چیز و از هر قوم و از امثال آنها

واقیه ، واقی : نگاهبان ، نگاه دارنده

وام حاله : وام غیر مؤجل

وَجَل : ترس ، بیم

وحشت : خشم و غضب

وحشت کردن : تنهایی گزیدن یا خشم  
گرفتن ص ۳۳

وَحَل : لجن ، گل تُنک

ورساد : نام شهری در غور

وَسَاطَة : میانجی ، پایمرد ، شفیع

وَسَن : خواب و مقدمه آن

وَشَل : ترس ، بیم ، هیبت ، و بمعنی آب و  
اشک اندك و بسیار نیز هست

وَشَم : خال کوبی کردن، ملکوک کردن،  
برگ بر آوردن شاخ، تغییر رنگ دادن

پوست و موی

وَضَم : تخته پیشخان قصابان که گوشت  
بر آن خرد کنند و بنهند

وِغَا : کارزار، جنگ.

وَفَد : برسولی نزد امیر و مهتری رفتن،  
وافد و گروه وافدین.

وَقَعَت : آسیب و صدمه، کارزار

وُقُود : افروختن آتش. - هیزم و فروزینه  
آتش، بود، پد بود، پده

وَلِي : دوست، صدیق، یاری دهنده، یاور  
وَتَهاج : روشن، درخشنده

هات : بیاور

هاله : خرمن ماه، دایره گرد ماه

هاویه : دوزخ، جهنم

هَزاِهَز : لرزه و رعشه‌یی که از ترس پدید  
آید. فتنه‌یی که همه مردم در آن بجنبش  
آیند

هزینه : خرج (صفحه ۲۹۴)

هفت اختر : هفت فلک، هفت سیاره

هفت سیاره : هفت اختر

هَلَك : هلاک کردن، میرانیدن، نیست  
گردانیدن

هم قرآن : قرین، هم نشان

همگین : همگی (در پهلوی همو گن) (صفحه  
۳۹۰)

هم نشان : دارای همان نشان و علامت و  
اثر که دیگری دارد، نظیر عدیل، شبیه،

قرین، هم قرآن

هم نفر : همراه، آنکه با دیگری عدیل و  
قرین باشد (ص. ۷۰)

هنا : گوارایی، گوارا بودن

هوا جستن : هواداری کردن

هوان : کهن، خواری، مشقت

هوش : روح، روان، جان (ص. ۵۴)

هین : نرم و آسان و سبک

هیون : شتر جَمازه، شتر کلان، هرجانور  
کلان، اسب

یاره : دست بند، دست آورنجن، دست برنجن

یازان : میل کننده، اراده کننده، قصد

کننده، توجه کننده بطرف چیزی و کسی

یازش : میل، توجه، قصد و اراده (صفحه  
۳۹۱)

یحموم : سیاه، دود، دُخان، نام مرغی،  
نام چند اسب، کوه سیاه

یسیر : اندک، آسان

یشک : دندان بزرگ پیشین جانور سبع، بیشتر

یکتاه : یکتا

یم : بحر، دریا

یهین : دست راست، بخشش

یوم التناد : روز قیامت. - تناد : پراگندگی،

تفرق، تناثر، رمیدگی از یکدیگر.

یوم دین (یوم الدین) : یوم الحشر، یوم

القیامه، روز رستاخیز

یوم قَمَطَریر : روز سخت، روز شمار

یوم النزال : روز جنگ. - زال : فرود آمدن

برای جنگیدن با کسی، جنگ تن بتن.

فهرست





## فہرست نام گسان و خاندانہا کہ در متن دیوان آمده است

ابو المعالی محمد بن سعید: رجوع شود به محمد بن سعید	آل حسان (دودہ حسان): ۸۹، ۸۷
ابو المعالی مودود: رجوع شود به مودود احمد عصمی	آل اتابک: ۶۷، ۲۸۵ و رجوع شود به تمیراک
ابو المعالی نصیر الدین عبدالصمد: ۲۱، ۷۳، ۹۶، ۱۵۱، ۱۹۸، ۲۳۶، ۲۵۹، ۲۷۲	آل سری: ۵۳۹
ابومنصور امین الملوک: ۲۲۴	آل سمان: ۴۴
ابومنصور بن نصر بن علی: رجوع شود به اثیر الدین...	ابوبکر بن فرخشاہ: ۲۸۸
اثیر الدین: ص ۶۱۷	ابوالحسن: ۲۴۳
اثیر الدین امین الملک زین الدولہ ابومنصور نصر بن علی: ۱۰۸، ۱۳۰، ۳۲۰	ابوالحسن علی: رجوع شود به موفق الدین...
احمد بن منصور: رجوع شود به سمانی اختیار الدین جوہر (میراجل): ۲۰، ۲۵۱، ۹۵	ابوعمر و محمد: رجوع شود به ثقة الدین ابوعمر و...
ارسلان شاہ بن کرمانشاہ بن قاورد سلجوقی (عماد الدولہ، جمال الملہ، معزالدین والدینا): ۱۴۱، ۲۵۳، ۲۵۴	ابوالفتح محمد: رجوع شود به شہاب الدین...
اسراییل: ۲۵۰	ابوالفتح افضل خراسان: ۶۳
اسمعیل گیلکی (امیر): رجوع شود به یمین الدولہ	ابوالفضل احمد وزیر (امام اجل): ۱۸۶
امین الملہ، حسام الدین...	ابوالقاسم محمود کاشانی: رجوع شود به نظام الدین ابوالقاسم...
	ابوالمظفر امیر اسمعیل گیلکی: رجوع شود به یمین الدولہ امین الملہ حسام الدین
	ابوالمظفر شہاب الملک: رجوع شود به ضیاء الدین غالب
	ابوالمعالی حسین بن صاعد: رجوع شود به شمس الدولہ علاء الدین

۱ - درین فہرست بعضی اسمہا کہ معقق را کمتر بکار می آید مانند «دعد» و «رباب» و «قارون» و فاروق (لقب عمر) و ختیق (نعت ابوبکر) و نظایر اینہا وارد نشدہ است ؛ و همچنین تنہا بنامہایی کہ در متن دیوان (جلد اول و دوم) آمدہ اکتفا شدہ و اسامی تعلیقات کتاب (کہ بسیار است) درین فہرست مذکور نیفتادہ است .

اصمعی: ۲۴۴

اصیل خراسان: رجوع شود به شمس الدین محمد  
اغلبک (امیر...): ۴۴۰

افضل خراسان: رجوع شود به ابوالفتوح .  
امام اجل: رجوع شود به ابوالفضل احمد .

امیر مخلص الدین نصر حاتمی: ۶۳۴

امین المله حسام الدین: رجوع شود به یمین  
الدوله، امین المله، حسام الدین...

امین الملک شهاب الدین: رجوع شود به طغرل  
تکین قماروی بن آلنجی

امین الملک نصر بن علی: رجوع شود به  
اثیر الدین...

امین الملوک: ۶۱۵

انصاریان: (تابعان خواجه عبدالله انصاری  
واولاد او): ۴۵۷

ایناق (تخمه ایناق): ۲۶۶

باربک: رجوع شود به فلک الدین علی.  
بحتری: ۲۴۴

برهان الدین: ۱۰۴

بوالحسن جدت حسین بن صاعد: ۱۶۱

بوالفتوح (صدر اجل): ۶۱۴ و رجوع شود به  
به ابوالفتوح افضل خراسان

بوعلی جدت حسین بن صاعد: ۱۶۱

بوفراس: ۶۱۸

بهاء الدین پوشنگی (علاء الاسلام عمده الدین):  
۲۸۲

پهلوان جهان: رجوع شود به قطب الدین.

تاج الامراء: ص ۵۸۴

تاج الدین میرا بوالفضل نصر بن خلف (پادشاه  
سیستان): ۳۱۸، ۳۱۱، ۲۲۹، ۱۳۴، ۶۴

تاج العرب: رجوع شود بضياء الدین غالب .  
تخمه ایناق: ۲۶۶

تمیراک: ۴۲۷، ۴۷۰، ۳۷۶، ۸۵

ثقة الدین ابو عمرو محمد: ۳۲۵

جابر بن عبدالله انصاری؛ شیخ الشیوخ ۴۵۷  
جاحظ: ۲۴۴

جمال الدین شهاب الاسلام: رجوع شود به  
سمعانی

حبش، حبیش: نام پسر تاج العرب ابوالمظفر  
شهاب الملک ضیاء الدین غالب بن تغلب

شیبانی، ص ۱۱

حسام الدین علاء الملک: رجوع شود به یمین  
الدوله امین الله، حسام الدین...

حسنان: ۲۵۳

حسین بن صاعد: رجوع شود به شمس الدوله  
علاء الدین

حسین بن علی: رجوع شود به مجد الدین .

حسین بن محمد: رجوع شود به سدید الدین .

خاندان منیع: رجوع شود به آل حسان .

خاصبک (فلک الدین): ۲۶۵، ۲۳۵، ۲۰۳

خلیل نبی: ۲۴۷، ۶۹

خواجه عزیز: رجوع شود به عزیز الملوک .

دبیس بن صدقه: ۲۶۵

دوده حسنان: رجوع شود به آل حسنان

دوده سمعان: رجوع شود به آل سمعان

ذوالنون: ۳۱۸

رشید الدین وطواط: ۶۱۳

رکن الدین طغرل: ۳۵۱

رودکی: ۶۱۸

زین الدوله نصر بن علی: رجوع شود به  
اثیر الدین...

سپهسالار منکبه: رجوع شود به منکبه

سحبان: ۲۵۲، ۶۸

سدید الدین ابو المعالی محمد بن سعید وزیر:

الدین میرمیران

شمس الدوله نصیرالدین: ۴۶، ۲۰

شمس الدین: ۱۰۸، ۱۰۵

شمس الدین محمد اصیل خراسان: ۲۸۰

شمس الملوك یمن الدوله امین الملک، شهاب

الدین، طغرل تکین قماروی بن آلنجی:

رجوع شود به طغرل تکین و قماروی بن

آلنجی

شهاب الملک رجوع شود به ضیاء الدین غالب.

شیبان (خاندان): ص ۸۵، ۳۲، ۹

صابر بن اسماعیل ترمذی: ۶۳۱

صابی: ۲۴۴

صاحب ری: مراد صاحب بن عبادست

صاعدین منصور: ۵۸۱، ۱۶۱

صفی الدین حسن: ۶۴۴

ضیاء الدین: ۵۶۶

ضیاء الدین غالب بن تغلب شیبانی: ص ۳۰، ۵

ضیاء الدین مجد الملک: ۶۲۰

ضیاء الدین هارون: ۳۹۸

طالعی شاعر: ۶۳۱

طفانی (شمس الامرا): ۴۳۴

طغرل تکین قماروی بن آلنجی: ۱۷۴

ظہیر الدین عبدالعزیز بن حسین: ۳۹۴

ظہیر الدین: ۲۳۴

ظہیر الملک شرف الدین: ۳۳۰

عبدالصمد وزیر: رجوع شود به ابوالمعالی

نصیر الدین

عزیز الملوك معین الدین: ۶۱، ۶۰۳، ۶۰۴

۶۱۵

عضد الدوله (امیر): ۷۶

علاء الاسلام بهاء الدین پوشنگی: رجوع شود

به بهاء الدین پوشنگی

رجوع شود به محمد بن سعید

سدید الدین حسین بن محمد: ص ۵۷

سدید الدین عمر علی نوزادی: ۴۴۸

سعد بن زنگی: ۴۵۵

سعد الملک نجم الدین بن اثیر الدین: ۴۶۶

سلجوق شاه بن ارسلان شاه بن کرمانشاه قاوردی:

۱۴۸

سمعانی (جمال الدین شهاب الاسلام احمد بن

منصور...): ص ۴۴، ۴۲

سنجر بن ملک شاه سلجوقی (سلطان معز الدین):

ص ۱۷، ۲۷، ۶۲، ۱۱۴، ۱۲۲، ۱۲۷

۱۳۸، ۱۸۲، ۱۹۰، ۱۹۶، ۱۹۹، ۲۰۴

۲۱۱، ۳۳۸، ۳۴۶، ۳۵۱، ۳۵۶، ۳۵۹

۳۶۴، ۳۷۰، ۳۹۹، ۴۰۳، ۵۵۳

سنقر خاص (امیر): ۲۱۲، ۴۱۴

سیف الدین حسین حاجب خاص: ۳۷۰، ۱۰۵

۳۷۳

سیف دی یزن: ۸۵

شجاع الدین عمر (امیر): ص ۷۰

شجاع الدین عمر (امیر): ص ۷۰

شرف الدین: رجوع شود به ظہیر الملک

شهاب الدین ابوالفتح محمد: ص ۴۵

شرف الدین مدیس: رجوع شود به دیس بن

صدقه

شرف الملک فرخ شاه بن تمیراک: رجوع شود به

فرخ شاه بن تمیراک

شمس الامرا، امیر طغانی: رجوع شود به طغانی

شمس الدوله، علاء الدین ابوالمعالی حسین بن

صاعد بن منصور بن محمد وزیر: ۱۵۵

۱۶۶

شمس الدوله قطب الدین میرمیران منکبه

سپهسالار سنجر: رجوع شود به قطب

علاءالدین ابوالمعالی حسین بن صاعد: رجوع  
 شود به شمس الدوله علاءالدین...  
 علاءالملک ابوالمظفر: رجوع شود به یحیی  
 الدوله، امین الملک، حسام الدین  
 علی بن اسعد کاتب (جمال الدین): ۲۲۵  
 علی بن داود: ۲۶۶  
 عمده الاسلام: ۵۷۶  
 عمر بن فرخشاه: ۲۸۸  
 عمر علی نوزادی: رجوع شود به سدیدالدین  
 عمر علی  
 عمرو بن عاص: ۳۲۳، ۶۳۲  
 فخرالدوله شرف الملک فرخشاه بن تمیراک بن  
 اتابک اعظم: رجوع شود به فرخشاه بن  
 تمیراک  
 فخرالدین: ۱۰۸  
 فخرالدین محمود منیعی: ۸۷، ۸۹  
 فرخشاه بن تمیراک بن اتابک اعظم: ۶۷، ۲۴۸،  
 ۲۸۴، ۳۶۴، ۳۷۴، ۴۰۷، ۴۲۶  
 فضل برمکی: ۵۸  
 فضل ربیع: ۶۲۲  
 فلک الدین علی باربک: ۵۵، ۹۳، ۹۴،  
 ۱۱۸، ۱۸۲، ۲۲۲، ۲۶۵، ۳۳۶، ۳۸۴،  
 ۶۳۰  
 "فس ساعده: ۳۷، ۲۳۸  
 قطب الدین میرمیران سپهدار (شمس الدوله  
 منکبه): ۲۶، ۵۹، ۶۶، ۷۴، ۹۵، ۱۰۲،  
 ۱۰۳، ۱۰۵، ۲۹۱، ۲۹۵، ۳۰۴، ۳۸۰،  
 ۴۱۹، ۴۲۲، ۴۳۶، ۴۳۷  
 قماروی بن آلتجی: رجوع شود به طغرل تکین.  
 کمال الدین: ۶۰۶  
 مجدالدین محمد (ملک): ۳۵

مجدالملک: رجوع شود به ضیاءالدین  
 مجیر: ۱۰۶  
 محمد: رجوع شود به ثقةالدین...  
 محمد بن سعید: ۸۲، ۲۷۵، ۲۸۱، ۴۲۹  
 محمد بن یحیی: ۶۳۳  
 محمدخان: (ارسلان خان محمد) ۳۶۴  
 محمد نقاش: ۲۲۳  
 محمود کاشانی: رجوع شود به نظام الدین  
 ابوالقاسم  
 محمود سنیعی: رجوع شود به فخرالدین محمود.  
 مختص جلالی: ۶۳۵  
 معن زاید: ۳۷، ۸۵، ۲۲۱، ۲۳۸  
 معین الدین: ۳۹۶  
 ملک الوزراء ابوالمظفر نصیرالدین عبدالصمد:  
 رجوع شود به نصیرالدین وزیر.  
 ملک الوزراء نصیرالدین: رجوع شود به  
 ابوالمعالی نصیرالدین  
 منصور بن محمد: ۱۶۱  
 منکبه: رجوع شود به قطب الدین میرمیران.  
 مودود احمد عصمی: ۹۸، ۱۱۶، ۱۲۰، ۲۱۸،  
 ۳۸۷، ۶۳۵  
 موفق الدین ابوالحسن علی (صاحب اجل):  
 ۸۴  
 مؤید الاسلام ضیاءالدین مجدالملک ابوالمعالی  
 مودود احمد العصمی: رجوع شود به  
 مودود احمد عصمی  
 مهران: (خاندان) ۳۲، ۹  
 میرمیران: رجوع شود به قطب الدین  
 ناصرالدین حسن (امیر الامرا): ۲۱۶  
 نجم الدین بن اثیرالدین: رجوع شود به سعد  
 الملک نجم الدین...

نجیب الدین : ۴۷۰

نجیب الملك يوسف بن محمد : ۴۷۵

نسل اتابک : رجوع شود به آل اتابک

نسل تميرك : رجوع شود به تميرك

نصير بن خلف : رجوع شود به تاج الدين مير

ابو الفضل

نصر حاتمى : رجوع شود به امير مخلص الدين .

نصير الدين : رجوع شود به شمس الدوله

نصير الدين

نصير الدين عبدالصمد : رجوع شود به

ابو المعالى نصير الدين

محمد (صدر اجل) : ۷۸

مجدالدین حسین بن علی : ۴۳۳

نظام الدين ابوالقاسم محمود کاشانى : ۴۲۰

۴۳۹ ، ۴۴۴

هامان : ۲۹۰

يزيد مهلب (يزيد بن مهلب) : ۵۸

يمين الدوله امين المله حسام الدين علاء

الملك ابوالمظفر امير اسمعيل گيلكى :

۶۴۷

يمين الدوله امين الملك... : رجوع شود به

طغرل تكين قمارو

يوسف بن محمد وزير : رجوع شود به نجيب

الملك يوسف ...



فہرست اشعار





## ۱- قصائد

شماره قصیده	مطلع	صفحه
<b>حرف «الف»</b>		
۱	ای میان بحر کرده بانهنگان آشنا	۵
۲	منسوخ شد مروت و معدوم شد وفا	۱۳
۳	زهی آفاق را سلطان زهی ایام را مولا	۱۷
۴	ای قلم دردست تو چون درکف موسی عصا	۲۱
۵	نظامیست نظم تو عقد حکم را	۲۳
۶	مظفری که معینست کردگار اورا	۲۴
۷	باز آشوب خلق عالم را	۲۶
۸	ای کمال آفتاب و همت کیوان ترا	۲۷
۹	ای هم لقا وهم دل وهم نام مصطفی	۲۸
<b>حرف «ب»</b>		
۱۰	ای بت هاروت چشم ای دلبر یاقوت لب	۳۰
۱۱	چند باشم دردیار و منزل دعد و رباب	۳۵
۱۲	ای گه دعوی چو دریاگاه معنی چون سراب	۴۲
۱۳	ای ثاقب از جبین درفشان تو شهاب	۴۵
۱۴	ای سوی بالا چو آتش سوی پستی همچو آب	۴۷

شماره قصیده	مطلع	صفحه
	<b>حرف «ب»</b>	
۱۵	میری که پادشاه جهان را برادرست	۵۵
۱۶	طبعی که از کمال مروت مرکبست	۵۷
۱۷	فلک محلی کوراملک ثنا خوانست	۵۹
۱۸	ایازمانه برغبت مطیع فرمانت	۶۲
۱۹	زهی سرایی کان را سنای کیوانست	۶۳
۲۰	آن خداوند که درعالم از احسان عالمست	۶۴
۲۱	ای قطب دین سپهر برین در پناه تست	۶۶
۲۲	جمال آل اتابک که فخر ایامست	۶۷
۲۳	آن مهتری که ملجاء احرار عالمست	۶۸
۲۴	مبارزی که بهنگام کین چو شیرنرست	۷۰

**حرف «ح»**

۲۵	رسول خیر و برید ثواب و وفد صلاح	۷۲
----	---------------------------------	----

**حرف «د»**

۲۶	آنرا فلک زاختر و ارون امان دهد	۷۴
۲۷	ای آنک زحسن تو بهر جای خبر شد	۷۶
۲۸	تا درجهان معاقبت روز و شب بود	۷۸
۲۹	برماه روشن از شب تاری علم کشید	۸۰
۳۰	ای بتو شاد دین چو خلق بعید	۸۲
۳۱	بتی که از دل من تنگ تر دهن دارد	۸۴
۳۲	زدست چنگ نوازت شدم چونالان عود	۸۷
۳۳	تانام آب و آتش و خاك و هوا بود	۸۹
۳۴	ای فضل ازل گشته در احوال تو پیوند	۹۱
۳۵	خدا یگانا هر روز عزت افزون باد	۹۲
۳۶	عمر تو ای فلک الدین باید مقرون باد	۹۳

شماره قصیده	مطلع	صفحه
۳۷	ای از سیاست تو رخ حاسد تو زرد	۹۲
۳۸	هر که او در طاعت یزدان دین پرور بود	۹۵
۳۹	هر که خواهد تا سعادت در گهش بالین کند	۹۶
۴۰	ای کریمی کآسمان بخت ترا منصور کرد	۹۸
۴۱	ایا زدولت تو یافته خلایق داد	۹۹
۴۲	همواره ترا ایزد جبار معین باد	۱۰۰
۴۳	ای کرده نشاط خرم آباد	۱۰۱
۴۴	زهر آلت که در دولت خداوند جهان دارد	۱۰۲
۴۵	آمل صنیعت آن دست زرفشان تو باد	۱۰۳
۴۶	بقای دولت برهان دین باد	۱۰۴
۴۷	دوپهلوان که گه جنگ چون دو شیر نرند	۱۰۵
۴۸	ای مقبلی که قدر تو گردون صفات شد	۱۰۶
۴۹	ای نهاده همت تو پای بر سبع الشداد	۱۰۷
۵۰	نگار من چو بر سیمین میان زرین کمر بندد	۱۰۸
۵۱	چون عروس نوبهاری از زمین سر برزند	۱۱۴
۵۲	ای بزرگی که ذوالجلال بجود	۱۱۶
۵۳	فلک هر آینه تا مرکز ضیا باشد	۱۱۸
۵۴	جمال و جاه و جوان مردی و جلالت وجود	۱۲۰

## حرف «ر»

۵۵	زهی شاهنشاه اعظم زهی فرمانده کشور	۱۲۲
۵۶	بفر دولت میمون بفضل ایزد داور	۱۲۷
۵۷	باد با عمر خضر پیغمبر	۱۳۲
۵۸	رخ وزلفین آن ماه و لب و دندان آن دلبر	۱۳۸
۵۹	سعد چرخ و نصرت ایام و فضل کرد گار	۱۴۱
۶۰	جاودان چون خضر مانند زنده نام آن پدر	۱۴۸

شماره قصیده	مطلع	صفحه
۶۱	ای خواب من ربوده بیا قوت پرشکر	۱۵۱
۶۲	تا شد از باد خزان پر توده زرجوبار	۱۵۵
۶۳	چیست آن مرغی که ناساید زمانی از نفیر	۱۶۶
۶۴	مرکز فتحست و گنج نصرت و کان ظفر	۱۷۴
۶۵	تا منزّه باشد از تحویل حکم کردگار	۱۸۲
۶۶	ای مایه بدایع و پیرایه صور	۱۸۶
۶۷	که دارد چون تو معشوقی نگار و چابک و دلبر	۱۹۰
۶۸	سزدگر در فلک خورشید بردارد کنون ساغر	۱۹۶
۶۹	خداوندی که روز بار خورشیدش سزد افسر	۱۹۹
۷۰	این اشارتها که ظاهر شد ز لطف کردگار	۲۰۴
۷۱	بادولت مساعد و بارای بختیار	۲۱۱
۷۲	ای باستحقاق دین مصطفی را اختیار	۲۱۳
۷۳	المنة لله که بشمشیر گهربار	۲۱۶
۷۴	ای در هوا و مدحت تو آفتاب و تیر	۲۱۸
۷۵	ای صاحبی که نیست ترا در زمانه یار	۲۲۱
۷۶	این جایگاه خوب و بنای بزرگوار	۲۲۲
۷۷	تا ابد باد مهتری مقصور	۲۲۴
۷۸	ایاستوده خصلتی که کردگار قدیر	۲۲۵

### حرف «ف»

۷۹	ایا ز نظم تو عالم پراز عیون طرف	۲۲۷
۸۰	آمد از اجداد ماضی ملک را نعم الخلف	۲۲۹
۸۱	ای قصر ملک راشده افعال تو شرف	۲۳۳

### حرف «ك»

۸۲	ایا مسخررای رفیع تو افلاک	۲۳۴
۸۳	ای پناه لشکر ایران و توران خاصک	۲۳۵

شماره قصیده	مطلع	صفحه
<b>حرف «ل»</b>		
۸۴	زعید داد خبر خلق را طلوع هلال	۲۳۷
۸۵	ای عارض تو چون گل و زلف تو چو سنبل	۲۴۳
۸۶	ای لطف باشمایل تو عدیل	۲۴۶
۸۷	همیشه قاعده ملک کردگار جلیل	۲۴۸
۸۸	زمانه کرد مسخر بنام میر اجل	۲۵۱
۸۹	قدرت نارِ ذَکی و صفوت آب زلال	۲۵۳
<b>حرف «م»</b>		
۹۰	نوروز وعید و سبزه و عیش و سماع و می بهم	۲۵۹
۹۱	بصبحی بگه صبح نشینند بهم	۲۶۵
۹۲	زینت دارالسلام و بهجت باغ ارم	۲۶۷
۹۳	ایا اساس شریعت بعون تو محکم	۲۷۲
۹۴	باد در حفظ کردگار مقیم	۲۷۵
۹۵	ایا زجود شما ابر یافته تعلیم	۲۷۸
۹۶	زبس که خوردم تیمار دهر پندارم	۲۷۹
۹۷	ای فاضلان رسیده زانعام تو بکام	۲۸۰
۹۸	ایا زمین و زمان از توروشن و خرم	۲۸۱
۹۹	ای عمده دین علای اسلام	۲۸۲
<b>حرف «ن»</b>		
۱۰۰	بارخی چون آفتابی ای مه پروین جبین	۲۸۴
۱۰۱	ایا بوده حمال تخت سلیمان	۲۹۱
۱۰۲	دولت پیروز و رای روشن و بخت جوان	۲۹۵
۱۰۳	خداوندی که رایش گوهر اقبال را شدکان	۳۰۲
۱۰۴	چه جرمست این برآورده سر از دریای موج افکن	۳۱۱
۱۰۵	دلم از عشق آن دوزلف چو نون	۳۱۸

شماره قصیده	مطلع	صفحه
۱۰۶	چون شد از باد خزان ای شمسۀ خوبان چین	۳۲۰
۱۰۷	در عاشقی و دلبری ای لعبت شیرین	۳۲۵
۱۰۸	گوهری نیکو چو دانش پیکری روشن چو جان	۳۳۰
۱۰۹	ایادین را فلک گشته زامکان	۳۳۶
۱۱۰	از شادی بشارت فتح خدایگان	۳۳۸
۱۱۱	ندای اصطناع آمد ز سوی حضرت سلطان	۳۴۶
۱۱۲	تابود نافذ قضای کردگار انس و جان	۳۵۱
۱۱۳	همی کنند تفاخر بخدمت سلطان	۳۵۶
۱۱۴	ز عدل کامل خسرو زامن شامل سلطان	۳۵۹
۱۱۵	سرافرازد همی دولت رخ افروزد همی ایمان	۳۶۲
۱۱۶	باد هر ساعت بنوی صدهزاران آفرین	۳۷۰
۱۱۷	گاه آن آمد که گردد باغ چون خلد برین	۳۷۲
۱۱۸	شادباش ای سپهبد سلطان	۳۸۰
۱۱۹	المنّة لله که سپهدار خراسان	۳۸۲
۱۲۰	سپاس از ایزد کآمد بشارت از غزنین	۳۸۷
۱۲۱	خدای عزوجل را در آشکار و نهان	۳۹۰
۱۲۲	الای گوهر پاکیزه چون جان	۳۹۲
۱۲۳	ایا متابع رایت ستاره روشن	۳۹۶
۱۲۴	باد پیوسته گردش گردون	۳۹۸
۱۲۵	بطبع خوش بصدق دل بطوع تن بمهر جان	۳۹۹
۱۲۶	بر بلاد شرق و غرب و در دیار کفر و دین	۴۰۳
۱۲۷	قوی شد دین پیغمبر متین شد دولت سلطان	۴۰۷
۱۲۸	ایامکان تودین خدای را برهان	۴۱۳
۱۲۹	ای ترا سلطان عالم داده ملک بی کران	۴۱۴

## حرف «و»

۱۳۰	ایا شده فلک المستقیم چاکرتو	۴۱۹
۱۳۱	پیوسته باد گردش گردون بکام تو	۴۲۰

شماره قصیده      مطلع      صفحه

## حرف «ه»

۱۳۲	الدنّة لله که باقبال شهنشاه	۴۲۲
۱۳۳	منت خدایرا که خداوند زاده شاه	۴۲۳
۱۳۴	ایا مایه جود و بنیاد جاه	۴۲۵
۱۳۵	اگر شناختمی قیمت وصال ای ماه	۴۲۶
۱۳۶	تا دور زمانه بود ای صدر یگانه	۴۲۹
۱۳۷	ایاگر دون دولت را غزاله	۴۳۱

## حرف «ی»

۱۳۸	ایا بتی که چو یوسف بنیکوی مثلی	۴۳۳
۱۳۹	ای آنک برخ فتنه عشاق جهانی	۴۳۴
۱۴۰	ایا قطب دین میرمیران توآنی	۴۳۶
۱۴۱	خداوند جهان را پهلوانی	۴۳۷
۱۴۲	الای ابر نوروزی شبانروزی بمن مانی	۴۳۹
۱۴۳	ای طلعت تو داعیه رحمت خدای	۴۴۳
۱۴۴	ایا نامداری که دین را نظامی	۴۴۴
۱۴۵	ای ندیده جهان چو تو شاهی	۴۴۵
۱۴۶	ز احسان دست عالم هر گشادی	۴۴۷
۱۴۷	زهی زجود تو آزادگان بآزادی	۴۴۸
۱۴۸	بدان رای درخشان چون شهابی	۴۴۹
۱۴۹	ای کریمی کز جهان گوی هنر بر بوده ای	۴۵۰



شماره	مطلع	صفحه
	<b>۲ = مرثیه‌ها</b>	
۱	ایا زمانه فانی ر بوده از گاهت	۲۵۵
۲	صدری که بود عاقله دین کردگار	۲۵۷
۳	صدری کزو زمانه نیابد کریم‌تر	۲۶۱
۴	شد شریعت بی‌نظام و شد سیادت بی‌محل	۲۶۲
۵	اگر بیارم خونابه و برآرم آه	۲۶۶
۶	ای بتیغ قضا هلاک شده	۲۶۹
۷	شها آن قره العین عزیزت	۲۶۹
۸	ایا شادی ندیده از جوانی	۴۷۰

### ۳ = قر گیب بند

ای ترک هر زمان بجفا خیره ترمشو	۴۷۵
--------------------------------	-----

### ۴ = ملامعها

ایا قره العین هات المدام	۴۸۵
--------------------------	-----

شماره	مطلع	صفحه
۲	لقد راحت الروض ریح الشمال	۴۸۶

## ۵ = غزلیها

### حرف «الف»

۴۹۱	من کیم کاندیشه تو همنفس باشد مرا	۱
۴۹۱	کاشکی اکنون که از تو نیست آگاهی مرا	۲
۴۹۲	از دور بدیدم آن بت کش را	۳
۴۹۳	ای مسلمانان فریاد مرا	۴
۴۹۳	الا ای باد شبگیری بگو آن ماه خلیج را	۵
۴۹۴	برگشتم از آن بت که چو جان داشتم اورا	۶
۴۹۴	می ده آزادگان مونس را	۷
۴۹۵	دلبری سرمایه گشت آن دلبر نقاش را	۸
۴۹۶	ای هوای تو درآورده بطاعت ما را	۹
۴۹۶	چند نمایی جفا ای پسر خوش مرا	۱۰
۴۹۷	ای بعمدا سر بریده زلف شورانگیز را	۱۱
۴۹۸	ای چو حسن تو فزون عشق تو هرروز مرا	۱۲
۴۹۸	گر نخواهد بود روزی وصل او يك شب مرا	۱۳
۴۹۹	ای زخوبی سجده کرده مهر بر گردون ترا	۱۴
۵۰۰	ماه رویا در فراق صبر کردم سالها	۱۵
۵۰۱	خدای عزوجل بس بود گواه مرا	۱۶

### حرف «ب»

۵۰۲	هرگز بود این یارب کاید بر من يك شب	۱۷
-----	------------------------------------	----

شماره غزل	مطلع	صفحه
۱۸	ای روی تو چراغ وجبین تو آفتاب	۵۰۲

## حرف «ت»

۱۹	ای بسا دلها که دام زلف تو آنرا بیست	۵۰۴
۲۰	ای جان جهان ناز تو هرروز فزونست	۵۰۵
۲۱	فصل بهار وصل بتان اصل خرمیست	۵۰۶
۲۲	در همه عالم چو تو چالاک نیست (رمل)	۵۰۶
۲۳	در همه عالم چو تو چالاک نیست (سریع)	۵۰۷
۲۴	آن صنم دلفروز یار نو آیین ماست	۵۰۸
۲۵	در همه آفاق يك آزاده نیست	۵۰۸
۲۶	گر تو پنداری که عیشم بی تو ناخوش نیست هست	۵۰۹
۲۷	ای کرده سماع تو مراست	۵۱۰
۲۸	در عشق تو جان و دل و دین را خطری نیست	۵۱۰
۲۹	گر چند مرا توبه شکستی نه صلاحست	۵۱۱
۳۰	گر چو من بلبل ز درد عاشقی مدهوش نیست	۵۱۲
۳۱	صنما هجر تو عمرم بکران آوردست	۵۱۲
۳۲	جانا دلی چه سوزی کآن هست جایگاهت	۵۱۳
۳۳	عاشقی راه نيك نامی نیست	۵۱۴

## حرف «د»

۳۴	دوش سرا یار در آغوش بود	۵۱۵
۳۵	تا تافته زلفین تو برگوش نهادند	۵۱۵
۳۶	آن ماه که پیشه دلبری دارد	۵۱۶
۳۷	آنکس که سر زلف تو ببرید خطا کرد	۵۱۶
۳۸	جانا در انتظار تو کارم بجان رسید	۵۱۷
۳۹	اندر همه عالم چو تو ناباک نباشد	۵۱۸
۴۰	تا دلم عاشق آن نرگس خونخواره بود	۵۱۸
۴۱	تا جای دلم چاه زنخدان تو باشد	۵۱۹

شماره غزل	مطلع	صفحه
۴۲	نه زمانی بیرخویش مرا بار دهد	۵۱۹
۴۳	باز در سرهوس عشق فزون خواهم کرد	۵۲۰
۴۴	باز آتش بدل شیفته درخواهم زد	۵۲۱
۴۵	آن شد که مرا باتو بشادی نفسی بود	۵۲۱
۴۶	ایزد آن ماه را ثواب دهد	۵۲۲
۴۷	آن بت که زمشک خال دارد	۵۲۲
۴۸	جز عشق تو مرا بسر اندر هوس مباد	۵۲۳
۴۹	هرزمان اسب جنگ زین نکنند	۵۲۳
۵۰	بتی کز شرم او خورشید تابان نور بگذارد	۵۲۴
۵۱	زمانه گر مرا یکشب بخلوت باتو بنشاند	۵۲۵
۵۲	زلف پرتابش همی بازار عنبر بشکند	۵۲۶
۵۳	صبر کن ای دل که آخر رنج تو هم بگذرد	۵۲۷
۵۴	هر شبی بلبل چرا چندین همی زاری کند	۵۲۷

## حرف «ر»

۵۵	هر زمان چنگ در کنار مگیر	۵۲۹
۵۶	عید و صبح و سبزه و عشق و می و بهار	۵۲۹
۵۷	ماتوبه دیرینه شکستیم دگر بار	۵۳۰
۵۸	تاکی از ناموس هیهات ای پسر	۵۳۱
۵۹	ای حلقه گشته زلف سیاهت بدوش بر	۵۳۱
۶۰	جعد تو شد حلقه برگوش ای پسر	۵۳۲
۶۱	ای زده چون شبه بدیبا بر	۵۳۳
۶۲	ای راحت روح چنگ بردار	۵۳۳
۶۳	نیست در عالم ز تو خون خواره و نابالک تر	۵۳۴

## حرف «س»

۶۴	گر بهمه عمر خویش باتو زنم يك نفس	۵۳۶
----	----------------------------------	-----

شماره غزل	مطلع	صفحه
۶۵	یاری ز تو زیباتر از خلاق ندارد کس	۵۳۶
۶۶	نیست چو تو در جمال نیست چومن در هوس	۵۳۷

### حرف «ش»

۶۷	فصل بهار خرم و وصل نگار کش	۵۳۸
۶۸	ای بت سپاه مورچه بر مشتری مکش	۵۳۸
۶۹	چو نهی زلف تافته بر گوش	۵۳۹
۷۰	ای زلف تو تکیه کرده بر گوش	۵۴۰
۷۱	فصل خزان و باده تلخ و سماع خوش	۵۴۱
۷۲	ای تکیه زده زلف گره وار تو بر گوش	۵۴۱
۷۳	الا ای دلربای کش بیا کآمد بهار خوش	۵۴۲

### حرف «ف»

۷۴	ای بعمدا گره زده سر زلف	۵۴۳
----	-------------------------	-----

### حرف «ل»

۷۵	گیتی بهشت وار شد از روزگار گل	۵۴۴
۷۶	دست صبا گشاد ز چهره نقاب گل	۵۴۴
۷۷	ای وصل تو راحت و شفای دل	۵۴۵

### حرف «م»

۷۸	ما جز بت قلاش بصحبت نگزینیم	۵۴۷
۷۹	خیز تا يك دو قدح باده بهم نوش کنیم	۵۴۷
۸۰	یارب چه عیش بود که من دوش داشتم	۵۴۸
۸۱	من دوش ملک و دولت جمشید داشتم	۵۴۸
۸۲	صنما تا بزیم عاشق دیدار تو	۵۴۹
۸۳	یکچند بدل عاشق دیدار تو بودم	۵۴۹

شماره غزل	مطلع	صفحه
۸۴	از عتاب شبانه رنجورم	۵۵۰
۸۵	هر چند که از عشق تو بادست بدستم	۵۵۱
۸۶	الا ای ساقی دلبر مدار از می تهی دستم	۵۵۱
۸۷	تاکی غم زمانه نا مهربان خوریم	۵۵۲
۸۸	باز تدبیر وصال یار دیگر ساختم	۵۵۳
۸۹	من تا بزم جز تو دگر یار نگیرم	۵۵۳
۹۰	خیز تا جامه اندیشه و غم چاک زنیم	۵۵۴
۹۱	ما ز سر سودای تو بگذاشتیم	۵۵۴
۹۲	تا ما بسر کوی تو آرام گرفتیم	۵۵۵
۹۳	می بما ده که می پرستانیم	۵۵۵
۹۴	شب دراز چو من برفلك نظاره کنم	۵۵۶
۹۵	جانا بهیچ بد ز تو دل بر نداشتم	۵۵۶
۹۶	عاشق و خوار و غریب و تنگدستم چون کنم	۵۵۷
۹۷	نگارا چون خبرداری که من در عشق تو چونم	۵۵۸
۹۸	تا من رخ زیبای تو را باز نبینم	۵۵۹
۹۹	اگر پوشیده یک راهی بکوی تو گذر کردم	۵۵۹
۱۰۰	ساقیا هر کن قدح تا طبعها خرم کنیم	۵۶۰
۱۰۱	باز این چه بلا بود که من باتو نشستم	۵۶۱

## حرف «ن»

۱۰۲	صنما بیش ازین بهانه مکن	۵۶۲
۱۰۳	تا در کف عشق تو ز بونست دل من	۵۶۲
۱۰۴	خانه طامات عمارت مکن	۵۶۳
۱۰۵	مشک را سایبان ماه مکن	۵۶۳
۱۰۶	ای بت شیرین من یار نو آیین من	۵۶۴
۱۰۷	شدم عاشق دگر باره چه تدبیر ای مسلمانان	۵۶۵
۱۰۸	ای جفا کرده بسی بامن زیادت زین مکن	۵۶۵

شماره غزل	مطلع	صفحه
۱۰۹	گرچه تو عشاق را نیکو ندانی داشتن	۵۶۶
۱۱۰	ای وصل تو راحت و شفای دل من	۵۶۷

## حرف «و»

۱۱۱	ای همه عالم پر از آوازه و آواز تو	۵۶۹
۱۱۲	بسیار بی گناه شنیدم عتاب تو	۵۶۹
۱۱۳	شد روز من سیاه ز زلف سیاه او	۵۷۰
۱۱۴	المنّة لله که برستم زغم او	۵۷۱
۱۱۵	شد دل من شیفته بر روی تو	۵۷۱
۱۱۶	گر هست آفتاب برخ پایمال تو	۵۷۲
۱۱۷	ای قبله من در سرای تو	۵۷۲
۱۱۸	ای مسلمانان دلم تا کی کشد بیداد ازو	۵۷۳

## حرف «ه»

۱۱۹	یارمن آن شمع بتان سپاه	۵۷۵
۱۲۰	چون خروس اندر خروش آمد مرا یک جام ده	۵۷۶
۱۲۱	ای بررخ تو سوسن آزاد شکفته	۵۷۷
۱۲۲	ای مهر تو بر سینه من مهر نهاده	۵۷۷
۱۲۳	ای جهانی از جمال روی تو بفروخته	۵۷۸
۱۲۴	کاشکی دردست من بودی نگارا خواسته	۵۷۸

## حرف «ی»

۱۲۵	الا ای لعبت ساقی زمی پرکن مرا جامی	۵۸۰
۱۲۶	ای ماه اگر دلم ز تو مهجور نیستی	۵۸۱
۱۲۷	شد باز دلم شیفته عشق نگاری	۵۸۱
۱۲۸	ای دل سوی عیش و طرب و کام چه گردی	۵۸۲
۱۲۹	کاشکی باغم عشق تو توان داشتمی	۵۸۲
۱۳۰	بامن صنما چه جنگ داری	۵۸۳

شماره غزل	مطلع	صفحه
۱۳۱	غالیه باعاج بر آمیختی	۵۸۳
۱۳۲	ای کرده دلم سوخته درد جدایی	۵۸۴
۱۳۳	صنما انده نا آمده خوردیم بسی	۵۸۵
۱۳۴	ای ترك برخ شمسۀ خوبان طرازی	۵۸۵
۱۳۵	ای صورت بهشتی وی لعبت سپاهی	۵۸۶
۱۳۶	ای گشته چو گیسوی تو روزم بسیاهی	۵۸۷
۱۳۷	گر برخ تو لاله سیراب نبودی	۵۸۷
۱۳۸	گر هیچ یار من زمن آزرم داری	۵۸۸
۱۳۹	گر چون دم من باد خزان سرد نگشتی	۵۸۸
۱۴۰	تا معتکف کوی خرابات نگردی	۵۸۹
۱۴۱	ای دیر بدست آمده بس زود برفتی	۵۸۹
۱۴۲	گر نگارم نه نظریف و کش و چالاکستی	۵۹۰
۱۴۳	نگارینا بدان گرمی که تو در کار من بودی	۵۹۱
۱۴۴	گر چند مرا یاد نکردی بسلامی	۵۹۲
۱۴۵	کاشکی هنگام رفتن باتو من بنشستمی	۵۹۲
۱۴۶	الا ای عاشق مسکین اگر خواهی که خوش باشی	۵۹۳
۱۴۷	گر مرا آن شمع خوبان يك زمان بنواختی	۵۹۴
۱۴۸	ای چهره زیبای تو مانده ماهی	۵۹۵
۱۴۹	تا تو از غالیه برماه علم ساخته ای	۵۹۶
۱۵۰	باز دادم دل بدست دلبری خونخواره یی	۵۹۶
۱۵۱	ای بی تو رخ من چو رخ مهر بزردي	۵۹۷
۱۵۲	ای دل مسکین من برده بشیرین سخنی	۵۹۷



## ۶- قطعه‌ها و قصیده‌های کوتاه

شماره قطعه	مطلع	صفحه
۱	ای مرکز و قانون معالی و محاسن	۶۰۱
۲	ای چراغ تبار خواجه شهاب	۶۰۱
۳	ای خداوندی که قدرت آسمانی دیگرست	۶۰۲
۴	ایا عزیز ملوک و معین دین آنی	۶۰۳
۵	ایا بزرگی کاندز جلالت و رفعت	۶۰۳
۶	ای بزرگی که تن خصم و دل دشمن تو	۶۰۵
۷	ای جمال جهان کمال‌الدین	۶۰۶
۸	این موضع آراسته چون باغ بهارست	۶۰۶
۹	ملک را رایت از کفایت تست	۶۰۷
۱۰	ای ترا دولت مساعد در مساو در صباح	۶۰۷
۱۱	شاهها دلت همیشه زاندیشه فرد باد	۶۰۸
۱۲	بزرگوارا دولت زخاک در که تو	۶۰۸
۱۳	ایا شهی که گه خطبه چون عصای کلیم	۶۰۹
۱۴	تخت تو برتارک خورشید باد	۶۱۰
۱۵	ای قبه ایوان همایون تو خورشید	۶۱۰
۱۶	ای خداوند جهان روزت همه نوروزباد	۶۱۱
۱۷	مجلس تو مرکز هر قدر باد	۶۱۲
۱۸	ایا مکان لطافت ایای جهان خرد	۶۱۲
۱۹	عالم علم رشید‌الدین در باغ خرد	۶۱۳
۲۰	پیوسته این سرای مدار فتوح باد	۶۱۴
۲۱	قرص خورشید طبل باز توباد	۶۱۴
۲۲	ای امین‌الملوک بخت ترا	۶۱۵
۲۳	ای عزیز‌الملوک خاطر من	۶۱۵
۲۴	گر از زمانه شکایت کنم روا باشد	۶۱۶
۲۵	بینی آن صورت سپید و سیاه	۶۱۶
۲۶	جلی آتش هوس مفروز	۶۱۷

شماره قطعه	مطلع	صفحه
۲۷	بادت ملکافرغ و فرخنده و فیروز	۶۱۸
۲۸	ای بدانش بی‌نهایت وی به بخشش بی‌قیاس	۶۱۸
۲۹	ای در دل ملوک و سلاطین چو نام خویش	۶۱۹
۳۰	ای ضیاء دین و مجد ملک و مختار ملوک	۶۲۰
۳۱	ای دل آزادگان از دولت تو هر نشاط	۶۲۱
۳۲	ای هوا خواه تو قضا و قدر	۶۲۲
۳۳	آسمان بود روز و شب غمناک	۶۲۲
۳۴	ای دوستی و مدحت تو مذهب و راهم	۶۲۳
۳۵	خوبتر زین سرای در عالم	۶۲۴
۳۶	ایا فزوده بها از تو نام هم‌نامت	۶۲۴
۳۷	ایا صدری که در مدح تو هر دم	۶۲۵
۳۸	نازش و نالشی است پیشه من	۶۲۵
۳۹	خدایگانا گفتم ترا مدیح بسی	۶۲۶
۴۰	ای خسروی که دولت اگر خانه‌یی شود	۶۲۶
۴۱	ایا نامداری که باصولت تو	۶۲۷
۴۲	ای یافته زرای تو دولت جمال نو	۶۲۷
۴۳	ای واسطه عقد مروت کرم تو	۶۲۸
۴۴	ای جهان سخره ارادت تو	۶۲۸
۴۵	ایا کرده نثار از گنج اقبال	۶۲۹
۴۶	ایا پیش تخت تو بخت ایستاده	۶۲۹
۴۷	ایا سپهر ز اقبال داد تو داده	۶۲۹
۴۸	سرایی دولت آنرا آستانه	۶۳۰
۴۹	شعرت ای طالعی رسید بمن	۶۳۱
۵۰	اشعار صابر بن سماعیل ملک را	۶۳۱
۵۱	ای بزرگی که سابق الخیری	۶۳۲
۵۲	ایا ذات شریف‌کن اقبال	۶۳۲
۵۳	ای شده رایت تو آیت پیروزی	۶۳۳
۵۴	بفرخی و بسرمبزی و پیروزی	۶۳۳

شماره قطعه	مطلع	صفحه
۵۵	تبارک الله ازین صفت سلیمانی	۶۳۲
۵۶	این فرخجسته بقعت و آراسته سرای	۶۳۲
۵۷	تا حشر نیارند چو مختص جلالی	۶۳۵

### ۷ = تسمیطاتها

۱	ایا ساقی المدام مرا باده ده مدام	۶۳۹
۲	المستغاثای ساربان چون کار من آمد بجان	۶۴۰
۳	یا صاحبی ایش الخبر زآن سرو قد سیم بر	۶۴۲
۴	ابر نوروزی علم بر گوشه افلاک زد	۶۴۷
۵	شد چو بهشت برین روی زمین از بهار	۶۵۵

### ۸ = قرآنه‌ها

از ص ۶۶۱ تا ۶۸۵

## امیر کبیر منتشر کرده است:

حماسه سرایی در ایران  
دکتر ذبیح الله صفا

حماسه سرایی در ایران تحقیقی است بنیادی در کیفیت تکوین و تدوین روایات ملی و نظم آنها به لهجات اوستایی، پهلوی، دری و بنیاد داستانهای ملی، تاریخی و دینی. مؤلف در این کتاب بر آن سر است که به ریشه راستین حماسه های پر بار ملتی دست یابد، که از زمانهای کهن با حماسه های دلیرانه و پر شکوه و بازگویی این حماسه ها، الفتی دیرینه داشته و همیشه برای قد برافراشتن در مقابل بیدادها راهی می جسته است حماسه آفرین و یاد این حماسه ها راگراسی می داشته — همچنانکه تاریخ پر نشیب و فرازش را. حماسه سرایی در ایران، به چگونگی تکوین و تدوین روایات ملی — که در شکل با شکوهرتر باعث بوجود آمدن آثاری چون شاهنامه فردوسی شده اند — و حتی دامنه ریشه یابی علل خلق این حماسه هادر زبانهای اوستایی و... کشیده شده است.

## مختصری در تاریخ تحول نظم و نثر بقلم دکتر ذبیح الله صفا

اوراق معدود این کتاب بخشی از تاریخ ادبیات ایرانست، حاوی بحث مختصر و کلی در تحول نظم و نثر از آغاز ادبیات فارسی تا دوره معاصر.

این کتاب را مؤلف در پاییز سال ۱۳۳۱ بتقاضای هیأت علمی دانشکده افسری که خواهان تاریخ مختصری از تحول زبان و نظم و نثر فارسی در دوره اسلامی بود، فراهم آورد و مقصود از تنظیم آن این بود که دانشجویان از سیر نظم و نثر فارسی باختصار و بی آنکه وارد مباحث مفصل و دقیق شوند، اطلاعی حاصل کنند و از گذشته ادبی میهن خود دورنمایی در نظر مجسم سازند. از این رو بارعایت کمال اختصار نگارش یافته و در آن به ذکر اشارات موجز قناعت شده است. و سبک‌هایی که در هر عصر و زمان در شعر و نثر وجود داشته باختصار مورد بحث قرار گرفته است.

در نگاشتن این اوراق حتی المقدور از ورود در مباحث دقیق خودداری شده تا مبتدیان را بکار آید و گرنه تحقیق دقیق در موضوعی که انتخاب شده است مستلزم تسوید اوراق کثیر و صرف همتی وافر است که استاد ذبیح الله صفا در اثر مشهورش «تاریخ ادبیات در ایران» بخوبی از عهده آن برآمده است.

## خلاصه قادیخ ادبیات در ایران «جلد اول» بقلم دکتر ذبیح الله صفا

جلد اول خلاصه قادیخ ادبیات در ایران تلخیصی است از مجلدات اول و دوم تاریخ ادبیات در ایران تألیف استاد صفا که رویهم اوضاع سیاسی و اجتماعی و علمی و ادبی ایران را از آغاز عهد اسلامی تا اوائل قرن هفتم هجری بنحو دقیق و موşkافانه‌یی بررسی کرده است. اگر چه پیش از استاد صفا و همزمان با او محققان دیگری هم اعم از ایرانی یا خارجی به تدوین تاریخ ادبیات پرداختند، مانند ادوارد براون، هرمان اته، یانریپکا، دکتر شفق و غیره اما انصاف باید داد که کار آنان ضمن اینکه مفید و ارزشمند است مشمول و باریک اندیشی تاریخ ادبیات دکتر صفا را ندارد.

اکنون که شمار واحدهای دانشگاهی افزونی و حجم درسی آنها کاستی یافته است تلخیص این کتاب بنا بر تقاضاهای مکرر استادان و دانشجویانی صورت گرفته که از خواندن یک دوره «تاریخ ادبیات در ایران» به سبب زیادی مطلب و حجم کتاب شکایت داشتند و غالباً به تهیه و خواندن جزوه‌های پلی کپی شده ناقص اکتفا می کردند. گذشته ازین چون صورت اصلی کتاب برای آینده از محققان تهیه شده است که بخواهند در رشته زبان و ادبیات فارسی تخصص حاصل کنند، این تلخیص می تواند پاسخگوی نیاز همه کسانی باشد که بدون داشتن تخصص بخواهند از میراث فرهنگی ایران زمین آگاهی یابند جلد دوم این تلخیص که اسید است هرچه زودتر چاپ و منتشر شود خلاصه‌یی از ده بخش اول و دوم جلد سوم و جلد چهارم خواهد بود که به شیوه مجلد اول اوضاع سیاسی و اجتماعی و علمی و ادبی ایران را تا قرن دهم هجری مطالعه می گیرد.

امرداد التوحید فی مقامات الشیخ ابی سعید  
تألیف محمد بن منور بن ابی سعید ابی طاهر بن ابی سعید میهنی

امرداد التوحید از سهم‌ترین کتابهای ادبی فارسی است اهمیت کتاب به لحاظ روانی و شیوایی کلام آن است اگر که به یاد آوریم از زمانی نوشته شده (قرن ششم) که نثر فارسی دوران تصنع و تکلیف خود را آغاز می‌کرد. کتاب در باره ابوسعید ابی‌الخیر که یکی از سرشناس‌ترین عرفا و محدثین اوایل قرن پنجم هجری است نوشته شده و دارای سه باب است.

فهرست سالانه انتشارات خود را منتشر کرده‌ایم.  
علاقه‌مندان می‌توانند به آدرس «تهران-خیابان سعدی شمالی- بن بست فرهاد-شماره ۲۳۵-دایره روابط عمومی  
مؤسسه انتشارات امیرکبیر» برای ما نامه بنویسند یا فهرست سالانه را - به رایگان- برای آنان بفرستیم.





منتشر شده است

دیوان وحشی بافقی

به کوشش حسن نخعی

دیوان فروغی بسطامی

به کوشش حسن نخعی

دیوان سروش اصفهانی

به کوشش دکتر محمد جعفر مجبوب

دیوان ناصر خسرو

به کوشش سید نصراله تقوی

به کوشش مهدی سهیلی

دیوان اوحدی مراغه‌ای

به کوشش سعید نفیسی

دیوان حکیم سوزنی سمرقندی

به تصحیح ناصر الدین شاه حسینی

شاهنامه فردوسی

با مقدمه بایسنقری

شاهنامه فردوسی

با تصحیح و مقابله و مقدمه دکتر محمد جعفر

مجبوب

کلیات دیوان شمس تبریزی

همراه با: سیری در دیوان شمس از علی دشتی

و شرح حال مولوی از بدیع الزمان فروزانفر

مثنوی معنوی

به سعی و اهتمام و تصحیح ربشولد البین نیکلسون

دیوان نظیری نیشابوری

به تصحیح مظاهر مصفا

دیوان حافظ

به تصحیح محمدرضا جلالی نائینی

نذیر احمد

